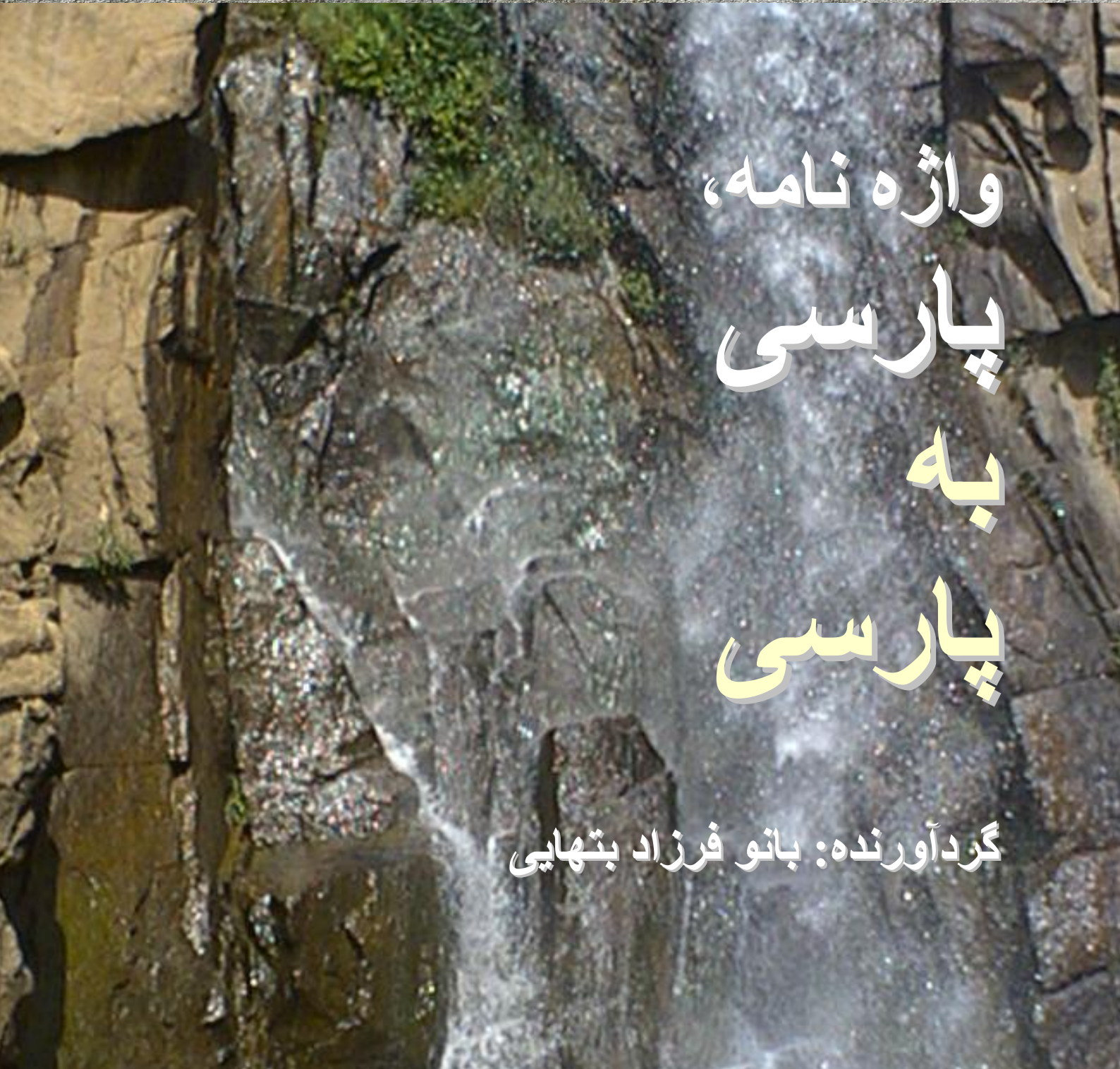




# واژه نامه، پارسی به پارسی

گردآورنده: بانو فرزاد بتهایی



واژه نامه،

پارسی

به

پارسی

گردآورنده: بانو فرزاد بتهایی

## با یاد فردوسی، پدر و ابر مرد جاویدان زبان پارسی.

«واژه نامه، پارسی به پارسی»، از روی دلباختگی به فردوسی، دلبستگی به زبان پارسی و با کوششی نستوه، برآمده از شیفتگی به آن دو فراهم آمده است. این واژه نامه «رایگان» است. چاپ و فروش آن، روا و پذیرفته نخواهد بود.

\* با سپاسمندی از آنان که زبان نیاکان شان را پاس می دارند، چنانکه اندوهمندانه در گذشته رخ داده، چشم آن دارم که برخی هم میهنان در پی چاپخش و فروش این نبیگ بر نیایند! زیرا شدنی است که ناسازگار با خواست گردآورنده اش، در درون یا برون کشور با پیگرد فرساری [قانونی] روبرو شوند.

## \* پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک چراغ راه همگان باد \*

\* بایاست یادآور شوم که فرتورهای فردوسی و نگاره های شاهنامه از «ویکی پدیا، دانشنامه آزاد» برگرفته شده است.

ISBN : 978-2-9602521-0-1

این واژه نامه دارای کپی رایت ویژه و برخوردار است از پشتیبانی:

\* SABAM بلژیک، بخش ادب‌ساز.

\* نبیگخانه ی بزرگ بلژیک در بروکسل.

Bibliothèque Royale de Belgique

.....  
آذر ماه 1399

فرتور پوشن:

دو سنگنبشته از شاهنشاهان هخامنشی، داریوش شاه و خشایار شاه بر دامنه کوه الوند، بنام گنجنامه، درهمدان.



با یاد پدر فرزانه ام  
حسین بطحایی

.....

چامه زیر را پدرم در پی نگرانی از ویران کردن و نابود شدن این دو یادواره و پس از دیدار از آن ها سروده بودند.

**گنجنامه**

در کنار یادگار قهرمانان گذشته، گنج سنگ  
دانه های صاف آب از آبشار  
می نوازد ساز مهر و کوس جنگ  
نقش شادی آفرین خط میخ و دست یار  
یادی از جوش و خروش سد هزاران پهلوان  
سختی خارا و کوه آنرا هماره پاسبان  
یادگاری ماندگار  
ساقیا می را بیار

رنگ ناب آسمان در آن ستیغ  
جلوه پیوند آب است و هوا  
ای دل اکنون بی دریغ  
از صفای آن هوا و نغمه آن آبشار و خط یار  
پُر توان گنجی بر آر  
ساقیا می را بیار

.....  
آن یادگار ماندگار است، تیرماه 1360 به دیدارش رفتم  
هم چنان پا بر جا بود، سرواد همان جا سروده شد.  
حسین بطحایی



## زبان پارسی ، زبان نیاکان مان

زبان خنیايي، گوشنواز و دلاویز پارسی روان را می نوازد و به پرواز فرامی خواند، آوای  
 نغزش همانند نوای دلنشین ریزش آبشار و گذر آب گوارای جویبار، روشن و درخشان از  
 لابلای سنگلاخ است. واژه ها سبکبال و نازک، پرواز پرندگان را به نگر می آورند.  
 پارسی از زبان فردوسی شادی آور و دل انگیز است. برای همین ویژگی ها؛  
 در «واژه نامه، پارسی به پارسی» اندک رنگ راه گشوده و گل سرخ ، نماد دلباختگی و  
 شیفتگی به پدر و الا گهر، یگانه دلسوز و ابرمرد جاویدان زبان پارسی پیشکش شده است.



## بانام آفریننده

به نام خداوند جان و خرد  
کزین برتر اندیشه بر نگذرد. فردوسی

می آغازم با درود به روان پاک والامرد ایرانزمین، فردوسی، خردمند توس.

شیفتگی - دلباختگی - همدلی - انگیزه - دلیری - خواست - یازش [اراده] - نیرو - پشتکار!  
شیفتگی، به فردوسی، خردمند توس، سهش [احساس] و اندریافت دلباختگی اش به زبان  
نیاکان مان، به دلباختگی ام به این زبان خنیاپی انجامید.  
دلباختگی، به زبان زیبای پارسی، همدلی با درد و رنج فردوسی را به همراه داشت.  
همدلی و اندریافت این یگانه دلسوز، انگیزه را پرورانید.  
انگیزه، دلیری داد.

دلیری، خواست کاری نیکو را زنده کرد.

خواست، یازش را به تکاپو واداشت.

یازش، نیرو به همراه آورد.

و، نیرو، پشتکار ببار آورد و بارور گردید.

در چهارسالی که این واژه نامه را گرد می آوردم، سهش های گوناگون روانم را در برمی  
گرفتند، دل گرفتگی، اندوه و نگرانی از دم پرتگاه بودن زبان نیاکان و سرانجام نابودی.  
گاهی هم امید و دلگرمی چیره می شد. سرانجام، امید، پیروز شد و پشتکار به همراه آورد.

نیرو دهندگانم دو ابر مرد خاور و باختر، فردوسی و بتهوون دو بزرگمرد، دو مرد والا  
بودند که توانستند با درد و رنج، ولی به یاری یازش و پشتکار بنمایانند که هرگاه خواست  
و یازش در میان باشد، هر کار، شدنی است.

این دو والا مرد زیر پرتو سپندار [شمع]، خستگی ناپذیر، نوشتند و نوشتند.

فردوسی، فرزانه خردمند توس با شاهنامه.

بتهوون، به ویژه با سمفونی شماره "نه - 9"، هر روز از تسوی [ساعت] پنج بامدادان  
نیرو دهنده و یاورم بوده اند.

## ابوالقاسم فردوسی توسی

سخنسرای نامی، بزرگترین سراینده ی پارسی گو و یگانه دلسوز زبان پارسی است.  
نام و آوازه فردوسی در جهان شناخته و شاهنامه به بسیاری زبان های زنده برگردانده شده  
است. تندیس او «در ایتالیا در شهر رم» و در پایتخت «سربیا در موزه ی شهر سارایو»  
و چند کشور باختر زمین، نمایانگر ارجی است که باختریان بر ابرمرد و نگاهبان زبان  
پارسی می گذارند.

شاهنامه، نیبگ [کتاب] شاهان که ابوالقاسم فردوسی در آغازین سالهای سده یازده ترسایی [میلادی] (سده 400 خورشیدی) آن را به پایان برد، نه تنها یک شاهکار ادبی به شمار می آید، نبیگی است که در درازنای سده ها شناسانده ایران و ایرانیان و پاسدار زبان پارسی بوده است. این یادواره [اثر] را که در بیش از پنجاه هزار بند [بیت] سروده شده، از بلندترین کوده - هایی [مجموعه] می دانند که تا کنون چکامه سرایی به تنها یی سروده است. آنگونه که در بیشینه رزمنامه های مردمی [ملی] می بینیم، رزمنامه [حماسه] شاهنامه تنها در باره یک رویداد بازشناخته [مشخص]، وشتاری [سفری]، پنداری [خیالی] یا داستان دلباختگی و یا هموردی دو فرمانروا نیست، پرپیوست که سرشار از همه این داستان هاست، ولی زمینه - ی بنیادین این کوده ی [مجموعه] رزمی را باید سرشت و روان ایران دانست. گرچه ایران باستان نهاده ی [موضوع] نمادین شاهنامه به شمار می آید، پیام آن از کرانمندی زمان فراتر می رود و در فتادهای [موارد] بسیار به نگر می رسد که برای آدمیت نگاشته شده است.

ابرمردی که کوله بار رنجی سی ساله را بردوش گرفت، سینه ی ستبرش را سپر ایران کرد و با واژه های ناب پارسی و سروده هایی خوش آهنگ، جهان بینی ایرانی و فرهنگ ایران شهری را جانی دوباره بخشید. تکدانه مردی که زن ایرانی را بر جایگاه شایسته ی خود برنشاند. ابر سخنرانی که با واژگان دل انگیز پارسی آینه ی روشنی از زندگی نیاکان خردمند را فرادید ما گذاشت و با هزینه کردن سی سال از بهترین سال های زندگانی خود آسمان فرهنگ ایران را فروغی دو باره بخشید.

از خود گذشتگی و سی سال رنج خردمند توس را نادیده گرفتن و گسیل زبان نیاکان مان به پرتگاه نابودی، نابخشودنی و اندوهبار است و شایسته مردم با فرهنگ ایرانزمین نیست.

## لودویک فن بتهوون ( 1770-1827 )

لودویک فن بتهوون آهنگساز پرآوازه آلمانی، بزرگترین خنیاگر سده نوزدهم ترسایی، والاگهرمرد مردم دوست و آزادیخواه. زمانی که بتهوون سمفونی شماره « نه » را آغازید توان شنوایی را از دست داده و هیچ نمی شنیده است. چگونگی آفرینش این شاهکار تنها در مغز توانا و شگفت انگیز او پی ریزی شده است. این سمفونی سترگ، این شاهکار فراسپهری بزرگترین سمفونی در درازنای کهنگاه [تاریخ] خنیاگری باختر شناخته شده است. **بتهوون** شاهکار خود را نمی شنیده، با این روی، و با دردی بس سترگ برای خنیاگری چون او، با گزینش نام « **سرود شادی** » برای سمفونی فرجامینش، روان درخشان و والای خویشان را به جهانیان شناسانده است. اکنون بخشی از آن «سرود کشور های هم پیمان اروپا» است.

## آرمان - سامان و دهنداد

نخست بایاست فرمانمایم که دراین واژه نامه ناهمگونی هایی با فرهنگ هایی که سروران و استادان زبان فارسی تا کنون نوشته اند، خواهید یافت.  
بدینسان:

- \* آرمان « واژه نامه، پارسی به پارسی » گزینش واژه های ناب و نژاده ی پارسی است. بدین گونه که واژه ها و گزارش برای هر واژه به پارسی سره است، مگر واژه هایی در پیوند با دانش گیتیک [فیزیک]، شیمی، نام سازهای خنیاگری باختر زمین، و از اینگونه.
- \* آماج « واژه نامه» آگاهانند هم میهنان، به ویژه جوانان است تا دریابند، که زبان زیبای پارسی پرمایه، توانمند و پربار است، و این واژه نامه آن را به روشنی می نمایاند، زیرا، مگر واژه های دانشیک، سراسر واژه نامه به پارسی است.
- \* آوا نویسی واژه ها به لاتین نوشته نشده است، تا کودکان، جوانان و کسانی را که با زبان لاتین آشنایی ندارند، نراند.
- \* وات نشان ها با « زیر - زیر - پیش» فرمانمود شده اند.
- \* باز نویسی واژه های « پارسیگ » ( پهلوی) با وات های پارسی، پر رنگ و در دو- گوشک، بدین گونه « پارسیگ »، آورده شده است.
- \* واژه نامه با چامه های پرمغز، بی مانند و زیبای فردوسی آراسته شده است.
- \* پایان فرازها در رج های تراز ی (افقی) نابرابر است، زیرا برای همسان و برابر شدن در رج های ستونی، واژه ها کشیده و دراز نشده اند.
- \* درنخستین رویه هر « وات یا واک»، وات بنیادین با رنگ آبی نوشته شده است، و چامه - یی از فردوسی به رنگ آبی آذین بخش رویه است.
- \* واژه های نا آشنا و یا کم آشنا در هر «وات» با « ستاره \* » نشانه گذاری شده و چم آنها در پایان « وات» آورده شده است.
- \* کوشش شده که واژه های فراموشیده و پویه های ساده شناسانده شود.



## در باره گردآورنده

ناهمگونی دیگر این واژه نامه با فرهنگ هایی که سروران و استادان زبانشناسی گردآورده یا نوشته اند اینست که، گردآورنده دانش آموخته زبان و زبانشناسی نیست.

« واژه نامه، پارسی به پارسی»، از روی دلباختگی به فردوسی، دل بستگی به زبان پارسی و با کوششی نستوه، برآمده از شیفتگی به آن دو فراهم آمده است.

پس از دیپلم دبیرستان و یک سال «پرورش آموزگار» [تربیت معلم] درسندج، درآموزش و پرورش گمارده شدم، و (به شوند شاگرد نخست آموزگاه) در دبیرستان ازسال نخست تا سوم، زبان فارسی و انگلیسی می آموزاندم. سپس در تهران، رشته ی آرایه گری درونی [دکوراسیون داخلی] در دانشگاه آزاد را به شوند خویشکاری مادری، پس از یک سال و نیم، ناچار رها کردم.

سرنوشت اینگونه نوشته شده بود، که دربلژیک بار دیگر به آموختن بیردازم و این بار در «چهل و هشت سالگی» روی نیمکت بنشینم و سه سال در «آموزشگاه والای سن لوک» بروکسل، رشته ی «نگارگری و پیرنگسازی پارچه و جامه» را به پایان برسانم.

همواره کنجکاو و پویان به خنیاگری باخترزمین و خنیاگرانی که شاهکارهای جاویدان ساخته اند، در یکی از (نوزده آکادمی) خنیاگری در بروکسل، چهارسال به آموختن «سولفز» [زبان خنیاگری باختر] و چندین سال پیانو، آواز و چند سال «دیکلمسیون = خوشخوانی» پرداختم، و هر سال چکامه های سروده سرایان پارسی گوی میهنم را برای شناساندن فرهنگ و زبان آهنگین پارسی برمی گزیدم.

## سخن پایانی

امیدوارم این نخستین واژه نامه، سراسر پارسی سره، در راه پالایش و پاسداری زبان نیاکان مان برانگیزاننده و یار و یارای جوانان و دل بستگان زبان پارسی باشد. و هرگز نفراموشند که فردوسی بزرگ و خردمند سی سال از زندگی گرانبهای خود را در راه پاسداری و جاودانگی زبان زیبای پارسی گذرانده است.

« بسی رنج بُرده ست در آن سال سی

زبان زنده کرده ست بدان پارسی» فرزاد!

از استادان گرامی چشم دارم کاستی ها، نادرستی ها و لغزش های شایمند را به نشانی رایانامه دربرگ پایانی نبیگ یادآوری بفرمایند. سپاسمدم

فرزاد بتهایی

## سپاسداری

از ارجمند استاد، تنها یار و یاورم، سرور گرامی دکتر بهروز تابش، دوست راستین زبان پارسی، که با شکیبایی و دلسوزی بدین کار در رسیدند، واژه به واژه را بر رسیدند و کاستی ها و نادرستی های دستوری و گزینش نادرست واژه های پارسی سره را یادآور شدند.

ایشان که خود در کار نگارش نبیگ ارزنده شان «سرگذشت آدمی» بودند، با بلند نگری و دست و دلبازی پرسش های هر روزی مرا با مهر فراوان پاسخ گفتند و با راهنمایی های گرانبار بسیار آموزاندند.

بزرگواری و یاری ارزنده این والا مرد، ایرانی راستین را ارج می گزارم، می ستایم و بیکران سپاسمندم.

نا گفته پیداست که استاد گرامی پاسخگوی نادرستی ها و کژپسندی های گردآورنده نیستند.

فرزاد بتهایی



یکی کار پیش است با درد و رنج  
به آغاز رنج و به فرجام گنج. فردوسی

آب: «آپ» [آو] آمیخته ای از دو اتم هیدروژن و یک اتم اکسیژن. دردمای سد بجوش می آید و در پایین ترین دما، دمای تهی\* یخ می زند. آب سه چهارم گوی زمین را فرا گرفته است. برپایه جهان بینی باستان یکی از چهار آخشیاگان است || آبرو، ارج.

"یکی آتشی بر شده تابناک

میان باد و آب از بر تیره خاک. فردوسی"

آباد: «آپات» جایی که ساختمان، زندگی و مردم هست، جای پر آب و گیاه، بسامان، آبادی. ده آباد، کشور آباد. آباد ≠ ویران.

"هر آنجا که ویران بد آباد کرد

دل غمگنان از غم آزاد کرد. فردوسی"

آبادان: «آپاتان» آباد بودن، آباد شده، شایسته و درخور زیست و زندگی ≠ ویران.

آبادانی: سازندگی، آبادی، آباد بودن، پیشرفت.

آبادانیدن: (د) آباد کردن || ستودن، آبانیدن.

آبان: «آپان» ماه هشتم از سال خورشیدی ایرانی، روز دهم از هر ماه خورشیدی || ایزد نگاهبان آب.

آبانگان: (ن) جشنی که ایرانیان روز دهم آبان از ماه آبان می گرفتند.

آبانگاه: (ن) نام روز دهم فروردین || نام فرشته نگاهبان آب.

آب باز: شناگر، آب ورز(و).

آب بند: (ب) آنکه یخ و بستنی درست می -

کند، آب بندی: ساختن یخ و بستنی، پنیر و سر -

شیر || آب بندی: جوش دادن آوندها و یا باردان

های شکسته شده که از چینی یا آگینه درست

شده باشند || بند، دیوار برای بالا آوردن آب.

آب پز: (پ) پختن سبزی ها و گوشت با آب.

آبتاختن: (خ) شاشیدن، میختن، میزیدن.

آب تلخ: (ب) تلخ نماریه باده، آب رز، می.

آب تنی: (ب) شستشوی تن برای خنک شدن

دردریا، استخر یا آبگیر.

آب جاوید: آب نامیری، آب زندگی.

آبجو: (ب) [آب جو] نوشابه یی که با چند دانه ی گیاهی مانند: جو، ارزن، چاودارو رازک می - سازند. فوگان.

آب چشم: (ب) چ. اشک، سرشک.

آبچین: (ب) پارچه ی پنبه یی پرزدار برای بر - گرفتن و خشکاندن آب از تن و رخسار.

آبخانه: (ب) ن. آبشنگاه، آبریزگاه، جایی برای شاشیدن و راندن ماتکان\* فزونی.

آب خشک: (ب) خ. شیشه، آگینه، کاش.\*

آبخور: (ب) «آپ - خور» آبخورد، آبشخور، سرچشمه ی آب || بهره، روزی.

آبخوری: (ب) جام یا آوند از آگینه\* یا توپال\* برای نوشیدن آب، آبجمله هم گفته شده.

آبخوست: (خ/خ) [آبخست] پاره خشکی در دریا که گرداگرد آن را آب فرا گرفته باشد.

آداک، آداک. نیم آداک: رهیافت خشکی به دریا

که سه سوی آن آب و یک سوی آن خشکی باشد.

آبخیز: (ب) کوهه ی آب، فراز آب، خیز آب، کُشند، زمین پر آب.

آبدار: (ب) پرآب، شاداب، گیاه و میوه پرآب || نیز، برنده (ب)، تند، نیشدار || رسا، روان.

"سخن بهتر از گوهر آبدار

چو بر جایگاه بر برزندش بکار. فردوسی"

آبدان: (ب) آبگیر، آب انبار، تالاب || آبدان تن شویی، لگن || شاشدان.

آب درمانی: (ب) ر. دانش بهره بری از آب -

های کانی برای بهبودی برخی از بیماری ها.

آبدستان: (ب) د [آبدست دان] آبتابه، آبدان برای شستشوی دست و روی.

"کنیزک ببرد آبدستان و تشت

ز دیدار مهمان همی خیره گشت. فردوسی"

آب دهان: (ب) د «خیوگ» آب دهن، خدو،

آبی که از دژپیه های\* درون دهان می تراود.

آب دهان برای چیزی رفتن: خواهان آن بودن.



**آبراهه:** (ب.ه) گذرگاه آب، رهگذر آب، آبره (ز).  
**آب رزان:** (ز) باده انگور، باده، می.  
**آبرفت:** (ب.ز) سایش و روبیدگی آب بر ریگ و سنگ های رود. ته نشست ماتک ها در رود.  
**آب رفتن:** (ز.ت) کوتاه یا تنگ شدن پارچه یا پوشاک پس از شستشو. شور رفتن نیز گویند.  
**آبرنگ:** (ب.ز.ن) شادابی چهره || رنگ ویژه برای نگارگری با آب، کم رنگ و یا پر رنگ کردن رنگ با آب است. نگارگری با آب پیشینه - بی کهن دارد درکنام ها و سنگ نبشته های مصریان فراوان است.  
**آبرو:** (ب) نیک نامی، خوشنامی، سر فرازی.  
**آبرومند:** (م) آبرو دار، نیکنام، خوشنام.  
**آبریزان:** (ب) جشنی که ایرانیان در سیزدهم تیر ماه برپا می کردند، جشن آب پاشان، آب تیرگان تا زمان صفویه پایدار بوده است. آبریزگان.  
**آبزن:** (ب.ز) [آبشنگ یا آبسنگ] تالاب، آبدان بزرگی از چینی یا توپال\* برای شستن تن.  
**آب زندگی:** (ب.ز) آب جاویدی، نامیری، جانفزا.  
**آبزی:** (ب) «آبیگ» جانورانی که در آب می - زیند، گیاهانی که در آب می رویند و بارور می - شوند، مانند نیلوفر آبی.  
**آب زیرگاه:** (ب.ر) نمار\* به مردم دور و تو - دار، درنما\* ساده و بی آزار و در درون بدخواه و بد سرشت.  
**آب سبک:** (ب.س.ب) آبی که مایه های کانی در آن کم باشد ≠ آب سنگین.  
**آب سخت:** (ب.س.خ) آبی است که مایه های کانی مانند «کلسیوم و منیزیم» در آن بسیار باشد ≠ آب نرم که مایه های کانی آن کم باشد.  
**آبستن:** (ب.ت) «آبوستن - آبوستن» باردار، ویژگی زن و جانوران ماده || پنهان و پوشیده. آبستن رخدادها: در پی دارنده.  
**آب سیاه:** (ب) بیماری چشم. (پزشکی: گلوکوم).  
**آبشار:** (ب) (از آب+شاریدن: فرو ریختن) آبی که نا ایستا از بالا فرو ریزد.  
**آبشناخته شده در جهان، آبشار نیاگارا است.**  
**ورزش: در و الیبال و پینگ پونگ، زدن توپ با تیزی و تند در میدان همورد.**  
**آبشت:** (ب) پنهان، نهفته || سخن چین، کار آگاه.  
**آبشتن:** (ت) نهفتن، پوشیده و پنهان داشتن، پنهان کردن.  
**آبشتگاه:** (ب) نهانجای، جای نهفتن || آبخانه.

**آبشتگاه:** (ب.ت) [آبشتگاه، آبشتگاه] نهفتن - گاه، نهانگاه، آبریزگاه.  
**آبشخور:** (ب) «آبخور» [آبشخورد، آبخورد] زیستگاه || بهره، روزی || سرچشمه، جایی از رود یا چشمه که آب نوشند یا بردارند || سرنوشت.  
**"وگر هیچ رنج آیدت بگنرم  
 ز جای دگر جویم آبشخورم. فردوسی"**  
**آبغوره:** (ب) آب انگورنارس «غوره» برای ترش کردن و چاشنی خوراک.  
**آبغوره گرفتن:** نمار به گریستن است.  
**آبکار:** (ب) آنکه آب به خانه ها می برد || باده - نوش و باده فروش || آنکه توپالی را با توپال\* گداخته دیگر آبکاری می کند. آبکاری: پیشه آبکار.  
**آب کردن:** (ب.ک.د) گداختن، با گرما توپال را آبگون و آب کردن || فروختن کالای بی ارزش با ترفند\* و نیرنگ.  
**آبکش:** (ب.ک) آوند\* سوراخ دار از توپال برای گرفتن آب فزونی هر چیز. آبکش چوبی را از شاخه های نازک گیاهی ویژه می بافند || گیاه - شناسی: لوله های باریک که شیرهای پرورده ی گیاهی را به بخش های گوناگون گیاه می روانند.  
**آبکور:** (ب) پست، فرومایه، تنگ چشم.  
**آبگردان:** (ب.گ) آوند\* توپالی بزرگ و دسته دار برای بهم زدن یا کشیدن آش و آبگوشت.  
**آب گرم:** (ب.گ) آب ولرم || آبی که در برخی از بخش های گوی زمین می جوشد و به راین\* داشتن گوگرد و مایه های کانی دیگر در درمان برخی بیماریهای پوستی، پیوندی یا استخوانی سودمند است.  
**آبگون:** (ب) آبگونه، آبدار || درخشان، پرفروغ || کبود، آبی رنگ || سپهر آبگون. آبگونه: آب مانند.  
**"بیابور یکی خنجر آبگون  
 یکی مرد بینا دلی پر فسون. فردوسی"**  
**آبگیر:** (ب) گودال بزرگ آب، استخر.  
**"بیامد سوی چشمه کهزاد شیر  
 زمانی بر افتاد بر آبگیر. فردوسی"**  
**آبگیر:** (ب) آنکه پیشه اش بازسازی آبدانهای توپالی با روی یا ارزیر\* گداخته است.  
**آبگینه:** (ب.ن) «آبگنگ - آبگنگ» ابدام\* دج\* و فرمانمای\* که از گداختن سنگ آتش زنه سازند || شیشه || آینه || نمار به آسمان.  
**"که از آبگینه همی خانه کرد  
 وزان خانه گیتی پرافسانه کرد. فردوسی"**

**آبگینه گر:** شیشه گر، شیشه ساز.  
**آب لمبو:** (ب. ل. م.) [ آب لنبه، آب لمبه ] میوه -  
 ی لهیده، له شده، میوه ای که با فشار آبش را  
 بگیرند (انار آب لمبو)، هر چیز له شده.  
**آبله:** (ب. ل.) نام بیماری که بیشتر کودکان به آن  
 دچار می شوند، با تاول های ریز روی پوست تن  
 و چهره همراه است، در برخی پس از خشک  
 شدن جای آن می ماند. واکسن آبله را « ادوارد  
 جنر (ج. ن.) » (1749-1823) یافته است.  
**آب مروارید:** (ب. م.) [ آب سپید ] بیماری که در پی  
 کوب، تکانه، \* بیماری کند (ک) \* ویا پیری پدید  
 می آید و مژوک \* (م. ژ. و.) چشم تیره می شود،  
 با « کاردیزشکی » \* درمان پذیر است.  
**آب میان بافتی:** (ب. ن. ف) آبگونه بی که یاخته -  
 های تن در آن شناورند و در پی تراوش بخشی از  
 خونابه \* و تنابه ها \* از دیواره مویرگها بیرون  
 می - تراود و مایه های سودمند را به خون و  
 یاخته های تن می رساند.  
**آب نما:** (ب. ن.) آبدان یا جوی آب در باغ و خانه  
 که بر روی زمین روان باشد || سراب.  
**آبنوس:** (ب.) « آبنوس - آبنوس » درختی است  
 که در هند و حبشه می روید، مانند درخت گردو  
 بزرگ و تناور است، میوه آن شبیه انگور و زرد  
 رنگ است، چوب آن گرانبها، سنگین و سخت و  
 دارای پنده های \* سیاه است. چوب سنگ.  
**چون آبنوس:** تیره، تار، سیاه.  
**چو زال آگهی یافت بر بست کوس**  
**زلشگر زمین گشت چون آبنوس.** فردوسی  
**آب و رنگ:** (ب. ر.) درنگاری رنگی است که  
 با آب می آمیزند ≠ رنگ و روغن || خوش آب و  
 رنگ برای شادابی چهره گویند ≠ بد آب و رنگ.  
**آب و گل:** (ب. گ) خانه، ساختمان || از آب و گل در  
 آمدن: نمار به بالیدن، پختگی و بالش \* (ل).  
**آبی:** « آپیگ » آنچه از آب یا در آب باشد.  
 جانوران و گیاهانی که در آب می زییند، مانند،  
 اسب آبی، سگ آبی، مار آبی. نیلوفر آبی || رنگ  
 آسمان || آسیای آبی، تسوی \* آبی.  
**آبی:** در کشاورزی: کشت آبی، آبیاری کشتزار با  
 آب، وارونه ی کشت خشکه، بی آبیاری، که  
 کشتزار تنها با آب باران آبیاری می شود.  
**آبی:** یکی از رنگهای بنیادین (سرخ، زرد، آبی).  
**آبی:** به ؛ میوه بی برنگ زرد، پرز دار و از  
 سوی دم و سرترنجیده، با آن ریچال \* می پزند.

**آتش:** (ت) « آتخش » [ آذر، آدیش، آتیش ] پدیده -  
 بی که با گرما و روشنایی از سوختن چوب،  
 زغال \* و یا چیز دیگر پدید می آید. آذر، اخگر (ا).  
**ایژک:** زبانۀ ی آتش || یکی از آتشگان چهارگانه.  
**یک آتشی بر شده تابناک**  
**میان باد و آب از بر تیره خاک.** فردوسی  
**آتش افروز:** (ت. ش. ا) زمانهای گذشته در دهه  
 - ی پایان هر سال در برخی از شهرهای  
 ایران زمین دسته هایی در شهر راه می افتادند،  
 یکی از این کسان بنام آتش افروز با آوای خوش  
 می خواند و پایکوبی و آتش بازی می کرد.  
**آتش افروز آمده** **سالی یک روز آمده**  
**کوسه و پوده آمده** **هر چی نبوده آمده "**  
**آتش افروز:** نمار به مردم آشوبگر، شورشگر،  
 فتنه انگیز || گیراننده ی آتش، آتشگیره.  
**آتشبان:** (ت. ش) نگاهبان آتشکده.  
**آتش برزین مهر:** (ش. ب. م) « بورزن میتر »،  
 آتش کشاورزان، یکی از سه آتش سپند و آیینی  
 روزگار ساسانی که در آتشکده کوه ریوند در  
 خراسان جای داشته و همیشه فروزان بوده است.  
**شب تار جوینده کین منم**  
**همان آتش تیز برزین منم.** فردوسی  
**آتشپاره:** (ت. ر) پاره ی آتش، اخگر || زرنگ،  
 چابک || کودک نا آرام و پر هیاهو.  
**آتش پرست:** (پ. ر) پرستنده ی آتش، آنکه آتش  
 را گرمی می دارد. زرتشتیان را به راین \* اینکه  
 آتش را گرمی می دارند آتش پرست گفته اند.  
 آذرپرست و آذر کیش هم گفته شده است.  
**به کردار نیکان ستایش کنیم**  
**چو آتش پرستان نیایش کنیم.** فردوسی  
**آتش خو:** تندخوی، بد خوی.  
**آتش سری:** (ت. ش. س) تند خویی، خشمناکی،  
 خشم سخت || نابر دباری، ناشکیبایی.  
**مکن تیز مغزی و آتش سری**  
**نه زینسان بود مهتر لشگری.** فردوسی  
**آتش فشان:** (ت. ش. ف) افشاننده آتش، کوهی  
 که از دهانه ی آن دمه های \* گوگردی و پاره  
 های گداخته، روان یا چگال بیرون می جهد || آتش  
 و خاکستر که از شکافهای پوسته ی سخت زمین  
 بسان مایه بی گداخته و روان بیرون می جهند.  
**آتشکده:** (ت. ش. ک. د) « آتورگاس » [ آذرکده،  
 آذرگاه، آتشگاه، آتشخانه ] جای افروختن آتش  
 ورجاوند و سپنتا. پرستشگاه زرتشتیان.

**آبگینه گر:** شیشه گر، شیشه ساز.  
**آب لمبو:** (ب. ل. م.) [ آب لنبه، آب لمبه ] میوه -  
 ی لهیده، له شده، میوه ای که با فشار آبش را  
 بگیرند (انار آب لمبو)، هر چیز له شده.  
**آبله:** (ب. ل.) نام بیماری که بیشتر کودکان به آن  
 دچار می شوند، با تاول های ریز روی پوست تن  
 و چهره همراه است، در برخی پس از خشک  
 شدن جای آن می ماند. واکسن آبله را « ادوارد  
 جنر (ج. ن.) » (1749-1823) یافته است.  
**آب مروارید:** (ب. م.) [ آب سپید ] بیماری که در پی  
 کوب، تکانه، \* بیماری کند (ک) \* ویا پیری پدید  
 می آید و مژوک \* (م. ژ. و.) چشم تیره می شود،  
 با « کاردیزشکی » \* درمان پذیر است.  
**آب میان بافتی:** (ب. ن. ف) آبگونه بی که یاخته -  
 های تن در آن شناورند و در پی تراوش بخشی از  
 خونابه \* و تنابه ها \* از دیواره مویرگها بیرون  
 می - تراود و مایه های سودمند را به خون و  
 یاخته های تن می رساند.  
**آب نما:** (ب. ن.) آبدان یا جوی آب در باغ و خانه  
 که بر روی زمین روان باشد || سراب.  
**آبنوس:** (ب.) « آبنوس - آبنوس » درختی است  
 که در هند و حبشه می روید، مانند درخت گردو  
 بزرگ و تناور است، میوه آن شبیه انگور و زرد  
 رنگ است، چوب آن گرانبها، سنگین و سخت و  
 دارای پنده های \* سیاه است. چوب سنگ.  
**چون آبنوس:** تیره، تار، سیاه.  
**چو زال آگهی یافت بر بست کوس**  
**زلشگر زمین گشت چون آبنوس.** فردوسی  
**آب و رنگ:** (ب. ر.) درنگاری رنگی است که  
 با آب می آمیزند ≠ رنگ و روغن || خوش آب و  
 رنگ برای شادابی چهره گویند ≠ بد آب و رنگ.  
**آب و گل:** (ب. گ) خانه، ساختمان || از آب و گل در  
 آمدن: نمار به بالیدن، پختگی و بالش \* (ل).  
**آبی:** « آپیگ » آنچه از آب یا در آب باشد.  
 جانوران و گیاهانی که در آب می زییند، مانند،  
 اسب آبی، سگ آبی، مار آبی. نیلوفر آبی || رنگ  
 آسمان || آسیای آبی، تسوی \* آبی.  
**آبی:** در کشاورزی: کشت آبی، آبیاری کشتزار با  
 آب، وارونه ی کشت خشکه، بی آبیاری، که  
 کشتزار تنها با آب باران آبیاری می شود.  
**آبی:** یکی از رنگهای بنیادین (سرخ، زرد، آبی).  
**آبی:** به ؛ میوه بی برنگ زرد، پرز دار و از  
 سوی دم و سرترنجیده، با آن ریچال \* می پزند.

آتشکده ی آذرگشسب، آتشکده ی آذر نوش،  
آتشکده ی کاریان، آتشکده ی کرکوی یا کرکویه.  
" بکرد اندر آن کوه آتشکده

بدو تازه شد مهرگان و سده. فردوسی"  
**آتش گردان:** (ت.ش.گ) آتش چرخان، باردان  
کوچک از توپال سبک دارای شکاف و روزنه  
با رنجیری بلند، با افزودن چند پاره زغال و آتش  
در آن و چرخاندن زغال افروخته می گردد.  
**آتور:** آتش.

**آتوربانان:** (ر) یکی از پایه های چهارگانه ی  
همبودگاه ایرانی در دوره ی ساسانیان در بر  
گیرنده مغان، موبدان، هیربدان و داوران.  
**آجاردن:** (د) [ آجاردن ] زیاده روی کردن، پا  
از گلیم خویش بیرون گذاشتن، پا از مرز فراتر  
نهادن.

**آجستن:** (ج / ج) باغ که درختان آن را نو  
نشانه باشند، نواخته، نواخته. باغ نواخته.  
**آجیدن:** (د) [ آژیدن، آژدن ] خلانیدن\*، بخیه و  
سوزن زدن، نشتر یا سوزن زدن به چیزی. آجین:  
فرمان به آجیدن، و به چم آجینده بسان پسوند.  
مانند: تیر آجین. آژن هم گفته شده، تیر آژن.  
**آچاردن:** (د) [ آچاردن ] افزودن چاشنی و  
ترشی به خوراک.

**آخال:** خاکروبه، هر چیز دور انداختنی.  
**آختن:** (خ. ت) « آختن » برکشیدن، برآوردن و  
بیرون کشیدن چیزی مانند شمشیر از نیام || بر  
افراشتن || نواختن ساز || یازیدن || آهنجیدن،  
لنجیدن || آختن جامه: برگندن (جامه) از تن.  
آمیزه ها: دست آختن، کین آختن، برون آختن.  
( آخت، آزد، خواهد آخت، بیاز، آزند، آخته ).  
" سرشکی سوی دیگر انداختی

دگر دست جای دگر آختی. فردوسی"  
**آخته:** (ت) [ آهیخته ] بر کشیده شده، بیرون کشیده  
شده، لنجیده || گشوده، باز کرده || برگنده  
" بکشتی و مغزش برون آختی

مر آن اثردها را خورش ساختی. فردوسی"  
**آخشیک:** (خ) هستمایه، هر یک از ماتکان\*  
چهارگانه: آب. آتش. باد. خاک.

**آخشیکان:** «...از میان چهار آخشیکان آب و خاک دو  
آخشیک فرو دینند که پدیده های اینسری و گیتیگ از آنها  
پدید آمده اند و دو آخشیک باد و آتش، آخشیکان فرازین  
که پدیده های آنسری و مینوی از آنها مایه گرفته اند.»  
(فرهنگ پارسی. س. حلالی).

**آخور:** (خ) «آخور» جایگاه خوراک و خواب

چارپایان، ستورخانه، آخورگاه || گودال آب.  
" هر آنکس که آواز او بشنود

ز پیش سپهد به آخور نود. فردوسی"  
**آخور سالار:** (خ. ر) «آخور سالار» میرآخور،  
سرپرست کارکنان ستورخانه، آخوربد (ب).  
" یکی کهتری نامبردار بود

که بر آخور شاه سالار بود. فردوسی"  
**آخورک:** (خ. ر) [ آخرک ] استخوان بالای سینه  
و زیر گردن در سوی راست و چپ که آنرا چنبر  
و چنبرگردن یا آخورگردن گویند.  
**آخوندک:** (ن. د) گونه یی از تارپایان\* مانند ملخ  
که در لابلای شاخ و برگها بسر می برند و خستر  
- های\* زیان آور را شکار می کنند.  
**آدینه:** (ن) روز پایان هفته.

**آذر:** (ذ) آتش || ماه نهم از سال خورشیدی و نام  
روز نهم از هر ماه، ایرانیان روز نهم در ماه نهم  
را جشن می گرفتند || نام فرشته ی نگهبان آفتاب  
و آذرماه و آذر روز.  
" پرستش کنان پیش آذر شدند

همه موبدان دست بر سر شدند. فردوسی"  
**آذرآبادگان:** (ر. د) آتشکده، آذرگاه || نام پیشین  
آذربایجان زیرا در آنجا آتشکده بسیار بوده است.  
**آذر برزین:** (ذ. ر. ب/ب) « آتوربورزن - میهر »  
[ آتش برزین، آذر مهر ] یکی از سه آتشکده بزرگ  
در ایران باستان در « ریوند » خراسان.

" یکی آنری ساخت برزین بنام  
که با فرهی بود و با رای و کام. فردوسی"  
**آذربهرام:** (ر. ب. ه) نام آتشکده ی سوم از هفت  
آتشکده ی پارسیان.

**آذر جشن:** (ر. ج) ایرانیان روز آذر، «نهم» از ماه  
آذر و همزمان بودن آن دو را جشن می گرفتند.  
**آذر خرداد:** (ر. خ) نام آتشکده ی مهند\* پارسیان.  
آذر فرنبغ، آذر خوره، آذر خرین هم گفته شده.  
**آذرخش:** (ذ. ر. خ) [ آذرخش، درخش ] نام روز  
آذر است از ماه آذر که پارسیان آنرا جشن می -  
گرفتند، در این روز موی ستردن و ناخن گرفتن  
و را نیک می دانستند || تندر و آذرخش.

**آذرگشسب:** (ر. گ. ش. س) « آتور گوشنسپ »  
نام یکی از آتشکده های ساسانیان در « شیز »  
آذربایجان ویژه ی پادشاه، سرداران و بزرگان.  
**آذرگشسب:** سخت تیز و چابک، چالاک.  
" سواری به کردار آذرگشسب

ز کابل سوی شام شد بر سه اسپ. فردوسی"

آذرگون: (ذ.ر) برنگ آتش، آذر فام.  
 آذرنگ: (ذ.ر) [آذرنگ] درد و اندوه، رنج.  
 آذرنگ: (ذ.ر) [آذر رنگ] آذرگون، آتش - رنگ، آتشگون، درخشان، روشن، روشنی، پرتو. آذرنگی: برنگ آتش، سرخ رنگ.  
 " فروغی پدید آمد از هر دو سنگ  
 دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ. فردوسی "  
 آذین: [آذین] زیب و زیور، آذین بندی، پیرایه چراغانی در روز جشن، آیین بستن.  
 " تبیره ببرند و پیل از درش  
 ببستند آذین همه کشورش. فردوسی "  
 آراستن: (س.ت) « آراستن - راینیتن »  
 [ آراییدن، آراستن، پیراستن ] خوشنما کردن زیباگردانیدن، گستردن، سامان دادن || هماهنگ کردن (در خنیاگری). آراسته سخن: خوش سخن. آرایش: زیب و زیور. آراينده: آرایش دهنده. آراسته: زیبا شده، نیکو شده. آراستگی: آراسته بودن. آراآرای: فرمان به آراستن، بیارا. بیارای. (آرا ست، آراید، خواهد آرا ست، بیارا، آراينده، آراسته).  
 و به چم آراينده بسان پسوند، مانند: سخن آرا، بزم آرا، انجمن آرا، خودآرا، دل آرا، لشکر آرا.  
 " رخ دختران را بیاراستند  
 سر زلف بر گل به پیراستند. فردوسی "  
 " ترا نیز با رزم او پای نیست  
 ز ترکان چنین لشکر آرای نیست. فردوسی "  
 آراستن: (ت) آماده شدن، بسیجیدن || فراهم کردن، برپا کردن || آراییدن، ویراستن، پیراستن.  
 " به چندین فروغ و به چندین چراغ  
 بیاراسته چون به نوروز باغ. فردوسی "  
 آراسته: (ت) «آراستگی» آماده شده، پیراسته.  
 " شبستان بهشتی بُد آراسته  
 بر از خوبرویان و پر خواسته. فردوسی "  
 آرام: «آرم - رام» خاموش || آهسته، آهستگی، بی جنبش، آسوده. درنگ، بردبار، شکیبا.  
 آرام ≠ شتاب، جنبش. آرام آرام: آسوده شدن.  
 آرام آمدن: آرامش یافتن، آسوده شدن.  
 " فرستاده آمد دلی پر شتاب  
 نبود آن شبش جای آرام و خواب. فردوسی "  
 آرامانیدن: (د) آرام کردن، آرامش دادن، آرام - ساختن، دلداری دادن || به کسی سرپناه دادن.  
 " خور و خواب و آرامتان از من است  
 همان پوشش و کامتان از من است. فردوسی "  
 آرام بخش: (م.ب) آرام ده، آرامش دهنده.

آرامش: (م) «رامیشن» (نام ستاک از آرامیدن) آسایش، آرامش، آسودگی || آشتی.  
 " نخست آفرین کرد بر کردگار  
 خداوند آرامش و کارزار. فردوسی "  
 " ز شب نیمه ای گفت سهراب بود  
 دگر نیمه آرامش و خواب بود. فردوسی "  
 آرامگاه: (م) [آرامگه] میهن، جایگاه || جای آسایش و آرامیدن || گور.  
 " همه کوهشان بود آرامگاه  
 چنین بود آیین هوشنگ شاه. فردوسی "  
 آرام گرفتن: (م.گ.ر) آرامش یافتن، آسودن، آرام شدن، فرونشستن نگرانی || جای گرفتن || نشستن با آسودگی || پایان درد.  
 " نه از جنبش آرام گیرد همی  
 نه چون ما تباهی پذیرد همی. فردوسی "  
 آرامیدن: (د) [آرمیدن - آرمدن] آسایش یافتن، آرامش یافتن، خفتن، خوابیدن، آسودن، شکیبا - شدن، جای گرفتن. (آرامید، آرامد، خواهد - آرامید، بیارام، آراينده، آرامیده).  
 " کسی کو بجوید ز ما راستی  
 بیارامد از کثری و کاستی. فردوسی "  
 آرایش: «آرا یشن» (نام ستاک از آراستن) پیرایه، پیرایش، آذین کردن || چهره آرای || چیدن و سامان دادن || آیین و نهاد.  
 " که فرهنگ آرایش جان بود  
 ز گوهر سخن گفتن آسان بود. فردوسی "  
 آرایش: آیین و نهاد.  
 " سوی او یکی نامه ننوشته ای  
 ز آرایش بندگی گشته ای. فردوسی "  
 آرایشگاه: (ی) جای آرایش، پیرایشگاه.  
 آرایشگر: (گ) [آرایشکار] کسی که دیگران را آرایش کند، چهره آرا، پیرایشگر.  
 آراينده: (ی.د) آرایش دهنده.  
 آراییدن: آراستن (آراست، آراید، خواهد آرایید، بیارا(ی)، آراينده، آرامیده)  
 آرایه: (ی) نیکویی سخن، زیورهایی که سخن را بدان می آریند.  
 آردن: (ر.د) کفگیر || آبکش، پالاون.  
 آرزم: (ر.ز) رزم، کارزار، نبرد، جنگ.  
 آرزو: (ر/ر) «آرزُگ» چشمداشت، امید، آرمان، خواهش، خواست، کام خواهی، بویه.  
 " کنون آنچه اندر خور کار توست  
 دلت یافت آن آرزوها که جست. فردوسی "



**آرزوانه:** (ر. ز. ن) آنچه آرزو کنند || آنچه زن  
آبستن آرزو کند، خواست ناگهانی و ناپایدار.  
**آرزومند:** (ر. م) آنکه آرزوی چیزی را دارد.  
خواستار، خواهان. آرزوناک.

"فریبون نهاده دو دیده براه

سپاه و کلاه آرزومند شاه. فردوسی"

**آرستن:** (ر. س. ت) [یارستن] توانستن، دلیری -  
کردن، یارستن. آرستن ≠ نیاراستن.  
"کس این راز پیدا نیارست کرد

بمانند با درد و رخساره زرد. فردوسی"

**آرش:** (ر) چم، \*جان سخن، باز نمود سخن.

**آرمان:** (ر) انگیزه، آرزوی بزرگ، امید.

**آرمان سرا:** (ن. س) [آرمان سرای] این جهان،

ایرمان سرای، نماربه جهان، سرای نا پایدار.

**آرمیدن:** (ر. د) «آرامیتن» [آرمدن، ارمیدن]

آرامیدن، آرام گرفتن، آسودن، آرامش یافتن،

خوابیدن. آرامش - آرمش: آسایش، آسودگی.

**آرمنده:** آرام گیرنده. آرمیده: آرام گرفته، خفته،

آسوده. (آرامید، آرامد، خواهد آرامید، بیارام،

آرامنده، آرامیده).

"بگفت و بر انگیخت شببیز را

نداد آرمیدن دل تیز را. فردوسی"

**آرنج:** (ر) «آرنج» [آرن، آرنج] بندگاه

بیرونی استخوان های دست میان آرش\* و بازو.

وارن(ز/ر) و آران هم گفته شده است.

**آرنگ:** (ر. ن) رنج، آزار || رنگ || گونه ||

روش، شیوه || نیرنگ، فریب.

**آرواره:** (ر. ر) «آروازک» [آرواره، اروار]

هریک از دو بخش استخوان بالا و پایین درون

دهان که دندان ها بر آنها جای دارند. آرواره ی

بالا زبرین و پایینی زیرین گفته می شوند.

**آروین:** (ر. وی) [اروین] آزمون، آزمایش ||

آزمودگی، کارشناسی، خبرگی.

**آری:** آره، پاسخ به پیام یابانگ کسی || بی گمان،

هر آینه.

"چنین گفت آری شنیدم پیام

دل شد به دیدار تو شادکام.. فردوسی"

**آریا:** (ر) مهندترین\* و بزرگترین شاخه ی نژاد

سپید که نخست دراپاختر\* (آ. پ. خ. ت) دشت و

هامون ایران به چادرنشینی می گذرانیدند، سپس

بخشی به سوی نیمروز\* به هند رفتند، بخشی در

دشت های ایران ماندگار شدند، و بخشی هم به

یونان و اروپای نیمروزی و اپاختری\* رهسپار

گشتند. آنها نیاکان ایرانی ها، هندی ها، و مردم  
امروز اروپا و امریکا هستند. نژاد آریایی؛ هند و  
اروپایی، آریانی، آریان و آرین نیز نامیده شده اند.

**آریا:** نام گیاهی خود رو از تیره ی کوکناریان\* با

شاخه های بلند و برگ های دراز، میوه ی آن به

شکل باردانی\* کوچک که با تیغ زدن شیره سپید

رنگ بیرون می دهد که پس از خشک شدن تیره

رنگ می شود و نارکوله\* نام دارد.

**آریغ:** رنجش، کینه، دلسردی.

**آز:** «آز» فزون خواهی، فزون جستن، آرزو و

خواست بسیار، فزون جویی.

"چو دانی که بر تو نماند جهان

چه رنجانی از آز جان و روان. فردوسی"

**آزاد:** «آزاد» رها، رسته، آنکه در بند نباشد ||

وارسته || سبکبار || دربند نبودن به گفتار، کردار

یا اندیشه ی بازدارنده. سبکبار ≠ گرفتار || شاد و

سرافراز || بی گزند || گونه ای ماهی با گوشت

سرخرنگ و چرب، به درازای یک متر.

**آزادی:** رهایی ≠ بندگی.

"تن آزاد و آباد گیتی بر او ی

بر آسوده از داور و گفتگوی. فردوسی"

**آزادزاد:** پاک نهاد، نیک نهاد، بزرگوار، پاکزاد.

**آزادمرد:** (د. م) آزاده، جوانمرد، رادمرد.

نیک سرشت، نژاده.

"ز آتش برون آمد آن آزاد مرد

لبان پر زخنده به رخ همچو ورد. فردوسی"

**آزاد منش:** (م. ن) راد، جوانمرد، دارای خوی

آزادگی، آزاده خو، وارسته.

**آزاده:** (د) «آزاتگ» رادمرد، جوانمرد، آزاد،

وارسته. آزادگی: وارستگی، جوانمردی، آزاد -

منشی. بیبال\* آزادگان.

"یکی جام زرین پر از باده کرد

وزو یاد مردان آزاده کرد. فردوسی"

**آزاده خو:** (د) [آزاده خوی] پاکنژاد، نیک نهاد،

پاکزاد، دارای خوی آزادگان.

"سپهد فرستاد از چار سوی

گزیده بزرگان آزاده خوی. فردوسی"

**آزادی:** «آزاتیه» آزادیبودن، رهایی، بنده نبودن،

رها بودن، گسستگی از چیزها، وارستگی. توانا

بودن به گفتار، کردار و اندیشیدن بی بازدارنده.

آزادی ≠ رهایی، بندگی.

"به آزادی است از خرد هرکسی

چنان چون ننالد ز اختر بسی. فردوسی"

17

**آژدن:** (ژ. د) [آجدن، آجیدن، آژیدن، آزیدن] بخیه زدن، دوختن، خلانیدن\*، درنشانیدن || برجسته کردن بخشی از جامه با دوختن و بکار بردن پشم، پنبه و رشته های سیم و زر. آژده: دوخته و خلانیده شده.

**آژدن:** رندیدن، خراشیدن، آزدن.

" زبان را نگهدار باید بُدن "

نیاید زبان را به زهر آژدن. فردوسی "

**آژده:** (ژ. د) پارچه یا گیوه ی سوزنکاری شده با رشته های زر و سیم.

" کشیده پرستنده هر سوره "

همه جامه هاشان به زر آژده. فردوسی "

**آژگن:** (گ) [ غلبکن ] در سوراخ دار که از پس آن بیرون خانه دیده شود. کشاورزان آن را از شاخه های باریک می بافند. در پنجره نیز گویند.

**آژند:** (ژ. گ) و گِل و شفته برای پیوند چینه های سنگ، آگور و خشت || زمین شناسی: مایه های کانی ته نشین و سخت شده در لایه های سست زمین.

**آژندیدن:** (ژ. ن. د) در ساختن دیوار، پرکردن درزهای سنگ، آگور\* یا خشت و مانند آن با گِل، ماسه و جز آن. ( آژندید، آژند، خواهد آژندید، بیاژن، آژندنده، آژندیده) دوسانیدن.\*

**آژنگ:** (ژ. ن) [ آژنگ، آژنگ ] چین و چروک در چهره و میان دو ابرو از پیری یا خشم.

چین و شکن، شکنج، گره، ترنجیدگی از پیری یا بیماری || چین و چروک در جامه || چین خوردگی و خیزاب های کوچک که بر رویه آب پدید می آیند. آبکوهه، آبخیز، خیزاب.

" تو با دشمنت رخ پر آژنگ دار "

بد اندیش را چهره بیرنگ دار. فردوسی "

**آژنگ ناک:** چین دار، شکن دار، ترنجیده.

**آژیانه:** (ن) پوشش زمین از سنگ یا آگور.\*

زمین سنگ پوش، پوشش آگور پوش زمین.

**آژیدن:** (ژ. د) [ آزیدن - آجیدن - آژندن - آژدن ] اندودن، روکش کردن || رندیدن، سوراخ کردن.

(آژید، آژد، خواهد آژید، بیاژ، آژنده، آژیده).

" کنون نیزه و گرز باید زدن "

همه چشم دشمن به تیر آژدن. فردوسی "

**آژی دهاک:** (د) « آژی - دهاک » لاد\* بر

داستانهای اوستا، آفریده و هستنده اهریمنی و دیو سرشت || در افسانه ها، مار بسیار بزرگ با بالهای

گسترده و چنگال های پر زور، از دهانش آتش بیرون می زده.

**آژیر:** [ آژیر ] سدایی پیوسته برای آگاهاندن و پرهیزاندن از سیج.\* || هشدار.

**آژیراک:** [ آژیراک ] بانگ و فریاد آدمی یا ستور.

**آژیریدن:** (د) [ آژیریدن ] آگاهانیدن، آگاهاندن،

هشیار کردن || بانگ زدن، فریاد زدن،

خروشدن. آژیرنده: آگاه کننده. آژیریده: آگاه شده،

آماده شده، آگاه کرده. (آژیرید، آژیرد، خواهد -

آژیرید، بیاژیر، آژیرنده، آژیریده).

**آسا:** پسوند که همراه نام آید و چم همسان، گونه

و همانند را می رساند، مانند: شیر آسا، گرگ آسا،

تگرگ آسا، درخش آسا، پیل آسا.

**آسا:** پاسک، باسک، دهان دره، فاژه، بیاستو،

خمیازه، فاژیدن - فاژه کشیدن: دمی از ژرفا که با

باز شدن دهان همراه است و در پی خستگی یا بی

خوابی دست می دهد.

**آسان:** « آسان » کاری که دشوار و پیچیده

نباشد، بی رنج، ساده. آسانی: آسان بودن ≠

دشواری.

" گر ایون که با من تو پیمان کنی "

نیچی و اندیشه آسان کنی. فردوسی "

**آسانگیر:** (ن) آنکه کارها و پیشامد ها را برخورد

آسان گیرد. ناچیز شمار، آسان انگار، آسان گذار.

**آسانی:** « آسانیه » بی دردسر، بی رنجی، آسان

- بودن || خوشی، کامروایی، آسودگی.

" نگه کرد بر کار چرخ بلند "

ز آسانی و سود و درد و گزند. فردوسی "

**آسایانیدن:** (د) آسایش دادن، برآساییدن.

**آسایش:** (ی) « آسایشن (ش) » آسودگی،

آرامش، رامش، آرامی.

" به آسایش و نیکنامی گرای "

گریزان شواز مرد ناپاک رای. فردوسی "

**آسایشگاه:** (ی) « آرمشت - گاه » جایی ویژه ی

آسایش و آساییدن برای زمانی بلند یا کوتاه.

جایی برای پرستاری بیماران دستگاه دمش.\*

**آساییدن:** (د) « آسایی تن » باز ایستادن از

کار، آسودن، آرام یافتن ( آسایید، آساید، خواهد -

آسایید، بیاسا(ی)، آساینده، آساییده) برآساییدن:

برآسودن، آرام گرفتن.

" چو آراید او تاج و تخت مهان "

برآساید از درد و سختی جهان. فردوسی "

**آستان:** (س°) آستانه، درگاه، درگه، بخش پیشین خانه پیوسته به در، کفش کن.

" پیاده برفتند تا پیش اوی

براین آستانه نهادند روی. فردوسی

**آستر:** (س° ت°) پارچه‌ی کم به‌تر از رویه که زیر جامه و پوشاک می‌دوزند، به ویژه برای جامه‌های زمستانی بکار می‌رود || نخستین لایه رنگ که به دیوار یا جایی زنند. آستر ≠ رویه. به چم آنسوی تر در این سروده‌ی فردوسی:

" به مرو آیم و ز آستر نگذرم

نخواهم که رنج آید از لشگرم. فردوسی

**آستین:** (س°) [استن، آستیم، آستی] بخشی از جامه که از بن‌شانه تا مچ دست را می‌پوشاند || راه، روش، شیوه. آستین برزدن: برنوشتن.

" نخستین کسی کو بیفکند کین

به خون ریختن برنوشت آستین. فردوسی

**آسمان:** (س°) «آسمان - سپهر» پیرامون زمین با بیشمار ستاره و خورشید و ماه. رنگ آبی آسمان بی‌ابر، برآمده از شکست پرتو خورشید هنگام برخورد با مادیزه‌های \* پناد\* است. پرتو آبی بیش از دیگر رنگ‌ها با هنایش\* مادیزه‌های پناد پراننده می‌شود زیرا کوتاه‌تر می‌پیماید و کوه‌ه‌هایش\* کوچک‌تر است. از اینرو بیشینه‌ی زمان‌ها آسمان را آبی می‌بینیم. سپهر، گردون، چرخ کبود دولابی، گنبد نیلگون.

" سپهر سوی آسمان کرد روی

چنین گفت کاین داور راستگوی. فردوسی

**آسمان:** (س°) نام روز بیست و هفتم از هر ماه خورشیدی، آسمان روز نیز گویند.

**آسمان برین:** (ن. ب°) سپهر، گنبد لاژوردی.

**آسمانخراش:** (ن° خ°) [آسمان‌سای، آسمان‌رند] ساختمان با اشکوب‌های بسیار. سپهرسای.

**آسمان دره:** (ن° د° ر°) کهکشان.

**آسمان‌سای:** (ن°) [آسمان‌سای] بسیار بلند، سر بر آسمان کشیده، آسمان‌رند، آسمانخراش.

**آسمان غرش:** (ن° غ°) [~ غرنبه] (غ° ر° ن°) تندر (ث° د°)، کنور (ک°)، پختو (پ°).

**آسمانگون:** (ن°) آسمان گونه، برنگ آسمان، آبی آسمانی، لاژوردی.

**آسمان و ریسمن:** سخنان بیهوده و بی‌سر و ته. **آسمانه:** (س° ن°) چخت\*خانه || آسمانخانه.

**آسمانی:** «سپهریگ» سپهری، گردونی، وابسته به آسمان

" مگر آسمانی سخن دیگر است

که چرخ روان از گمان برتر است. فردوسی

**آسمند:** (س° م°) دروغگو، فریبکار، نادرست.

**آس و پاس:** (س°) بینوا، تنگدست، بی‌چیز.

**آسودگی:** (س° د°) آسوده بودن، آرامش، آرامی، آهستگی، خوشدلی، آسودگی روانی.

" چه جویم از این گنبد تیز گرد

که هرگز نیاساید از کار کرد. فردوسی

**آسودن:** (س° د°) «آسوتن» [آسایدن] آسایش -

یافتن، آرمیدن، آرام گرفتن، خستگی در کردن،

دست از کار کشیدن. خوابیدن، بی‌رنج گشتن.

**آسایش:** آسودگی، آرامش، آرامی. آسوده: آرام، آرام

گرفته، آسایش یافته. آسا - آسای: (فرمان) به آسودن،

بیاسا، بیاسای. به چم آساینده و آسایش دهنده بسان

پسوند، مانند: تن آسا، جان آسا، دل آسا، روان -

آسا. (آسود، آساید، خواهد آسود، بیاسا (ی)،

آساینده، آسوده).

" مرا نیز هنگام آسودن است

ترا رزم بد خواه پیمودن است. فردوسی

**آسوده:** (د°) بهروز، آرام، بی‌رنج، سبکبار،

شادکام، خوش. آسوده دل: بی‌دلواپسی.

" تن آسوده دارید یکسر به بزم

که زود آید اندیشه‌ی روز رزم. فردوسی

**آسیا:** هریک از دندانهای سرپخ (پ°) درشت و ناهموار که شمار آنها در مردمزاد\* ده درآواره‌ی

زیرین و ده در آواره‌ی زیرین می‌باشد.

**آسیا:** «آسیاپ» [آسیاو. آسیاب، آسیاو] دستگاه یا

ابزاری که با آن جو و گندم و مانند آن آرد کنند،

گونه‌ی ساده آن دو سنگ گرد و هموار که روی

هم گذارده می‌شوند و با دسته‌ی می چرخانند.

آسیاب و «آس آب» نیز گویند. گونه‌ها: آسیای

بادی که با نیروی باد کار می‌کند، آسیای دودی،

آسیای دستی، آسیای ستوری، امروزه آسیا با

نیروی کهربا\* کار می‌کند.

**آسیابان:** [آسیان] نگاهبان آسیا، آنکه در آسیاب

کار می‌کند و بنوها\* را آرد می‌کند.

" فروماند از آن آسیابان شگفت

شب تیره اندیشه اندر گرفت. فردوسی

**آسیب:** گزند، آزار، زیان، درد، رنج، کوب.

" دلش باد شادان و تاجش بلند

تنش دور از آسیب و جان از گزند. فردوسی

**آسیدن:** (د°) برآمدن خورشید.

**آسیمگی:** (م°) پریشانی، سرگشتگی.

**آسیمه:** (م) «آسیمگ» آشفته، شوریده، پریشان، نگران، دلواپس || ژولیده، شتابزده، سر آسیمه، سرگردان، آسیمه سر.

"به ره گیور را دید پژمرده روی

همی آمد آسیمه و پوی پوی. فردوسی"

**آسیون:** (و) سرگردان، سرگشته، آسیمه.

**آش:** [با، سبک، شورها، وا] خوراک آبکی با

برنج، گندم، دانه\*، جو و جزآن با سبزیهای

گونگون. (زبانزدهای مردمی: آش دهن سوزی نبود:

نمار به خوب نبودن چیزی. همان آش و همان تاس: هیچ

پیشرفتی در کار نیست).

**آش:** آهار، پخت\* از نشاسته یا کتیرا برای آহারیدن

جامه و پارچه، یا برای آشگری پوست جانوران.

**آش دادن:** آشگری\* و پیراستن پوست جانوران.

**آشام:** بن ستاک از آشامیدن، نوشیدنی، دوشاب.

بسان پسوند به چم آشامنده، درداشام، می آشام ||

خوراک اندک.

"همه زر و پیروزه بُد جامشان

به روشن گلاب اندر آشامشان. فردوسی"

**آشامیدن:** (د) [آشامیدن] گساردن، نوشیدن آب و یا

دیگر آبگون ها. نیاشامیدنی، نا نوشیدنی: که نتوان و

نباید آشامید. آشامنده: نوشنده. آشامیده: آشام

(فرمان) به آشامیدن، بیاشام، و بسان پسوند، مانند:

درد(د) آشام، می آشام. (آشامید، آشامد، خواهد -

آشامید، بیاشام، آشامنده، آشامیده).

**آشپز:** (ش.پ) [خوراک پز، خورش گر، دیگ پز]

آنکه کارش پخت خوراک است.

**آشتی:** (ش) «آشتیه» سازش، دوستی، دوستی

را نو کردن. فراموشیدن رنجش.

"ترا آشتی بهتر آید ز جنگ

فراخی مکن بر دل خویش تنگ. فردوسی"

**آشخال:** خاکروبه، دور انداختنی، افکندنی.

**آشخانه:** (ش.ن) آشپزخانه.

**آشفتن:** (ش.ت) «آشفتن - آشوپتن» [آشوبیدن،

آشوفتن] پریشان شدن، آشفته شدن، شوریدن،

تافتن شدن، خشمگین شدن، شیبیدن. (آشفت،

آشوبد، خواهد آشفت، بیاشوب، آشوبنده، آشفته).

"به سهراب گفت این چه آشفتن است

همه با من از رستم گفتن است. فردوسی"

**آشفتگی:** (ش.ت) [آشوفتگی] شوریدگی، سر -

گردانی پریشانی || پراکندگی، نابسامانی.

**آشفته:** (ش.ت) [آشوفته] خشمگین || سرگردان ||

شوریده، پریشان، پراکنده، نابسامان ≠ بسامان.

**آشفته خوی:** تندخوی، خشمگین.

**آشکار:** (ش.ش) [آشکارا] «روشنگ - ش °»

پیدا، پدیدار، هویدا، نمایان. آشکار ≠ نهان.

"تویی کرده ی کردگار جهان

شناسی همی آشکار و نهان. فردوسی"

**آشکارا:** (ش °) «آشکاراگ» بی پرده، پدیدار،

هویدا، روشن.

"رسیند پس یک به دیگر فراز

سخن راندن آشکارا و راز. فردوسی"

**آشکاره:** (ش.ر) آشکار، پدیدار، پیدا، نمایان.

"یکی نام گفتی مرا او را پدر

نهانی دگر آشکاره دگر. فردوسی"

**آشکاری:** (ش °) نمایانی، هویدایی، پیدایی، بی -

پردگی، روشنی.

**آشکوب:** (ش.ک) «آشکُپ» [آشکو، اشکوب،

اشکو] بام، چخت || هر یک از پاره ها یا بخش

های نه گانه ی سپهر || هر یک از بخش ها و جای

زیست در ساختمان های بسیار بلند || هر بند از

رگه های دیوار || رگه ها و چینه های هر بخش

از لایه های زمین || اشکوب پدید آمده از تاج

درختان در یک توده جنگلی، اشکوب برین

بخشی است که بالا ترین لایه ی تاج پوشش رامی

سازد، اشکوب زیرین دربرگیرنده همه گیاهان

جنگلی است که در زیر اشکوب برین می رویند.

**آشکوخ:** (ش.ک) سکندری، لغزش.

**آشکوخیدن:** (ش.ک) لغزیدن، سکندری رفتن،

لیز خوردن، سریدن. شکوخ: نام از آشکوخیدن،

افتادن. آشکوخیده: لغزیده، سکندری خورده.

(آشکوخید، آشکوخد، خواهد آشکوخید، آشکو -

خنده، آشکوخیده).

**آشگر:** (ش.گ) پوست پیرا، پوست پیرای،

چرمگر، آنکه پوست جانوران را پاک و پرداخت

کند. آشگری: پیراستن پوست جانوران.

**آشمال:** (ش °) چاپلوس، دو رو.

**آشموغ:** (ش °) «آهلومگ» [آسموغ] فریفتار،

فریبکار، بدکردار || نام دیوی از پیروان اهریمن

که باسخن چینی و دروغ جنگ بپا می کرده.

**آشمیدن:** (ش.د) کاهیده ی آشامیدن، نوشیدن، در -

کشیدن، گساردن (می، باده).

**آشنا:** (ش/ش °) «آشناگ» خویش، یار، دوست،

نزدیک، شناسا، شناسنده || آگاه. آشنا ≠ بیگانه

بیثال\* آشنایان. آشنایی: شناسایی، خویشاوندی.

**آشنا:** (ش °) آشنا به آب، آب آشنا، شناگر.



**آشناه:** (ش) [آشنا، اشنا] شناه، شناو، شنا، آب - تنی، شناوری.

" بزرگان به دانش بیانند راه

ز دریا گذر نیست بی آشناه. فردوسی

**آشنا روی:** (ش) [آشنا روی] شناخته، پر آوازه، نامور || یار، دوست.

**آشوب:** (ش) [آشو] شورش، آشفتگی، هنگامه، جوش و خروش.

" از این پس نه آشوب خیزد نه جنگ

به آبشخور آید گوزن و پلنگ. فردوسی

**آشوبگر:** (ب) (گ) دوبهم زن، ماجراجو، بسیار آشفته، بهم زن آرامش، شورش خواه ≠ سازشگر || دلفریب، دلربا.

**آشوبناک:** (ب) نا آرام، پر آشوب.

**آشوبیدن:** (د) آشفته شدن، شوریدن، پریشان - گشتن، خشمگین شدن، بر آشوبیدن || آشفته ساختن، شوریده کردن. آشوبش: آشفتگی، پریشانی.

**آشوبنده:** آشوب کننده. آشوب: فرمان به آشوبیدن، بیاشوب و به چم آشوبنده بسان پسوند، مانند: دل - آشوب، شهر آشوب، لشگر آشوب. (آشوبید، آشوبد، خواهد آشوبید، خواهد آشوبد، بیاشوب، آشوبنده، آشوبیده).

" به ایران رسد زین بدی آگهی

بر آشوبد این روزگار بهی. فردوسی

**آشوردن:** (ر) (د) [آشردن] آشوریدن، آمیختن، درهم کردن، زیرو زبر کردن، درهم ریختن || سرشتن، خازیدن\*. آشورنده: شوراننده، برهم - زننده. آشورده: شورانیده، درهم کرده. (آشورد، خواهد آشورد، بیاشور، آشورنده، آشوریده). **آشوریدن:** (د) [آشوردن] شورانیدن، سرشتن، درهم کردن (آشورید، آشورد، خواهد آشورید، بیاشور، آشورنده، آشوریده).

**آشوفتن:** (ف) (ت) [آشفتن] پریشان شدن، بهم بر - آمدن، خشمگین شدن، بر آشفتن (آشوفت، آشوبد، خواهد آشوفت، بیاشوب، آشوبنده، آشوفته).

" نه مردی بود خیره آشوفتن

به زیر اندر آورده را کوفتن. فردوسی

**آش و لاش:** (ش) تکه پاره شده، از هم پاشیده، بسیار آسیب دیده. آش و لاش کردن: از هم پاشیدن. **آشیان:** [آشانه] آشیانه، لانه، لانه ی پرندگان، کابوک\*، کابک، پدواز || خانه و جای زیست. **آغاریدن:** (ر) (د) [آغاریدن] تر کردن، خیساندن، نم کردن سرشتن، آمیختن || خیسیدن، نم کشیدن.

**آغارش:** خیسیدگی، نم کشیدگی، آغشتگی.

**آغاریدگی:** چگونگی آغارده. آغارنده: ترکننده. آغارده: نم دیده، خیسیده، آلوده. (آغار، آغارَد، خواهد - آغار، بیآغار، آغارنده، آغارده).

**آغاریدن:** (د) آغاردن، تراویدن، خیسیدن، زهیدن. (آغارید، آغارَد، خواهد آغارید، بیآغار، آغارنده، آغارید ه)

**آغاز:** نخست، سرآغاز ≠ انجام، پایان.

" که آهوست بر مرد گفتار زشت

ترا خود ز آغاز بود این سرشت. فردوسی

**آغازگر:** (ز) (گ) آغازنده، آغاز کننده، آنکه کاری را بیاغازد || در اسپ\* دوانی آنکه فرمان آغازین را به سوارکاران می دهد.

**آغاز ه:** (ز) دست ابزار کفشگران || نخستین ساختار در روند رویش برگ.

**آغازیان:** (بیشال\* آغازین). در جانور شناسی:

جانداران تک یاخته ای که در ژرفای دریاها میان خز ه ها زندگی می کنند. برخی نیز در تن آدمی، جانوران و در تنه ی برخی گیاهان بصرمی - برند. آنها را انگل می نامند.

**آغازیدن:** (د) سرگرفتن، آغاز کردن، برپا کردن.

پایه گذاردن، بنیاد نهادن || اندر آغازیدن.

**آغازنده:** آغاز کننده. **آغازیده:** آغاز شده. (آغازید،

آغازد، خواهد آغازید، بیاغاز، آغازنده، آغازیده).

" چو آغازی از جنگ پرداختن

بود خواب را بر تو بر، تاختن. فردوسی

**آغالشتن:** (ش) (ت) [آغالشتن] فراهم ساختن.

**آغالشتن:** (ل) (ت) فراهم ساختن، انبار کردن.

**آغالیدن:** (د) انگيختن، آشتن، پریشان کردن،

برپا کردن جنگ و پیکار، پراکندن. برشورانیدن، آغالش: انگيزش، برانگيختن به جنگ و ستيز، بدآموزی. آغالشگر: آشوبگر، شورشگر. آغالنده:

برانگيزنده، آغالیده: برانگيخته شده. آغال: فرمان به آغالیدن، بیاغال و به چم آغالنده بسان پسوند، مانند: بدآغال. (آغالید، آغالَد، خواهد آغالید، بیاغال، آغالنده، آغالیده). برآغالیدن.

" تولشگر بر آغال بر لشگرش

به یکباره تا خیره گردد سرش. فردوسی

**آغستن:** (غ) (ت) آکندن، پر کردن، انباشتن، چپاندن، تپاندن. فشردن چیزی در توبره، انباشتن با زور. آغسته: پر کرده، انباشته.

**آغشتن:** (غ) (ت) [آگستن] خیساندن، چرک و پلید کردن، آمیختن، آغاریدن، آغاردن || ناپاک -

شدن، خیسیدن. آغشته: آلوده، نا پاک، تر شده.  
 آغشتگی: ناپاکی، پلیدی، چرکی.  
 آغندن: (غ. ن. د) آگندن، آکندن، انباشتن، آلودن.  
 آغنده: انباشته آگنده || پنبه پیچیده برای ریسیدن.  
 آغوش: « آگوش » بر، پهلوی، کنار، تنگ.  
 آغوشیدن: (د) [آگوشیدن] به سینه چسبانیدن، به آغوش گرفتن، دربرگرفتن. (آغوشید، آغوشد، خواهد آغوشید، بیاغوش، آغوشنده، آغوشیده).  
 آغیشیدن، آغیشتن. آغوشیدن ≠ نیاغوشیدن.  
 (تنگ آغوش: (ت) تنگ در آغوش گرفتن. نازک - آغوش: (ز) نرم آغوش، نرم بر، نازک تن. هم آغوش: (ه) در بر یکدیگر، در آغوش یکدیگر. تهی آغوش: (ت) تنها، بی یار. درخت آغوش: (د. ز) برگهایی که تنه ی درخت را فرامی گیرن)  
 " ز من بد سخن نشنود گوش تو  
 جدایی نجویم ز آغوش تو. فردوسی "

آفتاب: (ف) پرتو خورشید، مهر، خور || فروغ، روشنایی. (آفتاب از سر دیوار گذشتن - آفتاب لب بام: نزدیک شدن غروب و نمار به پیری و مرگ. آفتاب به گل (گ) اندودن: کوشش بیهوده برای پنهان کردن کاری آشکار. آفتاب ≠ سایه، هور ≠ مهتاب.  
 " همی بر شد ابر و فرود آمد آب  
 همی گشت گرد زمین آفتاب. فردوسی "

آفتاب پرست: (ف) آنکه آفتاب را پرستش کند، خورشید پرست || بی خدا || جانوری مانند چلپاسه از رده ی خزندگان که پوستش از پولک های شاخی پوشیده شده، به آسانی رنگش را دگرگون می کند و به رنگ گیاهی که روی آن است در می آید، چابک است و با زبان درازش مای ها را بدون دهانش می کشاند || گیاهی از تیره ی گاو زبان.  
 آفتاب رو: (ب) [آفتاب روی] آفتاب رخ، زیبا خو برو، خوشگل.  
 آفتاب رو: (ب) آفتاب گیر، رو به آفتاب، رو به خورتاب، آفتاب گاه، هر جای رو به آفتاب، خورتاب ≠ نثار.  
 آفتاب گردان: (ب. گ) گیاهی است با برگهای بزرگ و تنه ی بلند و گل های زرد رنگ در گردا - گرد بخشی پرهون\* مانند که درون آن با تخم - های تیره رنگ پوشیده شده است، تخم آن را بو می دهند و خوراکی است، روغن دانه ی آن در آشپزی و شیرینی پزی کاربرد دارد. آفتاب گردک و روز گردان نیز گفته اند زیرا گل آن همواره بسوی آفتاب می گردد.

آفتاب گردان: آنچه برای جلوگیری از تابش آفتاب بکار رود، چتر و سایبان || کلاه با لبه ی پهن برای پوشش رخسار از نور آفتاب.  
 آفدم: (ف. د) [افدم] انجام، پسین. فرجام، سر - انجام، پایان.  
 آفرازه: (ف. ز) زبانه آتش || پلایه.\*  
 آفرش: (ف. ر) آفرینش، از ستاک آفریدن.  
 آفرنگان: (ف. ر) بخش های نَبیگ\* زند و اوستا، نام نسکی از بیست و یک نسک زند.  
 آفروزه: (ز) [افروزه] فروزینه، آتش زنه، گینه || پلایه، پلایه ی چراغ.  
 آفروشه: (ف. ش) شیرینی از آرد، انگبین، روغن، تخم مرغ، شیر، میوه و یا شکر.  
 آفریدگار: (ف. د) نامی از نام های خداوند. آفریننده، پدیدآورنده، کردگار، دادار، یزدان، خدا، پروردگار، بغ، ایزد. آفریننده ≠ آفریده.  
 " هم او آفریننده ی روزگار  
 به نیکی هم او باشد آموزگار. فردوسی "

آفریدن: (ف. ت) « آفریتن » از نیستی به هستی آوردن، پدید آوردن، جان آفریدن، ساختن، هستی دادن. آفرینش: کنش آفریدن. آفریننده: آفرینشگر، هستی دهنده. آفریده: از نیستی به هستی آمده، بیشال: آفریدگان. آفرید: کاهیده آفریده و بسان پسوند، مانند: به آفرید، داد آفرید، ماه آفرید.  
 آفرین: (فرمان) به آفریدن، بیافرین. و به چم آفریننده بسان پسوند، مانند: جان آفرین، جهان آفرین، (آفرید، آفریند، خواهد آفرید، بیافرین، آفریننده، آفریده).  
 آفریده: (ف. د) از نیستی هست گردیده.  
 " که یزدان ز ناچیز چیز آفرید  
 بدان تا توانایی آید پدید. فردوسی "

آفرین: (ف) « آفرین » فری، خوشا، زه، زهی، خه، خهی، سپاس، ستایش. به به، په په، وه وه، مریزاد، دستخوش، انوشه، انوشه زی، چناهن و چنانهن نیز گفته شده است.  
 " چنین یادگاری شد اندر جهان  
 بر او آفرین از کهان و مهان. فردوسی "

آفرین خانه: جایگاه نیایش زرتشتیان. آفرین خواندن: نیایش کردن. آفرین خوانی: نیایش. آفرینش: (ن) « آفریشن » (نام ستاک از آفریدن) کنش آفریدن || هماک آفریدگان. هستی.  
 " من از آفرینش یکی بنده ام  
 پرستنده ی آفریننده ام. فردوسی "

**آفرینگان:** (ف.ن°) « آفرینگان » [آفرنگان]  
نیایش زرتشتیان در جشن ها و آیین ها، نام  
چهار نیایش ویژه: آفرینگان دهمان، آفرینگان  
گاتها، آفرینگان گهنبار، آفرینگان رپیوپین || نام  
نسکی از بیست و یک نسک کتاب زند.  
**آفریننده:** (ن.ن°) خداوند، آفرینشگر، پدید -  
آورنده، جهان افرین، آنکه بیافریند، سازنده.  
" کز او یست پیروزی و دستگاه  
هم او آفریننده ی هور و ماه. فردوسی "  
**آفسانه:** (ف.ن°) [افسانه] سرگذشت، داستان  
ساختگی، داستان پنداری و پندار گونه.  
" بدان بد کزین بد بهانه منم  
سخن را نخست آفسانه منم. فردوسی "  
**آفگانه:** (ف.ن°) [آبگانه، آپگانه، افگانه، فگانه] بچه  
ی نارس در جانوران یا مردمزاده\* که پیش از فرا  
رسیدن هنگام نیازین زایش، از شکم مادر بیرون  
افتد. آفگانه کردن: بچه انداختن.  
**آفند:** (ف.ن°) جنگ، پیکار، تازش، تاختن، تک  
و تاخت، دشمنی، تک ≠ پاتک، آفند ≠ پدافند.  
" دلیر و جهانسوز و پر خاشگر  
جز آفند کاری ندارد دگر. فردوسی "  
**آفنداک:** نگا. آزنداک.  
**آفندی:** (ف.ن°) [افندی] جنگیدن، دشمنی  
کردن، پیکار کردن.  
**آک:** (ک°) بدی، زشتی، آسیب، آهو، بد و زشت  
≠ به و خوب || آک پسوند است در: خاشاک،  
سوزاک، کاواک، نمک، خباک || واژه « ده آک »  
به چم ده آک و زشتی « آژی دهاک » است.  
**آکپ:** (ک°) [آکب، کپ] درون دهان، گرداگرد  
درون دهان، لپ.  
**آگستن:** (ک.ب°) « آگوستن » [آگستن] بستن،  
آویختن، بر جاییدن، پابرجا کردن ≠ سست کردن،  
آگسته، آگسته: بسته، بندشده، آویخته.  
**آگندن:** (ک.د°) « آگنتن » [آگندن، آگنیدن، آگنیدن،  
آغنیدن] پر کردن، انباشتن، لبریز کردن، توی  
چیزی را پر کردن، لبالب و سرشار کردن.  
آکنش: کنش آگندن، پر کردن درون چیزی با چیز  
دیگر. آکنده: پرکننده. آکنده: آکنیده: انباشته، پر  
کرده شده. آکنگی: انباشتگی، پُری، آکندگی ≠  
پراکندگی. (آکند، خواهد آکند، بیاکن، آکننده،  
آکنده، آکنش).  
" نکوشم به آگندن گنج من  
نخواهم پراکندن انجمن. فردوسی "

**آکنده پهلو:** (ک.ن°) (پ) تنومند، پرور، فربه،  
خپله، تناور، گوشتالود، درشت اندام ≠ نزار.  
**آکنده گوش:** (ک.ن°) [آکنده گوش] کر، سنگین  
گوش || اندرز ناپذیر، پند نشنو.  
**آکنده یال:** (ک.د°) سنبه گردن، گوشتاکی شانه،  
بازو و سینه.  
" خورش آن بود سال تا سالشان  
که آکنده گردد بر و بالشان. فردوسی "  
**آکنیدن:** (ک.د°) [آگنیدن] آکندن، پر کردن، جای  
دادن، پر ساختن، انباشتن. آکنیده: آکنده، انباشته.  
(آکنید، آکند، خواهد آکنید، بیاکن، آکننده، آکنیده).  
**آگاه:** « آگاه - آگاس » هشیار، بیدار، آگه، آگاه -  
بودن، آگاهی داشتن.  
" زکوه سپند و ز بیل زیان  
گمانم که آگاه بود پهلوان. فردوسی "  
**آگاهان:** (ن.د°) « آگاهنیتن - آگاهنیدن »  
[آگاهانیدن، آگاهنیدن، آگاهاندن] آگاه ساختن، آگاه  
کردن، از داییدن. آگاهاننده: آگاه کننده، آگاهانیده:  
آگاه شده. (آگاهانید، آگاهاند، خواهد آگاهاند،  
بیاگاهان، آگاهاننده، آگاهانیده).  
**آگاهانه:** (ن.) از روی آگاهی، بخواست، دانسته.  
**آگاهبد:** (ه.ب°) « آگاسپت » بزرگ آگاهان،  
دانشمندان بزرگ.  
**آگاهی:** « آگاسیه » هشیاری، آگاه بودن،  
شناخت، دانایی، بینش، دانش.  
" پس آگاهی آمد بشاه بزرگ  
ز مهراب و دستان و سام سترگ. فردوسی "  
**آگاهی:** سازمانی در شهر بانی برای یافتن دزدیها  
و تبهکاریها و پیگیری تبهکاران، پیگیری ها  
داره ی\* کار آگاه است  
**آگاهیدن:** [آگهیدن] آگاه شدن، آشنا شدن، دانستن.  
آگهیده، آگاهیده: آگاه شده (آگاهید، آگاهد، خواهد -  
آگاهید، بیاگاه، آگاهنده، آگاهیده).  
" بیاگاهد اکنون چو من رزم جوی  
شوم با سواران به نزدیک اوی. فردوسی "  
**آگشتن:** (گ.ب°) آغشتن، تر کردن، خیساندن،  
آلودن. آگشته: آغشته، آلوده، آمیخته.  
**آگفت:** (گ.گ°) [آگفت] آسیب، آزار، رنج.  
**آگفت دیده:** آسیب دیده.  
**آگنج:** (گ.) [آگند] روده ی گوسپند آکنده از گوشت  
پخته و خوراکی دیگر || انباشته، پر شده || جگر  
آگنج، دوع آگنج.  
**آگندن:** (گ.د°) « آگندن » انباشتن، پر کردن.

**آگنه:** (گ. ن) [آگنه] در گیاه شناسی: دژپیه یا دشبیل\* یا گره در تنه یا ریشه ی درخت || آنچه با آن درون چیزی را پر کنند.

**آگنیدن:** (گ. د) [آگنیدن. آگنیدن] انباشتن، آکندن، پر کردن، گنجاندن، جا دادن. **آگنده:** پر کننده.

**آگنده:** آگنده، انباشته، پر شده. **آگین:** فرمان به آگنیدن، بیاگین. به چم آگنده و آگنده بسان پسوند، مانند: زهر آگین، مشک آگین، گوهر آگین.

**آگور:** (گ. ) آگر، \*خشت پخته، آگورگر: آگر پز.

**آگوش:** [آگش] آغوش، درآگوش گرفتن: به سینه چسباندن، در بغل گرفتن.

**آگاهندن:** (گ. د) [آگاهانیدن، آگاهاندن] (آگاهاند، آگاهند، خواهد آگاهاند، بیاگاهان، آگاهانده، آگاهانیده) آگاهانیدن.

**آگاهانیدن:** (گ. د) [آگاهاندن - آگاهانیدن] (آگاهانید آگاهاند، خواهد آگاهانید، بیاگاهان، آگاهانده، آگاهانیده). آگاهانیدن.

**آگهی:** (گ) نیودش\*. نوشته و دستور برای آگاهی دادن به مردم، پیام، نوداد. **آگهی رساندن:** آگاه کردن، آگاه کردن، پیام رسانی. **آگهی ها:** داده ها، نودادها || از آگهی بشدن: از خود بیخود شدن، بیهوش گردیدن.

"بدو گفت کای مهتر کاروان  
مرا آگهی ده ز بار نهان. فردوسی"

**آگیشیدن:** (د) آویختن، درآویختن، آویزان شدن، پیچیدن، آگیشنده: آویزان شونده، چنگ در زننده.

**آگیشیده:** آویخته، پیچیده، آویزان شده. **آگیش:** (فرمان) به آگیشیدن، بیاگیش، و به چم آگیشنده با واژه ای دیگر، مانند: پای آگیش (آگیشید، آگیشد، خواهد آگیشید، بیاگیش، آگیشنده، آگیشیده).

**آگین:** پر، انباشته || بسان پسوند به چم آلوده، انباشته، اندوده می آید، مانند: زهر آگین، گوهر آگین.

"رکابش دوزرین دوسیمین بدی  
همان هر یکی گوهر آگین بدی. فردوسی"

**آل:** پسوند همانندی مانند: انگشتال، چنگال.

**آلاس:** زغال، انگشت (گ. ش). ژگال\*.

**آلاله:** (ل) گیاهی از تیره ی دو لپه یی های جدا گلبرگ که گونه های بسیار دارد،

**آلاو:** [آلاوه] الاو، الو(ا)، زبانه ی آتش، زبانه، پاره ی آتش که می جهد و می درخشد، درخشش آتش، آفرانه.

**آلایش:** (آلاییدن، آلودن) ناپاکی، زشتی، تردامنی.

**آلایشناک:** دارای آلایش، آلوده.

**آلاییدن:** (د) (آلایید، آلاید، خواهدآلایید، بیالای، آلاینده، آلاییده) آلودن.

**آلبالو:** (ل) [آلبالو] درختی است از تیره ی گل سرخیان همانند گیلاس، میوه اش سرخ تیره و ترش و شیرین است. برای ریچال\* و برخی خوراک ها کاربرد دارد.

**آلفتن:** (ل. ف. ت) آشفتن، شوریده شدن، پریشان شدن || آشفته کردن، پریشان ساختن. **آفته:** شوریده، آشفته، پریشان.

**آلو:** درختی است از تیره ی گل سرخیان و از دسته بادامی ها با گلهای سپید، میوه اش آبدار به رنگ سیاه بادنجان یا زرد، گونه های آن: آلو سیاه، آلو زرد، آلو مویزی، آلو کوهی.

**آلوچه:** (چ) گونه ای از آلو و گوجه ولی ریزتر و ترش تر. گونه خرد و ترش آن: آلوچه سگک.

**آلودگی:** (د) «آلوتکیه» آغشته به ناپاکی، تر-دامنی، آمیخته به پلیدی، آلایش، ناپاکی، ناپارسا، ناپاکدامن ≠ پاکدامن.

"ره داور پاک بنمودشان  
از آلودگی ها بیالودشان. فردوسی"

**آلودن:** (د) «آلوتن» [آلاییدن] آلوده کردن، تر کردن، آغشته کردن || آلوده شدن، آغشته شدن، ناپاک شدن. **آلایش:** آلودگی، ناپاکی. **آلاییده:** آلوده کننده. **آلوده:** آغشته شده، آغشته. **آلود:** کاهیده ی آلوده و بسان پسوند، مانند: زهر آلود، اشک آلود، خواب آلود، خون آلود. **آلوهم گفته می شود،** مانند: پشمالو. **آلودگی:** ناپاکی، گناه، پلیدی.

**آلای:** فرمان به آلودن، بیالای و به چم آلاییده بسان پسوند، مانند: خوی آلای، دهان آلای. **آمیزه های دیگر:** خاک آلودن، دامن آلودن. (آلود، آلاید، خواهد آلود، بیالای(ی)، آلاییده، آلوده، آلایش).

"شکسته شود چرخ و گردونها  
درفشان بیالاید از خونها. فردوسی"

**آلوده:** (د) آغشته، ناپاک.

**آلوده دامن:** (د. م) [آلوده دامن] بد نام، بد - کار، گناهکار، ناپارسا، ناپاک دامن ≠ پاکدامن.

**آلونک:** (ن) آلانک، آلانه، کلبه، زاغه، جان پناه، خانه کوچک در کشتزار.

**آلیز:** جفته، جفتک، جفته و لگد، جست و خیز چارپایان || رم، رمیدن، **آلیزش:** جفتک اندازی.

**آلیزدن:** (د) [آلیزیدن، الیزیدن] جفتک انداختن، جفتک زدن، جفته انداختن، لگد انداختن.

(آ لیخت، آ لیزد، خواهدآلیخت، بیالیز، آلیخته، الیزش).  
**آلیزش:** (ز) [نام ستاک از آلیزدن و آلیزیدن] کنش آلیزیدن، جفتک پرانی.  
**آلیزیدن:** (د) آلیز زدن، جفتک انداختن، رمیدن، جستن، جست و خیز کردن، لگد پرانیدن ستور. آلیزنده: جست و خیز کننده. (آلیزید، آلیزد، خواهد آلیزید، بیالیز، آلیزنده، آلیزیده، آلیزش).  
**آماج:** تیررس، نشانه || گاو آهن برای شیار دادن زمین و شخم زدن.  
**آماجگاه:** (ج) آماج خانه، نشانه گاه، زمین - تیراندازی.  
**آمادن:** (د) آماده کردن، آماده ساختن، آراستن، بسجیدن، بسغدن، آسغدن، بر ساختن || آماده - شدن. آماده: ساخته، آراسته. آمادگی: ساختگی، آراستگی، آماده بودن.  
**آماده:** (د) بسجیده، ساخته، بر ساخته، آراسته، بسامان، ساخته و پرداخته.  
*"یکی بد سگال و یکی ساده دل سپهبد بهر کار آماده دل. فردوسی"*  
**آمار:** «آمار- آماریشتنیه» [آماره، اماره] شمار، شماره، شمردن، دانش گردآوری و بررسی داده های شمردنی، آمارمردم شهر یا کشور برای برآورد چونی و چندی، مانند شمار زادگان، جدایی، مرگ و زناشویی.  
**آمارگر:** (ر. گ) «آمارگر» کارگزار انجام دادن کارهای آماری است.  
**آماردن:** (د) «آمارنیتن» [آماریدن] آمار کردن، شمردن، به شمار آوردن || مهند دانستن. (آمارد، آمارد(ز)، خواهد آمارد، بیامار، آمارنده، آمارده).  
**آماس:** [آماز، آماه] برآمدگی، پف کردگی، باد، پیله، تاول.  
**آماساندن:** (ن. د) [آماسانیدن، آماهانیدن] باد دار کردن، پرباد کردن، آماساننده: آنکه یا آنچه بیاماساند، و باد کردگی بار آورد. آماسانیده: باد کرده، پف کرده. (آماساند، آماساند(ن)، خواهد - آماساند، بیاماسان، آماساننده، آماسانده).  
**آماسانیدن:** (د) [آماساندن، آماهیانیدن] باد دار کردن، برآمده و پفدار کردن. (آماسانید، آماساند، خواهد آماسانید، بیاماسان، آماسانیده، آماساننده).  
**آماسیدن:** (د) [آماهیدن] آماس کردن، باد دار شدن بخشی از بدن. آماسیده: باد کرده، پف کرده.

**آماسیدگی:** پف کردگی، برآمدگی. (آماسید، آماسد، خواهد آماسید، بیاماس، آماسنده، آماسیده).  
**آماهانیدن:** (د) [آماسانیدن] (آماهانید، آماهاند، آماهاننده، آماهانیده، خواهد آماهانید).  
**آموختن:** (م. ت) نگا. آموختن.  
**آمدن:** (م. د) «آمتن» رسیدن، فرارسیدن، باز گشتن، پدیدار گشتن، سرزدن، بازگشتن || زادن || سپری شدن || گرد آمدن. آیش: آمدن بهنگام. آینده: آنچه از پسین بیاید. آمده: رسیده. آمد و رفت: آمد و شد، دید و بازدید. (آمد، آید، خواهد آمد، بیا، آینده، آمده).  
*"بدین جای از بهر او آمدم به کینه همی جنگجو آمدم. فردوسی"*  
**آمرزش:** (م. ز) «آمرزیشتن» بخشودن و در گذشتن خداوند از گناه کسی به ویژه پس از مرگ. **آمرزگار:** (م. ز) آمرزنده، بخشاینده گناهان، یکی از فروزه های خداوند. آمرزگاری: (کنش - آمرزگار)، بخشایش، بخشش.  
**آمرزیدن:** (م. د) «آمورزیتن» درگذشتن خداوند از گناه کسی به ویژه پس از مرگ. آمرزش: بخشایش. آمرزنده: در گذرنده از گناه، بخشاینده. آمرزیده: بخشوده شده. (آمرزید، آمرزد، خواهد آمرزید، بیامرز، آمرزنده، آمرزیده، آمرزش).  
**آمرغ:** (م) بها، سود، بهره، ارزش، ارز || امیه || کم، اندکی از چیزی، پاره ای از چیزی. بی آمرغ: بی بها، بی ارج، بی ارزش.  
**آموختار:** (خ) «آموختار» خوی گرفته، خوگر. **آموختگار:** (خ. ت) [آموختار] خو گرفته، چشته - خور، جانوران و پرندگانی که با چشته\* خوردن رام شوند و خو گیرند.  
**آموختن:** (م. ت) یادگرفتن، فراگرفتن.  
**آموختن:** (خ. ت) «آموختن» [آموزیدن] یاد - گرفتن، فراگرفتن آموزش: کنش آموختن. آموزنده: یادگیرنده. آموخته: یادگرفته، آموز: (فرمان) به آموختن، بیاموز و به چم آموزنده بسان پسوند، مانند: بدآموز، خودآموز، کارآموز، دانش آموز. (آموخت، آموزد، خواهد آموخت، بیاموز، آموزنده، آموخته، آموزش).  
*"به آموختن گر بیندی میان ز دانش روی بر سپهر روان. فردوسی"*  
**آمودن:** (د) [آماییدن] آموختن، در هم کردن || ساختن، آراستن، آماده کردن || به رشته کشیدن، نخ کردن، درنشانیدن گوهر در انگشتر || آراسته

شدن، آمیخته شدن. آمایش: آراستگی، آمادگی. آمایند: ساخته و آراسته کننده، به رشته کشنده. آموده: ساخته و آراسته، به رشته کشیده شده. آمای: (فرمان) به آمودن، بیامای، و بسان پسوند به چم آمایند مانند: گوهر آمای. آموزاندن: (ن. د) «آموزانیدن» [آموزانیدن] یاد دادن. آموزاننده: کسی که می آموزاند. آموزان: در کارآموزانیدن، به هنگام آموزاندن. آموزش: (ز) «آموزیشن» نام ستاک از آموختن. یاد گرفتن || پرورش || فراگیری، یادگیری. آموزشگاه: (ز) جایگاه فراگیری دانش و هنر، جای آموختن و آموزاندن. دبستان، دبیرستان، هنرستان. آموزشگر: (ز. ش. گ) آموزگار، آموزش یار، آموزاننده، استاد، هیربد(ب). آموزگار: (ز) آموزاننده، آنکه بدیگران پیاموزاند || استاد، اندرزگوی، راهنما، پرورنده. "هم او آفریننده ی روزگار به نیکی هم او باشد آموزگار. فردوسی" آموزنده: (ز. ن) آنکه پیاموزاند، آموزشگر، یاد - دهنده، آموزش یار. آموزیدن: (د) یاد گرفتن، فراگرفتن، آموختن. آمه: (م) [زکابدان] آوند برای زکاب\* و نوشتن با خامه، خوالستان. سیاهی دان. خوالسته: ابریشمی که در خوالستان می گذارند. آمیختگی: (ت) آمیزش || آلاش. آمیختن: (خ. ب) «آمختن» [آمیزیدن] آمیخته کردن، درهم کردن || درهم شدن، آمیخته شدن || همخوابگی || رزیدن\*، مالیدن (رنگ و مانند آن) || پیوستن، (چنانکه رودی به رود دیگر و یا به دریا). آمیزش: کنش آمیختن، آمیختگی || دوستی، نزدیکی || هم بستری، هم نشینی. آمیزنده: آمیخته کننده، آمیخته: درهم ریخته، درهم شده. آمیختگی: درهمی، آمیزش. آمیز: (فرمان) به آمیختن، بیامیز و به چم آمیزنده بسان پسوند، مانند، خشم آمیز، رنگ آمیز. (آمیخت، آمیزد، خواهد آمیخت، بیامیز، آمیزنده، آمیخته، آمیزش). "تو با خو برویان بیامیختی به شادی و از جنگ بگریختی. فردوسی" آمیزگار: (ز) آمیزنده، خوش رفتار، نرمخوی، خوش روش با مردم، مهربان. آمیزگاری: خوش منشی. مردم دوست ≠ مردم گریز.

آمیزه: (ز) آمیخته، درهم شده. آمیزه مو: (ز) [آمیزه موی] دو رنگ مو، دو مویه، موی سپید و سیاه داشتن. آمیغ: آمیزش، همخوابگی، نزدیکی || درستی، راستی، راستینگی. و به چم آمیخته بسان پسوند، مانند: مرگ آمیغ، غم آمیغ، گوهر آمیغ، زهر آمیغ، نوش آمیغ. آمیغدن: (غ. د) [آمیغیدن] آمیزیدن، درهم کردن. آمیغه: (غ) آمیخته || آمیزش، هماغوشی آن: (ن) جاینام و نمارش به دور است ≠ این، که جاینام\* و نمارش به نزدیک است. بیشال\* برای مردم «آنان» و برای جانوران، گیاهان، چیزها و کالاهای «آنها» می باشد. برآن بودن: آهنگ کاری داشتن. بر سر آن بودن: انگیزه انجام کاری را داشتن. از آن - زان: دارا بودن چیزی. "بیامد نشست از بر تختگاه به سر بر نهاد آن کیانی کلاه. فردوسی" آن: (ان پسوند) در پیوند با زمان: بامدادان، ناگاهان، بیگاهان، روزگاران، روزان، شبان || برای جشن و شادمانی: آشتی کنان، آینه بندان، شیرینی خوران || گاه به زاب پیوندد: شادان، آبادان، جاویدان || بیشال: مردان، اسبان، ماران، موران || برای بخشی از تن: زانوان، ابروان، بازوان. آنان: آن کسان، ایشان، آنان ≠ اینان. آناهیتا: «آناهید - آناهیت» ایزد بانوی آب در ایران باستان، فرشته نگاهبان آب || پاک، بی آلاش، دور از آلودگی || نام دختران. آنجا: نمار به دور ≠ اینجا. آنجهان: (ن. ج) جهان دیگر، جهان پس از مرگ، آن سرا، آن سرای. آنج: (ن) کاهیده ی آنچه، آن چیز، هر چه، هر چیزکه. آنچش: (چ) آنچه اش، آنچه او را. آنچنان: (ن. چ) (از آن + چنان) چنان، آنگونه. آنچه: (ن. چ) آن چیز، آن چیزکه، هر چه که، همه ی چیزها که، هر چیز که از. آندون: (ن) آنجا، آن سوی || آنگاه، آن زمان، آنچنان ≠ ایدون به چم این چنین، آنگونه || اکنون. آن سرای: (س) [آن سری] سرای دیگر، آن - جهان، سرای مینوی. آنک: (ن) کاهیده ی آنکه، آنکس که، کسی که. آنکت: (ک) آنکه تو را، آنکس که تو را. آنکش: (ک) کوتاه شده آنکه اش، آنکه او را. آنکو: (ن) کاهیده - ی آنکه او، آنکس که او.



**آنک:** (نَ) نماربه دور برای زمان یا جا. از آنک:  
 زیرا. آنک ≠ اینک || آبله.  
**آن کجا:** (نَ. کُ) آنچه، آنکه.  
**آنگاه:** (نَ) آنکه، آن هنگام، پس از آن، سرانجام، سپس، افزون بر آن.  
**آنگونه:** (نَ. نَ) بر آنگونه، بدانگونه، بدانسان، بر آنسان، آنسان.  
 " بدانگونه آن سنگ را برگرفت  
 کزو ماند لشکر سراسر شگفت. فردوسی"  
**آنگهی:** (نَ. گَ) آن زمان، سپس، پس.  
 " نبشت آنگهی پاسخ نامه باز  
 به نزدیک فرزند گردنفرار. فردوسی"  
**آوا:** آواز، بانگ، آهنگ، سدا، نوا || آوازه ||  
 آواگردن: فراخواندن. آوای سرد: گفتار زشت.  
 " از آن دشت سودابه آوا شنید  
 از ایوان به بام آمد آتش بید. فردوسی"  
**آوار:** ریزش سنگ و آگور\* دیوار یا خانه || آنچه  
 از دیوار و چخت ساختمان فرو ریزد || گردو خاک.  
 " از آوار اسبان و گرد سپاه  
 بشد روشنایی ز خورشید و ماه. فردوسی"  
**آوارگی:** (رَ) بی خانمانی، سرگردانی، پریشانی.  
**آواره:** (رَ) از میهن دور افتاده، سرگردان، بی -  
 خانمان، دربدر، گمگشته. بیشال: آوارگان.  
 " بدو گفت کز خانه آواره ام  
 از ایران یکی مرد بیواره ام. فردوسی"  
**آواز:** آوا، بانگ || آهنگ، سرود، خنیا.  
 " برابر چو آواز خواهر شنید  
 ز گفتار و پاسخ فرو آر مید. فردوسی"  
**آوازه:** (زَ) ناموری، نیک نامی، خوشنامی ||  
 آگاهی، گزارش، پیام.  
 " بر اینگونه بر نام و آوازه رفت  
 ازیرا که او را پسر بود هفت. فردوسی"  
**آوازه خوان:** (زَ) [ آواز خوان ] خنیا گر، آنکه  
 پیشه اش خواندن آواز است. خواننده.  
**آوازیدن:** (دَ) آواز خواندن.  
**آواشناسی:** (شَ) پژوهش و بازنمودن دانشیک  
 آواهای زبان.  
**آوای نرم:** (یَ) مویه ی آرام، گریه ی آرام.  
 " همی ریخت از دیدگان آب گرم  
 همی مویه کردش به آوای نرم. فردوسی"  
**آوخ:** (وَ) بهره، بهر || دریغ، افسوس، اخ، آه.  
 " به درد دل آوخ که بریان شوند  
 چه بر حال من زار گریان شوند. فردوسی"

**آورد:** (وَ. رَ) جنگ، پیکار، نبرد، کارزار. هم -  
 آورد: هم رزم، هم توان || بسان پسوند به چم\*  
 آورده شده، مانند: آب آورد، باد آورد، ره آورد.  
 " به آورد هر دو بر آویختند  
 همی خاک بر اختران ریختند. فردوسی"  
**آوردجو:** (وَ. دَ) آوردجوی، جنگجو، دلیر، آورد -  
 خواه، جنگاور.  
**آوردگاه:** (وَ. دَ) [آوردگه] میدان جنگ، جای -  
 نبرد، رزمگاه، نبردگاه، ناوردگاه.  
 " همی گشت با او به آوردگاه  
 خروشی بر آمد ز پشت سپاه. فردوسی"  
**آوردن:** (وَ. دَ) «آورتن» [آوریدن] باخودآوردن  
 کسی یا چیزی، از جایی به جایی رساندن || پدید  
 آوردن || در میان نهادن || زادن و زاییدن || داستان  
 گفتن. آورنده: آنکه چیزی آورد. آورده: پدید کرده،  
 آوریده، آفریده. آور: (فرمان) به آوردن، بیاور و  
 به چم آورنده بسان پسوند: بارآور، سودآور، شرم  
 آور، ننگ آور. آورد: کاهیده ی آورده، آب آورد،  
 راه آورد. ( آورد، آورد، خواهد آورد، بیاور،  
 آورنده، آورده).  
 " بگو تا چه داری بیار از خرد  
 که گوش نیوشنده زو بر خورد. فردوسی"  
**آوردو برد:** (وَ. دُ. بُ) کنش پیاپی آوردن و بردن.  
**آوردیدن:** (وَ. دَ. دِ) [آوریدن] آورد کردن،  
 جنگ و پیکار کردن، نبرد کردن.  
**آورند:** (وَ. رَ) فریب، نیرنگ.  
**آورده:** (وَ. رَ) آبراه، آبراهه، گذرگاه آب.  
**آوری:** (وَ) بی گمان، باورمند || درست || گرویده.  
 " یکی گفت ما را بخوالیگری  
 ببايد بر شاه رفت، آوری. فردوسی"  
**آوری:** به چم آوردن و آوریدن، مانند: بار آوری،  
 دل آوری، زور آوری، سود آوری، کین آوری.  
 " میان را بیستی بکین آوری  
 به ایران نکردی کسی سروری. فردوسی"  
**آوریدن:** (وَ. دَ) آوردن، آوردن ≠ بردن. آوریده:  
 آورده. ( آورید، آورد، خواهد آوری، بیاور،  
 آورنده، آوریده).  
**آوشن:** (وَ. شَ) [آویشن، آویشه] گیاه خوشبو و  
 خود رو، در بیابان ها می روید، شاخه و برگهای  
 کوچک دارد. در پزشکی کار برد دارد.  
**آوند:** (وَ. نَ) جام، آبدان، کوزه آب یا باده ||  
 در گیاه شناسی، لوله هایی که شیر خام را از  
 رگه\* به همه ی بخش های گیاه می رسانند.

بافت آوندی: بافت های ترابرد شیریه ی گیاهی.  
**آوند:** (و.ن) شوند،\* راین،\* چرای،\* فرنود.\*  
 "چنین گفت با پهلوان زال زر  
 گر آوند خواهی به تیغ نگر. فردوسی"  
**آونگ:** (و.ن) ریسمان برای آویختن خوشه های  
 انگور و یا میوه های دیگر || هر چیز آویخته شده،  
 آویزان، آونگان: آویخته، دروا، اندروا.  
**آوه:** (و) واژه ی افسوس، آوخ، آخ، وای.  
**آویختن:** (خ.ت) «**آویختن - آگوستن**» آوختن،  
 آویخته ساختن، فرو هشتن، آویزیدن || آویزان  
 شدن، به چیزی چنگ انداختن، آویخته شدن ||  
 چنگ کردن با، چنگ زدن به || چسباندن ||  
 دار زدن. آویزش: بستگی، پیوستگی، آویختگی،  
 آویخته بودن. آویزنده: آویزان کننده، آویزان شونده.  
**آویخته:** آویزه، آویزان شده. آویزان: آویخته. آویز:  
 (فرمان) به آویختن بیاویز، و به چم آویزنده بسان  
 پسوند، مانند: دست آویز، دل آویز، گلاویز.  
 (آویخت، آویزد، خواهد آویخت، بیاویز، آویزنده  
 آویخته، آویزش).  
 "که خون چنان خسروی ریختی  
 همی کوه در گردن آویختی. فردوسی"  
**آویز:** جنگ، پیکار، نبرد، در آویختن با دشمن ||  
 شیشه های چند بری بر چلچراغ || پیرایه،  
 زیور و هر چیزی برای آراییدن: مانند، گوشواره،  
 گردنبند، دستبند || به چم آویزنده بسان پسوند:  
 دستاویز، دلاویز، گلاویز.  
 "بیافشرد ران، رخس را تیز کرد  
 بر آشفست و آهنگ آویز کرد. فردوسی"  
**آویزگن:** (ز.گ) در آویخته، آنکه به هرکس یا  
 هر چیز در آویزد || آنکه با لابه چیزی بخواد.  
**آویژه:** (ژ) ویژه، ناب || پاک و پاکیزه || یار،  
 دوست نزدیک || دلبر، دلدار || باده ی انگوری.  
**آویژگان:** نزدیکان.  
**آویدن:** (د) خسته و مانده شدن.  
**آویندن:** (ن.د) امید داشتن، غنودن.  
**آه:** (ه) آوایی ست که برای نمودن درد و رنج  
 یا آسودگی از سینه برآرند، واژه ی افسوس، آخ،  
 وای، آوخ.  
 "بپیچید از آن پس یکی آه کرد  
 ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد. فردوسی"  
**آهار:** آمیزه ی کثیر ایا نشاسته با آب مایه یی است  
 چسبنده. برای آهار زدن، درخشنده گردانیدن  
 جامه، پارچه یا نفج\* || نام گلی ست.

**آهاردن:** (د) [آهاریدن] آهار دادن، آهار زدن،  
 آهار مالیدن به پارچه و جامه (آهارید، آهارَد،  
 خواهد آهارید، بیاهار، آهارنده، آهاریده).  
 "در گنج بگشاد و دینار داد  
 روان را به خون دل آهار داد. فردوسی"  
**آهاریدن:** (د) [آهاردن] آهار زدن. (آهارید،  
 آهارد، خواهد آهارید، بیاهار، آهارنده، آهاریده).  
**آهازیدن:** (د) [آهیختن] آهختن، آختن، برکشیدن.  
 لنجیدن، برآوردن، آهنجیدن، بیرون کشیدن.  
**آهازیده:** آهخته، آخته، برکشیده، کشیده، شمشیر  
 کشیده. (آهازید، آهازد، خواهد آهازید، بیاهاز،  
 آهازنده، آهازیده).  
**آهان:** (مردمی) آری.  
**آهختن:** (ه.ت) «**آهیختن - آختن**» کشیدن،  
 بیرون آوردن، برکشیدن تیغ از نیام، لنجیدن،  
 آهنجیدن || برافراختن، برافراشتن || کندن جامه ||  
 برانگیختن. آهخته: آخته، آهیخته، برکشیده.  
**آهستگی:** (ه.ت) آهسته کاری، کندی، درنگ،  
 سستی، دیر جنبی ≠ تیزی و شتاب || بردباری،  
 شکیبایی.  
 "ز بالا و دیدار و آهستگی  
 ز بایستگی هم ز شایستگی. فردوسی"  
**آهسته:** (ت) آرام، یواش، بی شتاب || بردبار.  
**آهسته آهسته:** نرم نرمک، خوش خوش، کم کم.  
**آهمند:** (ه.م) آهومند، گناهکار || فریبکار،  
 دروغگو.  
**آهن:** (ه) «**آسن**» توپالی\* خاکستری و چکش  
 خور، رسانای گذر کهربا می باشد، در وای\*  
 نمدار زنگ می زند «زنگار آهن».  
 "نخستین یکی گوهر آمد به چنگ  
 به آتش ز آهن جدا کرد سنگ. فردوسی"  
**آهنجیدن:** (ه.د) «**آهنجیدن**» آختن، آهیختن،  
 کشیدن، برکندن، برهیختن، لنجیدن، بیرون -  
 آوردن آهجنده: برآورنده، برکشنده. آهجنده:  
 آخته، بیرون کشیده، برکشیده. آهنج: (فرمان) به  
 آهنجیدن، بیاهنج، بکش، برکش، و بسان پسوند،  
 مانند: تیغ آهنج، دم آهنج. آمیزه ها: برآهنجیدن،  
 برون آهنجیدن، بیرون آهنجیدن. (آهنجید، آهنجد،  
 خواهد آهنجید، بیاهنج، آهجنده، آهنجیده).  
**آهنربا:** (ه.ر) آهن کش، ابزاری که آهن را  
 بخود می کشاند.  
**آهنکار:** (ه.ن) «**آهنکار**» آهن کوب، پیشه ور  
 ابزار آهنی. سازنده ابزار آهنی.

**آهنگ:** (هَ) «آهنگ» یازش،\* خواست، انگیزه، بر آن شدن برای انجام کاری، آهنگ دیدار|| سان، گونه، روش|| نوا، آوا، آواز، خنیا، آوای آهنگین.

"تن آسان بدی شاد و پیروز بخت

چرا کردی آهنگ این تاج و تخت. فردوسی"

**آهنگ:** (هَ) تازش، روی آوردن بسوی دشمن.

"که فر کیان دارد و جنگ شیر

دل هوشمندان و آهنگ شیر. فردوسی"

**آهنگر:** (هَ. گَ) «آهنگر» سازنده ابزار آهنی و توپالی. آهنگری: پیشه ی آهنگر.

"بیارید داننده آهنگران

یکی گرز سازند ما را گران. فردوسی"

**آهنگساز:** (هَ. گَ) سازنده آهنگ. آهنگسازی:

پیشه و کنش آهنگساز.

**آهنگیدن:** (هَ. دَ) آهنگیدن، کشیدن، برکشیدن || آهنگ کردن، بر آن شدن. خواست و یازش برای انجام کاری، یازیدن.\*

**آهو:** «آهوک» جانور پستاندار با دست و پای دراز و باریک و چشمان درشت و زیبا، تیز و تند می دود و با چالاکی از دشمن می گریزد. نافش دارای مایه ی خوشبوی مشک است.

"بزرگان به بازی به باغ آمدند

همه میش و آهو براغ آمدند. فردوسی"

**آهو:** «آهگ» آک، بد، ناپسند || زشتی.

"ولیکن نبیند کس آهوی خویش

ترا روشن آید همی خوی خویش. فردوسی"

**آهو بره:** (بَ. رَ) آهو بچه، بره ی آهو.

**آهوپا:** تند رو، تیز رفتار مانند آهو.

**آهو پای:** پا آهو، گونه ای گچ بری در چخت\* و دیوار || خانه ی شش پهلو.

**آهوتک:** (تَ) آهو دو، تند رو، دویدن چو آهو.

**آهوچه:** (جَ) جهنده مانند آهو، کسی که جست و خیز کند.

**آهودل:** (دَ) ترسو، بزدل، ترسنده || بد دل.

**آهوری:** تخم تریزک سپید || تخم تریزک کوبیده و به روغن آغشته شده که بسیار تند است.

کاربرد خوراکی دارد. آهوری.\*

**آهومند:** (مَ) آهمند، آهوناک، بیمار || آکمند،

کاستی دار، نادرست، با لغزش. دارای کمبود.

**آهون:** راه زیر زمینی، رخنه || کان.

**آهون بر:** (نَ. بَ. بُ) کسی که زمین را بکاود، آنکه در کان کار کند. کان کن، کارگر کان.

**آهیانه:** (نَ) [آهیانه] کُذُفت\* که مغز را می - پوشاند. استخوان پوشاننده مغز.

**آهیختن:** (خَ. تَ) «آهختن» از نیام بر کشیدن، برآوردن، بیرون کشیدن || بلند کردن، برافراشتن || آهنجیدن، آختن || راست کردن، استوار کردن.

"بر آهیخت شمشیر کین پیلتن

ز دیوان بپرداخت آن انجمن. فردوسی"

**آیش:** (یَ) «آییشن» بارور کردن زمین بابازه ی\* یکساله میان دوکاشت، دو آیش درختانی که یکسال در میان میوه دهند مانند سیب و آلو. سالی که درخت میوه دهد گویند آیش آنست || آمادگی و پربار بودن خاک برای کشت.

**آیفت:** (یَ. فَ) «آیفت» درخواست، خواهش، نیاز، آرزو || بهره، سود.

**آینده:** (یَ. نَ. دَ) آنکه آید، زمان پس از کنون، زمانی که نیامده است. سال آینده: سال دیگر.

**آیین:** «اَدَوَن» روش، شیوه || هنجار، فرسار\* || دین، کیش || منش.

"چنین است آیین گردنده دهر

گهی نوش بار آورد گاه زهر. فردوسی"

**آیین بندی:** (بَ. نَ) آراستن درو دیوار شهر و چراغانی کردن کوچه و بازار در روزهای جشن و شادمانی.

**آیین مهر:** «آیین بغ مهر که به فریدون باز خوانده شده است. آیین راز آلود و نهانگرا و جهان پیمای و کشور گشای. این آیین با مهر پرستی یا «میتراپیسم» درآمیخته است که آیین دیناوری است به نام مهر که شست سال پس از تاختن اسکندر گجسته به ایرانزمین و سی سال پس از جهانشاهی اشکانی، از دوشیزه ای به نام ناهید زاده شده است و آیین وی، به گونه ای که نیک مایه شگفتی است در زمانی کوتاه درایران اشکانی و در پی آن، در قلمرو جهانشاهی روم گسترش و روایی یافته است و آیین فراگیر و همگانی گردیده است. آنگاه نیز که آیین ترسایی در روم گسترده شده است و آیین مهر، در برون، از میان رفته است در درون آیین و فرهنگ ترسایی از این آیین ستانده شده اند. نامه باستان. کزازی».

**آیین نامه:** (نَ. مَ) بنیادنامه و دستورنامه برای انجام کارهای سازمانی. آیین نامه برای ارتش، آموزشگاه ها، دانشگاه ها، انجمن ها و سازمان - های کشوری و جزآن.

**آینه:** (یَ. نَ) [آیینه] سان، گونه، آیین. هر آینه: بی گمان، بهر راه، به هر سان.

"ندارم هر آیینه از شاه راز

وگر چه بخواهد به من گفت باز. فردوسی"



آینه: (ی. ن) « آینهک » [ آینه ] شیشه بی که  
 یک سوی آن با سیماب\* پوشانده شده است و با  
 بازگردان پرتو می توان خود را در آن دید. آینه  
 وار: آینه سان || هر چیز پاک و روشن.  
 آینه بندان: (ی. ن. ب. ن) چراغانی کردن در  
 و دیوارخانه و خیابان ها هنگام جشن و شادمانی.  
 آینه کار: (ی. ن) آینه ساز، آینه گر.  
 آینه کاری: پیرایش و آرایش دیوار و چخت\* خانه  
 با چسباندن تکه های کوچک آینه.  
 آینه ی کاو: (ی. ن. ی) آینه با تو رفتگی یا  
 گودی که چیزها را کوچکتر می نمایند.  
 آینه ی کوژ: (ی. ن. ی) آینه با برآمدگی که چیز  
 ها را بزرگ تر می نمایند  
 آینه گون: (ی. ن) [ آینه گون ] مانند آینه، روشن  
 و رخشنده.

---



## واژه های کم آشنا در وات « آ »

|                                                       |                                    |
|-------------------------------------------------------|------------------------------------|
| آبگینه: شیشه ، بلور                                   | رزیدن: رنگ کردن جامه و پارچه       |
| آسا: دهان دره، خمیازه                                 | رَمَن: بیشال، جمع                  |
| آشگری: دباغی                                          | روی: گونه یی توپال سبک             |
| آغاریدن: تراویدن                                      | ریچال: ریچار، مربا                 |
| آگر: (گ) آجر                                          | زاب: فروزه، صفت                    |
| آگور: آگر، آجر                                        | زکاب: مُرکب                        |
| آوند: باردان، ظرف                                     | زگال: ژگال، زغال                   |
| آهوری: خردل                                           | سازورشدن: آماده شدن، سازمند        |
| اپاختر: شمال                                          | سیماب: جیوه                        |
| ارش: ساعد                                             | فازیدن: خمیازه کشیدن               |
| باردان: حقه ی تریاک، از چینی یا سفال برای کشیدن تریاک | فردید: منظور، نگرش، آرمان، آرزو    |
| باردان: ظرف                                           | فرسار: قانون                       |
| بازه: فاصله                                           | فروزه: صفت                         |
| بالش: نمو ، ار بالندگی                                | کابوک: لانه و آشیانه مرغ یا کبوتر  |
| بابا: لازم                                            | کاردپزشکی: جراحی                   |
| برز: بلندی قد                                         | کاش: شیشه                          |
| بیشال: رمن (ر.م)، جمع                                 | کپچک: کمچه، چکچه، کفچه             |
| پت: لعاب                                              | کدفت: آهیانه ، کاسه ی سر           |
| پرهون: دایره، هرچیز گرد، پرهون ماه                    | کند: قند                           |
| پزاوش: بالیدگی، بالش                                  | کونکار: خشخاش                      |
| پلیته: فتیله                                          | کونکاریان: تیره ی خشخاش ها         |
| پنده: لکه ، خال                                       | کوهه: موج                          |
| پیوند ده: حرف ربط                                     | کهربا: برق                         |
| تاریا: حشره                                           | لاد: بنا (لاد براین = بنابرین )    |
| تاریایان: حشرات                                       | ماتک ها: مایه ها ، مواد            |
| تبوک: سبد، طبق                                        | ماتکان: عناصر، مواد                |
| تکانه: شوک                                            | مادیزه: ملکول                      |
| ترفند: سخن بیهوده، نیرنگ                              | مای: کرم ، جانوران کوچک خزنده      |
| تسو: ساعت                                             | مردمزاد: مردمزاده، آدم، انسان      |
| تنابه: لنف، مایه های بافتی                            | مژوک: (م. ژ. و) عدسی چشم           |
| توپال: فلز                                            | مهند: مهم                          |
| تهی: صفر - خالی                                       | نارکوله: تریاک                     |
| جاور: هال ( هال پارسی است)، حال.                      | نبیگ: کتاب                         |
| جاینام: ضمیر                                          | نسک: هر بخش از بیست و یک بخش اوستا |
| چخت: سقف                                              | نفج: کاغذ                          |
| چرای: دلیل، انگیزه، آوند، شوند                        | نمار: اشاره                        |
| چشته: مفت خوری                                        | نیمروز: جنوب، میان روز             |
| چم: معنی، آرش                                         | نیودش: آگاهی                       |
| خستر: حشره                                            | وازنش: دفع - بیرون راندن           |
| خلانیدن: فروکردن چیزی نوک تیز                         | واسون: تصمیم                       |
| خونابه: پلاسما                                        | واسونیدن: تصمیم گرفتن              |
| دائره: دانچه، عدس                                     | وای: پناد، هوا                     |
| دژپیه: غده                                            | ورنج: (و. ر) آژور                  |
| دشپیل: دژپیه، غده                                     | همبودگاه: پرهام، زیستگاه، طبیعت    |
| دوسانیدن: چسبانیدن                                    | هنایش: اثر                         |
| راین: دلیل، شوند                                      | یازش: اراده                        |

ابا: (ا) «اباگ - اپاک» پیوند ده\* فزونواژه.\*  
 با، به، همراه.  
 "یکی لشگری خواهم انگیختن  
 آبا دیو، مردم بر آمیختن. فردوسی"  
 ابا: (ا/ا) [او] آش، با زدایش (ا) مانند: شوربا،  
 جوجه با. شوروا.  
 اباختر: (خ: ت) «اباختر» یکی از چهارسوی  
 بنیادین، اباختر ≠ نیمروز، باختر، خاور.  
 ابام: (ا) [اوام] وام. چیزی را برای زمانی کوتاه  
 وام دادن، یا از کسی به وام گرفتن.  
 ابان: (ا) ماه هشتم از سال خورشیدی ایرانی، ماه  
 دوم پاییز.  
 ابر: (ا.ب) «ابر» انباشتگی مهاب\* و توده ی  
 چکه های ریز آب و ریزه های یخ آونگان در  
 سپهر به هنایش بادهای ستونی، که بگونه ی برف  
 و باران و تگرگ به زمین می بارند.  
 "همی بر شد ابر و فرود آمد آب  
 همی گشت گرد زمین آفتاب. فردوسی"  
 ابر: (ا.ب) جانور گیاه مانند پر وزن دریایی که  
 از ساده ترین پریاخته های بی جنبش می باشد،  
 چسبیده به سنگ ها می زیبد، و با روزنه هایش  
 آب را بخود می کشد || ابر ساختگی برای پر  
 کردن نهالین،\* بالش، پستی و مانند آن کاربرد  
 دارد || ابردریایی و یا ساختگی برای شستشوی  
 تن و هم چنین در آشپزخانه کاربرد دارد.  
 ابر: (ا.ب) «ابر» بر، به، با، بالا، زبر ≠ پایین.  
 "زبان راستی را بیاراسته  
 خرد چیره کرده ابر خواسته. فردوسی"  
 ابشتن: (ا.ب.ش: ت) [آبشتن] نهفتن، پوشاندن.  
 ابرکاکیا: (ا.ب) [ابرکاکیه، ابرکاکیب، ابرکاکیان]  
 تار و تنیده ی تارتک\* (ث.ن) یا کارتک (ث).  
 رشته های بسیار نازک که تارتک از مایه درون  
 دژپیه های\* خود می تند و با یاری آن شکار خود  
 را بدام می کشد. این تارها بسیار بسامان اند.  
 تارتک در تنیدن، بسیار چابک و چیره است.

دانشمندان زیست شناسی بر این باورند که تار  
 تارتک بسیار سخت و سفت است و توان کشیدن  
 بار سنگین را دارد.  
 ابرناک: (ا.ر) دارای ابر، آسمان هنگامی که  
 پوشیده از ابر است.  
 ابرنجک: (ا.ب: ر.ج) [ارتجک] تند و آذرخش.  
 ابرو: (ا.ب) «بروگ» کمائی از مو که در  
 بالای چشم می روید. بیشال: \* ابروان و ابروها.  
 ابرو ترش کردن: ابرو درهم کشیدن. گره بر ابرو  
 انداختن: نشان دادن خشم و نا خرسندی. فراخ ابرو:  
 گشاده رو، خوش رو، خوشخو.  
 "به لشگر گه آمد دلی پر ز کین  
 جگر پر ز خون ابروان پر ز چین. فردوسی"  
 ابریشم: (ا.ب: ش) «ابریشم» تارهایی بسیار  
 نازک که کرم ابریشم از دژپیه های\* خود می تند  
 و با آن لانه ی خاکدیس\* مانند برای خود می -  
 سازد که آنرا پيله گویند. سر این رشته ها را با  
 گرم کردن پيله بدست می آورند و سپس روی  
 دستگاه نخ ریزی می پیچند. یک پيله از ششصد تا  
 هزار متر رشته ابریشم می دهد. تار ابریشم را  
 برای برخی سازهای خنیاگری و سازهای زهی  
 بکار می برند || درختی از تیره ی پروانه واران  
 و دسته ی گل ابریشم ها، که گونه یی از آن در  
 جنگل های شمال ایران می روید. شب خسب.  
 ابریشمی: (ا.ش) «ابریشمین» [ابریشمینه] بافته  
 یا ساخته از ابریشم. ابریشمی: ابریشم فروش.  
 ابریشم تاب: آنکه تارهای پيله را روی دوک تابد.  
 "کمندی ز ابریشم و چرم شیر  
 یکی تیغ در خورد گرد دلیر. فردوسی"  
 ابزار: (ا.ب) «ابزار» [اوزار] چار،\* برای  
 انجام کاری یا ساختن چیزی، مانند ابزارهای  
 دستی درودگری و آهنگری. ابزارهایی هم با  
 کهربا\* کار می کنند. ابزارمند: پیشه ور، استاد کار.  
 ابلک: (ا.ل) گیاهی سبک که در بیابان می روید  
 و باد آن را به آسانی از جا می کند.



ابی: (اَ) «ابی - آوی» فزونواژه، بی، نشان  
 نایش و پیشاوند که بر سر نام درمی آید و چم  
 زابی\* به آن می دهد و نایش را می رساند.  
 مانند: ابی کرانه، ابی دانش، ابی رنج.  
 "جوان گرچه دانا بُود با گهر  
 ابی آزمایش نگیرد هنر. فردوسی"  
 ابیستن: (اَب.ت) آراستن، پیراستن.  
 اپاختر: (اَب.خ.ت) «اختر» (در پهلوی) ستاره ی  
 چرخنده یا گردنده. هرباسپ\*  
 اپاختر: (اَب.خ.ت) یکی از چهارسوی بنیادین:  
 باختر، خاور، نیمروز\* و اپاختر\*.  
 اپشک: (اَب.پ.ش) شبنم، پشک (پ)، ژاله.  
 اختر: (اَب.خ.ت) «اپاختر» ستاره، نام برای  
 ستارگان چرخنده یا به زیانرد فردوسی گردنده،  
 هرباسپ\* پیکرهای آسمانی، خورشید، ماه ||  
 بخت، سرنوشت || گیاهی گرمسیری با گلهای  
 سرخ، نارنجی و زرد || پرچم، درفش || اختر  
 بخت، اخترنیک، بهروزی، نیکبختی.  
 اختربد ≠ اختر نیک.  
 "چنین گفت هومان که آن اختر است  
 که نیروی ایران بدان اندر است. فردوسی"  
 "ز گردنده هفت اختر اندر سپهر  
 یکی را ندیدم بدو راه مهر. فردوسی"  
 اختربین: (اَب.ت.ر) ستاره شناس || پیشگو.  
 اختر شبگرد: (اَب.ت.ر.ش.گ) نمار به ماه.  
 اختر شناس: (اَب.ت.ر.ش) [اخترشمر، اخترمار]  
 ستاره شناس، اختر شمار، اخترگر.  
 اختر کاویان: (اَب.ت.ر) [اخترکاوان، درفش  
 کاویانی] درفش شاهی که در زمان ساسانیان  
 در جنگها پیشاپیش سپاه می بردند.  
 اخروش: (ا.خ) خروش، هیاهو، هنگامه،  
 شادی و خوشی.  
 اخروشیدن: (ا.د) خروشیدن.  
 اخکوک: (ا.خ) [اخکوش، اخکوکش] میوه سبز و  
 نارس، بویژه زردآلو، چغاله.  
 اخگر: (ا.خ) آتش، پاره ی آتش، خرده آتش، گل  
 آتش، زغال افروخته.  
 اخگرستان: (ا.گ.ر) جای اخگر، آتشدان، کانون،  
 جای افروختن آتش.  
 اخگل: (ا.خ.گ) [اخگل] خارهای سر تیزخوشه  
 - ی گندم و جو. داسه نیز گویند.  
 اخم: (ا.خ) چین پیشانی و ابرو، درهم کشیدگی  
 ابرو، آژنگ || ترشروی، بدخوی، ترشویی.

اخم کردن: ترشروی کردن، چهره در هم کشیدن،  
 چین بر پیشانی افکندن، گره بر ابرو زدن.  
 اخم رو: (ا.م) ترش رو، بد اخم.  
 اخمو: (ا.م) بد اخم، اخم رو، ترشروی.  
 اخم و تخم: (ا.م.ت) خشم و ترشروی، درهم  
 کشیدگی چهره و ابرو.  
 اخیدن: (ا.د) در پی رفتن، رسیدن.  
 اخیریدن: (ا.د) تیغ از میان کشیدن.  
 ادب: (ا.د) پرهیخت، دانش، فرهنگ، هنر ||  
 رفتارنیکو، روش پسندیده.  
 ارتش: (ر.ت) نیروهای رزمی کشور، سپاهیان.  
 ارتشبد: (ر.ت.ب) بالاترین پایه در ارتش.  
 ارتشتار: (ر.ت) «ارتیشتر» سپاهی، رزمنده،  
 لشگری. بیشال، ارتشتاران، سپاهیان، تیشتران.  
 ارج: (ا.ر) «ارژ» ارزش، ارز، بها || پایه،  
 پایگاه || ارج ناشناسی: بی مهری.  
 "کنون ای خردمند ارج خرد  
 بدین جایگه گفتن اندر خورد. فردوسی"  
 "به هر جای زر را فشاند همی  
 که او ارج زر را نداند همی. فردوسی"  
 ارجمند: (ا.ج.م) «ارژمند - ارژومنت»  
 گرامی، شایسته، بزرگوار، نژاده، سرفراز، والا  
 گردنفرز، سربلند || گرانبها، پربها.  
 "ببینیم تا این سپهر بلند  
 که را خوار دارد که را ارجمند. فردوسی"  
 ارجمندی: (ر.ج.م) «ارجمندیه» والایی،  
 بزرگواری، آبرومندی، شایستگی ≠ خواری.  
 "به کسری چنین گفت کای شهریار  
 جهان را بدین ارجمندی مدار. فردوسی"  
 ارجنگ: (ر.ج) [ارتنگ - ارژنگ] نگارنامه ی  
 مانى. نبیگ مانى با نگاره های زیبا و آراسته.  
 "به خاقان یکی نامه ارژنگ وار  
 نوشتند پربوی و رنگ و نگار. فردوسی"  
 ارد: (ا.ر) [ارته، ارتا، اردا] درستی، راستی،  
 توانگری، توانایی، پاکی || خشم، برآشفتگی.  
 ارد: (ا.ر) «ارت، ارته» نام ایزدی در آیین  
 زرتشتی که نگهبان دارایی و خواسته، و نگاهبان  
 روز بیست و پنجم هر ماه خورشیدی است.  
 "کهن دژ به شهر نشایور کرد  
 بر آورد و پرداخت از روز ارد. فردوسی"  
 اردم: (ا.د) پیشه، هنر || هر یک از بخش های  
 بزرگ نییگ\* زند.  
 اردنگ: (ا.د) اردنگی، لگد، تی پا، زفکنه.

اردی: (ا.) کوتاه شده اردیبهشت، ماه دوم بهار، ماه دوم از سال خورشیدی.  
 اردیبهشت: (ا.ب. ه) «اَرتَوَهیشت» پاکی، درستی، راستی || ماه دوم بهار، ماه دوم از سال خورشیدی || نام یکی از امشاسپندان در آیین زرتشتی که در جهان مینوی نماینده پاکي و در جهان خاکی نگاهبان آتش است، روز سوم از هر ماه خورشیدی || باره ی ورزا، \* باره ی گاو.  
 اردیبهشتگان: (ا.ب. ه. ت) نام جشنی که ایرانیان روز سوم از ماه اردیبهشت هنگامی که نام روز با نام ماه هم آهنگ می شد برپا می کردند.  
 ارز: (ا.ر.) «ارژ - ارز» بها، ارزش || پول بیگانه که درون کشور خرید و فروش شود.  
 " نداند کسی ارز آن خواسته  
 پرستنده و مرز اسب آراسته. فردوسی"  
 ارزان: (ا) «ارزان» بالارزش، ارزنده || شایسته.  
 ارزان: (ا) کم بها، چیزی که بهایش از نرخ روز کمتر باشد، کم ارزش. ارزان ≠ گران.  
 " ابا همگنانتان بتر زان کند  
 به شهر اندرون گوشت ارزان کند. فردوسی"  
 ارزانی: (ا) ارزان بودن، کم بهایی ≠ گرانی.  
 ارزانی: (ا) «ارزانیه - ارزانیگ» ارزنده، سزاوار، درخور، شایسته || بخشش، پیشکش.  
 ارزانی داشتن: بخشیدن، پیشکش کردن.  
 ارزانیان: «ارزانیکان» درخور، شایسته.  
 " گرایبون که هستم ز ارزانیان  
 مرا نام کن تاج و تخت کیان. فردوسی"  
 ارزانیدن: (ا.د) «ارزانیکنیتن» [ارزاندن] ارزان کردن. (ارزانید، ارزانده، خواهد ارزانید، بیارزان، ارزاننده، ارزانیده). ارزان خریدن.  
 ارزانیانیدن: ارزان کردن و پایین آوردن بها.  
 ارزش: (ا.ز) «ارزشن» (نام ستاک از ارزیدن). بها، ارز || برازندگی، شایستگی، زیبایی.  
 ارزشمند: (ز.م) باارزش، گرانبها || گرامی، ارجمند. ارزشمند ≠ بی ارزش.  
 ارزشمند: (ا.ز.م) با ارزش، گرانبها || ارجمند، گرامی، شایسته.  
 ارزن: (ا.ز) دانه گیاهی از تیره گندمیان، دارای بوته کوچک و دانه های ریز که بیشتر به پرندگان می دهند، گاهی با آن نان می پزند.  
 ارزنده: (ا.ز.ن.د) دارای ارزش، پربها، گرانبها || ارزشمند، شایسته، سزاوار.

ارزه: (ا.ز) کاهگل و گچ برای اندودن خانه.  
 ارزه گر: (ا.گ) گچکار، نازک کار ≠ سفت کار || اندیشه گر، اندیشه مند ≠ کج اندیش.  
 ارزیاب: (ا.ز) ارزیابنده، کسی که ارزش چیزی را برآورد کند. کارشناس و سر رشته دار در زمینه بهای ارز.  
 ارزیابی: (ز) ارزش گذاری، سنجش ارزش چیزی، سنجش. ارزیابی کردن: برآورد کردن، سنجیدن، برگرایییدن.  
 ارزیافت: (ا.ز.ف) دستاورد ارزیابی، بازده ارزیابی برای چیزی، برآیند ارزیابی.  
 ارزییدن: (ا.د) «ارزیتن» ارزش داشتن، بها داشتن، بهای شایسته برای چیزی || شایستن، سزاوار بودن. ارزش: بها، اخش. ارزنده: با ارزش، بهادار، گرانبها. (ارزید، ارزد، خواهد ارزید، ارزنده، ارزان، ارزیده، ارزش).  
 ارزیز: (ا) «ارزیز» توپال\* کانی نرم و سیمینه رنگ \*که برکه برکه می شود و در سپید کردن آوندهای مسی کاربرد دارد.  
 " بیاورد ارزیز و رویین لوید  
 برافروخت آتش به روز سپید. فردوسی"  
 ارژنگ: (ا.ژ) [ارتنگ] نام نیبگ مانی، بنیاد گذار آیین «مانی»، که آراسته به نگاره های زیبا بوده و نشانگر هنرمندی او در نگارگری می باشد، نگاره های زیبا را با آن می سنجند.  
 " یکی نامه بنوشت ارتنگ وار  
 برو کرده سد گونه رنگ و نگار. فردوسی"  
 " به خاقان یکی نامه ارژنگوار  
 نوشتند پر بوی و رنگ و نگار. فردوسی"  
 ارژنگ: (ا.ز) جادو. جادویی  
 " همه بند و نیرنگ و ارژنگ برد  
 دلارام بگرفت و گاهت سپرد. فردوسی"  
 ارس: (ا.ر) «ارس» آب چشم، اشک چشم.  
 ارستدن: (ا.س.ت.د) پیراستن، شایستن.  
 ارستن: (ا.ر.ت) کاهیده ی آراستن. توانستن، یارستن.  
 ارش: (ا.ر) «ارشن - آرشن» اندازه از نوک انگشت مهین تا آرنج که کم و بیش نیم متر است.  
 " کمندی به فتراک بر سی ارش  
 کمانی به بازو زره در برش. فردوسی"  
 ارغند: (ا.غ) «ارگند» خشمگین، خشناک، خشم آلود || دهارله در فرهنگ پهلوی خویش به چم سهمگین و سهمناک آورده است. (دهخدا).

ارغنده: (ا.غ. د) آشفته، خشمگین، به خشم آمده.

"بر آشفت از آن کار و ننگ آمدش

چو ارغنده شد رای جنگ آمدش. فردوسی"

ارغوان: (ا.غ) «ارگوان» درختی است از تیره پروانه واران، گل‌های سرخ تیره، در بهار پیش از رویش برگ‌ها روی شاخه می‌روید. در دارو سازی کاربرد دارد.

"زمین ارغوان و هوا آب‌نوس

سپهر و ستاره پر آوای کوس. فردوسی"

ارغوان: (ا.غ) رنگ سرخ تیره نزدیک به بنفش.

"به نزدیک کیخسرو آمد دوان

به رخ ارغوان و به دل شادمان. فردوسی"

ارغوانی: آتشگون، برنگ ارغوان.

ارغیدن: (ا.ر. د) خشم آوردن، خشمگین شدن || آشوب و ستیز راه انداختن. ارغیده: خشم آلود. ارگ: (ا.ر) «ارگ» دژ کوچکی در میان دژ بزرگ. دژ در دژ. دژ در دژ.

"به ارگ اندرون باز دارم ورا

بجز نیکویی پیش نازم ورا. فردوسی"

ارگبد: (ا.گ. ب) «ارگبت» فرمانده ارگ، فرمانده و سرپرست ارگ، در زمان ساسانیان و هخامنشیان جایگاهی بلند پایه در ارتش.

ارمان: (ا) [آرمان] آرزو، امید، خواست، آرزوی بزرگ، انگیزه، آماج.

"به ارمان و اروند مرد هنر

فراز آورد گنج و زر و گهر. فردوسی"

ارمان: (ا) پشیمانی، افسوس، دریغ.

ارمانیدن: (ا.ر. د) افسوس خوردن، پشیمان شدن، اندوهگین شدن.

ارمزد: (ا.م) «اُهرْمَزْد» ستاره اورمز یا هرمز، نام نخستین روز از هر ماه خورشیدی.

ارمگان: (ا.م) آموزگار، پرورشگر، پرورنده || خرسندی، خوشبختی، بهروزی.

ارمنده: (ا.م) (آرمیدن). [آرمنده، ارمند] آرام گیرنده، آرام گرفته، آرام. ارمنده ≠ ارغنده.

"چه باید که ارمنده گیتی چنین

پر آشوب گردد ز درد و ز کین. فردوسی"

ارمیدن: (ا.د) [آرمیدن] آرام گرفتن، آسودن، بیاسودن، خفتن. ارمیده: آرام گرفته، آسوده.

"هم از مهر مهتر دلش نارمید

چو باد دمان پیش رستم رسید. فردوسی"

ارندان: (ا.ر) باور نداشتن، وازدن، نپذیرفتن. ارنواز: (ا.ن) «ارینوگ» نیکو سخن. (از ارنه اوستایی به چم سزاوار و خوب + واز به چم واژه و سخن).

"در ایوان شاهی شبی دیر یاز

به خواب اندرون بود با ارنواز. فردوسی"

ارواره: (ا.ر) «اروارک» نگا. آواره.

اروند: (ا.و) «اروند» آزمایش، آزمون، آروین || فریب، نیرنگ.

"همه مرتور را بند و تنبل فروخت

به ارونند چشم خرد را بدوخت. فردوسی"

اروند: آزمون، آروین.

"به ارمان و اروند مرد هنر

فراز آورد گونه گون سیم و زر. فردوسی"

اره: (ا.ر) «ارک» ابزار درودگری یا آهنگری با تیغه دنداندار برای بریدن چوب یا توپال.

"چو شناخت آهنگری پیشه کرد

پس آنگه از آن اره و تیشه کرد. فردوسی"

از: (ا) فزونواژه، نشان آغاز و نخست، ازسرتا به بن، از آغاز تا کنون || در، اندر || برای، بهر ||

سنجش و برابری || از سویی || از آن.

"نبینی که موبد به خسرو چه گفت

بدانگه که بگشاد راز از نهفت. فردوسی"

از این پس: (ا.پ) زین پس، از اکنون، از نون. از این رو: از این سوی، بدین رو، لاد براین، \*

دراین راستا. از این روی.

"کس از ما نبینند جیحون بخواب

وز ایران نیابند از این روی آب. فردوسی"

از بر: (ا.ب) «از-اَپَر» در ویر، به یاد، یاده. از برداشتن: چیزی را به یاد داشتن، به یاد سپردن و در اندیشه داشتن. از بر کردن: بیاد سپردن.

از بر: بالا، بالای، بر فراز، بر.

"بفرمود پس تا منوچهر شاه

نشست از بر تخت زر با کلاه. فردوسی"

از بس: (ب) به چم بسیاری، بسکه || از بس گفتم: چند باره گفتم، باز گفتم.

از بن: (ا.ب) از بیخ، از ته، از بنیاد.

از بن دندان: (ا.ب. ن. د) از ته دل گفتن.

از بن گوش: (ب) گوش بفرمان بودن، بندگی. از پا افتاده: (ا.ا. د) خسته، فرسوده، درمانده،

وامانده، ناتوان، از کار افتاده.

از پای در آمدن: (ا.د. د) افتادن، برخاک افتادن، شکست خوردن || خستگی فراوان.

از پس: (ا.پ) زپس، سپس، از دنبال، از پی.  
 از جان گذشته: (گ) آنکه برای آرمانی آماده  
 مردن است، آنکه آماده جانبازی است.  
 از خود شدن: بیهوش شدن، از خود بیخود شدن.  
 از خود رفتن.  
 از خود گذشتگی: (گ. د.ب) جانبازی، از جان  
 گذشتگی، دلیری، جانفشانی.  
 از در: (ز. د. ر) [از + در] باره، از در نمونه:  
 برای نمونه || شایسته، سزاوار، براننده، شایان.  
 " فرستاد بر میمنه سی هزار  
 گزیده سوار از برکارزار. فردوسی "  
 از دن: (ا. ز. د) خلانیدن سوزن، آژدن، آجیدن،  
 || رنگ کردن.  
 از دودن: (ا. د) پالاییدن، زدودن.  
 از دید: از نگر، از دیدگاه || از روزن.  
 از دیرباز: پیشترها، روزگار پیشین.  
 از راه بردن: (ب. د) براه دیگر درآوردن، از  
 راه بدر بردن، گمراه کردن، گول زدن.  
 از سر: (ا. س) از آغاز، دو باره، باز هم، از نو،  
 از سرآغازیدن: از سر گرفتن || از سر بیرون کردن:  
 فراموشیدن || از سر برداشتن: از سر باز کردن، دور  
 کردن || از سر یاری: از راه یاری || از سر نو: از نو ||  
 از سر نهادن: از سر برداشتن || از سر باز کردن: دور  
 - کردن || از سر تا پا: سر تا پا.  
 از غ: (ا. ز. °) «ازگ» [ازغ] شاخه های بریدنی  
 درخت برای پیراستن آن || چرک و ناپاکی تن.  
 از گیل: (ا) [ازگیل] درختی است از تیره گل -  
 سرخیان، میوه اش به رنگ بنکی\* (ب. ن) و گوی  
 مانند، شیرین و کمی گس است.  
 از ما بهتران: (ب. ب. ت) پریان || به سخن نیشدار  
 نمار به ناز پروردگان، توانگران، بالانشینان.  
 از میان برداشتن: (ب. ب. ت) نیست و نابود کردن،  
 ویران کردن.  
 از هم پاشیدن: (ه. د) پراکنده شدن، گسیخته شدن.  
 از ایرا: (ا. زی) «ازیراک» [از ایرا، ایرا، زیرا]  
 از این راه، از برای این، برای این، لادبراین،  
 چه، زیراکه، از برای آن.  
 " به یک پشه از بن ندارد خرد  
 از ایرا کسی را به کس نشمرد. فردوسی "  
 از ایراک: (ا. زی) [از ایراک، زیراک] (پیوندواژه -  
 ی آمیخته): زیرا که، برای این که، از این رو که.  
 ≠ پیوند واژه ی ساده: که، چه، چون، اگر، تا.  
 ازین پس: از این پس، از اکنون، پس از این.

اژدر: (ا. / ا. د) [اژدها، اژدرها] در افسانه های  
 کهن نام ماری بسیار بزرگ که از دهانش آتش  
 بیرون می آمده || نام یکی از ابزارهای جنگی.  
 اژدها: (ا. د) «آز - آزی» [اژدرها] در افسانه -  
 های باستانی آنرا به گونه ی ماری پس بزرگ  
 با بالهای بسیار پهن و چنگالهای نیرومند و دم  
 دراز نگارگری می کرده اند.  
 " یکی را دم اژدها ساختی  
 یکی را به ابر اندر انداختی. فردوسی "  
 اژدهافش: (ا. د. ف) [اژدهاوش] مانند اژدها،  
 اژدها چهره.  
 " پدید آمد آن اژدهافش درفش  
 شب تیره و روی گیتی بنفش. فردوسی "  
 اژغ: (ژ) [ازغ] شاخه های بریده ی درخت ||  
 شوخ، چرک.  
 اژکهان: (ا. ب. ک) «اشگهان - اشکهان» [اژهن،  
 اژکهن، وژکهن، وژکهن، اژهان] تنبل، بیکاره،  
 هیچکاره، تن آسا، سست، تن پرور.  
 اژیر: (ا) [اژیر] زیرک، هوشمند || پرهیزکار.  
 اسب: (ا. س. °) «اسپ» پستانداری از تیره ی تک  
 - سمان، دارای گونه ها و نژادهای جوراجور.  
 جانوری زیبا و با هوش برای بارکشی یا سواری.  
 درواستا و در زبان هخامنشی، اسپ و ماده ی آن  
 اسپا یا اسپیی خوانده شده است || یکی از مهره  
 های شترنگ || اسپ سیاه: دیزه، شبذیز. اسپ  
 ماده: مادیان.  
 " فرود آمد از اسب آن نامدار  
 بسی افرین خواند بر شهریار. فردوسی "  
 اسب برانگیختن: آنرا به جنبش و رفتن واداشتن.  
 " کمان را بمالید دستان سام  
 بر انگیخت اسب و برآورد نام. فردوسی "  
 اسپ آبی: (ا. س. ° ب) «اسب آپیک» جانوری  
 است بسیار تنومند، با پایهای کوتاه و پوزه پهن  
 و گشاد، دندانهایش دراز، و خوراکش از گیاهان  
 دریایی است. شوربختانه آنرا برای گوشت و  
 دندانهایش شکار می کنند.  
 اسپاردن: (ا. د) سپاردن، سپردن.  
 اسپ تیزرو: باره، بارگی، نوند، تندرو.  
 اسپر: (ا. پ) سپر.  
 " ببارید تیر از کمان سران  
 به روی اندر آورده کرگ اسپران. فردوسی "  
 اسپردن: (ا. پ. د) سپردن، سپارش کردن || پی -  
 سپردن، پیمودن.

**اسپرزه:** (ا. پ) گیاهی است بیابانی از تیره بارهنگ، دانه هایی مانند خاکشی دارد و در آب گرم لیزابه \*پس می دهد، در پزشکی؛ برای درد سینه و گلو سودمند است.

**اسپرس:** (ا. پ. ر) «**اسپست**» [سپست، اسپس] گیاهی است از تیره پروانه واران با سه برگچه و شاخه نازک و بلند، گیاهی هفت ساله است و سالی چند بار درو می شود. خوراک جانوران گیاهخوار است.

**اسپرسا:** (ا. پ. ر) [اسپ ریس] در ایران باستان، سنجش بازه میان دو جا که آنرا سد و پنجاه تا سد و هشتاد و نه متر گفته اند، سی اسپرسا کم و بیش یک فرسنگ است.

**اسپرغم:** (ا. پ. غ) «**اسپرِمک**» [اسپرهم، \*سپرهم] گیاهی خوردنی از تیره ی پودنه ها \* یکساله، برگهایش سبز یا بنفش، بسیار خوشبو. نازبویه.

**اسپرلوس:** (ا. پ.) کوشک، سرای پادشاهان، کاخ، خانه و سرای شاهانه.

**اسپرو:** (ا. پ.) [اسپرو، سنگخوارک، کتو] پرنده یی است کوچک با پرهای سیاه و خاکستری، در دشتهای لانه می گذارد، پروازش کوتاه و در راه رفتن کند است. آنرا برای گوشتش شکار می کنند. **اسپری:** (ا. پ) سپری، پایان یافته، سرآمده، به فرجام رسیده || سپری شدن: به پایان رسیدن.

"مرا گر زمانه شده ست اسپری"

زمانم ز بخشش فروز نشمری. فردوسی

**اسپریس:** «**اسپ رس**» میدان اسپ دوانی، چوگان بازی، رژه و تاخت و تاز با اسپ که به درازای دوهزارگام بوده است.

"ز تختی که خوانی ورا تاکدیس"

که بنهاد پرویز در اسپریس. فردوسی

**اسپناج:** [اسپانج، اسپاناج، سپاناخ] گیاهی است یکساله با برگهای پهن و شاخه های سست و نازک.

**اسپند:** (ا. پ.) [سپند، اسپنج، اسفند، سپنج] گیاهی است خود رو دارای دانه های ریز سیاه که برای دوری از چشم زخم درآتش می ریزند. **اسپند:** (ا. پ) اسفند، نام ماه دوازدهم از سال خورشیدی.

**اسپندار جشن:** (ا. پ. ر. ج) جشنی در روز پنجم از ماه سپندارمذ در ایران باستان. ابوریحان گوید که این جشن ویژه زنان بوده و در این روز،

همسرانشان به آنها هدیه پیشکش می کرده اند، از این رو جشن مژده گیران نامیده شده است.

**اسپندارمذ:** (ا. پ. ر. م) «**سپندارمت**» [سپندار، اسپندار] نام فرشته ای در کیش زرتشتی، یکی از امشاسپندان نگاهبان زمین و پاسدار برروز پنجم هر ماه خورشیدی || نام ماه دوازدهم خورشیدی. **اسپندان:** (ا. پ) [سپندان] گیاهی است از تیره ی چلبایان، با گلهای زرد رنگ، و دانه های ریز و تند که کوبیده و سرشته ی \* آنرا درآب یا سرکه با خوراک می خورند. آهوری. \*

**اسپوختن:** (ا. خ. ت) [اسپوختن، سپوزیدن] بهم درآمیختن || خلانیدن، فروکردن چیزی درجایی.

**اسپهبد:** (ا. پ. ب) «**سپهبت**» [اسپاهبد، سپهبد] سپهسالار، فرمانده سپاه. بیشال: اسپهبدان.

"دگر روز گشتاسب با موبدان"

ردان و بزرگان و اسپهبدان

نشست و سگالید از هر دری

ببخشید هر کار بر هر سری. فردوسی

**اسپیده:** (ا. د) سپیده تخم مرغ || سپیدی چشم || سپیدی بامدادان، روشنایی در بامدادان.

**است:** (ا. س) «**است**» استخوان.

**است:** (ا. س) [ازستاک استن = هستن] بدین گونه: استم، استی، است، استیم، استید، استند.

کاهیده آن: ام، ای، است، ایم، اید، اند.

**استا:** (ا. / ا. س) اوستا، نبیگ دینی زرتشتیان.

**استاخ:** (ا) دلیر، بی پروا، پردل، شیردل،

نترس || گستاخ، پر رو، بی آزر || شوخ.

**استاخ:** (ا) [استاخ، استاک، ستاک] شاخه ی نورسته.

**استاد:** (ا) «**استات**» نیک داننده، آموزگار، آموزاننده، دانا، کسی که به دیگران دانش و هنر

بیاموزاند. در دانشگاه بالاتر از دانشیار است ||

سر کارگر، کارفرما، کاردان. بیشال: استادان.

"زهر کشوری مردم پیش بین"

که استاد یابی به دین برگزین. فردوسی

**استادانه:** (ا) به شیوه استادان، همچون استادان، استادوار.

**استادگی:** (ا) [ایستادگی] پایداری، استواری، پافشاری.

**استاره:** (ا. ر) ستاره، اختر، بیشال: ستارگان، اختران.

**استان:** (ا) «**اوستان - اوستان**» نام هر یک از بخش های بزرگ ایران در بر دارنده

چند شهر و شهرستان. در زمان ساسانیان نیز هر یک از بخش های بزرگ کشور را استان (ا) نامیده و فرمانروای آنرا استاندار می گفته اند. **استاندار:** (ا) «اُستَدار» فرمانروا، کسی که دیوانسرای کشور برای انجام کارها در هر استان بر می گزیند.

**استانده:** (ا. د) آیین یکسان و همگون داده های جهانی برای چیزی، سنجه یکسان جهانی برای برخی چیزها و کالاها در همه ی کشورها. نمونه: چرخ خودروها استانده است.

**استاندن:** (ا. ن. د) ستاندن، گرفتن || بازداشتن. **استانیدن:** (ا. د) [استاندن، استدن، ستدن] ستاندن، گرفتن || باز داشتن از رفتن.

**استاییدن:** (ا. د) استادن، ایستادن.

**استخر:** (ا. ت. خ) «سُتخر» آبگیر بزرگ.

**استخوان:** (ا. ت. خا) «اَسْتخوان - استخان» بخش سفت و سخت استخوان بندی تن مردمزاد و جانوران که به اندازه ها و گونه ها، دراز، پهن، کوچک و بزرگ در بخش های گوناگون تن جای دارند. مغز استخوانهای دراز یکی از اندام های سازنده گوچه های سرخ خون هستند.

" به پیش من آمد پر از خون رُخان  
همی چاک چاک آمدش استخوان. فریوسی "

**استخوان بندی:** (ا. ت. خا. ن. ب) ساختار بهم پیوسته استخوان های تن یک جاندار که با باز و بسته شدن ماهیچه ها به جنبش در می آید.

**استخواندار:** (ا. ت. خا. ن) جانوری که تنش استخوان دارد، استخوان داران ≠ نرم تنان || نمار به مردم نژاده و ریشه دار.

**استندن:** (ا. ت. د) ستندن، ستاندن، گرفتن، دریافت - کردن || استده: گرفته شده، دریافت شده، ستده. نا استدنی: نگرفتنی. و استندن: باز پس گرفتن.

**استر:** (ا. ت) جانور بارکش و سواری که از آمیزش خر نر با مادیان انبوسد\*.

" سد اشتر همه ماده و سرخ موی  
سد اشتر همه بارکش، راهجوی. فریوسی "

**استردن:** (ا. ت. د) [ستردن] تراشیدن، موی تراشیدن || زدودن، پاک کردن. استرده: سترده، پاک شده، تراشیده شده.

**استرون:** (ا. ت. ر. و) «سُترون» نازا، نازاینده، زنی که بچه نیابد، زن نازا.

**استره:** (ا. ت) «اوستَرک» تیغ، ابزاری برای تراشیدن موی سرو چهره.

**استن:** (ا. ت) [استون، ستون] پایه، ریشه، بن، بنیاد، نهاد، شالوده.

**استن:** (ا. ت) [هستن] استم، استی، است، استیم، استید، استند. و گاهی: ام، ای، است، ایم، اید، اند.

**استوار:** (ا. ت) «استوپار - هستوپار» از ستاک «اُست»، هر چیز سخت و ستوار و ستبر. پایدار، پابرجا، راست و درست، استوار ≠ سست و نا استوار || درستکار، سپرده نگهدار || در ارتش جایگاهی میان گروهان و افسریر.

" شهنشاه را سر بسر دوستدار  
بفرمان بیسته کمر استوار. فریوسی "

**استوارخرد:** (ا. ت. ر. خ. ر) دانا، کارآزموده، آگاه، استوار رای.

**استوارداشت:** (ا. ت. ر) باور، بی گمانی.

**استوارداشتن:** باورداشتن، دل استواری.

**استوان:** (ا. ت) «اَسْتوان» پایدار، پابرجا، استوار || راز دار، زنده دار، درستکار.

**استوانه:** (ا. ت. ن) هرابدام\* یا آوند ستون مانند که دوسران از دو پرهون\* برابر و هم راستا باشد. ساختار بیرونی چیزی که مانند ستون است.

**استودان:** (ا) «اَسْتَدَن» استخوان دان، گورخانه، گورگاه. گورستان زرتشتیان.

**استودن:** (ا. ت. د) ستودن، ستایش کردن. ستوده: پسندیده، ستایش شده.

**استور:** (ا) ستور، چارپا، اسب، استر.

**استوه:** (ا) به تنگ و به ستوه آمده، وامانده، بجان آمده، مانده شده. ستوه: خسته، درمانده، به تنگ آمده، افسرده، وامانده.

" ز بس کان سپه کوه تا کوه شد  
ز انبوه او کوه استوه شد. فریوسی "

**استهیدن:** (ا. ت. د) [استیهیدن، ستیهیدن، ستهیدن] پرخاشگری، ستیزیدن. گرد نکشی، ناسازگاری.

**استیدن:** (ا. د) ستیدن، استادن، ایستادن، بر - خاستن. استیده: برخاسته.

**استیزه:** (ا. ز) [ستیزه، ستیز] کشمکش، دشمنی، سرکشی، ناسازگاری.

**استیزه رو:** (ا. ز) ناسازگار، ستیزه جو، کینه - توز، پرخاشگر.

**استیم:** (ا) [ستیم] چرک و خونابه در زخم.

**اسغیدن:** (د) ساختن، پرداختن، آماندن.

**اسفند:** (ا. ف) فرجامین ماه سال خورشیدی، نام روز پنجم از هر ماه خورشیدی، ماه سوم زمستان || اسپند، سپند || نام امشاسپند نماد بردباری.



اسکالیدن: (ا.د) اندیشیدن.  
 اسکردن: (ا.ک.ر.د) آرد کردن، کوبیدن، خرد کردن، نرم کردن، ساییدن، نرم کوبیدن.  
 اسکره: (ا.ک) [اسکوره، سکوره، سکره، سکرچه، اسکرچه] جام آبخوری، راک\* چوبی یا سفالی، پیمانه ای برای اندازه گیری دارو.  
 اسکندان: (ا.ک) ایزاری برای بستن درخانه و سرا که با کوپله\* آنرا باز کنند. کوپله\* ≠ اسکندان\*.  
 اسکیزه: (ا.ز) [سکیزه، سکیز] جفت ولگد انداختن چارپایان، جست و خیز ستور، جفتک.  
 اسکیزیدن: (ا.د) [سکیزیدن] جست و خیز کردن، آلیز زدن، جفتک انداختن، اسکیزنده: جست و خیز کننده. (اسکیزید، اسکیزد، خواهد اسکیزید، بیسکیز، اسکیزنده، اسکیزیده).  
 اسگالش: (ا.ل) [سگالش] نام از اسگالیدن، اندیشه || گمان، پندار.  
 اسوار: (ا.س) شوار. نام سپاه سواره ساسانیان. بیشال: اسواران || نامی برای مرد دلیر و یل.  
 اشپل: (ا.پ) [اشپیل] تخم ماهی.  
 اشپیختن: (ا.ب) [اشپیختن، اشپوختن، اشبوختن، شپوختن] پاشیدن آب یا چیزی، افشاندن، ریختن، پراکندن. اشپیخته: افشانده، ریخته، پاشیده.  
 اشتاب: (ا) «اوشتاب» شتاب، تندى و چالاكى ≠ درنگ، کندى، آهستگی.  
 "نشستند بر نرم ریگ کبود به اشتاب خوردند چیزی که بود. فردوسی"  
 اشتابیدن: (ا.د) شتابیدن، شتافتن.  
 اشتاد: (ا) «اشتات» راستی و درستی || نام ایزد بانویی در دین زرتشتی که راهنمای مینویان و گیتیان بوده است. روز بیست و ششم هرماه خورشیدی.  
 اشتافتن: (ا.ت) اشتابیدن، شتافتن، شتابیدن.  
 اشتر: (ا.ت) «اشتر» شتر. اشترپان: شتر-دار، نگاهبان شتر، شترچران، ساریان، ساروان.  
 "ز سیمین و زرینه اشتر سوار بفرمود تا بر نهادند بار. فردوسی"  
 اشترک: (ا.ت.ر) شتر بچه || خیز آب، کوهه.  
 اشترکین: (ا.ت.ر) کینه توز، کینه جو مانند شتر، پرکینه.  
 اشتك: (ا.ت) پارچه برای پیچیدن نوزاد.  
 اشتود: (ا.ت.و) [اشنود] نام بخش دوم از پنج بخش گاتها || روز دوم اندرگاه، پنج روزی که به

پایان سال می افزودند «پنجه ی دز دیده». نام این پنج روز: اهنود (ا.ن.و)، اشتود (ا.ت.و)، وهوخشر (و.ش)، سپنتمد (س.ت.م)، وهشتواش (و.ه). بهیژک، وهیچک. در ایران باستان هر ماه سی روز بوده بنابراین در پایان هر سال در اسپند ماه پنج روز می افزودند تا سال سیصد و شست و پنج روز شود. پنجه بزرگ، پنجه وه.  
 اشک: (ا.ش) «اشک - سرشک» آب ماندنی که با گریستن از چشم فرو ریزد. اشک ابر: باران. اشک شادی، اشک آتشین، اشک افسوس.  
 اشکبار: (ا.ش) اشک ریز، گریان، چشمی که همواره اشک بریزد، اشک افشان، سرشکبار.  
 اشک تاک: (ا.ک) اشک دختر تاک، اشک مو، نمار به می انگوری، آبی که هنگام بریدن شاخه تاک از آن می چکد.  
 اشکردن: (ا.ک.د) شکردن، شکاردن، شکاریدن.  
 "نبودی به گیتی چنین کهترم که هزمان بدو پیل و دیو اشکرم. فردوسی"  
 اشکستن: (ا.ک.ت) شکستن، خرد کردن.  
 اشکفت: (ا.ک) رخنه کوه، شکاف کوه.  
 "برون آمد ز دروازه شتابان نهاده روی زی اشکفت دیوان. فردوسی"  
 اشکفتن: (ا.ک.ت) «شکفتن» شکفته شدن، شکوفه آوردن، شکفتگی گل، باز شدن گل.  
 اشکم: (ا.ک) نگا. شکم.  
 اشکمبه: (ا.ک.ب) اشکنبه، نگا. شکمبه.  
 اشکندن: (ا.ک.د) [اشکستن] شکستن. خرد - کردن. (بزیان مردمی گویند: شکاندم، شکاندی بجای شکستم، شکستی).  
 اشکنه: (ا.ک.ن) چین و شکن اندام || خوراک آبکی از پیاز، آرد، تخم مرغ و کشک.  
 اشکوب: (ا) «اشکب» آشکو، هر رده از ساختمان چند اشکوبه، بازه\* میان دو چخت || آسمانه، چخت\*.  
 اشکوبه: (ا.ب) ریختی از اشکوب است، چنانکه گویند، خانه یک اشکوبه، دو اشکوبه.  
 اشکوخ: (ا.ک) [آشکوخ، شکوخ] سکندری، لغزش.  
 اشکوخیدن: (ا.د) به سر در آمدن، افتادن، سکندری خوردن. اشکوخیده: سکندری خورده.  
 اشکوفه: (ا.ف) [اشکفه، شکوفه] گل‌های کوچک درختان میوه که پیش از برگ روی شاخه ها شکفته می شوند.

**اشکوفه:** (ا. کُ.ف) [بشکوفه، بشکفه] دل بهم خوردگی، دل آشوبی، برگرداندن و بالا آوردن چیزی از شکنجه.

**اشکوه:** (ا. کُ.ه) شکوه، جاه، فره.

**اشکوهیدن:** (ا. کُ.د) شکوهیدن، سترگی، فرو شکوه، بزرگی.

**اشگرف:** (ا. گ) [شگرف] نیکو و خوش آیند، کمیاب در خوبی و زیبایی || بزرگ، سبزر || فرو شکوه، بزرگی.

**اشگفت:** (ا. گ. ف) «شگفت» شگفتی در شنیدن چیزی یا آگاهی از چیزی، سرگشتگی.

**اشگفیدن:** (ا. گ. د) [اشگفیدن] شکفتن، شگفتن، باز شدن غنچه گل یا شکوفه درخت. اشگفیده: شکفته شده، باز شده || به شگفت آمدن.

**اشناب:** (ا. ا) آشناب، شنا و شناوری، آبروزی.

**اشناسیدن:** (ا. د) شناسیدن، شناختن، شناختن.

**اشنودن:** (ا. ا. د) «اشنوتن» شنودن، گوش دادن، گوش کردن.

**اشنوسه:** (ا. ا. ن) [شنوسه، وستوسه] پناد\* که با سدا در پی سرماخوردگی یا هرگونه انگیزش در بینی (بوییدن پلپل) با آوا از گلو بیرون رود.

**اشو:** (ا) «اشوک» مرد پاک سرشت، نیکو سرشت، نیکو منش، بهشتی ≠ دوزخی. اشوکار: بخشنده ی نیروی مردانگی || پاک و سپند گرداننده.

**اشی:** (ا) بَغ بانوی بخت و بهروزی، فرشته - ی توانگری و نماینده بخشش ایزدی.

**اغاریدن:** (ا. د) [اغاریدن] خیساندن || سرشتن، بهم آمیختن || نم کشیدن، خیسیدن.

**افت:** (ا. ف) افتادن || کمی، کم و کاست، کاستی.

**افت و خیز:** افتادن و برخاستن

*" که ای برتر از کثری و کاستی*

*بهی زان فزاید که تو خواستی. فردوسی"*

**افتادگی:** (ا. د) فروتنی، خاکساری، نرم رفتاری.

**افتادن:** (ا. د) «افتادن» [اوftادن، افتیدن، افتدن، فتادن] زمین خوردن، پرت شدن از بالا به پایین || در بستر افتادن، زمین گیر شدن || از پا در آمدن || رخدادن، فروافتادن: سرنگون شدن، فرو ریختن. افتان و خیزان: افتادن و برخاستن، آهسته راه رفتن. افتاده: فروتن || زمین خورده، از پا درآمده. بیشال: افتادگان. (افتاد، افتد، خواهد افتاد، بیافت، افتنده، افتاده).

*" بدان لشکر دشمن اندر فتاد*

*چنان کاندر افتد به گلبرگ باد. فردوسی"*

**افتالیدن:** (ا. د) [فتالیدن] افشاندن، شکافتن، پاشیدن، پراکندن || دریدن. **افتالنده:** پراکنده کننده.

**افتالیده:** پراکنده، ریخته، پاشیده.

**افتانیدن:** (ا. د) افکندن، انداختن.

**افتایانیدن:** (ا. د) افکندن، به افتادن واداشتن.

**افتدن:** (ا. ت. د) کاهیده ی افتادن.

**افتیدن:** (ا. د) فتادن، فتیدن، اوftادن.

**افد:** (ا. ف) «افد - اود» شگفت، شگفت آور || ستایش کننده.

**افدر:** (ا. د) [اودر] برادر پدر.

**افدستا:** (ا. د) [افد (شگفت) + ستا (ستایش)] ستایش همراه باشگفتی. نیکوترین ستایش.

**افدم:** (ا. د) «اودم» [افدم] انجام، سرانجام، فرجام، پایان کار.

**افدیدن:** (ا. د) شگفتی کردن. شگفتی نمودن.

**افراختن:** (ا. ب) «اُپراستن» [افراشتن، فراختن، افرازیدن، فراشتن] برکشیدن، بر آوردن، بلند ساختن، بالا بردن (درفش). **افرازنده:** بالا کننده، بالا برنده. **افراخته:** بالا برده، افراشته. **افراز:** فرمان، بیافراز، و به چم افرازنده بسان پسوند،مانند: **سرافراز:** گردن افراز. (افراخت، افرازد، خواهد - افراخت، بیافراز، افرازنده، افراخته).

*" به راه بیابان برون تاختند*

*همه جنگ را گردن افراختند. فردوسی"*

*" یکی را دم ازدها ساختن*

*یکی را به ابر اندر افراختن. فردوسی"*

**افراز:** (ا) [افراز] بلندی، بالا. **افراز ≠ نشیب.**

*" از افراز چون کثر بگردد سپهر*

*نه تند ی بکار آید از این نه مهر. فردوسی"*

**افرازانیدن:** (ا. د) بلندگردانیدن، سر بلند گردانیدن.

**افرازیدن:** (ا. د) [افراختن، افراشتن] بلند ساختن، برکشیدن، بالا بردن || آراستن، پیراستن. **افرازنده:** بالا برنده. **افرازیده:** افراخته، افراشته، برکشیده. (افرازید، افرازد، خواهد افرازید، بیافراز، افرازنده، افرازیده).

**افراشتن:** (ا. ب. ت) «افراشتن» [افراختن، افرازیدن] بر پا کردن، بالا بردن. **افراشته:** افراخته، بالا برده شده. (افراشت، افرازد، خواهد - افراشت، بیافراز، افرازنده، افراشته).

*" ز روی زمین تخت بر داشتند*

*ز هامون به ابر اندر افراشتند. فردوسی"*

**افرنند:** (ا. ر) [اورند، افرنگ] فرو شکوه، زیبایی.

**افرنیدن:** (ا. ر. د) [افرنیدن] آراستن، پیراستن.

**افرنک:** (ا.ر) «افرنک» اورنگ پادشاهی،

تخت پادشاهی، فر و شکوه || زیبایی.

"بدو گفت بی تو نخواهم جهان

نه اورنگ و نی گنج و تاج شهبان. فردوسی"

**افرنک:** (ا.ر) فرنگستان، اروپا.

**افروختن:** (ا.ر.خ.ت) [افروزدن] روشن کردن

آتش یا چراغ، روشن کردن || درخشان شدن،

روشن شدن || خشمگین شدن. افروزش: افروختگی،

روشنایی، تابش. افروزنده: فروزنده، درخشنده،

درخشان. افروخته: روشن شده. افروختگی: بسان

افروخته بودن، درگرفتگی آتش. افروز: فرمان به

افروختن، بیافروز، روشن کن. وبه چم افروزنده

بسان پسوند، مانند: آتش افروز، انجمن افروز.

(افروخت، افروزد، خواهدافروخت، بیافروز،

افروزنده، افروخته، افروزش).

"زمانی میاسای ز آموختن

اگر جان همی خواهی افروختن. فردوسی"

**افروزان:** (ا) [فروزان] تابان، درخشان، دارای

فروغ و روشنایی. درکار افروختن.

**افروزانیدن:** (ا.د) [افروزانیدن] تابان و فروزنده

گردانیدن، افروزانیدن، روشن کردن،

درخشانیدن، سوزانیدن. افروزنده: درخشان کننده،

روشن کننده.

**افروزش:** (ا.ز) افروختگی، روشنایی.

"سوی موبدان نامه ای هم چنین

نُپر افروزش و پوزش و آفرین. فردوسی"

**افروزندن:** (ا.ر.ن.د) افروختن || افروخته شدن.

**افروزه:** (ا.ز) [افروزه، فروزه] آتشگیره، آتش -

گیر، آنچه بدان آتش گیرانند || پلیته ی\* چراغ.

افروزه: (ا.ز) پدیده یی آسمانی، شخانه\*.

**افروزیدن:** (ا.د) افروختن || تابان و درخشان

شدن. زیانه کشیدن.

**افزار:** (ا) کفش، پای افزار.

**افزار:** (ا) [ا.زار] گیاهان خوشبو برای مزه دادن

و خوشبو کردن خوراک، مانند، دارچین، پلپل،\*

زفران،\* زیره، زردچوبه. بوی افزار، دیگ -

افزار.

**افزایش:** (ا) (نام ستاک) از افزودن، افزودن،

افزایش، فزونی، افزایش - افزایش ≠ کاهش.

"که پیروز گر باد همواره شاه

به افزایش دانش و دستگاه. فردوسی"

**افزاییدن:** (ا.د) «افزاییدن» افزودن، افزایش.

(افزایید، افزاید، خواهد افزایید، بیافزای،

افزاییده، فزاینده، افزایش).

**افزودن:** (ا.د) «افزودن» [فزودن، افزایشیدن،

فزاییدن، افزویدن] بیشتر کردن || بیش شدن،

بسیار شدن، افزون شدن. افزایش: افزونی، افزون

کردن || افزون شدن. افزاینده: افزون کننده،

فزاینده. افزوده: افزاییده، افزون شده، افزا: فرمان

به افزودن، بیافزا، و به چم افزاینده بسان پسوند،

مانند: بوی افزا، جان افزا، شادی افزا. (افزود،

افزاید، خواهد افزود، بیافزای)، افزاینده،

افزوده، افزایش).

**افزون:** (ا) «افزون» [فزون] بسیار، فراوان،

بیش، بیشتر. به چم افزاینده و بیشترشونده بسان

پسوند مانند: روزافزون. افزونی: فزونی، فراوانی،

بسیاری، بیشی. افزونتر: بیشتر، فراوان تر.

**افزونی:** (ا) «افزونی - افزونی» فراوانی،

بسیاری، بیشی.

"خداوند پیروزی و برتری

خداوند افزونی و کمتری. فردوسی"

**افزودن:** (ا.د) افشردن || افکندن، دورانداختن ||

رها کردن || چسبیدن.

**افزولانیدن:** (ا.د) برانگیزانیدن، پریشانیدن ||

زدودن و زدایش تشنگی || به نوشیدن واداشتن.

**افزولیدن:** (ا.د) [ازولیدن، فزولیدن] پریشان

ساختن، پراکنده کردن || بر انگیزتن به کار، بر

سرکار آوردن. افزولنده: برانگیزاننده، پریشان

کننده. افزولیده: پراکنده، پریشان، برانگیخته شده.

افزول: پریشان. (افزولید، افزولد، خواهد افزولید،

بیافزول، افزولنده، افزولیده).

**افزودن:** (ا.د) افزودن، افشردن، فشاردادن.

**افسار:** (ا) لگام ازچرم و جزآن برای اسب و

ستور و دیگر چارپایان.

**افساردن:** (ا.ر.د) افشاردن، پالودن || سخن

زشت بر زبان راندن.

**افسانانیدن:** (ا.د) افسانه آوردن، افسانه ساختن.

**افسانه:** (ا.ن) «افسانگ - افسان» [آفسانه،

فسانه] سرگذشت ساختگی، داستانهای پنداری،

سرگذشت پهلوانان و دلاوران پنداری در گذشته ||

هر چیزبی پایه || داستان.

"که از آبگینه همی خانه کرد

وزان خانه گیتی پر افسانه کرد. فردوسی"

**افسانیدن:** (ا.د) افسانه گفتن || بالیدن || رام -

گردانیدن || زدودن سبوس بنوها. \*

**افسایانیدن:** (د) به رام شدن واداشتن.

**افساییدن:** (ا. د) [فساییدن] افسون کردن، جادو کردن || رام کردن. افساینده: رام کننده، افسونگر. افسای: فرمان به افساییدن، بیافسای(ی)، و به چم افساینده بسان پسوند، مانند: مار افسای. **افسر:** (ا. سن) «اِپسَر» کلاه پادشاهی. "خرد افسر شهریاران بود خرد زیور تاجداران بود. فردوسی"

**افسر:** (ا. سن) پایه ای در ارتش از ستوان به بالا || بزرگ، سرور. "که جمشید را هر دو دختر بُدند سر بانوان را چو افسر بُدند. فردوسی"

**افسرانیدن:** (ا. د) فسرده کردن، یخ بسته کردن. **افسردگی:** (ا. س. د) در روانشناسی، بیماری روانی با نشانه های خمودگی، اندوه، نومیدی، || پژمردگی، اندوهگینی، دلسردی، دلمردگی. **افسردن:** (ا. س. د) «اِپسَرتن - اِپسَرتن» [فسردن] یخ بستن، از سرما یخ زده و پژمرده شدن، بر بسته شدن از سرما || دلسرد شدن، دلگرفته شدن، اندوهگین شدن، افسرده: فسرده، پژمرده، یخ بسته، دلتنگ. "زمستان و سرما به پیش اندر است که بر نیزه ها گردد افسرده دست. فردوسی"

**افسره:** (ا. س. ر) جای یخی در یخچال خانگی. **افسوس:** (ا) «اِفسُس - اِپاسُس» [فسوس] اندوه، دریغ، پشیمانی || ستم، آزار || ریشخند، شوخی، لودگی، لاغ. "بخندید و او را به افسوس گفت که ترکان ز ایران نیابند جفت. فردوسی"

اندوه، دریغ، پشیمانی. "جهانا! سراسر فسوسی و باد به تو نیست مرد خردمند شاد. فردوسی"

**افسوسگر:** (ا. س. گ) «اِفسُسگر» ریشخند کننده، کسی که دیگران را دست بیاندازد. **افسون:** (ا.) «اِفسُن» [فسون] جادو || نیرنگ، ترفند، فریب || چاره، سکالش. "بسی رنج برد، اندر آن روزگار به افسون و اندیشه ی بی شمار. فردوسی"

**افسونگر:** (ا. س. گ) «اِفسُنگر» [فسونگر] جادوگر، چشمبند، پرترفند || فریبنده، دلفریب. افسونگری: کنش و پیشه افسونگر. "همه نره دیوان افسونگران برفتند جادو سپاهی گران. فردوسی"

**افشادن:** (ا. د) افشردن || دشنام دادن.

**افشاردن:** (ا. د) شپلیدن، فشار دادن. **افشان:** (ا) پراکنده، پاشان، افشاینده شده، ریزان || پرچ شده. در آمیزه بسان پسوند به چم افشاینده، مانند: زرافشان، گل افشان. **افشانانیدن:** (ا. د) مایه افشان شدن گشتن. **افشانندن:** (ا. ن. د) «اِپشانتن» [افشانیدن، فشانندن، فشانیدن، اوشانندن، اوشانیدن] ریختن و پاشیدن، پراکندن، پخش کردن. افشاننده: فشاننده، پراکنده کننده. افشانده: پراکنده، پاشیده. افشان: فرمان به افشانندن، بیافشان و به چم افشاننده بسان پسوند مانند: آتش افشان، تخم افشان، گوهر افشان، شکر - افشان، زرافشان، گل افشان. (افشانند، افشانند، خواهد افشانند، افشاننده، افشانده). "چو آن نامه بر نامور خواندند سخن های نغزش بر افشانند. فردوسی"

**افشردن:** (ا. ش. د) «اِفشاردن - افشوردن» [فشردن، فشاردن] فشار دادن، آب یا شیریه چیزی را با فشار گرفتن || پی افشردن: پافشاری کردن. افشرنده: فشار دهنده. افشرده: فشار داده شده. افشار: فرمان به افشردن، بیافشر. و به چم افشارنده بسان پسوند، مانند: دست افشار (افشرد، افشرد، خواهد افشرد، بیافشر، افشردند، افشرده). **افشره:** (ا. ش. ر) آب میوه || چکیده. **افشره گر:** (ا. ش. ر) روغن گیر، افشره گیرنده، ا گیرنده افشره و روغن از میوه ها و دانه ها. **افشک:** (ا. ش) [پشک، افشنگ، ایشک] شبنم، نم شبانگاهی بر روی سبزه ها و گلها، ژاله. **افشون:** (ا) [افشان، انگشته، چهار شاخ. ابزار چوبی سه یا چهار شاخه برای باد دادن بنوها\* و جدا کردن گندم یا جو از پوسته. **افشه:** (ا. ش) [فروشک، فروشه] گندم نیم کوفته. **افکانیدن:** (ا. د) [افکانیدن] مایه افکندن شدن، افکندن: (ا. ک. د) «اِپکنتن» [اوکندن، اوکنیدن، فکندن، افکندن، اپکندن] انداختن، پرت کردن، بر زمین زدن || گسترده و پهن کردن بوپ،\* افکند: اندازنده، پرت کننده. افکنده: پرت شده، گسترده. افکن: فرمان به افکندن، بیافکن، و به چم افکننده بسان پسوند، مانند: پرتوافکن، سنگ افکن، شیر افکن، مرد افکن. آمیزه ها: باد در بینی افکندن، اخترا افکندن. (افکند، افکند، خواهد افکند، بیافکن، افکننده، افکنده). "سخن گر گرفتگی چنین سرسری بدان گیتی افکنم این داورى. فردوسی"

**افگار:** (اَ) [فگال، فگار] آزرده، خسته، رنجور، زخمی || دل افگار: دلتنگ.

"بدان تا نجویند بیکار نیز  
نیاید ز بیکار افگار نیز. فردوسی"

**افگانه:** (اَ. ن) بچه‌ی نارسیده‌ی مردم‌زاد\* و یا جانوران که پیش از زمان بایا از شکم افتد.

**اکنون:** (اَ) [کنون، نون] زمان و هنگامی که در آن هستیم، اینک، این زمان، این هنگام، این دم.

"من اکنون شوم سوی خرگاه خویش  
یکی باز جویم سر راه خویش. فردوسی"

**اگر:** (اَ. گَ) «هَکَر» [گَر. ار] سامه\* و پیمان را رساند. چنانچه، گَر. «اگر» و «ار» پس از سوگند آید. فردوسی اگر را «ور» و «ار» به چم «یا» و «وِیا» بسیار بکار برده است.

"بخانه درآی ار جهان تنگ شد  
همه کار بی برگ و بی رنگ شد. فردوسی"

"بدو گفت هر کس که فرزانه بود  
اگر خویش بود از ز بیگانه بود. فردوسی"

**اگست:** (گَ) نجوم: یکی از درخشانترین ستارگان.

**الغنجیدن:** (اَ. لَ. غَ. دَ) فراهم آوردن، یافتن، به دست آوردن.

**الفاختن:** (اَ. خَ. تَ) اندوختن، پس انداز کردن.

**الفغن:** (اَ. لَ. فَ. غَ. دَ) اندوختن.

**الفندن:** (اَ. لَ. فَ. دَ) [الفندیدن، الفیدن] گرد - آوردن، اندوختن.

**الماس:** (اَ. لَ) «الماس» (بر گرفته از یونانی) سنگ سخت و آبگینه‌یی از کربن ناب، سنگ گرانبها که در گهرسازی کاربرد دارد || مانند الماس: هر چیز تیز و برنده، سخت و بران، شکافنده.

"تو با او بسنده نباشی بجنگ  
نگه کن که الماس دارد بجنگ. فردوسی"

**النگو:** (اَ. لَ) دستبند، بازوبند، آورنجن.

**الوند:** (اَ. لَ. وَ) کوهی بلند ستیغ و سرافراخته در همدان که دو سنگ نبشه‌ی داریوش شاه و خشایار شاه بر دامنه‌ی آن جای دارند.

**امرداد:** (اَ. مَ. رَ) «امور دات» آسیب ندیدنی، جاودانی. بی مرگی || نام یکی از امشاسپندان در آیین زرتشتی، نماد جاودانی اهورا مزدا || نام هفتمین روز از هر ماه خورشیدی، نام ماه پنجم از هر سال خورشیدی || در جهان خاکی نگهبانی از رستنیها به او سپرده شده است. امرداد ≠ مرداد. «مرداد» نماد مرگ و نیستی است.

کاربرد واژه‌ی مرداد بجای امرداد، نا درست و نارواست.

**امرود:** (اَ. مَ) «اورمود» [انبروت، انبرود، ارمود، ارموت] گلابی، پروند.

**امروز:** (اَ) «ایمروز» این روز، همین روز، روزی که در آن هستیم. امروزه: این زمان.

امروزی: امروزی، نو، تازه، نوین.

"بدل گفت رستم گر امروز جان  
بماند بمن زنده ام جاودان. فردوسی"

**امشاسپند:** (اَ. پَ) «امَهَر اسپند» فرشته، در کیش زرتشتی شش مهین فرشته. «اردیبهشت. بهمن. شهریور. اسفندارمذ. خرداد. امرداد» هر کدام نمادی از سرشت اهورامزدا و گمارده شده برای انجام بخشی از کارهای جهان.

**امید:** (اَ) «اُمیت» چشمداشت، آرزو، باور و خواست با دلگرمی برای رسیدن به خواسته.

"بنالید و سر سوی خورشید کرد  
به یزدان دلش پر ز امید کرد. فردوسی"

**بیم و امید:** ترس از پادافراه و چشمداشت بخشش.

"جهاندار کسری چو خورشید بود  
جهان را از او بیم و امید بود. فردوسی"

**امیدوار:** (اَ. اُ. دَ) «اومتوار - اومدوار» آرزومند، چشم بر راه، بیوسا، دارای امید. پرامید ≠ نا امید.

امیدواری: آرزومندی، امید دادن: دلگرم کردن.

"همیشه خردمند امیدوار  
نبیند بجز شادی از روزگار. فردوسی"

**انار:** (اَ) «انار» [نار] درختچه‌یی از تیره‌ی موردیان، میوه اش دانه‌های سرخ رنگ و آبدار در یک پوشش کلفت جای دارند. چگالیده آن در برخی خوراک‌ها کاربرد دارد.

"رخانش چو گلنار و لب ناردان  
ز سیمین برش، رُسته دو ناردان. فردوسی"

**اناربن:** (اَ. رَ. بَ) ناربن، درخت انار.

**اناهیتا:** (اَ) «اناهیت» [آناهیتا، اناهیته، اناهید] پاک، بدور از آلودگی و ناپاکی || فرشته نگهبان آب در آیین زرتشتی. ناهید، ستاره ناهید.

**انبار:** (اَ) «همبار» جای انباشتن، جای انباشتن دانه‌های خوراکی مانند جو و گندم || اندوختگاه ابزار، کالا، هیزم، و جز آن.

**انباردن:** (اَ. رَ. دَ) [انباریدن، انباشتن] پرکردن، انبار کردن، انباشتن. انبارش: پرکردن چیزی با چیز دیگر. انبارده: انباشته، پرکرده. انباردگی: پُری، بسیاری، انباشتگی.

(انبارد، انبارد(ر)، خواهد انبارد، بیانبار، انبارنده، انبارده، انبارش).

انبار: (ا) «همباز» [هنباز، همبای] همتا، همال || همکار. انبازی: همکاری، همدستی.

" خداوند بی یار و انباز و جفت ازو نیست پنهان و پیدا نهفت. فردوسی"

انبازانیدن: (ا. د) به همکاری واداشتن.

انبازیدن: (ا. د) همدست شدن، همکاری.

انباشتن: (ا. ش. ت) [انباردن، انباریدن، اوباشتن] انبار کردن، پر کردن، آکندن. انباشته: انبارده، پر - کرده، آکنده. (انباشت، انبارد، خواهد انباشت، بیانبار، انبارنده، انباشته، انبارش).

انبان: (ا.) «همبان» [انبانه، هنبان، همبانه] باردانی از پوست آشگری شده ی بز و یا گوسپند برای اندوختن چیزی. توشه دان. انبانه.

انبر: (ا. ب) ابزارتوپالی دو شاخه برای برگرفتن چیزی داغ. ابزار کارمسگران یا زرگران.

انبوب: (ا) بوب، \* بوب. هرچیزگسترده روی زمین || بستر و بالین خوابگاه.

انبودن: (ا. د) انبوشتن، آفریدن || چیدن، بالای هم گذاشتن، انباشتن || چیدن و دسته کردن گل. انبوشتن: آفرینش. (انبود، انباید، خواهد - انبود، بیانبا(ی)، انباینده، انبوده).

انبوسیدن: (ا. د) «همبوسیدن» پدیدآمدن، زاده - شدن (انبوسید، انبوسد، خواهد انبوسید، انبوسنده، انبوسیده).

انبوه: (ا. ه) «همبوه» پر، بسیار، گشتن || پیچیده، درهم، بهم پیوسته، پرپشت. انبوهی: فراوانی، فروزی، بسیاری، گشتی.

" ز دروازه شهر بیرون شدیم ز انبوه مردم به هامون شدیم. فردوسی"

انبویدن: (ا. د) [انبویدن] بوییدن، بو کردن.

انبوینده: بوی کننده || بوی دهنده. انبوی، فرمان به انبویدن، بیانبوی، ببوی، و به چم انبوینده بسان پسوند، مانند: دست انبوی، گل انبوی. (انبوید، انبوید، خواهد انبوید، بیانبو، انبوینده، انبویده).

انجالانیدن: (ا. د) پرکردن، انباشتن || مانده شدن.

انجالیدن: (ا. د) پر کردن، سیراب کردن || نا - امید کردن || برتافتن || خسته و مانده کردن.

انجام: (ا) «انجام» پایان، فرجام، سرانجام، اقدام ≠ آغاز.

" برقت و جهان ماند ازو یادگار چنین است آغاز و انجام کار. فردوسی"

انجام دهنده: «کونیشنگر» کاری، کنشور.

انجامش: (ا. م) «هنجامیشن» روز رستاخیز، روزانجام، روز شمار. پایان.

" توگفتی مگر روز انجامش است یکی رستاخیز است یا رامش است. فردوسی"

انجامیدن: (ا. د) «انجامیتن» انجام یافتن، به پایان رسیدن، فرجام یافتن. (انجامید، انجامد، خواهد انجامید، انجامنده، انجامیده، انجامش).

" چه باشی تو ایمن ز گردون پیر که فرجام انجامدت ناگزیر. فردوسی"

انجانیدن: (ا. د) [انجامیدن] انجام دادن کار.

انجاییدن: (ا. د) اندیشه ناک و بیمناک گردیدن.

انجختن: (ا. ج. خ. ت) برجستن || از داشتن.

انجخیدن: (ا. ج. د) چین دارشدن پوست چهره و اندام. درهم کشیده شدن پوست روی اندام.

انجکیدن: (ا. ج. د) بازگشتن، بازآمدن.

انجمن: (ا. ج. م) «هنجمن» جای نشست و گرد آمدن مردم، گرد همایی برای انجام کاری.

" بدان انجمن شد دلی پر سخن زبان پر ز گفتارهای کهن. فردوسی"

انجیدن: (ا. ج. د) شکسته شدن || بخش کردن || رنجیدن و دلتنگ شدن || رنجور کردن.

انجوخ: (ا. و) [انجخ، انجوخه، انجوغ، انجغ] چین و چروک پوست چهره و تن در پیری.

انجوختن: (ا. ج. خ. ت) [انجختن، انجوختن، انجوفتن] ترنجیدن پوست || اندوختن || ورزیدن.

انجوختن: (ا. ج. د) [انجختن، انجوختن، انجوغیدن] در هم کشیده شدن پوست، چین و چروک برداشتن پوست تن و چهره از پیری.

انجوخیده: پرچین و چروک، انجوختگی: ترنجیدگی، چین خوردگی. (انجوخید، انجوخذ، خواهد - انجوخید، انجوخته، انجوخیده).

انجیدن: (ا. د) ریزه ریزه کردن، بریدن، خرد - کردن || آزدن || نیشتر زدن، استره زدن. انجیده: ریزریز شده، خرد شده.

انجیر: (ا.) «انجیر» [انگیر] درختی است از تیره ی گزنه ها با میوه ی شیرین و گوشتدار و پر از دانه های ریز. گلهای نر و ماده روی یک درخت می رویند. انجیرین: درخت انجیر.

انجیردن: (ا. ر. د) سوراخ کردن، سفتن (س).

(انجیرد، انجیرد، خواهد انجیرد، بیانجیر، انجیرنده، انجیرده).

انجین: (ا.) ریزه ریزه، ریز ریز شده، بریده شده.

**انچوچک:** (ا.ج. چ) [انچوچه] هر چیز خرد و کوچک، مردم کوتاه و ریز اندام.  
**اند:** (ا.ن) «اند» چند، شمار ناشناخته از سه تا نه (ن) || کم، چند || سخن سر بسته و دوپهلو.  
 "چو نومید شد او ز چرخ بلند  
 که شد سالیانش به هفتاد و اند. فردوسی"  
**انداختن:** (ا.خ. ت) افکندن، پرتاب کردن، پراندن، پرانیدن، راندن، دور کردن || گسترده بوپ. اندازنده: پرتاب کننده. انداخته: افکنده شده، پرت شده، افتاده. انداز: فرمان به انداختن، بیانداز، و بسان پسوند، مانند: تیر انداز. (انداخت، اندازد، خواهانداخت، بیانداز، اندازنده، انداخته).  
 "چو آمد به پرموده ز آن آگهی  
 بیانداخت از سر کلاه مهی. فردوسی"  
**اندادن:** (ا.د) خواستن و خواهش کردن.  
**اندازه:** (ا.ز) شاخه‌یی از دانش انگارش\* که به ویژگی‌ها و بستگی میان تیل،\* سمیره‌ها\* و پهنه -ها\* می‌پردازد.  
**اندازه:** (ا.ز) «هنداچگ» از ستاک هنداختن (= انداختن). پیمانه برای سنجیدن چندی چیزی || از اندازه گذشتن: زیاده روی. بی ~: بسیار.  
 اندازه شناختن: مرزنگاه داشتن.  
 "هر آن کس که از کار دیده ست رنج  
 بیاید به اندازه‌ی رنج، گنج. فردوسی"  
 اندازه گرفتن: پیمودن || سنجیدن اندازه چیزی.  
 "یکی کار پیش آمد اکنون شگفت  
 که از دانش اندازه نتوان گرفت. فردوسی"  
**اندازیدن:** (ا.د) اندازه گرفتن || انداختن || ساختن.  
**اندام:** (ا) «هندام» تن، پیکر || بلندی و بالایی || اندام‌های سهشی: بویایی، بینایی، چشایی، شنوایی و بساوایی.\* اندام دادن: آراستن.  
 "همی گفت چندی ز آرام اوی  
 ز بالا و پهنای و اندام اوی. فردوسی"  
**اندامگان:** (ا.م) کوده‌ی\* هندام‌های\* سازنده تن جانداران که هنباز کار ویژه انجام می‌دهند.  
**انداویدن:** (ا.د) اندودن، مالیدن گلابه و گچ به بام و دیوار خانه. انداییدن.  
**اندایش:** (ا) از [انداییدن، اندودن] گل کاری.  
**انداییدن:** (ا.د) [انداویدن] اندودن، گل مالی، کاهگل کردن بام و دیوار. اندایشگر: گچ مال.  
 انداینده: اندود کننده. اندا، اندای: فرمان به انداییدن، بیاندای، و بسان پسوند به چم انداینده، مانند: آفتاب اندا. اندا: کاهگل و گچ.

**اندخس:** (ا.د. خ) پشت و پناه، پناه، پشتیبان، پشتیبان. پناهگاه.  
**اندخسواره:** (ا.د.خ. س. ر) پناهگاه، جای پناه || بارو، دژ.  
**اندخسیدن:** (ا.د. د) پناه دادن، پشتیبانی کردن || پناه گرفتن، پناه جستن.  
**اندر:** (ا.د) «اندر» در، تو، درون، در میان. بگونه پیشوند به چم به اندرون شدن: اندرمیان، اندر آمدن، اندرافتادن. بگونه پسوند به چم ناتنی: پدراندر، مادراندر.  
 "ز گفتار زن گشت بهرام شاد  
 نخت اندر اندیشه تا بامداد. فردوسی"  
**اندر بای:** (ا.د. ر) کاهیدی اندربایست، در بایست، بایسته، بایا.  
**اندرخور:** (ا.د) درخور، سزاوار، شایسته.  
**اندرز:** (ا.د) «هندرز» پند، سپارش || راهنمایی. اندرزگو: اندرزگر، پند دهنده.  
 "به سوی خراسان فرستادشان  
 بسی پند و اندرزها دادشان. فردوسی"  
**اندرز نامه:** پندنامه، سپارش نامه.  
**اندرگاه:** (ا.د. ر) [اندر گاهان] پنج روزی که زرتشتیان به پایان سال می‌افزودند، بهیزک، پنجه‌ی دزدیده. روزهای: اهنود، نام نخستین روز از فروردگان. اشتود -د، روز دوم زمانی که آفتاب در دژ کژدم بود و آروز را جشن می‌گرفتند. اسپنتمد، روز سوم، روز خرد. هوشتر، روز چهارم، کشور خوب. وهشتاویشت روز پنجم، بهترین خواسته.  
**اندروا:** (ا.د. ر) «اندروای» سرنگون، آویخته، واژگون، بازگونه || سرگردان، سرگشته.  
**اندرون:** (ا.د) «اندرون» درون، میان، تو، در || نهان، پنهان || اندرون ≠ بیرون.  
 "به رای و خرد سام سنگی بود  
 به خشم اندرون شیر جنگی بود. فردوسی"  
**اندرونه:** (ا.د. ن) درون، درونی، درون شکم، اندامهای درون شکم، دل و روده و بافت‌های دیگر دستگاه گوارش.  
**اندرونه شناسی:** (ا.د. ن. ش) دانشی است که به شناختن و پی بردن به چگونگی کار و کنش اندام‌های درونی تن مردمزاد\* و جانوران می‌پردازد.  
**اندک:** (ا.د) «اندک» کم، ناچیز، هرچیز خرد، انگشت شمار ≠ بسیار. اندک اندک: کم کم.  
 "ز زابل برانم من اندک سپاه  
 نمانم به توران سر تخت و گاه. فردوسی"



اندکی: (ا. د) کمی، کمیابی || زمانی، لختی.

"بدان اندکی سال و چندین خرد

که گفتی روانش خرد پرورد. فردوسی"

اندوختن: (ا. خ. ت) «هندختن» [اندوزیدن] گرد

- آوردن، پس انداز کردن، فراهم آوردن، الفختن،

الفنجیدن. اندوزنده: پس انداز کننده. اندوخته: پس -

انداز شده. اندوز: فرمان به اندوختن، بیاندوز، و به

چم اندوزنده مانند: مال اندوز.

"بباید همی آتش افروختن

بدان نام نیکو بیاندوختن. فردوسی"

اندوخته: گرد کرده، انباشته، پس انداز، الفنجیده.

اندود: (ا) پوشش که روی چیزی بمالند. گلابه

و کاهگل برای پوشاندن بام و دیوار. به چم

اندوده «مالیده شده» بسان پسوند، مانند: زرانود،

گل اندود، سیم اندود.

اندودن: (ا. د) «هندوتن» انداییدن، اندود کردن،

پوشاندن چیزی با چیز دیگر. کاهگل بر بام و

دیوار. آب دادن به توپال ها،\* روغن مالی به

چیزی. اندوده: اندود شده، انداییده. (اندود، انداید،

خواهد اندود، بیاندا(ی)، انداینده، اندوده، اندایش).

براندودن: اندودن.

"بزد مهره در جام بر پشت پیل

زمین را تو گفتی براندود نیل. فردوسی"

اندوه: (ا. ه) «اندِه» تنگدلی، دل گرفتگی،

دلتنگی. بیشال: اندوهان

اندوه گسار: (ا. ه. گ) دلجویی کننده، کاهش -

دهنده اندوه، آنکه یا آنچه اندوه کسی را کم کند.

"ببین نیک تا دوستدار تو کیست

خرمند و انده گسار تو کیست. فردوسی"

اندوهگین: (ا. ه) «اندِهگین» دلتنگ، ناشاد،

اندوهناک، آزرده دل، پژمان.

"جوان چون ز سیمرخ بشنید این

پر از آب چشم و دل اندوهگین. فردوسی"

اندوهناک: (ا. ه) اندوه دار، اندوهمند، ناشاد.

"نہانخانہ ای داشت در زیر خاک

نشاندش در آن خانہ اندوہناک. فردوسی"

اندوهان: (ا. د) [اندوهان] بیشال\* اندوه، اندوه ها.

اندوهیدن: (ا. د) اندوهگین شدن.

اندی: (ا) [اند] آنگاه، از آن زمان || آن اندازه ||

شگفت || مگر، گویا. اندیک: اندی که، باشد که،

بود که، شایدکه، زیرا که || بُود، باشد، امیداست.

اندیدن: (ا. د) به شگفت آمدن || با دودلی سخن

گفتن، با گمانمندی سخن گفتن.

اندیشانیدن: به اندیشه واداشتن || به یاد آوردن.

اندیشمند: (ا. م) اندیشه مند، اندیشه دار، دانا،

اندیشگر، اندیشه ور، روشن اندیش، دانا.

اندیشناک: (ا. ش) [اندیشه ناک] اندیشمند، دانا ||

نگران، بیمناک، ترسان || دودل، گمانمند.

اندیشنده: (ش. ن. د) سگالنده، اندیشه کننده.

اندیشور: (ش. و) خردمند، دانا.

اندیشه: (ا. ش) سگالش || بیم، ترس، بیشال:

اندیشگان، اندیشه ها.

"به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه بر نگردد. فردوسی"

اندیشیدن: (ا. د) «هندشیدن» سگالیدن، اندیشه

کردن، انگاشتن || پنداشتن، گمان بردن || ترس

و بیم داشتن. اندیشنده: اندیشه کننده، گمان کننده.

اندیشیده: آنچه اندیشه شده. اندیش: فرمان به

اندیشیدن، بیاندیش، و به چم اندیشنده بسان پسوند

مانند: بد اندیش، نیک اندیش، دوراندیش.

(اندیشید، اندیشد، خواهد اندیشید، بیاندیش،

اندیشنده، اندیشیده).

"نماند به بهرام هم تاج و تخت

چه اندیشد این مردم نیکبخت. فردوسی"

"دلاور نیاندیشد از پیل و شیر

تو دیوانه خوانش نخوانش دلیر. فردوسی"

اندیشیده: (ا. د) دانشورانه، سخن سنجیده.

انر: (ا. ن) «انر» هرچیز بد و زشت، بد گوهر.

انفختن: (ا. ف. خ. ت) سودبردن، بهرمند شدن.

انگ: (ا. ن) کلیر،\* کلیرانگبین\* || شیره ||

تنبوشه\* || برجسب || بد انگ: بدخوی || راست و

درست به آماج خوردن.

انگار: (ا) «هنگر» [از انگاردن، انگاشتن]

پندار، گویا، گویی، گمان || پنداری، گویی.

انگاره: زمینه کار. انگار: مانند اینکه.

انگاریدن: (ا. ر. د) «هنگاردن» [انگاریدن،

انگاشتن] پنداشتن، گمان بردن. (انگارد، انگارد،

خواهد انگارد، بیانگار، انگارنده، انگارده،

انگارش).

"همه شاه بگنارد از تو همی

بدی نیکی انگارد از تو همی. فردوسی"

انگارد: (ا. ر. د) [انگاردن] افسانه، داستان،

سرگذشت || پنداشته، گمان برده.

انگارش: «هنگاریشن» [انگاردن، انگاشتن]

پندار، گمان || دانش انگارش. \*رایشگری. دانش

در پیوند با شمارشگری و اندازه.\*

**انگاره:** (ا.ر) پندار، گمان || افسانه، سرگذشت || نمودار نگارگری\* || اندازه و سنجه || شمارش. **انگارده:** (ر.د) پنداشته || داستان، سرگذشت. **انگاشتن:** (ا.ش.ت) «**هنگاردن**» [انگاردن] پنداشتن، گمان بردن، انگارنده: پندارنده. انگارش: پندار. انگاشته: پنداشته. انگار: فرمان به انگاشتن بیانگار، بیندار. (انگاشت، انگارد، خواهد - انگاشت، بیانگار، انگارنده، انگاشته، انگارش).  
 "ز ترکان ترا بخرد انگاشتیم  
 جز آنگونه هستی که پنداشتیم. فردوسی"

**انگامه:** (ا.م) [هنگامه] انجمن بازیگران و داستان سرایان.

**انگبین:** (ا.ب.گ/گ) «**انگوین**» هر چیز شیرین، نوش. مایه بی کم و بیش چکال مانند، که کلیز انگبین ها\* در پس مکیدن نوش\* گلها در لانه می سازند. بسان پسوند، مانند: ترانگبین، سرکنگبین، گزنکبین.

"برفت این برابر ز روم، آن ز چین

به زهر اندر آمیختند انگبین. فردوسی"

**انگره مینو:** (ا.ن.گ.ر) روان تبهکار، اهریمن، راهنمای بدی و پلیدی، نماد زشتی و تاریکی. **انگشت:** (ا.گ) «**انگوش**» هر یک از بخش های جنبیده دست و پای مردمزاد که بر سر آنها ناخن روییده است. انگشت مهین: انگشت کوچک، انگشت میهن: انگشت میانی دست. نر انگشت: انگشت شست.

"که کس در جهان مشیت ایشان ندید

برهنه یک انگشت ایشان ندید. فردوسی"

**انگشت:** (ا.گ) زغال،\* چوب سوخته و سیاه. اشتو. انگشتدان: زگالدان.

**انگشت گر:** زغال فروش، آنکه زغال درست کند. "به خروار انگشت بر سر زدند

بفرمود تا آتش اندر زدند. فردوسی"

**انگشت فروش:** (ا.ب.گ.ت) زغال فروش.

**انگشتال:** (ا.ب.گ) بیمار ناک، دردمند، ناخوش.

**انگستری:** (ا.گ.ت) «**انگوستریگ**» پرهون از سیم، زر یا توپالی دیگر.

"سوی تخت جمشید بنهاد روی

چو انگستری کرد گیتی بر او. فردوسی"

**انگشت شمار:** (ا.ب.گ.ت.ش) کم، اندک، ناچیز.

**انگشت نگاری:** (ا.ب.گ.ت.ن) آگاشتن\* رج های سر انگشتان برای شناسایی یا دستینه\* روشی

برای باز شناختن مردم از یکدیگر.

**انگشت نما:** (ا.گ.ت.ن) شناخته شده، آنکه

همه او را بشناسند (به خوبی یا بدی)..

**انگل:** (ا.گ) گیاه یا جانور که همه یا بخشی از

زندگیش را به باشنده بی دیگر بجسبد و از آن

زندگی کند. انگل کسی شدن: سربار شدن.

**انگم:** (ا.ب.گ) مایه ای چسبناک که از شاخه و تنه

برخی درختان میوه مانند گیلاس، آلبالو، زردآلو،

گوجه بیرون می آید و سفت و سخت می شود.

**انگندن:** (ا.ب.گ.د) [انگیدن] آگندن، پر کردن.

**انگوشیدن:** (ا.د) در آغوش گرفتن و دلورزی

کردن.

**انگور:** (ا.ب.گ) «**انگور**» میوه ی رز، میوه ی

تاک، میوه خوشه ای با دانه های آبدار و شیرین

در رنگها و اندازه های گوناگون، گوی مانند یا

بادامگون. انگورنارس: غوره. آب انگور: باده، می.

**جشن انگور:** یکی از جشنهای مردمی است که در

روزگاران گذشته با شادمانی و پایکوبی در زمان

انگور چینی برپا می شده. آنرا «شانی در» می

گفتند و اثره «در» به چم چیدن است. انگور شانی

بسیار آبدار و شیرین برای گرفتن شیر انگور.

**انگولک:** (ا.ل) [انگلک] کاویدن، کنجکاوی،

درکاری دست بردن. انگولک کردن: با چیزی ور-

رفتن برای بهم ریختن.

**انگیختن:** (ا.خ.ت) «**هنگختن**» [انگیزیدن -

انگختن] جنباندن، شوراندن، برجهانیدن، بر-

کشیدن، واداشتن، به جنبش آوردن. انگیزش:

جنباندن. انگیزنده: وادارکننده. انگیزته: وادار شده،

شورانده شده. انگیز: فرمان به انگیزختن، بیانگیز،

برانگیز، و به چم انگیزنده بسان پسوند، مانند:

شورانگیز. (انگیخت، انگیزد، خواهد انگیزخت،

بیانگیز، انگیزنده، انگیزته، انگیزش).

"به هر گوشه ای در هم آویختند

ز روی زمین گرد انگیزختند. فردوسی"

**انگیزته:** (ا.خ.ت) برآمده، بلند شده، شورانده

شده، برافراخته شده.

**انگیزاندن:** (ا.ن.د) [انگیزانیدن] برانگیختن، از

جای جنباندن، شورانیدن. انگیزاننده: وادار کننده،

برخیزاننده. انگیز: فرمان به انگیزختن، بیانگیز، به

چم انگیزنده بسان پسوند، مانند: شورانگیز،

مهرانگیز.

**انگیزش:** (ا.ز) برانگیختگی، برانگیختن،

گرایندگی، خواهان گردانیدن، آغالش.

**انگیزنده:** (ا.ز.د) برانگیزاننده، جنباننده.

**انگیزه:** (ا.ز) بهانه، شوند، آنچه برانگیزاند. انگیزه فراگیری: نیروی درونی و جنباننده برای فراگیری. انگیزه پیروزی: نیاز برای چیرگی بر چالش های دشوار.

**انگیزیدن:** (ا.د) انگيختن. (انگيزيد، انگيزد، خواهد انگيزيد، بيانگيز، انگيزنده، انگيزيده، انگيزش).

**انوشه:** (ا.ا.ش) «انش - اهش - انوشگ» جاويدان، بي مرگ، جاويد، پايدار || خوشي، خرمي || آفرين، خوشا.

"بدو گفت پيران که اي شهريار  
انوشه بزي تا بود روزگار. فردوسي"

**انيران:** (ا) «انيران» نام فرشته ي نگاهبان پيوند زناشويي در آيين زرتشتي. روزسي ام از هرماه خورشيد.

**انيران:** (ا) «انران» بيگانه، کسي که ايراني نباشد.

**او:** «ا.ي - او» اوي، وي، جاينام ناپيوسته \* سوم کس تکين \* ناپيدا، که در روياروي نباشد.

**اواره:** (ا.ر) [اوار] دفتر برای نوشتن هزینه - های ديوانخانه. يادداشت.

**اوام:** (ا) «اپام - اوام» وام، وام گرفتن پول يا چيزي در زماني کوتاه || رنگ، پام، فام.

**اوانيدن:** (ا.د) خفتن، خوابيدن.

**اوباردين:** (ا.ر.د) «ا.باردين» [اوبارين، اوباشتن] خوردن، نا جويدة فرو بردن. (اوبارد، اوبارده، خواهد اوبارد، بياوبار، اوبارنده، اوبارده).

**اوبارين:** (ا.د) [اوبارين، اوبردن] نا جويدة فرو بردن. اوبارنده: فروبرنده. اوباريده: اوبارده: فرو - برده شده. اوبار: فرمان با اوبارين، بياوبار، و به چم اوبارنده بسان پسوند، مانند: جهان اوبار.

**اوباشتن:** (ا.ش.ت) [اوبارين] انباشتن، آکندن، پرکردن، اوباشته: انباشته (اوباشت، اوبارد، خواهد اوباشت، بياوبار، اوبارنده، اوباشته).

**اوبانيدن:** (ا.د) غودن، دراز کشيدن.

**اورا:** (ا.ا.د) دژ، بارو || هفت اوراي چرخ: نمار به هفت آسمان.

**اوتانيدن:** (ا.د) بيهوش شدن، از خود بدرشدن.

**اودردن:** (د.د.د) از دنيا رفتن، مردن.

**اوراشتن:** (ش.ت) برداشتن، افراختن، افراشتن.

**اورامن:** (ا.م) [اورامه - اورامن] خنيا گري و خوانندگي ويژه ي پارسيان به زبان پهلوي.

**اورديدن:** (ا.د) رزميدن، تاختن، تازيدن.

**اورمزد:** (ر.م) «هورمزد - ارمزد» کاهيده ي اهورامزدا، خدای يگانه || نام هرپاسبي درسامانه - ي خورشيدى || نام فرشته يي در آيين زرتشتي || نام نخستين روز از هر ماه خورشيدى.

"شب اورمزد آمد از ماه دي  
ز گفتن بر آساي و بردار مي. فردوسي"

**اورند:** (ا.ر) [ا.رند - اورند] اورنگ، فرو شکوه، زيبايي، برازندگي.

"سياوش مرا خود چو فرزند بود  
که با فرو و با برزو اورند بود. فردوسي"

**اورندن:** (ا.ر.د) برانداختن، افکندن.

**اورنديدن:** (ا.ر.د) فريبانيدن، گول زدن.

**اورنگ:** (ا.ر) تخت پادشاهي، جا يگاه ويژه پادشاه، پات.

"همي خوانندي مرا پور سام  
به اورنگ بر، سام و من در کنار. فردوسي"

**اوروت:** برهنه، لخت.

**اوروختن:** (ا.ر.ت) افروختن، روشن کردن.

**اوژندن:** (ا.ر.د) «ا.گندتن» [اوژنيدن - اوژنديدن] افکندن، بر زمين زدن، آوگندن، بخاک افکندن.

**اوژنده:** اوژنده: افکننده، بر زمين زننده. اوژن: (فرمان) به اوژندن، بيافکن، بياوژن. وبسان پسوند به چم اوژنده، مانند: شير اوژن. (اوژند، اوژند، خواهد اوژند، بياوژن، اوژنده، اوژنده).

"به يک دست شيدوش جنگي به پاي  
چو شيروي شير اوژنش رهنماي. فردوسي"

**اوژنديدن:** (ا.ر.د) اوژنيدن، افکندن، انداختن.

**اوساندن:** (ا.د) [اوسانيدن - اوشاندن] افشاندن.

**اوستا:** (ا.و) «اويستاک - اپستاک» بنياد، پايه || نبيگ اشوي زرتشتيان که داراي پنج بخش است. يسنا، ويسپرد، ونديداد، يشتا، خرده اوستا.

**اوستاخ:** (س.س) گستاخ، دلير، بي پروا، بي ترس.

**اوستام:** (ا.س) [استام، ستام] زين و برگ اسپ، آنچه که اسپ را به آن مي آرايند، دهنه، لگام.

**اوشاندن:** (ا.د) اوشانيدن، افشاندن.

**اوفتادن:** (د) [اوفتن - افتدن] افتادن، از پا درآمدن.

**اوکندن:** (گ.د) [اوگندن - اوکنيدن] افکندن.

**اوگ:** (ا) نوک کوه، سرکوه، ستيع، چکاد، بلندترين، بالاترين هر چيز.

**اونانيدن:** (ا.د) غودن و چرت زدن || اميدواري.

**اونيدن:** (ا.د) [اونيدن] خفتن، غودن || اميدواري.

**اويژه:** (ا.ر) [اويژه] ويژه || سره، پاکيزه، پاک || باده انگوري.

اهتوخشی: (ا.ث.خ) «هوتخش» خوب ورزنده -  
 نیکو کوشنده. ایزارمند، پیشه ور، دستورز. لاد  
 بر داستان شاهنامه یکی از گروه های چهارگانه  
 که پیشه ور و دستورز\* بودند.  
 "چهارم که خواندند اهتوخشی  
 همان دست ورزان ابا سرکشی  
 کجا کارشان همگنان پیشه بود  
 روانشان همیشه پر اندیشه بود. فردوسی"  
 اهریمن: (ا.م) «انگ - گناگ - منوگ» [آریمن،  
 آهرمن، اهرمن، اهرن] انگره مینو، نماد پلیدی،  
 تاریکی، منش و نهاد بدی و ناپاکی، راهنمای  
 بدیها، چنانکه یزدان راهنمای نیکی ها است.  
 "ز اهریمن است آنکه زو شاد نیست  
 دل و مغزش از دانش آگاه نیست. فردوسی"  
 اهریمنی: (ا.م) زشتی، پلیدی، دیوآسایی.  
 "جهان شد پر از خوبی و ایمنی  
 ز بد بسته شد دست اهریمنی. فردوسی"  
 اهورا مزدا: (ا.م) «اهورای - مزدا» [هرمز،  
 هرمزد، اورمزد، اهورمزده] از «اهورا» به چم  
 سرور بزرگ و «مزدا» به چم دانای بزرگ.  
 خداوند ایرانیان باستان و زرتشتیان، امشاسپندان  
 و ایزدان آفریده اویند.  
 ایا: (ا) تکواژ بانگ، آواز، پیام.  
 "ایا آنکه تو آفتابی همی  
 چه بودت که برما نتابی همی. فردوسی"  
 ایاره: (ا.ر) [اواره، آماره] دفترشمارگری، دفتر  
 شمارگری دیوانی. ایاره گیر: شمارگر.  
 ایچ: «اچ» ایچ ریختی از هیچ بوده است.  
 "که من رفتی ام سوی کارزار  
 تو را جز نیایش مباد ایچ کار. فردوسی"  
 ایدر: (ا.د) «ادر» اینجا، اکنون، اینک.  
 "وگرنه من ایدر همی بودمی  
 بسی با شما سال پیمودی. فردوسی"  
 ایدون: (ای) «اِدُن - اتن» اکنون، این زمان،  
 این دم || این چنین.  
 "که گیتی به آغاز چون داشتند  
 که ایدون بما خوار بگذاشتند. فردوسی"  
 ایران: «اران - آریان» نام ایران از دو پاره ی  
 (ایر + ان =پساوند) ساخته شده است. ریخت  
 اوستایی آن «ایریا»، و در زمان هخامنشی  
 «ایریا» نام مردم ایران بوده است.  
 "که ایران بهشت است یا بوستان  
 همی بوی مشک آید از بوستان. فردوسی"

ایرمان: (ر) در اوستا ایریامن به پیشوایان دین  
 گفته شده است || در شاهنامه به چم مهمان آمده  
 است || درسانسکریت و اوستا: یار و دوست.  
 "چو موبد بید اندر آمد بدر  
 ابا او یکی ایرمان دیگر. فردوسی"  
 ایرمانسرا: (ر.ن.س) مهمانسرا || این جهان.  
 ایزد: (ز) «یَزَت» خدای یکتا، یزدان، آفریدگار.  
 بیشال: ایزدان || فرشته در آیین زرتشتی.  
 "کز آن بوم خیزد سپهبد چو تو  
 فزون آفریناد ایزد چو تو. فردوسی"  
 ایزد: از ریشه «یز» به چم پرستیدن و ستودن  
 است، «یزته» به چم درخورستایش، فرشتگانی  
 را می نامیدند که در پایه امشاسپندان بوده اند.  
 این واژه در پارسی «ایزد» شده است که به چم  
 خداوند و آفریدگار است.  
 "خرد بهتر از هر چه ایزد داد  
 ستایش خرد را به از راه داد. فردوسی"  
 ایزد پناه: (ز.د.پ) پناهنده به ایزد، کسی که به  
 خداوند پناه برد، کسی که در پناه خداوند باشد.  
 ایزدان: «یزتان» درباورشناسی زرتشتی،  
 دومین گروه از مینویان و فرشتگانند:  
 امشاسپندان. یزتان. فَرَه وشی ها.  
 ایستادگی: (د) پایداری، پشتکار، استواری.  
 ایستادن: (س.د) «استاتن» [ایستیدن، استادن،  
 ستادن] بر پا شدن، سرپا بودن، برخاستن ≠ نشستن ||  
 درنگ کردن، شکیبایی نمودن || پافشاری کردن.  
 ایستاده: برپا، سرپا. ایستادگی: پایداری، پافشاری.  
 ایست: فرمان، به ایستادن، بایست، برجای خود  
 بمان. (ایستاد، ایستد، خواهد ایستاد، بایست،  
 ایستنده، ایستاده).  
 "سرافراز گردی و مردی دلیر  
 بدو داد و گفتش که اکنون مایست. فردوسی"  
 ایستانیدن: (ا.س.د) «استانیتن» [استانیدن،  
 ایستادن] سرپا نگاه داشتن، به ایستادن واداشتن ||  
 از رفتن باز داشتن || واداشتن به شورش. ایستاننده:  
 برپاکننده، سرپادارنده. ایستانیده: برپا داشته،  
 سرپا داشته شده. (ایستانید، ایستاند، خواهد  
 ایستانید، بایستان، ایستاننده، ایستانیده).  
 ایستگاه: (ت) جای ایستادن، جایگاه ایستادن  
 خودروها ی همگانی.  
 ایشان: «اوشان - اوشان» جاینام رَمَن برای  
 چندین تن که در رویاروی نباشند، گاهی برای  
 یک تن از راه ارجمندی گویند.



این: «ان - این» جاینام نمارش برای نزدیک.  
برای مردمزاده،\* اینان. برای جانوران و چیزها،  
اینها.

" که این دادگر بر تو آسان کند

بد اندیش را دل هراسان کند. فردوسی"

اینْت: (نَ/نَ.ت°) تو را این، چنان که گویند:

اینْت می رسد، به چم این تو را می رسد، این تو  
را || واژه ی ستایش و شگفتی: به به، زه، آفرین.

" که اینْت سزاوار شاهنشهی

جز این را مبادا کلاه مهی. فردوسی"

اینجا: «اِدر» در این جا یا جایگاه || در این هنگام.

اینجیدن: (د) ریز و ترید کردن نان || بید زدن،

بیدخوردگی || پریشان نمودن، برانگیختن || به

خشم آوردن، برآشفتن || زخمی کردن.

اینک: (نَ) نمار به نزدیک، این، این است ||

اکنون، این زمان، نَک هم می گویند.

" ز دینار گنجی ترا ده هزار

فرستادم اینک به رسم شمار. فردوسی"

این گونه: (نَ) این چنین، ایدون.

" بر این گونه تا بر که آید شکن

شدندی سپاه دو شاه انجمن. فردوسی"

اینند: (نَ.ن°) [اند، ایدند] شماری ناشناخته میان

شمار سه تا ده. چند || سخن دو پهلوی و سر بسته.

ایوار: (ا) [ایواره] پایان روز، نزدیک فروشد.

خورشید. ایوار ≠ شبگیر.

ایوان: (ای°) بخش پیش گشاده خانه که چخت\*

دارد ولی در و پنجره ندارد. نشستگاه باز و بی

درو پنجره رو به باغ و باغچه.

" چو گرمابه و کاخهای بلند

چو ایوان که باشد پناه از گزند. فردوسی"



## واژه های کم آشنا در وات " ا "

زآب: فروزه، صفت  
 زفران: سفران، زعفران  
 زغال: ژغال، زغال  
 زیرسری: بالش  
 سامه: شرط  
 سراچه: اتاق  
 سمیره: خط، که می کشند (دبیره خط برای نوشتن)  
 فروزه: صفت  
 کرکم: (ک.ک) زفران، زعفران  
 کشک: خطی که بر روی چیزی کشند  
 کلیز: زنبور  
 کلیزانگبین: زنبور عسل  
 کوپله: بند، کلون  $\neq$  کلید  
 کوپله: قفل آهنین، قفل  
 کهریا: برق  
 لیزابه: لعاب  
 مردمزاد: مردمزاده، انسان، آدمی  
 مثل: الکل  
 مهاب: بخار  
 موژه: اندوه  
 ناپیوسته: منفصل  
 نیبگ: کتاب  
 نگارگری: نقاشی، طراحی  
 نوش: شهد  
 نهالین: تشک، زیرانداز  
 نیمروز: جنوب، میان روز  
 ورزا: گاو نر  
 وای: پناد، هوا  
 ویر: ذهن، حافظه  
 هریاسپ: سیاره  
 هندام: اندام



آگاشتن: ثبت کردن  
 اپاختر: شمال  
 اسپرغم: اسپرم، ریحان  
 اسکندان: کلیدان، کلید دان  
 افزار: بوی افزار، ادویه  
 انبوسیدن: پدید آمدن، موجود گردیدن  
 اندازه: هندسه  
 انگارش: ریاضی  
 اندامگان: ارگانسیم  
 بازه: فاصله  
 بساواایی: لامسه  
 بندواژه: حرف اضافه  
 بنو: غله  
 بنوها: غلات  
 بوپ: بوب، زیرانداز، فرش  
 بییشال: رَمَن، جمع  
 پدشخور: دوری، بشقاب  
 پلپل: قفل  
 پلیته: فتیله  
 پناغ: تار ابریشم، دوک نخ ریزی، دبیر، نویسنده  
 پنده: خال، تیل، نقطه  
 پوشش: نیام، غلاف  
 پهنه: رویه، صفحه، سطح  
 پیوند ده: حرف ربط  
 تارتک: (ث.ن) عنکبوت  
 تکال: مفرد  
 تکین: مفرد  
 تنبوشه: لوله های سفالی برای راه آب  
 توپال: فلز، خرده ریزه های آهن و جز آن  
 تیل: خال، خجک، نقطه  
 چار: ابزار، وسیله  
 چخت: سقف  
 چیلان: ابزار آهنی، قفل و کلید  
 خازه: خمیر  
 خاکدیس: بیضی شکل  
 خاگی: بیضی مانند  
 داراک: مال، دارایی  
 دانش شمارگری: علم حساب  
 دژپیه: غده  
 دستورز: فیاور، صنعتگر  
 دستینه: امضاء  
 دوسگن: چسبنده  
 راک: آوند چوبی برای آبخوری  
 رایشگری: ریاضی  
 زینه: درجه



**با:** «اباک» واکِ بند یا پیوند، که گاهی چم همراهی را می‌رساند || برای برابری و سنجش با چیز دیگر || گاهی به چم «به» مانند: با یاد او = به یاد او.

"شب و روز با برزوی شیر گیر  
به گرز و به نیزه به شمشیر و تیر. فردوسی"  
**با:** پیشوند که در آغاز واژه در آید و از آن زاب سازد، به چم دارنده مانند، با هنر، باخرد.  
**با:** آش، پس از نام برخی خوراک ها می آید مانند، جوجه با «آش جوجه»، ماست با «آش ماست» زیره با، شوربا، دوغ با.  
**با:** کاهیده ی باد، بواد، باشد، مانند: زنده با.  
**باآفرین:** (ف) ستودنی، شایسته ی ستایش.  
"که خواهم که بینم سراسر زمین  
همه مرز ایران با آفرین. فردوسی"  
**باب:** بابا، پدر.

"فراوان سخن راند از افراسیاب  
ز درد دل خویش وز رنج باب. فردوسی"  
**بابا:** پدر، پدربزرگ || پیرمرد، برای کسی که نخواهند نام برند، مانند: یک بابایی.  
**بابانوروز:** (ن) که در نوروز جامه رنگارنگ و شاد می پوشد و آهنگهای شادی بخش می خواند.  
**بابک:** (ب) «پاپک» کاهیده ی باب به چم پدر کوچک || پرورش دهنده || درستکار، راز دار.  
**بابو:** (ب) کاهیده باب. پدر، پدربزرگ || درویش و بزرگ درویشان.

**بابونه:** (ن) گیاهی خود رو و پایا، دارای گلهای سپید و میان زرد، کاربرد دارویی دارد.  
**باج:** مالیات، باژ و ساو.

"چنان بد که هر سال ده چرم گاو  
پراز زرگرفتی همی باژ و ساو. فردوسی"  
**باج:** «باژ» آنچه که در گذشته پادشاهان بزرگ از پادشاهان شکست خورده می گرفتند. پولی که راهداران از رهنوردان می گرفتند.

**باج:** در آیین زرتشتی نیایش هایی که آهسته و زیر لب می خواندند.  
**باخت:** (خ) (نام ستاک) باختن، زیان، شکست در منگیا. \* باخت ≠ برد.  
**باختر:** (خ. ت) سوی فروشد خورشید ≠ خاور.  
"چو از باختر شمه اندر کشید  
شب آن چادر تار بر سر کشید. فردوسی"  
**باختن:** (خ. ت) «واختن» [بازیدن] شکست خوردن، باختن در بازی || دل باختن || از شرم خود را باختن || رنگ باختن از ترس. بازنده:  
باخته || بازی کننده. باخته: شکست خورده. باز: فرمان، به باختن، بباز، بازی کن، و به چم بازی کننده بسان پسوند، مانند: چتر باز، بندباز. (باخت، باز، خواهد باخت، بباز، بازنده، باخته).  
"بجستند و هر گونه ای ساختند  
ز هر دست با یکدگر باختند. فردوسی"  
**باد:** «وات - واد - وای» جابجایی پناد. \* وزش سهمگین یا آرام و جابجایی پناد به هنایش \* گرمی و سردی و نا همگونی دما || یکی از چهار - آخشیک: آب، باد، خاک، آتش ||  
**باد:** کار بیهوده || باد در سر داشتن: خود پسندی.  
بادآور: باد آورد، آنچه که باد آورد، نمار به چیزی که بی کوشش بدست آید. باد آورنده: خوراکی که باد آور باشد. باد انگاشتن: بیهوده و بی پایه.  
"کنون آنچ دی بود بر ما گذشت  
گذشته همه نزد ما باد گشت. فردوسی"  
**بادافراه:** (د. ا) «پات افراس» بازخواست، سزا، سزای بدی، کیفر. پادافره.  
"به بادافره بی گناهان مکوش  
به گفتار بدگوی مسپار گوش. فردوسی"  
**باد داشتن:** به هیچ شمردن، بی ارزش داشتن.  
"گراین در خورد با خرد یاد دار  
سخن های ایرانیان باد دار. فردوسی"  
**بادام:** «واتام» درختی است از تیره گل سرخیان



دارای برگهای دراز و باریک، بلندی آن به پنج متر می رسد. پوست میوه ی آن نخست سبزرنگ و نازک است که آنرا چغاله گویند، سپس سفت و سخت می شود. دو گونه دارد، تلخ و شیرین. روغن آن کاربرد دارویی دارد.

**بادامه:** (م) پبله ابریشم گشوده نشده || هرچه که مانند بادام باشد || برآمدگی کوچک گوشتی در چهره یا تن

**بادبادک:** (د) [باد برک، بادپرک] برگه های بهم پیوسته از رُخنه های\* رنگارنگ برای بازی کودکان و به پرواز درآوردن در وای.\*

**بادبان:** (د) «وَتِبان» گونه یی پرده درکشتی بادی برای بکارگیری نیروی وزش باد.

"چو هفتاد کشتی برو ساخته همه بادبانها بر افراخته. فردوسی"

**بادپر:** (د) [بادپر، بادپران] لافزن، خود ستا، گزافه گو.

**بادپیز:** (د) پاییز، برگ ریزان.

**بادپای:** [بادپای] تند رو و تیز تک برای اسب.

"فرود آمد از نثر بکردار شیر کمر بر میان باد پایی بزیر. فردوسی"

**بادپیما:** (د) [بادپیما] اسب، استریا شترتند رو، بادپا || مردم بیکاره، و پیاوه سرا.

**بادخن:** (د) (خ) (باد+خن = خانه)، رهگذرباد، بادگیر. جای گذارباد.

**بادخورک:** (ر) پرنده ای تیز پرواز، بزرگتر از گنجشک، برنگهای خاکستری و نارنجی که در پرواز شکار می کند.

**باددست:** (د) (د) میانه رونبودن در درآمد و هزینه.

**بادرم:** (د) (ر) (ر) بیهوده، پوچ، ازکاربازمانده.

**بادرنگ:** (د) (ر) «واترنگ» [بالنگ] گونه ای خیاربزرگ برای دانه گیری. با آن ریچال\* درست می کنند.

"بود راه روزی بر او تار و تنگ بجوی اندرون آب او بادرنگ. فردوسی"

**بادرنگیویه:** (د) (ر) [ترنگان] گیاهی است خوشبو از تیره پودنه،\* از آن خوشبویه\* گیرند.

**بادروزه:** (د) (ر) [بادروز] هر روزه، کارهایی که هر روز انجام شود، چیزی که مردم هر روز به آن نیاز دارند مانند خوراک، پوشاک.

**بادسار:** (د) خودستا، سبک مغز، بی منش.

"ستوده نباشد سر بادیسار برین داستان زد یکی هوشیار. فردوسی"

**بادسر:** (د) (س) خودبین، خودپرست، خودستا.

"مرا پیش کاوس بردی نوان یکی باد سر نامور پهلوان. فردوسی"

**بادسنج:** (س) (ن) دستگاهی برای اندازه گیری سختی، بسیاری و شتاب و تندى باد.

**بادفر:** (د) (ف) [بادپر، بادفره، بادپره] فرفره، آنچه با باد دور خود بچرخد.

**بادکش:** (د) (ک) باردان\* کوچک شیشه یی دهان گشاد که پس از افزودن دمای وای\* درونش آن را روی پوست دردمند بیمار می گذارند. این روش برای آرام کردن درد پهلوی و کمر کاربرد دارد.

**بادگیر:** (د) خانه یا زمینی که از چند سو بدرون آن باد وزد || دریچه روی دیوار برای گذرباد.

**بادنگان:** (د) [باتنگان] گیاهی از تیره بادنگان - سنانان با برگهای پهن، یک یا چند ساله، میوه آن دراز یا گرد، بنفش و یا سیاه رنگ است.

**بادنما:** (د) (ن) ابزار برای شناخت سوی وزش باد.

**باد ودم:** (د) (د) نمار به خودنمایی و خودستایی.

**باده:** (د) «بادگ» نوشابه ی مستی آور. می، آب رز || به چم پیاله هم آید، دو باده، دو پیاله.

"به آواز ایشان شهنشاه جام ز باده تهی کرد و شد شادکام. فردوسی"

**باده پیمای:** (د) [باده پیمای] باده نوش، می نوش.

باده خوار، می خواره، بسیاری خوار.

**باده گسار:** (د) (گ) باده نوش، می گسار.

**بادیان:** گیاهی است خوشبو با گلهای زرد چتری. کاربردش در داروسازی و شیرینی پزی ست.

**بار:** «بار» آنچه بر پشت آدمی یا بر پشت چار - پایان گذارده می شود || به چم بچه در شکم مادر || سپیدی روی زبان که نشان از نابسامانی در دستگاه گوارش || کود برای گیاهان.

**بار:** برای شمارش، دو بار، سه بار || میوه و بر درخت || سنگینی || گناه || رنج || بسان پسوند در برخی واژه ها، مانند: جویبار، رودبار.

**بارآور:** (و) درخت میوه دار || سرمایه سود آور.

**بارآوردن:** (و) (د) پروراندن، پروردن، بزرگ کردن فرزند || میوه آوردن درخت.

"که هرگز مبادا گل آن درخت کجا چون تو در باغ بار آورد. فردوسی"

**باران:** «واران» بارش آب از ابرها برآیند سرد و آبگونه شدن مهاب\* در وای.\*

"جهان را چو باران به بایستگی روان را چو دانش به شایستگی. فردوسی"

**بارانداز:** (اَ) بندرگاه، بخشی از لنگرگاه برای کشتی های باری.

**باراندن:** (دَ) [ بارانیدن ] مایه باریدن شدن، چیزی را مانند باران فرو ریختن. گلباران.

**باربر:** (بَ) باربرنده، بارکش || ستور باری.

**بارجامه:** (رَ) « بارجامگ » خورجین بزرگ و ستبر که بر پشت چارپای بارکش گذارند.

**باردادن:** (دَ) پروانه\* دادن برای پذیرفتن در بارگاه، پَرگ\* دادن || میوه دادن، بر و باردادن درخت میوه.

" بیامد در بار دادن ببست "

به انبوه اندیشگان در نشست. فردوسی

**باردار:** درخت میوه دار || زن آبستن || جانور آبستن.

**بارگاه:** (رَ) [ بارگه ] دربار و کاخ شاهان برای باردادن و پذیرفتن مردم.

" همه کاخ گاه و همه گاه شاه "

همه بارگاهش سراسر سپاه. فردوسی

**بارگی:** (رَ) باره، اسپ تنومند، اسپ باری.

**بارگین:** (رَ) [ بارگین ] آبگیر، گودال آب ||

آبریز، ابریزگاه، کناراب، دست به آب.

**بارنامه:** (رَ) پروانه بازیافتن به دربارشاهان ||

برگه دارای ویژگی ها و نشانی های بایای باری که فرستاده می شود.

**بارو:** (رُ) باره، دیوار دژ، مرزبند.

**بارور:** (رَوَ) [ بارآور، برآور ] باردار، باردهنده، میوه دهنده، درخت میوه دار.

**باروبنه:** (بُ.نَ) بار و بندیل. ساز و برگ. بارو بنه بستن: کوچیدن.

" که ما ماندگانیم و هم گرسنه "

نه توشه است با ما نه بار و بنه. فردوسی

**باره:** (رَ) « بارک - بازگ » بارگی، اسپ ||

دیوار دژ، بارو.

**باره:** (رَ) باره های دوازدهگانه اخترشناسی:

1- بره. 2- ورزا. 3- دویکر. 4- خرچنگ. 5- شیر.

6- خوشه. 7- ترازو. 8- کژدم. 9- کمان. 10- بزیچه.

11- دلو. 12- ماهی.

**باره:** (رَ) پستا،\* داو.

**باره:** (رَ) فتاد،\* درباره، برای روشنگری و

بازنمودن گفتار یا نوشتار، درباره ی این و یا

آن || در بازگویی، دوباره، چندباره || بسان پسوند

مانند: دگر باره، این باره، هزار باره.

" برآمد دگر باره بانگ سرود "

نگرگونه تر ساخت آوای رود فردوسی

**باره بند:** (رَ) آخور برای بستن اسپ. ستورگاه.

**باری:** یکبار || بهرروی، کوتاه سخن، هر گونه که پیش آید || خودروی باری || اسپ باری.

**باریدن:** (دَ) « واریتن » فرو ریختن باران، برف و تگرگ. بارش: ریزش برف یا باران از آسمان.

**بارنده:** ابری که ببارد، هر چیزی که مانند باران فرو ریزد. بارندگی: باریدن، بارش. بار: فرمان، به

باریدن، ببار، و به چم بارنده، پاشنده و ریزنده بسان پسوند، مانند آتشبار، گهربار. (بارید، بارد،

خواهدبارید، ببار، بارنده، باران، باریده، بارش). **باریک:** « باریک - باریگ » کم پهنا، تنگ،

نازک. سخن باریک: سخن ژرف و باارزش. " بیاورد و بنشانند نزدیک خویش "

بگفت آن سخنهای باریک خویش. فردوسی

**باریک بین:** خرده بین، تیزبین، هشیار، زیرک، کنجکاو، هژیر. باریک بینی: زیرکی، هشیاری.

" بفرمود تا بر نهادند زین بر آن راه پویان [اسبان] باریک بین. فردوسی "

**باریک میان:** لاغر، کم گوشت، باریک اندام، کمر باریک، خوش اندام.

**باز:** پیشوند که بر سر پویه\* درآید به چم از نو، دوباره، دیگر باره، بار دیگر، مانند: باز آمدن، باز

پرسیدن، باز آوردن، باز گرفتن، باز گفتن، باز یافتن، باز دادن || پسوند که بر پایان برخی واژه

درآید، مانند، دیرباز: زمان پیشین. " اگر ز آهنی چرخ بگدازد "

چو گشتی کهن باز ننوازدت. فردوسی

**باز:** گشاده، گشوده ≠ بسته || یکان اندازه گیری: 1- میان دو دست از سر انگشتان مهین، هنگامی

که دو دست را به دو سوی از هم باز کنند. 2- اندازه از سر انگشت مهین تا آرنج || آمیزه ها: دست و دلباز، خانه دلباز. درخانه باز: آنکه

خوشرو و مهمان نواز است. روباز: بدون پوشش. آدم باز: کسی که اندیشه و روان باز دارد.

" سر بدره ی ما گشاده ست باز " نیاید که ماند کس اندر نیاز. فردوسی

**باز:** « باز » پرنده یی است شکاری، با نوک خمیده و چنگالهای پرزور و چشمهای تیز بین، درکوه ها بسر می برد.

" ز مرغان همان آنکه بد نیک ساز چو باز و چو شاهین گردنفراف. فردوسی "

**بازار:** « وچار » جای خرید و فروش کالا،

خوراکی و هر چیز دیگر، جای داد و ستد.  
 دالان سرپوشیده با فروشگاه های بسیار.  
 "چه داری همی دل به تیمار اوی  
 کنون در بهشت است بازار اوی. فردوسی"  
 بازار: ارزش و شایستگی.  
 "چو آن نامه بشنید و گفتار او  
 بزرگی و مردی و بازار او. فردوسی"  
 بازارچه: (چ.) بازار کوچک، تیمچه.  
 بازارگان: (ر.) [بازار + گان] سوداگر، آنکه کالا  
 را به گونه ی همدی\* خرید و فروش می کند.  
 "یکی مرد بازارگان مایه دار  
 بیامد هم آنگه بر شهریار. فردوسی"  
 بازیستان: (ز.) دست کشیدن، فروایستادن،  
 ترک گفتن، خودداری از کاری.  
 بازیستانیدن: (ز.) بازداشتن. پیشگیری کردن.  
 بازبین: (ز.) واریسی کننده پتّه\* یا گذرانه در  
 راه آهن، نمایشخانه، زمین بازی و جزآن.  
 بازپرس: (ز.پ) بازجو. دادرسی رسیدگی و  
 بازجویی از بزهکاران.  
 بازپرسی: (ز.پ) کاربازپرس، بازخواست از  
 گناهکار برای دریافت درست رویداد و نگارش  
 آن در پرونده بزهکار.  
 بازپس: (ز.پ) [واپس] پس رفتن، واپس نشینی،  
 پسگرد. باز پس رفتن: پس رفتن. باز پس ماندن: واپس  
 ماندن، باز ماندن. باز پس گشتن:  
 بازگردیدن، برگشتن.  
 بازپسین: (ز.پ) [واپسین] پایانی، فرجامین،  
 بازپسین ≠ آغازین  
 بازتاب: (ز.) [بازتابیدن] برگشت، بازگشت،  
 هنایش، واکنش، پژواک صدا.  
 بازجست: (ج) پژوهش، جستجو، پی جویی،  
 یوش، کاوش.  
 بازجو: (ز.) بازجوینده، بازپرس، رسیدگی کننده  
 به بزهکاری ها بازجویی: کارباز جو.  
 بازخواست: (ز.خ) پرسش، بازپرسی و جویایی  
 برای رسیدگی به گناه کسی. روز بازخواست:  
 روز رستخیز.  
 بازداشت: (ز.) دستگیر، بازداشت کردن، کسی  
 را بزدان انداختن. زندانی کردن.  
 بازداشتگاه: زندان، جای بازداشت، جایی که  
 کسی را برای زمانی گذرا زندانی کنند.  
 بازداشتن: پیشگیری کردن، کسی را از کار،  
 جنبش و یا گزینشی پشیمان کردن.

باز دارنده: آنکه یا آنچه کسی را از کاری باز دارد.  
 باز داشته: زندانی شده، ، بیشال. \* بازداشتگان.  
 "سپه را ز راه بدی باز داشت  
 که با پاک بزدان بدل راه داشت. فردوسی"  
 بازدم: (ز.) دمی که از سینه برون می شود.  
 بازده: (ز.د) برآیند کار، دستاورد کار در زمانی  
 کرانمند. \* بهره وری و درآمد از کار.  
 بازدید: (ز.) دیدار دوباره، به دیدار کسی رفتن  
 || رسیدگی بکاری.  
 بازرس: (ز.ر) آنکه ازسوی یک سازمان برای  
 رسیدگی به کارهای آن سازمان و یا کارمندان آن  
 گمارده شود. بازپرس.  
 بازارگان: (ز.) [بازارگان] سوداگر، خریدار و  
 فروشنده کالا بگونه ی همدی\*.  
 بازگشت: (ز.گ) [بازگرد] برگشتن، ~ از جایی ||  
 برگشتن از گناه، پشیمانی از کاری.  
 "پری چهره گریان ازو بازگشت  
 ابا انده و درد انباز گشت. فردوسی"  
 بازگشتن: (ز.گ.ت) [بازگردیدن] برگشتن، باز -  
 گردیدن، برگردیدن، باز آمدن || پشیمان شدن،  
 روی برتافتن، فرو گذاشتن.  
 "بیدند بادافره ایزدی  
 چو گشتند باز از ره بخردی. فردوسی"  
 "کسی کو ببیند سرانجام بد  
 ز کردار بد بازگشتن سزد. فردوسی"  
 بازگفت: (ز.گ) دوباره گویی، بازگو کردن،  
 از نوباز گفتن، باز نمود.  
 بازگو: (ز) [بازگویی، واگویی] دوباره گویی،  
 سخن گفته را دوباره گفتن. بازگوینده.  
 با گهر: (گ.ه) والانژاد، نژاده، بزرگزاده.  
 "جوان ار چه دانا بود با گهر  
 ابی آزمایش نگیرد هنر. فردوسی"  
 بازماندن: (ز.د) [بازمانیدن] بجا ماندن، ایستادن،  
 واپس ماندن || از کار ماندن، به آرمان نرسیدن ||  
 خسته شدن || به یادگار ماندن. باز مانده: پس مانده.  
 ریگیر. بازماندگی: بجا ماندگی.  
 "چو او بگذرد زین سرای سپنج  
 از او باز ماند بگفتار گنج. فردوسی"  
 بازنشستن: (ن.ش.ت) دست از کار کشیدن،  
 کنار رفتن، گوشه گیری.  
 بازنشسته: کارمند سازمانی که بر پایه دات\* به  
 فرجام زمان کارش رسیده باشد.  
 باز نمودن: (ز.ن.د) نشان دادن، فرامودن،

گزارش دادن، روشن کردن، شناساندن، گفتن.  
**بازو:** (ز) بخش بالای دست از شانه تا آرنج ||  
بخشی از چارچوب در || توانایی، نیرومندی || بازو  
گشاده: گشاده دست بودن || بازو کشیدن: کوشیدن || بازو  
دادن: یاری دادن. (بیشال) بازوان.  
بازو داشتن: توان و زور داشتن، توانایی.  
" دگر چون تو ای پهلوان دلیر  
بدین برز بالا و بازوی شیر. فردوسی "

**بازه:** (ز) [باز] دره، پهنای میان دو کوه، پهنای  
کوچه، پهنای میان دو دیوار. درکشاورزی: مرزی  
که دو زمین یا دو کرت را از هم دور کند.  
بازی: کارها و کوشندگی تنی یا روانی برای  
سرگرمی || کوشندگی ورزشی || بازی دادن: گول  
زدن || بازی درآوردن: نمایش دادن || بازی بازی  
خوردن، بی واستن. \* خوردن  
" سر شهریاران به رزم اندر است  
ترا دل به بازی و بزم اندر است. فردوسی "

**بازیافت:** (ز) دو باره یافتن، گم شده پی را پیدا  
کردن. بازیافتی: آنچه بی رنج بدست آید.  
**بازیچه:** (چ) از بازی+چه، هر چه که با آن  
بازی کنند، ابزار بازی || دست انداختن.  
**بازیگر:** (گ) آنکه در نمایشخانه بازی کند.  
هنرپیشه، بازی کننده درنخس دیگری || آنکه  
درونش را بخوبی پنهان کند.  
" به بازی گری ماند این چرخ مست  
که بازی بر آرد به هفتاد دست. فردوسی "

**بازیگوش:** بازی دوست، سر به پناد\*، شوخ و  
سنگ، خوشگذران.  
**باژ:** (ا) «باژ» [واژ] سرانه، باژ و ساو\*.  
" نگه کن که چندین ز کند آوران  
بیارند هر سال باژ گران. فردوسی "

**باژبان:** (ژ) [باژدار] باژگیرنده، باژگیر،  
کارگزار دریافت باژ.  
" چنین داد پاسخ که ای شهریار  
پدر باژبان بود و من باژدار. فردوسی "

**باژرنگ:** (ژ.ر) پستان بند زنان || پیش بند کودک.  
**باژگون:** (ژ) [باژگونه، باشگون، باشگونه] ||  
سرنگون، وارون، واژگون.  
**باستار:** (س) نمار به کسی و یا چیزی نا پیدا یا  
نا شناخته. باستار و بیستار: این یارو و آن یارو.  
این دو واژه را می توان جداگانه بکار برد.  
**باستان:** (س) کهنه، گذشته، دیرینه، دیرین زمان .  
باستانی: کهنگاه، \* دیرینه، دیرینگاهی. \*

" ز دانا تو نشیدی این داستان  
که بر گوید از گفته ی باستان. فردوسی "

**باستان شناس:** (س.ش) [باستانشناس] کارشناس  
چیره بر دانش باستانشناسی و شناسنده ی آن.  
**باستان نامه:** نیشه ی دیرین، داستان پیشینیان.  
" بدو گفت بهرام کاین داستان  
شنید ستم از گفته ی باستان. فردوسی "

**باسنگ:** (س) گرانبار، سنگین، ارزشمند.  
" وگر گرز تو هست با سنگ و تاب  
خندگم بدوزد دل آفتاب. فردوسی "

**باسنگ:** استوار.  
" پسندیدم این رای با سنگ اوی  
که سوی خرد بینم آهنگ اوی. فردوسی "

**باسیدن:** (د) پاسیدن، نگاهبانی، پاس دادن.  
**باشام:** هرگونه پرده، پرده ی خانه، پرده ی ساز.  
**با شتاب:** (ش) بی درنگ، شتابان، شتابزده.  
" کسی را که مغزش بود با شتاب  
فراوان سخن باشد و دیریاب. فردوسی "

**باشد:** (ش) (پویه نیایشی) باشدکه، امید که،  
بُود، شاید، کاش، کاشکی، مگر، چه بسا.  
**باشش:** (ش) نام از بودن و باشیدن، بود باش ||  
سر پناه. جای باشش: جایی که شب و روز در آن  
زیبند. این ارگ جای باشش پادشاهان بوده است.  
**باشگاه:** (ش) جایی برای ورزش یا گرد هم آیی.  
**باشگون:** باژگون، واژگون، باشگونه، وارونه.  
**باشگونه:** (ن) «اپاچگون» واژگون، وارون،  
واژون، برگردانیده.  
" کمندی بیانداخت از دست شست  
زمانه مرا باشگونه بیست. فردوسی "

**باشنده:** (ش.ن.د) از باشیدن و بودن. هستنده ||  
شهروند. بیشال، باشندگان.  
**باشه:** (ش) [بازک] پرده ی شکاری، زرد  
چشم، کوچکز از باز، بسیارچالاک و تیزپرواز،  
شکارش پرندگان کوچک است.  
**باشیدن:** (د) بودن، ماندن، ماندگار شدن ایستادن.  
از این ستاک\* تنها زمان کنون کار برد دارد.  
(باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند).  
دیگرزمانها از بن «بودن» می باشد، و گاهی  
برای «هست» هم بکار می رود. **باشنده:** بونده.  
" به کابل بباش و به شادی بمان  
از این پس مترس از بد بدگمان. فردوسی "

**باغ:** «باغ» بوستان، گلستان، جایی پردرخت  
با گل و گیاه.

**باغبان:** (غ) « باغبان » [باغ پیرا] آنکه پیشه اش پرورش و نگاهبانی از گلها و درختان باغ است.  
*" چنین داد پاسخ و را باغبان  
 که ای نامور مرد شیرین زبان. فردوسی "*

**باغک:** (غ) باغ کوچک، باغچه.  
**بافت:** (ف) از ستاک بافتن، تار و پود || ساختار گروه یاخته های بهم پیوسته ی تن هر باشنده که دیسه و ساختمان یکسان دارند و کارهای همگون انجام می دهند. بافت ماهیچه یی، بافت اسپنجی، بافت استخوانی، بافت پی ها.  
**بافت برداری:** برداشتن بخشی از بافت برای آزمایش و شناسایی بیماری یا برای پژوهش.  
**بافتن:** (ف.ت) [بافیدن] رشته های پشم یا نخ را بهم تابیدن. در آمیختن تار و پود، درهم تنیدن || گزافه گویی، سخن بیهوده گفتن. بافنده: جولا، کسی که چیزی ببافد. بافته: بهم تابیده شده، بهم - پیچیده. بافتنی: آنچه بافته شود، در خور بافتن. باف: فرمان، ببافتن، بباف، وبه چم بافنده بسان پسوند، مانند: شالباف، گلیم باف.  
 (بافت، بافد، خواهد بافت، بباف، بافنده، بافته).  
**بافکار:** (ف) [بافتکار] بافنده، جولا.  
**بافه:** (ف) دسته، دسته ی درویده و گرد کرده از گندم و یونجه و جزآن. توده بریده شده از گیاه.  
**باک:** بیم، ترس، پروا، هراس || نگرانی.  
*" بدویست امید و زویست باک  
 خداوند آب، آتش و باد و خاک. فردوسی "*

**بال:** « بالگ » در مردمزاد از سرشانه تا نوک انگشتان دست || اندام پرواز در پرندگان، خرفسرها و شبکور || در جانوران از شانه تا نوک انگشتان دست، در اسب یال و بال گویند.  
*" ببوسید مادر دوبال و برش  
 همی آفرین خواند بر پیکرش. فردوسی "*

**بالا:** « بالای » زیر، بلندی، بالنده، بالابند: آنکه اندامی بلند دارد. بالا و پست: آسمان و زمین.  
*" تو بر مایه ی دانش خود مایست  
 که بالای هر دانشی دانشی است. فردوسی "*

**بالا:** پیکر، بلندی. بلندبالا ≠ کوتاه بالا.  
**بالارو:** جایگاهی جنبنده در ساختمان های چند اشکوبه برای بالا بردن و پایین آوردن مردم یا چیزها که بانیروی کهر با کار می کند. بالابر.  
**بالافتن:** (ف.ت) پالودن، پالیدن، پالاییدن.  
**بالان:** (ا) [بالانه] دالان، دهلیز، راهرو تنگ و دراز و سرپوشیده.

**بالان:** درکار بالیدن، بالنده.  
**بالاندن:** (د) [بالانیدن] رویاندن، تناور ساختن || پرورش یافتن، گوالیدن، بزرگ شدن.  
**بالانیدن:** (د) « بالانیدن » رویانیدن، به رویش داشتن، پروردن، گوالانیدن، گوالاندن.  
**بالاییدن:** (د) برانگیختن، انگيختن، آغاییدن.  
**بالایین:** زیر، زیرین، برین.  
**بالستن:** (ل.س.ت) [بالشتن] شادباش گفتن || نیک انجام، نیک فرجام.  
**بالش:** (ل) « بالیشتن » نام ستاک از بالیدن، بالیدگی، افزایش، رویدگی، رویش.  
**بالش:** (ل) بالین، پارچه دوخته و آکنده شده با پر یا پنبه برای زیر سر. زیرسری.  
*" و را گفت بالش نگه کن یکی  
 که تا بر نشینم بر او اندکی. فردوسی "*

**بالشتک:** (ل.ت) [بالشچه، بالشک] بالش کوچک.  
**بالندگی:** (ل.د) « بالیشتن » رویدگی، بالیدگی || رویش.  
**بالنگ:** (ل) « واترنگ » میوه ای است از تیره ترشابه (ت)،\* درشت و سنگین با پوست زرد رنگ با آن ریچال\* درست کنند. ترنج. بادرنگ.  
**بالو:** (ل) [واژو، آرخ، پالو] زگیل، سگیل، برجستگی سخت و سفتی که دردناک نیست و روی پوست پدید آید.  
**بالودن:** (ل.د) بالیدن، بزرگ شدن، تناور گشتن. گوالیدن. بالوده: بزرگ شده، بالیده.  
**بالیدن:** (ل.د) « والیتن » بزرگ شدن، گوالیدن، رستن، رویدن || نازیدن. بالش: گوالش، رویش، رست. بالنده: رویش کننده، روینده. بالان: درکار بالیدن، بالنده. بالیده: افزوده، گوالیده (بالید، بالد، خواهد بالید، ببال، بالنده، بالان، بالیده، بالش).  
*" چو رستم ببالید و بفراخت یال  
 دل از شادمانی پرداخت زال. فردوسی "*

**بالین:** « بالین - والین » آنچه به هنگام خواب زیر سر نهند، زیرسری، بالش || بالای سر || بستر.  
*" دلاور شد آن مردم نا دلیر  
 گوزن اندر آمد به بالین شیر. فردوسی "*

**بام:** « اشکپ » [بان] چخت،\* سوی بیرون چخت - خانه، پشت بام || سپیده دم، پگاه.  
*" بفرمود تا ناودان ها ز بام  
 بکنند و شد او بدان شادکام. فردوسی "*

*" چو آگه شد از کار دستان سام  
 ز کابل بر آمد به هنگام بام. فردوسی "*

**بامداد:** (م) «بامداد» از دو پاره ی بام + داد. بام به چم فر و فروغ. سپیده دم، پگاه، نزدیک برآمدن آفتاب. آفریده فروغ، بخشیده ی روشنایی. "سر ماه هفتم گاه بامداد  
 بیامد بر شه زبان بر گشاد. فردوسی"  
**بامدادان:** (م) [بامگاه] پگاهان، بامداد، هنگام بامداد.  
 "ببود آن شب و بامدادان پگاه  
 به آرام بر تخت بنشست شاه. فردوسی"  
**بامی:** «بامیگ» درخشان، روشن، فرهمند، نورانی، باشکوه.  
**بام غلتان:** (م. غ) غلتک سنگی و ستون مانند برای سفت کردن کاهگل روی بام.  
**بان:** «بان» بام، چخت، سوی بیرون چخت خانه، پشت بام، سمانه.  
**بان:** پسوندی که به پایان واژه افزوده شود و چم نگاهدارنده و دارنده را می رساند. مانند: باغبان، پاسبان، پالیزبان، دژبان، پیلان، دروازه بان.  
**بانگ:** (ن) «وانگ» آوای بلند، فریاد، خواندن کسی از روی خشم. بانگ برخاستن: بانگ برداشتن: فریاد زدن.  
 "یکی بانگ برخاست اندر میان  
 بیوند لشکر همه شادمان. فردوسی"  
**بانو:** «بانوک» واژه ارجمندی برای بانوان، بانوی بانو: بانوی بزرگ.  
**بانوج:** [نانو، ننو] جای خواب کودکان که با ریسمان به درخت آویزند. گونه ای گهواره.  
**باور:** (و) «واور» پذیرفتن سخن، بیگمانی، پذیرفت. بدباور، خوش باور، زودباور.  
**باوریدن:** (و. د) باورداشتن، باورکردن، سخنی را درست پنداشتن، پذیرفتن. باورداشت.  
**باهک:** (ه) [پاهک] شکنجه، آزار، کیستار.  
**باهکیدن:** (ه. د) [پاهکیدن] شکنجه دادن، آزار دادن، آزردن، کتک زدن.  
**بایا:** از ستاک بایستن، باینده، که باید، بایست، در بایست. بایسته، چیزی که به آن نیاز باشد.  
**بایست:** (ی. س) «اپایست» نیاز، در بایست. "به بایست ها بی نیازش کنم  
 میان یلان سر فرازش کنم. فردوسی"  
**بایستگی:** (ی. ت) «اپایستگی» ناچاری، نیازمندی، ناگزیری || سزاواری. شایستگی.  
 "جهان را چو باران به بایستگی  
 روان را چو دانش به شایستگی. فردوسی"

**بایستن:** (ی. ت) «اپایستن» [باییدن] بایا بودن، نیاز بودن، بایسته بودن، بکار بودن. بایسته: ناگزیر، ناچار. (بایست، باید، بایا).  
 "که من هر چه بایست کردم همه  
 به خاک آوریدم سراسر رمه. فردوسی"  
**بایگان:** (ی) نگاهدارنده و سامان دهنده نامه ها و دستک های یک سازمان.  
**بایگانی:** (ی) کاربایگان، جای ویژه برای نگاهداری نامه ها و دستک های سازمان های فرمانروایی\* یا مردمی.  
**بیر:** (ب. ب) جانوری پستاندار و گوشتخوار از تیره ی گربه سانان، پوست تنش راه راه زرد و سیاه است.  
 "به کوهم برانداز تا بیر و شیر  
 ببینند چنگال مرد دلیر. فردوسی"  
**بیسودن:** (ب. ب. د) [بسودن، پسودن، بیسودن]، سودن، دست مالیدن، دست زدن به چیزی. بیسوده: دست مالیده، دست مالی شده.  
 "بمالید دستش ابر چشم و روی  
 بر و یال بیسود و بشخود موی. فردوسی"  
**بت:** (ب) «پوت - اوزدس» تندیس از سنگ، چوب یا توپال و جز آن به دیسه جانوران برای پرستش در جای خداوند || یار، دلیر، دلدار.  
 "چو خورشید تابنده بنمود چهر  
 بسان بتی با دلی پر ز مهر. فردوسی"  
**بتاوار:** (ب) سرانجام، در پایان.  
**بتایدن:** (ب. ی. د) بگذاشتن، رها کردن، هشتن.  
**بتر:** (ب. ت) کاهیده ی بدتر، نکوهیده تر.  
 "نهانی بتر ز آشکارا شود  
 دل مردمان سنگ خارا شود. فردوسی"  
**بتستان:** (ب. ت) بتخانه، بتکده.  
**بتکده:** (ب. ک) «اوزدسچار» پرستشگاه بت - پرستان، بتستان، بتخانه.  
**بتکندن:** (ب. ک) بی اشتها بودن، سیر بودن.  
**بتگر:** (ب. گ) بت ساز، بت تراش، کسی که بت سازد || تندیسگر، پیکره ساز.  
 "کز آنگونه بتگر به پرگار چی  
 نداند نگارید کس بر زمین. فردوسی"  
**بج:** (ب) [بج] اندرون دهان.  
**بجا:** (ب) شایسته، در خور، درست. سزاوار، برجای خود، بجای خود.  
 "خرد نیست او را نه دین و نه رای  
 نه هوشش بجایست و نه دل بجای. فردوسی"

**بجا آوردن:** (ب.د) انجام دادن کاری، گزاردن || شناختن، باز شناختن، دریافتن. چیزی یا کسی || شناختن یا نشناختن. (شما را بجا نمی آورم).

"همی چرخ را زیر پا آورم"

به هر رزم مردی بجا آورم. *فردوسی*

**بجان آمدن:** نمار به خسته شدن، به ستوه آمدن، به تنگ آمدن، مانده شدن || رویگردان و دلزده شدن از چیزی.

**بجول:** (ب.ج) [پچول، پژول، وژول، شتالنگ]

استخوان بندگان، دو غوزک (غوزک) در مچ پا.

**بچل:** (ب.چ) [پچل] چرکین، پلید، چرک || **بچل -** بودن: آلوده و چرکین بودن جامه.

**بچم:** (ب.چ) آراسته، هماهنگ، دهندا، \* بسامان.

**بچنگ آمدن:** به دست آمدن، بهره مند شدن.

"ز گستر دنیها و از بوی و رنگ"

ببین تا ز گنجت چه آید بچنگ. *فردوسی*

**بچنگ آوردن:** گیر آوردن، به دست آوردن.

**بچه:** (ب.چ) «**بچک - وچگ**» کودک، فرزند، نوباوه، کم سال، خردسال.

"پریچهر را بچه بُد در نهان"

از آن شاد شد شهریار جهان. *فردوسی*

**بچه دان:** جای بچه در شکم زن یا هر جانور ماده. پوگان، زهدان.

**بخت:** (ب.ت) «**بخت**» بهره، بخش، روزی ||

سرنوشت. بد بخت، خوشبخت، بیدار بخت.

"چو یزدان تو را فرهی داد و بخت"

همان لشکرو گنج و مردی و تخت. *فردوسی*

**بختامد:** (ب.م) رویداد، پیامد، پیشامد، رخداد.

**بختک:** (ب.ت) سهش خفگی و یا سنگینی که در خواب دست دهد. خواب ترسناک با سهش خفگی.

**بختور:** (ب.ت) [بختاور] خوشبخت، بختیار.

**بختیار:** (ب.ت) [بخت دار] خوشبخت، کسی که بخت با او یار باشد، بختمند نیز گفته شده.

"سیاوش بدو گفت کای بخت یار"

درخت بزرگی تو آری بیار. *فردوسی*

**بخرد:** (ب.ر) «**خردتیک**» فرزانه، هوشیار،

خردمند، دانا، اندیشمند، خرد ور، خردورز.

"یکی انجمن ساخت با بخردان"

هوشیوار و کار آزموده ردان. *فردوسی*

**بخسانیدن:** (ب.خ.د) [پخسانیدن] رنجاندن ||

پژمردن، ترنجیدن || گداز اندیدن، گداختن.

**بخسیدن:** (ب.د) [پخسیدن] پژمردن || رنجیدن ||

گداختن || گداخته شدن. بخسیده: گداخته || رنجیده.

**بخش:** (ب.خ) «**بخش**» از ستاک بختن [بخشه]

بهره، پاره یی از چیزی || هر بخش از نیبگ\*.

"همان بخش ایرج از ایران زمین"

که دادش فریدون با آفرین. *فردوسی*

**بهره ی آسمانی:** در گذشته شبانه روز را به هشت

بخش می کرده اند و هر بخش را «پاس» می -

نامیده اند. سرنوشت.

"همی خواست پیروزی و دستگاه"

نبود آگه از بخش خورشید و ماه. *فردوسی*

**بخشایش:** (ب.ب) «**ابخشایشن**» [بخشودن،

بخشاییدن] در گذشتن از گناه. چشم پوشی از

گناه، گذشت.

"چو بخشایش پاک یزدان بود"

دم آتش و باد یکسان بود. *فردوسی*

**بخشایشگر:** (ب.بگ) بخشاینده، بخشنده، نرم دل.

**بخشاییدن:** (ب.د) [بخشودن] گذشت کردن.

(بخشایید، بخشاید، خواهد بخشایید، ببخشایید)،

بخشاینده، بخشاییده).

**بخشدار:** (ب.ش) کارمندی که زیر سرپرستی

سازمان کشوری بر چند دهستان فرمانروایی کند.

**بخشش:** (ب.ش) بخشیدن، دهش.

**بخشنامه:** (ب.ش.م) دستور که از سوی سازمان

مردمی یا کشوری در چندین رونوشت برای

کارمندان فرستاده می شود.

بخشنامه کردن: فرستادن دستور ها و دات ها به

شاخه ها یا نمایندگی های یک سازمان.

**بخشودن:** (ب.ش.د) «**ابخشاییدن**» [بخشاییدن]

از گناه کسی در گذشتن، بخشیدن. بخشایش:

در گذشتن از گناه. بخشاینده: بخشایشگر، آنکه

ببخشد، آمرزگار. بخشوده: بخشیده شده. (بخشود،

بخشاید، خواهد بخشود، ببخشایید)، بخشاینده،

بخشوده، بخشایش).

"ترا ایزد از دست او رسته کرد"

ببخشود و رای تو پیوسته کرد. *فردوسی*

**بخشیدن:** (ب.ش.د) گذشت کردن || دادن چیزی

بی چشمداشت. بخشش: داد و دهش. بخشنده: گشاده

دست، بخشایشگر، دست و دل باز.

**بخشیده:** داده. بخش: (فرمان) به بخشیدن، ببخش. و

به چم بخشنده بسان پسوند، مانند: جان بخش،

شادی بخش. (بخشید، بخشد، خواهد بخشید،

ببخش، بخشنده، بخشیده، بخشش).

**بخنو:** (ب) تند و آذرخش. هر چیز غرنده.

**بخنو:** (ب) پدراندر، شوهر مادر، ناپدری.



**بخنودن:** (ب.د) [بخنودن] (ب.ن.د) غریدن، تندر و آذرخش.

**بخو:** (ب) [بخاو] زنجیر برای بستن دست و پای چارپایان یا زندانیان. پابند، دستبند، زنجیر. بخو زدن بر پای اسب یا کسی. بخو کردن یا بستن.

**بخوریدن:** (ب.و) پوشیدن، فرسودن.

**بخیدن:** (ب.د) [واخیدن] زدن پشم و پنبه. بخیده: پشم یا پنبه زده شده. واخیده: برزده، سوا شده.

**بخیه:** (ب.ی) آجیده، کوک زدن به پارچه.

**بد:** (ب/ب) [پد، پت] پسوندی که نشانگر پیشوا، دارنده، سرور و خداوند است، مانند: بارید، سپهبد، کهبد، هیربد، موبد، اندرزبد، دهیوبد.

**بد:** (ب) «وَت - وُد» زشت، ناپسند، ناگوار، دُر بد ≠ خوب. بدی ≠ نیکی. بدا برایش ≠ خوشا برایش. نیک و بد: خوش و نا خوش.

"سه پاس تو چشم است و گوش و زبان کزین سه رسد نیک و بد بی گمان. فردوسی"

**بد آموز:** (ب) آموزاننده بدی، بد آموزاننده، آنکه پندهای نادرست دهد. بدآموز ≠ نیک آموز.

**بدآموز:** بد آموخته. بدآموزی: یاد گرفتن و یاد دادن رفتار، گفتار یا کردار بد. بدآموز: دُرآموز.

"ز گفت بدآموز جوشان شدند بنزدیک مادر خروشان شدند. فردوسی"

**بد آهو:** (ب.د) بسیار بدخواه، گمراه، سرکش.

**بد آیین:** (ا) بد کیش، بد سرشت، گمراه.

"همه شب بدی خوردن آیین او دل مهتران پر شد از کین او. فردوسی"

**بد اختر:** (ب.ا.ت) بد بخت، شوربخت، نگون - بخت. تیره بخت ≠ نیک اختر.

**بد اخم:** (ب.ا) ترشرو، اخمو، بد خو.

**بد اندیش:** (ب.د) بد خواه، بد سگال، بد گمان، بد نهاد، تیره دل، نادرست، ناراست.

"نباشی بد اندیش یا بدسگال به کشور نخوانی مرا جز همال. فردوسی"

**بد اندیشی:** بد سگالی، بدگمانی، تیره دلی.

"بکار آورد کژی و دشمنی بد اندیشی و دین اهرمنی. فردوسی"

**بد بدک:** (ب.ب.د) پوپک، پوپو، شانه بسر.

**بد بین:** (ب) بد گمان، بد دل. بدبین ≠ خوش بین

**بدپيله:** (ب.ل) بدکینه، گرانجان، دیر پذیر.

**بد چشم:** (ب.چ) شور چشم، پلید چشم، بداندیش، بد خواه. آنکه از رشک بدخواه دیگری باشد.

**بد چشمی:** کنش بد چشم.

**بد خواه:** (ب.خا) دُر آهنگ، بد سگال، کینه - جو، بدکردار. بد اندیش ≠ نیک اندیش.

"گشاده است بر هر کس این بارگاه ز بد خواه و از مردم نیکخواه. فردوسی"

**بد خوی:** (ب.د) بدرگ، بدمنش، بدنهاد.

**بدخیم:** (ب.خ) «وَتَحَم» بد خو، بد اندیش، ترشرو || ویژگی دُرپیه ی\* بیماری چنگار.

**بددل:** (ب.د) «وَت دِل» بد گمان، ترسو، بزدل. بد دل ≠ نیکدل.

"هنر خود دلیری است بر جایگاه که بد دل نباشد سزاوار گاه. فردوسی"

**بدرستی:** (ب.د) هر آینه، همانا.

**بدرگ:** (ب.ر) بد نهاد، بد نژاد، بد گهر، بد منش || بد خو، سرکش.

"برآشفت پیران و دشنام داد بدو گفت کای بدرگ بد نژاد. فردوسی"

**بدرود:** (ب.د) خدا نگهداری، رها کردن، وا گذاشتن و دست برداشتن. ترک کردن.

"تو بدرود باش و مرا یاد دار روان را ز درد من آزاد دار. فردوسی"

**بدرزگار:** (ب.د.ز) بد بخت، تیره روز، سیه - روز ≠ به روزگار.

"چو خشنود باشد ز ما شهریار نباشیم ناکام و بد روزگار. فردوسی"

**بد زهره:** (ب.د.ز.ر) بد دل، ترسو، ترسنده.

**بدست:** (ب.د.س) وژه، وجب، اندازه از سر انگشت کوچک تا سرشست هنگامی که انگشتان دست باز باشند.

"همی گشت بر گرد آن شارسان بدستی ندید اندر آن خارسان. فردوسی"

**بد سرشت:** (ب.س.ر.ش) بد نهاد، فرومایه.

**بدسگال:** (ب.س) بد اندیش، بد خواه ≠ نیکوسگال.

"روان نیاکان ما خوش کنید دل بد سگالان پر آتش کنید. فردوسی"

**بدشگون:** (ب.ش.ن) بد اختر، بدبخت.

**بدکار:** (ب.د) بد کردار، گنهکار، بد کاره.

**بدکام:** (ب.د) بد اندیش، بدخواه، بدسرشت.

**بدکردار:** (ب.ک) بد کنش، بد کار ≠ نیک کردار.

**بدکنش:** (ب.ک.ن) [بد کنشت] بد کار، بدکردار.

**بد کنشی:** بد کاری، بد کرداری.

**بدگل:** (ب.گ) زشت، زشتروی، بدگلی: زشتی، زشت رویی. بدگل ≠ خوشگل.

**بدگمان:** (ب.گ) بدبین، دیرباور، بدپندار.

**بدگونیا:** (ب.گ.ن) نمار به زمینی که کج باشد.  
**بدگوهر:** (ب.ه) بدسرسشت، بد نژاد. نیک گوهر.  
**بدگوی:** (ب.گ) [بد گو] آنکه دشنام دهد و سخن زشت و ناسزا گوید، بد زبان، بد دهان.  
**بدلگام:** (ب.ل) ستور که دهنه را نپذیرد، به ویژه اسب، اسب چموش، سرکش || نمار به مردم گردنکش و نافرمان، سخت سر.  
**بدنما:** (ب.ن.ن) [بد نمود] زشت، بدنمود، آنچه که نمای خوش آیندی ندارد، بد ریخت.  
**بدنهاد:** (ب.ن) بد سرشت، بد بنیاد.  
**بدهکار:** (د) وامدار، دارای بدهی ≠ بستانکار.  
**بدهی:** (ب.د) پول یا کالا که از کسی وام گرفته شود. آنچه بدهکار باید به بستانکار بازپردازد.  
**بدین گونه:** (ب.ن) بدینسان، اینگونه.  
**بر:** (ب) «آپر-اور» پیشاوند در برخی واژه ها و به چم بالا و روی است. بیشتر برای ساختن پویه\* بکار می رود. مانند: برنشستن، برافراشتن، برآمدن، برآوردن، برانگیختن || بر آن سان، برآنگونه. بر آن سر بودن: یازیدن.\*  
**"بر آن گونه گشت آسمان نا پدید کجا چشم روشن جهان را بدید. فردوسی"**  
**بر:** «آپر» برتر، بالاتر، بلند تر.  
**بر:** (ب) کاهیده ی بار، میوه، بار درخت، سود.  
**"سخن هر چه گویم همه گفته اند بر باغ دانش همه رفته اند. فردوسی"**  
**بر:** «ور» سینه، آغوش، کنار، پهلو.  
**اندربرگرفتن:** به برگرفتن. همبر: همکنار، هم نشین.  
**"تو گفستی دو پیلند هر دو ژیان گشاده بر و دست بسته میان. فردوسی"**  
**برآغالیدن:** (ب.د) کسی را بکاری برانگیختن، شوراندن، آشفتن.  
**"تو لشگر بر آغال بر لشگرش به یکبار تا خیره گردد سرش. فردوسی"**  
**برآمدن:** (ب.د) بالا آمدن، پدیدآمدن، بلند شدن، بالا کشیدن، بر شدن || رسیدن || روییدن || سپری - شدن || بر آمدن خورشید || آماس، برجستگی پیدا کردن. بر آمده: برآیند || پدیدار گشته.  
**"به بالا بر آبی یکی مرغزار ببینی بگردار خرم بهار. فردوسی"**  
**برآن شدن:** (ب.ش.د) آهنگ کاری کردن، یازیدن برای انجام کاری. (برآتم که نیبگ\* نوینی بنویسم).  
**"بر آنم که تا زنده ماند تنم بن و بیخ بد از جهان بر کنم. فردوسی"**

**برآورد:** (ب.و) سنجش، ارزیابی.  
**برآورد کردن:** سنجیدن، ارزیابی کردن.  
**برآوردن:** (ب.و.د) بلند کردن، بالا بردن، بالا آوردن، افراختن || روا کردن، پذیرفتن و انجام دادن || نامور ساختن. برآورنده: روا کننده. بلند کننده. برآورده: روا شده.  
**"بجویم بر این آرزو کام تو بر آرم ز گردنکشان نام تو. فردوسی"**  
**برآیند:** (ب) دستاورد، بازده || پیاپی، پیآمد.  
**برابر:** (ب.ب) همدوش، همسنگ، هم پایه، یکسان، همانند، همگن || روبرو.  
**"برابر همی با تو آیم برآه کنم هر چه فرمان دهی پیش شاه. فردوسی"**  
**برادراندر:** (ب.د.ا.د) برادر ناتنی.  
**برازنده:** (ب.ز.د) درخور، سزاوار، شایسته.  
**برازه:** (ب.ز) زبانه ی آتش، افرازه.  
**برازیدن:** (ب.د) شایسته بودن، زینده بودن، شایستگی داشتن، نیکو نمودن، سزاوار بودن، سزیدن، در خور بودن، زیبیدن، شایستن. برازش: زیبندگی، شایستگی، برازندگی. برازنده: شایسته، زیبنده (برازید، برازد، خواهد برازید، برازنده، برازا، برازیده، برازش).  
**برافتادن:** (ب.ا.د) از میان رفتن، نابود شدن، ورافتادن. برافنده: از میان رفته، نابود شده.  
**برافراختن:** (ب.ا.خ.ت) برافراشتن، برکشیدن، بلند کردن || بالیدن، بزرگ شدن.  
**برافروختن:** (ب.ا.ت) افروختن، فروزانیدن، روشن کردن، فروغ بخشیدن || سرخ فام شدن.  
**"ز گفتار او رخ برافروخت شاه بخندید و رخشنده شد پیشگاه. فردوسی"**  
**برانداختن:** (ب.ا.ت) برافکندن، از میان بردن، نابود کردن براندازنده: نابود کننده، از میان برنده. برانداخته: از میان رفته، نابود شده.  
**"بسی تخت شاهان بر انداختی سرت را به گردون بر افراختی. فردوسی"**  
**برانداز:** (ب.ا) کاهیده براندازنده، نابود کننده، ناچیز کننده، سرنگون کننده.  
**"چو نامه بخوانی تو با مهتران برانداز و بر ساز و لشگر بران. فردوسی"**  
**برانگیختن:** (ب.ا.خ.ت) برآغالیدن، برافزولیدن، واداشتن به، برانگیزانیدن، شورانیدن..  
**"بر انگیخت اسب و بیفشرد ران بگردن بر آورد گرز گران. فردوسی"**

**بر بستن:** (ب.ب.ت) «اَپَر بستن» بستن، بند -  
 کردن || پایبند کردن || آماده کردن || پیوستن.  
 "تو می‌پسند بیداد بیدادگر  
 بگفت این و بر بست زرین کمر. فردوسی"  
**بر بسته:** (ب.ب.ت) فسرده، بیجان، بالیده نشده،  
 آنچه نروید و افزون نشود. مانند سنگ و کلوخ.  
 بر بسته ≠ بر رسته.  
**بر پیا:** (ب) [بر پای، وریا] ایستاده، سرپا، برجای  
 || استوار، برافراشته.  
 "پی زنده پیلان بخاک اندرون  
 چنان چون ز بیجاره برپا ستون. فردوسی"  
**بر پاداشتن:** (ب.ت) برپا کردن، براه انداختن  
 جشن و شادمانی، بنیاد نهادن، برپا ساختن.  
**بر تافتن:** (ب.ت) برتابیدن، برگردیدن، برگشتن ||  
 توانایی داشتن، تاب آوردن || پیچاندن، خمانیدن ||  
 سرکشی کردن، روی بر تافتن.  
 "ز یزدان مگر روی بر تافتی  
 کزینگونه گفتارها بافتی. فردوسی"  
**بر تر:** (ب.ت) «اَپَر تر» بالاتر، بلندتر.  
 "بفرمان او گردد این آسمان  
 که او برتر است از زمان و مکان. فردوسی"  
**بر تری:** (ب.ت) بالاتری، بلندتری || بزرگی.  
 "بزرگی که فرجام آن تیرگی ست  
 بدان برتری بر ببايد گریست. فردوسی"  
**بر تن:** (ب.ت) برتر منش، گرانسر، خودبین،  
 خود پسند، خودخواه ≠ فروتن. برتنی: خودپرستی.  
 "چو از شیر آمد سوی خوردنی  
 شد از نان و از گوشت با برتنی. فردوسی"  
**بر جای:** (ب) [برجا] پایا، پایدار، استوار || شایسته،  
 سزاوار || پابرجا کردن، کار گذاشتن || برجاماندن،  
 ماندن، پایدار ماندن.  
**بر جستگی:** (ب.ج) بالا آمدگی، برجسته -  
 بودن، برآمدگی، بلندی، برجستگی های تن.  
**بر جستن:** (ب.ج.ت) [برجهیدن] جهیدن، پریدن،  
 برجسته: بالا آمده، و به چم بزرگی و برتری.  
**بر جست:** (ب.ج) جهیده، برآمده، بالا آمده ||  
 خوب، پسندیده || کسان بزرگ و شناخته شده،  
 بیشال، برجستگان.  
**بر چسب:** (ب.چ) برگه برای نوشتن ویژگی های  
 کالا یا جزآن، انگ || سخن دروغ درباره ی کسی.  
**بر چیدن:** (ب.د) دانه دانه برداشتن || برگزیدن و  
 پسندیدن از میان توده ی چیزی || دانه چیدن مرغ و  
 پرندگان از روی زمین || برچیدن کاربازرگانی،

بهم زدن و بستن یک بنگاه، فروشگاه یا سازمان ||  
 ورچیدن. برچیده: گردآورده شده. برچیدگی:  
 چگونگی نابودی و بسته شدن یک بنگاه.  
**برخ:** (ب.ر) پاره یی از چیزی، بهره، بهر.  
 "ز پیری مرا تنگدل کرد چرخ  
 بمن باز داد از جوانیش برخ. فردوسی"  
**بر خاستن:** (ب.س.ت) بپا ایستادن، برپا شدن،  
 بلند شدن. بیدار شدن، برخاسته: ایستاده، برپا.  
**بر خوابه:** (ب.خاب) همخوابه، هم بستر.  
**بر خور:** (ب.ر) بهره ور، بهره بر، انباز.  
**بر خورد:** (ب.ر) بهم رسیدن دو کس || بهم  
 خوردن دو یا چند چیز، چه آرام و چه سخت.  
 بد برخورد: ترشرو. خوش برخور: گشاده رو.  
**بر خوردار:** (ب.ر) بهره مند، کامیاب،  
 برخوردار: بهره مندی، کامیابی.  
**بر خه:** (ب.خ) پاره، بهره، بخش || کاستن در  
 دانش انگارش.\*  
**برخی:** (ب) چندی، کمی، اندکی، پاره یی ||  
 شماری، کسانی.  
**برخی:** (ب) گوسپند یا شتر برخی.\*  
**برد:** (ب.ر) نام ستاک بردن. سود، برد در  
 بازی، برد ≠ باخت.  
**برداشتن:** (ب.ت) بلند کردن، برگرفتن، افراختن  
 برپا داشتن || برداشت کردن، برچیدن، برداشتن  
 - کشت. برداشت: کنش برداشتن. برداشت از همار\*  
 بانکی. بردارنده: آنکه چیزی را بردارد. برداشته:  
 بلند شده، برده شده. بردار: فرمان به برداشتن، و  
 بسان پسوند به چم برارنده، مانند: باربردار.  
**بر دیار:** (ب.ر) شکيبا، پرشکيب، تاب آورنده،  
 خویشتن دار، آرام.  
 "گشاده دلان را بود بخت یار  
 انوشه کسی کو بود برد یار. فردوسی"  
**بر دک:** (ب.د) [پردک] چیستان.  
**بر دمیدن:** (ب.د.د) دمیدن، پدیدار شدن، پدیداری  
 ستارگان. پدید سپیده و بامدادان || فوت کردن ||  
 وزیدن باد || خشمگین شدن، تندو تیز شدن || تبیین  
 دل || روییدن.  
 "ببالید کوه آبها بر دمید  
 سر رستنی سوی بالا کشید. فردوسی"  
 "به پیش سپهبد بگفت آنچه دید  
 دل پهلوان زان سخن بر دمید. فردوسی"  
 "نبود آنشب و خورد و گفت و شنید  
 سپیده چو از کوه سر بر دمید. فردوسی"

**بردن:** (ب.د) کسی یا چیزی را به جایی رساندن، کشیدن، باخود برداشتن || سود بردن، بردن در بازی، پیروز شدن. برنده: باربردار، پیروز شونده. برده: جابجا شده، آنچه در بازی بدست آید. بر: (فرمان) به بردن، ببر. به چم برنده بسان پسوند، مانند: فرمانبر، باربر.

" پدرش از پی کینه روزی پگاه

همی خواست بردن بکابل سپاه. فردوسی "

**برده:** (ب.د) «ورتگ» بنده، کنیز، کنیزک، زر-خريد. بیشال: بردگان.

" هر آنکس که دارد ز پروردگان

از آزاد و از نیکدل بردگان. فردوسی "

**بردیدن:** (ب.د) دورگشتن از راه نخستین، از راهی بسوی دگر شدن، برگردیدن. کجروی. بررستن: (ب.ر.ت) روییدن || بالیدن.

**بررسته:** (ب.ر) ویژه گیاهان، روییده ||

رهاشده، برآمده. بررسته ≠ بریسته.\*

**بررسی:** (ب.ر) رسیدگی، بازرسی، سنجیدن، پژوهش، پرس و جو، واری.

**بررسیدن:** (ب.ر.د) بررسی کردن، پرسیدن، واری کردن، وارییدن، پژوهیدن. بررسی:

رسیدگی، واری. بررسی: (فرمان) به بر رسیدن. پیرس، رسیدگی کن.

**برروشن:** (ب.ش) «ویرایشن» آنکه بر راه نیک و برتر باشد. بیشال، برروشان.

**برز:** (ب.ر) «ورز» [برزه] کشت و کار

**برز:** (ب.ر) «پورز» اندام بالا بلند، برز و بالا || شکوه و زیبایی، بزرگی.

" ترا فر و برز است و فرزانیگی

نژاد و دل و بخت و مردانگی. فردوسی "

**برزدن:** (ب.ر.د) آستین برزدن || پهلوی زدن، پهلوی به پهلوی زدن، رسیدن کشتی به کنار دریا ||

برزدن خورشید.

" چو خورشید بر زد سراز کوهسار

سیاوش بیامد بر شهریار. فردوسی "

**برزدن:** (ب.ر.د) درمنگیا،\* برهم زدن برگ ها.

**برزگر:** (ب.ز.گ) «ورزور» برزیگر، برز - کار، ورزگر، کشاورز، برزیار، خیشکار.

برزگری: کشاورزی.

**برزن:** (ب.ر) کوی، بخشی از شهر، نامی برای بخش های کوچکتر شهرها.

" جهان شد پر از شادی و خواسته

در و بام هر برزن آراسته. فردوسی "

**برزه گاو:** (ب.ر) [ورزگاو، برزگاو] گاو نر برای شخم زدن زمین، گاو جفت.

**برزیدن:** (ب.د) «ورزیتن» ورزیدن، کاری را پیایی انجام دادن، پشتکار و پیوستگی در کار.

**برزین:** (ب.ز) «پورزن» باشکوه || نام آتشکده یی درخراسان، آتش یا آذر برزین مهر.

**برسم:** (ب.س) شاخه های باریک و کوتاه از گز یا درخت انار بنام «تاک» یا «تای»، زرتشتیان آنرا دربرخی آیین ها و نیایش بدست می گیرند.

" سر و دست بشویم برسم بدست

چنان چون بود شاه یزدان پرست. فردوسی "

**برسمدان:** (ب.س.م) «برسمدان» سه پایه یی از توپال\* برای گذاشتن برسم.

**برسو:** (ب) بالا، چکاد، ستیغ، نوک، برسوی - گوش : نوک گوش. برسو ≠ فروسو.

**برسیدن:** (ب.ر.د) رسیدن، فرجامیدن، به بن انجامیدن، پایان رسیدن. برسیدن: رسیدگی کردن.

**برش:** (ب.ر) از بریدن، برندگی، تندوی و تیزی، تکه بریده شده از چیزی، یک برش هندوانه.

**برشتن:** (ب.ر.ت) «بریشتن» بو دادن، بریان - کردن. برشته: «بریشتنک» بریان شده.

**برشدن:** (ب.ش.د) بالا رفتن، بلند شدن || سر-افراز شدن. بر شده: فرا رفته، بلند شده.

" سرش راست بر شد چو سرو بلند

به گفتار خوب و خرد کار بند. فردوسی "

**برغ:** (ب.ر) بندآب، مرغ آب، بندی از چوب، گل و خاشاک برای جلوگیری از پیش رفت آب.

**برغست:** (ب.غ) تره بهاری، گیاهی از تیره دولپه - یی ها. در برخی خوراکیها بکار می برند.

**برغلانیدن:** (ب.غ) [اورغلانیدن] بر انگاختن، بر افزولیدن، کسی را بکاری واداشتن.

**برغو:** (ب.غ) شاخ میان تهی برخی جانوران که در آن دمند.

**برغول:** (ب.غ) [بلغور، فروشک، فروشه] گندم نیم کوفته، دانه ی نیم کوبیده ی گندم و جو برای پختن آش.

**برف:** (ب.ر) «وفر» دانه های سپید، شش پر و آبگینه\*مانند که در زمستان از آسمان می بارد.

این نگاره ها و ریخت های شکفت انگیز روی پارچه سیاه دیده می شوند، هر دانه برف ریخت ویژه ای دارد || برف پیری.

" همه موی اندام او همچو برف

ولیکن به رخ سرخ بود و شگرف. فردوسی "

**برفک:** (ب.ف) جوش های سپید در دهان و زبان و بیشتر در زمان کودکی.

**برفنجک:** (ب.ف.ج) بختک، خفگی و سنگینی که در خواب دست می دهد. سکاچه.

**برک:** (ب.ر) گونه یی پارچه ی دستباف ستبر و زبر از پشم شتر و یا بز، برای دوختن جامه ی زمستانی و یا پوشش کوتاه چوپانان که بر دوش اندازند. برکی: کلاه که از برک دوزند.

**برکامه:** (ب.م) به وارون، با اینکه، با آنکه، به - ناچار، بازگونه.

**برکشیدن:** (ب.ک.د) بیرون کشیدن، برآوردن، برآهیختن، بالا بردن || به پایگاه بلند رساندن || بیرون کشیدن جامه از تن || برافراشتن

" از آنکه که یزدان جهان آفرید  
سپهر بر کشید و زمین گسترید. فردوسی "

**برکشیده:** (ب.ک.د) برپاشده، بلندبر شده، آهیخته || پرورده، نواخته.

" نگارنده ی برکشیده سپهر  
کز ویست پر خاش و آرام و مهر. فردوسی "

**برکنار:** (ب.ک) دور، به یک سو، درپناه بودن از سیج || از دست دادن کار، بیکار شده.

**برکندن:** (ب.ک.د) ریشه کن کردن، از بیخ کندن، از میان بردن، از جا در آوردن

**برگ:** (ب.ر) «وَرگ» اندامی از گیاه که روی شاخه می روید، بیشتر سبز رنگ و به نگاره های گوناگون پهن، باریک، دنداندار و دیگر نگاره های بیکران و ناشمردنی.

**برگ:** ساز و سامان، ساز و برگ، کاجال || یکان برای شمارش نفج از هرگونه. یک برگ نفج.\*

**برگاشتن:** (ب.ر.ت) گریختن || روی برگرداندن، برگردانیدن. پشت برگاشتن: پشت کردن.

" فرستاده بشنید گفتار او ی  
زمین را ببوسید و برگاشت روی. فردوسی "

**برگبالان:** (ب.گ.م) تارپایان،\* و خرفسترها\* که بالهای بسیار نرم، نازک و فرامای\* دارند.

**برگزار کردن:** (ب.گ.ر) انجام دادن، برپاداشتن، به پایان بردن، سپری ساختن، گذراندن کاری.

**برگراییدن:** (ب.د) ارزیابی کردن، آزمودن، سنجیدن، برآورد کردن || دور شدن.

" یکی برگراییش اندر نبرد  
که از تیر و ژوبین بر آورد گرد. فردوسی "

**برگردان:** (ب.گ.ر) برگردانده شده ی نیشته یا نبیگی از زبانی به زبان دیگر || شخم زدن زمین

کشاورزی || برداشت پول از همار\* بانگی کسی و برگردان آن به همار دیگری || برگردانده شده.

**برگرداندن:** (ب.گ.د) [برگردانیدن] باز گرداندن، برگشت دادن، پس دادن، پذیرفتن، واپس بردن || پشت و رو کردن، واژگون کردن || تَرزبانی. برگرداننده: برگشت دهنده، تَرزبان. برگردانیده: برگشت داده شده، تَرزبانی شده.

**برگردیدن:** (ب.گ.د) [برگشتن] باز آمدن، باز گشتن، باز پس آمدن || برگردیدن از کیش یا آیینی. || واژگون شدن، وارون شدن.

" چو بر کرد دت روز یار توام  
بگاه چرا مرغزار توام. فردوسی "

**برگرفتن:** (ب.ت) برداشتن، برچیدن، از زمین بلند کردن || ربودن.

" که برگیرد آنرا که تو بفکنی  
که پیوندد آن را که تو بشکنی. فردوسی "

**برگرفته:** (گ.ر.ت) برداشته شده، برچیده، پذیرفته.

**برگریزان:** (ب.گ.م) ریزش برگ در پاییز. زمانی که برگ درختان رنگ می گهولند و به (سرخ اناری)، زرد، نارنجی در می آیند. خزان.

**برگزار کردن:** (ب.گ.ر) انجام دادن، بجا آوردن، برپا داشتن. براه انداختن جشن و مهمانی.

**برگزیدن:** (ب.گ.د) پسندیدن، گلچین کردن، گزینش و گلچین کردن چیزی درسنجش.

**برگزیده:** پسندیده. بیشال: برگزیدگان برای مردم.

" هر آنکس که او برگزیند رواست  
جهاندار بر بندگان پادشاست. فردوسی "

**برگستوان:** (ب.گ.ت) زره و پوشش که در زمانهای گذشته هنگام جنگ برتن می کردند یا روی اسب می انداختند. برگستان نیز گفته شده.

" چو خفتان و چون تیغ و برگستوان  
همه کرد پیدا به روشن روان. فردوسی "

**برگشت:** (ب.گ) بازگشت، آنچه از همار\* و شمار بانگی برگردانند.

**برگشتن:** (ب.گ.ت) برگردیدن، باز آمدن || بازگشتن || از دین و آیین خود برگشتن || واژگون شدن. برگشته: واژگون، برگردیده.

**برگماردن:** (ب.گ.د) برگماریدن، برگزیدن، برگماشتن. گماشتن.

**برگوه:** (ب.ه) نژاده، دودمان والا، بلندپایه.

" بدو گفت کای شسته مغز از خرد  
ز برگوه ران این کی اندر خورد. فردوسی "

**برگه:** (ب.گ) چیزی مانند برگ، برگه ی هلو یا زردآلوی خشک شده در آفتاب.

**برگه:** (ب.گ) پاره های رخنه\* بریده شده به یک اندازه برای نوشتن نام نیبگ ها و جای دادن در برگه دان در نیبگخانه.

**برگه دان:** (ب.گ) جای گذاشتن برگه ها با نام نیبگ ها در نیبگخانه || کشو در گنجه یا میز برای گذاشتن دستک، نامه و پرونده.

**برم:** (ب.ر) چوب بند برای بستن تاک انگور و بیاره های مانند کدو و خیار. داربست.

**برم:** (ب.ر) «ورم» از بر کردن و بیاد نگاه داشتن || ویر\*، یاد || استخر، آبگیر.

**برماسیدن:** (ب.د) [پرما سیدن، پرواسیدن] دست مالیدن، سودن، بسودن، پساویدن، دست زدن به چیزی برای اندریافت گرمی، سردی، زبری و نرمی آن. (برماسید، برماسد، خواهد برماسید، ببرماس، برماسنده، برماسیده).

**برمالیدن:** (ب.د) [ورمالیدن] بالا زدن پاچه تنبان و آستین برای انجام کاری || لوله کردن و در هم پیچیدن، نور دیدن، مالیدن، ورمالیدن، پیچانیدن.

**برمجیدن:** (ب.م.د) خزیدن || ربودن || کشیدن.

**برمچیدن:** (ب.م.د) سودن، دست مالیدن.

**برمخیدن:** (ب.م.د) شوریدن، نافرمانی، خود - سری، سرکشی || شورش، فتنه.

**برمر:** (ب.م) [برمو، پرمر، پرمور] امیدواری، چشم براه بودن، بیوسا || کلیز\*، زیبود.

**برمشیدن:** (ب.م.د) خزیدن، کشیدن || ربودن.

**برمنش:** (ب.م.ن) «اَپر منیشن» خود پسند، خود - خواه، خودبین، گردنفرافراز

" برآن چربدستی رسیده به کام  
یکی برمنش مردمانی بنام. فردوسی "

**برنا:** (ب.ر) «اپورنای - ابورنای» [برناه، برناک] جوان، مرد جوان، خوب و نیک. برناچه: جوانک. برنایی: جوانی ≠ پیری. پیر و برنا.

" توانا بود هر که دانا بود  
بدانش دل پیر برنا بود. فردوسی "

**برنامه:** (ب.ر.م) [ورنامه] سرنامه، دستورکار، سرنامه در آغاز نسک،\* نوشته که روش و آیین کاری را گزارش دهد.

" چو زآن نامه ورنامه برخوانده اند  
سخن های نغزش بر افشانده اند. فردوسی "

**برنج:** (ب.ر) «ویرنج - برنج» گیاهی است از تیره ی گندمیان، دارای برگهای باریک، شاخه

- اش بند بند است، بلندی آن به یک و نیم متر می رسد. به آب بسیار نیاز دارد. واده\* برنج از هند، چین و ژاپن است. شلتوک یا چلتوک: برنج نکوبیده که از پوسته در نیاورده باشند؛ شالی.

**برنجار:** (ب.ر) [گرنجار] برنج زار، شالیزار.

**برنجن:** (ب.ر) [برنجین. ورنجین] النگویا دستبند، چنبره\* از زر یا سیم و یا توپال\* که زنان بدست و مچ پا کنند. دست برنج، پابرنج.

**برنشاندن:** (ب.ن.د) سوار کردن، کسی را بر جایی نشانندن، بر تخت نشانندن.

" چو بیدار شد بخردان را بخواند  
سران سپه را همه بر نشانند. فردوسی "

**برنشستن:** (ب.ن.ش.ت) سوار شدن بر اسب، بر تخت نشستن. برنشسته: سوار شده، نشسته.

**برودرماندن:** (ب.د.د) به رودر بایستی گیر - کردن، کاری را از روی ناچاری انجام دادن، پذیرفتن یا گذاشتن از چیزی از شرم یا ناچاری.

**برومند:** (ب.م) «بَرمند - وَرمند» [از بر\* میوه] و «اومند» پسوند نشان پذیری [نیرومند || بارور، پر بار || شاداب، خرم || برخوردار، کامیاب.

برومندی: برومند بودن.

" تو مخروش وز داده خرسند باش  
به گیتی درخت برومند باشد. فردوسی "

**برون:** (ب) کاهیدی بیرون ≠ درون.

برونی: بیرونی.

" فرستاد باید فرستاده ای  
درون پُر ز مکر و بیرون ساده ای. فردوسی "

**برون:** (ب) (افزونواژه) برای، زیرا که. برون تو: برای تو || برون از اندازه: بیش از اندازه.

**برون سو:** (ب.ن.س) بیرون سو، سوی بیرون.

**برون شو:** بیرون شو، راه بیرون شدن.

**برونمرز:** (ب.ر.ن.م) کشور بیگانه ≠ درونمرز.

**بره:** (ب.ر) «وَرک» بچه گوسپند یا بچه آهو || مردم ساده و خوش باور || نام نخستین پیکره در اخترشناسی، برابر با ماه فروردین. باره بره.

**بره:** (ب.ر.ه) براه، با راه || نیکو، آراسته.

**برهم خوردن:** (ب.ه.د) پریشان شدن، درهم شدن، نگران شدن || سرنگرفتن.

**برهم زدن:** (ب.ه.ر.د) زیرو رو کردن، پریشان کردن، پراکنده ساختن، سرنگون کردن. شیبیدن، آشفتن، شیواندن، شیوانیدن، آمیختن.

" همه لشگر ترک برهم زدند  
به بوم و برش آتش اندر زدند. فردوسی "

**برهنه:** (ب.ر.ه. ن) «**برهنک**» لخت، بی - جامگی || بی برگی در درخت || پدیدار، آشکار.  
**برهنه و بُرا:** رک و بی پرده.  
**فرستاده چون پاسخ آورد باز**  
**برهنه شد آن روی پوشیده راز.** *فردوسی*  
**برهون:** (ب.ب. د) سوختن و دگرگون شدن رنگ از گرمای آتش || آواره شدن، گمراه شدن. پرهودن.  
**برهیختن:** (ب.ب. ت) برآهیختن، برکشیدن، بر آوردن || هختن، فرهختن، آموختن، پروراندن، پرورتن، فرهوختن. **برهیخته:** برکشیده، فرهخته.  
**بریان:** (ب.ب. ر) برشته، روی آتش کباب شده. **بریان کردن:** برشتن، کباب کردن، بریزیدن.  
**من از دخت مهراب گریان شدم**  
**چو بر آتش تیز بریان شدم.** *فردوسی*  
**بریجن:** (ب.ب. ج) [بریزن، برزن] پزاهه\* || تابه ی گلی یا سوفالی برای پخت نان.  
**بریدن:** (ب.ب. د) «**بریتن**» گسستن، جدا کردن || پاره کردن با کارد یا دوکارد || درنوردیدن، پیمودن || خسته شدن، بی انگیزه شدن. **برش:** برندگی. **برنده:** پاره کننده. **بران:** تیز، برنده. **بُر:** (فرمان) به بریدن، ببر، و به چم برنده بسان پسوند، مانند: آهن بر، چوب بر. **بریدگی:** برش، شکاف، جدایی. (برید، برد، خواهد برید، ببر، برنده، بران، برا، بریده، برش).  
**جهان را بداریم با ایمنی**  
**ببریم کردار اهریمنی.** *فردوسی*  
**بریزن:** (ب.ب. ز) [پرویزن] آبکش، ترشی پالا، پالونه، پالون، پالوان.  
**برین:** (ب) «**برِن**» بالابین، بالاتر، بالایی. چرخ برین، بهشت برین، سپهر برین، بادبرین. بهشت بالایی، سپهر بالابین.  
**خروش سواران ایران زمین**  
**رسیده بگوش سپهر برین.** *فردوسی*  
**برین:** (ب) پاره ی بریده شده از میوه، برش از خربزه و هندوانه. **برینش:** بریدن، برش.  
**بز:** (ب) «**بوز-بوزک**» جانوری از گونه ی گوسپند، گیاهخوار و نشخوار کننده، دارای شاخ و ریش دراز و دم کوتاه. از موی، کرک و شیر آن بهره می برند، گوشتش نرم و چرب نیست.  
**میان بز و گاو میش و ستور**  
**شمردم شب و روز گردنده هور.** *فردوسی*  
**بزآوردن:** (ب.ب. ز) بد آوردن و باختن در بازی، در گرو بندی و منگیا.

**بزباش:** (ب.ب. ز) گونه ای آبگوشت، که با نخود، ژاژمک\*، لپه و سبزی می پزند.  
**بزدل:** (ب.ب. ز. د) نمار به مردم ترسو، کم دل.  
**بزدودن:** (ب.ب. ز. د) زدودن، بزدايیدن، پاک کردن، زنگ ستردن.  
**خرمند بزدود آهن چو آب**  
**فرستاد بازش هم اندر شتاب.** *فردوسی*  
**بزرگ:** (ب.ب. ز) «**وزورگ**» تنآور، بلند بالا || ارجمند، برجسته، سرور || بزرگسال، کهنسال || دارای پهنه و گنجایش، جای گسترده. ≠ خرد.  
**بزرگداشت:** (ب.ب. ز. ر. گ) گرامی داشتن، ارجمند شمردن، ارج گذاشتن.  
**بزرگراه:** (ب.ب. ز. گ) شاهراه، آزاد راه، راه دو سویه و جدا شده با دیواری کوتاه.  
**بزرگسال:** (ب.ب. ز. گ) سالمند، سالخورده، پیر، جا افتاده، کلانسال.  
**بزرگ شدن:** (ب.ب. گ. د) «**والیتن**» بالیدن.  
**بزرگ منش:** (ب.ب. گ. م. ن) «**وزروگ منیشن**» بزرگوار، ارجمند، نیک نهاد، پاک نهاد، پاکزاد، خوش گوهر.  
**بزرگوار:** (ب.ب. گ) ارجمند، بخشنده، باگذشت، بزرگ نژاد، جوانمرد. **بزرگوار:** ارجمندی.  
**بزغاله:** (ب.ب. ز. ل) بزگاله، بزبچه، بزچه.  
**بزک:** (ب.ب. ز) [بزبچه] «**بوزک**» بز کوچک.  
**بزکوهی:** (ب.ب. ز) [پازن، پاژه] جانوری است گیاهخوار با شاخ های بلند و ریش دراز، درکوه می زیبد، آنرا برای گوشتش شکار می کنند.  
**بزم:** (ب.ب. ز) «**بزم**» جشن، خوشگذرانی، مهمانی و باده گساری.  
**سر ماه را روی برتافتند**  
**سوی باده و بزم بشتافتند.** *فردوسی*  
**بزم آرا:** (ب.ب. م) [بزم آرای] بزم آراينده. سامان - دهنده جشن و مهمانی.  
**بزماورد:** (ب.ب. ز. و) «**بزماورت**» گوشت یا تخم - مرغ و سبزیهای خوشبو برای پیچیدن توی نان.  
**بزمجه:** (ب.ب. ز. م. ج) [بزمجه] چلباسه، گونه ای مارمولک، آفتاب پرست.  
**بزمرغ:** (ب.ب. ز. م) پرندۀ ای از راسته ی دوندگان، کوچکتر از شترمرغ، سر و گردنش پرندارد.  
**بزمگاه:** (ب.ب. م) [بزمگه] جای جشن و مهمانی و باده گساری، شادمانی، خنیاگری و رامشگری.  
**بزمه:** (ب.ب. ز. م) گوشه ای از بزمگاه. بخشی از نشستگاه جشن و شادمانی.



**بزنگاه:** (ب.ز.ن) پنهانگاه راهزنان برای دزدی از رهگذران || سر بزنگاه گرفتن: مچ گیر شدن.  
**بزودی:** (ب) شتابان، بسیار زود، هرچه زودتر، در آینده نزدیک. بزودی زود: بسیار زود.  
 "اگر من بزودی بیایم براه  
 چه گوید مرا آن خردمند شاه. فردوسی"  
**بزه:** (ب.ز) «وچک - بزک» [بزه] گناه، نادرستی، ناراستی، دزدی، کژی، نابکاری.  
 "ز کار بزه چند یابی مزه  
 بیفکن مزه دور باش از بزه. فردوسی"  
**بزهکار:** (ب.ز) «بچک کار» [بزه کار] گناهکار، بزه گر، تبه کار، نابکار.  
**بزه گر:** (ب.ز.گ) «وچک گر» بزهکار، گناهکار، تبه کار.  
**بزیدن:** (ب.د) [وزیدن] گردش و جنبش باد. بزنده: جهنده، وزنده. بزآن: وزان، درکاروزیدن (بزید، بزد، خواهد بزید، بیز، بزنده، بزیده) || زدن پنبه. پنبه بز: جولاه.  
**بژ:** (ب) برف و دمه که در سرما به دیسه زرک (ز.ر) و پولک زرین از آسمان ریزد. پژ.  
**بژکول:** (ب) [بشکول] بشکول از بشکولیدن: نیرومند، مرد تنومند || رنجکش، سخت کوش || چست و چالاک.  
**بژوال:** (ب) [بژواک - بژواک] برگشت آوا در کوه و گنبد و مانند آن. برگشت سدا.  
**بژهان:** (ب) [بژهان] آرزوی داشتن داشته های دیگران بی بدخواهی. بژهان ≠ رشک.  
**بس:** (ب) «وَس» بسیار، فراوان || بس کن: بازبایست، دست بردار.  
 "چنین داد پاسخ که گفتار بس  
 بکردار جویم همه دسترس. فردوسی"  
**بسا:** (ب) [بس] چه بسیار، چه بسا، شاید.  
 "بسا پهلوانان که بیجان شدند  
 زن و کودک خرد پیچان شدند. فردوسی"  
**بسارَدن:** (ب.ر.د) هموار کردن، بیل زدن، شخم زدن زمین، شیار دادن. (بسارد، بسارد، خواهد بسارد، ببسار، بسارنده، بسارده).  
**بسارده:** (ب.د) زمین شخم شده و آماده برای کاشتن.  
**بساک:** (ب) (زیست شناسی) در گل بخش برجسته میله ی میانی دارای دانه های گرده.  
**بساک:** (ب) افسر و تاج گل، اسپرغم\* و برگ مورد(ر) که پادشاهان و دلیران در روزهای

جشن و شادمانی و مردم در جشن زناشویی بر سر می گذاشتند. بساک های گل.  
**بسامان:** (ب) سازمند، آراسته، آماده، روبراه، نیکو، خوب، راست، سامان یافته.  
**بسامد:** (ب.م) جنبش پشت سرهم و پیاپی در بازه یکسان، جنبش و رفت و آمد پیاپی در فیزیک || فراوانی در دانش رایشگری.\*  
**بسائیدن:** (ب.د) آبیاری، آب دادن.  
**بساوایی:** (ب) یکی از سهش های پنجگانه که سردی، گرمی، زبری و نرمی را از راه پوست در می یابد.  
**بساویدن:** (ب.د) [پساویدن] بسودن، دست - مالیدن، دست بسودن. بساونده: دست مالنده. بساویده: دست مالیده، دستمالی شده. بپساو: (فرمان) به بساویدن، دست بمال || بسایانیدن.  
**بسااییدن:** (ب.د) بسودن، پسودن، پسااییدن.  
**بست:** (ب.س) بند، آب بند، گل، اگر(گ)\* یا چیز دیگر برای بستن جوی آب، رود یا تنداب.  
**بست:** (ب.س) از ترس جان به جایی و یا نزد کسی پناه بردن. پناهنده شدن. بست نشستن، **بستان:** (ب) «بستان» بوستان، گلزار، باغ.  
 "گذر کرد سوی شبستان خویش  
 همی گشت بر سوی بستان خویش. فردوسی"  
**بستانبان:** (ب.ن) باغبان، باغ پیرا، پالیزبان.  
**بستانسرا:** (ب.س) بوستان سرا، بستان سرا. خانه و سرا در بستان و باغ.  
**بستانکار:** (ب.ن) آنکه از دیگری پول یا کالایی را که وام داده، باید پس بگیرد ≠ بدهکار.  
**بستدن:** (ب.ت.د) ستدن، گرفتن.  
 "بیایورد پس نامه مرد جوان  
 ازو بستند آن نامه را پهلوان. فردوسی"  
**بستر:** (ب.ت) «وستر - وسترگ» نهالی، جای خواب، خوابگاه، بستر خواب، تشک || بستر رود: جای و راه گذر آب || بستر بیماری، بستر گناه.  
**بسترآهنگ:** (ب.ت.ر.ه) نهالی، روپوش یا چادر شبی که روی بستر خواب کشند.  
**بستردن:** (ب.ت.د) ستردن، پاک کردن.  
 "ورا دید کاوس بر پای جست  
 بخندید و بسترد رویش بست. فردوسی"  
**بستررود:** (ب.ت.ر.ر) جایی که آب از آن می - گذرد. زمینی که بر آن رود روان باشد.  
**بستگی:** (ب.ت) پیوند، پیوستگی، خویشاوندی، دلبستگی، خویشی || بند شدن، بسته شدن.

**بستن:** (ب.س. ت) «بستن - وستن» پیوند دادن، بند کردن، دربند کردن || افسردن و یخ زدن || سفت شدن || برچیدن سرمایه، بنگاه، برچیدن پیشه یا کار || بستن پرونده || بستن راه، راه بندان کردن || بندیدن. بسته: بند شده، سفت شده، گره خورده. (بست، بندد، خواهدبست، ببند، بسته).  
 " سخن چند گفتم بجیزی نیست  
 ز گفتار باد است ما را بدست. فردوسی "

**بستناک:** فسرده، یخ زده، یخ بسته.  
**بستناکی:** (ب) یخ زدگی، افسردگی، فسرده، بستنی: (ب. ت) درخور بستن، سزاوار بستن || آمیخته یی فسرده از شیر، شکر، تخم مرغ و گاهی آمیزه با چندین میوه.  
**بست و گشاد:** (ب. گ) بست و گشود، زمان گذشته از پویه ی بستن و گشودن.  
**بستو:** (ب) سبو، کوزه سوفالی، آئین، خمچه.  
**بستوه:** (ب. ه) [ستوه، استوه] دلتنگ، بجان آمده.  
**بسته:** (ب. ت) «بستک» فسرده، سفت شده || بند شده، در بند || پیوسته || در بسته، امید بسته || کوله بار. بسته ≠ گشاده. دلبسته بودن به چیزی.  
 " دلت بسته داری به پیمان اوی  
 روان را نیچی ز فرمان اوی. فردوسی "

**بسختن:** (ب. خ. د) سرشتن آرد، مایه برای سرشتن. شوند بجوش و بالا آمدن آرد.  
**بسد:** (ب. س) «وَسْت - وِسْت» جانور دریایی بی مهره که مانند گیاه بزمین می چسبد، با پوشش آهکی که از خود می تراود سنگ سرخ رنگی می سازد که در گوهر سازی کاربرد دارد.  
 نمار به لبان سرخ و گلگون.  
 " لب رستم از خنده شد چون بسد  
 چنین گفته نیکی ز یزدان رسد. فردوسی "

**بسر آمدن:** (ب. س. د) مردن، درگذشتن، به پایان رسیدن || بجوش آمدن || بخود آمدن، بهوش آمدن.  
 " مرا بود هم مادر و هم پدر  
 کنون روزگار وی آمد بسر. فردوسی "

**بسر بردن:** (ب. س. د) گذراندن، به پایان بردن، بجا آوردن، سپری کردن زمان، گذراندن زمان، روزگار گذراندن، زندگی کردن || سازگاری - نمودن، همراهی کردن.  
**بسر شدن:** (ب. س. د) به پایان آمدن، به سر رسیدن.  
**بسزا:** (ب. س) به سزا، سزاوار، شایسته، درخور.  
**بسغیدن:** (ب. د) آمدن، ساختن || ساخته و آماده شدن، بسیجیدن، سیجیدن.

**بسکلیدن:** (ب. ک. د) در پهلو گرفتن، نوازش دادن، در آغوش گرفتن || غلغلک دادن.  
**بسلانیدن:** (ب. س. د) [بسلانیدن. گسلانیدن] کاهیده بگسلاندن، پاره کردن، شکستن. گسیختن.  
**بسند:** (ب. س. د) بس || سزاوار، شایسته. بسنده کردن: بس کردن، به پایان رساندن.  
 " بسنده کنم زین جهان گوشه ای  
 به کوشش فراز آورم توشه ای. فردوسی "

**بسودن:** (ب. د) [ببسودن. پسودن. پسویدن] دست مالیدن، پرماسیدن، ساییدن، سودن. بسوده: ساییده شده، دستمالی شده.  
 " کمندی بر آن کنگره در ببست  
 گره زد برو چند و ببسود دست. فردوسی "

**بسوریدن:** (ب. د) [بسولیدن] نفرین کردن، بد خواهی کردن، بد خواستن.  
**بسیار:** (ب) «وَسِیَار» فراوان، بسی، چندین، سرشار، بی شمار، انبوه ≠ اندک، کم.  
 " مرا اختر خفته بیدار گشت  
 به مغز اندر اندیشه بسیار گشت. فردوسی "

**بسیار دان:** (ب) فرزانه، دانشمند، فرهیخته.  
**بسیارگو:** (ب) [بسیارگوی] پرگو، پرسخن، پر چانه، پرگفتار، روده دراز.  
**بسیج:** (ب) سامان و ساز و برگ نیروهای جنگی || سازکارها، آمادگی || آهنگیدن.  
 " نمانم که رستم بر آساید ایج  
 همه جنگ را کرد باید بسیج. فردوسی "

**بسیجیدن:** (ب. د) [پسیجیدن] آمدن، سامان - دادن، آهنگ کردن. بسغدن، یازیدن، کار سازی کردن، بیاسغدن. بسیجده: آماده کننده. بسیجیده: آماده شده، سامان داده شده. (بسیجید، بسیجد، خواهد بسیجید، ببسیج، بسیجنده، بسیجیده).  
 " بیاید بسیجید ما را بجنگ  
 شتاب آورید بجای درنگ. فردوسی "

**بش:** (ب) بند، بست، بند از آهن یا برنج برای بستن تبنگو\* و خاشکدان\* و جز آن.  
**بش:** (ب) «بُشَن» یال گردن اسب، کاکل مردم زاد\* یا اسب، موی گردن اسب.  
 " کشاندم بر خاک ابر یال و بش  
 سیه سم و کف افکن و بند کش. فردوسی "

**بشپولیدن:** (ب. د) پراکندن، پریشانیدن.  
**بشخاییدن:** (ب) بشخودن، خراشیدن، شخودن.  
**بشخیدن:** (ب. د) درخشیدن || افشاندن || دزدیدن.  
**بشک:** (ب. ش) ریزه های برف || شبلم، پژم.

**بشکلیدن:** (ب. ک. د) [بشکلیدن] سوراخ کردن، خراشاندن با ناخن یا چیز نوک تیز، خراشیدن، شکافتن و دریدن، جر خوردن، رخنه کردن.

**بشکم:** (ب. ک) [بچکم] بارگاه خانه که پیرامون آن پنجره و بادگیر دارد، ایوان.

**بشکن:** (ب. ک) آوایی که هنگام پایکوبی از بهم زدن سرانگشتان در می آورند.

**بشکوفه:** (ب. ف) «ویشکوفک» شکوفه، گل بهاری، غنچه || بالا آوردن خوراک، هراش.

"وگر باز گردی به زابلستان  
به هنگام بشکوفه ی گلستان. فردوسی"

**بشکول:** (ب. ک) [بژکول] مرد چست و چالاک، چاپک، سخت کوش، رنجبر.

**بشکولیدن:** (ب. ک. د) چاپکی، چالاک، سخت کوشی، چستی و زرنگی در کار.

**بشل:** (ب. ش) [پشل] (از ستاک بشلیدن). درهم آمیخته، بهم چسبیده، دوتن که درهم آویزند، بهم آویخته، بیکدیگر چسبیده || درهم آمیختگی.

**بشلیدن:** (ب. ش. د) [پشلیدن] بهم چسبیدن، در آویختن به چیزی، برهم دوسیدن، بشلیده: چسبیده، در آویخته، درنشلیدن: درنیاویختن. مبشل: درمیایز. فرمان: دربشل. (بشلید، بشلد، خواهد بشلید، ببشل، بشلنده، بشلیده).

**بشم:** (ب. ش) شبنم یخ زده، ریزه های برف که شبهای زمستان روی زمین نشیند، بشک.

**بشنجیدن:** (ب. ش. د) [بشنجیدن] پاشیدن، ریختن، گل نم زدن، فرمان به بشنجیدن: بشن، بپاش. (بشنجید، بشنجد، خواهد بشنجد، ببشنج، بشنجنده، بشنجد).

**بشنگ:** (ب. ش) ابزاری از آهن برای درودگری و والادگری، کلنگ، تیشه.

**بشودن:** (ب. د) شستن || بد خو بودن.

**بشوریدن:** (ب. ش. د) [بشوریدن] نفرین کردن، بد خواهی || برانگیختن، پزولیدن، به جنبش آمدن، شوریدن، سرکشی کردن، خشمگین شدن.

"به دشنام زشت و به آواز سخت  
به تندی بشورید با شور بخت. فردوسی"

**بشول:** (ب. ب) [بشول] چالاک، کارساز، باهوش.

**بشولانیدن:** (ب. ش. د) [بشولانیدن] بر انگیزانیدن، جنبانیدن (بشولانید، بشولاند، خواهد بشولانید، ببشولان، بشولاننده، بشولانیده).

**بشولش:** (ب. ل) پریشانی، بهم ریختگی || چستی و چالاک، کارسازی || دانندگی، بینندگی.

**بشولیدن:** (ب. ش. د) دانستن، دانایی، کارسازی - کردن، چست و چالاک بودن، زبردست بودن || با هوش بودن || بینش و دانش داشتن. بشولش: چستی، چالاک. بشولنده: کارساز، کاردان، دانا و بینا. بشولیده: دانسته، کارسازی شده. بشول: (فرمان) به بشولیدن، به چم بدان و ببین و کار سازی کن. (بشولید، بشولد، خواهد بشولید، ببشول، بشولنده، بشولیده، بشولش).

**بشولیدن:** (ب. ب. د) برهم زدن، پاشیدن، پریشان کردن || درمانده گشتن، پریشان شدن.

**بغ:** (ب) خداوند، ایزد، آفریدگار. بغ بانو.

**بغرنج:** (ب. ر) پیچیده، پیچ در پیچ، دشوار، نارسا، درهم برهم، بسیار درهم.

**بغستان:** (ب. غ) خانه ی خدا، بتستان، بتکده. این واژه بهستان و سپس بیستون شده و به چم جایگاه خدایان بوده است، زیرا در زمان هخامنشی و چند سده پس از آن بغ نام پروردگار جهان و کیهان بوده است.

**بغل:** (ب. غ) کنار، پهلو، بر، آغوش، آگوش.

**بک:** (ب) «وک» [پک. وک] وزغ، غوک.

**بکران:** (ب. ک) ته دیگ. خوراکی که به ته دیگ چسبیده و بریان شده باشد. است. بکران: فرمان به کرانیدن، به چم تراشیدن ته دیگ است.

**بگاه:** (ب. گ) [بگاه] زود، بامداد || سرتسو\* (سر تسو خواهم آمد). بهنگام، بگاه بودن و دیر نکردن.

**بگیربگیر:** (ب. ب) بازداشت گروهی مردمان.

**بلبشو:** (ب. ل. ب) کاهیده ی بهل و برو، به چم بگذار و برو، نمار به آشوب، درهم برهمی، بهم ریختگی، بی سامانی، آشفتگی.

**بلغور:** (ب. غ) گندم و جو کوبیده و نیم پخته برای پختن آش || بلغور کردن: سخن نارسا و درهم.

**بلفختن:** (ب. ف. ت) [الفختن] اندوختن، گرد کردن. (الفخت، -، بیالفخت، -، بلفخت). الفیدن.

**بلکنجک:** (ب. ک. ج) هر چیز شگفت و خنده دار.

**بلم:** (ب. ل) کشتی کوچک دیواره کوتاه. کرجی.

**بلملیدن:** (ب. م. د) لندیدن، خشمگین و آزردن - شدن، ژکیدن || ناشکیبایی، نابدباری.

**بلند:** (ب. ل. ن) «بولند» افراشته، برافراشته، کشیده، دراز || دارای بازه بسیار از زمین || بالایی برای اندام. بلند ≠ کوتاه. بلندی: برآمدگی. آمیزه ها پیشانی بلند، بلند اختر. بلند منشی: بزرگی.

"زن و مرد را از بلندی منش  
نباید به گیتی ز کس سرزنش. فردوسی"

**بلند آستین:** (ب. ل. د) دراز دست، زیر دست، بلند پایه، توانا.

**بلند آوازه:** (ب. ل. د) شناخته شده، سرشناس، پر آوازه، نامدار ≠ گمنام.

**بلند اختر:** (ب. ل. د. آ. ت) خوشبخت، نیک بخت، بلند بخت.

" که یزدان تو را بی نیازی دهد

بلند اختر و سرفرازی دهد. فردوسی "

**بلند پایه:** (ب. ل. د) برتر، بالاتر ≠ دون پایه.

**بلند پرواز:** (ب. ل. د. پ) پرنده که در آسمان اوگ گیرد و بفراز رود || آرمان و آرزوی بزرگ داشتن، خواستار بزرگی.

**بلند کردن:** (ب. ل. د) برداشتن و بالا بردن، برافراشتن، دراز کردن، برخیزاندن || بیدار کردن از خواب || دزدیدن.

**بلند گرای:** (ب. ل. گ) بلند پرواز، آرزو و

آرمان بزرگ داشتن، بلند گراینده.

**بلندگو:** (ب. ل. د. گ) دستگاه برای بلند کردن آوا.

**بلند نگر:** (ب. ل. د. ن. گ) آرمان والا داشتن ≠

اندک بین، کوتاه بین || دست و دلباز ≠ تنگ نگر.

**بلندی:** (ب. ل) « بولندیه » برآمدگی، برشستگی، سربالایی، فرازی، بلندی کوه، بالاترین بخش هر چیز، بلند بودن، بلندی آوا، بلندی شب، سربلندی.

" فروغ و بلندی نجوید ز کس

دل افروز بخشنده اویست و بس. فردوسی "

**بلندین:** (ب. ل) [بلندین] پیرامون در، سردر

خانه، چارچوب در.

**بلوت:** (ب) « بلوت » درختی است تناور دارای برگهای شکافدار با گلهای زرد و آویخته، میوه آن خوراکی است و از آرد آن نان می پزند.

**بلوچ:** (ب، ل) تاج خروس || بخشی از شرمگاه دختران (کلیتوریس) که در برخی از شهرهای ایران یا دیگر کشورهای خاورمیانه د د منشانه بنام « آیین گذشتگان » می برند. [چوچوله].

**بن:** (ب) « بون » بیخ، بنیاد، پایه. بیخ و بن: ریشه و بنیاد. سرو بن: بالا و پایه || بها برگ.

" همی چاره سازیم تا جای ما

بماند ز بن نگسلد پای ما. فردوسی "

**بناب:** (ب) (بن + آب) ته آب، آنجا که آب رود یا چشمه از روند باز ماند.

**بناغ:** (ب) تار ابریشم، ریسمان خام که بر دوک پیچند || دو زن که یک شوهر داشته باشند بناغ یکدیگرند. هوو (ه) || دبیر، نویسنده، نویس.

**بناگوش:** (ب. گ) نرمه گوش، پس گوش.

**بنام:** (ب) نامی، سرشناس، بلندآوازه، نامور.

" همی گفت کامروز مردن بنام

به از زنده و رومیان شاد کام. فردوسی "

**بنامیزد:** (ب. م. ز) [بنام ایزد] واژه ی شگفتی

و سوگند، بجای چشم بد دور.

**بن بست:** (ب. ب) کوچه که بن آن بسته باشد || کار دشواری که راه چاره برای آن نیابند.

**بنجک:** (ب. ج) [بنجک] پنبه ی زده و گلوله شده برای رشتن، غنده.

**بنجیدن:** (ب. د) یاری دادن || مهربان شدن || بخش کردن || خوگرفتن. ( بنجد، بنجید، خواهد بنجید، بینج، بنجنده، بنجیده).

**بند:** (ب. ن) بندگاه، پیوند میان دو استخوان

|| بخشی از نیبگ\* || زنجیر که بدست و پای جانور

یا مردمزد زنند || دیوار برای بالا آوردن آب ||

بنداب برای پیشگیری از تنداب\* || بند شدن:

چسبیدن به || نیرنگ، فریب. **بند بند:** پاره پاره.

" بیامد به تخت کیی برنشست

همه بند و نیرنگ تو کرد پست. فردوسی "

**بنداد:** (ب. ن) بنیاد، شالوده، پایه، پی || پشتیبان.

**بندار:** (ب. ن) بنه دار، سرمایه دار، مایه دار ||

دار و فروش.

**بندر:** (ب. د) کنار دریا برای بارگیری و بار -

انداختن کشتی ها، شهر کنار دریا، بندرگاه، لنگر - گاه، دریا کنار.

**بند زدن:** (ب. د. ز. د) درگذشته، بهم پیوستن آوند شکسته شده با ارزیر\* داغ کرده.

**بندگی:** (ب. د) « بندگیه » بردگی، فرمانبرداری

|| انوگری || بنده بودن || پرستش و سرسپردگی.

" وگرشاهی آسان تر از بندگی است

بدین دانش تو بیاید گریست. فردوسی "

**بن دندان:** (ب. ن. د) بیخ دندان || پای دندان، بخش

پایه دندان || کنایه از فرمانبرداری از جان و دل.

**بند و بست:** (ب. د. ب) ساخت و پاخت، زد و بند،

نیرنگ || پیمان || سامان و دهناد.

**بنده:** (ب. د) « بندک » چاکر، برده، زرخرید.

آدمی در برابر خداوند. بیثال: بندگان.

" که چون بنده بر پیش فرزند تو

بیاشم پذیرنده ی پند تو. فردوسی "

**بندهش:** (ب. د. ه. ش) « بوندهیشن » آفرینش

نخستین، چرخه ی آفرینش || یکی از مهندترین

نیبگ های زرتشتی درباره آفرینش جهان.

**بندی:** (ب) گرفتار، زندانی. بیشال: بندیان  
**بندیان:** (ب) [بندیوان] زندانبان، نگهبان بندیان.  
**بندیخانه:** (ب) زندان، جای بندیان.  
**بنساله:** (ب. ل) کهن، سالخورده.  
**بنشن:** (ب. ش) خوار و بار مانند نخود، (دانه) -  
 دانچه - مرجمک - نسک. \* ژاژمک، لپه،  
 کالوسک، بنوسرخ، بنوسیاه.\*  
**بنفش:** (ب. ن. ف) آمیزه ای از رنگ سرخ و  
 آبی. نیلگون، رنگ کبود.  
 "یکی شیر پیکر درفش بنفش  
 درافشان گهر در میان درفش. فردوسی"  
**بنفشه:** (ب. ن. ش) «ونفشک» گیاهی است  
 کوتاه با شاخه های باریک و گل های کوچک  
 بنفش، زرد و سفید. در پزشکی کاربرد دارد.  
 "به رخسارگان چون سهیل یمن  
 بنفشه دمیده به گرد سمن. فردوسی"  
**بنک:** (ب. ن) «بونک - بونگ» [بنه] جای پا،  
 نشان پا || هنایش || جا، بنگاه، جایی برای انبار  
 کردن کالا و سرمایه.  
**بنکدار:** (ب. ن. ک) آنکه کالای بسیار خریداری  
 کند و به خرده فروش بفروشد.  
**بنکران:** (ب. ک) [بکران] ته دیگ، خوراکی که  
 ته دیگ چسبیده و برشته شده باشد.  
**بنکشیدن:** (ب. ک. د) [بنگشتن، بنگشیدن] نا  
 جویده فرو بردن، اوباریدن.  
**بنکن:** (ب. ک) [بنگن] ابزار آهنی پهن با دسته ی  
 چوبی برای هموار کردن زمین. بیل، بیلچه.  
**بنگ:** (ب. ن) «مَنگ» خرد کرده ی برگ و  
 سرشاخه های تازه ی شاهدانه که مانند سیگار  
 دود کنند. آبگونه ی آن «بنگاب» مستی آور  
 است، در پزشکی کار برد دارد. شاهدانه.  
**بنگاه:** (ب. ن) [بنگه] جای داد و ستد، انبار،  
 جای کالا || جای ساز و برگ سپاه || بنگاه سخن  
 پراکنی.  
 "چو نزدیک بنگاه لشگر شدند  
 پذیره سپهبد سپاه آمدند. فردوسی"  
**بنگره:** (ب. گ. ر) لالایی مادر برای نوزاد.  
**بنلاد:** (ب. ن) [بنداد] بنیاد، پی، پی و شالوده  
 دیوار، پای بست، پایه || پشتیان.  
**بنو:** (ب. ن) خرمن هر چیز، خرمن گندم یا جو،  
 توده ی چیزی.  
**بنوان:** (ب. ن) از (بن + وان) نگاهبان خرمن،  
 نگاهبان کشتزار || نگهدارنده کالا و ابزار.

**بنوسرخ:** (ب. ن) گونه یی دانچه\* سرخ رنگ از  
 تیره ی پروانه واران با گل های سفید و برگ های  
 باریک، در آش و پلو بکار برند.  
**بنوسیاه:** (ب. ن) گیاهی است از تیره ی پروانه  
 واران، برخی گونه ها پایا است، دانه ی آن خاکی  
 مانند و سبز رنگ است و در آش و پلو بکار برند.  
**بنه:** (ب. ن) «بونگ - بونک» لانه و آشیانه  
 پرند || جامه و پوشاک || ساز و برگ گشتارش،  
 بار و بنه || زاد و توشه، خواربار.  
 "سپه بر گرفت و بنه بر نهاد  
 ز یزدان نیکی دهش کرد یاد. فردوسی"  
**بنه:** (ب. ن) بن، بنیاد، بیخ. بنه کن: جابجاشدن  
 یک خانواده یا یک گروه از جایی به جای دیگر  
 با مال و دارایی. از بیخ و بن برکنند.  
**بنیاد:** (ب. ن) «بون دات» [بنلاد، بنداد] پایه،  
 شالوده، بیخ، پی.  
 "بدو گفت شه ای پسر شاد باش  
 همیشه خرد را تو بنیاد باش. فردوسی"  
**بنیادین:** (ب. ن) آغازین، هسته ای.  
**بنیاد سنج:** (ب. س) ژرف نگر، باریک بین،  
 پرنگر، آینده نگر، دوراندیش.  
**بنیچه:** (ب. چ) باج، پاژ،\* در زمانهای گذشته  
 باج روستا را یکجا برمی شمردند و کشاورزان  
 میان خود سرشکن می کردند. پاژ از کشاورزان.  
**بنیز:** (ب) نیز، باز هم، باز، دوباره، دیگر بار،  
 بار دیگر || هرگز.  
**بو:** [بوی] آنچه از راه بینی سهش\* شود. آنچه از  
 راه بینی بسُهِیم.  
**بو:** [بود] کاهیده ی بود، باشد.  
**بواد:** (ب) از ستاک بودن. باشد، باد، بادا.  
**بوب:** «بوپ» هر چیز گسترده، زیرانداز، گلیم،  
 پلاس.  
**بوپرد:** (ب. ر) [بوپردک]، هزارستان.  
**بوپردن:** (ب. د) پی بردن، نشان چیزی یافتن،  
 دریافتن، آگاه شدن.  
**بوپک:** (ب) [پوپک. پوپو] شانه بسر، شانه -  
 سرک، پرند ای که تاج بر سر دارد || دوشیزه.  
**بوته:** (ت) گیاه پر شاخ و برگ که چندان بلند  
 نمی شود || نگاره ی روی پارچه و جامه.  
**بوجار:** کمدر، آنکه پیشه اش پاک کردن بنشن  
 و گندم و برنج باشد، کسی که خرمن باد می دهد  
 || سود جو، که از هر سو باد آید و بسودش باشد  
 به آن سوی رود.

**بود:** ستاک از بودن، هستی، بود و نبود، بود و نابود، هست و نیست، دار و ندار. بود  $\neq$  نابود.  
 " به دو هفته گردد تمام و درست  
 بدان باز گردد که بود از نخست. فردوسی "

**بود:** (بُ.و) سوم کس تکین\* از ستاک بودن || به چم باشد در آرزومندی و پرسش گویند.  
**بودن:** (بُ.د) «بوتن» [بُدن] استن، هستی - داشتن، باشیدن. بوش: هستی، بودش، باشش. باشنده: بونده، فرتاش. بونده: باشنده. (بود، بود(و)، خواهد بود، بباش، باشنده، بوده، بوش (بُ.و)، باشش، بودش). باشد - بؤد: شاید، مگر.  
 " بدیشان چنین گفت زال دلیر  
 که باشد که شاه آمد از گاه سیر. فردوسی "

" همی بود تا او میان را ببست  
 یکی باره ی تیز تک برنشست. فردوسی "

**بور:** «بُر» زرین رنگ || اسپ سرخ رنگ.  
 " دل مرد جنگی برآمد ز جای  
 ببالای بور اندر آورد پای. فردوسی "

**بورانی:** خوراک اسپناج یا بادنجان.  
**بورک:** (ر) [بوره] کپک روی نان بسیارمانده || زنگار || گونه ای آش از آرد گندم.  
**بوستان:** (س) «بُستان - بوستان» از (بو + ستان) باغ، گلستان، باغ پر گل.  
 " چنین گفت کاین نو بر آورده جای  
 همه گلشن و بوستان و سرای. فردوسی "

**بوستان آرا:** (س) [آرای] آراونده ی بوستان.  
**بوستان ابروز:** «بُستان افروز» گل تاج خروس.  
**بوستان پیرا:** (بُ.س.پ) بوستان بان، باغبان، بوستان پیرا.  
**بوستانسرا:** (ن.س) خانه در بوستان.  
**بوسه:** (س) [بوس] ماچ، گذاشتن هر دولب بر روی گونه و یا لبهای کسی یا روی چیزی.  
**بوسیدن:** (بُ.د) بوسه زدن، بوسه گرفتن، بوسه دادن، ماچ کردن. بوسنده: بوسه کننده. بوس: (فرمان) به بوسیدن، ببوس و به چم بوسنده بسان پسوند، مانند: پابوس، دست بوس. (بوسید، بوسد، خواهد بوسید، ببوس، بوسنده، بوسیده).  
 " ز مشکوی شیرین بیامد برش  
 ببوسید پای و دودست و سرش. فردوسی "

**بوش:** (بُ.و) [بودش، باشش] از ستاک بودن. هستی، فرتاش || سرنوشت، گریزناپذیر.  
 " ببخشود یزدان نیکی دهش  
 یکی بودنی داشت اندر بوش. فردوسی "

**بوشاسب:** (بُ.س) «بوشاسب» [پشاسب، بشاسب] خواب دیدن، تیناب.\*  
**بوشیدن:** (د) اندیشیدن || آغازیدن کار.  
**بوم:** «بوم» جا، زمین، شهر، سرزمین، بوم و بر || زمینه برای نگارگری.  
 " همش پادشاهی است هم تخت و گاه  
 همش گنج و هم بوم و بر هم سپاه. فردوسی "

**بومهن:** (م.ه) [بومهن] زمین لرزه.  
 " یکی بومهن خیزد از ناگهان  
 بر و بومشان پاک گردد نهان. فردوسی "

**بون:** زهدان، بچه دان، بوهمان.  
**بون:** بهره، اندوخته، پس انداز.  
**بون:** «بون» بُن، بیخ، پی، ستاک || ته چیزی.  
**بوناک:** (بُ) [بوناک] بد بو، گندیده، بودار.  
**بوی:** خوشبویه،\* آنچه بوی خوش دارد.  
 " سراپای پر بوی و رنگ و نگار  
 شگفتی به رودابه اندر بماند. فردوسی "

**بویا:** (بُ) «بویاک» دارای بو، خوشبو، بوییدنی.  
 " بیامد بر آن کرسی زرنشست  
 پر از خشم بویا ترنجی بدست. فردوسی "

**بوی افزار:** (بُ.ی.ا) [بوی افزا] گیاهانی که برای خوشبو و خوشمزه شدن درخوراک می - ریزند، مانند پلپل، زردچوبه، دارچین و مانند آن.  
**بویایی:** (بُ) یکی از سهش های\* پنجگانه که بورا در می یابد.  
**بویه:** (بُ.ی) آرزومندی، امیدواری.  
**بوییدن:** (د) «بویی تن» بوکردن، بو کشیدن، بو دادن. بوییدنی: درخور بوییدن، شایسته بوییدن. بوینده: بو کننده، بویا: بودار، خوشبو. بویان: بو کننده. (بویید، بوید، خواهدبویید، ببوی، بوینده، بوییده).  
 " بدان باز جستن همی چاره جست  
 ببویید دست سیاوش نخست. فردوسی "

**به:** (ب.ه) «به» میوه یی زرد رنگ و خوشبو کاربرد آن برای ریچال\* و یا در خوراک است.  
**به:** (ب.ه) «وه» خوب، نیکو، نیک، پسندیده.  
**به:** (ب.ه) واژه ی شگفتی و ستایش. به به، وه وه وه. به به نیز گویند.  
**به:** (ب) فزونواژه، واژه ی پیوند که به تنهایی بکارنرود و همیشه برسرنام یا پویه آید، لاد - براین «ه» بکار نرود. مانند: بشما، بخانه، بروید || به چم «را»: به من گفت، به تو داد.  
 در پی آیی: دم به دم، خانه به خانه.

به امید خدا: (ب.ا.د.خ) در آغاز کار گویند، به خواست خدا، به یاری خدا، به یاری ایزد.

بها: (ب) «وهاک - وهاگ» ارزش، نرخ، ارز. بهادر: با ارزش، گرانبها، اخش || ارج. آمیزه ها: آب بها، پیش بها، بی بها، پس بها، شیربها. بهادر: با ارزش، گرانبها.

" که از بد کند جان و تن را رها بداند که کثری نیارد بها. فردوسی "

بهار: (ب) «وهار» نخستین واره\* سال، یکی از چهار واره. سه ماه نخستین سال خورشیدی ایرانی: فروردین. اردیبهشت. خرداد.

" هوا خوش نگار و زمین پرنگار تو گفتمی به تیر اندر آمد بهار. فردوسی "

بهار: (ب) بتخانه، بتکده، آتشکده || بت. " بهارش تویی غمگسارش تویی بدین تنگ زندان زوارش تویی. فردوسی "

بهاربند: (ب.ر.ب) ستورگاه برای بستن چار. پایان به هنگام\* بهار و تابستان، باره بند.

بهارستان: (ب.ر.س) باغی که درختان نارنج و دیگر ترشاب\* فراوان داشته باشد، جایی که گلها و شکوفه های بسیار و رنگارنگ داشته باشد.

بهاره: (ب.ر.ر) بهاری، وابسته به بهار، چنانکه کشت بهاره ≠ کشت پاییزه.

بهاگیر: (ب) هر چیز با ارزش و گرانبها، بهاور. بهانه: (ب.ن) «وهانک - بهانک» دستاویز، پوزش نا درست || بازخواست و خرده گیری بیجا. " ستم را میان و کرانه نبود همیدون ستم را بهانه نبود. فردوسی "

بهاور: (ب.و) گرانبهای، گرانبها، با ارزش. به آیین: (ب.ه.ی) آیین نیکو، بهترین آیین. بهبود: (ب.ه.) [ به بودن ] بازیافت تندرستی پس از بیماری. خوب شدن.

بهداد: (ب.ه) بهترین داده ی ایزدی، نیک آفرید، بهترین پیشکش.

بهدار: (ب.ه) کارگزار سازمان بهداری برای سرپرستی بهداشت همگانی به ویژه در روستاها. بهداری: (ب.ه) سازمانی که پاسخگوی رسیدگی به کارهای بهداشت و تندرستی مردم است.

بهداشت: (ب.ه) دانش انجام کارهای بایا برای پاسداری از تندرستی و پیشگیری از بیماری ها. بهداشت تن، بهداشت روان.

به دان: (ب.ه) داناتر، به داننده، نیک داننده. بهدین: (ب.ه) «وه ین» دین و آیین خوب، به -

آیین || دین زرتشت را دین بهی گویند || پیرو دین زرتشت، بیشال: بهدینان.

بهر: (ب.ه) «بهر» بخش، بهره، روزی || پاره || بخشی از شبانروز.

" چنین است کردار گردنده دهر نگه کن کزو چند یابی تو بهر. فردوسی "

بهر: (ب.ه) سنجه ی اندازه گیری. به شیوه فردوسی بزرگ، یکی بهر یا بهری به چم نیم است، و دو بهر به چم دو سیوم است.

" از ایران و توران دو بهر آن تست همان گوهر و گنج شهر آن تست. فردوسی "

بهر: (ب.ه) پیوند واژه\* به چم برای، بهر خدا. " از اشتر همانا هزاران هزار به نرذت فرستادم از بهر یار. فردوسی "

بهرام: (ب.ه) «وهرام - بهرام» چهارمین هرباسپ در سامانه خورشیدی. نام روز بیستم از هر ماه خورشیدی، در ایران باستان نام فرشته ی نگهبان رهنوردان\*.

" خروش سواران و اسپان بدشت ز بهرام و کیوان همی بر گذشت. فردوسی "

بهرامن: (ب.ه.م) [بهرمان، بهرمن] سنگ سرخ رنگ که در گوهر سازی کاربرد دارد || پارچه ی ابریشمی رنگارنگ.

بهروز: (ب.ه) روز خوش، روز خوب || نیک - روز، خوش اختر، نیک بخت، خوشبخت || گونه - ای آبیگینه\* یا شیشه ی بنفش پر رنگ.

بهروز: (ب.ه.ر) نام پهلوان ایرانی همزمان با بهرام گور.

" یکی نامه بنوشت بهروز هور به نزد شهنشاه بهرام گور. فردوسی "

بهره: (ب.ه.ر) «بهرک» سود، بخش، بازده. بهره بهره: بخش بخش کردن.

بهره بر: (ب.ه.ر.ب) سود برنده، انباز، همکار، بهره ور. بهره بری: بهره بردن، سود بردن.

بهره برداری: (ب.ه.ر.ب) سود بردن، بهره - بردن از دستاورد کشت و کار یا سود بردن از برآیند کاری.

بهره مند: (ب.ه.ر.م) «بهرمند» کامیاب، سود برده، برخوردار، بهرومند.

" نکردی کسی را چو من بهره مند ز گنج و ز تخت و ز نام بلند. فردوسی "

بهره ور: (ب.ه.ر.و) «بهرور» بهره بر، بهره دار، سود برنده || کامیاب، کامران.

**بهره یاب:** (ب.ه.ر) بهره مند، بهره یابنده، سود برنده، کامیاب.

**بهبزاد:** (ب.ه.ر) خوش نژاد، نیکو دوده، نژاده، نیکوزاده، ریشه دار || نام اسپ کیکاوس که آنرا شبرنگ بهزادی گفته اند.

" به بهزاد بنمای زین و لگام

چو او رام گردد تو بردار گام. فردوسی

**بهشت:** (ب.ه.ش) «وَهْشَت - وَهْشَت» مینو، پردیس، جای خوش آب و وای\* و سبز و خرم. " فروزنده گیتی بسان بهشت

جهان گشته آباد و هر جای کشت. فردوسی

**بهگرایی:** (ه.گ) برخاستن از بیماری، به شدگی، بیمار خیزی، بهتر شدن پس از بیماری. **به گزین:** (ب.ه.گ) به گزیننده، سره گزیننده. **به گزینی:** بهترین گزینش.

" جهان را چنین است آیین و دین

نمانده ست هموار بر به گزین. فردوسی

**بهم خوردن:** (ب.ه.د) برخورد دو چیز، برخورد کردن || بهم خوردن یک نشست || دل بهم خوردن. **بهم رسیدن:** (ب.ه.ر.د) رسیدن بیکدیگر، دیدار، به یکدیگر پیوستن (زن و مرد)، یابیدن.

**بهم زدن:** (ب.ه.ز.د) زیر و رو کردن، آشفتن، پریشانیدن || گسستن یک پیوند || پول و پله بهم زدن || بهم آمیختن || زدن.

**بهمان:** (ب.ه.ه) «وَهْمَان» نماد به کس یا چیز گمنام و ناشناخته.

**بهمن:** (ب.ه.م) «وَهْمَن» ماه یازدهم از سال خورشیدی، ماه دوم زمستان || نام روز دوم از هر ماه خورشیدی || نام یکی از امشاسپندان در کیش زرتشتی که ماه و روز بهمن بنام او خوانده شده. **بهمن:** (ب.ه.م) فرو ریختن توده برف انباشته در کوه به انگیزه بازتاب آوا یا باد.

**بهمنش:** (ب.ه.م.ن) «وَهْمِنْشَن» دارای منش نیکو، نیک نهاد، خوشخو، نیک اندیش، هومن.

**بهمنگان:** (ب.ه.م) بهمن روز، جشنی که در روز بهمن (روز دوم) از ماه بهمن، به انگیزه هم - زمان بودن روز و ماه برگزار می کردند.

**بهنام:** (ب.ه.ه) نیک نام، خوشنام، خوش آوازه.

**به نام ایزد:** (ب.م) بنامیزد، واژه از روی

شگفتی، یا برای پرهیز از چشم زخم.

**بهوش:** (ب.ه.ه) هوشیار، آگاه، زیرک.

بهوش آمدن: بیدار شدن || آگاه شدن.

**بهیار:** (ب.ه.ه) دانش آموخته ی پرستاری.

**بهیدن:** (ب.د) فشردن، افشردن، با پا فشردن || با دو دست چسبیدن.

**بهیزک:** (ب.ز) «وَهْیَک - وَهْزَک» نام پنج

روز پایان سال، پنجه ی دزدیده، اندرگاه. در

ایران باستان هر ماه سی روز بوده است،

بنابراین به پایان اسفند پنج روز می افزودند.

**بهین:** (ب) [بهینه] خوب، نیکو، بر گزیده.

بهترین، نیکوترین، برگزیدن بهین.

" بهین زنان در جهان آن بود

کز و شوی همواره خندان بود. فردوسی

**بی:** «اَیَه - اَیَه» نشان نایش، پیشوند که هر

گاه بر سر نام آید زاب\* یا سانواژه\* آمیخته

سازد، مانند، بی خرد، بی گفت و گو، بی آب.

«ابی» نیز گفته شده، مانند: ابیداد، ابیکرانه.

**بی آرم:** (ر.) «اَنَازَرَم» گستاخ، بی شرم.

" درشتی ز کس نشنود نرمگوی

سخن تا توانی به آرم گوی. فردوسی

**بی آرایش:** (ی) پاک، ساده، روراست.

**بی آهو:** «اَنَاهُوک» بی آک، بی زشتی، نیکو.

**بیابان:** «وِیَایان» دشت، زمین بی آب و گیاه.

" نشیب و فراز و بیابان و کوه

بهر سو شدند انجمن هم گروه. فردوسی

**بیاره:** (ر) بوته، گیاه شاخه بلند و نرم که روی زمین افتد، مانند؛ کدو، خربزه.

**بیاستو:** (بی) [بیاستو] دهان دره، خمیازه، فاژ،

باسک (س)، پاسک.

**بی اندام:** (آ) تن و بر و بالای زشت، تن و پیکر نا هماهنگ و ناهموار.

**بی انگیزه:** (آ.ز) بی آرزو، نداشتن آرمان، بی گرایش، نداشتن برنامه و خواست انجام کاری.

**بی بار:** (ب) بیهوده، بی میوه ≠ پر بار || نازا.

**بیباک:** (ب.ی) بی ترس، بی پروا، پر دل، دلیر.

" بگو آن دو بی شرم بی باک را

دو بیدادگر مهر ناپاک را. فردوسی

**بی برگ:** (ب) درخت بی برگ || بینوا، ندار، بی

سر و سامان، بی زاد و توشه، بی برگ و بر.

" بخانه درآی از جهان تنگ شد

همه کار بی برگ و بی رنگ شد. فردوسی

**بی برگشت:** (ب.گ) نابرجشتی، برنگشتی،

پیمان نامه بی برگشت: که گسسته نشود.

**بی بند و بار:** (ب.ن.د) پایبند نبودن به آیین ها -

ی هازمان،\* آزاده || نداشتن سامان و دهناد.

**بی بنیاد:** (ب) بی پایه، بی بیخ و بن، سست.



**بیادگر:** (د. گ) ستمگر، ستمکار، بیدامند، بیدادوند. **بیادگری:** ستم.

" که بیداد و کژی ز بیچارگی است  
 به بیدادگر بر بیاید گریست. **فردوسی**"

**بیدار:** در خواب نبودن، هشیار، گوش بزنگ آگاه. بیدار ≠ خوابیده.

" برفت او و این نامه ناگفته ماند  
 چنان بخت بیدار او خفته ماند. **فردوسی**"

**بیدار دل:** (ر. د) دل آگاه، هشیار، بینشمند.

" شنیدند چون این سخن بخردان  
 بزرگان بیدار دل موبدان. **فردوسی**"

**بیدار دلی:** (ر. د) بینش، روشن بینی، دانایی.

**بیدار بخت:** (ر. ب. خ) نیک بخت، نیک اختر، بختیار، خوشبخت.

" پیشینیان بخت را زنده و جاندار می انگاشته اند و  
 برخوردار از همه ی ویژگیهایی که هر زیستمند از آنها  
 بهره دارد. بیداری و خفتگی بخت نیز یکی از همین  
 ویژگیهاست».

**بیداشت:** (ش. °) بی پروا || ناآگاه. **بیداشتی:** ناآگاهی.

**بیذخت:** (ذ. خ) [بذخت، بغ دخت] دختر بغ، دختر خدا || ستاره ی ناهید.

**بی درمان:** (د. ر) چاره ناپذیر، بهبود ناپذیر.

**بی درنگ:** (د. ر. ن) اندر زمان، دردم، با شتاب، زود، تند و چابک، بی دیرکرد.

" که من با سواران ایران جنگ  
 سوی شهر توران شوم بی درنگ. **فردوسی**"

**بیدل:** (د) ترسو || دلتنگ، سرگردان، سرگشته || دلداد، دلباخته، شیفته.

" برفتند بیدل گروه ها گروه  
 پراکنده در دشت و درغار و کوه. **فردوسی**"

**بیدلا:** (د) سخنان بیهوده، یاهو، سردرگم.

**بیدمشک:** (د. م) درختی است از گونه ی بید، از شکوفه های خوشبوی آن چکیده می گیرند.

**بیر:** بستر خواب، نهالی || از بر کردن || تندر و آذرخش.

**بیراه:** راه پیچاپیچ، بیراهه، گمراه، کجرو.

" مرا نیز هم دیو بیراه کرد  
 ز خوبی همی دست کوتاه کرد. **فردوسی**"

**بیراهه:** (ه) راه ناشناخته، راه دشوار گذار، راه نادرست. **بیراهه رفتن:** گمراه شدن.

**بیرنج:** (ر. ن) آسوده، سبکبار، بی درد، تندرست || آسان.

" همیشه تن شاه بیرنج باد  
 نشستن همه بر سر گنج باد. **فردوسی**"

**بی پایاب:** ژرف، بسیار گود.

**بی پایان:** بیکران، بی اندازه، جاودانی.

**بی پروا:** (پ) [ناپروا] نترس، بی باک، دلیر.

**بی پناه:** (پ) بی کس، بی یاور، بی پشتیبان

**بی تاب:** (ب) [بی تاب] ناشکیبا، نا آرام، آرام - ناپذیر، آشفته، سرگشته.

**بیجاده:** (د) «پیژادگ» سنگی گرانبها، گونه - ای یاکند(ک)\* سرخ فام.

" شد آن تخت شاهی و آن دستگاه  
 ز مانده ربودش چو بیجاده گاه. **فردوسی**"

**بیچون:** بی مانند، بی همتا، یکی از فروزه های خداوند، بی همگون، بی همانند.

**بیخ:** (بی) بن، پایه، زیر، بنیاد.

" شود برگ پژمرده و بیخ سست  
 سرش سوی پستی گراید نخست. **فردوسی**"

**بیختن:** (خ. ت) «وختن» بیزیدن، افشاندن، پالاییدن، تراویدن، الک کردن، غربال کردن، سرند کردن. **بیزنده:** آنکه می بیزد. **بیزیده:** بیخته، چیزی که از آرد بیز رد شده. **بیز (فرمان) به بیزیدن یا بیختن، ببیز، بسان پسوند، مانند:** شکر بیز، نرم بیز (بیخت، بیزد، خواهد بیخت، ببیز، بیزنده، بیخته).

" بر آن چتر دیبا درم ریختند  
 ز بر مشک سارا همی بیختند. **فردوسی**"

**بیخرد:** (خ. ر) بی اندیشه، نابخرد، ناخردمند، گول، نادان، کانا. **بیخرد ≠ باخرد، خردمند.**

" همی کودکی بیخرد داندم  
 به گرز و به شمشیر ترساندم. **فردوسی**"

**بیخردی:** نادانی، نابخردی، بیخردی، کانایی.

**بیخود:** (خ. د) بیهوش، مدهوش، با خود نبودن، از خود بیخود، شوریده || بیهوده.

**بید:** «ویت» درختی است بی میوه، شاخه - هایش رو به زمین خم می شود.

" شما را بنو چیست اکنون امید  
 که بر ناورد هرگز از شاخ بید. **فردوسی**"

**بید:** ریخت کوتاه شده ی «بُود = باشید» است.

" میان بسته باشید و بیدار بید  
 همه در پناه جهاندار بید. **فردوسی**"

**بید:** خرفستر\* کوچک که به پارچه پشمین آسیب می رساند.

**بیداد:** (بی) ستم، آزار، نامردمی ≠ داد

" بگوی آن دو بی شرم ناپاک را  
 دو بیداد بد مهر بی باک را. **فردوسی**"

**بیرون:** «بِرُن» برون، روی هر چیز ≠ درون. بیرون از جای: فرا جای. بیرون از زمان: فرا زمان. با بسیار ستاک آمیزد، مانند: بیرون انداختن، بیرون رفتن، بیرون لنجیدن، بیرون ریختن. بیرون از: دور از، جدا از.

"هر آن بد کز اندیشه بیرون بود"

**بیرونی:** ز بخشش بکوشش گذر چون بود. فردوسی " ویژه ی پذیرایی از مهمانان مرد ≠ اندرونی. **بیریخت:** (خ) بد اندام، زشت، بدگل، بد ریخت، نازبیا، بی اندام.

**بیزار:** آزرده، رویگردان، دلخسته، گریزان، دلزده، دوری جوینده. **بیزاری:** آزردگی.

"ز پیران فرستاده آمد برین"

که **بیزارم** از جنگ وز دشت کین. فردوسی " **بیزیدن:** (د) بیختن، سرنند کردن، گربال کردن. **بیستاخ:** (س) گستاخ، بی شرم. **بیستار:** (ب.س) بیستار نمار به کس و یا چیزی ناشناخته، ناپیدا. یارو.

**بیستگانی:** (ت) پولی که در زمانهای پیشین به سپاهیان می دادند، مزد سپاهیان.

**بی سروپا:** (س.ر) ناکس، فرومایه، پست.

بی سرو و پابودن: فرومایگی، پستی، ناکسی.

**بی سروسالار:** (س.ر) بی فرمانده.

**بی سنگ:** (س.ن) سبک || آدم بی ارزش.

**بیش:** «بیش» افزونی، فزون، بسیار.

کم و بیش: اندک و بسیار، کما بیش. بیش و کم.

"برفتند هر دو بشادی بهم"

سخن یاد کردند از بیش و کم. فردوسی "

**بیش خواستن:** (ش.خ.س.ت) فزونخواهی، آزمندی، آزواری.

**بی شرم:** (ش.ر) گستاخ، پررو، بی آرم، بی چشم و رو || شوخ چشم.

"چنان دان که بیشرم بسیار گوی"

ندارد بنزد کسان آبروی. فردوسی "

**بی شکیب:** (ش) ناشکیب، بی تاب، بی آرام، نا آرام، نابردبار.

**بی شگون:** (ش) گجسته، بی شگونی: گجستگی.

**بیشمار:** (ش) بسیار، بی اندازه، بیکران.

"همه از پی سود بردم بکار"

بدو داشتم لشکر بی شمار. فردوسی "

**بیشه:** (ش) «وِشگ» نماد گونه ی درهمی و انبوهی || نیزار، نیستان، جنگل کوچک.

"سر انجام رفتم سوی بیشه ای"

که کس را نه ز آن بیشه اندیشه ای. فردوسی "

**بیشی:** «وِشیشُن» افزونی، فزونی، فراوانی خواه در چندی یا چونی. بیشی ≠ کمی، کاستی.

"خداوند هستی و هم راستی"

از ویست بیشی و هم کاستی. فردوسی "

**بیشینه:** (ن) بیشترین اندازه شدنی، بیشترین از چیزی. بیشین. بیشینه ≠ کمینه.

**بیغار:** گوازه، سرزنش، نکوهش، سرکوفت.

**بیغاره:** (ب.ر) ریشخند، شوخی، لودگی.

**بیغوله:** (ل) [بیغوله، پیغله] کنج، گوشه ||

ویرانه، جای پرت و دور افتاده.

"به بیغوله ای شد فرود از جهان"

پرازد درد بنشست خسته روان. فردوسی "

**بی فرجام:** (ف.ر) بی پایان، جاوید || بیهوده.

**بی فریاد:** (ف.ر) بی دادرس، بی فریادرس.

راه بی فریاد، چاه بی فریاد، دورتک، دوراز

سدا رس، که فریاد نرسد.

**بیکار:** بی پیشه || بیهوده، نا سودمند، آواره.

"بهر سو که بیکار مردم بند"

به نان بر همه بنده او شدند. فردوسی "

**بیکاره:** (ر) بیهوده، ولگرد، هیچکاره، تنبل.

**بیکران:** (ک) بی کرانه، بی پایان، بیشمار، بی

اندازه، پهناور، پیمایش ناپذیر || بی کنار(ه).

"یکی چشمه ی بیکران اندروی"

فراوان از آن چشمه بگشاد جوی. فردوسی "

**بی کیار:** تند و چابک، با زرنگی، کاری،

بچالاکی ≠ کیار، تنبلی، کندی، سستی.

"به خان براهام شود بی کیار"

نگر تا چه یابی نهاده بیار. فردوسی "

**بیگار:** [مچرگ] شاکار، کاری مزد، بی دستمزد،

بیگاری: کار رایگان.

**بیگانه:** (ن) «بگانگ» ناشناس، نا آشنا، مردم

کشوری دیگر. بیشال: بیگانگان.

"گر او بفکند فرو نام پیر"

تو بیگانه خوانش مخوانش پسر. فردوسی "

**بیگاه:** بی هنگام، نا بهنگام، شبانگاه، شامگاهان،

فرجام روز، دیر هنگام ≠ پگاه.

**بی گسست:** (گ.س.س) پیایی، پی در پی.

**بی گمان:** (گ) «ویگومان» بی چون و چرا، دل

استوار، بی بروبرگرد، هراینه، ناگزیر، همانا.

"بد و نیک ما بگذرد بی گمان"

رهایی نباشد ز چنگ زمان. فردوسی "

**بی گمانی:** ( گ ) بی دودلی، دور از ناباوری.  
 " و زان پس همه شادمانی کنید  
 ز بدها روان بی گمانی کنید. فردوسی "

**بیل:** ( ب ) ابزار آهنی با دسته ی چوبی برای  
 کندن زمین و برداشتن خاک.  
**بیم:** « بیم » ترس، باک، پروا.  
 " همه خانه از بیم بگذاشتند  
 دل از بوم آباد برداشتند. فردوسی "

**بیمار:** « ومار » ناخوش، دردمند، رنجور،  
 ناتندرست، ناتوان.  
 " بیک چند گر شاه بیمار بود  
 دل کهتران پر ز تیمار بود. فردوسی "

**بیماری:** « وماریه » ناخوشی، رنجوری.  
 " بدانکه که یابی تنّت زورمند  
 ز بیماری اندیش و درد و گزند. فردوسی "

**بیمارسان:** ( ر ) بیمارمانند، بیمارگونه.  
**بیمارستان:** ( ر.س ) بیمارخانه، مارستان، جای  
 درمان و پرستاری بیماران، مارسان.  
**بیمار غنچ:** ( ر.غ.ن ) دردمند، رنجور، پیوسته  
 بیمار || وانمودن به بیماری از روی ترفندگری.  
**بی مر:** ( م ) [بیمره] بی شمار و اندازه، فراوان.  
 " نبشتند نامه که پور همای  
 سپاهی بیاورد بی مر ز جای. فردوسی "

**بی مرگ:** ( م.ر ) انوشه، جاودانی، که نمیرد.  
 " چنان چون بجستی ز یزدان تو جای  
 به بی مرگ بر خیز و آنجا گرای. فردوسی "

**بی مزه:** ( م.ز ) خوراک بی دیگ افزار مانند: بی  
 نمک و پلپل و بی گیاهان خوشبو، ناخوشایند.  
**بیمناک:** ( م ) « بیمناک » ترسناک، ترس آور،  
 ترسنده، هراسناک.  
 " یکی کار دارم ترا بیمناک  
 اگر تخت یابی اگر تیره خاک. فردوسی "

**بی مهر:** ( م.ه ) ارج ناشناس، نامهربان.  
**بین:** ریخت کاهیده و فرو فشردن « به این ».  
**بینا:** « وناگ » از ستاک بینیدن، بیننده، دارای  
 نیروی بینایی ≠ نابینا || آگاه، روشن بین.  
 " ستاره ست رخشان ز چرخ بلند  
 که بینا شمارش نداند که چند. فردوسی "

**بینادل:** ( ب.د ) دل آگاه، هشیار، زیرک.  
 " از آن نامداران بسیار هوش  
 یکی بود بینا دل و تیز گوش. فردوسی "

**بینجیدن:** ( د ) انجیدن || بیختن || گرفتار شدن،  
 درمانده و بیچاره شدن || ناشکیبا شدن.

**بینش:** ( ن ) نام ستاک از دیدن، بینایی، بینندگی ||  
 روشن بینی، هوشمندی، شناخت || اندریافت.  
**بیننده:** ( ن.ن.د ) بیدار دل، بینا، روشن بین،  
 فرجام نگر || یکی از فروزه های خداوند.  
 " نخستین ستود آفریننده را  
 جهاندار بیدار و بیننده را. فردوسی "

**بینوا:** ( ن ) بی چیز، بیچاره، بی سر و سامان،  
 درمانده، تیره روز. **بینوایی:** تهیدستی، بیچارگی.  
**بینه:** ( ن ) رختکن گرمابه، سرپینه.  
**بینی:** ( بی ) اندام بویایی. اندام دم کشیدن.  
 " تنش زشت بینی کژ و روی زرد  
 بد اندیش و کوتاه و دل پر ز درد. فردوسی "

**بی نیاز:** ( ن ) دارا، توانگر ≠ نیازمند.  
 " خردمند پاسخ چنین داد باز  
 که از تو مبادا جهان بی نیاز. فردوسی "

**بیوازدن:** ( د ) پاسخ دادن و پذیرش درخواست .  
**بیور:** ( ب.و ) « بیور » ده هزار از چیزی.  
 " کجا بیور از پهلوانی شمار  
 بود بر زبان دری ده هزار. فردوسی "

**بیوس:** [پیوس] امید، آرزو، امیدواری، خواهش  
 چشمداشت || زیاده خواهی، آرز || پَرمر، پرمون.  
**بیوستن:** ( و.س.ت ) واگذاری، کناره گیری از -  
 کار، کناره جویی.  
**بیوسیدن:** ( د ) [پیوسیدن] امید داشتن، آرزو  
 - داشتن، چشمداشت || زیاده خواهی.  
**بیوشانیدن:** ( د ) به فروتنی واداشتن.  
**بیوگ:** ( ب.ب.ئ ) [بیوک، پیوگ] اروس، تازه -  
 اروس، بیوگ و داماد.  
**بیوگانی:** زناشویی، جشن زناشویی.  
**بیوگندن:** بیوگندن، بیفکندن، اوکندن، افکندن.  
**بیولیدن:** امید داشتن || باور داشتن.  
**بیوه:** ( و.ز ) زن بی شوهر، مرد بی زن  
**بیوگی:** ( و ) بیوه بودن.  
**بیوده:** ( ه.د ) بیهوده، بی سود، بی بهره، نا -  
 کارآمد ≠ هده.  
 " مرا بیوده خواندن پیش خویش  
 نه رسم کیان باشد و راه کیش. فردوسی "

**بی همال:** ( ه ) بی مانند، بی همتا، بی هنباز.  
 " بیوردمش تا برآورد یال  
 شد اندر جهان سرور بی همال. فردوسی "

**بی همورد:** ( ه.و.ر ) بی هم رزم، بی همایز  
**بی همتا:** ( ب.ه.ی ) یگانه، یکتا، بی مانند، بی  
 همانند || یکی از فروزه های یزدان.



**بی همی:** (هَ) از هم جدا بودن، پاره پاره شدن، شکافتگی، گسیختگی.

**بی هنایش:** (هَ) بی یادمان، بی نشان، بی - یادواره، بی رد پا، بی نشانه.

**بی هنر:** (هُن) بی مایه ی هنری، ناکار آزموده. نداشتن هنر، نا هنرمند.

" هنر کی بود تا نباشد گهر

نژاده کسی دیده ای بی هنر. فردوسی"

**بیهودن:** یاوه گفتن || برشته کردن، بریان کردن بر هودن، پر هودن.

**بیهوده:** (د) بی سود، ناکار آمد || نابکار، یاوه.

بیهوده گوی: یاوه گو، هرزه درای.

**بیهوش:** «دوش ویر» کم هوش، نا ویرمند، نبود زیرکی || از خود رفته.

" ز زین اندر آمد بروی زمین

بیافتاد بیهوش مرد گزین. فردوسی"

**بیهوشانه:** (ن) بهنگام بی هوشی، مانند

بیهوشان || داروی بیهوشی.

**بیهوشی:** بیهوش بودن، چگونگی بیهوش، از

هال رفتگی، بی خودی، بی خویشنتی، گیجی ||

ناویرمندی، کمبود اندریافت.



## واژه های کم آشنا در وات "ب"

فتاد: درباره ، مورد  
فرانمای: تراپدید، شفاف  
کالوسک: باقالی  
کرانمند: محدود  
کلیز: زنبور  
کهنگاه: کارنامه، تاریخ  
گنجفه: ورق بازی  
مارش: شماره حساب  
مرجمک: عدس  
مردمزاد - ه: انسان، آدمی ، آدم  
منگیا: قمار  
مهاب: مه - بخار  
مینِه: ایده  
نبیگ: کتاب  
نرسپان: اشتباه، لغزش  
نشستگاه: مجلس  
نشستنی: سندلی که پارسی است  
نفج: رُخنه ، کاغذ  
واره: فصل برای سال (ورشیم برای نبیگ)  
والادگر: بنا، معمار  
والادگری: بنایی، معماری  
وای: پناد، هوا  
وژِه: وجب  
همادی: کلی ، همگی  
همار: حساب  
یازش: اراده، آهنگ  
یازیدن: آهنگ کردن، اراده کردن  
یاکند: یاقوت



آگر: آگور، آجر(گ)  
ارزیر: قلع  
افزونواژه: فزونواژه، حرف اضافه  
بادندگان: بادنجان  
باردان: ظرف  
بربسته: بی جان جماد ≠ برسته  
باژ: باج  
برخی: قربانی  
بنوسرخ: عدس  
بنوسیاه: ماش  
بوب: پوب، فرش  
بیشال: جمع - رَمَن  
بیمار بینی: عیادت  
پاژ: باج  
پرگ: پروانه، اجازه  
پروانه: اجازه  
پستا: داو، بار، نوبت  
پودنه: نعنا  
پناد: وای - هوا  
پویه: فعل  
پیوندواژه: حرف ربط  
تارپایان: حشرات  
تراپدید: لُیان، شفاف  
ترشاب ها: مرکبات  
تسو: ساعت  
تکین: مفرد ، تکال  
توپال: فلز  
چخت: سقف  
چنبیره: هر چیز پرهون مانند، حلقه  
خازه: خمیر  
خوشبویه: عرق که از گیاه بگیرند (عرق بادرنگبویه)  
دات: داد  
دانچه: دانژه، عدس  
رایشگری: انگارش، ریاضی  
رُخنه: نفج، کاغذ  
رهنوردان: مسافران  
ریچال: مربا  
زاب: صفت  
زیبود: زنبور  
ژاژمک: لوبیا  
سانواژه: بستانه، قید  
ستاک: بنواژه، مصدر  
سراچه: اتاق  
سکاچه: بختک  
سهش: حس  
شمار: تعداد - شماره عدد

**پای** شدن: پافشاری ورزیدن. **پایی** بودن: دنبال کردن. پشتکار داشتن، از کوشش بازنايستادن.

**پاپیچ**: (پی) آنچه هنگام پیاده روی به پای پیچند، پای پیچنده، مچ پیچ || پاتابه، پالیک.

**پات**: (ا) [پاد] اورنگ، تخت

**پاتابه**: (ب) [پایتابه، پاتاه] پالیک. پاپیچ.

**پاتختی**: (ت) جشن روز پسین بیوگانی.\*

**پاتیل**: (تی) دیگ دهانه فراخ، تیان.

**پاجامه**: (م) زیرشلوار، تنبان.

**پاجوش**: شاخه ی باریک که از پای درخت روید و کاربرد آن برای فزودن درختان است.

**پاچال**: گودال.

**پاچک**: (چ) [پاوچک] سرگین خشکیده گاو، تاپال، تاپاله، پهن.

**پاچنگ**: (چ) «پُچانک» [پاژنگ، پاژنگه] دریچه، روزنه، سوراخ دیوار.

**پاچه**: (چ) [پاژه] از زانو تا سر سم گوسپند و گاو || هر یک از دو پای شلوار.

**پاچین**: (چی) دامن چین دار، تنکه ی زنانه.

**پاچیدن**: (د) پاشیدن، ریختن.

**پاد**: پاس، نگهبانی || بسان پسوند دارنده و نگهبان، مانند: آذرپاد. بسان پیشوند، مانند: پادزهر.

**پاد**: [پات] تخت، اورنگ.

**پادار**: پایدار، پابرجا.

**پاداش**: [پداش، پاداشت] مزد، سزا، کیفر.

**پادافراه**: (ا) «پاتیفراس - پاتفراس» [پادافره] کیفر، سزای بدی ≠ پاداش.

" به پادافره آنگه شتابیدمی  
که تفسیده آهن بتابیدمی. فردوسی "

**پادرم**: (د) «پاترم - پاترم» توده ی مردم، دهنود، برزگر.

**پادزهر**: (د) «پات زهر» نوشدارو، هرچه کارآیی زهر را بی هنایش کند. آخشیک زهر.

" ز دانایی او فزون بود بهر  
همی زهر بشناخت از پادزهر. فردوسی "

**پا**: اندام تن مردمزد\* وجانوران از بیخ ران تا سرپنجه که با آن راه می روند || سنجه برای اندازه گیری، گام || بن، بیخ، پایه، بخش زیرین و پایین چیزی، مانند: پای درخت، پای دیوار || **پابه پاکردن**: درنگ کردن.

**پاآهو**: گچ بری در چخت\* و دیوار خانه، خانه شش پهلو.

**پابزار**: (ا) [پااوزار، پای ابزار] پاپوش، کفش، گیوه، موزه.

**پاانداز**: (ا) پادری، بوپ\* برای گستردن در درگاه سراچه || برگزارکننده مهمانی برای مردان و زنان و کام گیری.

**پاپیا**: (ب) گام به گام، همراه، برابر.

**پابرجا**: (ب) پابرجای، استوار، پایدار، جاوید، همیشگی ≠ گذرا، زودگذر ناپایدار. پابرجاشدن: استوارگردیدن، پایدارکردن.

**پابرجایی**: استواری، پامردی، پشتکار، ایستادگی.

**پابرجین**: (ب) [پاورچین] راه رفتن آرام و آهسته که آوای پا شنیده نشود.

**پابرهنه**: (ب.ر.ه.ن) بی کفش، بی پاپوش || بی چیز، تهیدست.

**پابست**: (ب) [پای بست] پای بند، دلباخته، گرفتار || بنیاد ساختمان، شالوده.

**پابماه**: (ب) زن آبستن در واپسین ماه آبستنی.

**پابند**: (ب) [پای بند، پای وند] بُخو، آنچه که به پای جانور بندند || گرفتار، دلبسته، دلباخته.

**پابوس**: [پای بوس] پا بوسیدن || نمار به دیدار بزرگی رفتن. پا بوسنده.

**پاپاسی**: پول کوچک و کم بها، پشیز، پول خرد و کم بها. یک پاپاسی نداشتن: هیچ نداشتن.

**پاپتی**: (پ) پابرهنه، تهیدست.

**پاپک**: (پ) «پاپک» پدرکوچک.

**پاپوش**: کفش، پابزار || پاپوش دوختن، نمار به پرونده سازی برای کسی.

**پایی**: (پ) در پی، پیرو || پیگیری درکار،



**پادشاه:** (د) «پاتخشاء پاتشا» فرمانروای توانا و نیرومند، شهریار، کشورخدا، خدیو.  
 " همه پادشاهید بر گنج خویش  
 نگهبان مرز و نگهبان کیش. فردوسی"  
**پادشاهی:** «پاتخشاگیه» خسروانی، خسروی، کشورداری، شهریاری، فرمانروایی.  
**پادکار:** (د) کاری که در برابر یا در پاسخ کاری انجام دهند. (کسروی)  
**پادگان:** (د) گروه سربازان. دسته های پیاده در ارتش ساسانیان.  
**پادگانه:** (د) پشت بام، بام بلند || پنجره، دریچه.  
**پادگوهر:** (د) بد سرشت، بد نهاد، بدگوهر.  
**پادنماد:** (د) نماد وارونه، نشانه ی بدی، نماد - بد ≠ نیک نماد.  
**پادو:** شاگرد فروشگاه یا کارگاه، خانه شاگرد.  
**پاد و پادینه:** ناساز و ناسازگار.  
**پادوسپان:** (س) فرمان و پاژ نام\* چهار سردار بزرگ زمان انوشیروان دادگر، گویند انوشیروان ایران را چهار بخش بزرگ کرد و هر بخش را به پادوسپانی سپرد.  
**پاده:** (د) گله، رمه، گله گاو و خر || چراگاه.  
**پاده بان:** چوپان، شبان.  
**پادیر:** (د) ستونی که پای دیوار شکسته برجا کنند تا دیوار فرونریزد.  
**پادینگی:** (دی) دشمنی، ناسازگاری.  
**پادینه:** (دی) ناساز، ناسازگار، ناهماهنگ، ناهمگن، نا همساز.  
**پار:** [پاره] کاهیده پاره، ماه پار، ماه پاره || پارپار: پاره پاره || پار = پر (پریدن) پرواز، پرش.  
**پار:** «پار» سال گذشته، پارسال.  
 " بدو گفت گرسبوز ای شهریار  
 سیاوش از آن شد که دیدی تو پار. فردوسی"  
**پاراب:** (ر) کشاورزی آبی ≠ کشاورزی خشکه.  
**پاراه:** گذرگاه، راه رفت و آمد، راه آمد و شد.  
**پارچ:** آوند\* بزرگ دهان گشاد سوفالی، توپالی\*، یا آبگینه ای\* آبخوری، تنگ.  
**پارچه:** (چ) هر چیز بافته شده از نخ، پشم یا ابریشم || پاره، برخ || پاره، بخش، چنانکه گویند، یک پارچه سنگ، یک پارچه اگر\*.  
**پارد:** (ر) (مانند کارد) ماتک، گوهر و مایه ی هر چیز. پاردیگر: آنکه جهان را از بنپایه پاردی بداند. پاردیگری: ماتک گروی.

**پارس:** (ر) «پارس» سر زمین نیمروزین در ایران که تیره ای از مردم آریایی نژاد در آنجا می زیسته اند، از این تیره دو خاندان بزرگ به شاهنشاهی رسیده اند هخامنشیان و ساسانیان || نام یکی از استان ها.  
 " وز آنجا سوی پارس اندر کشید  
 که در پارس بد گنجها را کلید. فردوسی"  
**پارس:** بکار بردن این واژه برای سداي سگ نارواست. **سداي سگ:** واغ واغ سگ: گولش از ستاک گولیدن، لایش از ستاک لاییدن، لایمان، زوزه و واغ واغ سگ. واغ واغ کننده: لاینده.  
**پارسا:** (ر) «پارساگ» پرهیزکار، پاکدامن. بیشال: پارسایان. پارسایی: پرهیز کاری، پاکدامنی.  
 " نداند کسی راز من جز شما  
 که هم مهربانید و هم پارسا. فردوسی"  
**پارسال:** (ر) پار، سال گذشته، سال پیش، پارینه.  
**پارسایانه:** (ر) مانند پارسایان، به روش پارسایان.  
**پارسی:** (ر) «پارسیگ» نام مردم پارس. نام زرتشتیان هندوستان || ایرانی.  
 " ز رومی و از مردم پارسی  
 بدان کشتی اندر نشستند سی. فردوسی"  
**پارسی:** (ر) زبان مردم پارس، زبان مردم ایرانزمین و تیره هایی که در ایران می زیند و یا دیگر تیره های پارسی زبان در هر جای گوی زمین.  
 زبانهای ایرانی به سه گونه یا سه روزگار بخش می شوند. گونه ی نخست: زبانهای ایرانی باستان، نامورترین، زبان هخامنشی یا پارسی باستان است و دیگر زبان اوستایی. گونه ی دوم: پارسی میانه. سومین: پارسی دری یا ایرانی نومی باشد.  
 " بسی رنج بردم در این سال سی  
 عجم زنده کردم بدین پارسی. فردوسی"  
**پارسی باستان:** (ر. ی. س) زبان هخامنشی که پارسی باستان هم نامیده شده، زبان مردم زمان هخامنشیان بوده است، سنگ نبشه ها به این زبان و به دبیره ی میخی نگاشته شده اند.  
**پارسیک:** (ر) زبان درباری ساسانیان.  
**پارگک:** (گ) بخش کوچک از چیزی، اندک.  
**پارگین:** (ر. گ) گندآب، منجلاب، جای گردآمدن گنداب گرمابه.  
**پارنج:** (ر) [پای رنج] پای مزد، پیشپرداخت برای پذیرش فراخوانی خواننده و هنرمند.

**پارو:** [پاروب] بیل چوبی برای روفتن برف یا چیز دیگر، پاروی کرجی رانی.  
**پاره:** (ر) بخش، بهر || شکافته، گسیخته، دریده.  
 پارگی: دریدگی، پاره بودن || پینه.  
 " چو بهرام نزدیک آن باره شد  
 از اندوه یکسر دلش پاره شد. فردوسی "

**پاره:** (ر) «پارگ» مزد و پاداش || پیشکش || باژ که پنهانی به کسی دهند. پاره دهنده، پاره گیرنده، پاره خوار || پاره یی از شب: پاسی از شب.  
**پاره به پاره:** (ر.ر) بخش بخش، اندک اندک || از هم دریده، پارپار، چاک چاک، ژنده.  
**پاره دوز:** (ر.د) پینه دوز، پینه گر، لایحه دوز.  
**پاره نگر:** (ر.ن.گ) کوتاه بین، اندک بین، تنگ - چشم، کرانمند. پاره نگری: اندک نگری.  
**پاریاب:** (ر) کشاورزی با آب کاریز یا رود.  
**پاریدن:** (د) پریدن، پرواز کردن.  
**پارینه:** (ن) پار، پارسالین، پارین || سال گذشته || کهنه، دیرینه.  
**پارینه سنگی:** نام دانشیک زمانی که آدمی تنها از سنگ (و شاید چوب) ابزار می ساخته است.  
 پارینه سنگی: زیرین - میانی - زبرین.  
**پازاچ:** ماما، زنی که هنگام زاییدن زن آبستن بچه را می گیرد. پیش نشین نیز گفته شده.  
**پازهر:** (ز) یاد زهر. ماتکی که یاخته های سپید برای پدافند\* در برابر زهرابه ی ریزاندامگان\* از خود می تراوند.  
**پاس:** نگاهبانی، نگاهداری || پاره، بخشی از شب یا روز || سه پاس تن: چشم و گوش و زبان.  
 " نخست آفرینش خرد را شناس  
 نگهبان جان است و آن سه پاس  
 سه پاس تو چشم است و گوش و زبان  
 کزین سه رسد نیک و بد بی گمان. فردوسی "

**پاسبان:** «پاسپان» نگهبان، کارگزار آرامش و آسایش شهروندان و سامان شهر. پاسبان شب: شبگرد، گشتی، نگهبان.  
**پاسپار:** (س-) [پاسپر، پی سپار] لگد شده، پامال.  
**پاسخ:** (س) «پاسخو» آنچه در برابر پرسش گفته شود.  
 " به دل گفتم، این خواب را پاسخ است  
 که آواز او بر جهان فرخ است. فردوسی "

**پاسدار:** (س) نگاهبان. پاسداری: نگاهبانی.  
 " چو برگشت رستم بر شهریار  
 از ایران سپه گبو بد پاسدار. فردوسی "

**پاسداشت:** (س.ش) نگاهداشت، نگاهبانی.  
**پاس داشتن:** (س.ت) پاسیدن، نگاهبانی کردن || ارج گذاشتن، گرامی داشتن. پاسدارنه: باارجمندی.  
**پاسگاه:** (س) جای پاسبانان، جایگاه پاس.  
**پاسیدن:** (د) پاس داشتن، نگاهبانی کردن.  
**پاشانندن:** (ن.د) پاش دادن، پراکنده کردن هر چیز مانند: دانه، خاک یا آب. پاشیدن.  
**پاشنه:** (ش.ن) «پاشنک» [پاشنا، پاشینه] بخش بیرونی پشت پا، آن بخش از کفش که زیر پاشنه جادارد || پاشنه ی در.  
**پاشیدن:** (د) [پاچیدن] افشاندن، ریختن، پراکندن هر چیز پاشیدنی، بر افشاندن، آب پاشیدن، دانه پاشیدن. از هم پاشیدن: بهم ریخته شدن، پریشیدن.  
 پاشنده: افشاننده. پاشان: درکار پاشیدن. پاشیده: ریخته، پراکنده شده. پاشیدگی: پراکندگی. پاش: (فرمان) به پاشیدن، بپاش، و بسان پسوند، مانند: گهرپاش. (پاشید، پاشد، خواهدپاشید، بپاش، پاشنده، پاشیده، پاشان، پاشش).  
**پافشاری:** (ف) ایستادگی، پایداری، استواری، پایورزی.  
**پافشردن:** (ف.ش) [پای افشردن، پای فشاردن، پای فشردن، پای افشاردن] پاییدن، پای داشتن، پافشاری کردن.  
**پافیدن:** (ف) خانه، زمین و یا چیز دیگر را برای زمانی کرانمند در برابر دریافت پولی ماهانه بکسی واگذاردن، پافه کردن، پافه دادن.\*  
**پاک:** «پاک» سپند، پرهیزکار، درستکار || بی آلایش، پاکیزه || ساده و بی آمیزش || و به چم همه، یکبارگی و یکسره، سرتاپا || بیشال،\* پاکان.  
 " ز پویدن جنل و رای خویش  
 سخن ها همه پاک بنهاد پیش. فردوسی "

**پاکار:** [پای کار] پادو، بنده، گماشته. در روستا به کسی گویند که زیر دست کدخدا است.  
 نگهدارنده ی کشتزار.  
**پاکباز:** پاک باخته || پاک چشم || پارسا، وارسته.  
**پاکدامن:** (م) [پاک دامن] پاکجامه، نماد پارسا بودن. پاکدامنی: پارسایی.  
**پاکدل:** (ک.د) پاک نهاد، نیکخواه ≠ ناپاکدل.  
 " اگر شاه دیدی اگر زیر دست  
 وگر پاکدل مرد بزدان پرست. فردوسی "

**پاکدلانه:** (ک.د.ن) از روی راستی، بر راستی، بدرستی، رک و راست، بی رشک و بدخواهی.  
**پاکدلی:** (ک.د) نیکخواهی، پاک درونی.



پاک دین: (ک) بهدین، باور نیکوداشتن.

"بدو گفت خسرو که ای پاکدین

به تو باد رخشنده توران زمین فردوسی"

پاک رای: (ک) روشن بین، دانا، پاک اندیشه.

پاکرو: (ک) [پاکرونده] پارسا، خوش رفتار، نیک کردار، پاک سرشت.

پاکروان: (ک) پاک جان، پاک نهان، آنکه سرشت و دورنی پاک دارد، پاکدامن.

پاکزاد: (ک) پاک زاده، پاک نژاد، پاک گوهر. "به زاری و سستی زبان بر نهاد

چنین گفت کای خواهر پاکزاد. فردوسی"

پاک سرشت: (ک) پاکیزه سرشت، پاک نهاد، نژاده.

پاک گهر: (ک) پاک گوهر، پاک نژاد.

پاکنویس: (ک) نوشتن از روی نوشته ی نخستین پس از ویراستن.

پاک نهاد: (ک) نیک سرشت، پاک درون.

پاکوب: (ک) [پایکوب] پایمال، کوبیده شده زیر پا || پاکوبنده با آهنگ، وشتند.\*

پاکوفتن: (ک) [پای کوفتن] وشتیدن،

پای کوبیدن با آهنگ. پایکوبنده: وشتند. پاکوبان:

در کارپایکوبی، به هنگام وشتیدن.\*

پاک: «پاکیه» پاک بودن، پاکیزگی، پاکدامنی.

پاک و پوست کنده: سخن روشن و بی پرده.

پاکیدن: (د) روفتن، ستردن، پاک کردن.

پاکیزه: (ز) «پاکیز ک» پاک، بی آلایش،

پیراسته. پاکیزگی: پاک بودن، پاک.

پاگرفتن: (گ) استوارشدن، پابرجا شدن،

پاگرفتن کار: پیروزی، کامیابی، به آرمان رسیدن.

پاگشا: (گ) جشن دوستان برای پیوک\* و داماد

پس از جشن بیوکانی (پیوگانی).

پالاپال: آشفته گی، هیا هو، درهم ریختگی.

پالادن: (د) پالودن، پالاییدن، زدودن ناپاکی.

پالان: پوششی کلفت از پشم، کاه یا پوشال برای

نهادن پشت ستور. پشماکند، پشماگند.

پالانگر: (ن) گ) پالان دوز. پالانگری: پالان دوزی.

پالاهنگ: (ه) ن) [پالاهنگ] ریسمان برای بستن

به لگام اسب، افسار، کمند، بند، دوال، پالاد.

پالاون: (و) [پالوانه، پالوان] آبکش، کفگیر،

ماشو، ماشوب، ترشی پالا، پالونه، پرویزن.

پالایش: «پالای یش» نام ستاک از پالودن.

"از ایشان ترا دل پر آرایش است

گناه مرا نیز پالایش است. فردوسی"

پالایشگاه: (ش) جای پالایش، جای پالودن، پاک کردن و زدودن ناپاکی.

پالایشگر: (ی) گ) پالاینده، پاک کننده || کارگر پالایشگاه.

پالاییدن: (د) «پالایتن» [پالودن، پالیدن] پاک کردن از آلودگی، بیختن || تراویدن، ترابیدن.

پالایش: پاکسازی. پالاینده: پاک کننده. پالاییده: ناب شده. پالا، پالای: (فرمان) به پالاییدن، پالای، و به

چم پالاینده بسان پسوند، مانند: باده پالا، خون پالا. (پالایید، پالاید، خواهد پالایید، پالای،

پالاینده، پالاییده، پالایش).

"چو آتش برآید بیالاید آب

وز آواز او سر درآید ز خواب. فردوسی"

پالش: (ل) نام ستاک از پالیدن.

پالشگاه: (ل) ش) جای پالیدن.

پالشکانه: (ل) بالاخانه، ایوان || دریچه برای نگریستن به بیرون از خانه.

پالکی: (ل) [کژاوه، کژابه] تخت روان، کجاوه.

پالودن: (د) «پالوتن» [پالاییدن] پاک کردن،

گربال\* کردن، پالیدن، تراویدن || پاکیزه شدن،

پاک شدن از آلودگی. پالوده: پاک شده، پاکیزه

شده. پالودگی: پاک، پاکیزگی ≠ آلودگی.

"بگوید روان گر زبان بسته شد

بپالود جان گر تنت خسته شد. فردوسی"

پالوده: (د) «پالوتک» پاک شده، پاک کرده شده

پالوده: شهداب یخ زده از نداشتن و شکر.

پالیدن: (د) [پالودن، پالاییدن] سره کردن، ناب

کردن زر، پاک کردن، بی آمیغ کردن.

(پالید، پالد، خواهدپالید، پپال، پالنده، پالیده).

پالیدن: (د) کاویدن، جستجو کردن، جستن. پالش:

جستجو، کاوش. پالنده: کاوش کننده، جوینده.

پالیده: کاویده، جستجو شده.

پالیدن: (د) [چکه کردن، ریختن] زهیدن،

تراویدن.

"چو دید آن بر و چهره ی دلپذیر

ز پستان مادر بیالید شیر. فردوسی"

پالیز: (لی) باغ، بوستان، کشتزار، زمین برای

کشت میوه های تابستانی مانند خیار، خربزه و

هندوانه و جزآن.

پالیزبان: (ل) ز) نگهبان پالیز، بوستانبان.

پالیزکار: (ل) ز) سبزی کار، کارنده ی خربزه،

هندوانه و خیار و مانند آن. پالیز کاری: سبزیکاری.

پالیک: پای افزار از چرم. کفش، پاتاوه، پاپیج.

**پام:** رنگ، گون، گونه || مانند، همسان.  
**پامال:** پامال(ی)° زیر پا مالیده شده، لگدکوب شده، پست و زبون شده || **پامال کردن:** از میان بردن || **پامال شدن:** از میان رفتن.  
**پامس:** (م) پای بند، درمانده، گرفتار، بیچاره.  
**پانیذ:** شکر سرخ، گونه ای شیرینی با بادام تلخ.  
**پاوپر:** (ؤ. پ) توانایی، تاب، پایداری، استواری.  
**"تو دادی مرا زور و آیین و فر سپاه و دل و اختر و پا و پر. فردوسی"**  
**پاوند:** (و. ن)° بندی که بر پای گناهکار بندند.  
**پاهنگ:** (ه. ن)° [پاشنگ، پاچنگ، پاژنگ] پای - ابزار، کفش || سنگ ترازو.  
**پای:** تاب، توش، پایداری، ایستادگی || پایین و فرود هر چیز را گویند مانند پای کوه، پای دیوار.  
**"ترا با دلیران من پای نیست بهند اندرون لشگر آرای نیست. فردوسی"**  
**از پای افتادن:** ناتوان گشتن، درافتادن.  
**"همی بی تن و تاب و بی توش گشت بیافتاد از پای و بیهوش گشت. فردوسی"**  
**پایا:** پایدار، پاینده، جاوید، مانا || ویژگی گیاه و گل که بیش از دو سال بار دهد.  
**پایاب:** تاب و توان، توانایی، پایداری.  
**پایاب:** بن آب، ته آب، بخش کم ژرفای رود، فرناد. بی پایاب: ژرف.  
**"بجایی که پایاب را بد گنر روان گشت و لشگر پس یکدگر. فردوسی"**  
**پایاپای:** پایپا، داد و ستد کالا بی پرداخت پول.  
**پایان:** سرانجام، انجام، فرجام، به سر آمدن، به سر رسیدن، دست کشیدن، کران.  
**"سخن نیز شنید و نامه نخواند مرا پیش تختش به پایان نشاند. فردوسی"**  
**پایان پذیر:** (ن. پ) کرانمند، پایان پذیرنده.  
**پایان ناپذیر:** (ن. پ) بیکران، پایدار، بی پایان.  
**بی اندازه || بی کنار، بی کناره.**  
**"یکی چشمه ی بیکران اندروی فراوان از آن چشمه بگشاد جوی. فردوسی"**  
**پایان نگر:** (ن. ن. گ) فرجام نگرنده، پایان بین، دور اندیش.  
**پایایی:** پایداری، مانایی، استواری.  
**پای باف:** (ی)° بافنده، جولاه، جولاهه.  
**پای برجای:** استوار، با پشتکار.  
**"چو گفتار پیران بران سان شنید سپه را همه پای برجای دید. فردوسی"**

**پای بسته:** (ی. ب) در بند، گرفتار، برده، دستگیر.  
**پایبند:** (ی. ب) گرونده، باوردار، باورمند || گرفتار، پای بسته، پای وند.  
**"تو گویی همانا که پندش دهم به افسونگری پای بندش دهم. فردوسی"**  
**پایتخت:** (ی. ت) شهرنشستگاه شاه، کانون و پایگاه سازمانهای دیوانی و درباری.  
**پای خست:** (ی. خ) پای خسته، لگدکوب، پامال.  
**پایدار:** (ی)° پادار، پاینده، استوار، جاویدان.  
**پایداری:** ایستادگی، استواری.  
**"نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار. فردوسی"**  
**پایدام:** (ی)° [پادام] دام، تله، دام برای گرفتن پرندگان و دیگر جانوران || هر گونه نیرنگ برای فریب دادن دیگری.  
**پایدان:** (ی)° کفش.  
**پای دربند:** (ی. د. ب) گرفتار، پایبند، دربند، دچار.  
**پای درراه نهادن:** آغازیدن یک برنامه یا کار.  
**پایستن:** (ی. ت) پاییدن، پایدارماندن، جاویدان بودن || درنگ کردن || پایسته: پایدار، پاینده.  
**پای فشردن:** (ی. د) ایستادگی درکار، پشتکار داشتن، پایداری درکار، پایی شدن.  
**پایکوبی:** (ی. ک) پاکوبی، وشتیدن\* با آهنگ.  
**پایگاه:** (ی)° «پایگاس» [پایگه] جا، جایگاه، جایگاه جایگیرشدن ارتش.  
**پایگاه:** (ی)° شایستگی، پایه، زینه || درگاه، آستانه ی سرا.  
**"چو خسرو ببیند سپاه ترا همان مردی و پایگاه ترا. فردوسی"**  
**پایگاه شناسه:** (ش. س) در دستور زبان سه گونه شناسه می شناسیم: شناسه ی جدا مانند: «من، تو، او». شناسه ی چسبیده مانند: «م، ت، ش». و شناسه ی ناپیدا، مانند: «وی، او، ایشان». **پایگیر:** (ی)° پابند، پابسته، دربند || مایه گرفتار و پایبند شدن.  
**پای ماچان:** (ی)° پای ماچو، پایین سراچه، پایین نشستگاه\* کفش کن، درگاه خانه.  
**پایمال شدن:** (ی. ش. د) زیر پا شدن، لگد کوب شدن، هرز رفتن.  
**پایمرد:** (ی. م) یاری دهنده، دستیار، یارویاور || میانجی || پیشکار. پایمردی: دستیاری، میانجیگری.  
**"پدر پیر شد پایمردش جوان جوانی خردمند و روشن روان. فردوسی"**

**پایمزد:** (ی.م) [پامزد] مزد پزشک برای بیماربینی\* درخانه. پای رنج، پارنج.  
**پایندان:** (ی) میانگی، پذیرفتار، پذیرفتار، سرپرست. پایندانی: پذیرفتاری. میانگی کردن.  
**پایندیدن:** (ی.د) میانگی شدن، نماینده بودن.  
**پاینده:** (ی.د.د) جاوید، پایدار، پایا، جاودانه.  
 " ز خورشید بر چرخ تابنده تر  
 ز جان سخنگوی پاینده تر. فردوسی "

**پایه:** (ی) «پایگ» پی، بنیاد، شالوده || هرچیز که رویه پی را نگهدارد. پایه نشستنی\*، پایه - چارپایه، پایه میز || رده، رسته || پله و پایه، پایه پایه: پله پله || ستون.  
 " ندانست کاین چرخ را پایه نیست  
 ستاره فراوان و ایزد یکبست. فردوسی "

**پایه ور:** (ی.و) پایور، بلند پایه، فرنشین.  
**پاییدن:** (ی.د) «پاییدن - پاتن» [پایستن] نگهبانی - کردن، پاسداری کردن، چشم داشتن || پایدار ماندن، همیشه و جاوید بودن || ایستادن، درنگ کردن، ماندن || پاینده: آنکه می پاید، و نیز به چم جاوید و پایدار. پای: (فرمان) به پاییدن، بیای، و به چم پاینده: دیرپای.  
 " جوان گفت برگوی و چندین میای  
 بیاموز ما را تو ای نیک رای. فردوسی "

**پاییز:** (ی.ی) «پاتیز» [پادیز، پاریز] برگریزان، سه ماه پیش از آغاز زمستان، مهر، ابان، آذر. یکی از واره های\* چهارگانه سال، واره سوم.  
**پاییزه:** (ی.ز) پاییزی، کشت پاییزه ≠ بهاره.  
**پایین:** (ی.ی) «پاین» زیر، فرود || پست || پای چیزی، دامن چیزی یا جایی، دامنه.  
 پایین ≠ بالا. پایینی: فرودین.  
**پت:** (پ) پشم بسیار نرم بزر برای بافتن شال || گونه ای آهاراز کتیرا و نشاسته.  
**پتک:** (پ.ت) «پتک» چکش بزرگ، ابزار پولادین با دسته ی چوبی. ابزار آهنگران.  
 " بفرمود کاهنگران آورند  
 مس و روی و پتک گران آورند. فردوسی "

**پتک:** (پ.ت) مچ پیچ و پا پیچ چوپانان.  
**پتو:** (پ) رو انداز پشمی.  
**پتو:** (پ) [پرتو] جای رو به آفتاب، آفتابگیر. ≠ نثار، سایه.  
**پتواز:** (پ.ت) [پدواز، پتوازه] آشیانه پرندگان، لانه پرندگان.  
**پتواز:** (پ.ت) «پتواچ» پاسخ. پیواز.

**پته:** (پ.ت) [پتک] پروانه، برگه گذر برای رفتن به نمایشخانه، راه آهن و خودروهای همگانی و جزآن.  
**پتیارگی:** (پ.ت.ر) گزند رسانی، بد زبانی، ستیزه جویی، فریبکاری، رفتار اهریمنی.  
**پتیاره:** (پ.ت.ر) «پتیارگ» [بدیاره] اهریمن سرشت، گجستک، پلید، ناپاک، زشت، آفریده ی اهریمنی، دیوخوا، بد کاره.  
 " پراکنده گردد بدی در جهان  
 گزند آشکارا و خوبی نهران  
 بهر کشوری در ستمکاره ای  
 پدید آید و زشت پتیاره ای. فردوسی "

**پچ:** (پ) میان تهی، پوچ، پوک.  
**پچ پچ:** (پ.چ.پ) آهسته سخن گفتن، گفتگوی درگوشی با آوای پایین.  
**پچپچه:** (پ.چ.پ) سخنی که در دهان ها بیافتد و همه جا پخش شود.  
**پچکم:** (پ.ک) خانه با در و پنجره ی بسیار خانه ی تابستانی || بارگاه.  
**پچل:** (پ.چ) آنکه تن و جامه ناپاک دارد، بی بند و بار، چرک، پلشت.  
**پچین:** (پ) رونوشت، رونویس. پچین شناسی: دانش بررسی شناخت و ارزیابی رونوشت های ساختگی.  
**پخ:** (پ) [پخت] پهن شده، چهار پخ: چهار پهلوی.  
**پخخو:** (پ.خ.پ.خ) [پخلوچه] غلغلک.  
**پختگی:** (پ.خ.ت) کار آزمودگی، کار دیدگی، دوران دیشی، سنجیدگی || رسیده بودن میوه.  
**پختن:** (پ.خ.ت) «پختن» [پزیدن] نرم کردن گوشت و سبزی روی آتش || پختن آبدان سوفا لی در کوره و آتشدان || رسیدن میوه || کار آزموده - ساختن، آزموده گشتن. پخته: کار آزموده. پز: کنش پختن. پزنده: آشپز. پخته: خوراک پخته شده. پز: فرمان به پختن، بپز. پزا: آنچه زود پخته شود. (پخت، پزد، خواهد پخت، بپز، پزنده، پزا، پخته، پزش).  
 " بگویم بدو آنچه پختن سزد  
 خرد خام گفتارها را پزد. فردوسی "

**پخچیدن:** (پ.د) [پخچودن، پخشیدن، پخشودن] پخش شدن، پهن شدن، کوفته شدن || پخش کردن، کوفتن و پهن کردن. پخچوده: کوفته شده، پهن شده.  
**پخسانیدن:** (پ.د) رنجاندن، آزریدن.  
**پخساییدن:** (پ.د) خرامان راه رفتن، خرامیدن

**پخسیدن:** (پ.د) پژمردن، تافتن و گدازش دل از اندوه || ترنجیدن پوست || پخسانیدن، پژمرانیدن، ترنجانیدن.

**پخش:** (پ.خ) [پخچ، پخت] کوبیده و پهن شده || پاشیده و پراکنده || پخش کردن: پراکندن.

" به هر سو که رستم برافکند رخس

سراں سواران همی کرد پخش. فردوسی

**پخش و پلا:** (پ.ش.پ) پراکنده، تارومار، ریخته و پاشیده. ~ کردن: پراکندن.

**پخشیدن:** (پ.خ.د) [پخشودن، پخچیدن، پخچودن] پخش شدن، پهن شدن، پهن گردیدن، کوفته شدن || پراکنیدن، پراکندن. پخشیده - پخشوده: کوفته شده.

**پد:** (پ) [پود، پده] درخت بی بر || کاهیده پدر.

**پدر:** (پ.د) «پیتَر» سرپرست خانواده، مردی که فرزند داشته باشد.

" پسر بد مرا و را یکی خوبروی

هنرمند و همچون پدر کینه جوی. فردوسی

**پدرام:** (پ.د) «پَت رام» خوش، خرم، نیکو و آراسته، خجسته، پاینده، بهروز، شادکام.

" فرستاده چون نزد بهرام شد

سپهدار از و شاد و پدرام شد. فردوسی

**پدرامیدن:** (پ.د) نیکوشدن، دلشاد شدن.

**پدراندر:** (پ.د.ر.آ.د) شوهر مادر، ناپدری.

**پدرود:** (پ.د.ر) «پَت درُت» بدرود، خدا نگهدار || تندرست، دلشاد. پدرودباش: تندرست باش.

" از آن پس به پدرود با یکدگر

بسی بوسه دهند بر چشم و سر. فردوسی

**پدشخور:** (پ.د) آوند پهن و بی دیواره یا با

دیواره ی کوتاه برای خوراک یا آش. پیشدستی. مشی و مشیانه به زمین گودالی بکنند، آهن بگداختند، به سنگ آهن را بزدند و از آن تیغی ساختند، درخت را

بدان بریدند، آن پدشخور چوبین را آراستند. (فرهنگ.س.حلالی).

**پدید:** (پ) نمایان، هویدا، پیدا، روشن، آشکار. پدید ≠ ناپدید.

" نخستین که آتش ز جنبش دمید

ز گرمیش بس خشکی آمد پدید. فردوسی

**پدید آمدن:** (پ.م.د) هویدا گشتن، نمایان شدن.

**پدیدآور:** (پ.و) آفریننده، به هستی آورنده، نو-آور، آنکه چیز تازه پدید آورد.

**پدید آوردن:** (پ.و.د) آفریدن، به هستی آوردن. " ز چیزی که هرگز نه دید و شنید

بدانش بیاورد آنرا پدید. فردوسی

**پدید آورده:** (پ.و.د) پدیدآوری، نوآوری.

**پدید آورنده:** (پ.و.ر.ن.د) آفریننده، هستی دهنده.

**پدیدار:** (پ) نمایان، آشکار، هویدا، آشکارا.

" کجا باشد ایوان گوهر فروش

پدیدار کن راه بر ما میوش. فردوسی

**پدیدار شدن:** (پ.د.ش.د) برآمدن، برخاستن،

برآمدن آفتاب یا ستارگان. پدیداری: پیدایش.

**پذیرفتار:** (پ.د.ر) [پذیرفتار] پذیرنده، پایندان،

میانجی. پذیرفتاری: پایندانی.

**پذیرفتکار:** (پ.د.ر.ت) پذیرنده، خستو || پایندان.

**پذیرا:** (پ.د) پذیرنده، پیشواز کننده، فرمانبردار.

" از ایشان هر آنکس که پیران بندد

سخن گوی و دانش پذیران بندد. فردوسی

**پذیرایی:** (پ.د) پذیرفتن مهمان || سراچه ویژه ی پذیرفتن مهمان.

**پذیرفتن:** (پ.ر.ت) «پتیرفتن» پذیرا شدن،

پذیرفتن، پذیرایی کردن || خسودن، خستو شدن ||

شنودن، پندپذیرفتن، پیروی کردن، نیوشیدن.

**پذیرش:** پذیرفته شده، فرمانبرداری. پذیرنده: آنکه

می پذیرد. پذیرفته: باریافته، برآورده شده. پذیره:

پسند، پیشواز. پذیرا: پذیرنده. پذیر: فرمان به

پذیرفتن، بپذیر و به چم پذیرنده، مانند، پند پذیر،

درمان - پذیر. (پذیرفت، پذیرد، خواهد پذیرفت،

بپذیر، پذیرا، پذیرنده، پذیرفته، پذیرش، پذیره).

" پذیرنده ی هوش و رای و خرد

مرا و را دد و دام فرمان برد. فردوسی

**پذیره:** (پ.د.ر) «پتیرگ» پیشواز. پذیره شدن:

پیشباز رفتن، پذیرفتن، پیش رفتن || پسند.

" پذیره فرستاد خسرو سوار

گرانمایگان گرامی هزار. فردوسی

**پذیره نویسی:** نوشتن و دستینه کردن یک بنچاک

یا نوشته برای پذیرفتن کار.

**پر:** (پ) «پور» سرشار، لبالب، انباشته، آکنده،

لبریز. گاهی چون پیشاوند برسرنام و یا پویه آید

مانند: پرآب، پرآژنگ، پرتاب. آمیزه ها: پر بودن،

پرشدن، پر کردن (کسی) یا چیزی.

**پر:** (پ) پوشاننده ی تن پرندگان، سه پوشش:

شاهپر ها در بال و دم، پوش پر ها که همه ی تن

را می پوشاند و کرک ها که در زیر پوش پر ها

پوست تن پرنده را پوشاند.

**پر:** (پ) پرتو || پهلو، کنار || پربرآوردن: پرواز کردن.

" ز جوش سواران و بانگ تبر

همی سنگ خارا برآورد پر. فردوسی

**پراوازه:** (پ.ز) نامی، نامدار، سرشناس.

**پرازده:** (پ. ز. د) چونه، گلوله آرد سرشته آماده برای پهن کردن و پختن نان، زواله.

**پراشتوک:** (پ. ش. د) [پراستوک] پرستو، چلچله.

**پراشیدن:** (پ. ش. د) پاشیدن، پریشیدن، پریشان کردن، بشولیدن، بیافشاندن، پراکندن، پاچیدن، شکولیدن. از هم پاشیدن، پاشانیدن، تارومار کردن. پراشیده: پراکنده، بشولیده، از هم پاشیده.

**پرافشاندن:** (پ. ر. آ. ن. د) بال و پرزدن مرغ || رها کردن کار از روی ناتوانی در انجام آن.

**پرافکنند:** (پ. ر. آ. ک. د) پرانداختن، پرریختن مرغ || مانده شدن، نماربه درماندگی و ناتوانی.

**پراکندن:** (پ. ک. د) «پراگندن» [پراگندن، پراکیندن] پاشیدن، پریشیدن، بشولیدن، شکولیدن، بیافشاندن، پاشانیدن، گستردن. پراکنده: پریشان کننده. پراکنده: پاشیده شده، پریشان

"من او را کشیدم بتوران زمین  
پراکندم اندر جهان تخم کین. فردوسی"

**پراکیندن:** (پ. ک. د) پراکندن، پاشیدن || سرپیچی کردن. پراکنیده: پراکنده.

**پراگندن:** (پ. گ. ن. د) [پراکندن] پخش کردن، پاشیدن، بشولیدن، جدایی انداختن || گستردن، به هر سوی فرستادن || پراگندن تخم گیاه، افشاندن || پراگندن آگاهی. (پراگند، ـ، خواهد پراگند، ـ، بپراگن، پراگنده، پراگنده).

"همه لشگر سلم همچون رمه  
که بپراگند روزگار دمه. فردوسی"

**پراگنده دل:** (پ. گ. د. د) [پراکنده دل] آنکه دلی پریشان دارد، نا آرام، پریشان دل.

**پراگیندن:** (پ. گ. ن. د) [پراگندن] سرپیچی کردن || گستردن، پخش کردن. پراکیندن.

**پران:** (پ) پرنده || آنچه که ببرد || درکار پریدن، دردم پریدن، به هنگام پریدن.

"بدینسان بیامد بنزدیک مرو  
نبرد بدانگونه پران تدر. فردوسی"

**پرانندن:** (پ. ن. د) [پرانیدن] پرانیدن، پرواز دادن، || پرتاب کردن، افکندن، انداختن || سخن درشت و بیجا گفتن. پراننده: پرواز دهنده، پرتاب کننده.

پران: فرمان به پرانندن، بپران و به چم پراننده بسان پسوند، مانند: مگس پران، کبوتر پران.

**جفتک پرانندن:** لگد زدن ستور، آلیزیدن. آمیزه ها: مگس پرانندن، تک پرانندن، باز پرانندن.

**پراندیشه:** (پ. ن. د. ش) اندیشناک، اندیشه مند || بیمناک، نگران || اندوهگین. این واژه با پویه های

شدن، گشتن، کردن بکار گرفته شود.

"دل شاه ایران پر اندیشه شد  
روانش ز اندیشه چون بیشه شد. فردوسی"

**پراور:** (پ. ر. و) [پراور] دارای پر، پرنده || تیزپر، تیز رو.

**پرپر:** (پ. ر. ب) پر بار، پر میوه. بسیار بار.

**پرپر:** (پ. ر. ب) پُرپهنا، پهن، فراخ، گشاد.

**پرپا:** (پ. ر) نرم تتان بسیار پا، شکم پایان، هزارپا، خرخاکی.

**پرپر:** (پ. ر. پ) آوای پرزدن پرنده، پرپرزدن بال و پرزدن.

**پرپری:** (پ. ر. پ) هر چیز پوسته مانند و نازک. تَنُک.

**پرپشت:** (پ. ر. پ) انبوه، فراوان. بسیار و نزدیک بهم روییده برای گیاه یا موی سر ≠ کم پشت.

**پرپیمان:** (پ. ر. پ) پرو پیمان، پر، فراوان.

**پرت:** (پ. ر) دور، دورافتاده، کنار پرت کردن: افکندن، دور انداختن، پرت گفتن: سخن نسنجیده و ژاژ، پرت و پلا. || سترسا پرتی\*: گجی، منگی، پریشانی در اندیشیدن، فراموشی.

**پرتاب:** (پ. ر) انداختن، افکندن، پرت کردن پرتاب تیر، پرتاب نیزه.

"کسی کو ببیند ز پرتاب تیر  
نماند شگفت اندرو تیز ویر. فردوسی"

**پرتاب:** (پ. ر) پرپیچ، پرشکن، تابدار، پرگه || برافروخته، پرخشم. پرتاب ≠ کم تاب.

"چو بشنید این، شاه پرتاب شد  
از اندوه بی خورد و بی خواب شد. فردوسی"

**پرتاب وتوان:** (پ. ر. ت) توانا، شکيبا، بردبار.

**پرتابیدن:** (پ. ر. د) پرتاب کردن، پرت کردن، افکندن، رها کردن، گشاد دادن.

**پرترفند:** (پ. ر. ت. ف) فسونگر، نیرنگ باز، جادوگر.

**پرتگاه:** (پ. ت) جای بلند، لغزشگاه.

**پرتو:** (پ) روشنی، فروز، فروغ و روشنایی، روشنی تابش آفتاب یا آتش، تابش، بازتاب پرتو آفتاب. پرتو افکندن: درخشیدن.

**پرتوافکن:** (پ. آ. ک) پرتو افشان.

**پرتوبینی:** (پ) آزمایش اندام های درونی تن برای یافتن راین\* بیماری. (رادیوسکوپ).

**پرت و پلا:** (پ. پ) چرند و پرند، سخنان یاه.

**پرتوان:** (پ. ر. ت) پرنیرو، پرزور، پُرتاب، نستوه، نیرومند، خستگی ناپذیر.

**پرتودرمانی:** (پ.ت.د) درمان بیماری با بهره -  
 بری از پرتوهای ناپیدا، (راديو تراپی).  
**پرچانه:** (پ.ر.ن) پرگویی، پرچانگی: پرگویی.  
**پرچین:** (پ.ر.) «پرچین» دیوار گرداگرد باغ  
 و کشتزار از بوته ها و شاخه های درختان.  
**پرچین:** (پ.ر.) پر پیچ و خم، پرشکن || پرماز،  
 پراژنگ، پیرشده، ترنجیده.  
 "بپیچید رستم ز گفتار اوی  
 برو هاش پرچین شد و زرد روی. فردوسی"  
**پرخاش:** (پ.ر.) درشتی و تندى از روی خشم،  
 ستیزه و پیکار، سخن درشت، درشتگویی.  
 "نیابی گذر تو ز گردان سپهر  
 کز ویست پرخاش و پاداش و مهر. فردوسی"  
**پرخاشجو:** (پ.ر.ج) [پرخاشجوی] جنگجو،  
 ستیزه جو، پرخاشخو، رزمجو، تشنه ی جنگ،  
 پرخاشجویی: جنگجویی.  
 "چگونه فرستم ترا سوى او  
 که شاهى دلیر است و پرخاشجوی. فردوسی"  
**پرخاشخو:** (پ.ش.خ) رزم آزما، پرخاشخو،  
 خواهان جنگ، جنگاور || دلیر.  
 "که فرزند او بیم، هر سه پسر  
 همه گرز داران پرخاشخو. فردوسی"  
**پرخاشگر:** (پ.ش.گ) تند خو، ستیزه جو،  
 دژم، خشمگین ≠ نوازشگر. پرخاشگرانه: با  
 پرخاش.  
**پرخروش:** (پ.ر.خ) پرآواز، پرهیاهو.  
 "همه سیستان زو شود پر خروش  
 وزو شهر ایران برآید بجوش. فردوسی"  
**پرخش:** (پ.ر.) [پرخش] شمشیر، تیغ || سرین و  
 ران اسپ و استر.  
**پرخو:** (پ) انبار از خشت و گل برای انداختن  
 بنوها\* مانند، گندم وجو.  
**پرخو:** (پ) پیرایش درختان، بریدن و هموار  
 کردن شاخه های فزونی درخت.  
**پرخوار:** (پ.ر.خ) پرخور، بسیار خوار، خوش  
 خوراک. پرخواری: شکم پرستی، شکمبارگی.  
**پرخواه:** (پ.ر.خا.ر.ر) شکم پرست، پرخور.  
**پرخواسته:** (پ.خا) توانگر، دارا ≠ تهیدست.  
 "ورا گشت آن شاهى آراسته  
 جهان گشت پر داد و پر خواسته. فردوسی"  
**پرداخت:** (پ.خ) آراستگی، آرایش || درخشش،  
 تابش || زدودن زنگ || بانکداری: پرداخت پول،  
 کارسازی.

**پرداختن:** (پ.خ.ت) «پرداختن» [پرداختن،  
 پردازیدن] آراستن، پاک و پاکیزه کردن || زنگ  
 زدودن از چیزهای توبالی || گوش نهادن || وام  
 پرداختن || به انجام رساندن || آسوده شدن، آرام -  
 گرفتن || واگذار کردن || آهنگ کاری کردن ||  
 سرگرم شدن، گرفتار شدن. پردازنده: پرداخت  
 کننده، آرایش دهنده. پرداخته: ساخته و آراسته،  
 تهی شده. پرداز: فرمان به پرداختن، پرداز و به  
 چم پردازنده بسان پسوند، مانند: دروغ پرداز.  
 (پرداخت، پردازد، - پردازنده، پرداخته).  
 "یکی چاره باید کنون ساختن  
 دل و جان از این رنج پرداختن. فردوسی"  
**پرداز:** (پ.ر) (از پرداختن)، پردازنده، سازنده ||  
 گوینده. بسان پسوند به چم پردازنده. مانند: چهره  
 پرداز، داستان پرداز، سخن پرداز، افسانه پرداز  
 "همیشه به یزدان پرستان گرای  
 بپرداز دل زین سنجی سرای. فردوسی"  
**پردازگر:** (پ.ز.گ) زداینده، رخشان کننده،  
 پرداختگر، پاک کننده.  
**پردازیدن:** (پ.ر.د) [پرداختن] (پردازید،  
 پردازد، خواهد پردازید، بپرداز، پردازنده،  
 پردازیده، پردازش).  
**پردختن:** (پ.د.ت) پرداختن، توختن وام ||  
 کارسازی کردن، آمان || واگذارن، واپس دادن  
 || تهی کردن || پاک کردن.  
 "بپردخت و یگشاد راز از نهفت  
 همه دیده با شهریاران بگفت. فردوسی"  
**پردک:** (پ.د) چیستان، سخن سر بسته.  
**پردگی:** (پ.د) راز در پرده. بیشال: پردگیان.  
**پردل:** (پ.د) دلیر، دلاور، تترس، بی باک.  
 "فرو هشته بر سرو مشکین کمند  
 که کربى بدان پردلان را ببند. فردوسی"  
**پردلی:** (پ.د) دلیری، دلاوری، بی باکی.  
 "فریدون فکند آن کمند یلی  
 به نیروی یزدان و از پر دلی. فردوسی"  
**پرده:** (پ.د) «پردک - پرتک» پوشش، پارچه  
 برای آویختن بدر سراچه\* || نوا، گاه || هریک از  
 بخش های نمایش در نمایشخانه.\*  
 "به پرده درون شد خور تابناک  
 ز جوش سواران و از گرد و خاک. فردوسی"  
**پرده باز:** (پ.د) نوازنده، خنیاگر، بازیگر.  
**پرده برگرفتن:** (پ.ب.ف.ت) پرده برداشتن  
 از روی راز، آشکار کردن راز، پراکندن..

**پرده پوش:** (پ.د) رازنگهدار، رازپوش، آنکه گناه کسی را آشکار نکند. رازدار ≠ پرده در.

**پرده دار:** (پ.د) آنکه در زمانهای پیشین در دربار پادشاهان پاسدار باریافتن مردم بود.

**پرده دار:** راز نگهدار، پرده پوش، رازدار.

**پرده در:** (پ.د) آشکارکننده ی راز دیگری، بی آبرو کننده ی دیگران.

**پردهش:** (پ.د.ه) بخشنده، دست و دلباز، گشاده دست، راد.

**پرده سرا:** (پ.س) سراپرده. خرگاه.

"خروشی بر آمد ز پرده سرای  
که ای پهلوانان فرخنده رای. فردوسی"

**پردیس:** (پ) به چم باغ و بستان، بهشت.

«نامواژه ی پردیس از زبان پارسی هخامنشی است، به چم باغی که گرداگردش دیوار دارد. این گونه باغ را داریوش بزرگ بجای شکارگاه و برای رویاندن و پروراندن درختان و گل های زیبا و کمیاب، که چم پسین از آن پدید آمده: بهشت زمینی، آفریده بوده است. و برآستی به همان باغ های شگفت انگیز داریوش بزرگ نمارش دارد. این بهشت زمینی در برابر بهشت آسمانی انگاشته شده است. یکی دو نمونه از آن ها هنوز در ایران برجای مانده اند. نامواژه پردیس را فرمانده ارتش یونان که برای دیدار داریوش بزرگ به ایران آمده بوده در باز گشت به میهن به خود به یونانیان شناسانده و از آن پس در بیشینه ی زبان های اروپایی راه یافته است. (دکتر بهروز تابش)».

**پرز:** (پ.ر) کرک، کرک روی برخی میوه ها، مانند هلو || کرک روی جامه، زیرانداز، بوپ و بوپک \* پشمی.

**پرزادوروز:** (پ.ر.د) پرفرزند، آنکه فرزند بسیار دارد.

**پرزدن:** (پ.ر.د) بال و پرزدن، پرواز، پریدن || پرزدن دل: سخت آرزومند.

**پرزگن:** (پ.ر.گ) [پرزگین] پرزدار.

**پرزور:** (پ.ر.ز) مردافکن، نیرومند ≠ کم زور.

**پرزین:** (پ.ر) پرزدار.

**پرژک:** (پ.ژ) گریستن، اشک ریختن || گریه.

**پرسال:** (پ.ر) [پرساله] کهن سال، سالخورده.

**پرستار:** (پ.ر.س) «پرستار» یاری دهنده به بیماران، بیماربان. بیشال: پرستاران.

"پرستار رودابه بود روز و شب  
بیچید از آن درد و نغمه لب. فردوسی"

پرستاروار: پرستاروش، پرستارفش.

"همی باش پیشش پرستار وار  
ببین تا چه بازی کند روزگار. فردوسی"

**پرستارفش:** (پ.ر.ف) [پرستاروش] مانند پرستار، پرستاروار.

"همی بود پیشش پرستار فش  
پر اندیشه و دست کرده به کش. فردوسی"

**پرستش:** (پ.ر.ت) «پرستیشن» ستایش، نیایش || سر سپردگی، نشانه ی بندگی.

"گرانمایه شبگیر برخاستی  
ز بهر پرستش بیاراستی. فردوسی"

**پرستشگاه:** (پ.ر.ت) [پرستشکده، پرستشگه] جای پرستش.

"چو از دور جای پرستش بدید  
شد از آب دیده رخس ناپدید. فردوسی"

**پرستشگر:** (پ.ر.ت.گ) پرستنده، چاکر، بنده.

**پرستنده:** (پ.ر.ت.ن.د) «پرندستگ» بنده، چاکر، فرمانبر || ستاینده.

"پرستنده چند از میان سپاه  
بفرمای کایند با تو به راه. فردوسی"

**پرستو:** (پ.ر.ت) «پرستوک» [پرستک] چلچله، پرنده ای است کوچک دارای بالهای دراز و نوک تیز و دم دو شاخه، در چخت\* خانه - ها لانه می سازد.

**پرسته:** (پ.ر.ت) پرستیده، آنکه او را پرستند و ستایش کنند || پرستش، نیایش.

**پرستیدن:** (پ.ر.د) «یشتن - پرستیتن» نیایش کردن و ستودن خداوند، ستودن، بندگی - کردن، بسیار دوست داشتن. پرستش: بندگی، نیایش. پرستنده: پرستش کننده، بندگی کننده.

**پرستیده:** پرستش شده. پرست: فرمان به پرستیدن، بپرست و به چم پرستنده بسان پسوند، مانند: خدا - پرست، بت پرست.

"نیا را همین بود آیین و کیش  
پرستیدن ایزدی بود بیش. فردوسی"

**پرستیز:** (پ.س.ت) پرکینه، پرخاشجو، پرخشم.

"پس اندر همی راند بهرام تیز  
سری پرز کینه دلی پرستیز. فردوسی"

**پرسخن:** (پ.س.ن) پرگوی، پرچانه، روده دراز.

"کنون آمدی با دلی پرسخن  
که من نو کنم روزگار کهن. فردوسی"

**پرشش:** (پ.س) «پورسیشن» نام ستاک از پرسیدن، کنش پرسیدن || بازخواست، بازپرسی || پژوهش || جستار، پرس و جو || پرشش و پاسخ.

"چو گردن به اندیشه زیر آوری  
زهستی مکن پرشش و داورى. فردوسی"

**پرسمان:** (پ. س) دشواری، سختی || پرسش.  
**پرسو:** (پ. س) پرفروغ، چشم پرسو ≠ کم سو.  
**پرسیدن:** (پ. د) «پورسیتن» پرسش کردن، جویا شدن، آگاهی خواستن، پژوهش کردن.  
 پرسش ≠ پاسخ. پرسنده: پرسش کننده، آگاهی گیرنده، پرسا: پرسان، پرسنده، درکار پرسیدن.  
 پرسیده: پرسش شده. پرس: فرمان به پرسیدن، بپرس و به چم پرسنده بسان پسوند، مانند: باز- پرس. (پرسید، پرسد، خواهد پرسید، بپرس، پرسنده، پرسا، پرسان، پرسیده، پرسش، پرسه).  
 "بپرسیدش از رنج راه دراز  
 ز گردان و از رستم سر فراز. فردوسی"  
**پرش:** (پ. ر) نام ستاک از پریدن، کنش پریدن، پرواز، جهیدن، جستن.  
**پرشتاب:** (پ. ر. ش) چالاک، نا آرام، شتابزده.  
 "یکی مرد بینا دل پرشتاب  
 فرستم بنزدیک افراسیاب. فردوسی"  
**پرشکنج:** (پ. ش. ک) پرشکن، پر پیچ و تاب، پرچین، چین و تای جامه، گیسوی پرشکنج.  
**پرشکوه:** (پ. ش) شاهانه، شاهوار، باشکوه، بزرگی، فر و شکوه.  
**پرشکیب:** (پ. ش) آرام، بردبار، شکیبا.  
**پرشمار:** (پ. ش) فراوان، بی شمار، بسیار  
**پرشوخ:** (پ. ش) چرکین، چرک آلود.  
**پرشور:** (پ. ر) سرزنده، خونگرم، پرجنب و جوش، سری پرشور داشتن.  
**پرشدین:** (پ. د) پریشیدن، برباد دادن.  
**پرفسون:** (پ. ف) [پرافسون] پرفسوس، فریبکار || بسیار زیرک، کاردان.  
 "بنزد سیاوش فرستم کنون  
 یکی مرد با دانش و پرفسون. فردوسی"  
**پرک:** (پ. ر) ستاره ی اگست \* پلک چشم.  
**پرکاس:** (پ. ر) کوشیدن || درهم آویختن.  
**پرکاوش:** (پ. ر. و) بریدن و پیراستن شاخه های فزونی درخت.  
**پرکر:** (پ. ک) چشم براه داشتن، بیوسیدن.  
**پرکردن:** (پ. ک. د) انباشتن، لبریز کردن، انباردن، بیاکندن، آکندن || برانگیختن به دشمنی.  
**پرگ:** (پ) پروانه، دستور، فرمان.  
**پرگار:** (پ. ر) ابزار برای کشیدن پرهون \* || سپهر، گردون || سرنوشت.  
 "چنین است پرگار چرخ بلند  
 که آید بدین پادشاهی گزند. فردوسی"

**پرگاله:** (پ. ل) پاره ای از چیزی، پینه برای رُفو کردن جامه. پینه. پژگاله.  
**پرگداز:** (پ. ر. گ) پرسوز، پرجوش و خروش، پرتب و تاب، پرسوز و گداز || پرنج و سوز.  
 "پس آمد به لشکرگه خویش باز  
 روانش پراز درد و دل پرگداز. فردوسی"  
**پرگر:** (پ. ر. گ) گردن بند، گردن بند زرین پادشاهان در زمانهای گذشته.  
**پرگست:** (پ. ر. گ) «پرگست» [پرگس] هرگز! دورباد! خدای ناکرده!  
 "سخن ها که گفتی تو پرگست باد  
 دل و جان آن بد کنش پست باد. فردوسی"  
**پرگستردن:** (پ. گ. ت. د) بال گشودن، پرگشودن.  
**پرگند:** (پ. گ) سخت بویناک، گندیده، بدبو.  
**پرگنه:** (پ. گ. ن) [پرگنه] استان، بخشی از کشور. زمینی که از آن باج گیرند.  
**پرما:** (پ. ر) [پرماه - پرمه] ابزار درودگران برای سوراخ کردن چوب. اسکنه، مته.  
**پرماز:** (پ) پرچین، پرشکن، ترنجیده.  
**پرماسیدن:** (پ. د) [پرواسیدن] سودن، بساویدن، ببسودن، پرواسیدن، دست مالیدن برای شناختن چونی چیزی. پرماسش: دستمالی. پرماسنده: بساونده. پرماسیده: سوده، دستمالی شده.  
**پرمان:** (پ) فرمان، (چون فرمان خداوند براین است پرمان بردارم. تاریخ بیهقی) || پرمان یافتن: درگذشتن، مردن.  
**پرمایه:** (پ. ر. ی) مایه دار، پربها، گرانمایه || بسیار دانا، بزرگوار، خردمند.  
 "دو پرمایه بیدار دل پهلوان  
 یکی هوش ور پیر و دیگر جوان. فردوسی"  
**پرمخیدن:** (پ. م. د) نافرمانی، سرکشی.  
**پرمر:** (پ. م) [پرمو - پرموزه] چشمداشت، امید || زیبود، \* کلیز، \* کلیز انگین.  
**پرمنش:** (پ. م. ن) خردمند، ارجمند، بزرگ، پرمایه || دلیر، دلاور || خودپسند.  
 "یکایک همی خواندند آفرین  
 بر آن پرمنش پادشاه زمین. فردوسی"  
**پرن:** (پ. ر) پروین، ستاره ی پروین. پروه.  
**پرن:** (پ. ر) گذشته، پیشین، دیروز، روز گذشته.  
**پرنده:** (پ. ر) «پرنده» [پرنک] ابریشم، پارچه ی - ابریشمی، دیبای یکرنگ و ساده || شمشیر، تیغ.  
 "به سیمین و زرین دو سد تیغ هُند  
 چو زو سی به زهر آب داده پرنده. فردوسی"



**پرنده:** (پ. ر.) [پرنده‌آور] شمشیرآبادده و تیز.  
**پرنده:** (پ. ر.) پشته، کوه کوچک میان دشت.  
**پرنده:** (پ. ر.) [پرنده‌شین] پریشب، پریدوش.  
 "چنین داد پاسخ که بر کوه و دشت  
 سواری پرنده‌ش بر من گزشت. فردوسی"  
**پرنده:** (پ. ر.) «پرنده» پرواز کننده، بیشتر  
 برای مرغان گویند. هر جانوری از خانواده  
 پرندگان. بیشال: پرندگان  
 "ز درنده شیران زمین شد تھی  
 به پرنده مرغان رسید آگهی. فردوسی"  
**پرنده:** (پ. ر.) [پرنده] دیبای ابریشمی. آنچه  
 از پرند بافته و دوخته شده باشد.  
**پرنده:** (پ. ر.) گونه ای توپال آمیخته از روی و  
 مس. (مس فارسی است، دهخدا).  
**پرنده:** (پ. ن.) دارای نگاره های رنگارنگ،  
 باغ با گل‌های رنگارنگ.  
 "بهشتی بد آراسته پر نگار  
 چو خورشید تابان بخرم بهار. فردوسی"  
**پرنده:** (پ. ن.) «پرنده» [پرنه، پرنه،  
 پرن] ابریشم، پارچه ای ابریشمی گلدار، دیبای  
 رنگین و نگارین.  
 "نہشتند منشور بر پرنیان  
 همه پادشاهی برسم کیان. فردوسی"  
**پرنه:** (پ. ر.) تخته سنگ، سنگ پهن و هموار،  
 کالار، تخته سنگ پهن و نازک.  
**پرنه:** (پ. ر.) کاهیده پروین، ستاره ی پروین.  
 "ببالای تو در چمن سرو نیست  
 چو رخسار تو تابش پرو نیست. فردوسی"  
**پرو:** (پ. ر.) شکیبایی، تاب || بیم، ترس ||  
 بی پروا: بی باک.  
**پرو:** (پ. ر.) پرهیختن، باک داشتن.  
**پرو:** (پ. ر.) فربه کردن گوسپند و گاو با  
 خوراک.  
**پرو:** (پ. ر.) [پرو، پرباره، پربال] بالا -  
 خانه، خانه ی تابستانی، خانه ی بادگیر || پاره  
 چوب برای استواری چخت\* خانه .  
**پرو:** (پ. ر.) پرباز، پرگشادن پرندگان، کنش  
 پریدن. پرش. پاریدن: پرواز کردن، پریدن.  
 "ندید از برش جای پرواز باز  
 نه زیرش پی شیر و پای گراز. فردوسی"  
**پرو:** (پ. ر.) تخته های باریک و نازک به  
 درازای نیم متر برای گذاشتن روی تیرهای  
 چخت خانه و پوشاندن با پوشال.

**پرو:** (پ. ر.) آتشی که پارسیان در شب  
 بیوگانی\* می افروختند || برگه های نازک زر ||  
 توشه ی رهنوردان\* در هنگام وشتارش\*.  
**پرو:** (پ. ر.) برماسیدن، پرماسیدن،  
 سودن، بیسودن، بیسودن، بساویدن، پسویدن،  
 بیساویدن، دست مالیدن، دست سودن، مجیدن،  
 بمجیدن، برمجیدن || ساختن و پرداختن || ترسیدن،  
 بیم و هراس، باک، پروا. پرواسنده: بساونده.  
**پرو:** (پ. ر.) بساونده، بساوده. (پرواسید،  
 پرواسد، خواهد پرواسید، پرواس، پرواسنده،  
 پرواسان، پرواسیده).  
**پرو:** (پ. ر.) پرهیختن، باک داشتن.  
**پرو:** (پ. ر.) خستری\* از تیره ی پروانگان  
 با بالهای نازک، رنگارنگ و پرنه. آن را  
 شاهپرک نیز نامند. بیشال: پروانگان.  
**پرو:** (پ. ر.) فرمان، پرگ، دستوری  
 نوشتاری یا گفتاری برای انجام کاری ویژه و  
 یا رفتن به جایی.  
**پرو:** (پ. ر.) تیره ای از گیاهان  
 دولپه ای جدا گلبرگ که گل‌هایشان همانند بالهای  
 پروانه است، مانند کالوسک\* و ژاژمک\*.  
**پرو:** (پ. ر.) [پرو، پروانیدن] پروردن،  
 پرورش دادن، بارآوردن، بزرگ کردن || دانش  
 آموختن || خوراک دادن || آراستن سخن. پروانده:  
 پرورش دهنده. پروانده: پرورش یافته.  
 "چنین پروانده همی روزگار  
 فرون آمد از رنگ گل رنج خار. فردوسی"  
**پرو:** (پ. ر.) خداوند، آفریننده، ایزد،  
 یزدان، بغ.  
 "بکوشش مکن هیچ سستی بکار  
 بگیتی جز او نیست پروانده. فردوسی"  
**پرو:** (پ. ر.) بالیدگی، گوالش، بالندگی ||  
 با واژه ای دیگر نامواژه می سازد مانند: ناز پروردگی،  
 نمک پروردگی، سایه پروردگی.  
**پرو:** (پ. ر.) «پرو» [پرو، پرویدن]  
 پروانیدن، فربه ساختن، پرورش دادن، آماده -  
 ساختن || آموزاندن، فرهیختن. پرورش: کنش  
 پروردن، فرهیختن. پرونده: پرورش دهنده.  
 پرونده: پرورش یافته، پروریده، پرورش داده  
 شده. پرورد: کاهیده ی پرورده، در پایان برخی  
 واژه ها آید مانند: سایه پرورد، ناز پرورد. پرور:  
 فرمان به پروردن، پرور و به چم پرورنده بسان  
 پسوند، مانند: بنده پرور، تن پرور.

**پرورده:** (پ. و. د) «پرورتگ» پرورش یافته،  
بالیده، فرهیخته. بیسال: پروردگان.

"چنین گفت کاین چرخ ناسازگار

نه پرورده داند نه پروردگار. فردوسی"

**پرورش:** (پ. و. ر) «پروریشتن» کنش پروردن،  
آموزش، فرهنگ، بالندگی، بارآوردن. کوده ی\*  
هنجارهای هازمان.\*

**پرورشگاه:** (پ. و. ر) سازمانی برای نگهداری  
و پرورش کودکان بی سرپرست.

**پرورنده:** (پ. و. د) پروردگار || پرورش دهنده،  
پروراننده، آموزاننده.

"تو با آفرینش بسنده نه ای

مشو تیز چون پرورنده نه ای. فردوسی"

**پروریدن:** (پ. و. د) «پروریتن» پروردن،  
پروراندن، بزرگ کردن، نوازش کردن، بار  
آوردن، پرورش دادن || خوراک دادن. هم چنین:  
خویشتن پروریدن، بنده پروریدن.

"چنین گفت با دختر سر فراز

که ای پروریده بناز و نیاز. فردوسی"

**پروز:** (پ. و. نژاد، خاندان، دودمان، تبار.

**پروز:** (پ. و.) چنبره لشکریان، سوار و پیاده.

**پروز:** (پ. و.) [پراویز] نوار برای جامه ||  
گسترده، زیرانداز، پوپ.

**پروزن:** (پ. و. ز.) [پرویزن] گربال،\* آرد بیز،  
ریزبیز، ابزار بیختن، پرویختن.

**پروندن:** (پ. و. د.) پروندیدن، دسته کردن، بسته  
بندی نمودن.

**پرونده:** (پ. و. د) پوشه برای سامانیدن نامه،  
رُخنه های ویژه، بنچاک، گواهی و مانند آن.

**پرویز:** (پ.) [پیروزگر] «اَپَروچ» پیروز،  
گشاینده || پاژنام خسرو دوم شاهنشاه ساسانی.

**پرویزن:** (پ. و. ز.) [پروزن، پریز] آرد بیز،  
گربال، تنگ بیز، موبیز، ماشوب، آبکش.

**پرویزکردن:** (پ. و. ز.) افشاندن، بیختن، بیزیدن،  
گربال کردن، سرند کردن.

**پرویش:** (پ.) درنگ، تنبلی، سستی، تن آسایی،  
سستی درکار، کوتاهی.

**پروین:** (پ. و.) «پروِیج» [پرو، پروه، پرن]  
نام رخشانترین ستاره درخوشه ی پروین.

گروهی از شش ستاره خوشه وار درپهنه ی سپهر  
|| نماد پیوستگی.

"در و دشت گفتی که زرین شد ست

کمرها زگوهر چو پروین شد ست. فردوسی"

**پره:** (پ. ر) «پَرَرک» دامن و کنار، مانند پره  
- ی بیابان، پره ی دشت، پره ی کوه، پره ی -

آسیاب، پره ی بینی || چنبر گروهی از مردم یا  
لشگر || هر یک از خانه های ترشاب ها\* مانند

پره های نارنگ\* و نارنگی. پره بستن - پره زدن:

چنبره و پرهون زدن، دور کسی پرهون وار

ایستادن، گرد آمدن || دندانهای چرخاب و آسیا.

"ستوران و پیلان چو تخم گیا

شد اندر دم پره ی آسیا. فردوسی"

**پرهودن:** (پ. د) برهودن، بیهودن، پیهودن،

دگرگونی رنگ چیزی در نزدیکی با آتش. زرد

رنگ شدن درپرتو خورشید و یا تابش آتش.

**پرهون:** (پ. ر) هرچیزگرد میان تهی، چنبره،  
چنبرماه.

**پرهیاھو:** (پ. ه) آشوب، بانگ و فریاد، پرسرو  
- سدا، هنگامه، پرآواز.

**پرهیب:** (پ. ر) چیزی که از دور به گونه ی  
سایه دیده شود، سیاهی چیزی از دور.

**پرهیختن:** (پ. خ. ت) «پرهیختن» [پرهیزیدن،  
فرهیختن، فرهنجیدن] پرهیزکردن، دور شدن،

رها کردن، پرواکردن، سرتافتن، سرپیچاندن ||

آموزش دادن، راهنمایی کردن || برآوردن،  
برکشیدن.

**پرهیز:** (پ) «پهرز-پهرچ» (بن کنون از ستاک  
پهرختن که در پارسی پرهیختن شده است). خویشتن -

داری، خود داری، پارسایی. پرهیزنده. دوری -  
کننده. پرهیز ≠ ناپرهیزی.

"سپهر گزارنده یار تو باد

همه داد و پرهیز کار تو باد. فردوسی"

**پرهیزانه:** (پ. ه. ن) خوراک که بیمار با پرگ\*  
پزشک می تواند بخورد.

**پرهیزانیدن:** (پ. د) پرهیزدادن، بازداشتن،  
واداشتن به خوداری.

**پرهیزکار:** (پ. ه. ز) [پرهیزگار] پرهیز کننده،  
پارسا، خویشتن دار، پاکدامن.

"بر این و بر آن بگنرد روزگار

خنک مردم پاک پرهیزکار. فردوسی"

**پرهیزیدن:** (پ. د) دوری جستن، پرهیزکردن،  
خودداری کردن، پارسایی کردن. پرهیزنده:

پرهیزکننده، دوری کننده.

**پری:** (پ) «پریگ» کاهیده ی پریر، برسرواژه -  
های روز و شب می آید به چم دو روز پیش، دو

شب پیش. پریروز، پریشب.

پری: (پ) هستنده ی افسانه ای، بیشال: پریان.

"تو داری جهان زیر انگشتی

دد و مردم و مرغ و دیو و پری. فردوسی"

پریاخته: (پ. خ. ت) ویژگی زیستمدانی که بیش از یک یاخته دارند، چند یاخته ای.

پریدن: (پ. د) «پریتن» [پاریدن] پرواز کردن، جهیدن، برجستن، از جا جستن ناگهانی، پریدن از بلندی، پرواز پرندگان || از خواب پریدن || پرش پلک چشم. پرش: پرواز، کنش پریدن، جهش.

پرنده: پرواز کننده. پریده: پرواز کرده، پران:

درکار پریدن. پر: فرمان به پریدن، بپر، و به چم پرنده مانند: تیزپر. (پرید، پرد، خواهدپرید، بپر، پرنده، پران، پریده، پرش).

"چنان بر پریدند از آن جایگاه

که از سایه شان دیده گم کرد راه. فردوسی"

پریدن: (پ. د) پرشدن، انباشته شدن.

پریر: (پ) «پرر» دو روز پیش، پریروز.

پریری - پرینه: پریروزی.

پریش: (پ. ر) «پریش» پریشان، پریشیده، پراکنده، به باد داده، باز پاشیده، پراشیده، فرو فشانده، افشانده.

پریشان: (پ. ر) [پریشین] ژولیده، سرگردان، آشفته، سرگشته، شوریده، پراکنده. پریشانی: پراکندگی، آشفته گی، شوریدگی، دلتنگی.

پریشیدن: (پ. د) [پراشیدن، پریشیدن] پریشان شدن، آشفته شدن، پراکنده شدن، بیخود گشتن، پشولیدن، بشولیدن || پریشان کردن، پراکنده - ساختن، پریشنده: پریشان کننده. پریشیده: آشفته، پراکنده، پریشان شده. پریشندگی: کنش پریشیدن. پریشانی: پراکندگی، آشفته گی، شوریدگی، پاشیدگی. (پریشید، پریشد، خواهدپریشید، بپریش، پریشنده، پریشان، پریشیده).

پز: (پ) گاهیده ی پزنده، مانند: آشپز، اگرپز، \* خوراک پز. نیم پز: نیم پخته.

پزاندن: (پ. ن) پختن، پزاندیدن. پزاننده: پخته - کننده. پزان: درکار پختن. پزش: کنش پختن. (پزانید، پزاند، خواهد پزانید، بپزان، پزاننده، پزانیده).

پزاوه: (پ. و) [پزاوه، پجاوه] کوره برای پختن خشت، آهک، اگر\* و آبدان های سفالین. آوه.

پزشک: (پ. ز) «پزشک - بچشک» آنکه پیشه - اش درمان بیماران است.

"پزشکی که باشد بتن دردمند

ز بیمار چون باز دارد گزند. فردوسی"

پزشکیار: یاری دهنده به پزشک برای درمان بیماران در بیمارستان یا درمانگاه.

پزشکی: (پ. ز) «بیزیشکیه - بیچیشکیه» دانش درمان بیماران.

"پزشکی و درمان هر دردمند

در تندرستی و راه گزند. فردوسی"

پزیدن: (پ. د) پخته شدن، رسیدن (میوه) || پختن. (پزید، پزد، خواهدپزید، بپز، پزنده، پزا، پزیده، پزش).

پژ: (پ) چرک، پلیدی، ریم || زمین پست و بلند || برف ریزه که از فزونی سرما به ریخت ریزه های زر (زرک) از آسمان فرو ریزد.

پژاگن: (پ. گ) چرکین، پلید، چرک آلود، زشت، نازبا، ناشسته، آلوده، پژوین، شوخگن.

پژمان: (پ. ژ) اندوهگین، افسرده، دلتنگ، دل - شکسته || ناامید || پشیمان.

"چنان چون فرستاده پژمان شود

ز دیدارتان سخت ترسان شود. فردوسی"

پژمراندن: (پ. م. ن. د) [پژمرانیدن] پژمرده ساختن، افسرده کردن. پژمراننده: پژمرده کننده.

"همی پژمراند رخ ارغوان

کند تیره رخسار روشن روان. فردوسی"

پژمردن: (پ. م. د) [پژمریدن] افسرده شدن، اندوهگین شدن، پلاسیده شدن، ترنجیدن. پژمرده:

افسرده، پلاسیده، پژمریده. پژمردگی: پژمرده بودن، افسردگی، پلاسیدگی. (پژمرد، پژمرد، خواهد - پژمرد، بیژمر، پژمرنده، پژمرده).

"ترا زین جهان روز برخوردارن است

نه هنگام تیمار و پژمردن است. فردوسی"

پژمردن: (پ. م. د) پژمردن، پژمرده شدن. پژند: (پ. ژ) برگشت، تریه ی بهاری، گیاهی

خود رو مانند اسپناج که پخته و خام خورند.

پژواک: (پ. ژ) آوا، بازتاب آوا درکوه یا گنبد. بازگشت سدا به شوند برخوردش با هرچیز سخت.

پژوژ: (پ) پافشاری، پیگیری، ایستادگی.

پژولاندن: (پ. ن. د) [پژولانیدن] رنجه کردن، افسرده کردن، پژمرده کردن || نرم گردانیدن.

پژولاننده: رنجه کننده، افسرده کننده. (پژولاند، پژولاند، خواهد پژولاند، بیژولان، پژولاننده، پژولانده).

پژولانیدن: (پ. د) [پژولاندن] رنجه کردن، پریشان کردن. (پژولانید، پژولانید، خواهد - پژولانید، بیژولان، پژولاننده، پژولانیده).

**پژولش:** (پ.ل) [پشولش، بشولش] بژولش، پریشانی، پژمردگی، درهم شدگی.  
**پژولیدن:** (پ.د) [پشولیدن] ژولیدن، درهم شدن، پژمرده شدن، پریشان شدن، آشفته گشتن || پریشان کردن، پریشیدن. درهم آمیختن، پژولش: پریشانی، درهم شدگی، افسردگی. پژولیده: درهم شده، پریشان، ژولیده. (پژولید، پژولد، خواهد. پژولید، بیژول، پژولنده، پژولیده، پژولش). پژوم: (پ) گدا، خوار، بی نوا، تهی دست.  
**پژوهان:** (پ) [پژوها] درکار پژوهیدن، جویان. **پژوهش:** (پ.ه) کنش پژوهیدن، جست و جو، جویایی، بازجستن، پی جویی، بررسی.  
 "پژوهش نمای بترس از کمین سخن هر چه باشد به ژرفی ببین. فردوسی"  
**پژوهنده:** (پ.ه.د) پژوهشگر، پژوهش کننده، جوینده || کار آگاه.  
 "دبیر پژوهنده را پیش خواند سخن های آکنده را برفشاند. فردوسی"  
**پژوهیدن:** (پ.د) «وزوستن» پژوهیدن، جویا شدن، پژوهش کردن، بازجویی کردن، پژوژ و پافشاری در جستجو، کاویدن. پژوهش: جستجو، رسیدگی. پژوهنده: جوینده. پژوهان: پژوهنده، درکار پژوهیدن. پژوهیده: رسیدگی شده. جستجو شده. پژوهندگی: پی کاوی، کاویدن. پژوه: فرمان به پژوهیدن، بیژوه، و به چم پژوهنده بسان پسوند، مانند: دانش پژوه. (پژوهید، پژوهد، خواهد. پژوهید، بیژوه، پژوهنده، پژوهیده، پژوهش).  
 "یکایک ز ایران سر اندر کشید پژوهید و هر گونه گفت و شنید. فردوسی"  
**پژوین:** (پ) پژاگن، چرکین، پلید، شوخگن. **پژهان:** (پ.ژ) آرزو، خواهش دل، آرزوی داشتن نیکی های دیگران بی بدخواهی.  
**پس:** (پ) «پس» پشت، سوی دیگر || پشت سر، پی، دنبال || پس از آن، پایان کار || آنگاه، آن زمان || از این رو، باری. پس ≠ پیش  
 "بگفت این وزان پس بر انگیخت اسب پس او همی تاخت ایزد گشسب. فردوسی"  
**پس:** (پ) «پوس» پسر، پور. **پسا:** (پ) زمان، هنگام، گاه، پستا. این پسا: دراین هنگام. آن پسا: در آن هنگام.  
**پسایش:** (پ) پس و پیش، گوشه ها، پیرامون. **پساجین:** (پ) بازمانده ی میوه که درپایان واره\* وچیدن میوه جا بجا روی شاخه بجا مانده باشد.

**پسادست:** (پ.د) [پستادست] خرید چیزی که بهای آن همزمان پرداخت نشود و سپس تر بردارند ≠ پیشادست، دستادست.  
**پس افت:** (پ.ا) [پس افتادن] اندوخته، پس انداز، پس افکنده || بدهی پرداخت نشده.  
**پساک:** (پ) تاج از گل و اسپرغم که پادشاهان در روز های جشن و مردمان در روز بیوگانی بر سر می گذاشتند.  
**پسان پریروز:** (پ.ن) سه روز پیش از دیروز. **پس انداز:** (پ.س.ا) پس افکند، پس افکنده، اندوخته، پس اوگند. پس انداز کردن: اندوختن. **پسانیدن:** (پ.د) آبیاری کشت و باغ.  
**پساوش:** (پ.و) ازپساویدن یکی از سهش های پنجگانه، ببساوش، پرماسش، پرواس، دستمالی. **پساوند:** (پ.و) [پسوند] سرواده که در پایان هر بند برخی چامه آید || درفراز\* درپایان برخی واژه آید و چم آنرا می گرداند، مانند: «وار» در بنده وار، شاهوار. «ین» در واژه های زرین، سیمین، نمکین. و «بان» در واژه های باغبان، دربان، دشتبان.  
**پساویدن:** (پ.د) دست مالیدن، دست سودن. (پساوید، پساود، خواهدپساوید، ببساو، پساونده، پساویده). سهش پساوایی، بساوایی.  
**پسایند:** (پ.ی) در پی، پسی، پسین، دیرتر. **پسایند:** (پ.ی) آنچه در نبیگ یا گزارش برای باز نمود بیشتر درپایین رویه آمده شود.  
**پس پرده:** (پ.س.پ) (د) سرای، خانه، در-نهان، پشت پرده || آنچه، فراسپهر.  
 "پس پرده ی نامور کنددا زنی بود پاکیزه و پاکرای. فردوسی"  
**پس پریروز:** (پ.س) دو روز پیش از دیروز. **پس پریشب:** (پ.س) دو شب پیش از دیشب. **پس پشت:** (پ.س.پ) پشت سر، دنبال، پس پشت نهادن: پشت سر نهادن.  
 "همی تاخت تا پیش آن کاخ اسب پس پشت او بود ایزد گشسب. فردوسی"  
**پس پیرار:** (پ.س.پ) پس پیرار سال: سال پیش از پیرار سال، سه سال پیش از امسال. **پست:** (پ.س) کوتاه، پایین ≠ بلند و بالا. **پست:** (پ.س) خوار، بی ارزش، ناچیز، بی بها فرومایه. پستی: خواری، فرومایگی.  
 "اگر تان ببیند چنین گل بدست کند بر زمینتان هما نگاه پست. فردوسی"

**پستا:** (پ.س.) اندوخته، پس انداز، پس افکند ||  
 بار. این پستا زودتر بیا.  
**پستان:** (پ.س.) «پستان» هدام\* تن مردمزاد و جانوران پستاندار. (پستانداران).  
 "تهی دید پستان گاوش ز شیر  
 دل میزبان جوان گشت پیر. فردوسی"  
**پستان بند:** (پی.س.) جامه ی به ریخت پستان ویژه ی بانوان.  
**پستاندار:** (پ.س.) راسته ی جانوران مهره دار که می زایند و نوزاد خود را شیر می دهند. بیشال: پستانداران.  
**پستانک:** (پ.س.) چیزی همانند نوک پستان برای خوراندن شیر به نوزاد.  
**پستان نگاری:** (پ.س. ت. ن.) پرتونگاری پستان برای یافتن دژپیه های\* چنگاری.\*  
**پستو:** (پ.س.) سراچه پشت سراچه ی\* دیگر.  
**پسته:** (پ.س.) دانه ای است با پوست سخت و مغز سبز رنگ، در آب و پناد\* میانه، نه گرم و نه سرد می روید.  
**پستی:** (پ) فرودی، نشیب، سرازیری || خواری، زبونی، فرومایگی. پایینی ≠ بالایی، بلندی.  
 "وگر خوار گیرد تن ارجمند  
 به پستی نهد روی، سرو بلند. فردوسی"  
**پس دوزی:** (پ) دوختن پایین جامه با دست.  
**پسر:** (پ.س.) «پوسر» پور، فرزند نرینه ≠ دختر. بیشال، پسران.  
 "چنین گفت مر زال را ای پسر  
 نگر تا نباشی جز از دادگر. فردوسی"  
**پسراندر:** (پ.س. آ. د) ناپسری، پسر از همسر پیشین (زن یا مرد). پسندر.  
**پسرفت:** (پ.س.) فرونشینی، فروکشیدن، پس - روی، برگشت. پسرفت ≠ پیشرفت.  
**پسر بچه:** (پ.س. چ.) پسر بچه، پسرک، پسر - کوچک، پورکھین || پسر بدکاره.  
**پسغده:** (پ.س. د.) [از پسغیدن] آراسته، آماده، ساخته، سیجیده، بسیجیده.  
**پس غیزیدن:** (پ.د.) پس خزیدن، پس لغزیدن.  
**پسله:** (پ.ل.) [مردمی] نهان جای، در نهان، پنهان، نهفته، گوشه و کنار، پشت و پسله.  
**پسند:** (پ.س.) «پسند» (نام ستاک) گرایش، گزینش || نیک || پذیرفته || پسندیده || دلخواه.  
 آمیزه ها: دشوار پسند، خوش پسند، بد پسند.  
 بازار پسند، خدای پسند.

"نگه کن کنون تا پسند تو چیست  
 وزیر ساخته سودمند تو چیست. فردوسی"  
**پسند روز:** (پ.س. د.) چیزی که در زمانی کرانمند همه گیر شود، مانند جامه ی ویژه یا جزآن.  
**پسندیدن:** (پ.س. د.) «پسند یتن» برگزیدن، پسندکردن، چیزی را خوش داشتن و پذیرفتن، نیک شمردن، رواداشتن، سزاوار دانستن. **پسندنده:** پسند کننده. **پسندیده:** خوشایند، برگزیده، پسنده.  
**پسند:** فرمان به پسندیدن، بپسند و به چم پسند کننده بسان پسوند، مانند: خودپسند. (پسندید، پسندد، خواهد پسندید، بپسند، پسندیده، پسندنده).  
 "بدو گفت بهرام را دیده ای  
 سواری و رزمش پسندیده ای. فردوسی"  
**پسندیده:** (پ.س. د.) پذیرفته، برگزیده، ستوده، خوب، نیک، نیکو، خوش آمده، خوشایند، هژیر.  
 "چنین دان که آن دختران منند  
 پسندیده و دلبران منند. فردوسی"  
**پسوازنگ:** (پ.س. ز. ن.) بازگشت بیماری، پس - افتادگی.  
**پسودن:** (پ.د.) «پت - سودن» [بسودن] دست - سودن، دستمالیدن، پساویدن، بساویدن، ببسودن، ببساویدن، پرواسیدن || بسایانیدن. بساوش: پرماس، پرواس، ببساوش. دست پسودن: درنگ کردن.  
**پسین:** (پ) «پسین» [پسینه] پایانی، بازپسین، واپسین || زمان میان نیمروز\* و ایوار.\*  
**پسینگاه:** (پ.س.) پس از نیمروز، پایان روز.  
**پسینگاهان:** (پ.ن.) پس از نیمروز، ایوار، شامگاهان.  
**پسینیان:** (پ.س. ن) آیندگان، آنان که در آینده آیند. پسینیان ≠ پیشینیان.  
**پشت:** (پ) «پشت» سوی دیگر هر چیز، پشت - جامه، پشت تن از شانه تا کمر، در جانور از بالای دوش و گردن تا دم || یارو یاور، پشتیبان || تخمه، نژاد || کون، نشیمنگاه.  
 "یکی کویکی دارم اندر نهان  
 ز پشت تو ای شهریار جهان. فردوسی"  
**پشتاپشت:** (پ.پ) پیایی، پشت سرهم.  
**پشتاره:** (پ.ر) کاهیده ی پشتواره، پشتوار، کوله - بار، کولبار، بار که بر پشت برند.  
**پشت بند:** (پ.ت. ب) دیوار از چوب و خشت برای نگهداشتن دیوار شکسته || پشت بست، کوله - بار، کوله پشتی || خوراکی که پشت خوراک نخستین خورند || بی درنگ.

**پشت پا:** (پ. ت) پس پا.  
**پشت پای:** (پ. ت) نمار به پسر بدکار، هیز.  
**پشت پرده:** (پ. ت. پ. د) آنچه پوشیده است، پنهان، ناپیدا، ناآشکار، نهفته. ناهویدا ≠ هویدا.  
**پشت دادن:** (پ. ت) لم دادن به چیزی، اسودن، آسایش داشتن || روی گردانیدن، برگشتن، پشت کردن، گریختن، روی تافتن.  
**پشتکار:** (پ. ت / ت) کوشش، پیگیری درکار، پایداری، پافشاری، خواست، یازش.\*  
**پشت کوژ:** (پ. ت) خمیده اندام، خم گشته.  
**پشت گرم:** (پ. ت. گ) دلگرم، امیدوار.  
**پشت مازه:** (پ. ت. ز) [پشت مازو] تیره ی - پشت، راسته درگاو و گوسپند، گوشت دوسوی ستون مهره ها.  
**پشتوار:** (پ. ت) پشتیبان، پشتوان، یاریگر. پشت و پناه، پشتواره.  
**پشتواره:** (پ. ت. ر) [پشتاره، پشتوار] پشته، کوله بار، آنچه از بار که بتوان بر دوش کشید.  
**پشتوان:** (پ. ت) [پشتیوان] پشتیبان، پشت و پناه.  
**پشتوانه:** (پ. ت. ن) سپرده بانکی || زر و سیم و گوهرهای گرانبها که دربانک برای پشتوانه ی چاپ پول رخنه یی\* نگاهداری می شود.  
**پشته:** (پ. ت) پشتواره، کوله بار || تپه.  
**پشت هم انداز:** (پ. ت. ه. آ) فریبکار، دورو، گریبز، نیرنگ باز، پنهان کار، زیرک.  
**پشتی:** (پ) «پوشتیه» چیزی برای گذاشتن پشت سر و به آن پشت دادن || پشت و پناه، یار و یاور.  
**که ایشان به پشتی من جنگجوی**  
**سوی مرز ایران نهادند روی. فردوسی**  
**پشتیبان:** (پ) [پشتوان] پشت و پناه، نگاهبان، یاریگر. پشتیبانی: یاری، هواداری، همیاری.  
**پشتی گر:** یاری دهنده، پشتیبان.  
**پشته:** (پ. ت) کوله بار، بار، پشتواره || تپه.  
**پشخیدن:** (پ. د) پاشیدن، پشنجیدن || درخشیدن، تافتن.  
**پشک:** (پ. ش) [پشک] نم بامدادان بر روی سبزه و گل، ژاله، شبلم.  
**پشک:** (پ. ش) شماره یا نشانه که با آن دانگ و بخش هرکسی روشن شود، کاری را با پشک - اندازی بختامدی به کسی واگذاردن.  
**پشک:** (پ. ش) خم، خمره، خمچه.  
**پشکل:** (پ. ک) [پشگل، پشگره، پشگله، پشک] سرگین اسپ، خر، گاو وبز و آهو و مانند آن.

**پشکلیدن:** (پ. ک. د) [پشکلیدن] خراشیدن، رخنه کردن، چیزی را با ناخن یا چیز دیگر خراشیدن.  
**پشکم:** (پ. ک) [پچکم] ایوان || بارگاه.  
**پشلنگ:** (پ. ش. ل) ابزار سوراخ کردن دیوار.  
**پشلنگ:** (پ. ش. ل) پس افتاده، واپس مانده.  
**پشلنگ:** (پ. ش. ل) [پشلنگ] هرزه، بیهوده || دژ، ارگ.  
**پشم:** (پ. ش) «پشم» موی تن گوسپند و شتر و بز که از آن پارچه های پشمی و زیرانداز بافند.  
**پس از پشت میش و بره پشم و موی**  
**برید و به رشتن نهادند روی. فردوسی**  
**پشماگند:** (پ. گ) «پشماگند» [پشم آگند] آکنده از پشم، پالان چارپایان.  
**پشمالود:** (پ) [پشمالو] پر پشم، پرمو، بسیار پشم.  
**پشمین:** (پ) [پشمین] از پشم، پشمدار، پشمی، جامه، پارچه و گلیم از پشم.  
**بیامد دمان پیش او با گلیم**  
**برو جامه پشمین و دل پر ز کین. فردوسی**  
**پشنجه:** (پ. ش. ج) ابزار از موی یا گیاه برای افشاندن آهار به پارچه.  
**پشنجیدن:** (پ. ش. د) «پشنجیتن» [پشنجیدن] پشنگ زدن، پاشیدن، گل نم زدن. پشنجیده: پاشیده.  
**پشودن:** (پ. د) بانگ زدن، راندن.  
**پشور:** (پ) [پسور- پشول] نفرین، نیایش بد.  
**پشه:** (پ. ش) خستری\* از راسته ی دو بالان و رده ی بند پاییان، دارای گونه های بسیار، برخی پرگزند و بیماری زا. سارشک، سارخک.  
**بیابان چنان شد ز هر دو سپاه**  
**که بر مور و بر پشه شد تنگ راه. فردوسی**  
**پشه بند:** (پ. ش. ب) تور ریزبافت برای پیشگیری از درآمدن پشه در جایگاه خوابیدن.  
**پشیز:** (پ) «پشیز» پولک، پول خرد کم ارزش، پول سیاه، پول مسین یا برنجین که در زمان ساسانیان رواگ\* داشته || پولک ماهی.  
**ز پرویز خسرو میندیش نیز**  
**کزو یا دکردن نیززد پشیز. فردوسی**  
**پشیم:** (پ) کاهیده ی پشیمان || پراکندگی. دوری.  
**پشیمان:** (پ) «پشیمان» شرمسار، ناخشنود از انجام کاری یا برزبان راندن سخنی، شرمگین.  
**پشیمانی:** پشیمان بودن.  
**«پشیمان بودن از نگفتن به از پشیمانی از گفتن»!**  
**پشیمانم از هر چه کردم ز بد**  
**کنون گر ببخشد ز یزدان سزد. فردوسی**

**پغاز:** (پ) ابزار چوبی که درودگری برای شکافتن چوب و کفشدوز برای گشاد شدن کفش.  
**پغنه:** (پ. ن) پله و پایه، زینه، نردبان.  
**پف:** (پ) بیرون دادن باد از دهان برای خاموش کردن شماله\* و یا سرد کردن چیزی || آماس، بادکردگی، برآمدگی، باد، پف کردگی.  
**پفالود:** (پ) [پف آلود] پف کرده، آماسیده، پرباد.  
**پفج:** (پ. ف) کف دهان، خپو، خدو.  
**پفک:** (پ. ف) پف کرده، آماس کوچک.  
**پفیدن:** (پ. د) پف کردن، آماسیدن، (پفید، پفد، خواهدفید، بپف، پفنده، پفیده)  
**پک:** (پ) پوک، میان تهی، پوچ || بی مغز.  
**پک:** (پ) گنده، ستبر، درشت، ناهموار.  
**پک:** (پ) وزغ، غوک.  
**پک:** (پ) دم که به سیگار می زنند.  
**پک:** (پ) بند انگشت دست و پای.  
**پکر:** (پ. ک) گنج، سرگشته، اندوهناک، نومید.  
**پکند:** (پ. پ. ک) نان.  
**پکنه:** (پ. ک. ن) فربه و کوتاه، خپله، تاپو.  
**پک و پوز:** (پ. ک. پ) ریخت، پیرامون دهان.  
**بد پک و پوز:** زشت.  
**پکول:** (پ) سراچه بزرگ چوبی روی بلندی یا روی بالاخانه.  
**پکیدن:** (پ. د) پاره شدن، گسستن، ترکیدن.  
**پگ:** (پ) زن نار پستان، دختر لیموپستان.  
**پگاه:** (پ. پ) «پتگاس» بامداد، آغاز روز، شبگیر، سپیده دم. پگاه ≠ بیگاه به چم شامگاه.  
*"ببود آن شب و بامدادن پگاه  
 گرانمایگان بر گرفتند راه. فردوسی"*  
**پگاهان:** (پ) سپیده دمان، آغازروز، شبگیر.  
**پگه خیز:** (پ. گ) پگاه خیز، آنکه بامداد زود از خواب برخیزد ≠ دیرخیز.  
**پل:** (پ) «پوهل» چخت\* از آگر،\* چوب یا هر چیز دیگر برای بستن روی رود و رودخانه. پیوند دهنده دو چیز جدا.  
*"برش کرده بالای این پل هزار  
 بخواهی ز گنج آنچه آید بکار. فردوسی"*  
**پلارک:** (پ. ر) [پلارک] پولاد بی آرایش برای ساختن شمشیر.  
**پلاس:** (پ) گلیم، زیرانداز پشمین رنگارنگ.  
**جامه ی پشمین زبر و کم بها.**  
**پلاساندن:** (پ. ن. د) [پلاسانیدن] پژمرانیدن گل و گیاه، پلاسیده کردن، پژولانیدن.

**پلاسک:** (پ. س) [پلاس] تنگی، بدبختی، سختی.  
**پلاسیدگی:** (پ. د) چگونگی پلاسیده پژمردگی.  
**پلاسیدن:** (پ. د) پژمردن، پژمردگی گل و گیاه، کهنه و گندیده شدن میوه. پلاسیده: پژمرده.  
**پلخ:** (پ. ل) گلو.  
**پلشت:** (پ. ل) پلید، آلوده، شوخگن، چرکین.  
**پلشت بر:** (پ. ل. ب) گند زدا، پادگند، مایه ی برای زدودن ناپاکی، انگل و باشندگان ریزبینی.\*  
**پلغده:** (پ. ل. د) گندیده، میوه یا تخم مرغ پلغده.  
**پلغیدن:** (پ. ل. غ. د) پلغ پلغ، آوای جوشیدن مایه - یی چگال در دیگ || بیرون جستن، برجستن چشم. پلغیده: برآمده.  
**پلفته:** (پ. ل. ت) هر چیز سبک و نیم سوخته که از میان آتش بیرون جهد.  
**پلک:** (پ. ل) [پرک] بخش و پوست پوشاننده ی پیرامون چشمان. پلک بالا، پلک پایین.  
**پلکن:** (پ. ل. ک) سرزنش، سخن درشت، پلکه.  
**پلکیدن:** (پ. د) دورخود چرخیدن، بی آرمان زندگی کردن و زمان را گذراندن.  
**پلگان:** (پ. ل. ل) «پیلگان» نردبان، زینه ی - چوبی. رازینه.  
**پلمس:** (پ. م) دستپاچگی، نگرانی || دروغ || پیغاره،\* بدگمانی.  
**پلملیدن:** (پ. م. د) شلویدن، گلایه، نالیدن.  
**پلمه:** (پ. م) [پلمه سنگ] تخته سنگ نازک، سنگ نازک و هموار که در گذشته کودکان بر روی آن می نوشتند.  
**پلنگ:** (پ. ل) «پلنگ» جانوری از تیره ی گربه سانان، رسته ی پستانداران و راسته ی گوشتخواران، روی پوست تنش خجک های\* سیاه دارد، درکوههای آسیا و افریقا می زیبد.  
*"که بر سنگ و بر خاک شیر و پلنگ  
 چه ماهی به آب اندرون با نهنگ. فردوسی"*  
**پلنگینه:** (پ. ل. ن) جامه از پوست پلنگ که پهلوانان ایران، به نشانه ی پردلی می پوشیدند.  
*"سر تخت و بختش بر آمد، به کوه  
 پلنگینه پوشید خود با گروه. فردوسی"*  
**پلو:** (پ. ل) [پلاو] برنج پخته با سبزی های گوناگون، بنوها و گوشت، مانند: دانژه پلو، ژاژمک پلو، کالوسک پلو. (چم این واژه ها را در بخش واژه های کم آشنا بباید).  
**پلوس:** (پ. ل) [پلوس] چاپلوسی، چرب زبانی، فریب دادن.

**پله:** (پ.ل) هر کپه ی\* ترازو|| زینه، هر پایه از نردبان، بیبال، پلگان.

**پلیته:** (پ.ت) پنبه یا ریسمان تابدا ده برای روشن کردن چراغ نفتی یا روغنی.

**پلید:** (پ) ناپاک، چرکین، فزاکن، شوخگن، پلیت || تباهاکار، بدکار. پلیدی: ناپاکی، شوخگنی.

" نباید که آن بد نژاد پلید  
چو این بشنود گوهر آرد پدید. فردوسی "

**پلیدن:** (پ.د) پالیدن، پژوهیدن، جستجو کردن || آهسته بجایی در شدن، خزیدن.

**پناغ:** (پ) تار ابریشم || دوک برای پیچیدن نخ و ریسمان، ماسوره || دبیر، نویسنده، نویس.

**پنام:** (پ) « پنام - پدام » پارچه ی پنبه یی سپید و چهار گوش که زرتشتیان در آیین های دینی و در هنگام نیایش جلوی دهان می بندند.

**پنام:** (پ) [پنام] پنهان، پوشیده.

**پناه:** (پ) « پناه » پشت، پشتیبان، زینهار || نگاهدار || پناهگاه، جای بی سیج.

" میان بسته دارید و بیدار بید  
همه در پناه جهاندار بید. فردوسی "

**پناهگاه:** (پ.ه) [پناه جای] جایی که از ترس و سیج به آن پناه برند.

**پناهیدن:** (پ.د) پناه بردن، پناه آوردن، پناه - جستن، پناه گرفتن، به کسی یا جایی پناهنده شدن، ز نهار خواستن، اندخسیدن. پناهنده: پناه برنده، پناه - گیرنده. پناهدگی: پناهنده بودن. پناهیده: پناه برده، پناه گرفته || پناه دهنده: آنکه به دیگری پناه دهد.

**پناه:** (فرمان) به پناه بردن، پناه ببر. به چم پناه - دهنده بسان پسوند، مانند: جان پناه.

" چو اسفندیار آن شگفتی بدید  
به یزدان پناهید و دم در کشید. فردوسی "

**پنبه:** (پ.ب) « پمبک » گیاهی است با شاخه های باریک، بخشی که پنبه در آن روید گوز غه نامند که پس از رسیدن شکافته می شود. با تارهای آن ریسمان، نخ و پارچه بافند.

" شدندی شبانگه سوی خانه باز  
شده پنبه شان ریسمانی دراز. فردوسی "

**پنبه زن:** (پ.ب.ز) [پنبه زننده] پنبه زننده که با کمان زدن پنبه ها را از هم باز می کند، بهین.\*

**پنبه زنی:** پیشه پنبه زن.

**پنتی:** (پ) (مردمی) بسیار شوخ و پلید، پچل، چرک، پزاکن،\* ناپاک || بیکاره.

**پنجره:** (پ.ج.ر) [پنجر] روزنه، دریچه ||

چارچوب از توپال و شیشه یا چوب و شیشه که در دیوار سراچه\* یا جایی کار گذارند.

**پنجه:** (پ.ج) پنجه || پنجه ی دزدیده

**پنچگان:** (پ.ج) پنچ پنچ، پنچ تا پنچ تا.

**پنچگانه:** (پ.ج) پنچ تایی.

**پنجه:** (پ.ج) « پنچگ - پنچک » چنگال ناخن دار دست و پای جانوران || پنجه ی تاک.

**پنجه:** (پ.ج) وابسته به پنچ || کاهیده ی پنجاه.

" ز لشگر گزین کرد پنجه هزار  
جهاننیده گرد از در کار زار. فردوسی "

**پنجه:** (پ.ج) « پنچک - دوزیتگ » نام پنچ روز پایان سال، پنجه ی دزدیده، اندرگاه. در ایران باستان هر ماه سی روز بوده است، بنابراین به پایان اسفند پنچ روز می افزودند. نام این پنچ روز در گاهنمای باستانی: اهنود - اشتود - سپنتمد - وهوشتر - وهشتواش. بهیزک.

**پنجه کردن:** (پ.ج) درافتادن، پیکار کردن، نبرد کردن، جنگیدن، کارزار کردن، پنجه درافکندن.

**پند:** (پ) « پند » اندرز، راهنمایی، نمودن راه نیک و بد.

" بکوشیم ما نیکی آریم و داد  
خنک آنکه پند پدر کرد یاد. فردوسی "

**پندآگین:** (پ.د) انباشته از پند، آمیخته به پند.

**پندآموز:** (پ.د) [پندآموزنده] اندرزگوی.

**پندآمیز:** (پ.د) آمیخته به پند و اندرز، پندمند.

**پندار:** (پ) اندیشه || انگاشت، انگار، گمان || خودپسندی، خودبینی، خودنمایی، بادسری.

**پنداره:** (پ.ر) پندار، انگاشت، گمان.

**پنداری:** (پ) گویی، گویا، گویا، گمان بری، همانا، مانا.

**پنداریدن:** (پ.د) پنداشتن، گمانیدن، انگاشتن.

**پنداشت:** (پ.ش) پندار، گمان، انگار.

**پنداشتن:** (پ.ش.ت) [پنداریدن] گمانیدن، اندیشیدن || انگاشتن، انگاردن. پندارنده: گمان برنده.

**پنداشته:** پنداریده. پندار: (فرمان) به پنداشتن، بیندار. و به چم پندارنده بسان پسوند، مانند: دور پندار، نیکو پندار.

**پندش:** (پ.د) پنبه ی زده شده و گلوله کرده، پنچک، پاغنده، پنچش.

**پندمند:** (پ.د.م) پراز پند، آمیخته به پند و اندرز، پندآمیز.

" نگه کن بدین نامه ی پند مند  
مکن چشم و گوش خرد را به بند. فردوسی "



**پندننامه:** (پ. د. م) [پند نامک] اندر ز نامه، نامه در بر دارنده پند و اندرز.

**پند نیوش:** (پ. د.) پند شنو، اندرز پذیر.

**پندیدن:** (پ. د.) پند دادن، اندرز دادن || پند شنیدن. پند گوش دادن و پذیرفتن.

**پنکیدن:** (پ. د.) با خود و زیر لب سخن گفتن.

**پنگاشتن:** (پ. ش. ت) نگاشتن، بنگاشتن.

**پنگان:** (پ.) تسوی\* آبی. اندازه گیری زمان.

**پنهان:** (پ.) ناپیدا، نهان، پوشیده، نهفته ≠ آشکار. پنهانی: نهانی، نهفته، پوشیده. پنهانکار: نهانکار.

"چو دانا توانا بُد و دادگر

ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر. فردوسی"

**پنهانیدن:** (پ. د.) پنهان کردن، نهفتن، پوشیدن، نهان کردن، پنهان ساختن.

"از آن به نباشد که پنهان کنم

ز گردنکشان نام او بفکنم. فردوسی"

**پنیر:** (پ.) «پنیر» خوردنی از بسته شدن شیر گاو، بز و یا گوسپند.

"شبانث همی گوشت جوشد بشیر

خود او نان ارزن خورد بی پنیر. فردوسی"

**پو:** [پوی، پویه] رفتار تند. دو. پو گرفتن: دویدن.

**پوپ:** (پ.) کاکل مرغ، تاج سر برخی پرندگان || شانه بسر.

**پوپک:** (پ.) پوپ، پوپو، پوپش، پوپوک، شانه بسر، شانه سرک || دوشیزه.

**پوت:** خوراک از جگر گوسپند.

**پوچ:** (پ.) [پوک] میان تهی، پوک. میوه یا دانه تهی و بی مغز، کاواک\* || بیهوده.

**پوچال:** (پ.) تراشه ی چوب، پوشال.

**پوچگرایی:** (پو. چ. گ) هیچ انگاری، نیگرایی. پود: رشته، نخ. رشته های نخ پهنای پارچه ≠

تار رشته های نخ درازای پارچه.

"ز یزدان و از ما بر آنکس درود

که تارش خرد باشد داد پود. فردوسی"

**پودنه:** (ن.) [پونه - پودینه] گیاهی خود رو و بسیار خوشبو که در کنار جویبار روید.

**پوده:** (د.) «پوتک» [پده] ژنده، فرسوده، کهنه، سخت سوده و ریخته. چوب پوسیده.

"نباید که دارد بدو کس امید

که او پوده تر باشد از پوده بید. فردوسی"

**پور:** (پ.) «پوهز» پسر ≠ دختر. بیشال، پوران. "سیامک خجسته یکی پور داشت

که نزد نیا جای دستور داشت. فردوسی"

**پورمند:** (ر. م) دارای پسر، پسر دار.

**پوره:** (ر) پور، پسر || بچه ی ملخ، تخم ملخ.

**پوز:** (پ.) «پوزک - پوز» [پوزه، پوژ] پیرامون دهان جانوران چارپا || تنه ی درخت.

**پوزبند:** (ز. ب) [پوزه بند] دهان بند، ابزار

برای پلاهنک\* کردن سگ، اسب و استر.

**پوزخند:** (ز. خ) خنده و لبخند با ریشخند.

**پوزش:** (ز) «پوزیشن» (از پوزیدن)، فروتنی، درخواست گذشت، درخواست بخشش.

"به پوزش مگر کردگار جهان

بمن بر ببخشاید اندر زمان. فردوسی"

**پوزش پذیر:** (ز. ش. پ) از نام های خداوند.

پذیرنده پوزش، بخشنده || بخشیدنی، بخشش پذیر. "به دل یادگار گذشته مگیر

که یزدان به بنده ست پوزش پذیر. فردوسی"

**پوزمالی:** (ز.) گوشمالی، هشدار دادن با دشنام.

**پوزه:** (ز) پیرامون دهان جانوران.

**پوزیدن:** (د) پوزش خواستن، درخواست -

بخشش. (پوزید، پوزد، خواهد پوزید، بپوز،

پوزنده، پوزیده، پوزش).

**پوزیدن:** (د) زدودن، راندن.

**پوساندن:** (ن. د) (پوسانیدن) کهنه گردانیدن،

فرسودن، ساییدن، پوسیده کردن. **پوساننده:** آنکه

یا آنچه چیزی را بپوساند. **پوسانیده:** آنچه پوسیده کرده باشند، پوسیده شده (پوساند، پوساند، خواهد -

پوساند، بپوسان، پوساننده، پوسان، پوسانده).

**پوسانیدن:** (پ. ن. د) [پوساندن] بپوسیدن داشتن، پوسیده گردانیدن، گردانیده شدن نمای چیزی با

گذر زمان بر آن. (پوسانید، پوساند، خواهد

پوسانید، بپوسان، پوساننده، پوسان، پوسانیده).

**پوست:** (س) «پوست» بخشی که تن آدمی،

جانوران و پوشش بیرونی گیاهان را می پوشاند.

دربدارنده دو لایه بنام روپوست و زیرپوست.

از راه پوست سرما، گرما، نرمی و گرمی را

می سهیم\*. پوست مردم زاد\* از مو و پوست، و جانوران از مو و پشم پوشیده شده است || پوشش

تخم جانور و دانه ی گیاه.

"به شهرم یکی مهربان دوست بود

تو گفتی که با من به یک پوست بود. فردوسی"

**پوست برپوست:** (س. ب) تهی و بی مغز.

**پوست پیرا:** (ت) [پوست پیرای] پوست پیراینده، پیشه ی آنکه پوست جانوران را پاک و پرداخت

می کند. آشگر، چرمگر.

**پوسته:** (ت) پوشش برونی هر چیز، نما، رویه. پوشش بیرونی دانه. بخش بیرونی گوی زمین.

**پوستین:** (س.ت) «پُستِن» جامه از پوست جانوران پشم دار.

**پوسیدن:** (د) «پوسیدن» پوسیده شدن، پوده و سوده شدن از نم یا گذر زمان، از هم پاشیدن. پوسیده: پوده شده. پوسیدگی: چگونگی هر چیز پوسیده. (پوسید، پوسد، خواهد پوسید، بیوس، پوسنده، پوسان، پوسیده).

**پوش:** (پ) جامه || خرگاه، سراپرده. آمیزه ها: بالاپوش، تن پوش، روپوش، زیرپوش.

"ز پیشی و پیشی ندارند هوش  
خورش نان کشکین و پشمینه پوش. فردوسی"

**پوشاک:** جامه، هر چیز پوشیدنی.

**پوشال:** [پوچال] گیاه خشک، تراشه و رندیده چوب و خرده ی درودگری، شاخه های نازک نی و جگن یا گیاهان دیگر.

**پوشالی:** سست و بی پایه. ناتوان، بی مایه.

**پوشانیدن:** (د) [پوشاندن] جامه پوشاندن به کسی || درپوشانیدن || نهان کردن، پرده پوشی کردن، پنهان ساختن، سرپوش گذاشتن روی چیزی یا کاری. پوشاننده: آنکه بپوشاند. آمیزه ها: باز پوشانیدن. کاربر کسی پوشانیدن. (پوشانید، پوشاند، خواهد پوشانید، بپوشان، پوشاننده، پوشانیده).

"وگر زانکه دانی که با آن هژبر  
نتابی تو خود را مپوشان بگبر. فردوسی"

**پوشش:** (ش) «پُشِشَن» (نامپویه از پوشیدن) پوشاک، تنپوش، جامه || کنش پوشیدن، پوشیدنی.

"ازویم خور و پوشش و سیم و زر  
از او یافتم جنبش و پای و پر. فردوسی"

**پوشن:** (ش) پوشش نیگ || پوشش برای جامه و چیزها و جزآن.

**پوشنه:** (ش.ن) سرپوش، چیزی که روی چیزی را بپوشاند || هر چیز پوشیدنی، پوشنی نیز گویند.

**پوشه:** (ش) رویه || برگه بزرگ و کلفت که دو تا می شود برای نگاهداری پرونده، نفج و دستک - های گوناگون.

**پوشیدن:** (ش.د) «پُشِیدن» دربرکردن، جامه برتن کردن || پوشانیدن، نهفتن، پنهان کردن، در پرده نگاهداشتن. پوشش: پوشاک، جامه.

**پوشنده:** آنکه بپوشد یا بپوشاند. پوشیده: نهفته، در پرده، پنهان. پوش: فرمان به پوشیدن، بپوش و

به چم پوشنده بسان پسوند، مانند: آهن پوش، سبزپوش. (پوشید، پوشد، خواهدپوشید، بپوش، پوشنده، پوشیده، پوشش، پوشاک).

"بر آیین مردان بپوشید زن  
برفتند شادان دل آن هر سه تن. فردوسی"

**پوشیدنی:** (د) «پُشِیدن» تن پوش.

**پوشیده:** (د) «پُشِیتگ» پنهان، نهفته، در پرده، راز آلود. پوشیده داشتن: پنهان داشتن. پنهان کردن. پوشینه: (ن) سرپوش هر چیز.

**پوک:** میان تهی، بی مغز، پوده، کاواک، هر چیز تهی، پوسیده. میوه ی پوک، دندان پوک.

**پوگان:** زهدان، بچه دان.

**پول:** «پوهِل» پُل برای پوشاندن رود، گذر، شاهراه و مانند آن.

**پولاد:** «پُلاوت - پُلاپت - پُلات» توپال سخت از آمیخته ی آهن و «دو درسد» کربن.

"نبیند بر سر مگر با سپاه  
نهاد ز پولاد بر سر کلاه. فردوسی"

**پولاد بازو:** (د) نمار به مرد پر زور، آنکه بازوهای توانمند و ستبر دارد.

"به بالا شود چون یکی سرو بُرز  
به گردن بر آرد ز پولاد گرز. فردوسی"

**پولادچنگ:** (د.چ) دلیر، پردل، بی باک.

**پولاد رگ:** (د.ر) اسب پر زور.

**پولاد سنب:** (د.س) سوراخ کننده ی پولاد.

آنچه پولاد را بسنبد، نیزه ی پولاد سنب.

**پولادین:** «پُلاوتِن» [پولادی] آنچه از پولاد ساخته شود، نمار به هر چیز سخت و استوار.

**پولک:** (ل) پول خرد || پشیزه های رنگارنگ زرین و سیمین که بر جامه دوزند || هریک از پاره های کوچک روی تن ماهی.

**پونه:** (پ.ن) [پودنه - پودینه] گیاهی خوشبو و خود رو که در کنار جویبارها می روید.

**پوی:** (ی) [پو، پویه] ازستاک پویدن، رفتن نه به شتاب و نه به نرمی، پوی پوی، پویاپوی:

دوان دوان. با واژه دیگر به چم پوینده، مانند، راه - پوی، شب پوی.

**پوی:** فرمان به پویدن، بپوی.

**پویا:** (از پویدن) رونده، روان || پوینده، جوینده.

**پویان:** (پ) (از پویدن) درکار پویدن، پوینده || روان، دوان، تازان، شتابان.

"همی راند یکماه پویان براه  
برنج آمد از راه شاه و سپاه. فردوسی"

**پویانیدن:** ( د ) [پویاندن] به پویه بردن ستور،  
 دوانیدن، پویاننده: دواننده. (پویانید، پویاند،  
 خواهدپویانید، بپویان، پویاننده، پویانیده).  
**پویایی:** چگونگی پویا، پویندگی، پویا بودن.  
**پویه:** (ی) رفتار تند || رفتن به شتاب.  
*" زواره چو بشنید آن پند اوی  
 به پویه فکند اسب و بنهاد روی. فردوسی "*  
**پویدن:** (یی. د) [پویدن] رفتن نه به شتاب ||  
 جوییدن، جستجو کردن، پیگیری و پیگردی  
 کردن، کوشیدن. پوینده: رونده، جستجو کننده.  
**پویندگی:** کنش پوینده. پویا- پویان: پوینده، رونده.  
**پویایی:** چگونگی پویا. پو: (فرمان) به پویدن، بپو-  
 بپوی و بسان پسوند به چم پوینده مانند، راه پو.  
 (پوید، پوید، خواهدپوید، بپوی، پوینده، پویا،  
 پویان، پویده).  
*" به دانش، ز داندگان راه جوی  
 به گیتی بپوی و به هر کس بگوی. فردوسی "*  
**په:** (پ. ه) (وه، به) [وه] ی شگفتی و ستایش.  
 خوشا، آفرین. په په.  
**پهلو:** (پ) «**پهلوک**» دو سوی سینه و شکم ||  
 کنار، نزدیک، بر، نزد، پیش. یک سوی چیزی.  
*" فرو ریخت از دیده سیندخت خون  
 که کوک ز پهلوی آید برون. فردوسی "*  
 از پهلو خوردن: از مایه خوردن.  
*" نباشی بس ایمن به بازوی خویش  
 خورد گاو نادان ز پهلوی خویش. فردوسی "*  
**پهلو:** (پ. ل) پهل، پارت، تیره و مردم پارت.  
 نام پارت در زبان پارسی باستان «پرتوه» بوده  
 که با گذشت زمان «پروهه، پلهوه و پهلوه» شده.  
 پهلوی به چم پارتی است.  
**پهلو:** (پ. ل) دلیر، دلاور، نیرومند، گرد، نژاده.  
*" در پیوند با دلیری و چالاکی مردم پارت «.  
 پهلوی: دلاوری، دلیری، پهلوانی.  
 " هزار آفرین باد بر شهریار  
 به ویژه بر این پهلو نامدار. فردوسی "*  
**پهلو:** (پ. ل) شهر، آبادی ≠ بیابان || پیرامون  
 اسپهان، ری، همدان و نهاوند را هم گفته اند.  
**پهلونشین:** (پ. ل) شهرنشین.  
**پهلوان:** (پ. ل) نماربه «مردم پارت»، پهلَوُ  
 که توانا، دلیر، نیرومند، آزاده و دلاور بوده اند.  
 دلیر، زورمند، توانا، دلاور. بیشال: پهلوانان.  
*" چنین گفت پس شاه با پهلوان  
 که ایبر همی باش روشن روان. فردوسی "*

**پهلوان پنبه:** (پ. ل. ن. پ. ب) پهلوان دروغین،  
 آنکه اندام درشت و شانه های پهن دارد، پن\*  
 ترسو و کم زور است.  
**پهلوانی:** (پ. ل) دلیری، دلاوری || وابسته به  
 پهلَوُ، شهری.  
 پهلوانی سرود: سرود به زبان پهلوی.  
*" به رامشگری گفت کامروز رود  
 بیارای با پهلونی سرود. فردوسی "*  
**پهلو تهی کردن:** (ث. ک. د) دوری گزیدن،  
 شانه تهی کردن، زیربارنرفتن، پرهیزیدن، از-  
 زیرکاردر رفتن، گریختن، پشت دادن.  
**پهلو زدن:** (ز. د) برابری کردن در چیزی، پهلو  
 سودن، پهلو ساییدن، هم چشمی. پهلوزدن بر کسی:  
 بر او برتر آمدن.  
**پهلو گرفتن:** (گ. ر. ت) لنگر انداختن کشتی،  
 به کرانه آمدن، به کرانه پیوستن، کناره گرفتن.  
**پهلونژاد:** (پ. ل. ن) از خاندان پهلَوُ، ازدوده ی  
 پهلوانان و بزرگان.  
*" چهارم سپه را به گودرز داد  
 بدو گفت کای گرد پهلونژاد. فردوسی "*  
**پهلوی:** (پ. ل) وابسته به پهل و پهلَوُ، به چم  
 پارت، پارتی، مردم پارت || شهری || نام دبیره  
 و زبان اشکانیان و ساسانیان، پارسی میانه،  
 زبان میان زبان باستان و زبان امروز.  
**پهلوی:** (پ. ل) شاهوار، شگرف، شگفت ||  
 پهلوی و پهلوان درین به چم پارتی و اشکانی  
 است. یادمان روزگار زرین در فرهنگ و  
 شهرآیینی ایرانی که در آن اشکانیان بر ایران  
 فرمان می رانده اند، در این واژه ها پایدار  
 مانده است. پهلوی به ویژگی ها و والایی  
 فرهنگی و فرهیختگی اشکانیان باز می گردد.  
*" نبشته من این نامه ی پهلوی  
 به پیش تو آرم، نگر نغوی. فردوسی "*  
**پهن:** (پ. ه) «**پهن**» پخش، گسترده، پر پهن،  
 گشاد، فراخ ≠ تنگ. آمیزه ها: پهن برگ، پهن -  
 پهن بینی، پهن اندام.  
**پهن:** (پ. ه) سرگین چارپایان، مانند اسب، خر،  
 استر و گاو و جزآن.  
**پهنا:** (پ) «**پهنای**» فراخی، گشادگی، پهناوری،  
 گشادی، پهنا ≠ درازا. درازنا.  
*" بدو گفت شاه ای خداوند مهر  
 چه باشد به پهنا فزون از سپهر. فردوسی "*  
**پهنانه:** (پ. ن) بوزینه. بیشال: بوزینگان.

**پهناور:** (پ. و) بسیار پهن، پرپهنا، پردامنه، دلگشا، گسترده، فراخ. **پهناوری:** گشادی، فراخی، چگونگی پهناور، پهنی.

**پهند:** (پ. ه) دام، تله برای شکار جانوران.

**پهنه:** (پ. ن) میدان، پهنه‌ی کارزار، پهنه‌ی پیکار || پهنه، گشادگی || پهنه‌ی نمایشخانه || پهنه‌ی دست.\*

**پهنیدن:** (پ. د) پهن کردن، گستردن. (پهنید، پهند، خواهد پهنید، بپهن، پهنده، پهنیده).

**پهنی:** (پ) خرزهره، پهنور.

**پهین:** (پ) فراخ، گشاده.

**پی:** (پ) پای، نشان، نشانه‌ی پا || دنبال، پس || بنیاد، پایه، شالوده، بیخ و بن || تاب و توان.

"بر آشفت و بر داشت زین و لگام  
بشد بر پی رخس ناشاد کام. فردوسی"

**پی:** نشانه‌ی پا:

"چو خورشید تابان به گنبد رسید  
بجایی پی گور و آهو ندید. فردوسی"

**پی:** بیخ و بن، شالوده:

"بفرمان دادار بزدان پاک  
بُرم پی ازدها را بخاک. فردوسی"

**پی:** تاب و توان:

"فرستاده را گر کنم سرد و خوار  
ندارم پی و مایه‌ی کارزار. فردوسی"

**پی:** (پ) «پی» رشته‌های سپید رنگ پیوسته به مغز، پراکنده در تن مردم‌زاد و جانوران. کار پی‌ها سامانیدن سesh‌ها\* و کنشهای زیست‌مندی است. پیام‌های سeshی مانند، درد، سرما، گرما از پی‌ها سرچشمه می‌گیرند.

"یکی دست بگرفت و بفشارش  
پی و استخوانها بیازارش. فردوسی"

**پی آمد:** (ی) [پیامد] بازده، دستاورد، برآیند.

**پیایی:** (پ. پ) پی در پی، پشت سرهم، دمام، دنبال هم، پی هم.

**پیاده:** (د) «پیادگ - پیاتک» گامزنی، با پای راه سپردن || بخشی از ارتش. پیاده ≠ سواره، سوار. رَمَن: پیادگان || یکی از مهره‌های شترنگ.\*

**پیاده روی:** کنش پیاده رونده، گردش پیاده.

**پیاده رو:** (د. ر) هریک از دوسوی خیابان برای پیادگان. پیاده رو ≠ سواره رو.

**پیاز:** «پیاز» گیاهی است از تیره‌ی سوسنی‌ها و راسته‌ی تک‌لپه‌یی‌ها، گل‌هایش سپید و چتری، بخش خوراکی آن پوست در پوست است و درون زمین می‌روید.

**پی افشردن:** (آ. ش. د) [پی فشردن] پافشاری - کردن، پایداری کردن، استوار ماندن. پای فشردن.

"بیایورد لشگر سوی خوار ری  
بیاراست لشگر بیفشرد پی. فردوسی"

**پی افکندن:** (آ. ف. ک) پایه گذاشتن، بنیاد نهادن، پی انداختن، راه انداختن، بُن فگندن، پی ریختن. پی افکندن: آغازیدن، نوآوری داشتن، آفریدن. اختر پی افکندن: پیشگویی کردن.

"به شیروی بخشیم آن برده رنج  
پی افکنم او را یکی تازه گنج. فردوسی"

**پیاله:** (ل) [پیغاله] جام، ساغر، آوند از توپال\* یا آبگینه. (برخی این واژه را یونانی و برخی پارسی دانسته‌اند).

**پیام:** (پ) «پیام» سخن، گفتار یا نوشتاری که از کسی به دیگری فرستاده شود. کاهیده‌ی پیام.

"فرستاده آمد بگفت آن پیام  
ز پیام بهرام شد شاد کام. فردوسی"

**پیام آور:** (پ. م. و) پیک، پیام‌آور، اسکار.\*

**پیامبر:** (پ. م. ب) وختشور، فرستاده‌ی خداوند || پیک، پیام‌آور، پیام‌آور.

**پیامد:** (پ. م) برآیند، پی آمد، دستاورد، پس - آیند، بازده || بازتاب، واکنش.

**پیام رسان:** (م) آگاه‌کننده، که پیامی رساند.

**پیام گزار:** (پ. م. گ) [پیام گزارنده] پیام رسان، پیک، پیغام‌آور، پیام‌آور.

**پیام گزاردن:** (گ. د) پیام رساندن، پیام بردن، پیام آوردن.

**پی بردن:** (ب. د) آگاه‌گشتن، آگاه شدن، دریافتن، یافتن، بوبردن، دانستن.

**پی جویی:** (ی) جست‌وجو، جستن، کاوش.

**پیچ:** (پی) (نام ستاک) پیچیدن. خمیدگی، خم و تاب، کجی || ابزار کوچک توپالی برای پیوستن چیزهای چوبی، توپالی و مانند آن || گیاهی که بر درخت دیگر پیچد و بالا رود. آمیزه با واژه دیگر به چم پیچنده، پاپیچ، مچ پیچ، بادپیچ.

**پیچا:** [پیچان] پیچنده، پیچیده، درکار پیچیدن.

**پیچاپیچ:** پیچ در پیچ، پر پیچ و خم، پیچیده.

**پیچازی:** (پی) پارچه‌ی بافته شده از خانه‌های چهارگوش دو یا چند رنگ، پارچه شترنگی.\* || گونه‌ی سرگرمی و چیستان برای یافتن واژه‌ها.

**پیچاک:** (پی) پیچ و خم، پیچیدگی، پیچش.

**پیچان:** پیچنده، بهم برآینده، بهم پیچنده || روی برتابنده، پرهیز کننده، روی گردان || درکار پیچیدن || نا آرام، نگران، بی تاب.

**پیچاندن:** (ن. د) [پیچانیدن] پیچ دادن، تاب - دادن، خماندن، گردانیدن || آزاردن، رنجاندن. **پیچاننده:** پیچ دهنده، **پیچانده:** پیچانیده، تابیده. (پیچاند، پیچاند، خواهدپیچاند، بییچان، پیچاننده، پیچان، پیچانده). **آمیزه ها:** سرپیچاندن، پیچاندن دل، پیچاندن سخن. "نه کوشیدنی کان تن آرد برنج روان را بییچانی از آرز و رنج. فردوسی" **پیچش:** (چ) (نام ستاک) از پیچیدن کنش پیچیدن، خمیدگی، تابیدگی، کژی. "بید آن تن و پیچش و خشم اوی همی آتش افروخت از چشم اوی. فردوسی" **پیچک:** (چ) هر چیز پیچیده و گلوله شده مانند گلوله ی نخ و ابریشم || گیاه رونده که بدرختان یا چیز دیگر پیچد، مانند گیاه فرغند. **پیچ و پیچ:** (چ) پیچاییچ، پیچ در پیچ، پریچ و - خم، بهم پیچنده، ماز در ماز. راه پیچ واییچ. **پیچ و تاب:** (چ) پیچ و خم، پیچیدگی، گردش چیزی بدور خود || پیچان از رنج و درد. **پیچ و خم:** (چ. خ) چین و شکن، پیچ و تاب. **پیچیدن:** (د) «**پچیتن**» [پیچیدن] پیچ و تاب - خوردن، چرخیدن، پیچ خوردن، چنبره زدن || خماندن، پیچ دادن، تاب دادن، لوله کردن، در - نوردیدن || **پیچش:** پیچ خوردگی، پیچیدگی. **پیچان:** پیچنده، درکار پیچیدن، به هنگام پیچیدن. **پیچنده:** آنچه بپیچد، آنکه یا آنچه گرد چیزی بچرخد. **پیچندگی:** پیچنده بودن، چگونگی پیچنده. **پیچیده:** پیچ خورده، تابیده. **پیچیدگی:** پیچیده بودن، چگونگی پیچیده. **پیچ:** فرمان به پیچیدن، بپیچ. و به چم پیچنده یا پیچیده، مانند: پایچ، مچ. **پیچ:** هم چنین: پایپیچیدن، سر پیچیدن، در پیچیدن، بو پیچیدن. (پیچید، پیچد، خواهدپیچید، بییچ، پیچنده، پیچا، پیچان، پیچیده، پیچش). "چراغی است، مر تیره شب را بسیج به بد، تا توانی تو هرگز مییچ. فردوسی" **پیخال:** [پیخاله] چرک || پس افکنده جانوران (پرندگان، خسترها...). **پیختن:** (خ. ت) پیچیدن، برتافتن || پیچاندن || پخش کردن، افشاندن، پراکندن. "چو دینار پیشش فرو ریختند بگسترده زر گوهران پیختند. فردوسی" **پیخست:** (ی. خ) [پی خسته] پای خسته، پایمال شده، لگد کوب، خسته، درمانده، ناتوان.

**پیخته:** پاسپر شده، لگدکوب شده || درمانده. **پیدا:** «**پیتاک**» آشکار، آشکارا، هویدا، نمایان ≠ نمان. **پیدایی:** چگونگی پیدا، پیدا و آشکار بودن. "خرمند کز دور دریا بید کرانه نه پیدا و بن نابید. فردوسی" **پیدازا:** در گیاه شناسی: گیاهان تخمزا که از نگرش فرگشتی پیشرفته ترین بشمارند ≠ نهانزا که دانه ندارند، مانند: خزه ها، جلبک ها. **پیدا کردن:** (ک. د) یافتن، بازیافتن، جستن، بدست - آوردن || نمایاندن، روشن کردن، پدید آوردن. "ز کار و نشان سپهر بلند همه کرد پیدا چه و چون و چند. فردوسی" **پیدایش:** (ی) کنش پیداشدن، پیدایی، پدیداری. **پیدایی:** چگونگی پیدا، روشنی، آشکاری. **پی در پی:** (د. پ) پشت سر هم، پیایی، یکی پس از دیگری، چند باره، بارها. **پی درو:** (پ. د) درکشاورزی، آنچه از کاشته و خرمن پس از درودن در زمین باز ماند. **پیر:** «**پیر**» کهنسال، کلانسال، سالخورده || دانا، خرمدند، فرزانه. "مگر مرد با دانش و یاد گیر چه نیکوتر از مرد دانا و پیر. فردوسی" **پیرار:** سال پیش از پارسال، دو سال پیش. **پیراستن:** (س. ت) «**پیراستن - پتراستن**» [پیراییدن، پیراهیدن] و پیراستن، زدودن، برش دادن، پاکیدن، ستردن، تراش دادن، خوشنما گردانیدن، کاستن برای زیبا ساختن، خشودن. **پیرایش:** خوشنماگردانیدن. **پیراینده:** پیرایش دهنده. **پیراسته:** ساخته و پرداخته. **پیراستگی:** چگونگی پیراسته، پیراسته بودن. **پیرا - پیرای:** فرمان به پیراستن، پیرای، و به چم پیراینده مانند: بوستان پیرا. پوست پیرا. (پیراست، پیراید، خواهد پیراست، پیرای، پیراینده، پیراسته، پیرایش). **آمیزه ها:** پوست پیراستن، ناخن پیراستن. "بکام دل از جای بر خاستند جهانی به آیین پیراستند. فردوسی" **پیراگندن:** (گ. د) پراکندن، افشاندن، پاشیدن، پریشیدن، پاشانیدن، پاچیدن، پراشیدن. **پیرامون:** «**پیرامن**» گرداگرد، گرد برگرد، در - نزدیکی، گردامون. **پیران سال:** (ن. ن) زمان پیری، روزگار پیری. **پیران سر:** (ن. س) [پیرانه سر] سر پیری،

روزگار کهنسالی، زمان پیری.

"نگه کن کنون تا پسند آیدت"

به پیران سر این سودمند آیدت. فردوسی

**پیراهن:** (ه) [پیراهان، پیرهند، پیرهن] تن پوش، تن پوش کوتاه مردان برای پوشیدن زیر کرته \* یا نیم تنه، تن پوش بلند و یا کوتاه زنان.

"یکی زرد پیراهن مشکبوی"

بپوشید و گلنار گوی کرد روی. فردوسی

**پیراهیدن:** (د) پیراستن، آشگری.

**پیرایش:** (ی) «پیرایشن» آراستن به کاستن، خشودن شاخه های درخت || آشگری پوست.

**پیرایشگاه:** (ی.ه) جای ستردن موی سر و ریش مردان، و آرایش موی بانوان، آرایشگاه.

**پیرایشگر:** (ی.گ) آنکه پیراید، پیراینده.

**پیرایه:** (ی) «پرایک» زیور، آرایش || آراستن به کاستن، چون زدودن و خشودن شاخه های درخت || زیور و آرایش زنان.

"دگر گفت بر مرد پیرایه چیست"

وزین نیکوییها گرانمایه کیست. فردوسی

**پیراییدن:** (د) [پیراهیدن] پیراستن، آراستن با کاستن و زدودن. (پیرایید، پیراید، خواهد پیرایید، بپیرای، پیراینده، پیراییده، پیرایش).

**پیرو:** (ی.و) ازپی رونده، پس رو، آنکه از کسی پیروی کند، دنباله رو، هوادار. پیروی: فرمانبرداری، دنباله روی.

**پیرو:** (پی.رو) کاهیده ی پیر، پیرکوچک اندام.

**پیرو:** (رو) کیسه برای پول یا چیز دیگر.

**پیروز:** کامیاب، چیره، بهره مند، برنده.

"خداوند تاج و خداوند تخت"

جهاندار پیروز و بیدار بخت. فردوسی

**پیروزگار:** (ز) پیروزگر، پیروز گرداننده.

**پیروزگر:** (ز.گ) «پروچگر» ازنام های خداوند || پیروزی دهنده || پیروزمند. کامروا.

"سپاس از خداوند پیروزگر"

کزویست نیروی فر و هنر. فردوسی

**پیروزمند:** (ز.م) پیروزی یافته، کامیاب،

به پیروزی رسیده، پیروز ور.

**پیروزه:** (ز) «پروچک - پیروزک» سنگ پر - بها برنگ آبی درخشان که از کان بدست می آید.

"در و دشت بر سان دیبا شدی"

یکی تخت پیروزه پیدا شدی. فردوسی

**پیروزه فام:** (ز) به رنگ پیروزه، پیروزه رنگ.

**پیروزی:** چیرگی، کامیابی، کامروایی. پیروزی بر دشمن ≠ شکست، ناکامی.

"به پیروزی اندر نیایش کنیم"

جهان آفرین را ستایش کنیم. فردوسی

**پیروی:** (ر) فرمانبرداری، دنباله روی.

**پیری:** سالخوردگی، کهنسالی، سالمندی.

"جوان را بود روز پیری امید"

نگردد سیه موی گشته سپید. فردوسی

**پیزر:** (ز) پوشال، جگن، نی باریک || آنچه لای پالان خر یا اسب گذارند. پیزی: سبد بافته

شده از پیزر || آدم زبون، ناچیز و هیچکاره.

**پیزی:** کون، نشستگاه.

**پی سپار:** (س) [پی سپر] رونده، رهسپار،

رهرو. پی سپاردن: پی سپردن، راه رفتن.

**پی سپار:** (س) [پی سپر] پاسپار، پاسپر، لگدمال، لگدکوب، پایمال، لگدکوب. پی سپارکردن: لگدمال

کردن، پایمال کردن.

**پی سپر:** (س.پ) پی سپرنده، پی سپار، رونده || پایمال، لگدکوب.

"ازو شهر توران شود پی سپر"

بکین تو آید همان کینه ور. فردوسی

**پی سودن:** (پ) پایمال کردن || یازیدن، آهنگیدن، خواستن، آرزوداشتن، انگیزه داشتن.

**پیسه:** (س) «پیستک» دورنگ، رنگ سیاه و

سپید بهم آمیخته، هر رنگ که با سپید آمیخته

باشد || پول، پول دستی، دستادست، پیشادست.

**پیسه بودن:** دورویی و دورنگی ورزیدن.

"بزرگان که از تخمه ی ویسه اند"

دو رویند و با هر کسی پیسه اند. فردوسی

**پیسی:** بیماری پوست، پاره های سپید روی پوست. پیس: گر.

**پیش:** (پی) «پیش» (هنباز میان سانواژه وفزون واژه)

روبروی، پیش روی، برابر، نزد. پیش ≠ پس.

**پیشی:** پیش افتادن، پیش بودن.

"بدر همی پیش پیراهنش"

درخشان شود آتش اندر تتش. فردوسی

**پیش:** درگذشته.

"گناهی که باشد کم و بیش از این"

نه بدتر بود آنکه بد پیش از این. فردوسی

**پیش:** کنار، کرانه

"بیامد تهمتین به توران زمین"

خرامید تا پیش دریای چین. فردوسی

**پیش آمد:** (ش.م) [پیشامد] پیش آمده، رخداد، رویداد، که ناگهان پیش آید.

**پیشاب:** شاش، میزه، گمیز، کمیز. (گ.ک).

**پیشابگاه:** آبستگاه، آبریزگاه، آبخانه.

**پیشاپیش:** پیش پیش، از پیش.

**پیشادست:** (پ.د) پیش دست، کارمزد که از پیش به کسی دهند. ≠ پسا دست.

**پیشار:** آوند پیشاب بیمار برای آزمایش.

"پزشک آمد و دید پیشار شاه  
سوی تندرستی نبد کار شاه. فردوسی"

**پیشان:** پیشتر از پیش، که از آن چیزی پیشتر نباشد، زمان بی آغاز.

**پیشانی:** «پیشانیک» بالاترین بخش چهره، میان ابروها و رستگاه موی سر.

**پیشانی:** بخت، نیک اختری، سرنوشت. آمیزه ها: پیشانی بلند، پیشانی سودن، سخت پیشانی.

**پیشاوند:** (و) [پیشوند] واژه یا واتی که بر سر واژه ی دیگر آید و آرش\* آنرا کمی دگر گرداند. مانند: بر. بی. فرا. فرو. نا. هم. در واژه های: برانگیختن - بی دل - فراخور - فرومایه - ناتوان - همنشین.

**پیشاهنگ:** (ه) پیش آهنگ، پیشرو، هموند رده - ی پیشاهنگان.

**پیشباز:** (پ.ش) پیش و برابر گشتار\* و مهمان رفتن || جامه که پیش آن باز باشد.

**پیشبرد:** (ش.ب) به فرجام و پایان رساندن کار با کامیابی و پیروزی.

**پیش بها:** (ش.ب) پولی که پیش از دریافت کالا به فروشنده دهند.

**پیش بینی:** (ش.ب) دوراندیشی، دوربینی، دورنگری، فرجام بینی گمان بردن به برآیند کاری. استوارکاری و هشپاری در کاری.

**پیش پرداخت:** (ش.پ) دستمزد و کارمزد یا بهای کالا که پیشکی پرداخت شود.

**پیش پرده:** (ش.پ.د) پیش درآمد نمایش، آواز یا نمایش کوتاه پیش از آغاز نمایش بزرگ.

**پیشتان:** (ش) پیشرو، نوآورنده، آنکه نوآوری کند و کارنوبین انجام دهد.

**پیشخانه:** (ن) پیشگاه خانه، ایوان || ابزار آشپزخانه و آبدارخانه که پیش از وشتارش\* بجایی فرستاده شود.

**پیشخوان:** (ش) [پیش تخته] چهارپایه یا تبنگو\* - ی فروشنده برای گذاشتن ابزار و ترازو.

**پیش خرید:** (ش.خ) پرداخت بهای کالا پیش از دریافت آن.

**پیشخور:** (ش) [پیشخورد] گرفتن و هزینه کردن پول کالا یا کاری که هنوز واگذاری انجام نشده.

**پیشداشت:** (ش) پیشکش.

**پیش درآمد:** (ش.د.م) پیش گفتار، سرآغاز || آهنگی که نوازندگان پیش از آغاز آواز نوازند.

**پیشدست:** (ش.د) پیشکار، یاری دهنده.

**پیش رس:** (ش.ر) پیش رسنده، آنکه پیش از دیگران به جایی برسد || میوه ی پیش رس.

**پیشرفت:** (ش.ر) پیش رفتن، پیشروی || به بالا بردن، پیروزی، کامیابی، کامکاری

"از آن پس بجنبید از جای خویش  
به نزدیک پرده سرا رفت پیش. فردوسی"

**پیشرفته:** (ش.ر) پیش افتاده، پیشی بسته || آنکه تازگی ها را بپذیرد، هازمانی که بهزیستی و تازگی را بپذیرد.

**پیشرو:** (ر) پیش رونده، راهنما، پیش آهنگ.

"ز لشکر بر پهلوان پیشرو  
به مژده بیامد همی توبه نو. فردوسی"

**پیش روی:** (ش) [پیش روی] برابر، نزد، روبرو، نزدیک. پیش رو ≠ پشت سر.

"ازین هر سه کهنتر بود پیش رو  
مهرین باز پس، در میان ماه نو. فردوسی"

**پیش زدن:** (ز.د) باد دادن گندم و جو، افشاندن بنو\* برای زدودن پوسته وکاه و جز آن || بسوی خود کشیدن || پیشی گرفتن، پیشی جستن.

**پیشکار:** پیشیار، کارپرداز، شاگرد استادکار.

"اگر شهریاری و گر پیشکار  
تواند رگزاری و او پایدار. فردوسی"

**پیشکش:** (ش.ک) ره آورد، دست موزه.

**پیشگام:** (ش) پیشرو، پیشتان، پیشاهنگ.

**پیشگاه:** (ش) «پیشگاس» [پیشگه] پیش ایوان، آستانه، آستان، برترین جا در سرا\* || درنامه: از سر بزرگداشت، سرور، به پیشگاه.

"ندانم که گرسیوز نیکخواه  
چه گفته ست از من بدان پیشگاه. فردوسی"

**پیش گفتار:** (ش.گ) آنچه در آغاز نپیگ نویسند، سرآغاز، پیش درآمد.

**پیشگو:** (پی.ش.گ) [پیش گوی، پیش گوینده] آنکه از آینده آگاهی دهد، آنکه آینده را پیش بینی کند.

**پیشگیر:** (پی. ش) پیش گیرنده، راهبند، باز-دارنده.

**پیشگیری:** (پی.ش) کنش پیشگیر، بازداشتن از کار و یا پراکندگی یک بیماری.  
**پیش میر:** (ش) پیش میر فرزندان شدن، پیش - مرگ.

**پی شناسی:** (پ.ش) دانش جستجو و پژوهش در چگونگی کارکرد بیماری پی ها.  
**پیش نشین:** (پی.ش) آنکه در بالای انجمن نشیند || ماما، یاری دهنده زن باردار. پازاچ.  
**پیش نویس:** (ش.ن) چرکنویس، نوشته ی نخستین پیش از ویراستن و پاکنویس.  
**پیش نهاد:** (ش.ن) پیش نهاده. پیش کشیدن هرگونه راهکاری برای بهبود در برنامه یک سازمان. در میان گذاشتن اندیشه برای بهبود و پیشبرد کار و آرمانی.

**پیشه:** (ش) «پیشک» کار، هرکار برای گذران زندگی آمیزه ها: هنرپیشه، خردپیشه.  
"نیا کفشگر بود، او کفشگر

از آن پیشه برتر نیامد گهر. فردوسی"

**پیشه آتش:** (ش.ت) نمابه کارهای اهریمنی.  
**پیشه گانی:** (ش) پیشه وری، پیشه گری.  
**پیشه ور:** (ش.و) پیشه کار، پیشه گر، دارای پیشه، آنکه دارای کار، هنر و پیشه است.  
**پیشه وری:** کار پیشه ور، پیشه ور بودن.  
"کشاورز یا مردم پیشه ور

کسی کو به رزمت نبندد کمر. فردوسی"

**پیشه ورز:** (ش.و) دستورز، پیشه کار، کارورز.  
"یکی پیشه ورز و یکی گرز دار

سزاوار هر کس پدید است کار. فردوسی"

**پیشیار:** (ش) پیشکار، یاری دهنده.

"چو کار آمدم پیشیار آمدی

به هر دانشی غمگسار آمدی. فردوسی"

**پیشیاره:** (پی.ش.ر) سینی، تبوک\* یا خوانچه برای گذاشتن خوردنی های گوناگون.

**پیشین:** گذشته، وابسته به گذشته، آنچه در پیش رخ داده است، پیشتر || نیمروز. پیشینیان.  
پیشین ≠ پسین.

"ز دانای پیشین شنیدم سخن

که یادآور روزگار کهن. فردوسی"

**پیشینگان:** (پی.ن) پیشینیان، گذشتگان، نیاکان.  
"نمایم شما را یکی مرغزار

ز شاهان پیشینگان یادگار. فردوسی"

**پیشینه:** (پی.ن) «پیشنک» دیرینه، پیشین، گذشته || پیشینه کار: زمان کارکارمند در سازمان کشوری یا مردمی || پرونده.

"ز هر گونه ای داستانها زدیم

بدان رای پیشینه باز آمدیم. فردوسی"

**پیشینیان:** «پیشنیکان» گذشتگان ≠ آیندگان، پسینیان.

**پیغاره:** (ر) بدگویی، سرزنش، نکوهش.

"بدو گفت شاه ای بد بدکنش

سزاوار پیغاره و سرزنش. فردوسی"

**پیغاله:** (ل) جام، ساغر، آوند برای باده.

**پیغام:** (پ) «پتام - پی تام» پیام، مژده، سخن یا نبشته از سوی خاستگاهی بجایی، کسی یا کسانی.

**پیغام گزار:** (پ) (م.گ) پیام گزار، فرستاده.

"فرستاده آمد بگفت آن پیام

ز پیغام بهرام شد شادکام. فردوسی"

**پیغان:** (پ) [پیغون] پیمان، سامه.

**پیغمبر:** (پ.غ.ب) پیامبر، فرستاده خداوند. و خشور، پیام آور.

"شوم سوی دژیان به پیغمبری

نمایم بدو مهر انگشتری. فردوسی"

**پیغوله:** (پی.غ.ل) [پیغوله، بیغوله] گوشه، کنج - خانه، کنج، جای دوردست.

**پی فراخ:** (پی.ی.ف) تندرو، گشادباز.

پی فراخی: چگونگی پی فراخ، تندروی.

**پیک:** (پ) «پیک» [پیک] چاپار، نامه بر، نامه - رسان، اُسکدار.

**پیکار:** (پ) «پتکار» [پیکار] جنگ، کارزار، نبرد، ستیزه، کشمکش، ناورد.

"جوانیش را خوی بد یار بود

همه ساله با بد به پیکار بود. فردوسی"

**پیکارخر:** (ر.خ) [پیکارخرنده] پیکار جوی، پیکارخواه، جنگ خواه، جنگجو، آرزومند جنگ.

**پیکان:** (پ) «پی کان» توپال سرتیز نیزه.

"که یزدان ورا جای نیکان دهد

سیه زاغ را زخم پیکان دهد. فردوسی"

**پیک خانه:** (پ.ن) پستخانه، جایگاه دریافت و پخش نامه.

**پیکر:** (ک) «پتگر» تن، کالبد || ریخت || چهره. آمیزه ها: پری پیکر، پبل پیکر.

**پیکر:** (ک) در دانش انگارش،\* شمار را می - نمایاند : شماره 777 دارای سه پیکر است.

**پیکر:** (ک) نگاره های رنگارنگ و گل پارچه.



**پیکر:** (ک) تندیس. پیکرتراش: تندیس ساز.  
**پیکره:** ساختار بیرونی، زمینه، شالوده، بوم.  
**پیکر پرست:** (پ. ک) بت پرست. آنکه تندیس ساخته شده از سنگ و چوب را می پرستد.  
**پیکرد:** (پ. ک) پیگیری، دنبال کردن.  
**پیکرنگار:** (ک. ر. ن) نگارنده ی پیکر، تندیس - ساز، نگارگر، چهره ساز، پیکر تراش.  
**پی کندن:** (ک. د) پیوستن || کندن زمین برای استوار کردن دیوارهای ساختمان.  
**پیکره:** (پ. ک. ر) زمینه، شالوده || تندیس.  
**پی کوب:** (پ. ک) لگدمال، لگد کوب، پای - خست || پی کوفته، پایمال شده || پی کوب کردن: لگدکوب کردن، پایمال کردن.  
**پیک و پیک:** (پی) صدای شنوسه های \* پیایی.  
**پی کور:** (پ) بی جای پای، بی نشان پای.  
**پی گذار:** (پ. گ) [پی گذارنده] بنیاد گذار، پایه گذار، بنیاد نهنده، برپا کننده.  
**پیگرد:** (پ. گ) پیگیری، بازخواست کیفری || پی گردنده.  
**پی گم:** (پ. گ) گم، ناپیدا، ناپدید.  
**پی گیر:** (پ) [پی گیرنده] دنبال کننده، دنبال - گیرنده || کوشنده. پی گیری: کنش پیگیر. پی جویی. پایداری، ایستادگی.  
**پیل:** (پی) « پیل » پستانداری سترگ که در آسیا و افریقا می زیبد، دارای بینی دراز (پارسی آن شنگرک (ش. گ) است). پیل را برای پیلاسته - اش \* می کشند و گرانبها می فروشند.  
**« دگر پیل جنگی هزار و دویست »**  
**که گفتی از آن بر زمین جای نیست. فردوسی**  
**پیل:** مهره یی در شترنگ.  
**« پیاده بدانند و پیل و سپاه »**  
**رخ و اسب و رقتار فرزین و شاه. فردوسی**  
**پیل افکن:** (ل. ا. ک) [پیل افکنده] نمار به مرد نیرومند، تتاور، دلیر، دلاور.  
**پیل اوژن:** (ل. ا. ژ) پیل افکن، نیرومند.  
**پیلبار:** (ل) [پیلوار] نمار به بار بسیار.  
**پیلپا:** (ل) [پیلپای، پیلپایه] گونه ای ابزار جنگی || جام بزرگ باده خوری || همانند پای پیل، بیماری باد کردگی پای آدمی  
**پیل پیکر:** (ک) پیلتن، تتاور، مرد پیل پیکر، اسپ پیل پیکر.  
**« برقت و برخش اندر آورد پای »**  
**بر انگیخت آن پیل پیکر ز جای. فردوسی**

**پیلتن:** (ل. ت) پیل پیکر، تتاور، تنومند، سترگ، زورمند.  
**« بجز پیلتن رستم شیر مرد ندارم بگیتی کسی هم نبرد. فردوسی »**  
**پیلستگین:** (ل. ت) آنچه از دندان و استخوان پیل سازند، وابسته به پیلاسته، ساخته شده از پیلاسته.  
**پیلسته:** (ل. ت) [پیللاس، پیلس] [پیل + اُسته = اُست از استخوان] دندان پیل.  
**پیل سم:** (ل. س) سم سخت، اسپ که سم های بزرگ و ستبر دارد.  
**پیلگوش:** (ل. گ) گل سوسن || گونه ای شیرینی به ریخت گوش پیل، بنام گوش پیل.  
**پیل مرغ:** (ل. م) پیروج، مرغی بزرگ که پوسته یی از روی پتفوزش \* آویزان است.  
**پیلوار:** (ل) مانند پیل، پیل آسا، پیل سان، همانند پیل از تتاوری.  
**پیلون:** (ل. و) گونه ای ابریشم بسیار نرم و نازک که با آن جامه ی گرانبها بافند. ابریشم.  
**پیلله:** (ل) پناهگاهی که نوزاد کرم ابریشم با لیزابه دهانش پیرامون خود می تند || پوشش که نوزاد برخی خسترها\* پیرامون خود می تندند.  
**پیلله:** (ل) چرک و آماس پای دندان، آبه.  
**پیلله کردن:** (ل. ک. د) نمار به پافشاری بسیار.  
**پیلله ور:** (پی. ل. و) خرده فروش، سوداگر، دست فروش.  
**پیمان:** (پ) « پتمان » استواری در گفته و نیشته برای کار یا جزآن. بر گفتار ایستادن. پیمان شکستن: استوار نبودن به گفته و پیمان.  
**« بماند ز پیوند پیمان ما »**  
**ز یزدان چنین است فرمان ما. فردوسی**  
**پیمان گسل:** (پ. ن. گ) [پیمان گسلنده] پیمان - شکن، کسی که به پیمان خود استوار نماند.  
**پیمانته:** (پ. ن) « پیمانگ » آوند برای اندازه گیری هر چیز از آبکی یا خشک || جام باده.  
**پیمانی:** (پ) کار برای زمانی کرانمند.  
**پیمایش:** (پ. ی) [نام ستاک پیمودن، پیماییدن] کنش پیمودن و اندازه کردن، اندازه گیری.  
**« میان دو سد چاهساری شگفت »**  
**به پیمایش اندازه نتوان گرفت. فردوسی**  
**پیمایشگر:** (ی. گ) اندازه گیرنده، زمین پیمای، پیماینده، اندازه گیر.  
**پیماییدن:** (پ. ی. د) [پیمودن] (پیماید، پیماید، خواهدپیماید، پیمای، پیماینده، پیماییده، پیمایش).

**پیمودن:** (پ. د) [پیماییدن] اندازه گرفتن، پیمانه کردن || پیمودن زمین برای سنجیدن اندازه آن || درنوردیدن، سپردن، راه رفتن. پیمایش: اندازه گیری، پیمانه گیری. پیماینده: اندازه گیرنده، پیمانه کننده، پیموده: اندازه گیری شده، درنوردیده، پیم: فرمان به پیمودن، بپیما و به چم پیماینده مانند: باده پیمای، جهان پیمای، راه پیمای، زمین پیمای. (پیمود، پیماید، خواهد پیمود، بپیما - بپیما(ی)، پیماینده، پیموده، پیمایش). سنجیدن هر چیز || نوشیدن.

" ز پیمودن راه و رنج شبان  
مر آن هر دو را گویو بد پاسبان. فردوسی "

باده پیمودن:

" همانکه بسالار گفت ای جوان

بپیمای جام و بیارای خوان. فردوسی "

**پینکی:** (ن) خواب سبک، چرت، میان خواب و بیداری نشسته یا ایستاده. ~ زدن: چرت زدن. **پینو:** [پینوک] کشک، دوغ ترش خشک شده. **پی نوشت:** (ن. و) [پی نوشتن] نوشته ی افزوده درپایین نامه یا نوشتار، دستور فر نشین درپایین نامه، نامه ای بدنبال نامه ی دیگر.

**پینه:** (ن) دوختن پاره پارچه یا چرم به جامه یا کفش پاره، دژنگ، درپی، درپه، درپین || یاخته های مرده و سخت شده ی پوست دست و پا. **پیواریدن:** (د) پذیرفتن و پاسخ دادن. **پیواز:** (پ) پاسخ دادن || لانه، نشیمنگاه پرندگان. **پیوس:** (پ) [پیوس] امید، چشمداشت.

**پیوست:** (و. س) پیوسته، همیشه || نامه همراه نامه ی دیگر، چیزی که همراه چیز دیگر باشد. **پیوستن:** (پ. و. ت) «پتوستن» پیوندن، پیوند دادن، افزودن، چسباندن، بهم آوردن، بهم کردن ≠ گسستن، گسلیدن، گسیختن || بهم رسیدن، بهم بسته شدن، جوش خوردن. پیوسته: بهم رسیده، بهم چسبیده، پیوند شده || همیشه، ماندگار. (پیوست، پیوندد، خواهد پیوست، بپیوند، پیوندنده، پیوسته).

" کنون پرشگفتی یکی داستان

بپیوندم از گفته ی باستان. فردوسی "

**پیوسته:** (پ. و. س. ت) بهم رسیده، بهم چسبیده، بهم بسته، پیوند شده || همیشه.

**پیوسته گلبرگان:** (و. س. ت. گ. ب. ر) گیاهان دولیه یی که دارای تیره های بسیار است. این گیاهان دارای جام پیوسته و گلبرگ پیوسته هستند. گیاهان پیوسته جام، مانند گل نرگس.

**پیوسیدن:** (پ. د) [بیوسیدن] امید داشتن، چشم داشتن. ( پیوسید، پیوسد، خواهد پیوسید، بپیوس، پیوسنده، پیوسیده).

**پیوگ:** (پ. ی) [بیوگ، ویوگ] اروس، اروس و داماد، پیوگ و داماد. (اروس پارسی است).

**پیوگانی:** (پ) زناشویی، جشن پیوگانی.

**پیوند:** (پ. و) «پتوند» پیوستگی، بستگی، خویشی || خویش، خویشاوند || در گیاه شناسی:

پیوند زدن جوانه یا پوست درختی به درخت دیگر. پیوند ≠ گسستگی، گسیختگی.

" ببوندن شادان ز فرزند خویش

ز بوم و بر و پاک پیوند خویش. فردوسی "

**پیوند ده:** (پ. و. د) واک پیوستگی، واک پیوند.

**پیوندگاه:** (پ. و. د) بندگاه، جای بهم پیوستن دو استخوان درتن جانداران، بند.

**پیوندگر:** (پ. و. د. گ) پیوند زننده || واژه پیوند میان نهاد و گزاره.

**پیونده:** (پ. و. د) واک هایی که واژه یی را به واژه ی پیش می پیوندد، مانند: آب و آبادی.

که درپارسی آنرا پیوند واژه یا واک پیوند نامند.

**پیوندی:** (پ. و) پیوند داشتن، خویشاوندی،

خویشی || درخت پیوندی || زبان پیوندی: زبانی که در آن برای نمایاندن پیوندهای دستوری و دادن

چمهای نوین به واژه ها، از افزودن «وند»

( پسوند - پیشوند) بهره گیرند.

**پیوندیدن:** (پ. و. د) «پتوند یتن» [پیونیدن،

پیوستن] پیوند دادن، پیوند یافتن. (پیوندید، پیوندد، خواهد پیوندید، بپیوند، پیوندنده، پیوندیده).

**پیونیدن:** (پ. و. د) پیوند کردن (درخت)، پیوند

دادن، پیونیدنی: درخور پیوند، که تواند پیونیدن،

که پیوندخورد، خورای پیوستن.

**پیه:** (پی. ه) «پیه» [په] روغن، چربی،

سپیدی روی گوشت، بافت چرب تن جانداران.

پیه آوردن: انباشته شدن چربی در تن.

**پیه دان:** (پی. ه) جای پیه، آوند برای پیه.

**پیه سوز:** (پی. ه) چراغ پلّیته \*دار که با

پیه می سوزد.

## واژه های کم آشنادر وا ت " پ "

آرش: چم، معنی  
 آگر: (گ) آجر  
 آگریز: آگریز  
 اسکدار: پیک، نامه بر  
 انگارش: ریاضی  
 ایوار: عصر - غروب  
 بنو: غله - بنوها: غلات  
 بوپ: بوپ، فرش،  
 بهین: حلاج، نداف.  
 بیبال: رَمَن، جمع  
 بیوک: [پیوگ، پیوگان] اروس که پارسی است  
 بیوگانی: [پیوگانی] زناشویی  
 پاژنام: لقب  
 پافه دادن: کرایه دادن  
 پتفوز: گرداگرد نوک مرغان  
 پدافند: دفاع،  
 پدافندیدن: دفاع کردن  
 پرهون: دایره  
 پلاهنک کردن: مهار کردن  
 پلیته: فتیله  
 پن: اما  
 پناد: وای، هوا  
 پوپ، بوب: قالی، هرچیز گسترده  
 پوپک: شانه به سر، دوشیزه  
 پیغاره: سرزنش  
 پیلسته: عاج  
 تبره: تبرگ، تپه  
 تبنگو: صندوق، جعبه  
 تسو: ساعت  
 توپال: فلز  
 توپالی: فلزی  
 چخت: سقف  
 چنگاری: سرطانی  
 خُرفَسَر: حشره  
 خَسَر: حشره  
 خسترها: حشرات  
 دانه پلو: عدس پلو  
 دیرینگاه: تاریخ  
 راین: شوند، دلیل  
 رُخنه: کاغذ  
 رَمَن: بیبال، جمع  
 رواگ: رواج  
 رهنورد: مسافر  
 رهنوردان: مسافران  
 ریچال: مربا  
 ریزاندامگان: باشندگان نادیدنی با چشم، تمیک.

ریزه بینی: ذره بینی  
 زیبود: زنبور  
 زیرانداز: پوب، بوب، قالی  
 ژاژمک پلو: لوبیا پلو  
 ژاژمک: لوبیا  
 سپهری: فلکی  
 سترسا: حواس  
 سترسا پرتی: حواس پرتی  
 سراچه: سرا، اتاق  
 سهش: حس  
 شترنگ: شترنج  
 شترنگی: شترنجی  
 شنوسه: اشنوسه، عطسه  
 فراز: جمله  
 کالوسک پلو: باقالی پلو  
 کالوسک: باقالی  
 کاواک: تهی، خالی  
 کپه: کفه (ترازو)  
 کرته: کت  
 کلیز: زنبور  
 گربال: غربال، ابزار بیختن  
 گشتار: مسافر  
 گوزه: غوزه، گل پنبه  
 مردمزد: مردمزاده، آدمی، انسان  
 می سهیم: حس می کنیم  
 نبیگ: کتاب  
 نمایشخانه: تماشاخانه  
 نیمروز: جنوب  
 واره: هنگام، فصل برای سال  
 وای: پناد، هوا  
 وشتارش: گشتارش، مسافرت  
 وشتنده: رفاص  
 وشتیدن: رقصیدن  
 ویر: ذهن  
 هازمان: جامعه  
 هندام: اندام، اندام های تن  
 یازش: اراده



تا: پیوند واژه و فزونواژه برای فرجام و پایان.  
مانند: از خاور تا باختر، از همدان تا تهران.  
تا: لنگه ی چیزی، نیمه ی بار || خمیدگی و تا  
شدگی رُخنه،\* پارچه و یا هر چیز.  
تا: تاه، تا شدن، خم شدن. دوتاه: دولا.  
"دوتا می شدند بر تخت اوی  
از آن بر شده فره و بخت اوی. فردوسی"  
تا: تخته، برگ، برگه || زاب شمار، پنج تا، ده تا  
|| مانند، گونه || همینکه، بی درنگ || اگر، مگر || تا  
- بتا، لنگه به لنگه || سرانجام.  
"نگر تا نداری بیازی جهان  
نه برگردی از نیک پی همزمان. فردوسی"  
تاب: پیچ و خم موی سر || آژنگ، پیچش، کژی،  
خمیدگی، چین و شکن.  
تاب: فروغ، روشنی، تابش، گرمی. با واژه یی  
دیگر به چم تابنده، مانند: جهانتاب.  
تاب: توانایی، شکیبایی، پایداری || رنج || نگرانی.  
"که دارد پی و تاب افراسیاب  
مرا رفت باید چو کشتی برآب. فردوسی"  
تاب: [پالوازه، اورگ] ریسمان تاب بازی. بادپیچ  
و بازپیچ نیز گویند.  
تاب آوردن: (ب. و. د) شکیبیدن، شکیبیدن، آرام  
بودن، شکیب بودن، شکیفتن، ایستادگی کردن.  
تاباک: «تاپاک» [تاپاک، تپاک] تپ، تب، تپش ||  
تپیدن، نگرانی، بی تابی || تب داشتن.  
تابان: «تاپاک» [تابیدن، تافتن] تابنده، درخشان،  
روشن، روشنایی دهنده، درخشنده.  
"نگه کرد موبد شبستان شاه  
یکی لاله رخ بود تابان چو ماه. فردوسی"  
تاباندن: (ن. د) [تابانیدن] تاب دادن، پیچ دادن،  
چرخاندن، پیچاندن || روشن کردن، برافروختن،  
افروختن، گرم کردن، تافتن || درخشانیدن.  
"بگیرد پس آن آهنین گرز را  
بتاباند آن فره و برز را. فردوسی"

تابخانه: (ب. ن) [تاوخانه] خانه آینه کاری،  
خانه با دیوارهای شیشه یی و آبگینه یی ||  
شبستان.  
تابدار: (ب) تاب خورده، پیچیده، پیچ و خم دار.  
تاب خورده، پیچیده، تابیده.  
"کمند ز ابریشم تابدار  
یکی خرد سوهان بسی آبدار. فردوسی"  
تابدار: (ب) روشن، تابان، درخشان، پرفروغ.  
"دو گل را بدو نرگس آبدار  
همی شست تا شد گلان تابدار. فردوسی"  
تابستان: (ب) «تاپستان» یکی از چهار واژه\*  
سال، سه ماه پس از بهار؛ تیر، مرداد، شهریور.  
تابش: (ب) «تاپیشن» فروغ، پرتو، روشنایی،  
درخشش، فروغ آفتاب، پرتو آتش.  
"یکی آنکه گفتی شمار سپاه  
فزون تر بد از تابش هور و ماه. فردوسی"  
تاب گرفتن: (ب. گ. ر. ت) کژروی، گرایش به راه  
نادرست.  
"اگر تاب گیرد دل من ز داد  
ازین پس مرا تخت شاهی مباد. فردوسی"  
تابناک: (ب) «تاپناک» درخشان، تابان، پر -  
فروغ، روشن، تابدار، رخشنده.  
"که از آتش و آب و از باد و خاک  
شود تیره روی زمین، تابناک. فردوسی"  
تابنده: (ب. د) پیچان، در تب و تاب، در رنج ||  
ریسنده، ریسمان باف.  
تابنده: (ب. د) «تاپندگ» تابان، درخشان، گرما  
دهنده، پرتوافشان، پرفروغ.  
"چو خورشید تابنده و بی بدیست  
همه رای و کردار او ایزدبست. فردوسی"  
تاب وتوش: (ب. ث) تاب و توان، توانایی.  
تابه: (ب) «تاپک» [تاوه] آوند توپالی کوتاه  
دیواره برای سرخ کردن سبزی، گوشت و مانند  
آن، از چدن برای پختن نان. تاوه.

**تابیدن:** (ب. د) [تاویدن] تافتن، درخشیدن، پرتو-  
 افکندن، گرم کردن، گداختن || پیچیدن، پیچ و تاب  
 دادن || پیچ و تاب خوردن || روی برگرداندن ||  
 بردباری، شکیبایی، تاب آوردن. تابش: فروغ،  
 پرتو، روشنائی، گرمی آفتاب یا آتش. **تابنده:**  
 درخشنده. **تابیده:** پیچیده، کژ شده. **تاب:** فرمان به  
 تابیدن، بتاب و به چم تابنده بسان پسوند، مانند:  
 جهانتاب، شبتاب، نختاب. (تابید، تابد، خواهد -  
 تابید، بتاب، تابنده، تابیده).  
 " به هرکار بهتر درنگ از شتاب  
 بمان تا بتابد براین آفتاب. *فردوسی*"

**تاپاک:** «تاپاک» [تاپاک - تپاک] از ستاک تپیدن،  
 نا آرامی و تب داشتن.  
**تاپال:** [تاپاله، تپاله] سرگین گاو || تنه ی درخت.  
**تاپو:** خمره ی سوفا لی برای انباردن آرد و گندم.  
**تاتا:** گرفتگی زبان بهنگام سخن گفتن، گنگلاج.  
**تاتلی:** (ت) دستارخوان، دسترخوان.  
**تاچه:** (چ) [تایچه] یک لنگه از خورجین، نیم بار،  
 لنگه بار، گوال\* || بارجامه.

**تاخت:** (خ) (نام ستاک) از تاختن، دو، دویدن ||  
 بتاخت رفتن || تاخت بردن، تاخت زدن. **تاخت و**  
**تاز:** دوانیدن و تاختن اسب، آفند، جنگ، تازش.  
**آب تاخت:** نیروی آب، فشار آب.  
**تاختگاه:** (خ. ت) جایی ویژه برای اسب دوانی.  
**تاختن:** (خ. ت) «تاختن» [تازیدن] دواندن، تند  
 راندن، دوانیدن اسب || سخت دویدن، تند رفتن ||  
 آفند و تک برای جنگیدن. **تازش:** تاخت و تاز.  
**تازنده:** دونده، دواننده، تاخت و تاز کننده. **تازان:**  
 تاخت کنان، درکار تاختن. **تاخته:** دوانیده، دوانیده  
 شده. **تاز:** فرمان به تاختن، بتاز، و به چم تازنده،  
 مانند: اسب تاز، پیشتاز. (تاخت، تازد، خواهد  
 تاخت، بتاز، تازنده، تاخته، تازش).  
 " *چو اسب و تن از تاختن گشت سست*  
*فرود آمدن را همی جای جست. فردوسی*"

**تار:** «تار» تیره، تاریک ≠ روشن || گل آلود.  
 " *شما را کنون گر دل از راه من*  
*به کژی و تاری کشید اهرمن. فردوسی*"

**تار:** رشته، نخ، تار ابریشم، رشته های نخ در  
 درازای پارچه، وارونه ی پود در پهنای آن.  
 " *پس آن ماه را شاه پدرود کرد*  
*بر خویش تار و برش پود کرد. فردوسی*"

**تار:** رشته های بسیار باریک که تارتنک\* از  
 لیزابه ی\* خود می تند.

**تار:** تازک، میان سر || ساز ایرانی.  
 " *چو دانی که ایدر نمائی دراز*  
*به تارک چرا بر نهی تاج آز. فردوسی*"

**تاراج:** تازش، آفند با ویران کردن و ربودن.  
 " *همه دل به کینه بیاراستند*  
*بتاراج و کشتن بیاراستند. فردوسی*"

**تاراجگر:** (ج. گ) تاراج کننده.  
**تاران:** تار، تیره، تاریک (از تار + ان).  
 " *اگر چه مرا روز تاران شود*  
*ز فرمان اویست هرچ آن شود. فردوسی*"

**تاراندن:** (ن. د) [تارانیدن] راندن، دور کردن،  
 بیرون کردن، پراکندن **تارانده:** پراکنده کننده،  
 دورکننده. **تارنده:** پراکنده، رانده شده. (تاراند،  
 تاراند، خواهد تاراند، بتاران، تارانده، تارانده).  
**تاریام:** تاریک روشن، گرگ و میش.  
**تارتن:** (ر. ت) «تتنند» [تارتنه] کارتنه،  
 کارتن، تارتنک (ت. ن)، تننده، بافنده || کرم -  
 ابریشم || جولا هه، بافنده ی پارچه و جامه.  
**تارک:** (ر) سر، بالای پیشانی، میان سر، هپاک،  
 چکاده، چکاد، کچک || سر بند پادشاهان.  
 " *چو دانی که ایدر نمائی دراز*  
*به تارک چرا بر نهی تاج آز. فردوسی*"

**تارم:** (ر/ر) [تارمی] گنبد || سرپرده، خانه ی -  
 چوبی، خرگاه || نمار به آسمان || پرچین دورباغ،  
 داربست برای گیاهان رونده.  
**تاروپود:** (ر) نمار به بنیاد، پایه و شالوده ی هر -  
 چیز || تار «رشته های درازای پارچه» و پود  
 «رشته های پهنای پارچه».

" *ز یزدان و از ما بر آنکس درود*  
*که تارش خرد باشد و داد پود. فردوسی*"

**تارومار:** (ر) [تارمار] پراکنده، از هم پاشیده،  
 زیر و زبر، نیست و نابود.  
**تاره:** (ر) «ترگ» تار، تاریک، تیره.  
 " *مرا روز روشن بود تاره شب*  
*نباید به پاسخ گشودن دلب. فردوسی*"

**تاریک:** (ر) «تاریک» [تار، تارین، تاران،  
 تارون] تیره، تار ≠ روشن. تاریکی: تیرگی ≠  
 روشنائی. تاریکان: به هنگام تاریکی.  
 " *بدان برترین نام یزدان پاک*  
*برخشنده خورشید و تاریک خاک. فردوسی*"

**تاریک:** ناخردمند، گمراه، پلید.  
 " *وفا و خرد نیست نزدیک تو*  
*پر از رنجم از رای تاریک تو. فردوسی*"

**تاریک جان:** تیره دل، گمراه، خشک مغز.  
**تاریک خانه:** (ر. ن) سراچه ی \*ویژه برای نمایاندن فرتور.\*

**تاز:** دلبند، دلداری، دوست داشتنی || با واژه یی دیگر به چم «تازنده» پیشتاز، اسپ تاز.  
"بدو گفت مادر که ای تاز مام"

چه بودت که گشتی چنین زرد فام. **فردوسی**  
**تازان:** درکار تاختن، تاخت کنان، تازنده.  
"که افراسیاب و فراوان سپاه"

پدید آمد از دور **تازان** براه. **فردوسی**  
**تازاندن:** (ن. د) «**تاچانیتن**» [تازانیدن] دواندن، دوانیدن، به تاخت در آوردن، تاختن، دواندن اسپ و چارپایان. **تازانده:** دواننده. به تاخت آورنده.  
(تازاژند، تازاژند، خواهد تازانده، بتازان، تازاننده، تازنده).

**تازانه:** (ن) «**تاچانک**» کاهیده ی تازیانه. چرم یا ریسمان تابیده برای راندن چارپایان.  
"شوم زود **تازانه** باز آورم"

اگر چند رنج دراز آورم. **فردوسی**  
**تازانیدن:** (ن. د) [تازاندن] دواندن، دوانیدن، (تازانید، تازانده، خواهد تازانید، بتازان، تازاننده، تازانیده).

**تازش:** (ز) «**تازیشن - تاچیشن**» (نام ستاک از تازیدن). چنگ اندازی، تاختن، تاخت و تاز.  
**تازگی:** (ز) تازه بودن، نوی ≠ کهنگی || شادابی. به تازگی: در این نزدیکی ها، این روزها.  
**تازنده:** (ز. ن. د) تازشگر || دواننده || دونده، تندرو.

**تازه:** (ز) «**تازک**» نو ≠ کهنه، دیرینه || تر و تازه، شاداب ≠ پژمرده. تازگی: در این نزدیکی ≠ در گذشته || تازگی: نوی. تازه جوی: نوگرا.

"چنین بود تا بود و این تازه نیست"  
گزاف زمانه بر اندازه نیست. **فردوسی**  
**تازه بهار:** (ز. ب) بهار، نوبهار، گل نو شکفته.  
**تازی:** «**تازیک - تاچیک**» سگ شکاری، عرب، زبان عربی. بیشال: تازیان «**تازیکان**».

"نباشند یاور تو را **تازیان**"  
چو از تو نیابند سود و زیان. **فردوسی**  
**تازیانه:** (ز. ن) «**تازانک - تاچانک**» [تازانه] دوال، بند چرمی با دسته ی چوبی برای تاختن اسپ.

"که این تازیانه بدرگاه بر"  
بیاویز جایی که باشد گنر. **فردوسی**  
**تازیدن:** (د) «**تاچیتن**» تاختن، دویدن || دواندن،

دوانیدن، بتاخت آوردن || آفندیدن. (تازید، تازد، خواهد تازید، بتاز، تازنده، تازان، تازیده، تازش).

"ز **تازیدن** گور و گرد و سوار"  
بر آمد همی دود از آن مرغزار. **فردوسی**  
**تاژ:** سراپرده، سایبان || نازک، نرم.  
**تاژک:** (ژ) (جانور شناسی) رشته ی درزا و باریک دنباله ی برخی جانوران تک یاخته یی مانند "اسپرمتوزوید" که با تکانیدن آن می جنبند.  
**تاس:** آوند گود || مهره شش سوپه برای بازی تخته نرد با خجک های از یک تا شش.

**تاس:** سربی مو، کچل.  
**تاس:** [تلواسه، تاسه] نگرانی، اندوه || بی تابى .  
**تاسانیدن:** (ن. د) فشردن گلو، خپه کردن || بی - تابى کردن || دلگيرو اندوهگین کردن.

**تاسایانیدن:** (د) خپه کردن || اندوهگین ساختن.  
**تاسه:** (س) آرزو و ویار زنان در زمان آبستنی.  
**تاسه:** (س) اندوه، نگرانی، بی تابى، تیرگی در چهره و فشردگی گلو از اندوه.

**تاسیدن:** (س. د) دلگیر شدن، اندوهناک گشتن || بیتاب شدن، از گرما || ویار کردن.  
**تاش:** تا او را || ماه گرفتگی، ککمک.

"بفرمود پس **تاش** برداشتند"  
وز آن بوم و بر، دور بگذاشتند. **فردوسی**  
**تافتن:** (ف. ت) «**تافتن**» تابیدن، پیچیدن || پرتو افکندن، افروختن || گردانیدن، برگردانیدن || برگشتن، پشت کردن، برگردیدن || گداختن و سرخ کردن در آتش || سر پیچی کردن. **تافته:** تابیده، گداخته. **تافت:** تابد، خواهد **تافت**، **بتاب**، **تابنده**، **تافته**. **تفتن** نیز گویند.  
"چو بر خیمه ها **تافتی آفتاب**"

شدی روی کشور چو دریای آب. **فردوسی**  
**تافتن:** رویگردان شدن، نافرمانی.  
"کسی کو ز فرمان یزدان **بتافت**"

سراسیمه شد خویشتن را نیافت. **فردوسی**  
**تافته:** (ف. ت) «**تافتک**» برافروخته گداخته، گرم شده، تابیده || پیچیده شده، تاب داده || روشن شده || آزرده، رنجیده || پارچه ی ابریشمی.  
"مگر آرزوها همه یافته"

مخسبید یک تن ز ما **تافته**. **فردوسی**  
**تافشک:** (ف. ش) موریانه، دیوک، دیوچه.  
**تاک:** درخت انگور، مو.  
**تاکستان:** (ک) باغ انگور، موزار، رزستان.

تالار: سراچه بزرگ || تخت چوبی پایه بلند.  
**تالانک:** (ن) شلیل، شفترنگ، گونه بی شفتالو.  
**تالواسه:** (ل. س) [تالواسه] بی تابی، نگرانی، بی آرامی، تاسه.  
**تالیدن:** (د) یغماگری، درنده خویی، ددمنشی، تباہیدن || نالیدن، فریاد کردن.  
**تانیدن:** (د) توانیدن، توانستن، چیره شدن.  
**تاو:** [تاب، تیو] تاب، توان || روشنایی || گرمی.  
*"چو بیند تاو و بر و یال من به جنگ اندرون یال و کوپال من. فردوسی"*  
**تاواتاو:** [تاواتا] توانایی، نیرو، توش و تاو.  
**تاوان:** «تاوان» پادافره، شیان.  
*"همان نیز تاوان، بفرمان شاه رسانید خسرو بدان دابخواه. فردوسی"*  
**تاوانیدن:** (د) غلتانیدن، پیچانیدن.  
**تاوستن:** (و. ت) [تاو، تاب] پایداری، تاب - آوردن، ایستادگی، درایستادن || توانستن (تاوست، تاود، خواهد تاوست، بتاو، تاونده، تاوسته).  
**تاو:** (و) برآمدگی و آماس پوست، پف کردگی از سوختگی و ساییدگی.  
**تاوه:** (و) «تاپک» [تابه] آوند دیواره کوتاه برای سرخ کردن گوشت و سبزی || خشت پخته.  
**تاویدن:** (و. د) تاب آوردن، ایستادگی کردن.  
**تاویدن:** (و. د) [تابیدن] درخشیدن || پیچیدن || برافروختن.  
**تاه:** (ه) «تاگ» [تا] شمار تک. تاه کردن: تا کردن. واژه ی سنجش و شمارش.  
*"که از ده و دو تاه سرو سهی که رسته است شاداب با فرهی. فردوسی"*  
**تاییدن:** (د) همگون بودن || شکیبیدن، درنگ کردن || گذاردن. بتا: بگذار.  
**تب:** (ت) «تپ» افزایش گرمای تن به هنایش برخی بیماری.  
*"چو یک بهره بگذشت از تیره شب چنان چون کسی کو بلرزد ز تب. فردوسی"*  
**تباسیدن:** (ت. س. د) [تبسیدن، تفسیدن] بی خود گشتن، بیهوشی از فزونی گرما.  
**تباہ:** (ت) «تپاه» [تبه، تپاه] گندیده، پوسیده، لهیده || نابودشده، تیره و تار || پریشان، گرفته، آشفته. تباہی: نابودی.  
*"چو آگاهی آمد به کاوس شاه که شد روزگار سیاوش تباہ. فردوسی"*

**تباہانیدن:** (ت. د) تباہ کردن، ویران کردن || به ویران کردن واداشتن.  
**تباہ شدن:** (ت. ه. ش. د) پوسیدن، گندیدن || ویران شدن، نابود گردیدن.  
**تباہکار:** (ت. ه) [تبهکار] تباہ کننده، نابود کننده، بدسگال، گناهکار، هرزه. تباہکاری: هرزگی.  
**تباہی:** (ت) «تباہیه» نابودی، نگون بختی.  
*"نه از جنیش، آرام گیرد همی نه چون ما تباہی پذیرد همی. فردوسی"*  
**تباہیدن:** (ت. د) «تباہیتن» تباہ شدن، نیست و نابود شدن || گمراهی || پوسیدن.  
**تبر:** (ت. ب) «تبرگ» ابزار آهنی با دسته ی چوبی برای شکستن چوب و درخت.  
*"چو بشناخت آهنگری پیشه کرد گراز و تبر اره و تیشه کرد. فردوسی"*  
**تبرزد:** (ت. ب. ر. ز) «تبرزت» شکر آبگینه و شیشه مانند || پاره نمک سخت و شیشه مانند.  
**تبرزین:** (ت. ب. ر. ز) گونه ای جنگ ابزار به دیسه ی تبر که در گذشته سپاهیان به پیش زین می بستند و درویشان بدست می گرفتند.  
*"چو لشگر سراسر بر آشوفتند به گرز و تبرزین همی کوفتند. فردوسی"*  
**تبرکیدن:** (ت. ب. د) شکافتن سم یا ناخن.  
**تبسیدن:** (ت. س. د) [تفسیدن، تباسیدن] گرم شدن || بی تاب و ناتوان شدن از گرما، تبسیده: بی تاب شده از گرما.  
**تبش:** (ت. ب) (نام ستاک از تبیدن) گرما، گرمی || فروغ، پرتو.  
*"به نیروی یزدان نیکو دهش از این کوه آتش، نیابم تبش. فردوسی"*  
**تبنک:** (ت. ب. ن) [تبنگ] آوند ریخته گری برای ریخت دادن به توپال\* گداخته. بوته ی زرگری.  
**تبنگو:** (ت. ب) «تبنگ» [تبنگو] آوند در دار از توپال یا چوب، گرد و یا چارگوش، بزرگ یا کوچک. خاشکدان، خاشاکدان.\*  
**تبوراک:** (ت) ابزار خنیاگری، چنبر چوبی با رویه یی از پوست جانور.  
**تبیدن:** (ت. د) لرزیدن || گرم شدن.  
**تبیره:** (ت. ر) [تبیر، تبیر] کوس، شند ف.  
*"تبیره بر آمد ز درگاه شاه رده بر کشیدند بر بارگاه. فردوسی"*  
**تپ:** (ت) [تب، تاب] نام ستاک تبیدن. ناآرامی، بی آرامی، نگرانی.

**تپاک:** (ت) [تپاک] نگرانی، پریشانی، بیتابی.  
**تپاله:** (ت.ل) [تپله، تپاله] سرگین گاو، پهن گاو.  
**تپانچه:** (ت.چ) [ته پنجه] کشیده، سیلی، کوبه || جنگ ابزار کوچک دستی.  
**تپش:** (ت.پ) «تپش‌نیه» نام ستاک از تپیدن. نا آرامی، تپش دل، ناتوانی از گرما.  
**دهانشان چو شیر از تپش مانده باز**  
**به آب و به آسایش آمد نیاز. فردوسی**  
**تپنکوز:** (ت.پ) بی خرد، نادان.  
**تپه:** (ت.پ) برآمدگی روی زمین، نه به بلندی کوه از خاک و شن و سنگ.  
**تپه ماهور:** (ت.پ) زمین پست و بلند.  
**تپیدن:** (ت.پ.د) «تپیدن - تپستن» لرزیدن، نا آرامی، بیتابی کردن، جنبیدن || تپش دل || بزور و فشار درون شدن به جایی، چپیدن.  
**تخت:** (ت) نشستگاه چوبین یا آهنین || جایگاه ویژه ی پادشاهان || جای هموار || زیره کفش.  
**چو از شاه شد تخت شاه‌ی تهی**  
**نه خورشید بادا نه سرو سهی. فردوسی**  
**تختخواب:** (ت.ت.خا) تخت چوبی یا آهنی برای بستر خواب.  
**تخت روان:** (ت.ت.ر) کجاوه، تخت که با دو اسب یا استر جا بجا می شود.  
**تخت کیی:** (ت.ت.ک) تخت پادشاهی.  
**تو از باستان یادگار منی**  
**به تخت کیی بر، نگار منی. فردوسی**  
**تخته:** (ت.ت) «تختگ» چوب پهن و هموار || سنبه برای شمردن بوپ\* و پارچه.  
**تخته کردن:** (ت.ت.ک.د) برچیدن و بستن فروشگاه، بازرگانی و داد و ستد.  
**تخس:** (ت.خ) بچه ی نا آرام و مردم آزار.  
**تخش:** (ت.خ) بالای مهستان و نشستگاه || گونه - یی کمان با تیر کوچک || تیرآتشبازی.  
**تخشا:** (ت) «توخشا» کوشنده، کوشا.  
**تخشایی:** (ت) کارخانه جنگ ابزار سازی || کوشایی، چالاک‌ی.  
**تخشیدن:** (ت.د) کوشیدن.  
**تخشیدن:** (ت.د) «توخشیتن» بالای مهستان نشستن، بالانشستن.  
**تخم:** (ت) «توهم - تم» دانه، دانه گیاه || اندام درمردان و جانوران نر، خایه || نژاد، تبار.  
**یکی نیکمرد اندر آن روزگار**  
**ز تخم فریدون آموزگار. فردوسی**

**تخم:** دانه، دانه گیاه  
**چرا گاه مردم بر آن بر فرود**  
**پراگند پس تخم و کشت و درود. فردوسی**  
**تخمدان:** (ت.م) اندام در زنان، و در جانوران پستاندار ماده، هریک از دواندام خاکدیس مانند در دو سوی زهدان زن که تخمک‌ها در آنها می‌گویند\* || در گیاه شناسی، یکی از بخش‌های میانی گل که در آن یک یا چند تخمک می‌انبوسد\* || زمین ویژه ی رویاندن تخم و دانه ی درختان پیش از کاشتن در جای دیگر.  
**تخمه:** (ت.م) نژاد، دوده، خاندان، تبار.  
**بخوردند سوگند یکسر سپاه**  
**کزین تخمه کس را نخواهیم شاه. فردوسی**  
**تخمه:** (ت.م) دانه‌های درون هندوانه و خربزه.  
**تذرو:** (ت.ذ.ر.و) «تتر - تیتتر» [تورنگ، چورپور] پرنده یی همسان خروس با پرهای رنگین و زیبا. خروس دشتی.  
**به رخ چون بهار و به بالا چو سرو**  
**میاناش چو غرو و به رفتن، تذرو. فردوسی**  
**تر:** (ت) «تر» تازه، شاداب، آبدار، نمدار ≠ خشک.  
**لب موبدان خشک و رخساره تر**  
**زبان پر ز گفتار با یکدگر. فردوسی**  
**تر:** (ت) زاب\* برتر، مانند سپیدتر، زیباتر.  
**ترا:** (ت) دیوار بلند و خوبک، آب بند.\*  
**ترا:** (ت) کاهیده ی تو را. جاینام + فزونواژه.\*  
**ترا در دو گیتی بر آورده اند**  
**به چندین میانجی بپرورده اند. فردوسی**  
**تراب:** (ت) چکه، تراوش آب، ترابیدن آب یا دیگر آبگونه‌ها.  
**ترابیدن:** (ت.ب.د) تراویدن، تراوش کردن، پالاییدن، چکیدن، زهیدن، چکیدن آب از کوزه.  
**تراپید:** (ت) ترانما، فرانما، پشت نما.  
**تراداد:** (ت) راه و روش، آیین، راه و نهاد، راه و روش گذشتگان.  
**تراز:** (ت) کاهیده ی ترازنده، زیبا و نیکو کننده || زیور و نگاره‌های روی پارچه، زردوزی جامه || زیب، آرایش || ابریشم خام.  
**تراز:** (ت) در کارهای ساختمانی، ابزار سنجش همواری راستا و بلندا، یا پستی و بلندی زمین.  
**ترازنامه:** (ت.ز.م) سیاهه ی بنگاه و سازمان برای آگاشتن\* دارایی، بدهی و بستانکاری در پایان سال.



ترازو: (ت. ژ) «ترازوک - ترازوک» ابزار  
سنجش، سختن، ابزار اندازه گیری سنگینی هر  
چیز || باره ی ترازو، نام هفتمین باره\* از دوازده  
باره ی سپهری است.

"چو روی از ترازو به کژدم نهاد

جهان را دگرگونه گردد نهاد. فردوسی"

تراشکار: (ت. ش) تراشیده آهن، پولاد و چوب.  
تراشه: (ت. ش) تراشیده شده، خرده ریزه های  
چوب یا توپال از تراشیدن.

تراشیدن: (ت. ش. د) «تاشیتن» رندیدن،

خراشیدن، ساییدن با رنده یا سوهان || ستردن  
موی از تن. تراشنده: تراش دهنده. تراشیده:

سترده، رندیده. تراش: (فرمان) به تراشیدن، بتراش  
و به چم تراشنده با واژه یی دیگر، مانند: ریش -  
تراش، چوب تراش، سنگتراش.

تراک: (ت) [از ترکیدن] آوای شکستن یا شکافتن  
چیزی، صدای ترکیدن || چاک، شکاف، ترک.

"همانکه بفرمان یزدان پاک

از آن باره بثر بر آمد تراک. فردوسی"

تراکیدن: (ت. د) شکافته شدن، شکافتن.

ترانه: (ت. ن) آواز خوش || زیبا و خوش چهره ||  
تر و تازه، شاداب.

ترانیدن: (ت. د) خوی (خوی) کردن، برون شدن  
آب از تن در گرما، تراکاستن || چکیدن.

تراویدن: (ت. و. د) [تراویدن] زهیدن، پالاییدن،  
چکیدن، برون شدن آب از کوزه و آوندهای گلی.

تراوش: ترایش، چکه. تراونده: آنچه که آب از آن  
تراوش کند. (تراوید، تراود، خواهد تراوید،  
بتراو، تراونده، تراویده، تراوش). تراویدن.

ترب: (ت. ژ / ر) گیاهی است یکساله، پوست  
آن سپید یا سیاه با مزه ی تند و تیز.

ترب: (ت) چرب زبانی || فریب، نیرنگ || گزافه.

تربچه: (ت. ژ. ب. چ) از گونه ی ترب، سرخ  
رنگ و کوچکتر.

ترتیبیدن: (ت. د) لرزیدن، تپیدن.

تردامان: (ت) [تردامن] گناهکار، آلوده، بدنام.

تردست: (ت. د) چست و چالاک، چابک، زرننگ  
|| نیرنگ باز، فریبکار، ترفندگر.

ترزبان: (ت. ز) برگرداننده نوشتار یا گفتار از  
زبانی به زبان دیگر || شیواگوی، نیکوسخن.

ترس: (ت. ر) «ترس» بیم، باک، پروا، هراس.  
"از او پاک یزدان چو شد خشمناک

بدانست و شد شاه با ترس و باک. فردوسی"

بی ترس: پر دل، دلیر.

"تویی آفریننده ی آب و خاک

برین نره دیوان بی ترس و باک. فردوسی"

ترسا: (ت. ر) «ترساک» ترسنده، بیم دارند ||  
پرهیزکار، پارسا، هیرسا، پیرو. پیامبر ترسایان.

"چو بر جامه ی ما چلیپا بود

نشست اندر آیین ترسا بود. فردوسی"

ترسان: (ت. ر) ترسنده، بیم زده، هراسان، در  
- کار ترسیدن، بهنگام ترسیدن.

"شنیدم سخن های ناسودمند

دلم نیست ترسان ز بیم گزند. فردوسی"

ترساندن: (ت. ن. د) «ترسانیتن» [ترسانیدن]  
بیم دادن، کسی را به بیم و هراس افکندن. بیمناک

- کردن. ترساننده: بیم دهنده، ترس آور.

"به لشگر بتراسان بد اندیش را

به ژرفی نگه کن پس و پیش را. فردوسی"

ترسگار: (ت. س) [ترسگار] ترسنده، پارسا،  
خداترس || جامه ی ویژه ی ایرانیان برای آیین

های دینی. جامه ی ترسکاران.

"یکی جامه ی ترسکاران بخواست

بیامد سوی داور دادخواست. فردوسی"

ترسناک: (ت. س) «ترسناک» ترس آور،

بیمناک، سیجناک، هراسناک.

ترسو: (ت. ر. س) کم دل، بزدل، ترسنده.

ترسیدن: (ت. س. د) «ترسیتن» ترس داشتن،  
بیم داشتن، بیمناک شدن. ترسنده: ترسو. ترسیده:

بیم زده، هراسیده. ترس: (فرمان) به ترسیدن،

بترس، و به چم ترسنده بسان پسوند، مانند:

خداترس.

"چو او را برزم اندرون دیدمی

همیشه ازین روز ترسیدمی. فردوسی"

ترش: (ت. ر / ژ) «تروش» مزه سرکه یا

لیموترش. یکی از مزه ها.

ترشا: (ت. ر) بدی گوارش، سوزش شکمبه به  
هنایش بسیاری. اسید.

ترشاب: (ت. ر) میوه های زمستانی، نارنج،

لیمو، پرتغال و مانند آن.

ترشانیدن: (ت) [ترشانیدن] چیزی را ترش کردن.

ترشرو: (ت. ژ. ر) [ترشروی] بد خو، بد اخم،

ترش رخساره، تلخ چهره.

ترشی: (ت) چاشنی خوراک. آمیخته ی سبزی

ها و میوه ها با سرکه.

ترشیدن: (ت. د) ترش مزه شدن، بجوش آمدن

و ترش شدن به هنایش گرما. **ترشیده**: ترش شده.  
**ترفند**: (ت. ر. ف) [تروند، ترکند] سخن بیهوده، دروغ، فریب، نیرنگ.  
**ترک**: (ت. ر) [تراک] شکاف، رخنه.  
**ترک**: (ت. ر) نشستن پشت اسب سوار.  
**ترک**: (ت. ر) «ترک» کلاهخود.  
*"برافکند پر مایه برگستوان  
 ابا جوشن و تیغ و ترک گوان. فردوسی"*  
**ترکاندن**: (ت. ر. ن. د) [ترکانیدن] تراک دادن، شکافتن، کافتن، کافتیدن. **ترکانده**: ترک دهنده.  
**ترکانیدن**: (ت. ر. ن. د) [ترکاندن] ترک دادن، شکافتن، کافتیدن، کافتن. (ترکانید، ترکاند، خواهد - ترکانید، بترکان، ترکاننده، ترکانیده).  
**ترکش**: (ت. ک) [تیرکش] تیردان، گوال\* برای برای گذاشتن تیر و کمان. شغا، شکا، کیش.  
**ترکیدن**: (ت. ر. د) تراک خوردن، کفتن، درز پیدا کردن، شکافتن، از هم پاشیدن، **ترکیده**: شکافته شده. (ترکید، ترکد، خواهدترکید، بترک، ترکنده، ترکیده).  
*"توگفتی همی آسمان بترکد  
 ز خورشید خون بر هوا بر چکد. فردوسی"*  
**ترمزدن**: (ت. م. د) خاموشیدن، آرام شدن.  
**ترمیدن**: (ت. د) تیر انداختن، تیر افکندن.  
**ترنانه**: (ت. ر. ن) نانخورش، هرچیز که با نان بخورند. ترنانه ≠ خشکانه.  
**ترنجیدن**: (ت. ر. د) تنخیدن، درهم فشرده شدن || پرچین و شکن شدن. **ترنجیده**: درهم کشیده، فشرده. (ترنجید، ترنجد، خواهد ترنجید، ترجنده، ترجیده).  
**ترنگ**: (ت. ر) [تورنگ] تَدَرو، چورپور، خروس دشتی || سدای گرز و شمشیر.  
**ترنگانیدن**: (ت. ر. د) به سدا درآوردن زه کمان || برانگیزانیدن.  
**ترنگبین**: (ت. ر. گ) [ترانگبین، خارانگبین] شیرابه ی گیاه خارشتر، کاربرد دارویی دارد.  
**ترنگیدن**: (ت. ر) سدای خوردن زه کمان هنگام تیر انداختن، سدا کردن گرز و شمشیر به سپر.  
**ترینان**: (ت. ر. ن) [ترینان، تریان] تبوک\* چوبی. پهن، تریان، ترینان، گرباک.  
**تروند**: (ت. و. د) [ترونده] نوبر، نورس، نوباوه، میوه ی نورس، نخستین میوه ها در بازار.  
**تره**: (ت. ر) «ترک» سبزی خوردنی بی شاخه دارای برگ های دراز و باریک.

**تره بار**: (ت. ر) سبزیهای خوردنی مانند کدو، بادنگان،\* گوجه فرنگی و میوه ها ≠ خشکبار.  
**تری**: (ت) تازگی، شادابی، نم، ترو تازه.  
*"وزان پس ز آرام سردی نمود  
 ز سردی همان باز تری فرود. فردوسی"*  
**تریدن**: (ت. د) [توریدن] گریختن، رمیدن.  
**تریدن**: (ت. د) [تزیدن] کشیدن، بیرون آوردن، برآوردن.  
**تریشه**: (ت. ش) [تراشه] هر چیز خرده ریزه، خرده های چوب از تراشیدن و اره کردن، ریزه های رُخنه\*.  
**تزدن**: (ت. د) [تزدن] بیرون کشیدن، برآوردن.  
**تسبانیدن**: (ت. د) [تفسانیدن، شکافانیدن، ترک دادن] شکافتن لب || خپه کردن\*.  
**تسبیدن**: (ت. د) شکافته شدن || ترک برداشتن و کفیدن || خپه شدن || خپه کردن.  
**تسو**: (ت) ابزارگاه سنج، گاهنما || اندازه برای سنجش زمان. یک تسو یک بخش از بیست و چهار بخش شبانه روز است. یک تسوبه شست تسوک و هر تسوک به شست تسوکه، بخش شده است. (تسو چند است؟ تسوهشت و پانزده تسوک و **چهل تسوکه** است). تسوک را دم و تسوکه را دمک نیز نامند.  
**تشت**: (ت. ش) «تشت» آوند بزرگ پهن و لبه دار از توپال یا سرده\* دیگر.  
**تشتتر**: (ت. ش. ت) «تیشتر» نام یکی از ایزدان در آیین زرتشتی، فرشته ی باران در نبرد با دیو خشکسالی || ستاره یی پرفروغ در پیکره های آسمانی.  
**تشر**: (ت. ش) پرخاش، گفتار درشت با سداى بلند، تندى کردن، گفتار از روی خشم.  
**تشک**: (ت. ش) توشک، نهالی، زیرانداز خواب.  
**تشنه**: (ت. ش. ن) «تیشنگ» نیازمند نوشیدن آب || آرزومند. **تشنگی**: تشنه بودن. بیشال: تشنگان.  
*"بدان گونه شادم که تشنه به آب  
 نگر سبزه از تابش آفتاب. فردوسی"*  
**تف**: (ت) گرمی، گرمی آتش و مانند آن، گرما و دمه\* || روشنی، پرتو.  
*"که از تف آن کوه آتش پرست  
 همه کامه ی دشمنان کرد پست. فردوسی"*  
*"دو چشم کبودش فروزان ز تاب  
 چو دو آینه در تف آفتاب. فردوسی"*  
**تف**: (ت) آب دهان، خدو، خيو.

**تفت:** (ت. ف °) «تفت» تند، تیز، با شتاب || گرم، تابش، گرمی || سبب چوبی || خرام، خرامان.

"دوان اورمزد از میانه برفت

به پیش جهاندار چون باد تفت. فردوسی"

**تفتان:** (ت. ف °) گرم شده از آتش و آفتاب. گرم، داغ، سوزان. گونه بی نان: تافتون.

**تفتن:** (ت. ت) [تافتن] گرم شدن، گداخته شدن در آتش، گداختن || خشمناک گردیدن. تفته: تافته، گداخته، داغ. تفتگی: گرمی، داغی.

"چو از روز رخسند نهیمی برفت

دل هر دو جنگی ز کینه بتفت. فردوسی"

**تفتیدن:** (ت. ت. د °) گرم شدن، داغ شدن از تفت آفتاب یا آتش، تفسیدن. تفتیده: گداخته. (تفتید، تفتد، خواهد تفتید، بتفت، تفتنده، تفتیده).

"جز از دیننی چیز دیگر نرفت

میان من و او خود آتش بتفت. فردوسی"

**تفس:** (ت. ف °) گرمی، داغی.

**تفسان:** (ت. ف °) بسیار گرم، داغ، داغ شده از گرمای آفتاب یا آتش.

**تفساندن:** (ت. ن. د °) [تفسانیدن] بسیار گرم کردن، داغ کردن، سوزاندن.

**تفسیدن:** (ت. س. د °) [تفتیدن] تبسیدن، گرم شدن، گرم شدن و سوختن، تفتیدن.

"زبان بر گشاندند بر یکدگر

که اکنون ز گرمی بتفسد جگر. فردوسی"

**تفسیده:** (ت. س. د) گرم شده، گداخته، تفته، افروخته، تافته.

"به پادافره آنگه شتابیدمی

که تفسیده آهن بتابیدمی. فردوسی"

**تفیدن:** (ت. د °) داغ شدن، گرم شدن زیر آفتاب || گرم کردن، گذاشتن در آفتاب یا روی آتش || ترکیدن و شکافتن از گرما. تفیده: داغ شده.

**تک:** (ت) «تک» تنها، یکه، یگانه || کم، اندک، تک تک: یکی یکی. درتک زمان، در زمانی کوتاه.

**تک:** (ت °) گراس، (گ °) \* نواله \*

**تک:** (ت °) «تک» [تگ] دو، تاخت، تیزی در رفتار، دویدن.

"یکی باره ی تیز تک برنشست

به هامون خرامید نیزه بدست. فردوسی"

**تک:** (ت °) نوک مرغان || تیزی سر هر چیز مانند، سوزن، دشنه و نیزه. تک چیدن: پاسخ سخت.

**تکاب:** (ت) [تکاو] نخ آب، آب باریک، زمین -

آبکند || ته آب، بخش ژرف دریا || جنگ، نبرد. **تکاپو:** (ت) [تکاپوی] پویه، تک و پو، دوندگی، جستجو، آمد و شد با شتاب، کوشش.

**تکان:** (ت) جنبش، لرزه، برجهیدگی از جای. **تکاندن:** (ت. ن. د °) [تکانیدن] تکان دادن، چیزی را در جای خود جنباندن، لرزاندن، جنباندن درخت. **تکاننده:** جنباننده، **تکانیده:** تکان داده شده. **تکاور:** (ت. و °) [تگاور] دونده، تیز رفتار، تندرو || اسب تند رو || ورزیده و آموزش دیده در ارتش.

"زبانش چو پردخته شد ز آفرین

ز رخس تکاور جدا کرد زین. فردوسی"

**تک رو:** (ت. ک. ر °) یکه تاز، خودسر، تک - رونده، تنها رونده.

**تکز:** (ت. ک) هسته ی انگور، دانه و تخم انگور. **تکه:** (ت. ک) پاره، بهر، بخش، خرده || پاره یی از گوشت یا چیزی || بزر نر.

**تکیدن:** (ت. د °) دویدن، تاختن، پویدن، جنبیدن. **تکیده:** (ت. ک. د) باریک، باریک اندام، نزار، لاغر، رنجور.

**تگ:** (ت) تاختن، دویدن، تگ و دو || تگ و پوی: تکاپو، کوشش || ته، بن، پایین، ژرفا.

"ز تندی بجوش آمدش خون ز رگ

نشست از بر باره ی تیز تگ. فردوسی"

**تگاب:** (ت) آوند سرودیسه\* با سوراخی در بخش کوچتر چسبیده به یک لوله کوتاه برای ریختن هرگونه آبگونه در آوند های دهانه باریک.

**تگانیدن:** (ت. د °) [تگانیدن] افشاندن.

**تگرگ:** (ت. گ. گ °) «تگرگ» یخچه، دانه های مروارید مانند یخ بسته که از آسمان می بارد.

"همی گرز و پولاد همچون تگرگ

ببارید بر جوشن و خود و ترگ. فردوسی"

**تگیدن:** (ت. د °) دوندگی، دویدن، تاختن، به این سوی و آنسوی رفتن.

**تلابانیدن:** (ت. د °) به خنده واداشتن، خنداندن. **تلابیدن:** (ت. د °) تراویدن || به سدای بلند خندیدن || بانگ غوک و مرغ خانگی پس از تخم نهادن.

**تلخ:** (ت) «تلخ» مزه ی ناگوار ≠ شیرین.

تند خو، بدخو || سخن تلخ. تلخی: ترش رویی.

**تلخ کام:** (ت. خ °) اندوهگین، نا امید **تلخ کامی:** نا امیدی، بد بختی.

**تلخ وش:** (ت. خ °) تلخ مانند، تلخ مزه، نمار به می و باده تلخ گونه.

**تلخه:** (ت. خ) زرداب.

**تله:** (ت. ل. ک) کلاهبرداری برای پول یا جزآن.  
**تلمبار:** (ت. ل. م) [تلمبار] انباشته، انبار شده،  
 توده || سراچه ویژه برای پرورش کرم ابریشم،  
 بنام پيله انبار.  
**تلمگ:** (ت. ل. ن) [تلمه] خواهش، آرزو، نیاز ||  
 اندروا (ی)، اندربایست، دروا (ی)، وایا، وایه.  
 تلمگی: گدا، نیازمند.  
**تلمگ:** (ت. ل. ز) زهوار، چارچوب پنجره چوبی.  
**تله:** (ت. ل.) «تلمگ» ابزار برای بدام انداختن  
 جانوران. دام. تله ی موش.  
**تله بست:** (ت. ل. ب) چوب بست برای ساختن  
 دیوار و کارهای ساختمانی.  
**تلی:** (ت) دست ابزار و دست ابزاردان، پیرو\*  
 برای ابزار دوزندگی و آرایشگری.  
**تم:** (ت) «تم» تاریکی، تیرگی، سیاهی || تیرگی  
 - چشم، آب مروارید.  
**تمشک:** (ت. م) درختچه یی از تیره ی گل -  
 سرخیان، خود رو، میوه ی آن کوچک، سرخ  
 تیره رنگ، شاخه تیغ دار، در جنگلها می روید.  
**تن:** (ن) «تن» اندام، پیکر، کالبد. یک تن:  
 یک کس. **تن پرور:** تنبل، تن آسا، سپوزگار.  
 بد تن: بدسرشت ≠ پاک تن.  
 "کرا گوهر تن بود با نژاد  
 نگوید سخن با کسی جز به داد. فردوسی"  
**تن آسا:** (ت. ن) [تن آسای - تناسا] آسوده تن،  
 تن پرور، خوشگذران، آسایش خواه. تن آسایی -  
 تناسایی: آسودگی، تن پروری.  
**تن آسان:** (ت. ن) [تناسان] تندرست، بهروز ||  
 بی رنج، بی گزند || آسوده، آسودگی مالی.  
 تناسانی: تندرستی، تن پروری.  
 "برفتن دو هفته درنگ آمدش  
 تن آسان خراسان بچنگ آمدش. فردوسی"  
**تن آسانی:** «تا آسانی» آسایش، بهروزی، بی -  
 رنج و گزند بودن، آسودگی، بی نگرانی.  
 "پرستیدن مهرگان دین اوست  
 تن آسانی و خوردن آیین اوست. فردوسی"  
**تناسیدن:** (ت. د) دلشاد شدن، خوش شدن.  
**تنالیدن:** (ت. د) ریختن || پاک کردن با شستن.  
**تنانیدن:** (ت. د) به تنیدن و بافتن واداشتن.  
**تنبسیدن:** (ت. د) تافتن ریسمان.  
**تنبل:** (ت. ب) فریب، نیرنگ، جادو، افسون.  
 "نداند جز از تنبل و جادویی  
 فریب و بد اندیشی و بد خویی. فردوسی"

**تنبور:** (ت) «تنبور» ساز خنیاگری، مانند سه  
 تار دارای دسته یی دراز و جام کوچک.  
**تن بها:** (ت. ب) سپرده به دادگستری برای  
 آزاد شدن زندانی.  
**تنبیدن:** (ت. د) لرزیدن، تبیدن، فرو ریختن  
 ساختمان || رشتن، پیچیدن || دام نهادن. **تنبنده:**  
 لرزنده، جنبنده. **تنبیده:** فرو ریخته،  
**تن پرور:** (ت. پ. و) خود نواز و خود پرور،  
 تن آسای، تن پرست. شیفته تن خود بودن.  
**تن پوش:** (ت. ن) جامه، رخت، پوشاک.  
**تنجیدن:** (ت. ج. د) تنگ پیچیدن، درهم فشردن،  
 ترنجیدن. لهیدن. **تنجیده:** فشرده شده، لهیده.  
**تنخواه:** (ت. ن. خا) سرمایه، پول پیشادست،\*  
 پول آماده.  
**تنخواه گردان:** (ت. خا. ه. گ) پول کنار گذارده  
 برای هزینه های پیش بینی نشده.  
**تند:** (ت) «توند» تیز، بران || چست و چالاک،  
 چابک، || زبان گز، مانند پلپل\* بدخو، خشمگین،  
 ستیزه جو || پر شیب برای سرازیری || با شتاب.  
 در دانش انگارش: گوشه ی تند.  
 "بشد تند افراسیاب از میان  
 بر آویخت با لشگر تازیان. فردوسی"  
**تنداب:** (ت) [تند آب] روند تند آب در سرآشویی.  
 تندابه: آب بسیار و ویرانگر.  
**تندباد:** (ت. د) «تندوات» بادسخت، گردباد،  
 باد همراه با تندر و آذرخش که وای\* را تیره و  
 تار کند. توفان.  
 "هم اندر زمان تند بادی ز کوه  
 بر آمد که شد نامور زان ستوه. فردوسی"  
**تندبار:** (ت. د) جانوران درنده یا گزنده مانند:  
 شیر و ببر و پلنگ یا کژدم، مار ≠ زندبار که  
 جانوربی آزار است، مانند: گاو و گوسپند.  
**تندبار:** (ز اب\* ابر) تندبارنده، ابر پر باران.  
 "به بخشش چو ابری بود تندبار  
 بود پیش او گنج و دینار خوار. فردوسی"  
**تندپوی:** (ت. د) تند پای، تیزپو، تیزتک.  
**تندخو:** (ت. د) [تندخوی] خشمگین، بدخو.  
 "فلک تند خویست با هرکسی  
 تو با او مکن تند خویی بسی. فردوسی"  
**تندر:** (ت. د) غرش، آوای بهم خوردن ابرها.  
 آسمان غرش || تندر شیهه ی اسپ.  
 "سند نیزه از دست آن نامدار  
 بغرید چون تندر از کوهسار. فردوسی"

**تن در دادن:** (ت. ن. د) [ تن دادن ] پذیرفتن، برتابیدن، برتافتن، تاب آوردن.  
 " همه پیش تو تن بکشتن دهیم  
 سپاهی بر آن کشتگان بر نهیم. فردوسی"  
**تندرست:** (ت. د. ر) « تن دُرُوست » تن آسان، بی بیماری، ناخوش نبودن. تندرستی: بی بیماری، بی گزندگی.  
 " همی بود شادان دل و تندرست  
 به دانش همی جان روشن بشست. فردوسی"  
 " همه تندرستی به فرمان اوست  
 همه نیکویی زیر پیمان اوست. فردوسی"  
**تندرو:** (ت. د) تندرونده، تیزرفتار، راهوار، چالاک، تندرو ≠ کند رو || بی باک، بی پروا.  
 " چو بشنید پند جهاندار نو  
 پیاده شد از باره ی تند رو. فردوسی"  
**تندرو:** (ت. د. ر) تندروی، ترشروی، بداخم، زشت خوی.  
 " پس آنکه بدو گفت کای تندروی  
 نشاید که بنمایی این زشت خوی. فردوسی"  
**تنده:** (ت. د) سرازیری، سرایشیب تند کوه || جوانه ی درخت، غنچه.  
**تندیاز:** (ت. د) تند و تیز، تیز تک || زودگذر.  
 " نشست از بر باره ی تند یاز  
 همی رفت با وی بسی رزمساز. فردوسی"  
**تندیذ:** (ت. د) تند ی کردن، درخشم شدن، درشتی کردن، ستهیدن، ژکاریدن، ستیزیدن.  
**تندیس:** (ت. د) تندیس، تندسه، تن نما، پیکر، پیکره، کالبد.  
**تن زدن:** (ت. ز. د) خاموشی گزیدن، خموش - بودن || درنگیدن، بازایستادن || خوداری کردن، زیر بار نرفتن، بروی خود نیاوردن.  
**تنزیب:** (ت. ز) تن زیب، پارچه ی سپید نازک نخی || نوار برای پوشاندن زخم.  
**تنسیدن:** (ت. د) آزردن و پریشان گردیدن.  
**تنک:** (ت. ن) « تنوک » نرم، نازک || اندک، کم، کم مایه، کم پشت.  
 " همی رای زد تا جهان شد خنک  
 وزید از سر کوه بادی تنک. فردوسی"  
**تنک:** ناتوان، سست.  
 " اگر کوه فرمانش گیرد سبک  
 دلش خیره خوانیم و مغزش تنک. فردوسی"  
**تنکه:** (ت. ن. ک) شلوار کوتاه، زیرشلواری کوتاه. زیر جامه ی زنان.

**تنگ:** (ت. باریک، کم پهنا، چسبان. کفش تنگ، جامه ی تنگ. تنگ ≠ گشاد، فراخ.  
 " زمانه سراسر پر از جنگ بود  
 به جویندگان بر، جهان تنگ بود. فردوسی"  
**تنگ:** (ت) به تنگ آمدن، دلگیر شدن.  
 " چو دستان سام اندر آمد به تنگ  
 پذیره شدندش همه بیدرنگ. فردوسی"  
**تنگ:** (ت) گوال، \* لنگه ی بار. بار و خروار از چیزی. تنگ شکر: بار شکر. تنگ تنگ: باربار.  
**تنگ:** (ت) کوزه، کوزه ی آب یا باده از سوفال، آبگینه یا جزآن.  
**تنگاب:** (ت) کم آب، پایاب، کم ژرفا.  
**تنگاتنگ:** (ت. ت) فشرده، سخت چسبیده، نزدیک بهم، بی بازه.  
**تنگان:** (ت) تنوک، سینی بزرگ چوبی.  
**تنگ بیز:** (ت. ن. ب) آردبیز، پرویزن، گربال.\*  
**تنگ بین:** (ت. گ) « کوتک بین » تنگ چشم، خُرد نگر. تنگ بینی: رشک ورزی، خُردنگری.  
**تنگ چشم:** (ت. گ. چ) فرومایه، آزمند، پست، تنگ نگر.  
**تنگدست:** (ت. گ. د) بی چیز، تهیدست، مستمند.  
 " مرا نیست این، خرم آن را که هست  
 ببخشای بر مردم تنگدست. فردوسی"  
**تنگدل:** (ت. گ) اندوهگین، افسرده، دل افگار.  
 " همی خورد باید کسی را که هست  
 منم تنگدل تا شدم تنگدست. فردوسی"  
**تنگسال:** (ت. گ) [سال تنگ] سال کم باران، خشکسالی، کمیابی فرآورده های کشاورزی.  
**تنگ گرفتن:** (ت. گ. گ. ت) سخت گرفتن، دشوار گرفتن || در فشار گذاشتن.  
 " ترا آشتی بهتر آید که جنگ  
 نیاید گرفتن، چنین کار تنگ. فردوسی"  
**تنگ گرفتن کار بر کسی:** وی را به درماندگی و دشواری انداختن. تنگ اندر بر گرفتن: تنگ در آغوش گرفتن.  
 " پدر تنگ بگرفت اندر برش  
 فراوان ببوسید روی و سرش. فردوسی"  
**تنگنا:** (ت. گ) [ تنگنای ] تنگی، سختی، فشار || جای تنگ || کالبد || گور. تنگنا ≠ فراخنا.  
**تنگه:** (ت. گ) شاخه یی از دریا میان دو خشکی که دو دریا را بهم می پیوندد. باریکه.  
**تنگه:** (ت. گ) پاره ی کوچک از سیم و زر.  
**تنگیدن:** (ت. د) پریدن، جهیدن.

**تندو:** (ت.ن. ن) «تند» [تند، تندو] تارتن، تارتک، تارتنه، کارتک، خرفستر\*کوچک از گروه بند پایان، که برای بدام کشیدن فسترها با مایه ی دژپیه های زیرشکم خود تار می تند.

**تنده:** (ت.ن. ن. د) تارتن || جولاه، بافنده.

**تنو:** (ت. زور، توانایی، نیرو، توان.

**تنودن:** (ت. د) تنیدن، بافتن .

**تنور:** (ت) «تنور» جای پخت و پز نان.

**تنومند:** (ت. م) «تنمند» تناور، بلندبالا، پرزور، توانا، سترگ، پیلتن.

"چنان چون تن و جان که یارند جفت تنومند پیدا و جان در نهفت. فردوسی"

**تنه:** (ت. ن) تن، اندام || بخش بنیادین چیزی || تنه - ی درخت || تارتارتن. یک تنه: به تنهایی، یکه.

"بفرمود تا لشگرش با بنه براند، نماند کسی یک تنه. فردوسی"

**نیم تنه:** (ت.ن) جامه ی کوتاه بی آستین || تندیس تا زیر سینه یا تا کمر.

**تنها:** (ت) «تنها» تک، یگانه، بی همنشین، بی همراه، بی همدم || مگر، بس، نه دیگر.

"چو نزدیک او رفت تنها ببود فراوان سخن گفت و خسرو شنود. فردوسی"

**تنیدن:** (ت.ن. د) «تنودن» [تنودن] بافتن، تابیدن || درهم پیچیدن، آمیختن || تاربافتن تارتن یا کرم ابریشم. **تنده:** بافنده، تارتن. **تنیده:** بافته شده. تن: فرمان به **تنیدن:** بتن و به چم **تنده** بسان پسوند، مانند تارتن.

**تنیزه:** (ت.ن. ز) دامن دشت، دامن کوه، دامنه || کناره، پیرامون.

**تو:** «تو» جاینام ناپیوسته برای دوم کس تکین.

**تو:** درون، اندرون، میان، لای چیزی. **توبرتو:** تو درتو، لابلای، تابرتا، پیچ دریچ.

**تو:** (ت) تاب، تف، تابش، تابش آفتاب و آتش.

**توالیدن:** (ت. د) توانیدن، توانستن.

**توان:** (ت) «توان» زور، نیرو، توانمندی.

"چنین است آیین و رسم جهان پیر را به فرزند باشد توان. فردوسی"

**توانا:** (ت) «تواناک» نیرومند، زورمند، توانمند. توانا ≠ ناتوان.

"نخست آفرین کرد بر کردگار توانا و دارنده روزگار. فردوسی"

"چنین است آیین چرخ روان توانا بهر کار و ما ناتوان. فردوسی"

**توانستن:** (ت.ن. ت) «توانیستن» توانایی داشتن، توانا بودن، یارستن، تانستن. (توانستن، تواند، خواهدتوانستن، بتوان، تواننده، توانا، توانسته، توانش).

"اگر کس نیازاردیت از نخست به آب این گنه را توانست شست. فردوسی"

**توانایی:** (ت) نیرومندی، زورمندی، پرتوانی.

"که یزدان ز ناچیز چیز آفرید بدان تا توانایی آمد پدید. فردوسی"

**توانگر:** (ت.ن. گ) توانا، زورمند || دارا، پولدار.

"به ایوان او بود یک تا دو ماه توانگر سپهبد توانگر سپاه. فردوسی"

**توبره:** (ب. ر) کیسه شکارچیان یا رهنودان || گوال کاه و جو برای انداختن به گردن چارپایان.

**توپال:** [سونش] مایه سخت، توپُر، چگال، درخشنده، چکش خوار، گداختنی و دارای توان راهبردی کهربا\* و گرما، مانند: زر، سیم، مس، آهن و جزآن || ریزه های مس و آهن تفته.

**توت:** «توت بون» گیاهی است از تیره ی گزنه ها، میوه ی آن کوچک، آبدار و شیرین، برگ آن خوراک کرم ابریشم است. گونه های آن: سپید، سرخ، بنفش تیره و سیاه فام. **شاه توت:** نخست سپید سپس سبز، سرخ و سرانجام سیاه می شود.

**توتزار:** (ت) توتستان، باغ و کشزار توت.

**توت فرنگی:** (ت.ت. ف) از گونه ی توت کمی درشت تر و سرخ، با مزه ی ترش و شیرین. بوته ی آن کوتاه روی زمین می خوابد.

**توتک:** (ت) مرغ سخن گو || گنجینه، تپنگوی پول || گونه ای نی لبک.

**توتکی:** (ت) پول از سیم در زمان سامانیان.

**توچال:** یخچال همیشگی و پایدار در کوه به شوند فراوانی برف || نام یکی از رشته ی کوه البرز.

**توختن:** (خ. ت) «توختن» [توزیدن] دوختن || کشیدن، فروکردن || جستن، خواستن || اندوختن || کینه توختن || انجام دادن، ورزیدن، گزاردن، پرداختن. **توزنده:** اندوزنده، جوینده. **توخته:** فرو کرده شده، اندوخته. توز فرمان به توختن، بتوز، بکش، بیاندوز و به چم توزنده بسان پسوند، مانند: وام توز، کینه توز، جنگ توز. (توخت، توزد، خواهد توخت، بتوز، توزنده، توخته). ستاک دوم این واژه، توزیدن است.

"یکایک همه نام و کین توختیم همه شهر آباد او سوختیم. فردوسی"

**توده:** (د) رویهم انباشته، پشته، انبوه، خرمن || گروه مردم، انبوه مردم.  
 " پدید آمد آن توده ی شنبلید  
 دو زلف شب تیره شد ناپدید. فردوسی "

**توده شناسی:** (د. ش) دانش شناسایی فرهنگ، آیین ها، روش زندگی، تراداد و هم چنین، ترانه ها، داستان ها و افسانه های مردم یک کشور.  
**تورک:** (ر) «تُرک» توره، شگال، شغال.  
**توریدن:** (د) [تولیدن] رمیدن، گریختن، به یک سو رفتن || شرمند شدن.  
**توز:** «تُج» پوست سخت و نازک درخت خدنگ برای پوشاندن چوبه ی کمان وزین اسب. پیشینیان چون رُخنه \*بر آن می نوشتند.  
 " دو ابرو به سان کمان تراز  
 بر او توز پوشیده از مشک ناز. فردوسی "

**توسن:** (س) رام نشده، سرکش، نافرمان، گردنکش. **توسنی:** سرکشی، نافرمانی.  
**توش:** توانایی، نیرو، تاب و توان.  
 " چو بگسست زنجیر بی توش گشت  
 بیفتاد و از درد بیهوش گشت. فردوسی "

**توش:** توشه، زاد، خوراک.  
**توشگان:** (ش) آتشدان گرمابه، گلخن، تون.  
**توشه:** (ش) «توشک» خوراک اندک، توش.  
 " به پیلان گردون کش و گاو میش  
 سپه را همی توشه بردند پیش. فردوسی "

**توشه:** (ش) آنچه مایه ی توش و توان است.  
 " مرا دل سراسر پر از مهر توست  
 همه توشه ی جانم از چهر توست. فردوسی "

**توشی:** (ش) [توزه] مهمانی رفتن با خوراک خود، دانگانه، دانگی.  
**توف:** زن پیر و شکسته.  
**توفان:** ازتوفیدن، تندباد، جوش و خروش، باد سخت و ویرانگر، باد و باران توفنده.  
**توفیدن:** (د) غریدن، غرنبیدن، هنگامه و داد و فریاد کردن، خروشیدن || شوریدن. **توفنده:** غرش کننده.  
**توفان:** غران، غرش کنان.  
 " بجنبد دشت و بتوفید کوه  
 ز بانگ سواران هر دو گروه. فردوسی "

**تولک:** (ل) زیرک، هوشمند || چابک || مرغ پر ریخته، تولک کردن: پر ریختن پرندگان برای روییدن پرهای تازه. کزیز کردن.  
**توله:** (ل) نوزاد سگ و شگال، سگ کوچک.  
**تولیدن:** (تو. د) بانگ زدن، رمیدن، دور شدن.

**تون:** [اتون] گلخن، آتشخانه ی گرمابه || نخ که درپهنای پارچه یا بوپ بافته می شود، تار.  
**تونتاب:** (ن) آتش انداز، گلخن تاب، گلخنی. آتش انداز گلخن گرمابه.  
**تویدن:** (ت. د) بریان و برشته شدن، تافتن، گرم شدن، تفتن، گداختن، تابیدن. برتویدن: تافته و برشته شدن.  
**ته:** (ت. ه) «تَه» پایین، بن، ژرفنا، پایان چیزی. ته ≠ رو، سر، بالا.  
**تهادن:** (ت. د) راست ایستادن || درست شدن کار.  
**ته بندی:** (ت. ه. ب) بهم دوختن رویه های نیبگ || خوردن خوراک اندک || رنگ نخستین پیش از رنگ دلخواه برای در، دیوار، یا هر چیز.  
**تهم:** (ت. ه / ه) «تهم» نیرومند، بزرگ، بی - همتا به بزرگ تنی، بی همتا به بزرگی، دلیری و زورمندی، پرزور.  
 " ورا هوش در زاولستان بود  
 به دست تهم پور دستان بود. فردوسی "

**تهمتن:** (ت. ه. م. ت) یا (ت. ه. ت) از تهم + تن. تنومند، تناور، نیرومند، دلیر. فرنام رستم پهلوان.  
 " تهمتن چو بشنید گفتار دیو  
 بر آورد چون شیر جنگی غریو. فردوسی "

**ته نشست:** (ت. ه. ن. ش) ته نشین، دُرْد، ماتکان ته نشسته در رود، دریاچه و دریا || لایه های ته نشین شده ی ماتکان در ته دریا و رود.  
**تهی:** (ت. ه) «توهیک - تیهیک» پوچ، هیچ || پردخته || زفر، سفر. تهی ≠ پر. آمیزه ها: تهی - مغز، تهی شکم، تهیدست.  
 " بدو گفت اگر گنج باشد تهی  
 چه باید مرا تخت شاهنشهی. فردوسی "

**تهیدست:** (ت. د) تنگدست، بی چیز، مستمند.  
 " سوی گنج ایران دراز است راه  
 تهیدست و بیکار ماند سپاه. فردوسی "

**تهیگاه:** (ت. ه / ت. ه) پهلو، بخش راست و چپ شکم زیر دنده ها. کمر.  
 " وزان پس بکاوید موید برش  
 میان تهیگاه و مغز سرش. فردوسی "

**تهیدن:** (ت. ت. د) تهی کردن || تهی شدن.  
**تیان:** (ت) دیگ بزرگ سر گشاد، پاتیل، دیگ مسی بزرگ، لُوید.  
**تیب:** (تی) (هم آوای سبب) سرگشته، مدهوش.  
**تیپا:** (ت) تَک پا، اردنگ، اردنگی، پشت پا، کوب با نوک پنجه پا، لَگد.

**تیج:** (ت) «تیج» جوانه ی درخت. گیاه نو-  
رسته، تیز.

**تیج:** (ت) ابریشم خام || ریزه پنبه.

**تیر:** (ت) «تیر» ناوک، خدنگ، پیکان، چوب  
بلند آهنین و نوک تیز || گلوله ی تفنگ یا تپانچه  
|| چوب های چخت سراچه\* و خانه.  
" ز دیوارها خشت و از بام سنگ

به کوی اندرون تیغ و تیر و خدنگ. فردوسی"  
**تیر:** (تی) «تیر» بخش، بهره.

**تیر:** (ت) «تیر» نام یکی از هرباسپ ها || ماه  
چهارم از سال خورشیدی و نام روز سیزدهم از  
هر ماه خورشیدی.

**تیراژه:** (ژ) رنگین کمان، آژفنداک.

**تیر باران:** (ر) پرتاب تیرهای پیاپی از هر سو،  
گلوله باران || کشتن به پادافراه گناه.

" چنان تیر باران بد از هر دو سوی

که چون آب، خون اندر آمد به جوی. فردوسی"  
**تیر رس:** (ر. ر) بُرد، بازه یی که تیر به آماج  
برسد، رسیدن گلوله به آماج پس از پرتاب شدن.  
**تیرست:** (ر. س) [تیراست] سپید، سه سد.  
شماره سپید.

" بر آورده یک سر ز سنگ رخام

درازاش و پهنانش، تیراست، گام. فردوسی"

**تیرکش:** (ر. ک) [ترکش] تیردان.

**تیرگان:** (ر) روز سیزدهم تیرماه و جشنی که  
پارسیان در آنروز برپا می کرده اند.

**تیرگی:** (ت. ر) تاری، تاریکی، سیاهی اندک ||  
دلگیری، دلتنگی، کینه. تیرگی ≠ روشنی.

" بدان تیرگی رستم او را بدید

سبک تیغ تیز از میان بر کشید. فردوسی"  
**دلگیری، دلتنگی:**

" همان راه یزدان ببايد سپرد

ز دل تیرگی ها ببايد سترد. فردوسی"

**تیره:** (ت. ر) دودمان، خاندان || گروهی از یک  
نژاد در مردمان، جانوران، گیاهان || گروه، دسته.

**تیره:** (ت. ر) «تِرک - تاریک» تاریک، سیاه -  
فام، تار || اندوهگین، دژم || رنگ: سرخ تیره.

" خرد تیره و مرد روشن روان

نباشد همی شادمان، یک زمان. فردوسی"

" از ایرج دل ما همی تیره بود

بر اندیشه، اندیشه ها بر فرود. فردوسی"

**تیره:** (ر) تیره ی پشت، ستون مهره ها.  
**تیره بخت:** (ر. ب) بدبخت، سیاه بخت، شوربخت،

تیره روز، سیاه روز.

" یکی را چنین تیره بخت آفرید

یکی را سزاوار تخت آفرید. فردوسی"

**تیره روان:** (ر. ر) خشمناک، دلتنگ، اندوهگین  
|| تیره دل، سیاه اندرون.

" چو بر خواند آن نامه را پهلوان

بپژمرد و شد کند و تیره روان. فردوسی"

**تیره روز:** (ت. ر. ر) بد روزگار، بدبخت، سیاه  
روزگار، شوربخت ≠ خوشبخت.

" دل هر دو بیدادگرشان بسوز

که هرگز نبیند بجز تیره روز. فردوسی"

**تیز:** (تی) «تیز - تیج - تیخ» بُرنده، بران || گوز ||  
شتابان، چالاک || هوشمند، زیرک || مزه ی پلپل و  
هر چیز تند.

" سپاه و دل و گنجم افزون تر است

جهان زیر شمشیر تیز اندر است. فردوسی"

**تیزبال:** (ز) پرنده ی تیز پر، تیز پرواز.

**تیزبین:** (ز. ب) کنجکاو، ریزبین، باریک بین،  
ژرفنگر، موشکاف.

**تیزتگ:** (ز. ت) سخت تندرو، تیز پوی، تیزپا،  
که تیز و تند دود.

" ز تندی به جوش آمدش خون ز رگ

نشست از بر باره ی تیزتگ. فردوسی"

**تیزچنگ:** (ز. چ) دلاور، چابک || زبردست.

" به پیش اندرون رستم تیز چنگ

پس پشت شاه و سواران جنگ. فردوسی"

**تیزویر:** (ز. و) تیز هوش || هشیار، زرنگ.

" چو بشنید بگزید شاه اردشیر

جوانی گرانمایه و تیز ویر. فردوسی"

**تیزهوش:** (ز. ه) [تیزهش] باهوش، هوشمند،  
هوشیار.

" از آن نامداران بسیار توش

یکی بود بینا دل و تیز هوش. فردوسی"

**تیزی:** «تیزیه» تند و تیز بودن، هشیار.

" نه تیزی نه سستی بکار اندرون

خرد باد جان تو را رهنمون. فردوسی"

**تیزی:** تیز و بران، تند و برندگی || تندخویی.  
**تیزیدن:** (د) شتابیدن || تیز کردن، بران کردن

کارد، دوکارد\* و جزآن || گوزیدن.

**تیشه:** (ش) «تیشک» ابزار برنده از توپال،  
ابزار درودگران و آهنگران.

" چو بشناخت آهنگری پیشه کرد

کجا زو تیر اره و تیشه کرد. فردوسی"





**تیغ:** (تی) «تیک - تخ» شمشیر || ابزار تیز و برنده || خار || تیغ آفتاب.

"بدانگه که خورشید بنمود تیغ

بخواب اندر آمد سر تیره میغ. فردوسی"

**تیغه:** (غ) ابزار باریک لبه تیز، بخش برنده ی کارد و شمشیر || دیوار یک لایی و نازک به پهنای یک آگُر.\*

**تیم:** (تی) کاروانسرای بزرگ. **تیمچه:** بازار، کاروانسرای کوچک. **تیم بان:** کاروانسرادار. **تیمار:** (ت) «تیمار» پرستاری، نگاهداری از بیمار. **تیمارداری:** پرستاری.

"شهنشاه ایران از آن شاد گشت

ز تیمار آن لشگر آزاد گشت. فردوسی"

**تیمار:** (ت) دلخستگی، رنج و اندوه || همدلی، دلسوزی. **تیماردار:** پرستار.

"نسوزد دلت بر چنین کارها

بدین درد و تیمار و آزارها. فردوسی"

**تیمارستان:** (ر. س) جایی برای درمان بیماران روانی.

**تیمچه:** (م. چ) کاروانسرای کوچک، بازارچه، بخشی از بازار.

**تیمسار:** (ت. م) فرمان در ارتش برای افسران از سرتیپ به بالا. واژه ی ارجمندی و والایی. **تیو:** (ی) تاو، تاب و توان، توانایی.

**تیوا:** [تیوای] بی باکی، بی پروایی || دلورزی، ناز و کرشمه

**تیهو:** (تی/ت) «تیهوک» پرنده ای همانند کبک کمی کوچکتر، گوشتش خوشمزه، رنگش خاکستری و کمی زرد فام.



## واژه های کم آشنادر وا ت " ت "



آب بند: سد  
آگاشتن: ثبت کردن  
افزونواژه: افزونواژه، حرف اضافه  
بادنگان: ناتنگان - بادنجان  
باره: بارو، برج، برج آسمانی  
برتر: زاب برای برتری، صفت تفضیلی  
بوب: بوپ، فرش  
پساست: نسیه  
پولاد: فولاد  
پیرو: بیرو، کیسه ی پول  
پیشاست: نقد، پول نقد  
تبنگو: تبنگو، صندوقچه، جعبه  
تبوک: سبد، طبق، سینی بزرگ  
ترابرنده: انتقال دهنده  
تراپیدا: تراپید، لیان، شفاف  
تسو: ساعت (تسو چند است)  
تسوک: دقیقه  
تسوک: ثانیه  
توپال: فلز  
جاینام: ضمیر



خاشکدان: خاشاکدان، صندوق، جعبه  
خرفستر: خستر، حشره  
دمه: بخار  
دوکار: قیچی  
راین: دلیل  
رخنه: کاغذ (ر)  
زاب: فروزه، صفت  
سراچه: اتاق، اطاق  
شوند: دلیل  
فرانما: لیان، شفاف  
فرتور: عکس  
کهربا: برق  
گراس: لقمه  
گربال: غربال  
گوال: جوال  
مه: (م) بخار  
می انبوسند: بوجود می آیند، از انبوسیدن  
می گوالند: رشد می کنند. از گوالیدن  
نواله: لقمه  
نیمروز: جنوب  
واره: فصل سال  
وای: پناد، هوا

جا : « جیاک » جای، جایگاه || رختخواب، بستر  
|| آوند.

" سبک بر سر آبگیر گلاب

بفرمودشان ساختن جای خواب. فردوسی "

بجا آوردن: دریافتن

" اگر اینکه گفتم بجای آوری

هنر با زبان رهنمای آوری. فردوسی "

از جا اندر آوردن: جنباندن

" اگر من ز جا اندر ارم سپاه

ببندند بر مور و بر پشه راه. فردوسی "

جاییدن: ( د ) سست شدن، تن آسایی، تن پروری

|| ترسیدن || پشیمان شدن، افسوس خوردن.

جاجیم: ( جی ) [جاجم] زیر انداز درشت بافت از

نخهای رنگین پشمی یا پنبه ای.

جاخسوک: ( خ ) داسگاله، داس، ابزار آهنین کژ

برای درویدن بنوها\* و بریدن گیاهان.

جادو: « یاتوک » افسون، نیرنگ.

جادوگر: افسونگر.

" همه نره دیوان و افسونگران

برفتند جادو سپاهی گران. فردوسی "

جادو: در چامه ی فردوسی به چم دروغ است.

" سخن رفت چندی ز افسون و بند

ز جادو و اهریمن پر گزند. فردوسی "

جادوان: [ جادویان ] بیشال\* جادو.

" ببستم میان را یکی، بنده وار

آبا جادوان ساختم کارزار. فردوسی "

جادوانه: ( ن ) چون جادوگر، راز آلود، جادومانند.

جادوفش: ( ف ) [جادووش] مانند جادو، جادو نما.

جادوگر: ( گ ) « کت - کونداگ - یاتوک »

افسونگر، جادوپیشه، چشمبند، جادو کننده.

" که آن دیو بسیار جادوگر است

به دیوان مازندران او سر است. فردوسی "

جارختی: ( ز ) چوب رختی، چوبی ویژه ی

آویختن جامه و پوشاک.

جارو: « گیاک روپ » [ جاروب ] ابزاری دسته

شده از گیاه جارو، برای روغن خاک و خاشاک.

جاش: [چاش - راش] انبار بنوهای\* پاک کرده.

جاشدان: ( ش ) جای انباشتن و نگاهداری بنوها،

انبار || تبنگو\* برای نان، جاشکدان نیز گویند.

جاشو: ناویار، کارگر کشتی.

جام: « یام » گیلان، ساغر، آوند از سیم، زر،

برنجین یا آبگینه برای نوشیدن و آشامیدن.

" بیارای خوان و به پیمای جام

ز تیمار گیتی مبر هیچ نام. فردوسی "

جام: هریک از برگه های بزرگ برش خورده -

ی شیشه یا آئینه.

جام جم: ( م. ج ) جام جهان نما، جام گیتی نما،

جامی که جمشید چهارمین پادشاه پیشدادی داشته

و چگونگی های جهان را در آن می توانست دید.

جامگی: ( م ) مزدکار که ماهانه و یا سالانه به

نوکر و کارگر خانه بدهند.

جامگی خوار: ( م. خ ) گیرنده ی جامگی، آنکه

مزدکار ماهانه یا سالانه بگیرد.

جامه: ( م ) « یامگ - جامک » پوشاک، تن -

پوش، پارچه ی دوخته.

" چه جامه بریده چه از نا برید

که کس در جهان بیشتر زان ندید. فردوسی "

جامه دار: ( م ) نگاهبان جامه خانه، کارگری

که درگرمابه جامه مردم را می پاید.

جامه دان: ( م. چمدان، تبنگوی\* (ت.ب. ن )

چرمی یا توپالی\* برای جامه یا چیز دیگر.

جان: « گیان » روان، آنچه که تن به آن زنده

است، نیرویی در هر جاندار که با مردن او ناپدید

گردد. نماد گونه ی هر چیز گر انمایه و والا.

" از این راز جان تو آگاه نیست

بدین پرده اندر تو را راه نیست. فردوسی "

جان آهنج: ( ه ) [جان آهجنده] برکشنده ی جان،

آنچه روان از تن برآورد، برون کننده ی جان.

**جانان:** [جان + آن] دلدار، دلبر، یار، دوست.  
**جانانه:** (ن) (جانان + ه) دلبر برای دلباخته اش  
 || از روی جانبازی و از خود گذشتگی || به گونه  
 دلخواه، بی آک (مردمی) سخت، کارا، فراوان،  
 یک جام جانانه باده، یک کشیده جانانه.  
**جانباز:** (ن) (جان بازنده، از جان گذشته، کسی  
 که خود را پیشمرگ دیگران کند. بی باک،  
 دلیر. جانبازی: از جان گذشتگی.  
**جان بخش:** (ن) (ب) [جان بخشنده] بخشنده ی  
 جان، جان دهنده، زنده کننده، فروزه ی خداوند.  
 " بگفتند لشکر که ای پهلوان  
 به یزدان جان بخش و فرخ روان. فردوسی"  
**جان برد:** (ن) (جان بردن، جان بدر بردن،  
 رهایی از مرگ.  
**جانبیدن:** (ن) (د) بیزار بودن، ناپسند دانستن.  
**جان پناه:** (ن) (پ) سنگر، پناهگاه، پناه جان.  
**جان دادن:** (ن) (د) جان سپردن، مردن.  
 " نورخ را به روی پسر بر نهاد  
 شکم بر درید و برش جان بداد. فردوسی"  
**جان دادن:** (ن) (د) جان بخشیدن، زنده کردن، به  
 کسی نیرو و زندگی دادن.  
**جاندار:** (ن) (ن) زنده، که جان داشته باشد، هستی  
 داشتن، باشنده های زنده. جاندار ≠ بی جان.  
**جاندارو:** (ن) (ر) [نوشدارو] پادزهر، داروی  
 جان بخش، نوشدارو، جان دارو.  
**جاندا نه:** (ن) (ن) پیش سر، بخش پیشین سر  
 که در کودکی نرم و کم کم سفت می شود.  
**جان سپار:** (ن) (س) «جان اسپار» جانباز،  
 جان سپارنده، آنکه برای دیگری از جان خود  
 بگذرد، جان سپاری: جان بازی.  
**جان سپردن:** (ن) (س. پ) (د) [سپاردن] مردن،  
 جان دادن.  
 " چنین بود رای جهان آفرین  
 که او جان سپارد بتوران زمین. فردوسی"  
**جان ستان:** (ن) (س) جان ستاننده، کشنده.  
 " بگفت این و بر کرد کوه گران  
 بچنگ اندرون نیزه جان ستان. فردوسی"  
**جانسوز:** (ن) (سوزناک، جان سوزاننده،  
 آزارنده ی جان و روان.  
**جان شکر:** (ن) (ش. ک) [جان شکرنده] دلبر،  
 جانانه || شکار کننده ی جان، گیرنده جان.  
**جانشین:** (ن) (ش) همیار، دستیار، به جای کسی  
 کاری انجام دادن.

**جان فرسا:** (ن) (ف) [جان فرساینده] جان فرسای،  
 فرساینده ی جان، خسته کننده، دردناک.  
**جان فروز:** (ن) (ف. ر) [جان افروز] افروزنده -  
 ی جان، رامش جان، شادی بخش روان.  
**جانفزا:** (ن) (ف) [جانفزای. جان فزاینده] جان  
 نواز، روان پرور، دلشاد کننده || آب زندگی.  
**جان فشاندن:** (ن) (ف. د) جان افشاندن، جان در  
 راه دیگری دادن، جانبازی و از خود گذشتگی.  
**جان فشان:** جان افشان، جان فشاننده.  
**جانفشانی:** از خود گذشتگی.  
 " همان مام رودابه ماهروی  
 که دستان همی جانفشاند بروی. فردوسی"  
**جانگاه:** (ن) (جان کاهنده] آزارنده و آسیب  
 زننده به جان. رنج آور ≠ جانفزا.  
**جان گداز:** (ن) (گ) [جانگداز. جان گدازنده]  
 گدازنده ی جان و روان، دردناک، ناتوان کننده.  
**جانگز:** (ن) (گ) [جانگزای] گزند رساننده به  
 جان، آزارنده روان، کاهنده ی زندگی.  
**جان گسل:** (ن) (گ. س) گسلنده ی جان، کشنده.  
**جانمایه:** (ی) سرشت، گوهر، نهاد.  
**جانور:** (ن) (و) «جانور» [جان + ور] جاندار،  
 زنده || باشندگان دربرگیرنده چارپایان، پرندگان،  
 خرفسترها و جز آن بیشال: جانوران  
 " بدان نژ یکی جانور در نماند  
 بدان بوم و بر خار و خاور نماند. فردوسی"  
**جانورشناسی:** (ن) (و. ش) شاخه یی از دانش  
 زیست شناسی که درباره ی جانوران و رده بندی  
 و چگونگی زندگی آنها بررسی می کند. جانوران  
 به دو رده بخش می شوند. جانوران تک پاخته و  
 جانوران پر پاخته، مانند: کیسه تنان - اسپنج ها -  
 خارپوستان - کرمها - نرم تنان - بندپایان - مهره  
 داران نخستین - مهره داران پسین.  
**جانی:** گرامی. یار جانی: یارمهربان || تبهکار.  
**جاوانیدن:** (د) سر و سدا ی پرندگان از ترس.  
**جاودان:** (و) «یاوتان» [جاویدان] پایدار،  
 پاینده، انوشه، جاوید.  
**جاودانی:** همیشگی. جاودان ≠ ناپایدار - ناپاینده.  
 " همه نیکویی پیشه کن گر توان  
 که بر کس نماند جهان جاودان. فردوسی"  
**جاودانه:** (و) (ن) «یاوتنگ» [جاویدانه]  
 همیشگی، پایا.  
 " اگر مرد گنجی و گر مرد رنج  
 نه رنجت بود جاودانه نه گنج. فردوسی"



**جاودانی:** ( و ° ) همیشگی، پابندگی.

" خرد زنده ی جاودانی شناس

خرد مایه ی زندگانی شناس. فردوسی "

**جاور:** ( و ) چونی آدمی و آنچه آدمی بر آنست.

**چه جاورداری:** برای جویایی از تندرستی کسی،

چگونه یی؟ امید که جاور شما خوب باشد ||

به چم خداوند نیز آمده است. بیشال: جاوران.

**جاوید:** « یا و ت » پاینده، همیشہ، پایدار، انوشه.

" همی نام جاوید ماند نه کام

بیانداز کام و بر افراز نام. فردوسی "

**جاویدان:** « جاویدان » جاوید، پاینده، پایدار.

**جاویدن:** « جوتن » [جاییدن] جودیدن || فریاد -

بر آوردن مرغان. پنبه جاویدن: خود ستودن.

( جاوید، جاود، خواهد جاوید، بجاو، جاونده،

جاویده).

**جای:** « گیاک » جا، خانه، سرا || آوند || بستر.

" خداوند نام و خداوند جای

خداوند روزی ده رهنمای. فردوسی "

**جای:** پایه، جایگاه.

" سیامک خجسته یکی پور داشت

که نزد نیا جای دستور داشت. فردوسی "

**بجای:** در باره.

" بجای شما آن کنم در جهان

که با کهنتران کس نکرد از مهان. فردوسی "

**جایگاه:** ( ی ° ) [جایگاه] خانه، سرا، جای زندگی

جایگاه || پایه، رده، پایگاه

" بگرد اندرش باغ و میدان و کاخ

بر آورده شد جایگاهی فراخ. فردوسی "

" بدو گفت بهرام کابین بد هنر

بجوید همی جایگاه پدر. فردوسی "

**جایگزین:** ( ی ° گ ) [جاگزین] جانشین، بجای.

دو چیز و یا دو کس که با ویژگی های همگون

بجای هم جای گیرند. جایگزینی: جانشینی.

**جایگیر:** ( ی ° گ ) [جاگیر] جای گیرنده، جا گرفته

|| استوار || پذیرفته.

" چو گشت این سخن بر دلش جایگیر

بفرمود تا پیش او شد دبیر. فردوسی "

**جایمند:** ( ی ° م ) تنبل، بیکاره، هیچکاره، سست.

**جایی:** آبستنگاه، آبریز.

**جخشیدن:** ( ج ° د ) چین دار شدن، درهم کشیده -

شدن، پیچیده شدن، تابیده و پیچ در پیچ شدن || در

کاری کوشیدن، سخت رنج بردن || چیزی را از

نشان آن شناختن || ناگهان ترسیدن و جستن اسب.

**جخیدن:** ( ج ° د ) [چخیدن] کوشیدن.

**جدا:** ( ج ° ) « یوتاک » دور از هم، تنها || ویژه.

**جدایی:** دوری. جدا با پویه های افکندن، کردن

داشتن. گردیدن بکار گرفته شود.

" بدو گفت رویین نثر اکنون کجاست

که آن مرز از مرز ایران جداست. فردوسی "

**جداکاسبرگ:** ( ج ° س ° ب ) گیاهی که کاسبرگهای

آن از یکدیگر جدا باشد. مانند سرخ لاله .

**جداگانه:** ( ن ° ) تنها، به تنهایی، جدا جدا.

**جدا گلبرگ:** ( ج ° گ ° ب ) گیاهی که گلبرگهای آن

از یکدیگر جدا باشد، مانند گل سرخ.

**جدایی:** ( ج ° ی ° ) « یوتاکیه » دوری، تنهایی،

گسل، گسست، بیگانگی.

" مرا روزگاری جدایی بود

مگر با سروش آشنایی بود. فردوسی "

**جر:** ( ج ° ) شکاف، چاک، شکاف زمین، رخنه.

**جر:** ( ج ° ) سداى پاره شدن پارچه با دست.

**جرگ:** ( ج ° ) انجمن، گروه، دسته.

**جرگه:** ( ج ° گ ° ) دسته، گروه، گروه آبی ||

چنبره و گردهمایی سپاهیان، شکارچیان و جزآن.

گردآمدن جانوران.

**جرنده:** ( ج ° ر ° د ) [چرندو] بافت پیوندی سفت و

پیچ پذیر، در پاره ای از هموند های تن، در سر

استخوانها و دیگر بخش ها مانند گوش و درون

بینی. در استخوان بندی کودک فراوان است و

هنگام بالاش با استخوان جایگزین می شود.

کرکری، کرکرانک.\*

**جرنگ:** ( ج ° ر ° ) [از جرنگیدن] سداى زنگ،

سداى بهم خوردن دوجیز توپالی، چینی یا از

شیشه ، آواز زدن شمشیر. چرنج نیز گویند.

**جرنگیدن:** ( ج ° ر ° د ) [چرنگیدن] آواز شمشیر

و گرز، سداى بهم خوردن هر چیز توپالی\* یا

چینی و آبگینه یی با برخورد بهم یا به چیزی..

" جرنگیدن تیغ و گرز و تبر

کجا گوش گردون هی گشت کر. فردوسی "

**جرواسک:** ( ج ° س ° ) جیرجیرک، جانوری همانند

ملخ کمی کوچکتر که پیوسته بانگ کند.

**جز:** ( ج ° ) « یوت » جدا از، مگر، مگر اینکه، جز

اینکه. گذشته از..

" دل و گرز و بازو مرا یار بس

نخواهم جز ایزد نگهدار کس. فردوسی "

**جزغال:** ( ج ° ز ° ) دنبه یا دنباله ی گوسپند که

روی آتش تف بدهند. دنبه ی برشته شده.

**جَزیدن:** (ج. دَ) دگرگون ساختن، دگرسازی.  
**جست:** (ج. سَ) کنش جهیدن و جستن، پرش و خیز، جهش.  
 "نگه کرد بیژن درفشش بدید  
 بدانست کو جست خواهد گزید. فردوسی"  
**جست:** (ج. سَ) جستجو، کوشیدن برای یافتن.  
 "تراگر بدی فر و رای درست  
 ز البرز شاهی نیابست جست. فردوسی"  
**جستجو:** (ج. تَ) [جستجوی] جست و جو، کوشش، بررسی، پژوهش، واریسی.  
**جستار:** (ج. سَ) پژوهش، گفت و شنود، چون و چرا، نویسی.  
**جستن:** (ج. تَ) «جستن» خیز کردن، پریدن، خیز برداشتن، جهیدن || رهایی یافتن، رستن || گریختن. جست و خیز کردن: چمیدن، د نیدن. جهنده: جست و خیز کننده. جست: جهیده، گریخته. رها - شده، جست: جست: کم کم. جست: گریخته: پراکنده، از اینجا و آنجا سخن گفتن. جست و خیز: جهیدن و خیز برداشتن، پرش. (جست، جهید، خواهد جست، بجه، جهنده، جهان، جست، جهش).  
 "هزار و چهل نامور خسته بود  
 که از پای پیلان برون بسته بود. فردوسی"  
**جستن:** (ج. تَ) جستجو کردن، جوییدن || پیدا کردن، یافتن || پرسیدن، بازجستن، کاویدن.  
**جوینده:** کاونده. جویا- جویان: جوینده. جست: یافته، پیدا شده، پرسیده. جوی- جوی: فرمان به جستن، بجوی، به چم جوینده و بسان پسوند، مانند: جنگجو، دلجو، نامجو. (جست، جوید، خواهد - جست، بجو(ی)، جوینده، جست).  
 "همه مردمی جستی و راستی  
 جهانی بدانش بیاراستی. فردوسی"  
**جشن:** (ج. شَ) «جشن» مهمانی، بزم، آیین بزم و شادی بیوگانی، \* آیین شادی بخش نوروز، مهمانی زاد روز، سور.  
 "دل از داوریهها ببرد/ختند  
 به آیین یکی جشن نو ساختند. فردوسی"  
**جشن:** (ج. شَ) «یسن - یسن» ایرانیان در درازنای دیرینهگاه \* مردمانی شادمان و زنده دل بوده اند و به هر انگیزه جشن ها و آیین های شادمانی برپا می داشتند، از این رو شمار جشن ها در ایران بسیار بالا بوده است.  
 از اینگونه جشن ها: جشن سده، جشن مهرگان، جشن های زرتشتی، گاهنبارها، جشن بهیزک،

جشن چرخشت که به گاه چیدن انگور برگزار می شده، و جشن های گاهشماری و اختر شناسی.  
 "فریدون غم افکند و رامش گزید  
 شبی کرد و جشنی چنانچون سزید. فردوسی"  
**جشنگاه:** (ج. نَ) جایگاهی برای برگزاری بزم و جشن و شادمانی || گاه جشن.  
 "یکی جشنگاهی بیاراست شاه  
 چنانچون شب چارده چرخ ماه. فردوسی"  
**جشنواره:** (ج. نَ) جشن همگانی برای نمایش دادن کارهای هنری هنرمندان در زمینه های گوناگون هنری.  
**جغغه:** (ج. غَ) ابزار بازی بچه ها، تنبگوی \* کوچک دسته دار که با تکانیدن مهره های درون آن به صدا در می آیند.  
**جغد:** (ج. غَ) «بوف» پرنده یی دارای چهره - ی پهن و چشمان درشت، پاهای بزرگ و نوک خمیده، در دو سوی سرش دو دسته پَرمانند گوش گربه دارد، بیشتر در شکاف کوه ها بصرمی برد.  
 "وز آنجا بیامد سوی مرز سغد  
 یکی نو جهان دید آرام جغد. فردوسی"  
**جفت:** (ج. فَ) «یوخت» دو شمار \* از یک چیز، دوگان، دوگانه، دو تا، دوتایی، دولنگه.  
 جفت ≠ تک، یکه، تنها.  
 "خداوند دارنده ی هست و نیست  
 همه چیز جفت است و ایزد یکیست. فردوسی"  
**جفتک:** (ج. تَ) [جفته] لگدی که جانور چارپا، اسب، استر، با هر دو پای خود بیاندازد. لگد.  
**جفت گیری:** (ج. تَ) آمیزش، جفت شدن جانور نر و ماده برای بارور ساختن ماده. گشنی (گ).  
**جفتن:** (ج. جَ / جَ) خم شدن، کج شدن.  
**جفتیدن:** (ج. دَ) خم کردن || ساختن داربست و چفته برای درخت مو و جزآن.  
**جگر:** (ج. گَ) «یگر» یکی از اندامهای درون تن مردم زاد و برخی جانوران، رنگش سرخ تیره است و کارکرد بسیار مهند \* در سوخت و ساز تن دارد. (جگر کارهای گوناگون و بسیار مهند انجام می - دهد). از اینرو هر چیز ارزشمند را با جگر برابر می داریم. آمیزه ها: جگر پاره، جگر یاز، جگر - تاب، جگر تشنه، جگر تفته، جگر خوار.  
 "که رستم به کینه بر او دست یافت  
 بدشنه جگر گاه او بر شکافت. فردوسی"  
**جگر آگند:** (ج. رَ) خوراکی از روده ی گوسپند پر کرده با گوشت.

**جگر آور:** (ج. گ. و) پردل، دلیر، دلاور، بی -  
 باک. **جگر آوری:** بی باکی، دلیری.  
**جگر بند:** (ج. ب) گردآمده ی دل و جگر و شش  
 که با هم بپزند || نمار به فرزند، جگر گوشه.  
**جگر خسته:** (ج. گ. خ. ت) اندوهگین، دردمند.  
 "گشاد آن نگار جگر خسته راز  
 نهاده بدو گوش گردن فراز. فردوسی"  
**جگرک:** (ج. گ. ر) خوراکی با جگر گوسپند  
 و پیاز و روغن که در تاوله تف دهند.  
**جگرگاه:** (ج. گ) جای جگر در شکم.  
**جگر گوشه:** (ش) نمار به فرزند.  
**رمن:** جگر گوشگان.  
**جگن:** (ج. گ) گیاهی از رده ی تک لپه یی ها،  
 در مرداب ها می روید || پوشال.  
**جلبک:** (ج. ب) گونه یی رستنی آبری، بی -  
 رگه و شاخه و برگ، مانند نواری دراز به رنگ  
 سبز یا سرخ روی آب ها، جاهای نمناک یا  
 روی درختان می روید.  
**جلنبر:** (ج. ل. ب) ژنده پوش، آنکه جامه کهنه  
 و پاره پاره در بر داشته باشد.  
**جم:** (ج) جمشید، پادشاه بزرگ || پاکیزه || به چم  
 سرشت هم هست، چنانکه اگر گویند کسی خوش  
 جم است به چم اینست که خوش سرشت است.  
**جمشید:** (ج) از جم + شید و به چم\* جم درخشان  
 است، بنا بر داستانهای شاهنامه چهارمین پادشاه  
 پیشدادی بوده است. بر نام جمشید در «هوم پشت»  
 چنین است «آنکه در میان زاده شدگان بیشترین  
 فره ایزدی را دارد.» **جمجاه:** پادشاه بزرگ.  
 "به جمشید بر گوهر افراشتند  
 مر آنروز را روز نو خواندند. فردوسی"  
**جناغ:** (ج) استخوانی در پیش سینه مرغ به  
 ریخت شمار «هفت».  
**جناغ سینه:** (ج. غ. ن) استخوان پیش سینه در  
 تن مردمزد،\* که هفت جفت از دنده ها به  
 آن پیوسته اند، در بالا به دو استخوان چنبر\*  
 راست و چپ گردن پیوسته است.  
**جنباندن:** (ج. ن. د) [جنبانیدن] لرزاندن،  
 جابجا کردن. (جنباند، جنباند، خواهد جنباند،  
 بجنبان، جنباننده، جنبانده). تکان دادن.  
**جنبانیدن:** (ج. ن. د) به جنبش درآوردن.  
**جنبش:** (ج. ن. ب) «جوم بیشن - یومبیشن»  
 نام ستاک از جنبیدن، لرزش، لرزه || رستاخیز،  
 شورش، آشوب || برخاستن مردم برای آزادی.

**جنبیدن:** (ج. ن. د) «جومبیتن» لرزیدن،  
 لولیدن، تکان خوردن (جنبید، جنبد، خواهد -  
 جنبید، بجنب، جنبنده، جنبان، جنبیده، جنبش).  
**جنگال:** (ج. ن) فریاد، هیاهو، داد و بیداد،  
 آشوب. **جنگالی:** آشوبگر، پرسرو صدا.  
**جنگ:** (ج. ن) نبرد، پیکار، کارزار، رزم، زد  
 - و خورد و کشتار میان سپاهیان و یا مردمان.  
 "زمانه سراسر بر از جنگ بود  
 بجویندگان بر جهان تنگ بود. فردوسی"  
**جنگانیدن:** (ج. د) بجنگ واداشتن. جنگاندن.  
**جنگاور:** (ج. و) [جنگ آور] ستیزه جو. جنگی.  
**جنگجو:** جنگاوری: جنگجویی. بیشال: جنگاوران.  
 "همی رای زد با چنان مهتران  
 که بودند شیران و جنگاوران. فردوسی"  
**جنگل:** (ج. گ) زمینی پهناور پوشیده از درختان  
 و گیاهان بی شمار.  
**جنگلبان:** (ج. گ) نگاهبان جنگل، آنکه پیشه اش  
 نگهداری از جنگل است.  
**جنگیدن:** (ج. گ. د) جنگ کردن، نبرد کردن،  
 پیکار کردن، رزمیدن. (جنگید، جنگد، خواهد -  
 جنگید، بجنگ، جنگنده، جنگیده).  
**جو:** (ج) یکی از بنوها\* از تیره ی گندمیان،  
 خوراک چارپایان. از آرد آن نان می پزند.  
 "تو نان جو و ارزن و پوستین  
 فراوان بجستی زهر کس بجین. فردوسی"  
**جوان:** (ج) «یوان» برنا، هر کس یا هر چیز کم  
 سال || تازه، نو. جوان ≠ پیر.  
 "زبان برگشاد اردشیر جوان  
 چنین گفت کای کارکرده گوان. فردوسی"  
**جوانبخت:** (ج. ن. ب) خوشبخت، نیکبخت.  
**جوانمرد:** (ج. ن. م) مرد جوان || بخشنده، دست  
 و دلباز، بزرگوار، دهشکار، آزادمنش.  
 "جوانمرد و آزاده و خویروی  
 جهانجوی و فرزانه و چربگوی. فردوسی"  
**جوانه:** (ج. ن) «یوانگ» شاخه ی تازه و  
 نورسته گیاه || جوانی، جوان.  
 "خرمند و زیبا و چیره سخن  
 جوانه بسال و بدانش کهن. فردوسی"  
**جوانی:** (ج) «یوانیه» بهار زندگانی. برنایی.  
 "جوانیش را خوی بد یار بود  
 همه ساله با بد به پیکار بود. فردوسی"  
**جوجه:** (ج. ج) نوزاد ماکیان، نوزاد هر پرنده  
 که تازه از تخم درآمده باشد، نوزاد مرغ خانگی.

**جوجه تیغی:** (ج. ت) خارپشت، خارانو.

**جور:** [گور] گونه، مانند. **جوراجور:** گوناگون || هم آهنگ، سازگار. جور ≠ ناجور.

**جوزاک:** اندوه، موژ، موژه. [ازجوزیدن: جو+ آک (پسوند) مانند: پوشاک، خوراک].

**جوزیدن:** (د) اندوهگین شدن. موژه خوردن. **جوسنگ:** (س) همسنگ جو، هم سنگینی جو. **جوش:** دانه های ریز چربی که بر پوست و تن مردمزاد \* پدید آید.

**جوش:** (نام ستاک جوشیدن) جوشش آب یا هر چیز آبگونه، جوشش، گرمی || به هم برآمدگی، پیوند (زخم) || آشوب دل || شورش، هنگامه.

**جوشاک:** جوشش، جوشیدن آب یا هر آبگونه.

**جوشاندن:** (ج. ن. د) [جوشانیدن] بجوش آوردن آب یا هر آبگونه به یاری گرمایش بسیار.

**جوشاننده:** بجوش آورنده. **جوشانده:** جوش آورده شده. گیاه دارویی. (جوشاند، جوشاند، خواهد جوشاند، بجوشان، جوشاننده، جوشانده).

**جوش خوردن:** (ش. د) بهم پیوستن دو چیز || بهم چسبانیدن دو پاره توپال \* یا آوند آبگینه یی با جوش دادن و کفشی کردن || بهم آمدن و بهبود زخم.

**جوش دادن:** (ش. د) پیوستن، چسبانیدن || پیوستن دو پاره توپال، کفش کردن || آستی دادن دو کس.

**جوش زدن:** (ش. ز. د) بجوش و خروش آمدن، خشمگین شدن، شوریده دل شدن، داد و فریاد و بی تابی کردن || رستن جوانه از درخت، سبزه از دانه.

**جوشکاری:** جوش دادن پاره های توپال یا آبگینه به یکدیگر. کفش کردن: جوش دادن و پیوستن پاره های مسین یا برنجین شکسته را به یکدیگر.

**جوشیدن:** (د) بجوش آمدن آب و آبگونه ها به یاری گرمایش بسیار || جهش آب از زمین.

**جوشش:** بجوش آمدن. **جوشنده:** آنچه بجوشد.

**جوشان:** در کار جوشیدن. **جوشیده:** بجوش آمده، جوش داده شده. (جوشید، جوشد، خواهد جوشید، بجوش، جوشنده، جوشان، جوشیده، جوشش).

**جوشیدن:** (د) خشمگین شدن، برآشفتن.

"تو گفتمی که میدان بجوشد همی"

زمین با آسمان بر خروشد همی. *فردوسی*

**جوگندمی:** (گ. د) نمار به موی سیاه و سپید.

**جولاه:** (ه) [جولاه - جولاهک] بافنده || تارتک \* را نیز گفته اند. **جولاهگی:** بافندگی.

**جولخ:** (ج. ل) گونه یی پارچه ی پشمی زیر و درشتباف که از آن گوال و خرجین می بافند.

جامه ی پشمی درشتباف و ناهموار درویشان **جولخی:** پشمینه پوش.

**جولیدن:** (د) ژولیدن، پریشان شدن، از هم رفتن.

**جون:** (ج. و) ابزار خرمن کوبی برای بستن به گردن ورزا (گاوانر) و گرداندن روی گندم و جو درو شده تا ساگه ها از خوشه ها جدا شوند.

**جوی:** «جوی» جو، راه گذر آب باریکتر از رود. "به جوی و به رود آب را راه کرد"

به فرکی رنج کوتاه کرد. *فردوسی*

آب بزشتی در جوی کسی راندن: او را بدنام کردن.

"یکی چاره جویم که بد نام من"

نراند بزشت آب در جوی من. *فردوسی*

**جویا:** «جویاک» جوینده، جستجو کننده.

"نه گویا زبان و نه جویا خرد"

ز خار و ز خاشاک تن پرورد. *فردوسی*

**جویانیدن:** (د) بجستن واداشتن.

**جویبار:** (ی) کنار جوی آب || جایی با جوی - های بسیار. جوی بزرگ از چند جوی کوچک.

**جویچه:** (ی. چ) جویک، جوی کوچک.

**جویدن:** (ج. د) جاویدن، خاییدن، چیزی را زیر دندان نرم کردن. **جویده:** آنکه چیزی را می جود، جانور جویده مانند: موش. بیشال: جوندگان. **جویده:** خرد شده زیر دندان. جاویده.

**جوینده:** (ی. د) پرسنده، پژوهشگر، جستجوگر، جویا. **رمن:** جویندگان. راه **جوینده:** راهجوی.

"پرستنده باشی و جوینده راه"

به ژرفی به فرمائش کردن نگاه. *فردوسی*

**جویدن:** (د) جستن، پویدن، پژوهیدن.

**جه:** (ج. ه) «جه» زن بدکاره، روسپی.

**جهاندن:** (ج. ن. د) [جهانیدن] به جست و خیز واداشتن، به سکیزیدن واداشتن، پرش دادن، پراندن. **جهاننده:** پرش دهنده، به جست و خیز درآورنده. (جهاند، جهاند، خواهد جهاند، بجهان، جهاننده، جهانده).

**جهانگرد:** جهان نورد، گردشگر.

**جهش:** (ج. ه) «جهش» ازجستن. جست و خیز، پرش || زیست شناسی: دگرگونی ناگهانی که در ویژگیهای جانور یا گیاه رخ دهد.

**جهمرز:** (ج. م) «جه مرز» زناکار، زن باره، **جهمرزی:** زناکاری، زناکاری.

**جهنده:** (ه. د) جهش کننده، جست و خیز کننده.

**جهیدن:** (ج. د) «جهیتن» جستن، برجستن، جست زدن، پریدن از جایی بجای دیگر، از جای -





جهیدن. جهش: جست و خیز، جهنده: جست و خیز  
کننده. جهان: بهنگام جهیدن، درکار جهیدن. جه:  
فرمان به جهیدن، بجه. ( جهید، جهد، خواهد -  
جهید، بجه، جهنده، جهان، جهیده، جهش).  
" چگونه جهد شیر بی جنگ تیز  
اگر چند باشد دلش پر ستیز. فردوسی"  
**جیستن:** (ج. س. ت) جستن، برجستن و فرو-  
جستن.  
**جیغ:** (ج) فریاد، داد زدن، فریاد بلند با آوای  
نازک، دادو بیداد.  
**جیک:** (ج) آوای پرندگان، آواز گنجشگ، جیک  
جیک پرندگان.

---



## واژه های کم آشنا در وا ت "ج"



آگر: (گ) آجر  
 بر بستن: پیوند دادن، نسبت دادن  
 بنو: غله، خرمن  
 بنوها: غلات  
 بیشال: رمن، جمع  
 بیوگان: اروس (پارسی است)  
 پناد: وای - هوا  
 تارتک: عنکبوت  
 تپنگو: تپنگو؛ صندوق، جعبه  
 تکین: مفرد  
 تنابه: لطف  
 توپال: فلز  
 توپالی: فلزی  
 جاشدان: جاشکدان، صندوق  
 جاشدان: صندوق نان  
 جاور: حال، هال، چه جاور داری؟ چگونه ای  
 چم: آرش، معنی  
 چنبر: ترقوه  
 خویشیک: شخصی  
 دیرینگاه: تاریخ  
 ریخت: شکل  
 شمار: تعداد (شماره: عدد)  
 کرکرانک: غضروف  
 کهنگاه: کارنامه، تاریخ  
 مردمزاد: مردمزاده، انسان، بشر  
 مهند: مهم  
 نغزک: نکته





## چو این چار گوهر بجای آمدند ز بهر سپنجی سرای آمدند. فردوسی

**چار:** آوه، آتشیخانه ی آگریزی\* (گ)، پزاوه برای پختن خشت، آوند سوفالین، کوره. داش.  
**چارآخشیگ:** (خ) [چهارآخشیج] آب، خاک، باد، آتش. چارگوهر. رَمَن: آخشیگان.  
" چو این چار گوهر بجای آمدند  
ز بهر سپنجی سرای آمدند. فردوسی"  
**چارانه:** (ن) چهارتایی، چهار پاره. چارانه های خیام.  
**چارپای:** (ر) «چارپای - چارپای» دام، ستور، اسب، استر. چاروا.  
" درختان شده خشک و ویران سرای  
همه مرز بی مردم و چارپای. فردوسی"  
**چارپهلو:** (ر. پ) [چهارپهلو] نماربه شکم بزرگ و پر، تتومند، فربه. ~ کردن: شکم انباشتن.  
**چارتاک:** (ر) بازبودن دو لنگه ی در. چارتاک باز کردن: باز باز کردن.  
**چارچار:** (ر) چهارچهار، چهار روز پایان چله - ی بزرگ و چهار روز نخست چله ی کوچک که سردترین روزهای زمستان است.  
**چارچنگول:** (ر. چ) انگشتان خمیده ی دست و پا.  
**چارک:** (ر) چهاریک، یک چهارم چیزی.  
**چارگامه:** (ر. م) اسب تندرو، اسب راهوار.  
**چارگاه:** (ر) چهارگاه، نام دستگاهی درخنیگری ایرانی.  
**چارو:** «چاروک» سارو، آهک رسیده آمیخته با چیزهای دیگر برای آب بندی آب انبار و آبگیر.  
**چاروا:** (ر) [چهارپا، چارپا] جانور بارکش، خر، اسب، استر.  
**چاروادار:** (ر) ستوربان، آنکه ستوران بارکش را همراهی کند یا به دیگران سلاک\* دهد.  
**چاروناچار:** (ر. و) ناگزیر، خواه ناخواه.  
**چاره:** (ر) «چار - چارک» درمان، دارو||  
گزیر. چاره اندیشی: چاره جویی.  
" پرستنده بر خواست از پیش اوی  
سوی چاره بیچاره بنهاد روی. فردوسی"

**چابک:** (ب) «چاپوک» چست، چالاک، فرز، زبردست، زرنگ ≠ تنبل، پخمه.  
" چو آن مرد چابک به اندک سپاه  
ز جایی بیاید به درگاه شاه. فردوسی"  
**چابک دست:** (ب. ک. د) تندکار، زبردست، کار - دان، چیره دست، کارآزموده، فرز.  
**چابک سوار:** (ب. ک. س) چالاک در سواری.  
**چابکی:** (ب) «چاپوکیه» چستی، چالاک، فرزی.  
**چاپلوس:** (پ. ل) خوشامد گو، چرب زبان، دو رو. چاپلوسی: چرب زبانی، دورویی.  
" بر مهتر آمد زمین داد بوس  
چنان چون بود مردم چاپلوس. فردوسی"  
**چاچول:** (چ. ل) نیرنگ، فریب. چاچولباز: نیرنگ باز.  
**چاچله:** (چ. ل) کفش، پای ابزار، پاپوش.  
**چادر:** (د. د) «چاتور» سایبان، سرا پرده ی بزرگ.  
" بخسبند و یک گوش بستر کنند  
دگر بر تن خویش چادر کنند. فردوسی"  
**چادرترسا:** (د. ر. ت) چادر زرد و کبود، نمار به سرخی و روشنائی آفتاب.  
" چو پیدا شد آن چادر زرد رنگ  
از او گشت گیتی چو پشت پلنگ. فردوسی"  
**چادرشب:** (د. ر. ش) رختخواب پیچ || روپوش و روانداز خواب.  
" بگفت این و چادر بسر بر کشید  
تن آسانی و خواب را برگزید. فردوسی"  
**چادر نشین:** (ر. ن) بیابان نشین، مردمی که زیر چادر زندگی می کنند.  
**چار:** کاهیده ی چهار.  
" به گرد جهان چار سالار من  
که هستند بر جان نگهدار من. فردوسی"  
**چار:** کاهیده چاره، درمان، گزیر.  
" چه چار است و این کار را راه چیست  
که بر کرد و ناکرد باید گریست. فردوسی"



**چاره پڑوه:** (ر. پ. ژ) چاره پڑوهنده، چاره - جو، جویای راه چاره.  
 " سکندر بیامد دلی همچو کوه  
 ز کرده پشیمان و چاره پڑوه. فردوسی"  
**چاره ساز:** (ر) چاره سازنده، چاره دان، چاره - گر، چاره کننده || یکی از فروزه های ایزد یکتا. چاره سازی: چاره گری، چاره اندیشی.  
**چاره سگال:** (ر. س) چاره سگالنده، چاره جو، چاره اندیش.  
**چارسو:** (ر) چهارراه. چهارسو: خورآیان\*، خوربران\*، اپاختر، نیمروز || چهارسوک. بازار که به چهارسو راه دارد || چهارپر.  
 " نباشد سپاه تو هم پایدار  
 چویر خیزد از چارسو کارزار. فردوسی"  
**چاشت:** (ش) «چاشت» پگاه، بامداد، تسوی\* نخست روز || چاشتگاه، خوراک بامدادان.  
 " تو گر چاشت را دست یازی بجام  
 وگر نه خورند ای پسر بر تو شام. فردوسی"  
**چاشت خوار:** (ت. خا) چاشت خورنده، چشته خور، چاشته خور، خورنده خوراک رایگان.  
**چاشندان:** (ش) [چاشکدان، چاشندان] جای نان و خوردنی || تبنگوی\* ویژه ی زنان.  
**چاشتگاه:** (ت) [چاشتگه، چاشتگاهان] هنگام چاشت، زمان چاشت، چاشتگاهی، چاشتگاهان.  
 " به روز سیم نی به شب چاشتگاه  
 شده پنج و ده روز از آن شهر و ماه. فردوسی"  
**چاشته:** (ت) خوراک.  
**چاشنی:** (ش) «چاشنیک» آبغوره، آب لیمو، آب انار و بوی افزار و جز آن برای بهبود مزه ی خوراک || ماتک پُکنده در فشنگ.  
**چاک:** شکاف، دریدگی، شکاف در جامه یا چیز دیگر، درز، پارگی. شکافتگی.  
 " چو رستم نباشد از او باک نیست  
 ز رهام و گرگین دلم چاک نیست. فردوسی"  
**چاکاچاک:** چاک چاک، پاره پاره، پرچاک، دارای شکاف بسیار || نام آوا، آوای بهم خوردن گرز و شمشیر.  
**چاکانیدن:** (د) چکاندن، چکانیدن. چکه چکه ریختن آب و دیگر آبگونه.  
**چاکر:** (ک) «چاکر» نوکر، پیشکار، بنده، فرمانبردار. گماشته. چاکری: بندگی، نوکری.  
 " پذیرد ز چاکر فرستد به گنج  
 بدان شاد باشم نباشم به رنج. فردوسی"

**چاک کردن:** (ک. ک. د) پاره کردن، دریدن، شکافتن، کافتن، چاک زدن، درانیدن.  
 " به آب اندرون تن درآورده پاک  
 چنان چون کند خورشب تیره چاک. فردوسی"  
**چاکو:** (ک) کارد، کارد کوچک جیبی.  
**چال:** چاله، گود، گودال، گودال کم ژرفا، مغاک. چال کردن: گود کردن، چیزی زیر خاک کردن.  
**چال:** گونه یی مرغابی.  
**چالاک:** چست و چابک، تند و تیز، زرنگ، فرز.  
**چالش:** (ل) خرامیدن با ناز، رفتار از روی ناز و خرام.  
**چالشگر:** (ل. گ) خرامنده || خودنما. چالشگری: خودنمایی || خرامندگی.  
**چاله:** (ل) «چاه» گودال، چال کوچک، فرو. رفتگی و گودی در زمین، چاهک.  
**چام:** پیچ و خم، چم و خم، خرامیدن و رفتار به ناز. چام چام: پر پیچ و خم.  
**چامه:** (م) [چکامه] سروده، سرواد.  
 " یکی چامه گوی و دگر چنگ زن  
 یکی پای کوبد شکن بر شکن. فردوسی"  
**چامه سرا:** (م. س) [چامه سرای] چامه گوی، سراینده ی چامه || خواننده ی چامه با آهنگ.  
**چامه گو:** (م. گ) گوینده ی چامه، سرواد ساز.  
**چامیدن:** (م. د) [چمیدن] خرامیدن، رفتار به - ناز || دمیدن، وزیدن. (چامید، چامد، خواهد - چامید، بچام، چامنده، چامیده).  
**چامیدن:** (د) شاشیدن، گمیزیدن، پیشاب کردن.  
**چامین:** شاش، گمیز، پیشاب.  
**چانه:** (ن) استخوان زرخ، چنه. پرچانه: پرگو.  
**چانه:** (ن) یک گلوله آرد سرشته برای پختن نان، چونه، نواله.  
**چانه زدن:** (ز. د) سخن گفتن بسیار و پافشاری خریدار برای پایین آوردن بهای چیزی.  
**چاو:** ناله، زاری، بانگ، چاوچاو یا چاوچاوان گنجشگ هنگام در سیج بودن بچه هایش.  
**چاودار:** (و) یکی از بنوها\* از تیره ی گندمیان.  
**چاوله:** (ل) گل سد گلبرگ و رنگارنگ.  
**چاوله:** (و. ل) ناهموار، کج و کوله، خمیده.  
**چاویدن:** (و. د) بانگ کردن، بانگ و خروش پرندگان هنگام سیج. چاوچاو: سر و صدای پرنده.  
**چاوان:** درکار چاویدن، بانگ کنان، ناله کنان. (چاوید، چاود، خواهدچاوید، بچاو، چاونده، چاویده).

**چاه:** «چاه» گودال آب، گودال گنداب.

"به رودابه گفت ای گرانمایه ماه

چرا برگزیدی تو بر ماه چاه. فردوسی"

**چاه بن:** (ه. ب) بن چاه، ته چاه.

"که هستند با من پرستنده مرد

کزین چاه بن بر کشند آب سرد. فردوسی"

**چاهجو:** (ه. جُو) [چاهجوی] چاه کن || چنگک

ویژه برای بیرون کشیدن چیزی از ته چاه.

**چاهخو:** (ه. خُ) لاروبی کننده ی کاریز، پاک

کننده ی چاه گنداب و آبریزگاه.

**چاهسار:** (ه. ه) زمین پر چاه، دهانه ی چاه.

"چو آمد ز ره نزد آن چاهسار

به نزدیک آن چاه بنهاد بار. فردوسی"

**چاهسر:** (ه. ه) سرچاه، دهانه ی چاه، لب چاه.

"منیره بیامد بدان چاه سر

دوان، خورنیها گرفته ببر. فردوسی"

**چاهک:** (ه. ه) چاهچه، چاهه، چاه کم ژرفا.

**چایمان:** (ی) چاییدگی، سرماخوردگی، چایش.

**چاییدن:** (ی. د) [چاهیدن] سرماخوردن، بیمار

شدن از سرما. چایش: چاییدگی، چایمان، سرما

خوردگی. چاییده: سرماخورده. (چایید، چاید،

خواهد چایید، چاییده، چایش، چایمان).

**چپ:** (چ) ناراست || لوچ، دو بین || چپ ≠

راست. دست چپ ≠ دست راست.

"به باغ اندر، آوردگاهی گرفت

چپ و راست هر گونه راهی گرفت. فردوسی"

**چپاندن:** (چ. ن. د) [چپانیدن] تپانیدن، تپاندن،

آگنده کردن، پرکردن. چپاننده: تپاننده. بچپان:

فرمان به چپاندن، بچپان، و به چم چپاننده بسان

پسوند، مانند: زورچپان.

**چپانیدن:** (چ. ن. د) [چپاندن] تپانیدن، آگندن،

فشردن، فرو کردن چیزی با زور و فشار در

جایی. (چپانید، چپاند، خواهدچپانید، بچپان،

چپاننده، چپانیده).

**چپدار:** (چ. چ) [چپداز، چپدان، چپلان] سر -

موزه. در زمان های پیشین کفش ویژه برای

پوشیدن روی موزه.

**چپ دست:** (چ. پ) کسی که با دست چپ می -

نویسد. چپ بال.

**چپر:** (چ. پ) [کپر] دیوار کوتاه از چوب و شاخه

های درخت، نرده، پرچین، تارمی چوبی.

**چپسیدن:** (چ. د) چسبیدن، چفسیدن، وابستن خود

به دیگری.

**چپیدن:** (چ. د) [چپاندن، چپانیدن] درهم فرو -

رفتن، با زور درجایی درآمدن، با زور جاگرفتن ||

جا شدن چیزی با فشار درجایی. چپیده: بزور و

فشار جا گرفته. (چپید، چپد، خواهد چپید، بچپ،

چپنده، چپیده).

**چپیره:** (چ. ر) همایش، گردهم آبی مردمان یا

سپاهیان. رَمَن: چپیرگان. چپیره شدن: گرد آمدن.

"بفرمودشان تا چپیره شدند

سپاه و سپهبد پنیره شدند. فردوسی"

**چتر:** (چ. ت) سایبان، سایبان کوچک دسته دار

برای دوری از گزند آفتاب یا هنگام باریدن باران

و برف || در گذشته، سایبان بالای سر پادشاهان ||

چترپرتو، نمار به آفتاب || چتر دریایی، گروهی

از جانوران دریایی آبگینه مانند که ریخت

بیرونی آنها مانند چتر است.

(درجائورشناسی "مدوز" نامند).

**چترباز:** (چ. ر) آنکه با چتر ویژه از پنادپیما\* به

زمین فرود می آید.

**چترنگ:** (چ. ت. ر) «چترنگ» [شترنگ]

گونه ای بازی، برگرفته ازواژه ی "چتورنگا"

در زبان سانسکریت به چم چهارخانه یا اندام

چهارگانه ی سپاه «پیل، اسب، رخ و پیاده».

رویه چترنگ دارای شست و چهار خانه و

سی و دو مهره ی سپید و سیاه و یا دو رنگ

گونگون می باشد.

"بیلاورد شترنگ بونرجمهر

پر اندیشه بنشست و بگشاد چهر. فردوسی"

**چخ:** (چ) نیام کارد و شمشیر || آوای راندن سگ

|| جنگ، ستیزه || کوشش.

**چخت:** (چ. خ) آسمانه، بام، پوشش روی خانه

از چوب، تیر آهن یا جزآن || آرزوی بیهوده،

خواست بسیار، امیدخام.

**چخیدن:** (چ. د) [چخیدن] کوشیدن || ستیهیدن،

ستیزیدن، جنگیدن || دم زدن || سخن گفتن. چخنده:

کوشش کننده ستیهنده. چخان: در کار چخیدن. چخیده:

کوشیده، ستیزه کرده، دم زده. (چخید، چخد،

خواهدچخید، بچخ، چخنده، چخیده).

"کنون تا یکی شهریاری پدید

نیاری، فزون زین نباید چخید. فردوسی"

**ستیهیدن:**

"سپاه است یکسر همه کوه و شخ

تو با پیل و با پیلانان مچخ. فردوسی"

**چدر:** (چ. د) چاره، گزیر، چاره و چدر.

**چدن:** (چ. د) توپالی است از آهن و زغال\*، چدن بر دو گونه است، چدن سپید و چدن خاکستری که در ریخته گری و پیکرسازی کاربرد دارد.

**چدن:** (چ. د) کاهیده ی چیدن، برچدن، برکندن. "همی گل چندد بر لب رودبار

رخان چون گلستان و گل در کنار. فردوسی"

**چرا:** (چ. ) «چَرَگ - چَرَک» کنش چریدن، چرش، چرش جانوران گیاهخوار در چراگاه. "چو برگردنت روز یار توام

بگاه چرا مرغزار توام. فردوسی"

**چرا:** (چ. ) «چرای» واژه ی پرسش، برای چه، بهرچه، به چه شوند. چون و چرا: گفت و گو. "بپرسید و گفتش چه مردی بگو

چرا کرده ای سوی این مرز روی. فردوسی"

**چرا به:** (چ. ب) چربی روی شیر، سرشیر.

**چراخور:** (چ. ) [چراخوار] چراگاه، جای چریدن، چرازار || جانور چرنده و گیاهخوار.

**چرازن:** (چ. ز) چرنده، چراکننده.

**چراغ:** (چ. ) «چیراغ» ابزاری برای روشنایی. چراغ نفتی، ~ توری، ~ بادی، ~ پلیته یی\* که با روغن چراغ می سوزد. گرسوز، پیه سوز.

چراغ که با نیروی کهربا\* روشن می شود.

"بجستند بسیار هر سوی باغ

ببرند زیر درختان چراغ. فردوسی"

**چراغان:** (چ. ) چراغانی، افروختن چراغهای بسیار به هنگام جشن و شادمانی.

**چراغپا:** (چ. غ) [چراغپایه] پایه برای گذاشتن چراغ || ایستادن اسب بر روی دو پا با بلند کردن دستانش.

**چراغان:** جا چراغی برای پیشگیری از باد.

**چراغک:** (چ. غ) کرم شب تاب، شب چراغک.

**چراغواره:** (چ. غ. ر) کندیل،\* چراغان، جاچراغی برای پیشگیری از باد. مردنگی.

**چراگاه:** (چ. ) «چَرَک» [چراگه] جای چریدن، مرغزار، چرامین.

"ز یکسوی دریای گیلان رهست

چراگاه اسبان و جای نشست. فردوسی"

**چراگر:** (چ. گ) چرنده، چراکننده.

**چراماندن:** (ن. د) به چرا و گذاشتن چارپایان.

**چرانندن:** (چ. د) [چرانیدن] به چرا گذاشتن چارپا، بردن دام به چراگاه، شبانی کردن. چراننده: شبان، چوپان. چرانده: به چرا برده شده، چرانیده.

**چران:** فرمان به چرانندن، بچران، و بسان پسوند به چم چراننده، مانند: گاو چران.

"جهاندار گیتی چنان آفرید

چنانچون چرانند بیاید چرید. فردوسی"

**چرانیدن:** (چ. د) [چرانندن] شبانی و چوپانی کردن، بچرا بردن چارپایان. (چرانید، چرانند، خواهد چرانید، بچران، چرانیده، چراننده).

**چرای:** (چ. ) راین، انگیزه، آوند، شَوند.

**چراییدن:** (چ. د) چریدن، چراکردن.

**چرب:** (چ. ) «چَرپ» روغنی، روغن آلود، پر- روغن، پیه دار || بیشی و فزونی. چرب ≠ خشک، کم روغن. آمیزه ها: چرب خونی، چرب پهلوی، چرب دست، چرب آخور.

"به پیشش همه خوان زرین نهید

خورشها همه چرب و شیرین نهید. فردوسی"

**چرباندن:** (چ. ن. د) [چربانیدن] افزودن اندازه چیزی به هنگام کشیدن || افزودن بها. افزودن.

**چرب پهلوی:** (ب. پ) فربه، پروار، تنومند || دست و دلباز، بهره رسان، نیکخواه.

**چرب خونی:** (چ. ب) فزونی چربی در خون.

**چربدست:** (چ. ب) چیره دست، زبردست، چابک، چابکدست، تردست || شیرینکار || هنرمند.

"بدانگه که شد کودک از خواب مست

خموشان بشد دایه ی چربدست. فردوسی"

**چرب زبان:** (چ. ز) شیرین زبان، خوش سخن، خوش زبان، چرب گفتار || چاپلوس، فریبکار.

**چربش:** (چ. ب) پیه سوختنی || چربی || چربی روی گوشت || برتری، بیشتری، فزونی.

**چربک:** (چ. ب) چربه، نان روغنی || چربه ی نگارگران، نفج نازک و چرب برای گرده\* (گ) برداشتن از نگاره.

**چربک:** (چ. ب) دروغ بستن، بدگویی || چپستان.

**چرب گفتار:** (چ. ب. گ) شیرین سخن، چرب - زبان، خوش سخن.

"کنون شاد گشتم به آواز تو

بدین چرب گفتار با ناز تو. فردوسی"

**چربی:** (چ. ) «چَریه» چربه، پیه، بخش سپید در گوشت گاو و گوسپند || سرشیر || نمار به نرمی در رفتار ≠ درشتی و تند خویی.

"به هر کار چربی بیاید نخست

نیاید از آغاز پیکار جست. فردوسی"

**چربیدن:** (چ. ر. د) چیره شدن، سربودن،

برتری داشتن || فزونی سنگینی چیزی بر چیز دیگر.. **چربش**: فزونی، برتری. **چربنده**: فزونی و برتری در سنگینی میان دو چیز. (چربید، چربد، خواهد چربید، بچرب، چربنده، چربیده).

**چرت**: (چ. ر) خواب کوتاه و سبک، پینکی.

**چرخ**: (چ. ر) «**چَخر**» ابزار پرهون\* مانند که گرد آسه ی\* خود بچرخد || آسمان، گردون، سپهر، روزگار، **چرخ زمانه**: سرنوشت.

" که چرخ و زمین و زمان آفرید  
بلند آسمان و جهان آفرید. *فردوسی*"

**چرخ روان**، **چرخ گردان**، **چرخ آبگون**.  
" چنین است آیین چرخ روان  
توانا بهر کار و ما ناتوان. *فردوسی*"

**چرخ**: (چ. ر) هر چیز چنبره مانند که گرد آسه ی خود بگردد. ~ درشکه، خود رو. ~ دوزندگی، پنبه ریزی و نختابی، ~ چاه و جزآن.

**چرخان**: (چ. ر) چرخنده، گردان || درکار چرخیدن || **آتش چرخان**: آتش گردان.

**چرخاب**: (چ. ر) چرخ که با نیروی آب بچرخد. آسیاب آبی || گرداب.

**چرخاندن**: (چ. ن. د) «**گرتانیدن**» [چرخانیدن] چرخ دادن، گرداندن چرخ گرد آسه اش || سامان دادن، گرداندن یک بنگاه، سازمان و جزآن.

**چرخاننده**: گرداننده، سامان دهنده.

**چرخانیدن**: (چ. ر. د) چرخ دادن، گرداندن. (چرخانید، چرخاند، خواهد چرخانید، بچرخان، چرخاننده، چرخانیده) به چرخش در آوردن.

**چرخ برین**: (چ. خ. ب) چرخ بزرگ، آسمان.

**چرخ ریسک**: (چ. خ. س) پرنده ی کوچکی از تیره ی گنجشگان به رنگهای زرد، آبی، سیاه و خاکستری، آوازش همسان دوک نخریسی است، چرخ ریسو، دوک ریسک.

**چرخش**: (خ) جنبش چرخشی چیزی به گرد آسه ی خود || گردش کسی به گرد خود.

**چرخشت**: (چ. ر. خ) آوند یا جای گرفتن و پالایش انگور برای گرفتن افشرد و ساختن باده.

**چرخشگاه**: (چ. ر. خ) آسه یی\* که هر باسپ\* پیرامون خورشید می پیماید || زمانی که در آن شتاب یا سوی یک فرایند دگرگون شود || زمان بیاد ماندنی.

**چرخکار**: (چ. خ) تراشکار، تراشنده ی توپال\*.

**چرخ کبود**: (چ. خ. ک) آسمان نیلی، آسمان - لاجوردی، سپهر نیلگون، چرخ آبنوسی.

**چرخه**: (چ. خ) «**چخرک**» زنجیره || زنجیره ی فرایندهای پیوسته || بازه ی زمانی که به هنگام آن پدیده ی بسامان رخ دهد. چرخه ی زمان.

**چرخیدن**: (چ. د) «**گرتیدن**» چرخ زدن، گرد خویش یا چیزی گردیدن || پرسه زدن || بسامان بودن کاربازرگانی، بنگاه یا سازمان. **چرخنده**: گردنده. (چرخد، چرخید، خواهد چرخید، بچرخ، چرخنده، چرخیده، چرخاندن، چرخانیدن).

**چرد**: (چ. ر) آستان درخانه، آستانه، درگاه.

**چرده**: (چ. د) [چرته] رنگ پوست چهره و تن آدمی، **سیه چرده**: سبزه، گندمگون.

" به بالا دراز و به بینی بزرگ  
سیه چرده گردی دلیر و سترگ. *فردوسی*"

**چرز**: (چ. ر) «**چرز**» چکاوک.

**چرس**: (چ. ر) بند، زندان || ماتک زهرآگین، خواب آور و سست کننده از گیاه شاهدانه، بنگ.

**چرستیدن**: (چ. ر. د) بهم فشردن دندان، بهم ساییدن دندان، دندان کروچه.

**چرخ**: (چ. ر) پرنده ی شکاری از گونه ی بازها، به اندازه ی کلاغ، خاکستری رنگ با پنده های\* سیاه و سپید.

" بیاورد باید یکی یوز و باز  
همان چرخ و شاهین گردنفرار. *فردوسی*"

**چرک**: (چ. ر) ریم، مایه ی سپید آمیخته به خون در زخم || پلیدی و ناپاکی در جامه و تن آدمی.

**چرک آلود**: چرکین، شوخگین، ریمناک.

**چرکتاب**: (چ. ک) [چرک تابنده] رنگی که چرک را کمتر می نمایاند. مانند سیاه و توسی.

**چرکن**: (چ. ک) چرکین، ریمگین، ریمناک، ناپاک، شوخگن، آلوده به ریم.

**چرکین**: (چ. ر. ک) «**چیرکین**» [چرگین] چرک - آلود، ناپاک || ریم آلود، زخم چرکی.

**چرم**: (چ. ر) «**چرم**» پوست آشگری شده ی گاو، شتر، گوساله و جزآن.

" بیافکند گوری چو شیر ژیان  
جدا کردش از چرم تن تا میان. *فردوسی*"

**چرم پیرا**: آشگر، پوست پیرا.

**چرمه**: (چ. م. م) اسپ، اسپ سپید.

" بر آن چرمه ی تیز رو زین نهاد  
چو زین از برش خشک بالین نهاد. *فردوسی*"

**چرمین**: (چ. م.) «**چرمین**» [چرمینه] چرمی، هر چیز چرمی. مانند: کفش چرمین.

**چرنه**: (چ. ر) بیهوده، سخن پوچ، پرت و پلا.

**چرندو:** (چ. ر) کرکرانک، پوشش رویه ی بندگان  
های استخوان، دریافت گوش، درتن نوزادان  
فراوان است که کم استخوانی می شوند.  
**چرنده:** (ر. د) جانور گیاهخوار. بیشال: \* چرندگان.  
**چرنگیدن:** (چ. ر. د) برآمدن آوای گرز و شمشیر  
به هنگام جنگ.

" ز آواز اسبان و بانگ سران

چرنگیدن گرزهای گران. فردوسی "

**چرنه:** (چ. ر. ن) لوله ی آفتابه و لولهنگ.

**چروک:** (چ. چ) چین و شکن پوست تن و چهره در  
آدمی، ترنج و شکنج. چین درجامه و پارچه.

**چروکیدن:** (چ. ک. د) چین دارشدن، پر چین  
گردیدن، چروک برداشتن، چین و چروک یافتن.  
**چروکیده:** چروک برداشته، پر چین و شکن شده.  
**چرویدن:** (چ. ر. د) چاره جستن، چاره اندیشیدن،  
چاره جویی کردن || دویدن.

**چریدن:** (چ. د) چرا کردن، گیاه خوردن ستوران.  
گردش کردن و واش \* خوردن چارپا در چراگاه.  
**چرش:** چرا. **چرنده:** چرا کننده. **چریده:** چرا شده،  
**چر:** فرمان به چریدن، بچر، و به چم چرنده بسان  
پسوند، مانند: واش \* چر. (چرید، چرد، خواهد -  
چرید، بچر، چرنده، چریده، چرانندن، چرانیدن).

" گرفتار در دست از و نیاز

تن از ناچریدن به رنج و گداز. فردوسی "

**چژک:** (چ. ژ) [چژ] خارپشت، چزغ.

**چسان:** (چ. چ+سان) چگونه، چه جور.

**چسب:** (چ. س) «دَس» [چسپ] مایه برای  
دوسانیدن \* دو چیز به یکدیگر. **چسبنده:** چسبناک،  
دوسنده، چسبان. **نوارچسب:** برای پوشاندن زخم.  
**چسبان:** (چ. چ) چسبنده، چسبناک، دوسنده || جامه -  
ی تنگ که برتن بچسبد.

**چسپانندن:** (چ. ن. د) [چسپانیدن، چسپانندن]  
دوسانندن دو چیز به یکدیگر، چسپانندن، چفسانندن.  
**چسپاننده:** پیوند دهنده، دوساننده. **چسپانیده:** پیوند-  
داده شده، دوسانیده. (چسپانند، چسپاند، خواهد-  
چسپانند، بچسبان، چسپاننده، چسپانده).

**چسپانندن:** دروغ بستن به دیگری || سر بار شدن،  
خود را به کسی وابستن.

**چسپانیدن:** (چ. ن. د) [چسپانندن] پیوندانیدن دو  
چیز به یکدیگر، بهم آوردن، پیوند دادن.

(چسپانید، چسپاند، خواهد چسپانید، بچسبان،  
چسپاننده، چسپانیده، چسپیدن).

**چسپیدن:** (چ. ب. د) [چسپیدن] درآویختن، به چیز  
یا کسی بشلیدن، دوسیدن، سخت پیوستن به دیگر  
- ی، چفسیدن. **چسبنده:** دوسنده. **چسبان:** چسبنده،  
چسپاننده. **چسبیده:** پیوند شده، دوسیده. **چسپندگی:**  
چسپناکی، چسبنده بودن. (چسبید، چسبد، خواهد-  
چسبید، بچسب، چسبنده، چسبیده).

**چسپانندن:** (ن. د) دوسانندن، دوسانیدن، با چسب  
دو چیز را بهم آوردن. چسپانندن.

**چسپیدن:** (چ. د) چفسیدن، چسپیدن، بشلیدن،  
دوسیدن، پیوند یافتن چیزی به چیز دیگر.

**چسپیدن سخن:** به دل نشستن و باور داشتن آن.  
**چست:** (چ. س) «گوبراک» چابک، چالاک،  
تیز و فرز || زبر و زرننگ. **چستی:** چابکی،  
چالاکي ≠ سستی، ناتوانی، لختی.

" فرستاده ای چست و گرد و سوار

خرمند و بینا دل و هوشیار. فردوسی "

**چستک:** (چ. ت) کفش سر پایی، کفش سبک و  
ساده با زیره ی یک لا، دمپایی.

**چش:** (چ. چ) (کاهیده ی چه اش) چه او را، هرچش:  
هرچه او را، هر آنچه که او را. هرچه آنرا.

" چو هرچش بیایست شد ساخته

وز آن ساخته گشت پرداخته. فردوسی "

**چشانندن:** (چ. ن. د) [چشانیدن] خوراندن، به  
چشیدن واداشتن، از چیزی اندکی به دیگری  
خوراندن یا نوشاندن. **چشاننده:** آنکه بچشانند.

**چشانیدن:** (چ. د) [چشانندن] خوراندن یا نوشاندن  
چیزی به کسی، به چشانندن واداشتن (چشانید،  
چشانند، خواهدچشانید، بچشان، چشاننده،  
چشانیده).

**چشایی:** (چ. چ) یکی از سهش های پنجگانه که  
مزه را در می یابد، اندام آن زبان است.

**چشته:** (چ. ت) خوراک که به جانوران دهند.  
**چشته خوار:** دست پرورده، خوگیر. درنده یا  
پرنده یی که با چشته خوردن رام شود.

**چشش:** (چ. ش) (نامپویه از چشیدن) کنش چشیدن،  
آزمودن مزه. مزه کردن.

**چشم:** (چ. ش) «چشم» دیده، اندام بینایی  
در جانور و مردمزاد.

" سه پاس تو چشم است و گوش و زبان

کزین سه رسد نیک و بد بی گمان. فردوسی "

**چشم انداز:** (چ. م) دورنما، گستره یی از کوه،  
گل و گیاه. چشم افکن، دیدگاه گسترده و دلگشا.



**چشم بد:** (م. ب) نگر و نگاه بد، چشمی که هنایش\* بد روی دیگری دارد و آسیب رسان است. شورچشمی، بد خواهی.  
از چشم بد دور بودن: از آسیب زینهار بودن.  
"ندانم چه چشم بد آمد بر اوی  
چرا پژمرید آن چو گلبرگ روی. فردوسی"  
**چشم براه:** (ب) بیوسان، امیدوار || نگران.  
~ بودن در بیم و امید بودن، دلوایس بودن.  
**چشم بندی:** (چ. ب) افسونگری، جادوگری.  
**چشم پزشکی:** (چ. پ) پزشکی بیماری های چشم.  
**چشم پوشیدن:** (چ. م) نادیده انگاشتن، گناه را نادیده گرفتن، گذشتن، رها کردن.  
**چشم تنگ:** (چ. م. ت) [تنگ چشم] فرومایه، پست اندک بین || رشکوند.  
**چشمخانه:** (م. ن) گودی که چشم در آن جای دارد، چشمدان.  
**چشم خرد:** (م. خ. ر) چشم دانش، دیده ی خرد.  
"خرد چشم جان است چون بنگری  
تو بی چشم جانان جهان نسپری. فردوسی"  
**چشم خوردن:** (چ. م) نمار به چشم زخم، آماج بد چشمی دیگران شدن.  
**چشمداشت:** (چ. م) آرزو، امید، امیدواری، چشم امید به یاری دیگری. چشم آن داشتن: امید داشتن.  
**چشم دل:** (م. د) چشم درون، دیده ی دل، چشم - خرد.  
**چشم دوختن:** (چ. م) چشم برنداشتن، نگریستن با پافشاری، زل زدن.  
**چشم روشنی:** (چ. م) پیشکش برای رویدادهای فرخنده، زادروز، زناشویی و جز آن.  
**چشم زاغ:** (چ. م) کبود چشم || بی شرم، گستاخ.  
"دمان همچو شیر ژبان پر زخشم  
بلند و سیه خایه و زاغ چشم. فردوسی"  
**چشم زخم:** (م. ز) آسیب و هنایش\* چشم شور، زیان، گزند بد چشم.  
**چشم زد:** (چ. م) نمار به زمان بسیار اندک. به یک چشم زد: در یک دم.  
**چشم زدن:** (م. ز. د) بدخواهی کردن.  
**چشم سفید:** (م. س) [چشم سپید] پررو، بی شرم، بی آرم، گستاخ || کور، نابینا.  
**چشم شور:** (چ. م) بد چشم، چشمی که با نگاه بد آسیب رساند، چشم رشکوند و آسیب رسان.  
**چشم غره:** (م. غ) نگاه خشم آلود و ترسناک.

**چشمک:** (چ. م) کاهیده ی چشم، چشم کوچک، بیشال: چشمکان.  
**چشمک:** (چ. م) پلک زدن با گوشه ی چشم || ابزار برای دید بهتر از دو پرهون و دو شیشه (برای دور یا نزدیک) و دو دسته باریک برای روی گوش. چشمک دور، نزدیک، آفتابی.  
**چشم گشته:** (م. گ) دو بین، چپ چشم، لوچ.  
**چشمه:** (چ. م) «چشمگ» جایی که آب خود بخود از زمین بجوشد || بن، بنیاد || سرچشمه: خاستگاه، بن || نمونه.  
"ز شادی جوان شد دل مرد پیر  
به چشمه درون آبها گشت شیر. فردوسی"  
**چشمه:** (چ. م) سوراخ ریز، روزنه.  
**چشمه ی آفتاب:** (چ. م) نمار به خورشید، چشمه ی خور.  
"شود روز چون چشمه رخشان شود  
جهان چون نگین بدخشان شود. فردوسی"  
**چشمه سار:** (چ. م) زمینی که در آن چشمه بسیار باشد، چشمه زار، سرچشمه.  
**چشیدن:** (چ. د) «چشیدن» مزیدن، مزه کردن اندکی از چیزی || آزمودن، سهییدن. چشش: کنش چشیدن. چشنده: آنکه بچشد. چشیده: مزه شده.  
**چشیدنی:** درخور چشیدن. چش: فرمان به چشیدن، بچش، و به چم چشنده، مانند: نمک چش. (چشید، چشد، خواهد چشید، بچش، چشنده، چشیده).  
"ز گیتی گر آباد گردی به گنج  
بباید چشیدن به فرجام رنج. فردوسی"  
**چغاز:** (چ. ب) بد زبان، دشنام ده و بی شرم.  
**چغاله:** (چ. ل) میوه ی نارس، کال، نارسیده. مانند، بادام نارس و سبز.  
**چغوت:** (چ. غ) پشم و پنبه برای پر کردن میان ابره\* و آستر جامه، نهالین\* و بالش. چغبت.  
**چغزیدن:** (چ. د) مهربانی کردن || ترسیدن، بیمناک شدن. چغر، چغرنده، چغزیده.  
**چغز:** (چ. غ) وزغ، غوک.  
**چغزابه:** (ب) گیاه سبز روی آب های که غوک روی آن می زیبد.  
**چغزانیدن:** (چ. د) ترساندن، به ناله واداشتن.  
**چغزیدن:** (چ. د) نالیدن و زاریدن || ترسیدن.  
**چغک:** (چ. غ) گنجشگ، چغوک، چغو.  
**چغل:** (چ. غ) سخن چین، چغلی: سخن چینی.  
**چغندر:** (چ. غ. د) [چکندر، چندر] گیاهی از تیره ی اسپنجیان با برگهای پهن، بن\* آن درشت

و خوراکی در زمین می روید. بر سه گونه است، از چغندر کند، \* کند (ک) و شکر می گیرند. **چغیدن:** (چ. د) [ چخیدن ] کوشیدن || د میدان || ستبزیدن.

**چفت:** (چ) چوب بست برای شاخه های تاک، بیاره ها\* و بوته ها.

**چفت:** (چ) زنجیر برای درسرا و خانه.

**چفت کردن:** بستن با زنجیر و چنبره.

**چفتن:** (چ. ت) [ چفتیدن ] دریافتن || خمیدن.

**چفته:** (چ. ت) خمیده، خمیدگی، دوتا، کوژ، کمائی. **چفته پشت:** خمیده پشت، کوژ پشت.

**چفتیدن:** (چ. د) [ چفتن ] چفته شدن، خمیدن.

" چو شد سال آن پادشا بر بو هفت

بنالید و آن سرو نازان بچفت. فردوسی "

**چک:** (چ) [ چکه ] سداي چکیدن آب. چک چک آب و چکه چکه هر آبگونه.

**چک:** (چ) سیلی، تو گوسی.

**چک:** (چ) چانه، زرخدان، چک و چانه.

**چک:** (چ) نبشته، دستک، بُنچک

" به قیصر سپارم همه یک به یک

از این پس نوشته فرستیم و چک. فردوسی "

**چکاد:** (چ) « چکات » میان سر، تارک سر،

بالای پیشانی || سرکوه، بالای کوه، ستیغ.

" بیامد توان دیده بان از چکاد

که آمد ز ایران سپاهی چو باد. فردوسی "

**چکاسه:** (چ. س) خارپشت، جوجه تیغی،

سیخول. جانوری که تنش از خارهای نوک تیز

سیاه و سپید پوشیده شده، هنگام سیج تنش را

در هم می فشارد و خار به بیرون پرتاب می شود.

**چکامه:** (چ. م) « چیکامک » [ چگامه، چغامه ]

سروده، چامه، سرواد ≠ اسرواد (آس) \*.

**چکامه سرا:** (چ. م. س) چکامه سرای، سراینده

چامه، سراینده سرواد.

**چکان:** (چ) درکار چکیدن، چکنده || بسان پسوند

به چم چکاننده، مانند: چکه چکان. \*

" تذروان به چنگال باز اندرون

چکان از هوا بر سمن برگ خون. فردوسی "

**چکان:** (چ) (پیوند واژه + فروزه / جاینام).

پرسشواژه، مانند: «که چه آن = چرا که آن»،

« زیرا که آن » || (فروزه + نام) کاهیده ی « چه و

کان ». مانند: کدام کان؟ چه کان؟ کان چه؟

**چکاندن:** (چ. ن. د) [ چکانیدن، چاکانیدن ] چکه

چکه ریختن، افشاندن، پاشاندن || پالودن || کشیدن

ماشه ی تفنگ و تیرانداختن. **چکاننده:** آنکه یا آنچه بچکاند. **چکان:** فرمان به چکاندن، بچکان. (چکاند، چکاند، خواهد چکاند، بچکان، چکاننده، چکانده).

**چکاوک:** (چ. و) «چکا» پرنده ای است کوچک

کمی بزرگتر از گنجشگ، خوش آواز، بالای

سرش تاج کوچکی از پر دارد. هوزه.

**چکس:** (چ. ک) [ چکسه ] نشینه ی باز و باشه،

چوب ویژه برای نشاندن مرغان شکاری دست -

آموزمانند، باز و شاهین || رُخنه\* برای پیچیدن

دارو || شرمندگی، سرافکندگی || زمان کم.

**چکسیدن:** (چ. د) شرمیدن، سرافکنده شدن، آرم

داشتن، شرمساربودن، کم روبودن.

**چکش:** (چ. ک) «چکش» ابزار آهنی با دسته ی

چوبی. ابزار کار آهنگران، زرگران و مسگران.

**چکمیزک:** (چ. ز) از (چکه + میزیدن) بیماری

گمیزدان. \* بیماری چکه چکه گمیز\* کردن.

چکه چکه میزیدن.

**چکنامه:** (چ. م) بنچک و اگذاری زمین || پهرستی

که ریزگان، \* اندازه و کرانمندی زمین در آن

نگاشته شده باشد.

**چکنه:** (چ. ن) آب، زمین یا رمه که داراک

چند کشاورز و خرده سالار باشد. کاریز که هر

روستایی بخشی داشته باشد، چنانکه گویند: گله

چکنه، آب چکنه.

**چکوک:** (چ. ک) گنجشک، چکاوک.

**چکه:** (چ. ک) تراوش و زهش آب. بخش بسیار

کوچک گویال مانند یا به ریخت گلابی آب که از

شیر آب آویخته باشد یا فرو افتد.

**چکی:** (چ) (مردمی) خرید و فروش یکجا، داد و

ستد بی سنجیدن و بی شمردن. برآوردی.

**چکیده:** (چ. د) گزیده، کوتاه، سخن کوتاه ||

تراویده، افشره. ماست چکیده: ~ آبگرفته.

**چکیدن:** (د) [ چکانیدن ] تراویدن، فرو ریختن

چکه های پی در پی آب، زهیدن. **چکنده:** آنچه می

**چکد. چکیده:** چکه چکه شده || افشره (چکید، چکد،

خواهدچکید، بچکان، چکنده، چکیده). تراویدن.

" همی می چکد گویی از موی او

همی بوی مشک آید از روی او. فردوسی "

**چگال:** (چ. / چ) فشرده، سنگین، بهم پیوستگی و

سختی هر دج،\* و هر چیز که ریزه های آن در

- هم فشرده باشد، سنگین و در هم نشسته.

**چگالی:** (چ. ل) چگونگی چگال، فشردگی.

**چگل:** (چ. گ) گل و لای، لژن، لجن.

**چگونگی:** (چ. ن.) «چگونه» چونی، چند و چونی، راه و روش، سان، نهاد.

**چگونه:** (چ. ن.) «چیکن» از چه گونه، کدام سان. هرچگونه: هرچند. به چگونه: به چه سان.

" به بهرام گفت ای سرافراز مرد چگونه ست کارت به دشت نبرد. فردوسی "

**چل:** (چ) بند از چوب و سنگ و گل و خاک برای بستن راه و گذر جوی و رود.

**چل:** (چ) دیوانه، نادان، نابخرد || شمارچهل.

" همی برد بد خواه را بسته دست زخویشان او نیز چل بت پرست. فردوسی "

**چل:** (چ) اندام زادآوری مرد، نره.

**چلاندن:** (چ. ن. د) [چلاندن] فشردن، فشار دادن، لهیدن. چلانده: آنکه بچلاند. چلانده: فشرده شده.

**چلانیدن:** (چ. ن. د) [چلاندن] شیر و چکیده ی چیزی را گرفتن، لهاندن. (چلانید، چلاند، خواهدچلانید، بچلان، چلانده، چلانیده).

**چلب:** (چ. ل) [چلب] ابزار خنیاگری، دو پرهون پهن میان کوژ از توپال برنج که برهم زنند || شور و جنجال، سر و صدا.

" چو یک پاس بگذشت از تیره شب ز پیش اندر آمد خروش چلب. فردوسی "

**چلباسه:** (چ. ل. س) [کرپاسو، ماتورنگ] مار-مولک، سوسمار کوچک.

**چل تاج:** (چ) تاج زیبا، رنگارنگ و شاخه مانند مرغ و خروس.

**چلتوک:** (چ. ت) برنج پوست نگرفته، شلتوک. چلتوک زار: برنج زار، شالی زار.

**چلچراغ:** (چ. چ) [چهل چراغ] چراغ بزرگ آبگینه یی، چوبین، برنجین، زرین یا سیمین با شاخه های بسیار برای آویختن از چخت و افروختن شماله. \* یا با کهریا.

**چلچله:** (چ. چ. ل) «پرستوک» پرستو.

**چلغوز:** (چ. غ) پس مانده و سرگین پرندگان.

**چلمه:** (چ. م. ل) رایگان، بی رنج و بی هزینه.

**چلنگر:** (چ. ل. گ) «چیلانکار» [چلینگر، چیلانگر] سازنده ی ابزار آهنی خرد، مانند چیلان، \* کویله \* چفت، زنجیر، چنبره و زرفین.

**چلوار:** (چ. ل) پارچه ی پنبه ای سپید برای زیرجامه، پیراهن، رویه \* تشک، نهالین، بالش و جز آن.

**چهل:** (چ. ه) شمارچهل، چهار بار ده.

**چهله:** (چ. ه. ل) [چله] درپیوند با چهل، چهل روز پس از مرگ یا زادروز.

**چلیپا:** (چ. ل) داری که پیامبر ترسایان را به آن بستند. پیروانش ریخت کوچک آن را از سیم و زر برگردن می آویزند.

" چو بر جامه ی ما چلیپا بود نشست اندر آیین ترسا بود. فردوسی "

**چلیپاییان:** (چ) گیاه شناسی: تیره ای از گیاهان دارای گل هایی با چهارگلبرگ به ریخت چلیپا، مانند گل شب بو.

**چلیدن:** (چ. ل. د) فشردن || روان شدن. چلیده: فشرده شده. چل: فرمان به چلیدن، بچل. (چلید، چلد، خواهدچلید، بچل، چلنده، چلیده).

**چم:** (چ) (از چمیدن) ناز، خرام || شیوه و روش خرامیدن || ساخته، آراسته. به چم بودن: آراسته بودن. به چم گشتن: به سامان شدن || پیچ و خم.

**چم:** (چ) «چیم» آرش، مائک، فرانمون، جان - سخن || چه مرا:

" زمین جز به فرمان تو نسپرم وز آن چم تو فرمان دهی نگذرم. فردوسی "

**چمان:** (چ) چمنده، خرامنده، خرامان، راه رفتن به ناز و خرام، به هنگام خرامیدن.

" همی خورد و اسپش چمان و چران پلاشان فکنده به بازو کمان. فردوسی "

**چمانه:** (چ. ن) جام می || نیم کدوی تهی، رنگ و نگار شده برای نوشیدن باده، جام باده، ساغر.

**چمانی:** (چ. ن) باده دهنده، دهنده ی می، باده - پیمای، می گسار || خرامان، چمان.

**چمانیدن:** (چ. ن. د) [چماندن] خرامانیدن، به ناز و خرام راه بردن || خراماندن.

" کجا من چمانیدمی بادپای بپرداختی شیر درنده جای. فردوسی "

**چمپا:** (چ) گونه یی برنج || گل یاس.

**چمچاچ:** (چ) خمیده، تا شده، کج || کوژپشت.

**چمچم:** (چ. چ) گیوه || سم اسپ، استر، خرو گاو.

**چمچم:** (چ. چ) رفتاربا ناز و خرام، چم وخم.

**چمش:** (چ. م) «چمیشن» رفتار با ناز خرام.

**چمن:** (چ. م) گیاه پایا، بی شاخه با برگهای باریک و دراز که در زمین بازی و گردشگاه - های همگانی می کارند. آمیزه ها: چمن پیرا، چمن آرا، چمن زار، چمن افروز.

**چموش:** (چ) اسپ و استر سرکش.

**چمیدن:** (چ. د) «چمیدن» نرم و نازان راه رفتن، خرامیدن، نازیدن، راه رفتن با چم و خم. **چمش:** رفتار از روی ناز. **چمنده:** خرامنده. **چمیده:** خمیده. **چمان:** چمنده، خرامان، درکار چمیدن. "چو ایدر نخواهی همی آر مید" **بباید چرید و بباید چمید.** فردوسی "جهاندار گیتی چنین آفرید" **چنان کو چماند بباید چمید.** فردوسی "چمین: (چ.) [چامین] گمیز، پیشاب، چامیز. **چنار:** (چ.) «چینار» درختی بی میوه که بلندایش به سی متر می رسد، بسیار تناور و سترگ است. **چنان:** (چ. چ.) [چون آن، چونان] همان گونه، همان سان، آن سان، آن گونه، مانند آن. "ز شادی چنان شد دل اردشیر" **که گردد جوان مردم گشته پیر.** فردوسی "چنانچون: (چ. ن.) [چون آن چون] همانگونه، همانسان، چنانکه، بمانند، آنگونه، انسان. "همی تاخت بهرام خشتی بدست" **چنانچون بود مردم نیم مست.** فردوسی "چنانچه: (چ. ن.) [چون آنچه، آن سان، آن گونه، بنابر آنچه] واژه ی سامه \* به جای اگر و هرگاه. **چنانکه:** (چ. ن.) [چون آنکه، بگونه یی که، به انسان که، بدانسان که، بدانگونه، مانند آنکه، مانند] به اندازه یی که. **چنبر:** (چ. ب.) گردی، پرهون، \* پیرامون پرهون دو استخوان تراز ی \* میان جناغ سینه و شانه. "به کشتی همی بند و افسون کنی" **که تا چنبر از یال بیرون کنی.** فردوسی "چنبره: (چ. ب. ر) به ریخت چنبر، مانند چنبر. چنبرزین: پرهون ز ناشویی. **چنبه:** (چ. ب.) چوبدستی سترگ || نزد برخی مردم چوب رختشویی || نمار به مردم درشت و ناهموار || چنبه زدن یا خوردن: کتک زدن یا خوردن. **چنته:** (چ. ت) توبره، گوال، \* باردان، توشه دان شکارچیان و روستا بیان. **چند:** (چ. ن) «چند» شمارناشناسا از سه تا نه، مانند «اند» که آنهم شماری کمتر از ده است. هر شمارناشناسا برای کس یا چیزی. "سواران تنی چند گرد آمدند" **بنزد سر افراز خسرو شدند.** فردوسی "چند: (چ. ن) چه اندازه؟ واژه ی پرسش برای شمار، چندان، و یا بهای چیزی. **چند و چون:** چندی و چونی. بی چند و چون: بی گفتگو.

"نشته چنین بود و بود آنچه بود" **سخن برسختن چند خواهی فرود.** فردوسی "چون و چند: چگونه و چه اندازه. "وزان پس یکی کوه بینی بلند" **که بالای آن برتر از چون و چند.** فردوسی "چه و چون و چند: چه چیز، چگونه، چه اندازه. "ازو شادمانی و زو دردمند" **بباید گسست از چه و چون و چند.** فردوسی "یک چند: زمانی، چند زمانی. **چندان:** (چ.) آن اندازه، آن همه، دوچندان: دوبرابر. **چندان که:** آن اندازه که، همین که. **چندی:** اندازه، کمی، شمار ≠ چونی. **چندی:** یک چند. **چندین:** اندازه ی بسیار، شمار ناشناسا. "به چندان فروغ و به چندان چراغ" **بیاراسته چون به نوروز باغ.** فردوسی "چندبر: (چ. د. ب) [چند پهلوی] رویه ی چند سویه، رویه یی که چند سمیره \* راست مرز آن را دربرگیرند. چند بر برابر یا نا برابر. **چندش:** (چ. د) «چندیش» سهش بیزاری از دیدن چیزی ناخوشایند و ناپسند. **چندی:** (چ.) «چندی» کمی ≠ چونی: چگونگی. **چنگ:** (چ.) «چنگ» سازسیمی که با انگشتان نواخته می شود. "یکی چامه گوی و یکی چنگ زن" **یکی پای کوبد شکن بر شکن.** فردوسی "چنگ: (چ.) پنج انگشت دست مردمزاده، پنجه و چنگال درندگان و پرندگان. از چنگ رها کردن: فرو گذاشتن چیزی. "رها کن ز چنگ این سنجی سرای" **که پر مایه تر زین ترا هست جای.** فردوسی "از چنگ کسی جستن: از وی گریختن. "سپهدار توران ز چنگش بجست" **یکی باره ی تیز تک بر نشست.** فردوسی "از چنگ رهایی یافتن: آزاد شدن. "بد و نیک ما بگذرد بی گمان" **رهایی نیابد ز چنگ زمان.** فردوسی "چنگ: (چ.) نام از چنگیدن. سخن، گفتار. **چنگار:** (چ.) خرچنگ || بیماری که مانند پنجه ها - ی خرچنگ اندامی را فرا می گیرد. پنج پاییک. **چنگال:** (چ.) پنجه ی دست مردمزاد، \* پنجه ی درندگان و پرندگان. "به کوهم در انداز تا ببر و شیر" **ببینند چنگال مرد دلیر.** فردوسی

**چنگال:** ابزار برای خوردن خوراک، (کارد و چنگال) سه گونه است: دو، سه و چهار شاخه.

**چنگ پشت:** (چ. گ. پ) خمیده پشت، کوژ پشت.

**چنگک:** (چ. گ) میله ی توپالی سرکج بلند یا کوتاه، برای آویختن چیزی یا بیرون کشیدن چیزی از جایی || ابزار ماهی گیران.

**چنگ مریم:** (چ. گ. م. ی) گیاهی است خوشبو دارای گل‌های زیبا. گل مریم.

**چنگیدن:** سخن گفتن. چنگد، چنگید، چنگیده.

**چنو:** (چ. ن) [چون او] همچو او، بمانند او.

"نخواهم که باشد چنو شهریار  
اگر چند بی شاه شد روزگار. فردوسی"

**چنیدن:** (چ. ن. د) «چینیدن» چیدن، چیدن گل یا میوه || دانه برچیدن مرغان.

"گلستان که امروز باشد به بار  
تو فردا چنی گل نیاید به کار. فردوسی"

**چنین:** (چ. ن) [چون این] این گونه، این سان، بدین سان، مانند این، بدین دیسه.

"پانگی به از شهریار چنین  
که نه شرم دارد نه آیین و دین. فردوسی"

**چنین باد:** (چ. ن) ایدون باد، این چنین باد.

**چو:** کاهیده ی چون، بسان، همانگونه که، مانند.

"دو زن دید با آن نبرده سوار  
چو تابنده ماه دو پنج و چهار. فردوسی"

**چوب:** «چپ» بخش بنیادین تنه و شاخه های درخت که کاربرد های بی شمار و فراوان دارد.

"یکی نغز گردون چوبی بساخت  
به گرد اندرش چوبها در نشاخت. فردوسی"

**چوب بست:** (ب. ب) چوب های بهم پیوسته، ستونی و تراز ی\* برای کارهای ساختمانی || داربست برای گسترده شدن شاخه های مو.

**چوب پنبه:** (ب. ب) چوب نرم و سبک از پوست برخی درختان برای بستن در شیشه و جزآن.

**چوبخوارک:** (چ. ب. خاز) چوبخوار، موریانه.

**چوبدار:** (چ. ب) گوسپند دار، گله دار، خریدار و فروشنده گوسپند، بز، گاو و میش.

**چوبه:** (چ. ب) «چپک» تیر راست و بلند || تیر چوبی باریک نانوایان || تیر برای پرتاب با کمان.

**چوبین:** (چ. ب) [چوبینه] چوبی، هر چیز از چوب، ساخته از چوب.

**چوپان:** (چ) «شوپان - شبان» شبان، گله دار، نگهبان رمه، رمه بان، رمه یار، رامیار.

**چوشیدن:** (چ. د) [چوشدن] مکیدن، مزیدن.

**چوگان:** (چ) «چپکان - چپیگان» چوب ویژه گوی زنی در «بازی چوگان». دسته ی آن راست و باریک و سر آن اندکی پهن و خمیده است. چویگان

**چول:** چل، نره، شرمگاه مرد || خمیده، کج.

**چوله:** (ل) خمیده، کج، چپ و چوله: کج و کوله.

**چون:** «چگن - چیگون» کاهیده از چگون و چگونه || هنگامی، هنگامی که، زیرا که، از این رو || چگونه، چرا، برای چه || چونان، چون آن، مانند آن، چنان، بسان. چونه: همچوآن، همچنان.

**چونی:** چگونگی. چونین: چون این، مانند این، این چنین. چون و چرا: گفتگو و پرسش درباره ی چرایی و شوند چیزی.

"همه موبدان سر فکنده نگون  
چرا کس نیارست گفتن، نه چون. فردوسی"

**چونه:** (چ. ن) یک گلوله از آرد سرشته ی جو یا گندم برای پختن یک نان، یک چونه برای یک لواش، یک چونه برای یک سنگک.

**چه:** (چ) پسوند کوچکی، مانند: آلوچه، باغچه، دریاچه، پیازچه، تیانچه، بازارچه.

**چه:** (چ) پیوند واژه به چم برابری، مانند: چه این و چه آن. پرسش: چه اندازه؟ چه می گویی؟ واژه ی شگفتی: چه بد، چه خوب! سانوازه \* برای اندازه: آنچه، هرچه.

"چه هامون چه کوه و چه دریای آب  
ز گرز و ز شمشیر او شد به تاب. فردوسی"

**چهار:** «چهار» شمار میان سه و پنج.

**چهار آخشیگان:** (چ. ر) بر پایه ی جهان بینی باستانی، جهان از آمیختگی و پیوند چهار آخشیگ پدید آمده است؛ هر کدام از این چهار دارای دو ویژگی از چهار ویژگی بنیادین اند: خاک «سرد و خشک»، آب «سرد و تر»، باد «گرم و تر» و آتش «گرم و خشک».

"یکی آتشی بر شده تابناک  
- میان باد و آب از بر تیره خاک.  
- نخستین که آتش ز جنبش دمید  
- ز گرمیش بس خشکی آمد پدید؛  
- وز آن پس، ز آرام، سردی نمود  
- ز سردی همان باز تری فروزد.  
- چو این چار گوهر به جای آمدند  
- ز بهر سنجی سرای آمدند؛  
- گهرها یک اندر دگر ساختند  
- ز هر گونه گردن بر افراختند. فردوسی"

**چهاربر:** (ر. ب) در دانش اندازه\* و انگارش\* رویه که چهار سمیره\* چهارسوی آن را دربر گرفته باشد. چهار پهلوی، چهار گوش. چهاربر دو گونه است: برابر، نا برابر.

**چهاربند:** (ر. ب) [چاربند] دو بند دست در آرنج و دو بند در زانو || گیتی و چهار آخسیگ.

**چهارپا:** (ر) «**چهارپای**» [چارپا، چاروا] جانور چارپا، بیشتر برای اسب، خر، گاو و شتر. بیشال: چهارپایان، چارپایان.

**چهارپایه:** (ر) سندی پایه کوتاه و بی پشتی.

**چهارتخم:** (ر. ت) [چارتخمه] چهار گیاه: تودری، بارهنگ، سپستان و بهدانه سودمند برای درد سینه و سرما خوردگی.

**چهارزبان:** (ر. ز) نمار به کسی که بر یک سخن پایدار نباشد.

**چهارسو:** (ر) [چهارسوی] چهارراه. اپاختر، نیمروز، باختر، خاور.

**چهارشاخ:** (ر) [چارشاخ] ابزار دسته بلند و چهارشاخه چوبی یا از توپال برای باد دادن بنوها و جدا کردن کاه از دانه های گندم، جو و جز آن.

**چهارشانه:** (ر) تنومند، شانه پهن و سینه فراخ دارای گشادگی در سینه و شانه.

**چهارشنبه سوری:** (چ. ر. ش. ب) فرجامین چهارشنبه ی هر سال خورشیدی، جشن که با بر افروختن آتش ازبوته های خشک برپا می شود بزرگ و کوچک از روی آن می پرند و برای شگون در سال نو می خوانند «زردی من بر تو، سرخی تو بر من».

**چهاریک:** (ر. ی) [چاریک] چارک، یک بخش از چهاربخش چیزی. یک چهارم.

**چهجه:** (چ. ه. چ. ه) آواز خوش پرندگان.

**چهر:** (چ. ه) «**چیهَر**» [چهره] رخ، رخسار، رو، روی.

"نداند کسی راز گردان سپهر  
دگرگونه گشته است با ما به چهر. فردوسی"

**چهر:** (چ. ه) سرشت، نژاد، تخمه، گوهر.  
"بدین چهر و این مهر و این رای و خوی  
همین تخت و تاج آید ت آرزوی. فردوسی"

**چهره:** (چ. ر) «**چیهَرک**» رخساره، روی.  
"همان آدمی بود کآن چهره داشت  
ز خوبی ز هر اختری بهره داشت. فردوسی"

**چهره پرداز:** (چ. ر. پ) [~ پردازنده] چهر آرا، رخ پرداز، نگارگر چهره || نمار به آفتاب.

**چهریگ:** (چ. ه) [چهرگ] زیستبوم.\*

**چه سان:** (چ. ج) (چه + سان پسوند همانندی) چگونه، به چه چونی، به چه دهناد و سامان.\*

**چهچیدین:** (چ. ه. چ. د) چهچه زدن پرندگان.

**چهیدین:** (چ. د) چکیدن.

**چیانیدن:** (د) فراهم آوردن، اندوختن، گردآوردن.

**چیدن:** (چ. د) «**چیتن**» [چیدن] کندن میوه و گل || بریدن و زدن شاخه های درخت || گستردن، پیراستن، آراستن، سز و سامان دادن || برگزیدن چیزی از چیزهای دیگر || چیزهایی را با سامان و دهناد درکناریا بالای هم گذاشتن || دانه برداشتن پرندگان از زمین. **چیننده:** آنکه می چیند. **چیده:** بریده، پیراسته. **چین:** فرمان به چیندن، بچین و به چم چیننده بسان پسوند، مانند: گلچین، خوشه چین. (چید، چیند، خواهد چید، بچین، چیننده، چیده).

"همی گل چند از بر رودبار  
رخان چون گلستان و گل در کنار. فردوسی"

**چیناییدن:** (د) فراهم آوردن، گردآوردن.

**چیندن:** (ن. د) خوشه چینی کردن.

**چیر:** (چ. ر) «**چِر**» چیره، پیروزمند، دست یافته.  
"اگر چند هستی تو در جنگ چیر  
نه من روبهم نیز تو شرزه شیر. فردوسی"

**چیرگی:** (ر) چگونگی چیره بودن، پیروزی، برتری.

"همه چیرگی با منوچهر بود  
کز او مغز گیتی پر از مهر بود. فردوسی"

**چیره:** (ر) «**چِرگ**» پیروز، پیروزمند، برتر.  
"ز مهمان چنان شاد گشتم که شاه  
به جنگ اندرون چیره بیند سپاه. فردوسی"

**چیره دست:** (ر. د) زبردست، هنرمند، توانا، کاردان، استاد کار.

"بیامد یکی موبد چیره دست  
مر آن ماهرخ را به می کرد مست. فردوسی"

**چیره زبان:** (ر. ز) زبان آور، سخندان، سخنور، شیوا سخن، گشاده سخن.

"بجستند ز آن انجمن هر توان  
یکی پاکدل مرد چیره زبان. فردوسی"

**چیز:** «**چیش**» هرچه بی جان باشد، مانند: ابزار، چوب، سنگ، توپال || مایه، سرمایه، دارایی. چیزدار: پولدار، توانگر.

"بسی گوهر از گنج بگزید نیز  
ز دیبا و دینار و هر گونه چیز. فردوسی"

زبان چینی: یکی از کهن ترین زبان ها با یک میلیارد و سیصد و نود هزار سخن گو، پر - شمارترین در جهان بشمار می رود. دبیره ی چینی: بر دو گونه است: چینی ترادادی\* و چینی ساده شده. شمار نویسه ها در چینی ساده شده کم و بیش هفتصد تا هزار است! "نیشتن یکی نه که نزدیک سی چه سغدی، چه چینی و چه پهلوی. فردوسی"



"که یزدان ز ناچیز چیز آفرید  
بدان تا توانایی آمد پدید. فردوسی"

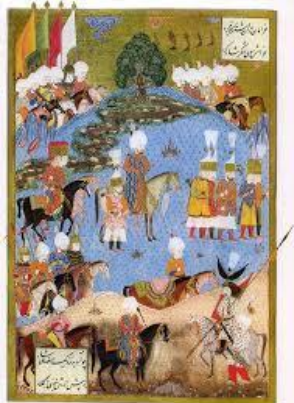
**چیستان:** (س) چیست آن، آن چیست؟ پردک، داستان کوتاه با بخشی پوشیده که با دادن ویژگی ها یی باید آنرا یافت. سخن سر بسته. **چیلان:** ابزار آه ن یا دیگر توپال، مانند زنجیر، کوپله،\* چنبره، زرفین،\* زنجیر در. **چین:** چروک، شکن، شکنج، تاخوردگی و شکن در پارچه و جامه || ترنجیدگی در چهره و تن. **چین و شکن:** آژنگ، تاب || کشور چین. "به دل پر ز کین و به رخ پر ز چین فرسته فرستاد زی شاه چین. فردوسی"

**چینود:** (ن. و) «چینوت پوهل» [چنود پل] به باور زرتشتیان پلی است بر روی دوزخ که روز چهارم پس از مرگ باید از روی آن گذشت. **چینه:** (ن) دیوار گلی، لایه های دیوار گلی || زمین شناسی: لایه ی سنگی یا خاکی که سراسر آن کم و بیش یکسان و در سنجش با لایه های زیرین و زبرین آن نمایان باشد. هر چینه از زمین چرخه یی از زمان را می نمایاند. **چینه:** (ن. ن) «چینگ» دانه ی مرغان. **چینه دان:** (چ. ن) [ژاغر، کژار] اندام تن مرغان میان گلو و شکمبه که چینه ها در آن انباشته می شوند تا با جدا شدن از سنگ و شن برای گواریده شدن به شکمبه راه یابند. در بخشی از چینه دان مرغانی که روی تخم می خوابند گونه یی شیر فرآوری می شود که به جوجه ها در روزهای نخستین خورنده می شود. شکانک. **چینه شناسی:** (چی. ن) شاخه یی از دانش زمین شناسی برای بررسی چینه های زمین، ویچاردن\* دیرینگی\* ساختمان چینه ها، سنگواره ها و چینه های پوسته ی زمین. **چینی:** (چی) «چینیگ» مردم چین || نام آوند - هایی که از خاک ویژه یی در چین می سازند. هر چیز که در چین ساخته شود. بیشال، چینیان: «چینیگان». **پرند چینی:** پر نیان بافته شده در چین. "پریزادگان رزم را دلپسند به پولاد پوشیده چینی پرند. فردوسی" **سپر چینی:** "همی خود و شمشیر برگستوان سپرهای چینی و تیر و کمان. فردوسی"



## واژه های کم آشنا در وات "چ"

ریزاندامگان: باشندگانی که با چشم دیده نمی شوند  
 زغال: زغال  
 زیستبوم: جای زندگی باشندگان آدمی و جانوران  
 سامه: شرط  
 سانواژه: قید  
 ستانی: افقی  
 ستونی عمودی  
 سرا: خانه  
 سراچه: اتاق  
 سلاک: اجاره، کرایه  
 سمیره: خط (کشیدنی) (دبیره خط نوشتنی)  
 سیج: خطر  
 شماله دان: شمعدان  
 شماله: سپندار، شمع  
 شوند: رایین، دلیل  
 فراز: جمله  
 کند: قند  
 کندیل: قندیل  
 کوپله: قفل  
 کیه دان: شماله دان، شمعدان  
 گذرا: متعدی  
 گرده: کپی - گرده برداشتن: (گ) کپی کردن  
 گمیز: پیشاب، شاش  
 گمیزدان: مثانه  
 گوال: جوال، کیسه  
 مردمزاده: انسان، آدمی  
 موزه: چکمه  
 نشستن: سندلی، نشستن دسته دار  
 نواله: خازه، خمیر  
 نویسه: وات، واک  
 نهالین: لحاف  
 واره: آوام، فصل سال  
 واش: علف  
 وشتار: گشتار، مسافر  
 ویچاردن: مشخص کردن، نشان دادن  
 هریاسپ: سیاره  
 هنایش: اثر  
 یوخه: ربوخه، لذت تنی، کامجویی



آرد سرشته: خمیر  
 آسه: محور  
 آگریزی: آگریزی  
 آماج: هدف  
 آوند: ظرف  
 ابره: آستر  
 اسرواد: نثر  
 بستانه: سانواژه، قید  
 بن: ریشه  
 بنو: غله  
 بنوها: غلات  
 بیاره: شاخه های سست گیاه که روی زمین پخش شوند  
 بییشال: جمع  
 بیوگ: اروس (اروس پارسی است)  
 پرهون: دایره، هر چیز گرد  
 پلپل: فلفل  
 پلیته: فتیله  
 پنادپیما: هواپیما  
 پیوندواژه: حرف ربط  
 تارتنک: عنکبوت  
 ترادادی: سنتی  
 ترازای: افقی  
 تسو: ساعت  
 توپال: فلز  
 چاکو: کارد، چاقو  
 چخت: سقف  
 چکه: قطره  
 چکه چکان: قطره چکان  
 چنبره: حلقه  
 چیلان: ابزار آهنین زرفین، رنجیر  
 چیلان: قفل  
 خازه: خمیر  
 خانه: سرا  
 خورآیان: باختر  
 خوربران: خاور، خاوران - مغرب  
 داراک: دارایی  
 دج: جامد (د)  
 دلورزی: عشق بازی  
 دوال: تسمه  
 دوسانیدن: چسباندن  
 دوکارد: قیچی  
 دهناد و سامان: نظم و ترتیب  
 دیرینگی: قدمت  
 دیسه: شکل  
 رایین: شوند، دلیل  
 رج: سطر  
 رخنه: نفج، کاغذ



**خاد:** [خات] زغن، غلیواژ، چنگلاهی، کلیواژ، مرغ گوشتخوار.

**خاده:** (د) چوب راست و بلند || جاروب دسته بلند || پاروی کرجی رانی.

**خار:** «خار» برجستگی های نوک تیز در برخی درختان، گیاهان، گلها و بوته ها. تیغ.

"ز شاپور از آن گونه شد روزگار  
که در باغ با گل ندیدند خار. فردوسی"

**خارا:** [خاره] گونه یی سنگ سخت، سنگ آذرین. خارا سفتن: شکستن، ساییدن یا سوراخ کردن سنگ خار || گونه یی پارچه ی ابریشمی با چین و شکن های رنگارنگ.

"سر مایه کرد آهن آنگون  
کز آن سنگ خارا کشیدش برون. فردوسی"

**خاراندن:** (ن. د) [خاراندن] با ناخن روی پوست تن کشیدن، بسودن پوست با ناخن، خراشاندن پوست برای آرام کردن خارش. خارانده: آنکه بخاراند. (خارا تَد، خارا نَد، خواهد خارا نَد، بخاران، خارانده، خارانیده).

**خاریست:** (ر. ب) خار بند، پرچین. دیواره کوتاه از شاخ برگ گرد باغ و کناره ی کشتزار.

**خارین:** (ر. ب) بوته ی خار، گیاه پر خار، بیضال: خار بنان.

**خارپشت:** (ر. پ) «خارپوشت» جوجه تیغی، جانوری از رده ی پستانداران، خستر\*خوار، دارای پوزه ی دراز، دست و پای کوتاه و دندانهای تیز، تنش پوشیده از تیغ است.

**خارپوستان:** (ر) جانوران دریایی که تتشان از پوسته ی آهکی و خارهای فراوان پوشیده است. به پنج رده بخش می شوند: لاله سانان، ستاره - سانان، خیارسانان، مارسانان، خارداران.

**خارخار:** (ر) خارش تن || آرزو، خواست بسیار، خواهش، انگیزش و خارخار هنگام دلباختگی || دلواپسی، نگرانی، بیم. خارخاراندوه.

**خارخسک:** (ر. خ. س) گیاهی بیابانی از تیره ی گواچ ها، شاخه هایش با تیغ های سه پهلوی روی زمین می خوابد، در دارو سازی کاربرد دارد || نماربه مردم آزار.

**خارسان:** (ر) (خار+سان) جای پر خار، خارستان.

"بسا شارسان گشت بیمارسان  
بسا گلستان نیز شد خارسان. فردوسی"

**خارستان:** (ر. س) خارزار، زمین پر خس و خار، خارسان، خلنگزار || نماربه این جهان.

**خارش:** (ر) نام از ستاک خریدن. خارخار.

**خارشتر:** (ر. ش. ش) [اشتر خار. خراشتر] گیاهی خاردار با گلهای خوشه یی سرخ یا سپید رنگ، برگهایش کرکدار و نوک تیز است.

**خارکش:** (ر. ک) خارکن و فروشنده ی خار.

"تبردار مردی همی کند خار  
زلشگر بشد نزد او شهریار. فردوسی"

**خارکش:** (ر. ک) [خارکشنده] سرموزه، \*کفش که در گذشته برای پیشگیری از خراش خارها روی موزه می پوشیده اند.

**خاره:** (ر) سنگ خارا، سنگ سخت || ابزار با موهای زیر برای پاک کردن گرد و خاک.

"از آن کوهسار آتش افروختند  
بر آن خار به خار می سوختند. فردوسی"

**خاریدن:** (د) بسودن پوست تن با ناخن، ساییدن، خراشیدن پوست، خاراندن تن برای آرام کردن خارش. خارش: کنش خاریدن. (خارید، خارَد، خواهد خارید، بخار، خارنده، خاریده، خارش). خاریدن: درنگ کردن.

"چنان گفت پیران به لشگر که هین  
مخارید سرها آبر پشت زین. فردوسی"

**خاز:** (ز) سرشته، آرد آمیخته با آب آماده برای پختن نان.

**خازه:** (ز) گِل سرشته برای دیوار و چخت.

**خاستگاه:** (ت) سرچشمه، بن مایه.

**خاستن:** (س. ت) «**خزیستن**» [خیزیدن] بلند شدن، برخاستن، ایستادن، برپاشدن || پدید آمدن || رستن، روییدن. **خاسته:** بلند شده، برخاسته. (خاست، خیزد، خواهدخاست، بخیز، خیزنده، خیزان، خاسته).

" یکی شیر شرزه بچنگال تیز  
ز جنگش کجا خاستی رستخیز. **فردوسی**"  
برخاستن آوا: برآمدن سدا.

" ز درگاه برخاست آوای کوس  
زمین آهنین شد هوا آبنوس. **فردوسی**"  
**خاشاک:** [خاشه، خاش، خاشک] ریزه های چوب و گیاهان خشک، خار و خاشاک، خس، خاشه.  
" ز خاشاک ناچیز تا پهنه هاست  
سراسر به هستی بزدان گواست. **فردوسی**"  
**خاشه روب:** (ش) رفتگر، سپور، جاروکش.  
**خاک:** «**خاک**» پوشاننده ی بخشی از رویه ی زمین || سرزمین، کشور || یکی از چهار آخشیگ. آب، باد، آتش و خاک.

" یکی آتشی بر شده تابناک  
میان باد و آب از بر تیره خاک. **فردوسی**"  
**خاک انداز:** (ک. ا) بیلچه ی کوچک پهن با دسته - ی کوتاه برای برداشتن خاکروبه.  
**خاکدان:** (ک) جای ریختن آشغال\* و خاکروبه || نماریه دنیا.

" بیفتد همه شور جشن سده  
شود خاکدان جمله آتشکده. **فردوسی**"  
**خاکروبه:** (ک. ب) خاک و خاشاک، آشغال.  
**خاکزاد:** (ک) خاکی، زمینی، این جهانی.  
**خاکسار:** (ک) خاکی || فروتن، افتاده || تیره روز.  
" خروشان بر شهریار آمدند

دریده بر و خاکسار آمدند. **فردوسی**"  
**خاکستر:** (ک. س. ت) «**خاکیستر**» آنچه از سوختن چوب و زغال\* یا چیز دیگر بجا می - ماند. **خاکستری:** برنگ خاکستر، دودی.  
**خاکشور:** (ک) خاک شوی، شوینده ی خاک برای یافتن ریزه های زر.

**خاکشی:** (ک) گیاهی است خود رو در دامنه ی کوه و در باغ ها می روید، شاخه های باریک و گل های کوچک زرد رنگ دارد. دانه هایش سرخ رنگ و مانند دانه ی کوکنار\* در پوشش کوچکی جای دارند. **خرد و خاکشی:** ریزه ریزه || جانوری همانند دانه های خاکشی گیاهی.  
**خاک نهاد:** (ک. ن) افتاده، فروتن، خاکسار.

**خاکه:** (ک) خرده های ریز و نرم، هر چیز نرم و ساییده شده مانند خاکه کند\* (ک)، خاکه زغال.  
**خاگی:** تخم مرغی، به ریخت تخم مرغ.  
**خاگینه:** (گی. ن) خوراک با تخم مرغ، انگبین\* و زفران\*.

**خام:** «**خام**» ناپخته || نارس || نا آزموده، بی - آروین،\* خامکار، خامدست || پوست آشگری نشده، ابریشم نتابیده.

" بدو گفت کز چه ز بهرام نام  
نبردی و بگذاشتی کار خام. **فردوسی**"  
**خام اندیش:** (م. ا) خام اندیشنده، بی آروین، خرد خام، سبک مغز، نا آزموده، کم خرد، ساده انگار.  
**خامدست:** (م. د) تازه کار، نا آزموده.  
**خامش:** (م) کاهیده ی خاموش. آرام، بی سدا.  
" بدو گفت پور سیاوش تویی

خردمند و بیدار و خامش تویی. **فردوسی**"  
**خام شدن:** (م. ش) فریب خوردن، گول خوردن.  
**خامکار:** (م) نا آزموده، بی آروین، ناورزیده.  
**خاموش:** «**خامش**» [خامش، خمش، خموش] بی پرتو، چراغ یا آتش بی اخگر، سرد || آرام، بی آوا، بی سخن. خاموش شدن: دم فرو بستن.  
" بفرمود تا پس سیاوش را

چنین شاه بیدار و خاموش را. **فردوسی**"  
**خاموشی:** آرامی، ماندگی، بی سخنی || از میان رفتن پرتو، گرمی، روشنایی و کهربا.  
**خاموشیدن:** (د) مانده و خسته شدن، آرام شدن.  
**خامه:** (م) «**خامک**» ابریشم خام، ابریشم نتابیده || نی یا چیزی برای نوشتن || چربی شیر، سرشیر.  
**خامه:** (م) توده، تل ریگ، توده ی چیزی.  
**خامه زن:** (م. ز) نویسنده، نگارگر، پیکرنگار.  
**خان:** «**هان**» خانه، سرا، زیستگاه || لانه ی - کلیز\*.

" چنان دان که زابلستان خان تست  
جهان سر بسر زیر فرمان تست. **فردوسی**"  
**خاندان:** (ن) دودمان، خانواده، دوده، نژاد، تیره.  
" تو با بندگان گوی زانسان سخن

که زبید از آن خاندان کهن. **فردوسی**"  
**خانگی:** (ن) آنچه در خانه درست شود، مانند: نان خانگی، شیرینی خانگی || مرغ خانگی.  
**خانمان:** (ن/ن) «**خانمان**» خان و مان، زن و فرزندان، ساز و برگ زندگی.  
" که در ارگ باشد مرا خانمان  
به آسودگی امشب آنجا بمان. **فردوسی**"

**خانواده:** (ن. د) خاندان، دودمان، خویشاوندان، بستگان || **زیست شناسی:** تیره، رسته، دسته.

**خانوار:** (ن) خانه وار، کسان یک خانواده. یگان شمارش خانواده در آمارگیری.

**خانه:** (ن) «**خانک - هانگ**» زیستگاه، جای زندگی، سرا، سرپناه || بوم، میهن.

"یکی خانه فرمودش اندر سرای بلند و خوش و روشن و دلگشای فردوسی"

**خانه بدوش:** (بی. د) بی خانمان، آواره.

**خانه خدا:** (ن. خ) [خانه خدای] خداوند خانه، بزرگ خانه، کدخدا.

**خانه دار:** (ن) کدبانو، زن خانه، کیوانو.

**خانه زاد:** (ن) زاده شده در خانه ی سرور و سالار خود. بنده زاده || بومی.

**خانه نشین:** (ن. ن) گوشه نشین، بیکار.

**خاو:** (و) خواب || پُرز و کُرک برخی پارچه.

**خاور:** (و) سوی بر آمدن آفتاب ≠ باخترا || خاور دور، خاور میانه، خاور نزدیک.

"که هر بامدادی چو زرین سپر ز خاور برآرد فروزنده سر. فردوسی"

**خاوران:** (و) خاور، سوی برآمدن خورشید، خاوران ≠ باختران.

"هم از خاوران تا در باخترا ز کوه و بیابان و از خشک و تر. فردوسی"

**خاورشناس:** (و. ر) اوشسترشناس. آشنا و دانا به فرهنگ و آیین مردم خاور.

**خاوند:** (و) خداوند || سرور، سالار.

**خایسک:** (ی. س) پتک، چکش، پتک آهنگران.

**خایه:** (ی) «**خاییک**» تخم، بخشی از دستگاه زادوری در مرد و جانورنر.

"که زین خایه گر مایه بیرون کنم ز پشت پدر خایه بیرون کنم. فردوسی"

**خایه دیس:** (ی. د) «**خایک دیس**» [خایه + دیس، پسوند همانندی] تخم مرغ مانند، خاگی.

**خاییدن:** (د) [خاویدن، خسانیدن، خسیدن] جویدن، با دندان نرم کردن. خایش: کنش خاییدن، جویدن. خاینده: جویده. خایان: درکار خاییدن، خاینده. خاییده: جویده شده، نرم و خرد شده. خای: فرمان به خاییدن، بخای، و به چم خاینده بسان پسوند، مانند، آهن خای، شکر خای، ژاژ خای. پشت دست خاییدن: افسوس خوردن (خایید، خاید، خواهد - خایید، بخا(ی)، خاینده، خاییده)

**خاییدن:** (خ. د) ستاک دیگر از خاییدن، جویدن.

**خیزدو:** (خ. ب) [خیزدوک] سرگین گردانک، خستری\* همسان سوسک، که سرگین دیگر جانوران را با گرداندن به لانه ی خود می برد، به نگرش خسترناسان گرداندن سرگین بسیار هوشیارانه است، زیرا کشیدن سرگین های بزرگ را آسان می کند. گوگال نیز گفته شده.

**خبیدن:** (خ. د) خاییدن، جویدن || پایمال نمودن، فرسودن با پا || کوژ گردیدن، پیرشدن || ربودن.

**خپاک:** (خ) جایی سرگشاده برای گاو و گوسپند.

**خپک:** (خ. پ) خفگی، فشرده گی گلو || نان بزرگ.

**خپله:** (خ. پ. ل) (مردمی) فربه، گوشتالو، بد اندام.

**خپیدن:** (خ. پی. د) خپه شدن، خاموش شدن || کج گشتن، خمیده شدن. خپیده: خفه شده. بخپ: فرمان به خپیدن؛ خپه شو، خاموش باش.

**ختبر:** (خ. ت. ب) [ختمبر] تهیدستی که لاف توانگری زند ویا توانگری که خود را تنگدست بنمایاند، لافزن.

**خجالیدن:** (خ. د) دربر گرفتن، در کنار گرفتن.

**خجسته:** (خ. ج. ت) فرخنده، نیکبخت، نیک، کامروا، همایون، خوش شگون، پاکنهاد.

"خجسته شهنشاه پیروزگر جهاندار با دانش و پر گهر. فردوسی"

**خجسته نشستی:** خوش آمدی.

"خجسته نشستی و شاد آمدی همه داستان ها بنیکی زدی. فردوسی"

**خجسته روی:** (خ. ج. ت) خوش رو، فرخنده - چهره، فزری چهره.

**خجک:** (خ. ج) پنده، \* تیل، \* دیل.\*

**خجیدن:** (خ. د) فراهم آوردن، گردآوردن.

**خدا:** (خ) «**خوتای**» [خدای] پروردگار، ایزد، آفریننده، یزدان، اورمزد، اهورامزدا، دادار، بغ (ب)، خداوند، کردگار، آفریننده ی هرچه هست، جهان آفرین.

"بنام خدای جهان آفرین

نمانم ز گردان یکی بر زمین. فردوسی"

**خدا:** شاه در شاهنامه: توران خدا، شاه توران.

"مگر شاه ارجاسب توران خدا که دیوان بدندی به پیشش بیا. فردوسی"

**کشور خدا:** پادشاه.

"ز کشور خدایان و شهزادگان

نگر بیش کردی به افتادگان. فردوسی"

**خداگیر:** آنکه به آگفت آسمانی گرفتار شود، گرفتار خشم خداوند و در بدبختی ناگهانی افتادن.

**خداوند:** (خُ. وَ) خدای یکتا، ایزد، آفریننده، یزدان، اورمزد، دادار، اهورامزدا || پادشاه، فرشتین.

" سر نامه گفت از خداوند پاک

بباید که باشیم با ترس و باک. فردوسی "

**خداوندگار:** (خُ. وَ. نَ) خدای یگانه || سالار، پادشاه. **خداوندگاری:** بزرگی، پادشاهی.

" درم های گنجی بر آن کشتزار

بریزند پیش خداوندگار. فردوسی "

**خدايگان:** (خُ. یَ) سرور، پادشاه بزرگ. **خدايگانی:** پادشاهی، بزرگی.

**خدای نامه:** (م) [ خدای نامک ] نام نبیگی\* است در سرگذشت شاهان ایران که در فرجامین سالهای ساسانیان، زمان یزدگرد سوم گردآوری شده بود و سپس تر بنمایه ی شاهنامه ی فردوسی گردید. **خُدو:** (خُ) خبو، آب دهان، تف.

**خدوک:** (خ) آشفته، پریشان || آزرده || رشکوند.

**خدیش:** (خُ) کدبانو، بانوی خانه.

**خدیو:** (خُ) پادشاه || خداوند، چنانکه: کیهان خدیو. " ز هر جای کوتاه کنم دست دیو

که من بود خوام جهان را خدیو. فردوسی "

**خر:** (خُ) جانور پستاندار از تیره ی تک سمان کوچکتر از اسب، دارای گوش های دراز و یال کوتاه. بسان پیشوند بر سر برخی واژه ها، مانند: خرپشته، خرپا، خرچنگ، خرخاکی، خرمرگس. **خر:** (خُ) خرخره، گلو، نای.

**خراش:** (خُ) زخم، سایش و بریدگی روی پوست. بسان پسوند به چم خراشنده: آسمان خراش. **خراشانندن:** (خُ. نَ. دَ) [ خراشانیدن ] خراش دادن. **خراشیدن:** (خُ. دَ) خراش برداشتن، خراش گرفتن، خراش خوردن، شخودن.

**خرام:** (خُ) « خرام » رفتار از روی ناز، رفتار زیبا و نرم از روی خودپسندی || نوید، مژده || جشن و شادمانی || پایداری در پیمان.

" بدو باشد ایرانیان را امید

از او پهلوان را خرام و نوید. فردوسی "

**خرام:** مهمانی و جشن.

" تو ایبر به جشن و خرام آمدی

ز شاهان درود و پیام آمدی. فردوسی "

**خرامان:** (خُ) چمان، خرامنده، رونده با ناز و خودپسندی، درکار خرامیدن.

" که آیی خرامان سوی خان من

بیدار روشن کنی جان من. فردوسی "

**خرامش:** (خُ) کنش خرامیدن، رفتار به ناز.

**خرامیدن:** (خُ. دَ) « آخرامیتن » راه رفتن به ناز، رفتار زیبا و خرام، نرم و نازان رفتن.

**خرامش:** رفتار به ناز، خرامنده: آنکه می خرامد.

**خرامان:** خرامنده، درکار خرامیدن. **خرام:** فرمان به خرامیدن، بخرام و به چم خرامنده بسان پسوند، مانند: خوش خرام. (خرامید، خرامد، خواهد - خرامید، بخرام، خرامنده، خرامان، خرامیده).

" همه لشگرش را به بهمن سپرد

وز آنجا خرامید با چند گرد. فردوسی "

**خرانیدن:** (خُ. دَ) به خریدن و داشتن.

**خربزه:** (خُ. بُ. زَ) « خربوزک » گیاهی از تیره - ی کدویان با میوه یی درشت، شیرین و آبدار.

**خربنده:** (خُ. رُ. بَ. دَ) چاروادار، خرکچی،

خربان، نگاهبان خر، سلاک\* دهنده ی خر.

**خرپا:** (خُ. رُ) داربست برای زیر پل یا چخت. چوب بست از چوب یا توپال || چوب بند برای آویختن پرده ی نگارگری یا جز آن.

**خرپشته:** (خُ. رُ. پُ) پشته ی بزرگ، تپه || ایوان.

**خرپیواز:** (خُ. رُ. پی) جانوری است پستاندار با پوزه ی باریک، دندان های بسیار تیز، دست و پایش با پرده ی نازکی بهم پیوسته و به گونه ی بال در آمده است. شبکور.

**خرچال:** (خُ. رُ) مرغابی بزرگ.

**خرچنگ:** (خُ. رُ. چَ) « کرچنگ » جانوری است آبی از شاخه ی بند پاییان و رده ی سخت -

پوستان، چنگالهایش بزرگ اند، در خشکی به

یک پهلوی راه می رود. پنجپایک || بیماری چنگار.

**خرچنگ:** (خُ. رُ. چَ) یکی از پیکره های آسمانی، چهارمین باره از باره های دوازدهگانه.

" چو بر زد ز خرچنگ تیغ آفتاب

بفرسود زنگ و بیالود خواب. فردوسی "

**خرخاکی:** (خُ. رُ) جانوری از تیره ی بندپایان و رده ی سخت پوستان، کوچک و خاکی رنگ با چندین پای کوتاه، در جاهای تاریک و نمناک می - زیید. پُرپا.

**خرخر:** (خُ. رُ. خُ) [ خراک ] نام آوا، آوا از بینی و دهان در خواب. خرناس، خرناسه.

**خرخره:** (خُ. خُ. رُ) گلو، نای، خشکناهی.

**خرد:** (خُ. رَ) « خرت » دانش، دریافت، هوش، اندریافت، زیرکی، دانایی.

" زبان راستی را بیاراسته

خرد چیره کرده ابر خواسته. فردوسی "

**خرد:** (خ. ر°) «خَوَرْت - خُرْت - خورت» ریز، کوچک، اندک، خرده، ناچیز.

"چنین کار یکسر مدارید خرد

که این کینه را خرد نتوان شمرد. فردوسی"

**خرداد:** (خ. ر°) «خوردات» ماه سوم از سال خورشیدی، ماه پایان بهار و نام روز ششم از هر ماه خورشیدی || نام یکی از امشاسپندان و ایزد نگاهبان آب در آیین زرتشتی.

"چو زرتشت از آنجای برگاشت روی

همانگاه خرداد شد پیش اوی. فردوسی"

**خردادگان:** (خ. د°) جشنی در ایران باستان در روز خرداد، ششمین روز از ماه خرداد، زمان یکی شدن روز و ماه بر پا می کرده اند.

**خردانگارش:** (خ. د. ا. ر) خرداندیش، خرده - بین، تنگ چشم، خردانگاشت، خردنگر.

**خردپیشه:** (خ. د. ش) خردمند، دانا.

**خردسال:** (خ. د°) کم سال، کودک، اندک سال، بیسال، \* خرد سالان. خردسال ≠ کهنسال.

**خردک:** (خ. د) کاهیده ی خرد، اندک، کم. **خردی:** اندک اندک.

**خردک نگرش:** (خ. د. ن. گ. ر) خرد نگرش، کم بین، نگرنتگ.

**خردگی:** (خ. د) «خورتکیه» خردی، کوچکی. "یکی پهلوان بچه ی شیر دل

نماید بدین خردگی چیر دل. فردوسی"

**خردل:** (خ. د) نمار به ترسو، بزدل، ترسنده.

**خردمند:** (خ. ر. د. م) «خَرْتَمَنْد» دانشور، دانا، آزموده، جهان دیده، خردمند، فرزانه.

**خردمندانه:** هوشمندانه، از روی خرد، وابسته به خردمندی.

"کنون ای خردمند ارج خرد

بدین جایگاه گفتن اندر خورد. فردوسی"

**خردور:** (خ. ر. د. و) خردمند، هوشیار، آگاه.

**خردورانه:** (و) سنجیده، زیرکانه، هوشمندانه.

**خرده:** (خ. ر. د) «خُرْتک» خرد، ریز، ریزه، کم، اندک، ریزه از هر چیز || آخر || نغزک.\*

**خرده کار:** (خ. ر. د) باریک بین، ریزبین.

**خرده گیر:** (خ. ر. د) [خرده گیرنده] خرده سنج، نکوهش کننده، بهانه گیر.

**خردی:** (خ. ر°) کودکی، بچگی || ناچیزی، کمی || کوچکی، پستی، خواری، زبونی.

"چنین پاسخ آورد بهرام باز

که از من تو بیکار خردی مساز. فردوسی"

**خرزه:** (خ. ز) نره، سُختو

**خرزهره:** (خ. ز. ر) گیاهی است با شاخه های بلند و باریک، گلهای سرخ و سپید، برگهای تلخ و زهر آگین است.

**خرس:** (خ. ر°) جانوری است پستاندار از تیره - ی گوشتخواران، تنومند، تنش پریشم برنگ زرد تیره، خرمایی، سیاه و یا سپید. می تواند روی دو پا بایستد، از درخت بالا رود، ماهی و انگبین را دوست دارد.

**خرسک:** (خ. س) خرس کوچک، بچه خرس || گونه ای زیر انداز که پرزهای بلند دارد.

**خرسند:** (خ. س) «هونسند» شادمان، خشنود، خوش، شاد کام. **خرسندی:** «هونسندی» شادکامی. "چو خرسند گشتی به داد خدای

توانگر شدی یکدل و پاکرای. فردوسی"

**خرسیدن:** (خ. د) پوشیدن، گنبدیدن.

**خرفستر:** (خ. ف. س. ت) «خَرَفَسْتَر»

جانور کوچک، بالدار یا بی بال، مانند: مگس، کلیم، \* تارتنگ، \* سوسک، ساس، شپش، ملخ.

خستر نیز گفته شده است.

**خرفک:** (خ. ف) پرتو اخگر، پرتو آتش.

**خرک:** (خ. ر) چهار پایه برای ورزش پرش || داربست، داربند ساختمان || سه پایه || آوند کوچک استخوانی یا چوبی برای گذراندن سیم های تار.

**خرگاه:** (خ. ر°) خرگه، سرپرده، خرمگاه.

"وزان پس بیامد یل رهنمای

به نزدیک خرگاه و پرده سرای. فردوسی"

**خرگوش:** (خ. ر. گ) «خَرگُش» جانوری

است گیاهخوار از راسته ی جونندگان، دارای گوشهای دراز و لب شکافدار، دستهای از پاها کوتاهتر، دنده ی چالاکتی است.

**خرم:** (خ. ر) «هورم» شاد، شادمان، خوش،

شاداب، خندان، دلخوش، سرزنده || سرسبز،

تازه، **خرمی:** شادابی، سرزندگی.

"خوش و خرم و خوب و آراسته

بهر جای گنجی پر از خواسته. فردوسی"

**خرما:** (خ. ر°) «خُرمک - خُرمک» میوه ی گرمسیری، شیرین، گوشتدار با هسته ی سخت و پوست نازک. **خرمابن:** درخت خرما.

"هر آنکس که دارد ز گیتی امید

چو جوینده خرماست از شاخ بید. فردوسی"

**خرمالو:** (خ. ر°) میوه ی زرد و نارنگی \* رنگ

مزه اش نخست گس و سپس شیرین می شود.

**خرمگاه:** (خ. ر. م) [خرمگه] خرگاه، تاز، سراپرده برای آسودن در دشت و کوهسار.

**خرمن:** (خ. م) توده ی چیزی || توده ی گندم و جو و بنوهای پاک نشده از کاه. بازده کشت.

" *دل پیل تیغش همی چاک زد*  
*ز خون خرمن لاله بر خاک زد. فردوسی*"

**خرمن:** (خ. م) پرهون پر فروغ پیرامون ماه، چنبرماه، شاپورد، شادورد، شاه ورد.

**خرمی:** (خ. ر) تازگی، شادابی || شادمانی.

**خرناس:** (خ. ر) [خرناسه] خرخر، آوا از بینی و گلو در خواب.

**خرنای:** (خ. ر) کرنا، شیپور || ساز جنگی

" *برفتند نزدیک پرده سرای*  
*بر آمد خروشین کرنا. فردوسی*"

**خرند:** (خ. ر. ن) گیاهی مانند اشنان برای رخت شستن در کارگاه گازران و رنگرزان || رج هایی از اگر\* برای کنارجوی، تجن یا باغچه.

**خرنه:** (خ. ن) غرش جانوران مانند، ببر. خرنه کشیدن: غریدن شیر و ببر و پلنگ.

**خروار:** (خ. ر) [خربار] بسیار، فراوان || یکان سنگینی، سیسد خروار = سد من

" *که بردی به خروار تا خوان خویش*  
*بر خرد فرزند و مهمان خویش. فردوسی*"

**خروار:** (خ. ر) مانند خر، خرمانند.

**خروس:** (خ. ر) «*خُرُس - خُرَه*» [خروج] مرغ نر خانگی از تیره ی ماکیان. رنگین تاج.\*

" *سپیده دمان گاه بانگ خروس*  
*ببستند بر کوهه ی پیل کوس. فردوسی*"

**خروش:** (خ) بانگ و فریاد، هیاهو، آوای بلند.

" *برآمد یکی گرد و بر شد خروش*  
*همه کر شدی مردم تیز گوش. فردوسی*"

**خروشان:** (خ) فریاد کنان، درکارخروشین، خروشنده، پرخروش.

" *ببست آن در و بارگاه کیان*  
*خروشان بیامد گشاده میان. فردوسی*"

**خروش مغان:** (خ. ش. م) نام نوا و آهنگی در خنیاگری ایرانی.

" *زن چنگزن چنگ در بر گرفت*  
*نخستین خروشان مغان در گرفت. فردوسی*"

**خروش مغانی:** خواندن اوستا که مغان با آواز می خواندند.

**خروشانیدن:** (خ. د) «*خروشانیتن*» به هیاهو و هنگامه واداشتن || به گریستن انداختن.

**خروشین:** (خ. ش. د) «*خروشینتن*» بانگیدن، غریدن، فریاد کردن، هنگامه بر پا کردن، سر و - سدا کردن || نالیدن و زاریدن. **خروشنده:** خروش کننده، پر جوش و خروش. **خروشان:** درکارجوش و خروش. (خروشید، خروشد، خواهدخروشید، بخروش، خروشنده، خروشان، خروشیده).

" *درود آوریدش خجسته سروش*  
*کزین بیش مخروش و باز آرهوش. فردوسی*"

**خروشین:** زاریدن، گریستن.

" *جهاندار دست سکندر گرفت*  
*به زاری خروشین اندر گرفت. فردوسی*"

**خروه:** (خ. ه) «*خروه*» خروج || تاج خروس.

**خروهک:** (خ. ه) «*خروهک*» بسد\* (ب/ب.س)، جانوربی مهره ی دریایی، بیرون از آب سخت می شود. در گوه سازی کاربرد دارد.

**خرویه:** (خ. ر. ل) بانگ و فریاد بلند و رسا.

**خره:** (خ. ر/ز) «*خَوَرَه*» فره، پرتو، فروغ، روشنی که از سوی خداوند بر برخی از مردم برگزیده برسد و آنانرا سرآمد سازد.

**خریدار:** (خ) «*خریتار*» خرنده، خواهنده.

" *دو دیگر که گنجم وفادار نیست*  
*همین رنج را کس خریدار نیست. فردوسی*"

**خریدن:** (خ. د) «*خریتن*» خریداری کردن، دریافت چیزی با پرداخت بهای آن || رهانیدن.

خریدن ≠ فروختن. خرید: کنش خریدن. خرنده: خریدار. خریده: خریداری شده. خر: فرمان به خریدن، بخر، و به چم خرنده بسان پسوند مانند: خانه خر، کهنه خر. (خرید، خرد، خواهدخرید، بخر، خرنده، خریده). آمیزه ها: نازخریدن، باز-خریدن، واخلیدن، پس خریدن.

" *یکی داد جامه یکی زر و سیم*  
*خریدند و بردند بی ترس و بیم. فردوسی*"

**خریدن:** (خ. د) خرخر کردن در خواب، خرناسه.

**خریش:** (خ) ریشخند، خنده ریش، زهرخند.

**خریشیدن:** (خ. ش. د) خراشیدن، تراشیدن، برکندن. **خریشیده:** خراشیده، خراش برداشته.

**خرز:** (خ. ز) «*خرز*» جانور پستاندار از تیره ی سموریان، گوشتخوار، دارای دم دراز و پرمو با پوست خاکستری و خرمایی رنگ.

**خرزان:** (خ) پاییز، سه ماه پس از تابستان که برگ برخی درختان رنگانگ می شود، برگریزان.

" *پراکند از یکدگرشان چنان*  
*که باد خزان برگهای رزان. فردوسی*"

**خزان:** (خَ) خیزان، درکار خزیدن.

**خزندگان:** (خَ. زَ. دَ) بیشال\* خزنده، جانورانی که دست و پای کوتاه دارند و یا مانند مار دست و پا ندارند، روی زمین می خزند، در خشکی و در آب می زیبند و تخم می گذارند، رسته های آنها بدین گونه اند: سوسماران، ماران، لاک پشستان. **خزه:** (خَ. زَ) گونه پی رستنی نهانزا، بی آوند و رگه بجای آن ساختار و کُترک هایی برای کشش مایه های خوراکی دارد. در آبهای ایستا، کنار جوی ها و تخته سنگهای نمدار می روید.

**خزیدن:** (خَ. دَ) «خزیتن» سینه مال و سینه - خیز رفتن، خود را به زمین کشاندن، آهسته به جایی در شدن، نشسته رفتن و آهسته به جایی در شدن. پس خزیدن و واپس خزیدن. **خزان:** خزنده، درکار خزیدن. **خزنده:** آنکه بخزد. (خزید، خزد، خواهد خزید، بخز، خزنده، خزیده). **خس:** (خَ) خار، خاشاک، ریزه کاه، گیاه خشک، خاشه || آدم پست، فرومایه، بی ارزش. **خساندن:** (خَ. دَ) بسودن، سودن، ساییدن. **خسانیدن:** (خَ. دَ) شخودن، ریش کردن، خستن. **خسبیدن:** (خُ. دَ) «خوسپیتن» خوابیدن، خفتن، غنودن. **خسبیده:** بخواب رفته، خوابیده، خفته. "بدو گفت بیژن مرا خواب نیست

مخسب ای برادر زمانی بایست. فردوسی"  
**خسپانیدن:** (خُ. دَ) خوابانیدن، به خوابیدن واداشتن || به خاموش کردن (آتش) واداشتن. **خسپیدن:** (خُ. دَ) «خوسپیتن» خوابیدن، خفتن، خسبیدن، غنودن، خفتیدن. **خسپیدن:** (خَ. دَ) لگد زدن، پایمال کردن، پاسپر نمودن.

**خستگی:** (خَ. تَ) فرسودگی، ماندگی، ناتوانی، بی نیرویی، سستی، کوفتگی || ریش، زخم. **خستگی ناپذیر:** پرتوان، نستوه، ستیهنده، سرسخت. "بدان خستگی باز جنگ آمدند

گرازان بسان پلنگ آمدند. فردوسی"  
**خستن:** (خَ. تَ) «خُوسستن» [خستیدن] آزدن، آزاریدن، زخمی کردن، خراشیدن، خلیدن || آزرده شدن، زخمی شدن، آسیب دیدن. **خسته:** آزرده، دردمند، رنجیده، کوفته، کم توان، مانده، از پا افتاده، افگار.

**خستن:** ترسیدن، هراسیدن.  
"ز تیر خدنگ اسب هومان بخت تن بارگی گشت با خاک پست. فردوسی"

**خستو:** (خَ) «خُوسستوک» پذیرنده ی لغزش و نادرستی و آشکار کردن آن. بیشال: خستوان.\*  
**خستو آمدن:** پذیرفتن گناه.

"نشد هیچ خستو بدان داستان. فردوسی"  
**خسته:** (خَ. تَ) «خستگ» فرسوده، درمانده، ناتوان، رنجور || دل آزرده.  
"سپهبد چو گفتار ایشان شنید دل لشگر از تاجور خسته دید. فردوسی"  
**خسته روان:** دلتنگ، اندوهگین.  
"همه نامداران ایرانیان

از آن رزم گشتند خسته روان. فردوسی"  
**خسرو:** (خَ. سَ. رَ) «هَسرو» برنام برخی از پادشاهان ساسانی، پادشاه، پادشاه بزرگ، بیشال، خسروان.

"فریبرز نزدیک خسرو رسید زمین را ببوسید کو را بدید. فردوسی"  
**خسروانه:** (خَ. رَ. نَ) وابسته به خسرو، مانند خسروان، شاهانه، همچون خسروان. **خسک:** (خَ. سَ) خارکوچک، خار توپالی سه پهلوی || تراشه های ریز، خار و خاشاک. "خسک بر پراگند بر گرد دشت

که دشمن نیارد بر آنجا گذشت. فردوسی"  
**خش:** (خَ) خراش، شیارکوچک بر روی چیزی. **خشت:** (خَ. شَ) «خیشْت» اگر\* (گَ) خام، گل به ریخت چهارگوش و یا راستگوشه.\*  
"نه سیم است با من نه زر و گوهر نه خشت و نه آب و نه دیوارگر. فردوسی"

**خشتک:** (خَ. تَ) پارچه ی چهارگوش میان دو پاچه ی شلوار یا زیر بغل برای گشاد کردن. **خشتمال:** (خَ. تَ) خشت ساز، خشت زن. آنکه پیشه اش درست کردن خشت.

**خشته:** (خَ. تَ) بینوا، مستمند، تهیدست. **خشک:** (خَ. شَ) «هوشک - خوشک» بی آب، پژمرده، گیاه پژمرده، بی نم. خشک ≠ تر، شاداب، آبدار || نرمش ناپذیر. **خشکدست:** کُیس. خشک مغز: کوتاه اندیشه.

"یکی کوه دارند خارا و خشک همی خار بویند اسپان چو مشک. فردوسی"  
**خشکار:** (خُ) [خشگار] آرد سپوس دار. **خشکامار:** (خُ) پی جویی، پی کاوی. **خشکاندن:** (خُ. نَ. دَ) «خوسا نیتن» [خشکانیدن] پژمرده کردن || آب یا نم چیزی را گرفتن.

**خشکبار:** (خ. ک) میوه های خشک مانند: پسته، بادام، گردو، انجیر، برگه ی هلو، زردآلو.

**خشک جان:** (خ. ک) نماربه بی هنر و بی دانش || نا آگاه از کام گیری و دلباختگی.

**خشکسار:** (خ. ک) زمین بی آب و گیاه، پژمرده || سرگردان، بدبخت.

**خشکسال:** (خ. ک) سال خشک، سال بی باران، سال بی بازده در کشاورزی.

**خشکسالی:** (خ. ک) «**خوشکیه**» تنگسالی، بی بارانی.

**خشک سر:** (خ. ک. س) خشک مغز، کوته نگر، کوته اندیشه، تهی مغز، واپسگرا، کوردل.

**خشکه:** (خ. ک) هر چیز خشک، نان خشک || پولاد بی آب || پرداخت دستادست.

**خشکی:** (خ) «**خوشکیه** - **هوشکیه**» زمین، سر زمین || بی بارانی || خشکی دستگاه گوارش.

" نخستین که آتش ز جنبش دمید  
ز گرمیش بس خشکی آمد پدید. **فردوسی**"

**خشکیدن:** (خ. د) «**خوشیتن** - **خشیتن**» بی - آب شدن، خشک شدن، پژمردن. (به پارسیگ: \*هوشیدن، بهوشیدن). **خشکیده:** پژمرده. (خشکید، خشکد، خواهدخشکید، خشکاننده، خشکیده).

**خشکیدن:** (به پهلوی) هوشیدن، بهوشیدن.

**خشم:** (ش) «**خشم**» برآشفتگی، تندخویی.

" سر بخت بد خواه با خشم اوی  
چو دینار خوار است بر چشم اوی. **فردوسی**"

**خشمگین:** (خ. م) «**خیشمگین**» خشمناک، خشم - آلود، برآشفته، خشمگن، خشمگیر، خشن.

" جهاندار یزدان جهان آفرین  
از آن کار بر سام شد خشمگین. **فردوسی**"

**خشمناک:** (خ. م) خشم آلود، خشمگین، تندخو، برآشفته، ژیان.

" از او پاک یزدان چو شد خشمناک  
بدانست و شد شاه با ترس و باک. **فردوسی**"

**خشنسار:** (خ. ش. ن) [خشن + سار = سر] گونه ای مرغابی بزرگتر از دیگر گونه ها، سرش سپید و تنش تیره گون.

" پیاده همی شد ز بهر شکار  
خشنسار دید اندر آن رود بار. **فردوسی**"

**خشنود:** (خ. ن) «**خوشنوت**» شادمان، خرسند، دلشاد. خشنود ≠ ناخشنود، ناخرسند.

" جهان آفرین از تو خشنود باد  
دل بد سگالت پر از دود باد. **فردوسی**"

**خشودن:** (خ. د) پیراستن، بریدن شاخه و برگ درخت برای پیراستن. زدودن برای پیراستن.

**خشوک:** (خ. خ) فرزند که از پیوند زناشویی نباشد، مول، \* نغاک، \* سندهاره.

**خشین:** (خ) [خشینه] کبود رنگ، نیلی رنگ || گونه یی باز.

**خفانیدن:** (خ. د) خلاندن، خلانیدن سوزن در چیزی.

**خفتانیدن:** (خ. د) خوابانیدن، غلتانیدن، گردانیدن.

**خفتک:** (خ. ت) خفتو، بختک.

**خفتن:** (خ. ت) «**خوفتن**» خسبیدن، خوابیدن، خسبیدن، خفتیدن، غنودن. **خفته:** خوابیده، خسبیده.

**خفت و خیز:** خفتن و برخاستن، کامجویی، نزدیکی، هماغوشی || آهستگی || بیشال: خفتگان. (خفت، خوابد، خواهد خفت، بخواب، خوابنده، خفته).

" ز خفتن سر اسیمه برخاستند  
بهر جای جنگی بیاراستند. **فردوسی**"

**خفتیدن:** (خ. د) خفتن، خسبیدن، خسپیدن || پیچیدن و گردیدن، غلتیدن. (خفتید، خفتد، خواهد خفتید، (بخواب)، خفتنده، خفتیده).

**خفه:** (خ. ف) [خپه، خپک] فشردگی گلو، سهش دشواری دم و باز دم، سهش خفگی به راین\* دود یا فشردگی نای || جای تاریک و دلگیر.

**خفیدن:** (خ. د) دم زدن، دم تند بهنگام دویدن || شنوسه، شنوسه\* || خفه شدن. **خفیده:** خفه شده.

**خفیدن:** (خ. د) سرفیدن، سرفه کردن.

**خکیدن:** (خ. د) پایمال کردن، له کردن.

**خلاشه:** (خ. ش) خار و خاشاک || چوب کوچک برای پاک کردن میان دندان ها.

**خلاندن:** (خ. ن. د) [خلانیدن] نشاندن، فروکردن، سوزن در چیزی خلاندن، برنشانیدن.

**خلبان:** (خ. ل) راننده ی بالگرد\* و جزآن.

**خلم:** (خ. ل) آب بینی || خشم، برافروختگی.

**خلمیدن:** (خ. د) بینی گرفتن || خشمناک شدن.

**خلنگ:** (خ. ل) [ابلک] سیاه و سپید، دو رنگ.

**خلنجیدن:** (خ. ن. د) تن را با ناخن خراشاندن.

**خلواره:** (خ. ل. ر) [خل: خاکستر + واره: مانند] آتش - خاکستر نما، خاکستر گرم با خرده های آتش.

**خله:** (خ. ل) پارو برای راندن کرجی و بلم.

**خله:** (خ. ل) (از ستاک خلاندن) هر چیز نوک تیز، مانند سوزن و گوال دوز\* || هنگامه، جنجال.

" بر آید یکی باد با زلزله  
ز گیتی بر آید خروش و خله. **فردوسی**"



**خلیدن:** (خ. د) سپوختن، سپوزیدن، فرو شدن چیزی نوک تیز در چیزی، خستن، خراشیدن. **خلش:** خلیدگی. **خلنده:** فرو رونده. **خلیده:** فرو رفته، ریش شده. (خلید، خلد، خواهدخلید، بخل، خلنده، خلیده، خلش).

**خم:** (خ) کج، خمیده، پیچ و تاب، چین و شکن. **خم اندرخم:** پیچ در پیچ، شکن در شکن || گره ابرو. **خم به ابرو آوردن:** نکوهیدن از روی کینه. "از آنجای برخاست بهمن نژم به ابرو بر آورده از کینه خم. فردوسی"

**خم:** (خ) «خومب» آوند بزرگ سوفالی یا گلین برای آبگونه ها، سرکه، باده و جزآن. **خماندن:** (خ. ن. د) [خمانیدن] کج کردن چیزی، پیچاندن، پیچانیدن، دو تا کردن || والوچانیدن. **خمانده:** کج کننده. **خمانیده:** کج شده. "خماند شما را همان روزگار نماند خمانیده هم پایدار. فردوسی"

**خمانه:** (خ. ن.) [خماندن] همآورد، هم‌رزم. **خمچه:** (خ. چ.) «خومبک» خم کوچک. **خمخانه:** (خ. م. ن.) سرداب برای خم های باده || میکده، میخانه، خمستان. **خمره:** (خ. ر.) «خومبک» خم کوچک، خمچه. **خمک:** (خ. م) ابزار خنیاگری. چنبری از توپال یا چوب با رویه یی از پوست گوسپند یا بز. **خموشیدن:** (خ. د) آرامیدن، سخن نگفتن. **خمیازه:** (خ. م. ز) پاسک، بیاستو، فاژه، دهان دره بهنگام خستگی و بیخوابی. **خمیدن:** (خ. د) کوژ شدن، کج شدن، دولاشدن، چفتن. **خمیده:** کوژ شده. **خمیدگی:** کجی. **خمیدن:** زانو زدن به درگاه یزدان. "چو بهری ز تیره، شب اندر نمید کی نامور پیش یزدان خمید. فردوسی"

**خنبه:** (خ. ب) خم بزرگ || انبار ویژه برای نگهداری بنوه ها مانند گندم و جو. انباردانه. **خنبیدن:** (خ. د) وشتیدن،\* برجستن، جستن || خم شدن، کج شدن || تنبک زدن، دست برهم زدن. **خنج:** (خ) ناز و کرشمه، دلربایی || آوایی که هنگام دلورزی از گلو برآید. خنجه. **خنداخذ:** (خ. ن. خ. ن) خندان خندان، در کار خندیدن، خنده کنان، خنده ی بلند و پیایی. **خندانن:** (خ. ن. د) [خندانیدن] بخنده واداشتن، خندانده: آنکه بخنداند. (خندان، خنداآد، خواهد خندان، بخندان، خندانده، خندانده).

**خندانیدن:** (خ. ن. د) [خندانن] بخنده در آوردن، بخنده واداشتن. (خندانید، خندانده، خواهد خندانید، بخندان، خندانده، خندانیده).

**خند و تند:** (خ. د. ت. ن) زیر و زیر، پراکنده و پریشان، تارو مار.

**خنده:** (خ. د) «خندک» شکفته شدن چهره و باز شدن لبها با آوایی از روی خشنودی و شادی، چگونگی که هنگام شادی و خشنودی دست دهد. "جهانبخش را لب پر از خنده شد تو گفتی مگر ایرجش زنده شد. فردوسی"

**خنده خریش:** (خ. د) آنکه مردم باو بخندند، خنده - ریش || ریشخند.

**خندیدن:** (خ. د) «خندیدن» خنده زدن، لب - بخنده گشودن. **خندنده:** خنده کننده، آنکه بخندد. **خندان:** خنده رو، درکار خندیدن، و به چم شکفته، مانند: گل خندان، پسته ی خندان. (خندید، خندد، خواهدخندید، بخند، خندنده، خندان، خندیده، خنده). "بخندید خسرو ز گفتار زن بدو گفت کای شوخ لشگر شکن. فردوسی"

**خنک:** (خ. ن) پناذ\* نه سرد و نه گرم || خوب و خوش، خجسته، نیک || تر، تازه. **خنک:** (خ. ن) واژه ی ستایش، خوشا، نیکا، خنکا، آفرین، نیک و خرم باد. "خنک آنکه آباد دارد جهان بود آشکارای او چون نهان. فردوسی"

**خنک:** (خ. ن. م) هر چیز سپید. اسپ سپید. "دو تن برگزشتند پویان براه یکی باره خنگ و دیگر سیاه. فردوسی"

**خنک:** (خ. ن) نادان، کم هوش، گیج. **خنور:** (خ. / خ) ابزار آشپزخانه و خانه، آوند، کوزه، خم و جزآن. "همه جام باده سراسر بلور تنبک های زرین و زرین خنور. فردوسی"

**خنیا:** (خ) «هونیاک» آواز، ترانه، آهنگ. **خنیاگر:** (خ. ن. گ) «هونیاکر» نوازنده، ساز - زن، رامشگر، خواننده، سرود خوان، بیشال: خنیاگران. **خنیاگری:** رامشگری، نوازندگی. **خنیدن:** (خ. د) پیچیدن آوا در گرمابه و کوه، پژواک. "همه دشت از آوازشان می خنید همی رفت تا شهر پیران رسید. فردوسی"

**خنیده:** (خ. د) پسندیده، ستوده، گزیده || بلند آوازه، سرشناس، نیکنام.

**خو:** (خو) [خوی] سرشت، نهاد، منش. دیو خوی: بد سرشت، دیو نهاد.

"از آن پس به گرسبوز دیو خوی

چنین گفت آن شاه آزر م جوی. فردوسی"

**خو:** (خ. و) گیاه هرز و پیچنده، گیاه انگل.

"زمانی بدین داس گندم درو

بکن پاک پالیزم از خار و خو. فردوسی"

خو، در شاهنامه نماد گونه ی هر آنچه زیانبار است و مایه ی رنج و آزار. (پالیز از خار و خو خواهم پیراست).

**خواب:** (خا) «خَوَاب - خَوَاف» چگونگی

آرامش و آرامیدن سهش های پنجگانه و آسایش

در مردمزاد و جانوران با بستن چشم || آنچه

در خواب دیده می شود: تیناب.\*

"از آن خاک برخاست شد سوی آب

چو مستی که بیدار گردد ز خواب. فردوسی"

**خواب آلود:** (خا. ب) [~ آلوده] نیمه خواب،

نیمه بیدار || بسیار خواب.

**خواباندن:** (خا، ن. د) [خوابانیدن] خسبانیدن،

خوابنیدن، به خواب بردن || فرو نشانیدن || بستری

کردن || از کار انداختن || اندوختن. خواباننده:

خواب کننده، به خواب برنده. خوابانیده - خوابانده:

به خواب برده شده. (خواباند، خوابند، خواهد -

خواباند، بخوابان، خواباننده، خوابانده).

"جوان را بر آن جامه ی زر نگار

بخواباند و آمد بر شهریار. فردوسی"

چشم خوابانیدن: ندیده گرفتن.

"به ایشان یکی بانگ بر زد به خشم

بتابید روی و بخوابید چشم. فردوسی"

**خوابچهر:** (خا. چ) رخساره در خواب.

**خوابگاه:** (خا. ب) بستر، سرا چه ی\* خواب،

خوابستان، تختخواب.

"چه بد بود کین دشت راه تو بود

نه آرام را خوابگاه تو بود. فردوسی"

**خوابگردی:** (خا. ب. گ) روانشناسی: راه رفتن

در خواب و انجام کارهای نیمه خودکار که بیمار

پس از بیداری بید نخواهد داشت. بیماری با دارو

درمان پذیر است.

**خوابگزار:** (خا. ب. گ) خواب گزارنده، کسی

که تیناب\* را می گشاید و راز آنرا برمی نمایاند.

«تیناب دارای دوسویه ی بیرونی و درونی است. فروید

روانشناس پرآوازه ی اتریشی بیشترین بخش هسته ای

تیناب ها را در پیوند با نیروی «لیبیدو» دانسته است و

باز گشایی راز تیناب را بسیار پیچیده و همسان با

بازشناسی القای «هیروگلیف» دانسته است».

**خوابیدن:** (خا، د) «خَوَافِیتَن» خفتن، خفتیدن،

خسبیدن، غنودن، آرام گرفتن، خوابیده: خفته.

(خوابید، خوابد، خواهد خوابید، بخواب، خوابنده،

خوابیده).

**خواجه:** (خا. ج) [درپارسی، خدایچه] سرور،

بزرگ، مالدار، سوداگر || مرد بی خایه.

"بدو گفت کای خواجه ی سالخورده

چنین جای آباد ویران که کرد. فردوسی"

**خواجیدن:** (خا. د) دشواری در دیدن.

**خوار:** (خا) «خَوَار» پست، خاکسار، ناچیز،

درمانده، زار و زیون، بدبخت. خواری: پستی.

"که دشمن اگر چه بود خوار و خرد

مر او را بنادان نیاید شمرد. فردوسی"

**خواربار:** (خا. ر) گندم، جو، برنج و دیگر

بنوها، بنشن ها || خوراک اندک.

"دهمتان ازین بیشتر خواربار

گل سرختان بشکفانم ز خار. فردوسی"

**خوارکار:** (خا. ر) بی بند و بار، آسانگیر.

**خواری:** (خا) «خَوَاریه» پستی، زبونی،

فرومایگی.

"که این راز بر ما بیاید گشاد

وگر سر بخواری بیاید نهاد. فردوسی"

**خواست:** (خا. س) «خَوَاست» خواهش، آهنگ،

یازش،\* آرزو، گرایش، کشش.

خواست دل: خواهش دل.

"بر این نیز اگر خواست بزدان بود

دل روشن و سخت خندان بود. فردوسی"

**خواستار:** (خا) «خَوَاستَر» خواهنده، خواهان،

خواستگار. خواستارکردن: فراخواندن.

"شدند انجمن بر در شهریار

بدان تا چرا کردشان خواستار. فردوسی"

**خواستگار:** (خا. ت) خواهان، خواهنده، آرزو-

مند. خواستگاری: درخواست زناشویی.

"از آن پس نشستند بر مرغزار

سخن گفته آمد ز هر خواستگار. فردوسی"

**خواستن:** (خا. س. ت) «خَوَاستَن» [خواهیدن]

آرزو کردن، درخواست کردن، دوست داشتن،

خواهش کردن، فراخواندن || یازیدن\* خواهش:

درخواست. خواهنده: خواهش کننده، درخواست

کننده. خواندگی: خواستاری، خواهان: خواستار،

خواهنده. خواسته: خواهش کرده شده، داومند به.\*

خواه: فرمان به خواستن، بخواه، و بسان پسوند،

مانند: آزا دیخواه، خودخواه.

(خواست، خواهد، خواهدخواست، بخواه، خواهند، خواهان، خواها، خواسته، خواهش).  
 "همی گفت کز کردگار جهان  
 بخوایم همی آشکار و نهان. فردوسی"  
**خواسته:** (خا. ب) «خواستک» دارایی || آنچه دلخواه باشد || یازش || آرمان.  
**خواستان:** (خا. ل) آوند کوچک برای زکاب.\*  
**خالسته:** پاره یی ابریشم برای زکاب خواستستان.  
**خوالیدن:** (خا. د) گستردن || افشاندن || چشیدن.  
**خوالیگر:** (خا. گ) خوالگر، آشپز، خوانسالار.  
 "بفرمود رستم به خالیگران  
 که اندر زمان آوریدند خوان. فردوسی"  
**خوان:** (خا) «خوان» تبوک\* چوبی || خوان پایه دار\* یا خوانپایه\* برای نشستن پیرامون آن روی سندلی || خوراک.  
 "نهادند خوان گرد باغ اندرون  
 خورش ساختند از گمانها فزون. فردوسی"  
**خوانچه:** (خا. ن. چ) خوان کوچک، تبوک کوچک برای میوه و شیرینی || خوانچه ی زرین: نمار به آفتاب، خوانچه ی زر.  
**خوانانیدن:** (خا. د) خواناندن || مهمان کردن || خواندن آموختن.  
**خواندن:** (خا. ن. د) «خوانتن» فراخواندن\* به مهمانی || نپیگ\* خواندن || آواز خواندن || نیایش و نام خدای را بر زبان راندن. خواننده: آنکه می - خواند. خوانده: فرا خوانده شده، پذیرفته شده.  
**خوانا:** خواننده، نبشته ی خوش دبیره و روشن خواندن: شایسته ی خواندن. خوانندگی: آواز - خوانی، پیشه ی آواز خوان. خوان: فرمان به خواندن، بخوان، و به چم خواننده بسان پسوند، مانند: روزنامه خوان، آواز خوان. (خواند، خواند، خواهد خواند، بخوان، خواننده، خوانا، خوانده).  
 "سوی ژرف دریا همی راندند  
 جهان آفرین را همی خوانند. فردوسی"  
**خوان سالار:** (خا. ن) سرپرست آشپزخانه، خوالیگر، خوانسار، سرور خالیگران.  
**خوانشناس:** (خا. ش) [خوراک ~] دانش آموخته در رشته ی بررسی و پژوهش خوراک ها، خوردنی ها و سود و زیان آن ها. خوانشناسی: دانش شناختن خوردنی ها و خوراک ها.  
**خواننده:** (خا. ن. ن. د) آواز خوان، ترانه خوان. رمن: خوانندگان.

**خواهر:** (خا. ه) «خوهر-خوهر» همشیره، دخترکه با دختر یا پسر دیگر از یک پدر و مادر باشد، یا تنها با پدر و یا مادر هنباز باشد.  
 "سه خواهر ز یک مادر و یک پدر  
 پریچهره و پاک و خسرو گهر. فردوسی"  
**خواهش:** (خا. ه) «خواستش» (نام ستاک از - خواستن) آرزو، درخواست، خواست، خواهه.  
 "به جمشید از مهر خواهش نمود  
 نهادش کمان پیش و پوزش نمود. فردوسی"  
**خواهشگر:** (خا. ه. گ) خواهش کننده، میانجی، پایمرد، پایندان. رمن: خواهشگران.  
 "بیارد کنون پیش خواهشگران  
 ز کابل فراوان گزیده سران. فردوسی"  
**خواهنده:** (خا. ن. د) درخواست کننده || خواستار، خواستگار، خواهان || گدا.  
 "مکن خوار خواهند درویش را  
 بر تخت منشان بد اندیش را. فردوسی"  
**خواهیدن:** (خا. د) خواستن، درخواست، آرزو داشتن، درخواست کردن || میانجی شدن.  
**خوب:** (خ) «هوپ - خوب» پسندیده، خوشایند، نیکو، نغز || خوبرو: نکو روی، زیبا. بیشال: خوبان || واژه ی پذیرفتن سخن دیگری. خوب ≠ بد.  
 "سرش راست بر شد چو سرو بلند  
 به گفتار خوب و خرد کار بند. فردوسی"  
**خوبرخ:** (خ. ب. ر) زیبا روی، خوش چهره. خوشگل، خوبروی، خوب رخسار.  
 "شوم ناپدید از میان گروه  
 بزم خوبرخ را به البرز کوه. فردوسی"  
**خوبی:** (خو) «هوپی» مهربانی، نیکویی، نیکی، بخشش || زیبایی. خوبی ≠ بدی، زشتی.  
 "به ایران همه نیکی از داد اوست  
 کجا هست مردم همه یاد اوست. فردوسی"  
**خوپله:** (خپ. ل) نادان، گول، پخمه.  
**خوچاریدن:** آزدن، رنجیدن.  
**خوچیدن:** (د) بد دیدن به شوند نارسایی در دید.  
**خود:** (خ) «خوش» خویش، خویشان. جاینام\* هنباز\* برای گوینده، شنونده و سوم کس. چنانکه گویند: خودمن، خود شما، خود او. همیشه به گونه تکیه\* آید، مانند: شما خود آمدید. در پافشاری به کار می رود، مانند: تو خود گفتی. بیخود: بیهوده. از خود بیخود شدن: بیهوش شدن.  
 "سر تخت و بختش بر آمد به کوه  
 پلنگینه پوشید خود با گروه. فردوسی"

**خودآرا:** (خ. د) [خود آراينده] خود آرايش -  
کننده، خوش پوش.

**خودآگاهی:** (خ. د) خود شناسی، خویشتن -  
شناسی || شناخت خود بخود، بی آموزش و بی  
میانجی به چیزی.

**خودباختگی:** (خ. د. ب) خودناباوری، شناسه و  
کیستی نداشتن، بیگانگی از خود. خودفراموشی.  
**خودباوری:** (خ. د) خویشتن یابی، بخود استوار  
بودن، بی گمانی به توانایی و نیروی خویشتن.  
**خوددار:** (خ. د) بردبار، شکيبا، خونسرد، تو-  
دار، خویشتن دار.

**خودرو:** (خ. د. ر) رونده ی خودکار، خودرو -  
های خویشیک \* یا خودروهای بزرگ برای  
ترابری و جابجایی مردم یا کالا.

**خودرو:** (خ. د) گیاه خود رسته، گیاهی که تخم  
آن را نکاشته باشند و خود بخود بروید.

**خودرو:** بی آموزش و پرورش بزرگ شدن.  
**خودساز:** (خ) [خودساخته] کوشنده و ورزنده  
بی یاری دیگری. آنکه خود بیاموزد و به جایی  
برسد و پیروزگر شود.

**خودستا:** (س.) [خودستای] خود ستاینده، نا -  
فروتن، خودپرست، شیفته بخود، خودبین.

**خود فروش:** (د. ف) روسپی، بد کاره.  
**خودفروش:** گزاف گویی از خود، خودنما،

**خودکار:** (خ) آنچه بخودی خود کار کند و نیاز  
به یاری نداشته باشد || کارگر ورزیده || ابزار  
نوشتن، خودنویس که نیاز به خوالستان نباشد .

**خودکام:** (د) [خودکامه] خودسر، یک دنده، پند  
ناپذیر. **خودکامگی - خودکامی:** خودسری، خیرگی.

" همان خواهرش نیز بهرام را

چنین گفت آن مرد خودکام را. فردوسی "

**خور:** (خ. و) «خُور» هور، خورشید،  
آفتاب || روزیازدهم هرماه خورشیدی.

" چو اندر بَره خور نهادی چراغ

پیش دشت بودی و در پیش باغ. فردوسی "

**خورا:** (خ) درخور، شایسته، سزاوار.

**خوراک:** (خ) خوردنی، خواربار، نان روزینه،  
خورش. بد خوراک : بد مزه || آنکه همه چیزنمی  
خورد. خوش خوراک: خوشمزه || آنکه خوب می  
خورد و به هر خوراکی می سازد .

**خوراندن:** (خ. ن. د) «خُورَانِیتن» به خوردن  
واداشتن، بخورد کسی دادن. **خوراننده:** آنکه  
چیزی را به دیگری بخوراند.

**خورجین:** (خ) [خرجین] خرجینه، بارجامه،  
باردان، توپره، گوال. \*باردان دو سوی تن چارپا.  
**خورد:** (خ. ر) شایسته، درخور، خورا، سزاوار.  
**خورد:** (خ. ر) خوراک، خورد و خوراک.

" همی داد مر خورد شان باربار

نکویی همی کرد بیش از شمار. فردوسی "

**خورد:** (خ. و. ر) درآمد و هزینه.

**خوردن:** (خ. د) «خُورْتَن» اوباریدن چیزی،  
فروبردن خوردنی درگلو. جاویدن، خابیدن و

سپس اوباریدن || بالاکشیدن، واپس ندادن ||

ساییدن. **خورنده:** آنکه بخورد. **خورده:** اوباریده

شده. **خوردنی:** هرچیز خوراکی. **خور:** فرمان به

خوردن، بخور و به چم خورنده بسان پسوند،

مانند: باده خور. **خوار نیز گویند:** خورنده، مانند :

باده خوار، گوشتخوار. (خورد، خورد، خواهد -

خورد، بخور، خورنده، خورا، خوران، خورده،

خورش، خورشت). آمیزه ها: سوگند خوردن،

دود چراغ خوردن، خشم خوردن.

**خورش:** (خ. ر) «خُورِشَن» (نام ستاک از خوردن).

خوردنی، خوراک با گوشت و سبزی ها.

" خورشها ز کبک و تَدَرُو سپید

بسازید و آمد دلی پر امید. فردوسی "

**خورشگر:** (خ. ر. ش. گ) آشپز، خالیکر.

" ز هر گوشت از مرغ و از چارپای

خورشگر بیاورد یک یک بجای. فردوسی "

**خورشید:** (خ. ر) «خُورِشِت» [خور + شید]

آفتاب، مهر، هور. ستاره یی که زمین و هر باسپ

های \* دیگر پیرامون آن در گردشند. دوری آن

از زمین سد و چهل و نه میلیون کیلومتر و پرتو

آن در هشت تسوک \* به زمین می رسد. هر ستاره

ایستا هسته یکی از سامانه های خورشیدی است.

آمیزه ها: خورشید سان، خورشید فر، خورشید دل.

" برون آمد از گرد فرخنده زال

به خورشید رخشان بر آورده یال. فردوسی "

**خورشید چهر:** خو بروی، ~ رخ.

" کشیدند بال شگر چون سپهر

همه نامداران خورشید چهر. فردوسی "

**خورشیدن:** گردآوردن، اندوختن، فراهم آوردن ||

شایستن، سزاوار شدن.

**خورشیدی:** «خُورِشْتِیک» وابسته به خورشید.

سال خورشیدی.

**خورند:** (خ. ر) درخور، درخور، شایسته،

سزاوار، فراخور، اندرخورند.

**خوروران:** (وَ) «خَوْرَوْران» خاور، سوی بر آمدن آفتاب. خوربران.

" که هر بامدادی چو زرین سپر

ز خاور بر آرد فروزنده سر. فردوسی

**خوزیدن:** (د) فراخواندن به جشن بیوگانی و مهمانی || بازجستن، درخواستن.

**خوسانیدن:** (د) خواستن، آرزوداشتن || خیسانیدن.

**خوست:** (خَو. س°/ خُسْت) آداک، آبخوست،

آبخو، خشکی در میان دریا که گرد آنرا آب

فراگرفته باشد || مانده، خسته، آزرده، فرسوده.

**خوستن:** (خَو. س°/ خُس. ت) «خُوستن»

کوفتن، کوبیدن، ما لیدن || پرسیدن، خواستن،

خواهیدن. خوسته: کوفته، مالیده.

**خوسیدن:** (د) خشکیدن، پرچین شدن || فراهم

آوردن، گردآوردن || درهم کشیدن.

**خوش:** (خَو/ خُش) «خُوش» خوب، نیک

|| خرم، شاداب، شادمان. خوشا: ای خوش، چه

خوب، نیکا، خنکا، خُرما. خوش خوش: آهسته

آهسته، از روی خوشی، خوش خوشک.

" خوش آنروز کاندز گلستان بدیم

به بزم سر افراز دستان بدیم. فردوسی

**خوشاب:** (خ. ب°) میوه ی پخته شده با شکر ||

تر و تازه || خوش آب و رنگ، گونه یی مروارید

روشن و سپید، مروارید شاهوار.

" یکی دسته را سیم و زر اندر است

دو دسته به خوشاب پرگوهر است. فردوسی

**خوشامد:** (خ. م°) [خوش آمد] سخن خوش آیند،

سخن گرم بهنگام پذیرفتن مهمان، درود گرم و

خوشایند || چاپلوسی.

**خوشانیدن:** (خ. د°) خشکانیدن، خشکاندن.

" پر از خون مکن دیده و تاج و تخت

مخوشان بمن خسروانی درخت. فردوسی

**خوشایند:** (خ. ی°) [خوش آیند] دلپسند، پسندیده،

دلنواز، شایسته || گفتار و رفتار خوشایند.

**خوش باور:** (خ. وَ) ساده دل، زود باور، آنکه

زود و به سادگی همه چیز را بپذیرد. خوشباوری:

ساده دلی، زودباوری.

**خوشبخت:** (خ. ب°) بهروز، نیک بخت، نیک -

اختر، کامیاب، نیکروز || بدبخت، شوربخت.

**خوش برخورد:** (خ. ش. ب°) مردمدار، مهربان.

**خوش برش:** (خ. ش. بُ. ر°) برش پسندیده برای

جامه، برش و دوخت نیکو، جامه ی خوش

دوخت || نمار به خوش اندام بودن.

**خوش تراش:** (خ. ت°) [خوش تراشیده] خوش

دیس، تندیس خوش تراش، نیکوتراشیده، زیبا.

اندام خوش تراش، پاهای خوش تراش.

**خوشخوراک:** خوب خور، خوشخور.

**خوش خیم:** (خ. ش. °) «هُوخم» خوشخو، نیک -

نهاد || در پزشکی: به دشپل های \* چنگاری بی -

آزار و بی سیج گویند. خوش خیم ≠ بدخیم.

**خوش رفتار:** (خ. ش. °. ر°) خوشخو، نیکو کردار،

نیک رفتار، مهربان || خوشخرام.

**خوش سخن:** (خ. ش. س. °. خ°) سخنور، خوش گفتار،

شیرین سخن، شیواسخن || بزم آرای.

" بیامد فرستاده ی خوش سخن

که نو بُد به سال و به دانش کهن. فردوسی

**خوشگوار:** (ش. °. گ°) خوشمزه، گوارا || زود -

گوار، زودگذر، زود گوارنده، سبک.

" همه آبها روشن و خوشگوار

همیشه بر و بوم او چون بهار. فردوسی

**خوش منش:** (خ. م. °. ن°) نیکو رفتار، نیک نهاد،

خوشخو، سازگار || شادان، خندان، خرسند.

" برفتند شادان دل و خوش منش

پر از آفرین لب ز نیکی دهش. فردوسی

**خوشنوا:** (خ. ن°) خوش آواز، خوش آهنگ.

**خوشنواز:** (خ. ن°) نوازنده، خنیاگر، رامشگر و

نوازنده ی زبردست و چیره دست.

" چنین گفت کز شهر مازندران

یکی خوش نوازم ز رامشگران. فردوسی

**خوشنویس:** (خ. ش. °. ن°) کسی که چگونگی

نویسش اش نیکو و پسندیده باشد، آنکه دبیره را

زیبا بنویسد. خوشنویسی: نگارش زیبا، آرایش،

زیور و پیرایه درنوشتار و دبیره.

**خوشه:** (ش. °) [شنگله] (ش. گ. ل°) چندین دانه،

میوه یا گل بهم پیوسته روی یک خوشه. مانند:

خوشه ی انگور، گندم، جو، خرما.

" به خروار از آن پس ده و دو هزار

به خوشه درون گندم آرند بار. فردوسی

**خوشیدن:** (د) «خُوشیتن» خشکیدن، پژمریدن ||

ترکیدن لب از خشکی || لاغر شدن.

**خوک:** «هُوک» پستانداری است از راسته ی

سم داران، پوزه ی کشیده، دست و پا ی کوتاه،

چشم های کوچک، تن پرچربی و پوست کلفت،

پوست آن در ساختن توپ بازی کاربرد دارد.

" بکشتند چندان ز خوکان که راه

به یکبارگی راه تنگ شد بر سپاه. فردوسی

**خوک هندی:** (ک.ه) خوکچه، جانوری است از رده جونندگان گیاهخوار، در آزمایشگاه ها برای آزمون پزشکی این «بی گناه» را بکار می بردند!  
**خوگر:** (گ) خو گیرنده، خوگیر، دمساز، آمخته، دست پرورده، اُخت گیر.

**خون:** «هون - خُن» آبگونه سرخ رنگ در رگهای جانداران، کمی شور مزه است و بوی ویژه دارد، ساختار آن از گویچه های سرخ و سپید و خونابه\* است، خون اکسیژن و مایه های سودمند را پس از گوارش به همه یاخته ها می - رساند. سرخی خون از فراونی گویچه های سرخ است که به شوند کارکرد دو سویه ی آهن و اکسیژن در خون می باشد.

**خونابه:** (ب) [خوناب] مایه یی که گویچه های سرخ و سپید در آن شناورند.

**خونخوار:** (ن. خا) [خونخواره] خونخور، خون - آشام || نماریه سنگدل، ستمکار و آدمکش.

**خونخواری:** خونخواری، خون آشامی، ستمکاری.  
**خون رز:** (ن. ر) [خون رزان] خون تاک، باده - ی انگوری، نیز: خون دختر رز.

**خونسرد:** (ن. س) جانوری که گرمای تنش همگون با دمای پیرامونی است که در آن می - زیبد، مانند: ماهیان، مارها و برخی خزندگان.

**خونسرد:** (ن. س) بردبار، شکیب، آرام.  
**خونگرم:** (ن. گ) هرجانوری که گرمای تنش ایستا و دمای خونش به گرمای پیرامونش بستگی نداشته باشد، مانند: پرندگان و پستانداران || نماریه به مردم مهربان و خوشخو.

**خوئل:** (خو.ه/خه) پیچ خورده، کج، کژ، ناراست. **خوئلگی:** - خوئلی: کژی ≠ راستی.

**خوی:** (خو) سرشت، نهاد، منش.  
"جوانیش را خوی بد یار بود"

همه ساله با بد به پیکار بود. *فربوسی*  
**خوی:** (خوی/خی/خُی) آبگونه شور مزه که از دشبَل\*های زیر پوست به هنایش گرما و یا تب بیرون می تراود.

"یکی مرد را شاه از ایران بخواند که از تنگ ما را بخوی در نشاند. *فربوسی*"

**خوید:** (خ) «خوت» [خید] گیاه سبز و تازه || گندم و جو نارس و خوشه نبسته.

**خویدن:** (خ. د) نشخوار کردن.

**خویش:** (خیش) «خوش» خویشاوند، نزدیک، وابسته. بیشال: خویشاوندان. **خویشی:** خویشاوندی،

بستگی با دیگری || خود، خود او، خویشتن.

آمیزه ها: خویش بین، خویش کار.

**خویش:** (خیش) جاینام هنباز\* برای یکم کس، دوم کس و سوم کس تکال\* و بیشال.

"تهمتن فرامرز را پیش خواند"

به نزدیکی خویش او را نشاند. *فربوسی*

**خویشاوند:** (خی. و) «خویشاوند» پیوند ازسوی پدر، مادریا وابستگی با خانواده، پیوند خانوادگی || همریشه، هم نژاد. بیشال: خویشاوندان.

**خویشتن:** (خی. ت) «خویشتن» خویش،

خود، جاینام هنباز\* برای یکم کس،\*دوم کس و سوم کس تکال\* و بیشال. || سرشت، منش، نهاد.

"به جان و تن خویشتن دار گوش"

نگهدار ازین شبیر مردان هوش. *فربوسی*

**خویشتن بین:** خود بین، خودپسند، خویش بین.

**خویشتن دار:** شکیب، بردبار، پرهیزکار، پارسا.

**خویشکار:** (خی) «خویشکار» خودکار، خود را پاسخده دانستن، کوشا || کشاورز، دهگان.\*

"به سالی ز دینار سیصد هزار"

ببخشید بر مردم خویشکار. *فربوسی*

**خویشکام:** (خی) خودکام، خودکامه، در پی کام و آرزوی خویش بودن، خودپسند، خودسر.

"برین است رایم که دادم پیام"

اگر بشنود مهتر خویشکام. *فربوسی*

**خویدن:** (د) خوی کردن، خیسیدن تن، آبگونی که در گرما، تب یا از ترس از تن بیرون می - تراود.

**خه:** (خ. ه) واژه ی ستایش، وه، زه، خوب، خوش. **خهی:** خوشا، آفرین، خه خه، به به، وه وه.

**خی:** کاهیده ی خیک، مشک، خیک آب، خیک - باده، آوند چرمین برای آب. انبان.

**خیابان:** (خی) راه گشاد و هموار برای گذر و رفت و آمد مردم و ترابرها.

**خیار:** «خویار» میوه ی تابستانی سبز، دراز و درشت، خیارهای کوچک تر برای آمادن

خیارشور و خیار ترشی کاربرد دارد.

**خیارچنبر:** (ر. چ. ب) خیارباریک، دراز و کژ، ناهموار و شیاردار.

**خیارک:** (ر) آماس دژپیه های تنابه یی در بیخ ران یا زیر بغل.

**خیابیدن:** (د) خاییدن، جویدن، جاویدن.

**خیرگی:** (خی. ر) گستاخی، ستیزگی، خود - سری، ستیهندگی || بی شرمی، بی آزرمی.

**خیش:** [خیچ] گاو آهن، ابزار شخم زدن با گاو.  
**خیشخانه:** (خی. ن) خانه ی تابستانی از نی و پارچه ی نخی.  
**خیک:** (خی) [خیگ، خی] مَشک، آوند چرمین برای آب، روغن و دوغ و مانند آن.  
 " یکی خیک می داشتند آن زمان  
 گرفتند یک ماده گور گران. فردوسی"  
**خیم:** (خی) «**خِم - هِم**» سرشت، منش، خوی.  
 " دگر خوی بُد آنکه خوانیش خیم  
 که با او ندارد دل از دیو بیم. فردوسی"  
**خیم:** (خی) زخم، چرک || هراشیدن.  
**خینیدن:** (خی. د) آراستن، زیبیدن.  
**خیو:** (خ. خیو) «**خیوک**» آب دهان، تف، خدو.  
 " ز دیدار پیران فرو ماندند  
 خیو زیر لبها بر افشانند. فردوسی"



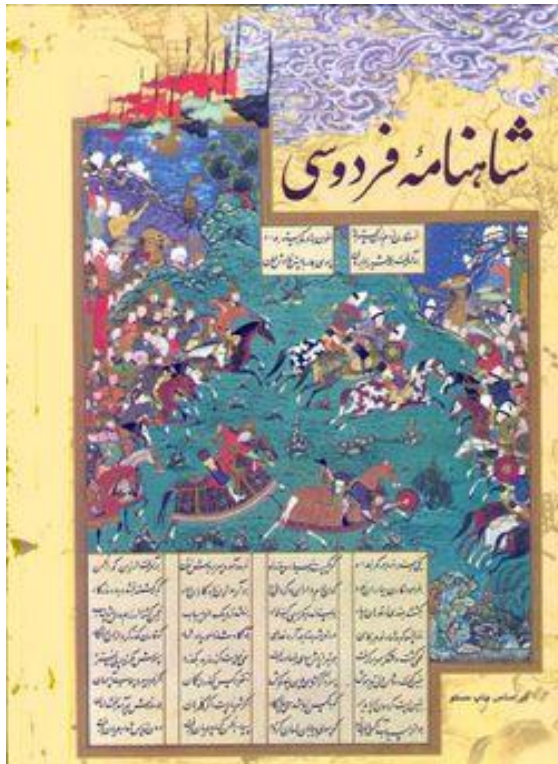
**خیره:** (خی. ر) بی پروا، گستاخ، سرکش، لجباز، بد اندیش، نابکار.  
 " فرستاده را گفت رو باز گرد  
 بگویش که ای خیره ناپاک مرد. فردوسی"  
**خیره:** شگفت زده، سرگشته.  
 " بگفت ای سخن مرد بسیار هوش  
 سپهدار، خیره، بدو داد گوش. فردوسی"  
**خیره:** به چم بیهوده.  
 " از این پس، به خیره، مریزید خون  
 که بخت جفا پیشگان شد نگون. فردوسی"  
**خیره رو:** (خی. ر) [خیره روی] بی آرم، گستاخ. **خیره روی:** بی شرمی، گستاخی.  
**خیره سر:** (خی. ر. س) خود سر، یک دنده، گستاخ، بی پروا، بیباک، آشفته، پریشان.  
 " بدو گفت شاه ای بد خیره سر  
 چرا آمدستی بدین بوم و بر. فردوسی"  
**خیز:** (خی) جست، جهش، برخاستن، برجستن || کوهه ی آب || بلندی چخت، \* بلندی ایوان || به چم خیزنده، مانند، افت و خیز: نشستن و برخاستن || **خفت و خیز:** نماریه آمیزش زن و مرد.  
 " بدو گفت کز خفت و خیز زنان  
 جوان پیر گردد بتن بی گمان. فردوسی"  
**خیزاب:** (خی) خیزابه، خیزآب، کوهه ی آب.  
**خیزان:** (خی) جهنده، آنکه خیزد || هنگام - خیزیدن، در کار خیزیدن.  
**خیزاندن:** (خی. ن. د) [خیزانیدن] جهانندن، به خیزیدن واداشتن، بر خیزاندن، بلند کردن. **خیزاننده:** جهاننده.  
**خیزیدن:** (خی. د) «**خَرِیستن**» لغزیدن، آهسته بجایی در شدن، سر خوردن || جهیدن، جستن، خیز برداشتن، برپا ایستادن، برخاستن. **خیزنده:** جهنده. **خیزان:** خیزنده، درکار خیزیدن. **خیز:** فرمان به برخاستن، برخیز، و به چم خیزنده بسان پسوند، مانند: سبک خیز. (خیزید، خیزد، خواهد خیزید، بخیز، خیزنده، خیزان، خیزیده).  
**خیس:** (خی) «**تَر**» نمدار، تر، نمناک.  
**خیساندن:** (خی. ن. د) [خیسانیدن] خوسانیدن، چیزی را در آب گذاشتن، آغاریدن، فرغاردن، آغوندن. (خیسانید، خیساند، خواهد خیسانید، بخیشان، خیساننده، خیسانیده).  
**خیسیدن:** (خی. د) «**خَوِیستن**» خیس شدن، ترشدن || خیساندن، فرغاردن، آغاریدن || سرشتن، آمیختن. **خیسیده:** آبدیده، تر شده.

## واژه های کم آشنا در وا ت "خ"

گوال: گوال  
گوالدوز: گوالدوز  
موزه: چکمه (پهلوی)  
مول: حرامزاده  
مول: معشوق  
نارنگی: نارنجی  
نبیگ: کتاب  
نغاک: حرامزاده  
وای: پناد، هوا  
وشتیدن: رقصیدن  
وشینه: زره، جوشن  
ویر: ذهن  
هریاسپ: سیاره  
هنیاز: انیاز، شریک  
یازش: اراده  
یازیدن: اراده کردن  
یکم کس: اول شخص

اگر: (گ) آگور، آجر  
آروین: تجربه  
انگین: عسل  
بالگرد: هلیکوتر  
بسد: مرجان  
بناور: دمل، دنبل  
بیشال: جمع  
پارسیگ: پهلوی  
پنده: نقطه، خال، لکه  
تاج: پارسی است، در پارسی باستان «تاگه»  
تبوک: طبق  
تسو: ساعت  
تسوک: دقیقه  
تسوک: ثانیه  
تکال: مفرد  
توپالی: فلزی  
تیل: دیل، خال، نقطه  
تیناب: رویا  
جاینام: ضمیر  
چخت: سقف

خاکه کند: خاکه قند  
خستر: خرفستر، حشره  
خستو: اقرار کننده، معترف  
خستوان: اقرار کنندگان  
خوانپایه: خوان پایه دار، میز  
خونابه: پلاسما  
خویشکاره: وظیفه شناس  
خویشیک: شخصیت  
دهگان: دهقان  
دیل: تیل، خال، نقطه  
راستگوشه: مستطیل  
راین: دلیل  
رج: خط، سطر  
زفران: سفران، زعفران  
زفران: گویش مازندرانی برای زعفران  
زکاب: مرکب  
سراچه: اتاق  
سینداره: حرامزاده  
سهش: احساس  
فراخواندن: دعوت کردن  
فرجاد: وجدان، وژدان  
کند: (ک) قند  
کونکار: خشخاش





**دادخواهی:** (خا) پیشه دادخواه || گلایه و در-  
خواست دادرسی از دادگاه. گرزش. (گ. ز).  
**دادر:** (د) داور، دادگر || برادر، دوست.  
**دادر آسمان:** خداوند.  
**دادرسی:** (د. ر) دادرسی، رسنده ی داد، دادران.  
**دادرسی:** رسیدگی به دادخواهی. دادخواه.  
**دادستان:** (د. س) ستاننده داد، گیرنده داد، داد -  
گیر، دادرسی، نماینده ستاد کشوری برای رسیدگی  
پرونده بزهکاران و رای کیفرخواست در دادگاه.  
**دادستان:** (د. س) «**داتستان - داتستان**» [ از  
داد + ستان، پسوند جا] جای داد، جای داد دادن و  
داوری کردن، جای داور.  
**دادسرا:** (د. س) بخشی از سازمان دادگستری،  
جایگاه دادستان، دادیاران و باز پرسان.  
**دادگاه:** (د) [دادگه] دادسرا، جای دادرسی،  
شاخه یی از دادگستری. سازمانی برای رسیدگی  
به پرونده بزهکاران و تبهکاران.  
**دادگر:** (گ) «**داتگر**» داد دهنده، دادگستر، داد  
رس؛ داور، داد گیرنده || از فروزه های خداوند.  
" به هر شهر کاندن شدی داور  
به درویش دادی بسی سیم و زر. فردوسی"  
**دادگستر:** (گ. ت) [دادگسترده] خداوند || داور،  
دادگر، دادگسترده، آنکه دادگری را روا گرداند.  
" به دویست کیهان خرم به پای  
همو دادگستر به هر دو سرای. فردوسی"  
**دادگستری:** (گ. ت) سازمان رسیدگی به کار-  
های کیفری و دادیکی || کنش دادگستر، دادگری.  
**دادن:** (د) «**داتن**» بخشیدن، سپردن، پرداختن،  
رساندن || برآوردن، ارزانی کردن، واگذارن.  
**دهش:** بخشش، رادی. **دهنده:** آنکه چیزی به  
دیگری بدهد. **داده:** آنچه به کسی داده شده. **ده:**  
فرمان به دادن، بده، وبه چم دهنده بسان پسوند،  
مانند: داد ده، روزی ده. (داد، دهد، خواهد داد،  
بده، دهنده، داده، دهش).  
" به یزدان چنین گفت کای دا  
تو دادی مرا دانش و زور و زر. فردوسی"

**داختن:** (خ. ت) دانستن.  
**داخیدن:** (د) از هم جدا کردن، پراکندن || دیده ور  
شدن، نگریستن.  
**داد:** «**دات**» آیین، فرسار، کئاس، روش.  
**داتکان:** کواسدان. **دادستان:** داد گیرنده. **دادگری:**  
کنش دادگر. **دادگستری:** سازمان رسیدگی به  
کارهای دادگری || بخشش، بهره || داد و ستد || داد  
و فریاد، بانگ بلند || داد، زمان گذشته از پویه\*  
دادن.  
" بکوشیم ما نیکی آریم و داد  
خنک آنکه بند پدر کرد یاد. فردوسی"  
**دادآفرین:** (د. ف) آفریننده ی داد، دادگر، یکی از  
فروزه ها و نام های خداوند.  
" جهان شد ز دانش پر از آفرین  
بفرمان دادر داد آفرین. فردوسی"  
**دادار:** «**داتار**» داد دهنده، دادگر || بخشاینده،  
آفریننده، آفریدگار، خداوند، ایزد.  
" جهان را همه سوی داد آوریم  
چو از نام دادر یاد آوریم. فردوسی"  
**داد باخت:** (خ. ت) واژاک کاربردی در داد-  
گستری برای کسی که رای دادگاه به زیان او  
باشد.  
**دادبان:** (د) آنکه در دادگاه از هوده ی \* بزهکار  
و هم چنین بی گناه پدافند می کند. دادگزار.\*  
**دادبخش:** (ب) [دادبخشنده] دادگر، داور.  
" ببخشای بر من تو ای داد بخش  
که از خون دل گشت رخساره رخس. فردوسی"  
**دادبرده:** (ب. د) واژاک کاربردی در دادگستری  
برای کسی که رای دادگاه به سود او باشد.  
**دادخواست:** (د. خا) نوشته ی دادخواه برای داد-  
خواهی به دادگاه. برگه درخواست دادخواهی.  
**دادخواستن:** (خا. ت) درخواست دادخواهی، داد-  
خواهی کردن. **دادخواه:** آنکه دادخواست به  
دادگاه بدهد و خواهان دادرسی باشد.  
" همی راه جویند نزدیک شاه  
ز راه دراز آمده دادخواه. فردوسی"

**دادنامه:** (م) برگه‌ی داورى دادگاه. رخنه\* و نبشته‌ی رای دادگاه.

**دادور:** (د. و) «**داتوَر- داتوَر**» خداوند || دادگر، دادگستر، دادرس، دادگزار.

**داوری:** (د. و) «**داتوَرِیه**» کنش و کار دادور، داورزی، دادگری.

**داده:** (د) «**داتک**» بخشیده، سپرده شده، بخشش || پرداخت شده || سرنوشت.

" تو مخروش وز داده خرسند باش

به گیتی درخت برومند باش. *فردوسی*"

**داده ها:** (د) آگاهی‌ها، دانسته‌ها.

**دادیار:** (د) دستیار دادستان.

**دار:** «**دار**» درخت، درخت میوه یا بی‌بر || هم - چنین به چم دارنده بسان پسوند، مانند: آبدار، پولدار.

به گونه‌ی پیشوند: دارزی، درخت‌زی. به چم نگاهدارنده: گنجینه دار، راه دار.

" بهار آرد و تیر ماه و خزان

بر آرد پر از میوه دار رزان. *فردوسی*"

دار و گیر: گیر و دار.

" همان زخم کویال و باران تیر

خروش یلان و ده و دار و گیر. *فردوسی*"

**دار:** چوب راست و بلند || چوبه دار برای دار زدن بزه‌کاران.

" بزد بر بر بثر دو دار بلند

فرو هشت از دار پیچان کمند. *فردوسی*"

**دارا:** «**داراک**» خداوند || دارنده، چیزدار، پول - دار، مالدار، توانگر، سرمایه دار ≠ ندار.

**دارایی:** درختی است از گونه‌ی نارنج‌سانان، میوه‌اش بزرگتر از نارنج، پوستش زردرنگ و کلفت و ناهنجار، درونش سبز رنگ و مزه آن ترش و شیرین است.

**دارایی:** سرمایه، توانمندی، داراک، توانگری || گونه‌ی پارچه‌ی ابریشمی رنگارنگ.

**دارایی:** سازمانی که باژ و ساوها را دریافت می‌کند و به کارهای درآمد سرانه و هزینه‌ها رسیدگی می‌کند.

**دارباز:** (ر) بندباز، بازیگر روی بند و ریسمان، بندبازی‌کننده.

**داربست:** (ر. ب) چوب بند، چوب بست، برای کارهای ساختمانی و شاخه‌های انگور و جزآن.

**دارچین:** (ر) [دارچینی] درختی است از رده - ی دو لپه‌ی‌ها، در هندوستان و چین می‌روید، خوشبو و سودمند برای تندرستی.

**دارکوب:** (ر. ک) پرنده‌ی کوچک با پرهای رنگارنگ، با کوبه‌های سخت نوکش درخت را برای بیرون کشیدن کرم و خرفستر\* سوراخ می - کند. دارشکنک، دارتوک.

**دارندگی:** (ر. د) «**داشتاریه**» نگهداری، سر - پرستی || بی‌نیازی.

**دارو:** (ر) «**داروگ - دارو**» آنچه پزشک از خوردنی، نوشیدنی و یا مالیدنی برای درمان بیماری روا دارد || دانه‌ها و گرده‌های خوشبو مانند، زردچوبه، دارچین، پلپل،\* زیره و هل. " همان درزگاهش فرو بوختند

به دارو همه درد بسپوختند. *فردوسی*"

**داروبرد:** (ر. ب) گیرودار، های و هوی، کزوفتر. " اگر شاه با شاه جوید نبرد

چرا باید این لشگر و دار و برد. *فردوسی*"

**دارودسته:** (ر. د. ت) نزدیکیان، یاران، پیروان. دارو دسته راه انداختن: برانگیزاندن یاران و پیروان و جزآن || دسته، گروه.

**داروساز:** داروگر، سازنده دارو.

**دارونامه:** نوشتار و دستورهای دارو سازی || برگه‌ی پزشک برای نوشتن نام داروها.

**داره:** (ر) خویشکاری،

**داس:** «**داس**» [داسه] ابزار آهنی کمان دیسه و سر کج با دسته چوبی کوتاه برای درویدن بنوها و دیگر گیاهان.

" بیاید یکی مرد با داس تیز

تو گویی که دارد به دل در ستیز. *فردوسی*"

**داستان:** (س) «**داتستان - داستان**» [داستان] سرگذشت، افسانه، فسانه، زندگینامه || سخن، گفتگو، گفتار. هم داستان: همراهی.

" به کردار خوابیست این داستان

که یاد آید از گفته‌ی باستان. *فردوسی*"

**داستان باستان:** (س. ن. س) کارنامه سرزمین باستانی ایران. سرگذشت ایران باستان.

" ز دانا تو نشنیدی این داستان

که برگوید از گفته‌ی باستان. *فردوسی*"

**داستانسرا:** (ن. س) [داستانسرای] داستان گو، افسانه سرای، افسانه پرداز، داستان نویس، نویسنده داستان.

**داستان شدن:** (س. ن. ش. د) بلند آوازه گشتن، نامدار شدن، سرشناس شدن.

" به ایران و توران بر راستان

شد آن شهر خرم یکی داستان. *فردوسی*"

**داسگاله:** (ل) [داستگاله، دستگاله] دهره، داس کوچک برای درودن گیاه، گیاه بر(ب).  
**داس:** آتشناخه، کوره، کوره ی آگر\*پزی و پختن خشت خام و آوندهای گلی || داس نانوايي.  
**داساد:** [داشتند، داشتن] بخشش، دهش || پاداش.  
**داشت:** (ش) از ستاک داشتن || نگاهداری، پرنگری، پاسبانی || دارایی || پرورش || بخشش.  
**داشته ها:** دارایی ها. با واژه یی دیگر: یادداشت، بزرگداشت، نیکوداشت.  
**" کس اندازه ی بخشش او نداشت "**  
**جهان تاو با کوشش او نداشت. فردوسی "**  
**داشتن:** (ش. ت) «داشتن» دارا بودن، دارای چیزی بودن || نگاه داشتن، زیرپرگرفتن || به شمارآوردن || پروردن، نگهداری کردن. اندازه چیزی داشتن: شمارآن داشتن. دارنده: چیز دار، دارا. داشته: دارا. دار: فرمان به داشتن، بدار و به چم دارنده بسان پسوند، مانند، آبدار، پولدار، راهدار. (داشت، دارد، خواهد داشت، بدار، دارنده، دارا، داشته، داشن، داشاد، دهشن).  
**آباد داشتن:** آباد کردن.  
**" بدو گفت رستم که جان شاد دار "**  
**به داتش روان و تن آباد دار. فردوسی "**  
**پنهان داشتن:** پنهان کردن.  
**" بخندید ازو نامور شهریار "**  
**بدو گفت فرزند پنهان مدار. فردوسی "**  
**تیره داشتن:** تیره کردن.  
**" رخ مرد را تیره دارد دروغ "**  
**بلندیش هرگز نگیرد فروغ. فردوسی "**  
**دورداشتن:** دور کردن.  
**" دل و مغز را دور دار از شتاب "**  
**خرد با شتاب اندر آید بخواب. فردوسی "**  
**داشگر:** (ش. گ) کوره پز، کوره گر، دارنده ی کوره ی آگر و سوفال پزی.  
**داشن:** (ش) بخشش، داشاد، مزد، پاداش، دهش.  
**داغ:** «داغ - داک» بسیارگرم، سوزان || اندوه، رنج || نشان آهن تفته برجانور. داغ و دود: آتش و دود.  
**" جهان تا جهان بود کوچی نبود "**  
**مگر شهر از ایشان پر داغ و دود. فردوسی "**  
**داغان:** پراکنده، از هم پاشیده، فرو ریخته، فرو - پاشیده، گسیخته.  
**داغمه:** (غ. م) خشکی و ترنجیدگی لب از تب، یا تشنگی || سختی روی زخم || روغن بسته شده.

**دال:** «دالمن - تالمن» لاشخور، پرنده ی شکاری گوشتخوار، کرکس، شاهین.  
**دالان:** [دالانه] راهروسرپوشیده، دهلیز، کوچه ی باریک سرپوشیده، هشتی.  
**دالبر:** (ل. ب) برش در جامه یا پرده به ریخت کمان های کوچک بهم پیوسته، دندانه.  
**دالبوز:** (ل) [دالبز، دالبوز] پرستو، پرستوک.  
**دام:** «دام» بند، تله، نژنگ، کمند. ابزار برای گرفتار ساختن جانور. تور ماهیگیری.  
**" همه کارها را سرانجام بین "**  
**چو بد خواه چینه نهد دام بین. فردوسی "**  
**دام:** «دام» چارپا، چاروا، جانوران رام و بی آزار مانند، آهو و گوزن || رام و آمخته، مانند گاو، گوسپند، اسب و شتر.  
**" چنین تا به نزدیک کوهی رسید "**  
**که جای دد و دام و مردم ندید. فردوسی "**  
**داماد:** «دامات» مرد تازه زناشویی کرده.  
**" کنون مرزبانم براین جایگاه "**  
**گزین سواران و داماد شاه. فردوسی "**  
**دامان:** دامن، بخش پایین جامه زنان || دنباله ی هر چیز || دامنه - کناره: دامان دشت، دامان کوه.  
**" بو دامان که بالا به رش پنج بود "**  
**که آنرا ببر داشتن رنج بود. فردوسی "**  
**دامپرور:** (م. پ. و) پرورنده ی دام، پرورش دهنده ی جانوران رام و خانگی.  
**دامپروری:** پیشه دامپرور، پروراندن و نگهداری جانوران رام و خانگی.  
**دامپزشک:** (پ. ز) [دام+پزشک] ستورپزشک، (واژه کهنه). درمان کننده ی جانوران.  
**دامدار:** (م) دام پرور، خریدار و فروشنده دام و جانوران رام مانند: گاو، گوسپند، اسب و شتر.  
**دامن:** (م) [دامان] بخش جامه از کمر به پایین، بخش پایین پیراهن || گستره، پهنه || آغوش، بغل || کناره چیزی: دامن کوه، دامن گلزار، دمن نیز گویند. دامن آلوده: بدکار، بد نام. دامن افشاندن: ترک میهن کردن، رفتن. دامن زدن: آشوبیدن.  
**" چو از دیده خورشید شد ناپدید "**  
**شب تیره بر کوه دامن کشید. فردوسی "**  
**بر دامن بودن:** آمد و شد داشتن.  
**" مرا دشمن و دوست بر دامن است "**  
**بزرگ آنکه او را بسی دشمن است. فردوسی "**  
**دامنه:** (م. ن) کناره، گستره، گستره ی پایین کوه || دنباله، پیرامون. دامنه دار: گسترده، پهناور.

**داموز:** (م. وَ) زنبه، زنبیر، سبد بزرگ دسته دار  
برای جابجا کردن سرگین یا خاک و خشت || سبد  
|| پاروی برف روبی.

**دامیار:** (م) شکارگر، شکارگیر، نخجیرگر، دام  
گستر، شکارچی. دامیاری: پیشه و کار دامیار.  
**دامیدن:** (د) بر بالا رفتن || تخم افشاندن || برباد  
دادن (خرمن).

**دان:** «دان» به گونه ی پسوند به چم جا و  
آوند، مانند: آتشدان، چایدان، روغندان، چینه -  
دان، زهدان || دان: فرمان به دانستن، بدان. با  
واژه ی دیگر: سخندان، بسیار دان.

"بدو گفت ای مرد بسیار دان  
تو بهرام را نزد ما خوار خوان. فردوسی"  
بهدان: نیک داننده

"نه با آن مهر و نه با اینت کین  
که بهدان تویی ای جهان آفرین. فردوسی"  
**دان:** «دان» دانه، هسته، تخم گیاه، تخم میوه،  
خوراک پرندگان مانند، گندم و ارزن.

**دانا:** «دانا» از نام های خداوند، دانای دادار ||  
آگاه، دوراندیش، دانشور، زیرک، فرزانه. بیشال:  
دانایان. دانایی: آگاهی، خردمندی.

"توانا بود هر که دانا بود  
ز دانش دل پیر برنا بود. فردوسی"  
"سپاس خداوند دانا کنم

روان و خرد را توانا کنم. فردوسی"  
**داندل:** (د) دل آگاه، خردمند، دانشمند، فرزانه.  
**دانانیدن:** (د) داناکردن، هشیار و آگاه گردانیدن،  
دانایی آموزاندن.

**دانایانه:** (ن) خردمندانه، دانشمندانه.  
**دانایی:** «داناگیه - فراز انگیه» آگاهی، دانش.  
**دانچه:** (ن. چ) دانژه، مرجمک، گیاهی یکساله  
از تیره ی پروانه واران، دانه ی آن گرد و کمی  
پهن و کوژ، برنگ خاکستری روشن، خاکستری  
تیره، سیاه و نارنجی است.

**دانستن:** (ن. ت) «زانستن» دانایی داشتن،  
آگاهیدن، پی بردن || داناشدن || شناختن || پنداشتن ||  
توانستن، دریافتن. دانش: دانایی، دانندگی، اندر -  
یافت. داننده: آگاه، دانا. دانندگی: دانایی، چگونگی  
داننده. دانسته: شناخته شده. دانستگی: چگونگی -  
دانسته، بینش و شناخت. دانستی: درخور دانستن،  
سزاوار دانستن. دان: فرمان به دانستن، بدان، با به  
چم داننده، بسان پسوند، مانند: سخندان، بسیار -

دان. ( دانست، داند، خواهد دانست، بدان، داننده،  
دانا، دانسته، دانش).

"ندانست مرد جوان زال را  
بر افراخت آن خسروی یال را. فردوسی"  
به چم توانستن:

"خرد را و جان را که داند ستود  
وگر من ستانیم که یارد شنود. فردوسی"  
**دانش:** (ن) «دانیشن» (نام ستاک از دانستن)  
کنش دانستن، دانایی، دانندگی.

"سخن هر چه گویم همه گفته اند  
بر باغ دانش همه رفته اند. فردوسی"  
**دانش آموخته:** (ن. ش. ت) دانش اندوخته، آنکه  
یک رشته ی آموزشی دانشیگ یا هنری و جز آن  
را در دانشگاه یا آموزشگاه برین به پایان رساند.  
**دانش آموز:** (ن. ش) [دانش آموزنده] آموزنده،  
شاگرد، فراگیرنده، آموزنده ی دانش. (نوآموز:  
شاگرد دبستان. دانش آموز: شاگرد دبیرستان.  
دانشجو: شاگرد دانشکده و دانشگاه).

**دانش پژوه:** (ن. ش. پ) پژوهنده ی دانش،  
جویای دانش، خواهان دانش.

"از ایران همی مرد بیگانه ام  
نه دانش پژوهم نه فرزانه ام. فردوسی"  
**دانشجو:** (ن. ش) [دانشجوی] جوینده ی دانش،  
جویای دانش، خواهان آموختن، دانش پژوه.  
**دانشسرا:** (ن. س) [دانش سرا] سرای دانش،  
جایگاه ویژه برای آموختن و آموزاندن.  
**دانشکده:** (ن. ش. ک. د) خانه ی دانش، جایگاه  
- دانش || هر یک از شاخه های دانشگاه، دانشکده

پزشکی، ~ هنرهای زیبا، ~ مهرازی.\*  
**دانشگاه:** (ن. ش) جایگاه دانش، نهاد دانشیگ و  
جایگاه ویژه آموختن و آموزاندن دانش در رشته -  
ها و راستاهای پیشرفته، دارای دانشکده های  
گونه گون و دریافت دانشنامه پس از گذراندن  
آزمون های وابسته.

**دانشگر:** (ن. ش. گ) دانشور، دانشمند، دانا،  
خردمند، بسیار دان.

**دانشمند:** (ن. ش. م) «دانیشمنند» بسیار دانا،  
دانشور، دانشگر، دانشی.

**دانشنامه:** (ن. م) گواهینامه ی فرجامین سال  
دانش آموختگی در دانشگاه، کارنامه.

**دانشور:** (ن. ش. و) دانشمند، دانشگر، دانشی،  
دانا، خردمند، دانشمند، دارای دانش. سخن  
دانشورانه: گفتار اندیشیده و سنجیده.

**دانشومند:** (ن. م) «دانششتمند» ریخت کهن

دانشمند، دانا، بسیار دان

" بشد دانشومند نزدیک شاه

سخن گفت از پهلوان سپاه. فردوسی "

**دانشی:** (ن) «دانششنگی» دانشور، دانشگر،

دانا، خردمند. بی دانشی: نادانی.

" ره دانشی گیر و پس راستی

کزین دو نگیرد کسی کاستی. فردوسی "

**دانشیار:** (ن) دستیار استاد، استادیار، جانشین

استاد برای یاری به دانشجویان .

**دانک:** (ن) «دانگ» کاهیده ی دانه، دانه ی

خُرد، هرگونه دانه، گندم، جو، دانژه. \* دان.

**دانکو:** آش با گوشت و بنشن. آش هفت دانه.

**دانگ:** (ن) «دانگ» بخش، بهره، یک ششم

از چیزی. یک دانگ زمین: یک ششم زمین.

**دانگانه:** (ن) پولی که هرکس درگردش یا

وشتارش\* گروهی می پردازد. مهمانی دانگی.

**دانگک:** (ن) گ) کاهیده ی دانه، دانه ی ریز.

**دانه:** (ن) «دانگ» [دان] هسته، هسته ی میوه ||

تخم گیاه، تخم میوه، مغز || هریک از بنوها || یک

دانه: یک شمار از چیزی. دانه دانه: یکی یکی. دانه

کردن: پراکندن.

" میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است. فردوسی "

**دانیدن:** (د) دانستن.

**داو:** (و) پستا. \* بار. داو کیست: به چم، چه کسی

باید بازی کند؟

**داور:** (و) «داتَوَر» [داتور] نام خداوند ||

کاهیده ی داور، دارای داد، مرد داد، دادگر،

داوری کننده. (بیشال - رَمَن): داوران.

" پرستیدن داور افزون کنید

ز دل کاوش دیو بیرون کنید. فردوسی "

**داورستان:** (و. ر) دادگاه، داور ی خانه، داور یگاه،

دیوانخانه، دادگستری.

**داوری:** (و) «داوریه» فرمان داور، یکسو

نمودن میان نیک و بد || کشمکش، درگیری.

" ز یزدان بترسد گه داوری

نیازد به کین و به گند آوری. فردوسی "

داوری کوتاه شدن: پایان کشمکش.

" بدو گفت کوتاه شد داوری

که گیتی سه روز است چون بنگری. فردوسی "

**داویافتن:** (و. ت) به آرمان و آرزو رسیدن.

**دای:** هر چینه و رده در دیوارگلی.

**دایگانی:** (ی) دایگی، پرورشگری، کار دایه،

شیردادن و پروردن کودک. تایه.

**دایگی:** (ی) «دایگانیه» - دایگیه ° شیردادن و

پرستاری از فرزند دیگری. کار دایه.

**دایه:** (ی) «دایگ» شیرده، شیر دهنده به

فرزند دیگری، پازاچ، پازاج. بیشال: دایگان.

" به رستم همی داد ده دایه شیر

کجا می شد آن شیر پرمایه سیر. فردوسی "

**دایی:** برادر مادر، مربی، آمو، کاکو.

**دبستان:** (د. ب) جایگاه آموزاندن به نو جوانان

برای یک چرخه ی شش ساله. جایگاه آموختن.

**دبنگ:** (د. ب) نادان، گول، گیج، کند ویر، \* بی -

مغز، گردنگ و گردنگل.

**دبیت:** (د) پارچه ی نخی برای آستر جامه، رویه

تشک، بالش و روانداز و جزآن.

**دبیر:** (د) «دَپیر - دبیر» نویسنده || آنکه در

دبیرستان می آموزاند. آموزاننده در دبیرستان.

" ستاینده بد شهریار ارشیر

چو دیدی به درگاه مردی دبیر. فردوسی "

**دبیرخانه:** (د. ن) بخشی از هرسازمان برای

نوشتن نامه و بخشنامه های وابسته به سازمان.

**دبیرستان:** (د. ر) جایگاه شش سال آموزشی پیش

از دانشگاه.

**دبیره:** (د. ر) کوده ی واتگروه \* و نشانه هایی

که واژه های یک زبان با آن نوشته می شود.

( دبیره هیروگلیف، دبیره میخی درسنگ نبشته ها).

دین دبیره: دبیره اوستایی.

**دبیری:** (د. بی) «دبیری» دبیربودن، کار و

پیشه دبیر، نویسندگی، نویسار بودن.

" نخواهی دبیری تو آموختن

ز دشمن نخواهی تو کین توختن. فردوسی "

**دپ:** (د) ابزار نوازندگی، چنبره چوبی پوشانیده

با پوست نازک گوسپند یا بژ. باتره، تبوراک.

**دج:** (د) هر چیز سخت و بی جان، مانند سنگ،

چوب، توپال. جزآن.

**دچار:** (د) گرفتار، درگیر || برخورد ناگهانی با

کسی یا جانور درنده و یا چیزی.

**دختر:** (د. ت) «دوختَر - دُخت» فرزند مادینه،

دخت، دوشیزه. دختر بامداد: سپیده دم.

" مر او را دهم دختر خویش را

سپارم بدو لشگر خویش را. فردوسی "

**دختراندر:** (د. ت. آ) [دختندر] نا دختری، دختر

از همسر پیشین (زن یا مرد). دختندر.

**دختررز:** (د. ت. ر. ر) دختر تاک، نمار به باده،  
 باده ی گلرنگ || انگور، خوشه انگور.  
**دخش:** (د. خ) نخستین داد و ستد با کسی،  
 آغاز کار داد و ستد. **دخش کردن:** دشت کردن.  
**دخش:** (د. خ) تیره و تاریک.  
 " بکن آنچه خواهی و دیگر ببخش  
 مکن بر دل ما چنین روز دخش. *فردوسی*"  
**دخمه:** (د. م) «**دخمک**» سرداب، سردابه برای  
 مردگان، جایی در زیر زمین، گونه ای گورگاه.  
 استودان، گورستان  
 " یکی دخمه کردش ز سم ستور  
 جهانی به زاری همی گشت کور. *فردوسی*"  
**در دخمه شدن:** مردن.  
 " چو در دخمه شد شهریار جهان  
 وز ایران برفتند گریان مهان. *فردوسی*"  
**دد:** (د. د) «**دَت**» جانور درنده مانند شیر، پلنگ  
 و گرگ و جز آن. **دد** ≠ دام.  
 " پذیرنده ی هوش و رای و خرد  
 مرا و را دد و دام فرمان برد. *فردوسی*"  
**در:** (د) «**اندر**» درون، اندرون گاهی در آغاز  
 برخی ستاک چم واژه را می گرداند، مانند:  
 در آمدن، در آوردن، در آویختن.  
 " تو را دانش و دین رهاند درست  
 در رستگاری ببايَدَت جست. *فردوسی*"  
**در:** باره، بخش  
 " از این در سخن چند رانم همی  
 همانا کرانش ندانم همی. *فردوسی*"  
**در:** (د) «**در-دور**» ابراز چوب یا توپال\* که  
 در دیوار، اشکاف، تبنگو و جز آن کار گذارند و  
 باز و بسته شود. مانند: درخانه، درباغ،  
 در سراچه در گنجه، در تبنگو\* || سرپوش دیگ و  
 جز آن.  
**درآمد:** (د. م) [درآمد] سود و بهره از کار ≠ هزینه  
 || آغاز، سر آغاز، نخست || در خنیاگری، پیش درآمد:  
 نواختن بخشی پیش از آغاز برنامه. پیش درآمد در  
 نبیگ: نوشتار آغازین نبیگ. پاره ی آغازین.  
**درآمدن:** (د. م. د) درون شدن، اندر آمدن || بیرون -  
 آمدن || فروشدن || نزدیک شدن || رسیدن.  
 " به یزدان کنون سوی پوزش در آیی  
 که اویست نیکی ده و رهنمای. *فردوسی*"  
 " به خانه در ای ار جهان تنگ شد  
 همه کار بی برگ و بی رنگ شد. *فردوسی*"  
**در آمیختن:** (د. ت) درهم تنیدن، درهم فشردن ||

یکی شدن || دمساز شدن || آمیزش و همافروشی.  
**در آویختن:** (د. ت) گلاویز شدن، ناسازگاری  
 کردن، جنگیدن، ستیزیدن، ستیهیدن || آویختن،  
 آویزان شدن || آویزان کردن.  
 " به هر جای دیبا در آویختند  
 همه کوی و برزن درم ریختند. *فردوسی*"  
**درا:** (د) [درای] زنگ بزرگ، زنگله، ژنگله.  
 زنگ گردن چارپایان.  
 " چو بانگ درا آمد از بارگاه  
 بشد مرد بینا بگفت این به شاه. *فردوسی*"  
**دراز:** (د) «**دراز - دیراز**» بلند، کشیده || دور  
 برای بازه راه || دیر پای، زمان دراز || داستان یا  
 سخن گسترده و پر دامنه. **دراز** ≠ کوتاه.  
 " سواران و گرسیوز جنگساز  
 برفتند با نیزه های دراز. *فردوسی*"  
**راه دراز:** دوری راه.  
 " فرود آمد از تخت و شد پیشباز  
 بپرسیدش از رنج راه دراز. *فردوسی*"  
**دراز آهنگ:** (د. ز. ه) دراز دامن، دیر باز، دیر  
 - پا، بسیار دراز، به درازا کشیده، دور، دیرنده.  
**دراز:** (د. درازی، کشیدگی).  
**دراز دست:** (د. ز. د) چیره، پیروزگر || آزمند.  
**درازنا:** (د. ز) [دراز نای] درازا، دراز، کشیده،  
 درازی، دراز شدگی. **درازنا** ≠ پهنا.  
**در انداختن:** (د. آ. ت) اندر انداختن، انداختن، در -  
 افکندن، افکندن || پرتاب کردن، انداختن. آوازه -  
 در انداختن: آشکار کردن، پراکندن.  
**در اندن:** (د. ن. د) [در اندن] پاره کردن، چاک  
 - دادن، بر در اندن. **در انده:** پاره کننده، بر در انده.  
**در اییدن:** (د. د) «**در ایستن**» سخن گفتن، گفتن ||  
 آواز دادن، بانگ بر آوردن. **در اینده:** گوینده.  
**درایان:** در اینده، گوینده، در کار در اییدن. **درای:**  
 فرمان به در اییدن، بگو، و به چم در اینده، مانند:  
 یاهو درای. **ژاژ در اییدن:** ژاژ خابیدن، بیهوده گفتن.  
**دربا:** (د) [دربای، دروا] در بایست، دروایست،  
 چیزی که به آن نیاز باشد. نیازمندی، ناگزیر،  
 ناگذران. **بایسته.**  
**دربان:** (د) «**دربان**» [دروان] نگهبان، پرده  
 - دار، سرایدار، بارسالار.  
 " ز سرکش چو بشنید دربان شاه  
 ز رامشگر تازه بر بست راه. *فردوسی*"  
**دربایست:** (د. ر. ی) [دربای، دربا] نیازمندی ||  
 سزاواری، شایستگی || بایا، وایا.

**دربردر:** (د.ر. ب) بی خانمان، آواره، سرگردان.  
**دربردر:** (د.ر. ب) از این در به آن در، خانه بخانه، دری سپس در دیگر || پیوسته، نزدیک بهم.  
**دربردر:** (د. ر. ب) موبه مو، بخش به بخش  
 "یکی نامه بنوشت نزد پدر همه یاد کرد نزد او در بدر. فردوسی"  
**دربرابر:** (د. ب) بجای || به وارون، وارونه، بازگون || روبرو.  
**دربست:** (د. ر. ب) در بسته، یک پارچه، یک - جا || بی هنباز، بی همال. همه و هماد یک چیز.  
**دربند:** (د. ب) «در بند- گریفتار» زندانی، گرفتار.  
 "وز آنجا بساز از پی راه برگ ببر هر دو را تا به در بند ارگ. فردوسی"  
**درچه:** (د. ر. چ) در کوچک، دریچه، پادگانه.  
**درخت:** (د. ر. خ) «د رخت» هرستنی بزرگ و ستبر دارای تنه، شاخه و برگ. بیشال: درختان، درخت ها. نهال: درخت نو نشانده و نو رسته.  
 "بر آنم که روزی به کار آیدت درختی که کاری به بار آیدت. فردوسی"  
 به بیداد درخت کاشتن: ستم کردن.  
 "چو خسرو به بیداد کارد درخت بگردد از او پادشاهی و بخت. فردوسی"  
**درخش:** (د. ر) آذرخش، روشنایی، تابش، پرتو، کهربا، فروغ، تابندگی، ابرنجک.  
 "نهاد به آهو سیه گوش چشم جهان چون درخش از کمینگه به خشم. فردوسی"  
**درخشان:** (د. ر) تابان، تابنده، درخشنده، روشنی - دهنده، رخشنده، فروزنده. درخشندگی: روشنی.  
 "چو این نامه آرند نزدیک تو درخشان شود رای تاریک تو. فردوسی"  
**درخشانیدن:** (د. د) به درخشیدن داشتن، پرتو- انداختن، درخشاندن، درخشانیدن چیزی.  
**درخشش:** (د. ر) [کنش درخشیدن] روشنی، پرتوافکنی، تابداری، درخشندگی.  
 "میان بزرگان درخشش مراست چو بخشایش و داد و بخشش مراست. فردوسی"  
**درخشیدن:** (د. ر) «درفشیتن» رخسیدن، پرتو- افکندن، تابیدن، تافتن، درفشیدن. درخشش: فروغ.  
**درخشنده:** تابنده. درخشندگی: تابندگی. (درخشید، درخشد، خواهد درخشید، بدرخش، درخشنده، درخشان، درخشیده، درخشش).  
 "درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود. فردوسی"

**درخواست:** (د. ر. خا) خواستن، درخواستن، خواهش، خواستاری، خواستگاری، لابه.  
**درخور:** (د. ر) [درخورنده] سزاوار، شایسته، سازوار، شایان، فرزام، ازدر، برازنده، زیبا. درخورد. آمیزه ها: درخور هم، درخورتن.  
 "ابا تاج و با تخت و با گوشوار چنان چون بود در خور شهریار. فردوسی"  
**درد:** (د. ر) «درت» رنج، آزار، رنج تن، رنج - روان || ناخوشی، بیماری || اندوه. همراه با واژه - بی دیگر، مانند: دندان درد، استخوان درد.  
 "چو بگسست زنجیر بی توش گشت بیافتاد و زان درد بیهوش گشت. فردوسی"  
**رنج روان:**  
 "که ما را چه پیش آمد از اردوان که درد تنش بود و رنج روان. فردوسی"  
**دردآشنا:** (د. د) دردمند، خوگرفته به درد و رنج || آگاه به درد و رنج دیگری.  
**دردآلود:** (د. د) [دردآلوده] دردناک، دردمند، درآگین، درد آمیغ، دلگیر.  
**دردا:** (د. ر) واژه ی افسوس، دریغا، آه، ای - داد، آوخ.  
**دردچین:** (د. د) [~ برچین] درد چیننده، زداينده درد، درمان کننده درد || دلسوز، تیماردار.  
**دردم:** (د. د) بی درنگ، اندر زمان، در زمان، همان دم، بَر دم.  
**دردمند:** (د. د. م) «درتمند» بیمار، ناخوش، درمانده || دردگین، دردگن. دردمند ≠ تندرست.  
 "ازو شادمانی و زو دردمند ببايد گسست از چه و چون و چند. فردوسی"  
**دردناک:** (د. د) درد آگین، دردآور، دردانگیز.  
 "کز آنگونه دیدی مرا دردناک به درد خفته شادی ز دل رفته پاک. فردوسی"  
**درز:** (د. ر) چاک، شکاف باریک، ترک، رخنه، روزن، شکافتگی، کافتیدگی، ترتیدگی.  
 "به میخ و به مس درزها دوخته سوار و تن باره افروخته. فردوسی"  
**درزمان:** (د. ر) بناگاه، بزودی، یکباره، بی - درنگ، اندر زمان.  
 "ببرند هم در زمان پیش شاه بدو کرد شاه از شگفتی نگاه. فردوسی"  
**درزن:** (د. ر. ز) سوزن دوزندگی.  
**درزی:** (د) «درزیگ» جامه دوز، دوزنده، درزن گر.

**درزیگر:** (د. ر. گ) درزی، درزیگری: دوزندگی.  
**درست:** (د. ر. س) «دروست» راست، از روی راستی || بی آک، بسزا || تندرست || استوار || درستکار || سیم و زر پالیده.  
**درست است گفتار فرزنانگان**  
**جهان‌دیده و پاک دانندگان.** فردوسی  
**مگر باز بینم تن تو درست**  
**که روشن روانم به دیدار تست.** فردوسی  
**درست گفتن: دروغ نگفتن.**  
**هر آنکس که با تو نگوید درست**  
**چنان دان که او دشمن جان تست.** فردوسی  
**درستکار:** (د. ر. ت) درست کردار، درست، پای بند به پیمان، زنهاردار.  
**درشت:** (د. ر. ش) «دروشت» ناهموار، زیر، نا هنجار، پست و بلند.  
**تو را کارهای درشت است پیش**  
**گاهی گرگ باید بُدن، گاه میش.** فردوسی  
**درشتخو:** (د. ر. ت) [درشت خوی] تندخو، بدخو. درشتخویی: چگونگی درشتخو، تندخویی.  
**درشتگو:** (د. ر. ت) [درشت گوی] ناسزاگو، گستاخ. درشتگویی: پرخاش.  
**درشتی:** (د. ر.) «دروشتیه» ترشروی، تندى || زیری، ناهمواری || ستم، آزار.  
**بدان کو به آغاز شیرى نمود**  
**به گاه درشتى دلبرى فرود.** فردوسی  
**درفش:** (د. ر. ف) «درفش» در پهلوی با همین ریخت کاربرد داشته است. چنان می نماید که ریختی از آن درخش باشد: درفشیدن نیز برابر با درخشیدن به کار برده شده است. براین پایه، می تواند بود که اختر کاویان، از آن روی که به پاس گوهرهای در نشاتده در آن می درخشیده است، درفش خوانده شده باشد. (نامه باستان) کزازی.  
**تهمتَن بیامد به درگاه شاه**  
**چنان چون سزد با درفش و سپاه.** فردوسی  
**درفش کاویان:** اختر کاویان، درفش شاهنشاهی که ایرانیان آنرا در جنگها پیشاپیش سپاه می بردند.  
**آبا گرز و با کاویانی درفش**  
**زمین کرده از سم اسبان بنفش.** فردوسی  
**درفشان:** (د) [از درفشیدن] تابان، درخشان، روشن، رخشان.  
**رها شد ز بند زره موی او**  
**درفشان چو خورشید شد روی او.** فردوسی  
**درفشانیدن:** (د. ر. د) به درخشیدن داشتن. به درفشیدن داشتن، درفشانیدن شمشیر.

**درفشی:** (د. ر) هویدا، پیدا، آشکار || پرآوازه.  
**نگه کن که این نامه تا جاودان**  
**درفشی شود بر سر بخردان.** فردوسی  
**درفشیدن:** (د. ر. د) درخشیدن، تابیدن، تافتن، پرتو افکندن || درفشانیدن || درفشنده: درخشنده.  
**درفشیدن تیغ های بنفش**  
**چو بینید با کاویانی درفش.** فردوسی  
**درکام کشیدن:** (د. م. ک. د) اوباردن، اوباریدن، ناجویده فرو بردن.  
**درکشیدگی:** (د. ک. د) ترنجیدگی، کوتاهی.  
**درکشیدن:** (د. د) کشیدن، ساختن، برآوردن || به درون کشاندن، پیش کشیدن || نوشیدن، سرکشیدن. پا درکشیدن: کناره گرفتن، گوشه گیری کردن. خویشتن درکشیدن: دور شدن، ناپدید شدن.  
**ببیچید از او خویشتن درکشید**  
**به دریا بوزن جست و شد ناپدید.** فردوسی  
**درگاه:** (د. ر) «درگاه» [درگه] استانه ی در، پیش در، آستان، پیشگاه || بارگاه.  
**چو بر تخت شد نامور شهریار**  
**بیامد ز درگاه سالار بار.** فردوسی  
**درگذشت:** (د. ر. گ. د) (نام از ستاک درگذشتن) مرگ، مردن.  
**به ترکان خبر شد که زو درگذشت**  
**بدان سان که بد تخت بی شاه گشت.** فردوسی  
**درگذشتن:** (د. گ. د. ب. ت) گذشتن، رفتن، پیشی - گرفتن || گذشت و چشم پوشی کردن، بخشیدن || مردن. درگذرنده: رونده، بخشاینده. درگذشته: رفته، مرده. از سر چیزی درگذشتن: فرو گذاشتن آن.  
**هر آنکس کز اندر زمن درگذشت**  
**همه رنج او پیش من باد گشت.** فردوسی  
**درگرفتن:** (د. ر) هناییدن || پذیرفتن، گرفتن || آغازیدن، پرداختن به، سرگرفتن، کارآمدن، کارا شدن || سوختن، افروختن، روشن شدن || روشن کردن.  
**یکی جام زرین به کف بر گرفت**  
**ز گشتاسب آنگه سخن در گرفت.** فردوسی  
**درگیر:** (د. ر) گرفتار، گیرافتاده، دچار.  
**درمان:** (د. ر) «درمان» چاره، دارو، آنچه درد را بزدايد و چاره ی بیماری کند.  
**همه نیک و بد زیر فرمان اوست**  
**همه دردها زیر درمان اوست.** فردوسی  
**درماندن:** (د. ر. د) ناتوان گشتن، بیچاره شدن، فروماندن، نتوانستن، نیارستن، برنتابیدن، بر-



نیامدن، برنیافتن. درمانده: بیچاره، ناتوان.

درماندگی: بیچارگی، ناتوانی.

"همان نامه بنمود و بر خواندند"

بزرگان به اندیشه در ماندند. فردوسی

درمانگاه: (د. ر. ن.) بیمارستان کوچک،

جایی برای درمان دردم و سرپایی بیماران.

درمیدن: (د. ر. د) دمیدن، وزیدن.

درندگی: (د. ر. د) درنده خویی، ددمنشی.

درنده: (د. ر. د) دد، دده، ژیان. پاره کننده.

بیشال: درندگان. جانور درنده، شیر، پلنگ.

"ز گوینده پرسید کاین پوست چیست"

دادان را بدینگونه درنده کیست. فردوسی

درنگ: (د. ر. ن.) «نام آوا» سداى زنگ || آواى بهم

- خوردن دوجیز توپالی، شیشه یی و آبگینه یی.\*

درنگ: (د. ر. ن.) «دُرنگ» دیرکرد، سستی،

آهستگی، کندی، آرامی ≠ شتاب.

"به ایرانیان گفت تا کی درنگ"

فراز آمد آن روز پیکار و جنگ. فردوسی

درنگ: بردباری، شکیبایی، تاب.

"به هر کار بهتر درنگ از شتاب"

بمان تا بتابد بر این آفتاب. فردوسی

درنگ: ماندگاری، زیست، زیستن.

"نمانده به گیتی فراوان درنگ"

مکن روز بر خویشتن تار و تنگ. فردوسی

روزدرنگ: روز آرامش. روز آسودگی.

درنگانیدن: (د. ر. د) به درنگ داشتن || به سدا

انداختن، به بانگ دادن واداشتن.

درنگیدن: (د. ر. د) درنگ کردن، باز ایستادن ||

آرامیدن، شکیبیدن، مولیدن || دیرکردن || ماندن.

درنوردیدن: (د. ن. و. ر. د) درهم پیچیدن، تا -

کردن، لوله کردن، برچیدن || سپری کردن || راه

سپردن، پیمودن

"فرستاده را گفت ره درنورد"

نباید که یابد تو را باد و گرد. فردوسی

درنوشتن: (د. ن. و. ت) درنوردیدن، پیچیدن،

درهم پیچیدن، تا زدن، تا کردن، لوله کردن،

برگرداندن لبه چیزی.

درو: (د. ر. ز) چیدن و بریدن گندم، جو و جز آن

با داس. چیدن و بریدن چاش.\* بریدن کشت و

بنوها. درونده: چیننده، دروکننده.

نی درو: نی درونده، نی چین.

"به ره بر یکی نیستان بود نو"

بسی اندر او مردم نی درو. فردوسی

دروا: (د. ر.) [دروای] دروایست، دربایست،

بایا، دربا، بایسته، وایا.

دروا: (د. ر.) [دروای] اندروا، آویخته، سرنگون

|| سرگردان، سرگشته، آشفته، سراسیمه.

درواخ: (د. ر.) [دُرَواخ] چگونگی برخاستن از

بیماری پیش از بهبودی بایسته، زمان میان پایان

بیماری و تندرستی.

دروازه: (د. ر. ز) «درپاسگ» در، درفراخ،

درکاخ، درشهر. دروازه بان: نگهبان دروازه.

"برفت و بیامد به دروازه پیش"

چنان چون سزا بُد به آیین خویش. فردوسی

دروانیدن: (د. د) به درویدن واداشتن.

دروُد: (د. ر.) «دُرُت» بی گزندى، تندرستى،

رستگاری، بهروزی. ستایش، واژه ی خوشامد

هنگام دیدار. (فرستادن، رساندن) ~ ≠ بدورد.

"انوشه که کردید گوهر پدید"

دروُد از شما خود بدین سان سزید. فردوسی

دروُدگر: (د. د. گ) «دُرُتگر» چوب تراش،

دروُدکار، سازنده ی ابزارهای چوبی.

دروُدن: (د. د) «دُرُوتن» [درویدن] خسودن،

دروکردن و بریدن چاش،\* چیدن و بریدن بنوها.\*

دروُد: کشته، دروشده، درویده، (دُرود، دَرود،

خواهد بدرو، درونده، دروده).

"یکی داستان گویم، ار بشنوید"

همان بر که کارید خود بدروید. فردوسی

درویدن: (د. د) درودن، دروکردن، بدرویدن.

"روان تو شد به آسمان در بهشت"

بد اندیش تو بدروود هر چه کشت. فردوسی

دروش: (د. ر. و) نام ستاک ازدرویدن، درودن.

دروش: (د. ر. و) ابزار دوختن کفشدوزان،

سوزن بزرگ برای دوختن چرم و جز آن.

دروغ: (د. د) «دُرُوج، دُرُوک» سخن ناراست،

نادرست، سخن بیهوده، سخنی که راستینه و

آشکار نباشد ≠ راست.

"اگر جفت گردد زبان با دروغ"

نگیرد ز بخت سپهری فروغ. فردوسی

دروغ پرداز: (د. غ. پ) دروغگو، ترفند باف،

دروغ زن، دروغ باف ≠ راستگو.

دروغزن: (د. غ. ز) «دُرُزن» دروغگو، دروغ

- باف، دروغ پرداز، دروغ ساز، دروغ بند.

دروغر: (د. ر. گ) دروکننده.

"دروگر زمانست و ما چون گیاه"

همانش نبیره همانش نیا. فردوسی

درون: (دَ. رُ) اندرون، میان، درمیان، تو، توی.

درون ≠ بیرون || دل، نهاد. آوای درون.

"همانا به کان اندرون زر نماند"

به دریا درون در و گوهر نماند. فردوسی

درون: دل، دل نهان، نهاد.

"فرستاد باید فرستاده ای"

درون پر ز مکر و برون ساده ای. فردوسی

دروند: (دَ. رُ. وَ) چنگک.

درون سو: (دَ. نَ. سَ) [درونسوی] سوی درونی

- چیزی ≠ برونسو.

درونگرا: (دَ. گَ) روانشناسی: گراینده به درون.

خود، روی آورنده به درون، درون نگر.

درون گرایی: (دَ. رُ. گَ) روانپزشکی: بدرون

خود فرو رفتن، گرایش به نهان خویش، بازگشت

بسوی درون ≠ برون گرایی.

دروئه: (دَ. نَ) درون، اندرون، شکم || هسته.

دروئه: (دَ. نَ) آنچه به ریخت کمان باشد،

کمانی، خمیده، کمان پنبه زن.

درویدن: (دَ. رَ. دَ) [درویدن] دروکردن، بریدن

بنو و واش\* با داس، درونده: دروکننده، دروگر.

درویده: دروشده، درو کرده شده.

"نگر تا چه کاری، همان بدروی"

سخن هر چه گویی، همان بشنوی. فردوسی

درویش: (دَ. رُ) «دَریوش» تهیدست، بینوا،

گدا، گوشه نشین. دریوز.

"تهمتن برو آفرین کرد نیز"

به درویش بخشید بسیار چیز. فردوسی

دره: (دَ. رَ) «دَ رَگ» گشادگی میان دو کوه،

بازه\* میان دو کوه، سرآشویی کوه.

درهم: (دَ. رُ. هَ) بهم آمیخته || پریشان، آشفته،

شوریده، ژولیده. درهم کشیدن، درهم شدن.

دری: (دَ) «دریگ» زبان دانش و درباری که

پس از ساسانیان تا امروز گسترش یافته است و

با اندک دگرگونی به زبان فارسی کنونی درآمده

است. زبان فارسی دری زبان بندگان و بومی

خراسانیان بوده است.

"بفرمود تا پارسی و دری"

بگفتند و کوتاه شد داور. فردوسی

دریا: (دَ. رُ) «دَریاپ - دَریا» آب بسیار در

بخش پهناوری از زمین که به دریابار\* راه داشته

باشد. دریای مدیترانه، دریای سیاه.

"خرمند کز دور دریا بدید"

کرانه نه پیدا و بن نا بدید. فردوسی

دریاب: (دَ. رُ) دریافتنی، دریابیدنی.

دریابار: (دَ. رُ) «دَریابار» (دریا+ بار، پسوند

جا) دریای بسیار بزرگ. پنج دریابار جهان:

1- دریابار یخبسته اپاختری. 2- دریابار یخبسته

نیمروزی. 3- دریابار آرام. 4- دریابار هند.

5- دریابار اتلس.

دریابان: (دَ. رُ) دریاسالار، دریادار، پایه ور و

بلند پایه درنیروی دریایی.

دریابیدن: (دَ. رُ. دَ) دریافتن || سروسامان دادن.

دریاچه: (دَ. رُ. چَ) [دریاژه] دریای کوچک و

بسته که به دریابار راه ندارد. دریاژه، دریاhek.

دریافت: (دَ. رُ) (نام ستاک از دریافتن) دریابیدن ||

بدست آوردن، گرفتن چیزی || پی بردن، دانستن.

دریافتن: (دَ. رُ. تَ) پی بردن به سخن دیگری،

(سخن شما را در می یابم)، گرفتن سخن و آماج،

یافتن، شناختن، دانستن، سهیدن\* || یاری دادن.

دریابنده: آنکه دریابد، هوشمند، زیرک.

"سبک دامن داد بر تافتی"

گذشته بجستی و دریافتی. فردوسی

دریافتن: «گیرافتن» بدست آوردن، بچنگ -

آوردن، گرفتن

"بخوردند چیزی که دریافتند"

سوی راه و بیراهه بشتافتند. فردوسی

دریا کنار: (دَ. رُ. کَ) کنار دریا، کرانه دریا، لب

دریا || گوشه یی از دریا، بخشی از دریا.

"چو شد سلم تا پیش دریا کنار"

ندید ایچ کشتی و راه گذار. فردوسی

دریانورد: (دَ. نَ. وَ) دریانوردنده، ناخدا، کشتی -

ران، کشتی بان، ناویان.

دریاوش: (دَ. وَ) مانند دریا (شعر فردوسی فریاد

ناخودآگاه است؛ از این روی، خواه ناخواه، در گوش

جان جای می گیرد؛ و در دل، هنگامه می آفریند. سرواد

سرشت است؛ از آن روی، هر سرشت را دریاوش، می

-توفاند و بر می آشوبد. «بیان. 22 کزازی».)

دریچه: (دَ. چَ) [درچه] درکوچک، پنجره،

روزنه، پادگانه.

دریدن: (دَ. دَ) «دریتن» پاره کردن، شکافتن،

چاک دادن، فتردن، فتالیدن، از هم گسستن || پاره -

شدن، شکافته شدن. درنده: پاره کننده. دریده: پاره

شده، چاک خورده. دریدگی: پارگی، چاک. در:

فرمان به دریدن، بدر، و به چم درنده بسان پسوند،

مانند: پرده در.

"که این مادیان چون درآید به جنگ"

به درد دل شیر و چرم پلنگ. فردوسی

**دریغ:** (د / د) افسوس، اندوه، پشیمانی. بی دریغ :  
از روی جوانمردی و گذشت. دریغ داشتن: خوداری  
از یاری یا انجام کاری.  
" دریغ آن رخ ارغوانی چو ماه  
دریغ آن بر و برز و بالای شاه. فردوسی "

**دریغا:** (د / د) ای افسوس، ای دریغ.  
" دریغا تهی از تو ایران زمین  
همه زار و بیمار و اندوهگین. فردوسی "

**دریواس:** (د. ری) چارچوب در || چوب برای  
انداختن در پس در و بستن آن، فدرنگ.  
**درویژه:** (د. ر. ز) [ درویژه، درویژه ] بینوا،  
تهیدست، درویش، گدا. دریوز، دریوش. دریوزگی:  
گدایی، تهیدستی.

**دژ:** (د) کوشک، بالاخانه، کاشانه.  
" چو بیرید رستم بن شاخ گز  
بیماد ز دریا به ایوان و دژ. فردوسی "

**دژ:** (د) دژ، بارو، ارگ، کلات.  
" دزی بود و از مردم آباد بود  
کجا نام آن شهر بیداد بود. فردوسی "

**دزد:** (د. ز) « دوزت - دوزد » رباینده داراک\*  
دیگران، کج دست. دزد سر گردنه: راهزن.  
" بدان تا نباشد ز دزدان گزند  
بمانید شادان دل و سودمند. فردوسی "

**دزدانیدن:** (د. د) به دزدیدن واداشتن.  
**دزدیدن:** (د. د) « دوزیتن - دوزیتن » ربودن،  
بردن، دستبرد زدن، برداشتن پنهانی چیزی.  
**دزدیده:** ربوده شده، دزدی شده. (دزدید، دزدد،  
خواهد دزدید، بدزد، دزدنده، دزدیده).  
**دزک:** (د. ز) [ دژک ] کاهیده دز، دزکوچک.  
**دژ:** (د) « دژ - دژ - دیز » ارگ، بارو.  
" تو اندیشه در دل میاور بسی  
تو نگرفتی این دژ نگیرد کسی. فردوسی "

**دژ:** (د) « دوش » پیشوند به چم بد و زشت،  
مانند: دژ آباد، دژ آگاه، دژ آلود، دژ خیم.  
**دژ آگاه:** (د. ژ) « دوشاکا س » بد اندیش، بدخوی،  
بددل، تندخو، دژ آگاه.  
" سوی مرز توران بنهاد روی  
چو شیر دژ آگاه نجبیر جوی. فردوسی "

**دژ آلود:** (د. ژ) خشم آلود، خشمگین، سهمگین ||  
بدخو، تندخو.  
**دژ آهنگ:** (د. ژ) بدخواه، بدخوی، بدکردار.  
**دژبان:** (د. ژ) نگهبان دژ، دژدار.

**دژبانی:** (د. ژ) کار و پیشه دژبان، نگاهبانی دژ ||  
بخشی از سازمان ارتش برای واری و رفتار و  
کردار سربازان و افسران.  
**دژپراز:** (د. ژ. ب) [ دژپراز ] بدنما، نازیبا || خرده  
- گیر || بد خو، درشت خوی، زشت خوی || خشم  
- آلود، سهمگین.  
**دژپسند:** (د. ژ. پ. س) [ بدپسندنده ] دشوار پسند،  
دیرپسند، بدپسند.  
**دژپیه:** (د. ژ) [ دژپیه ] برآمدگی زیر پوست،  
گره، دشیل، دشپیل. \* بدخیم و یا خوش خیم.  
**دژخیم:** (د. ژ) « دوش خیم » [ دشخیم، دژخی ]  
زشتخو، بدخو، بدنهاد، بدروی || شکنجه گر.  
" چو تیغش به رستم نیامد بکار  
بر آشفته دژخیم با روزگار. فردوسی "

**دژک:** (د. ژ) دژپیه کوچک، تاول دردست و پا  
آبله || گره در ریسمان و ابریشم.  
**دژکام:** (د. ژ) « دوش کام » [ دژکامه ] تلخ کام،  
اندوهناک، بدکام، نومید || خشمگین، خشمناک.  
**دژم:** (د. د. ژ) افسرده، اندوهگین، اندوهناک،  
دلتنک، پژمان، آشفته || نزار، بیمار.  
" همی رفت با او تهمت بهم  
بدان تا سپهبد نباشد دژم. فردوسی "

**دژمان:** (د. ژ) [ دژوان ] اندوهگین، دلتنک ||  
افسوس و دریغ داشتن.  
**دژمناک:** (د. ژ) آندوهناک، اندوهگین || رنجور  
و دردمند || خشمگین، خشمناک.  
**دژن:** (د. ژ) بد مزه، مزه ی تند، تیز و ترش.  
**دست:** (د. س) « دست » اندام تن مردمزاد از  
شانه تا سرانگشتان || دویای پیشین جانوران ||  
یک دست = شش تا از چیزی، شمار برای برخی  
چیزها، مانند: یک دست پیشدستی، یک دست  
پنگان، \* یک دست گودک\* و چنگال || یک دست  
جامه. بردست: کنار دست، درکنار، نزد.  
" خجسته منوچهر بر دست شاه  
نشسته بسر بر نهاده کلاه. فردوسی "

**دست آموز:** (د) « دستامک » [ دست آموخته ]  
پرورش یافته، رام شده، خوگرفته، آموخته. جانور  
- دست آموز.  
**دستاویز:** (د) [ دستاویز ] بهانه، چاره، گزیر.  
**دست ابزار:** (د. س. آ) ابزار برای کارهای  
دستی. ابزار کار پیشه وران و دست‌ورزان.\*  
**دستادست:** (د. د) [ پیشادست ] پرداختن بهای  
کالا هم زمان با دریافت آن ≠ پسدادست.

**دستار:** (دَ) دستمال، آجین || سربند.

"کنیزک ببرد آب و دستار و تشت

ز دیدار مهمان همی خیره گشت. فردوسی"

**دستارچه:** (دَ. رُ. چَ) کاهیده دستار، دستار

کوچک، آجین، \* دستمال.

**دستارخوان:** (دَ. رُ. خا) [دسترخوان] خوان\*

بزرگ، تاتلی || پیش انداز، پیش گیر، پیش بند.

**دستاس:** (دَ. سَ) آس دست، آس دستی، آسیای

کوچک دستی با دو سنگ گرد و پهن و سوراخی

در میان و یک دسته ی چوبی برای گرداندن.

**دست افشار:** (دَ. سَ. اَ) [دست افشارده] میوه ی

فشرده شده، آب میوه || زرناب.

**دست افشان:** (دَ. سَ. اَ) افشاندن تخم گیاه بر زمین

|| وشتان. \* دست افشاندن: وشتیدن.\*

**دستان:** (دَ) کاهیده داستان، سرگذشت.

در داستانهای شاهنامه، نامی که سیمرغ به زال

پدر رستم داده است.

**دستان:** (دَ) سرود، آهنگ || فریب، نیرنگ.

"پس اکنون به دستان و مکر و فریب

کجا یابم آرام و خواب و شکیب. فردوسی"

**دستانزن:** (دُ. سَ. زَ) سراینده، داستان گو.

**دستان سرا:** (دَ. نَ) [دستان سرای] سراینده،

آوازه خوان، سرود خوان، داستان گو.

**دستاورد:** (دَ. وَ) پیامد، برآیند، برآمد.

**دستباف:** (دَ. تَ) [دست بافت] بافته شده با دست.

**دستبرد:** (دَ. تَ. بُ) دزدی، تاراج || نیرو،

دلیری. **دستبرد زدن:** ربودن، دزدیدن

"به یاران چنین گفت بهرام گرد

که تیر و کمان دارم و دستبرد. فردوسی"

**دستبند:** (دَ. تَ. بَ) دستینه، انگو، زنجیر

و چنبر زرین یا سمین، دست آورنجن، دست -

برنجن || چنبرتوپالی برای بستن دست تباهکار ||

گونه ای وشتیدن\* دست در دست.

"بر شاه رفتند با دستبند

به رخ چون بهار و به بالا بلند. فردوسی"

**دست بوس:** (دَ. تَ. بُ) دست بوسنده، بوسنده ی

دست دیگری. دست بوسی: به دیدار کسی رفتن.

**دست پرور:** (دَ. تَ) [دست پرورده] پرورش -

یافته به دست دیگری، پروریده، پرورده و بالیده

بدست پرورنده || پرورنده || چشته خور، خوگیر.

**دست چین:** (دَ. تَ) دست گزین، چیده شده با

دست. گزینش میوه یا چیز دیگر. دست چین کردن:

برگزیدن، گزیدن.

**دست خوان:** (دَ. تَ. خا) تاتلی، دستار خوان،

پارچه برای چیدن نان و خوراک || پیش انداز،

پیشگیر، پیش بند.

**دستخوش:** (دَ. تَ) بازیچه، بازیچه ی دیگران،

زبون، زیر دست || گرفتار، دچار.

**دست خوش:** (دَ. تَ) واژه آفرین برای تردستی

کسی در یک بازی یا جزآن || در منگیا\* دادن

بخشی از بُرد به دیگری.

**دسترس:** (دَ. تَ. رَ) چیزی که دست یافتن به آن

آسان باشد. **دسترسی:** دست یافتن.

"امیدم به بخشایش توست و بس

به چیزی دگر نیستم دسترس. فردوسی"

**دسترنج:** (دَ. تَ. رَ) «دست رنج» مزد کار، مزد

تلاش و رنج، پاداش کار || کار دست، ساخته دست.

"چنان دان که اندر سرای سبج

کسی کو نهد گنج با دسترنج. فردوسی"

**دستره:** (دَ. تَ. رَ) داس کوچک دنداندار.

**دست سودن:** (دَ. تَ) پساویدن، پسودن، دست -

مالیدن، برمچیدن.

**دست شستن:** (دَ. تَ) نماریه نا امیدی، رها -

کردن کار یا آرمان، دست کشیدن از انجام کاری.

"وگر نشنود بودنیها درست

بیاید هم آیدون ز جان دست شست. فردوسی"

**دستک:** (دَ. تَ) دفترچه برای نوشتن یاد داشت

های روزانه.

**دستکار:** (دَ. تَ) کار کننده با دست، دست ورز،

(دستورز) مانند: نگاره گر، تندیسگر، دوزنده

آهنگر، مسگر، درودگر.

"بدو گفت ما دستکاران بدیم

نه از تخمه ی نامداران بدیم. فردوسی"

**دستکرد:** (دَ. تَ. کَ) «دستکرت» ساخته ی -

دست، دست رنج، برآیند کار دست.

**دستکش:** (دَ. تَ. کَ) پوشنده دست، دستپوش،

پوشش از چرم، نخ یا پشم به ریخت و اندازه

دست.

**دستگاه:** (دَ. تَ) سامانه، سامان || ابزار || کارگاه

یا کارخانه برای ساختن چیزی || کارهای هم -

آهنگ و ویژه ی چند اندام در تن، مانند دستگاه

گوارش || توانایی، شکوه، گرانیگی، والایی.

"همی خواست پیروزی و دستگاه

نبود آگه از بخش خورشید و ماه. فردوسی"

**دستگرد:** (دَ. تَ. گَ) زمین کشاورزی || کوشک

با خانه هایی برگرد آن. دستگره.

**دست گردان:** (د. ت. بگ) کنش دست به دست گرداندن پول یا چیزی، چیزی که به وام گیرند.

**دست گرفتن:** (د. بگ. ر. ت) به فریاد رسیدن، یاری رساندن || پیمان بستن || ریشخند گرفتن || گرفتن دست: بازداشتن کسی از انجام کاری

"خرد رهنمای و خرد دلگشای  
خرد دست گیرد بهر دو سرای. فردوسی"

**دستگیر:** (د. ت. °) «دستگیر» فریادرس، یاری - دهنده، دست گیرنده || دربند، گرفتار. دستگیری: رهانیدن، یاری، مهربانی، فریادرسی.

"جهان تیره شد بر دل اردشیر  
از آن شاه روشن دل دستگیر. فردوسی"

**دستگیره:** (د. ت. ب. ر) «دستک» دسته ی در || در آشپزخانه، پارچه برای برداشتن آوند داغ.

**دستلاف:** (د. ت. °) درداد و ستد، دشت آغاز روز.

**دستمایه:** (د. ت. °) سرمایه برای داد و ستد.

**دستمزد:** (د. ت. °) مزد کار || کیفر، پادافره.

**دست موزه:** (د. ز) پیشکش || دستکش، موزه - دست || دستاویز، بهانه || ابزار کار.

**دست نشانده:** (د. ن. د) فرمانبردار، گماشته.

**دستنبو:** (د. ت. ن. هر) چیز خوشبو || میوه ی زرد رنگ و خوشبو مانند گرمک.

**دستور:** (د. ت. °) آیین، روش || فرمان، رهنمون || برنامه || پترگ، \* پروانه \* || دستور زبان: آیین و روش یادگیری زبان.

**دستور:** (د. ت. °) «دستور» همنشین ویژه ی پادشاه، نخست دستور || رهنمون، راهنما

"بخواند آن جهاننیده جاماسب را  
که دستور بود شاه گشتاسب را. فردوسی"

**دستورز:** (د. ت. °. و. ر) کار دستی کننده، کسی که با دست کار می کند، مانند: درودگر، مسگر، سوفالگر، کفشگر. بیشال: دستورزان.

"چهارم که خوانند اهنوخوشی  
همان دستورزان با سرکشی. فردوسی"

**دستوری:** (د) «دستوری» دستور بودن، نخست دستور و هم نشین شاه || فرمان گونه || دستوردان، با فرهنگ || به دستوری بازگشتن: بازگشتن با پترگ.\*

"جهان پهلوان پیش او شد بیای  
به دستوری بازگشتن بجای. فردوسی"

**دستوری:** همداستانی.

"وز آنجا به دستوری یکدگر  
برفتند پویان سوی آبخور. فردوسی"

**دسته:** (د. ت) «دستک» گروه، گونه، رشته || آن بخش از برخی ابزار برای گرفتن با دست. مانند: دسته ی کارد، دسته ی شمشیر، دسته ی کوزه ، دسته ی در و جزآن || شمار بسیار از چیزی، مانند: یک دسته گل، یک دسته نفج\* || دسته بندی: هم آهنگی گروهی.

"چو بشنید مهراب بر پای جست  
نهاد از بر دسته تیغ دست. فردوسی"

**دستیاب:** (د. ت. °) [دست یابنده] به دست آورنده، دست یابنده، کامیاب || برآیند کار و کوشش، بدست آمده. دستیاب بودن بر کسی یا چیزی: بر او دست یافتن.

"گر او را بدی بر تو بر دستیاب  
به ایران کشیدی رد افراسیاب. فردوسی"

**دستیار:** (د. ت. °) یاری دهنده، همدست، یاور، استادیار، کارورز در پزشکی || زیردست.

"بدین مرز با ارز یار توام  
به هر نیک و بد دستیار توام. فردوسی"

**دست یازیدن:** (د. ت. °) یازیدن، آهنگ کردن || دست درازی کردن || چیره شدن.

"به زور کیانی بیازید دست  
جهانسوزمار از جهانجوی جست. فردوسی"

**دستینه:** (د. ن) دستبند || فرمان پادشاه || نوشتن نام در پایین نامه و تزده و جزآن

**دش:** (د) «دوش» [دژ] پیشوند که در آغاز برخی واژه درآید و به چم بد و زشت می باشد، مانند: دشمن: بدخواه، دشنام: سخن زشت.

**دش نهاد:** بد نهاد.

**دشت:** (د. ش. °) «دشت» زمین پهناور و هموار، بیابان، جلگه، هامون.

"در و دشت بر سان دیبا شدی  
یکی تخت پیروزه پیدا شدی. فردوسی"

**دشتان:** (د) «دشتان» چگونگی زن در زمان خونروی ماهانه. دشتانی: خونروی ماهانه.

**دشتبان:** (د. ت. °) [دشتیان، دشتوان] پالیزبان، نگهبان دشت، پاکار دشت، چراگاه و کشتزار.

"چو در سبزه دید اسب را دشتبان  
گشاده زبان شد دمان و دنان. فردوسی"

**دشتی:** (د) «دشتیک» وابسته به دشت، دشت - نشین.

"که دو پهلوان ایرآید به جنگ  
ز ترکان سپاهی چو دشتی پلنگ. فردوسی"

**دشخوار:** (د. ش. خا) دشوار، سخت. آنچه خوار و ساده و بی رنج نیست. (خوار: آسان).

**دشمن:** (د. م) «دوشمن - دوزمین» بدخواه، بد - سگال، بد اندیش، کینه توز.

"چو نامه سوی مرزداران رسید  
که آمد جهانجوی دشمن پدید. فردوسی"

**دشمنایگی:** (د. م. ی) دشمنی، بد خواهی.

**دشنام:** (د) «دوشنام» [دژنام] نام زشت || سخن - زشت، ناسزا، گفتار زشت.

"شکسته دگر باره خنجر بود  
ز زخم و ز دشنام برتر بود. فردوسی"

**دشوار:** (د) «دوشوار» [دژوار] پر دردسر، سخت، دشخوار. دشوار ≠ آسان.

"مر این بنده را چاره اکنون یکی است  
بسازیم و این کار دشوار نیست. فردوسی"

**دغ:** (د) زمین خشک و بی گیاه، ویرانه || کچل.

**دغا:** (د) ناراست، نادرست || سیم و زر ناسره.

**دغسر:** (د. س) کچل، سر بی مو.

**دفتر:** (د. ت) «دپتر» دسته یی رُخنه یی \* بهم دوخته شده از یکسو، رویه های نفج \* بهم پیوسته و شیرازه شده برای نوشتن || درپارسیگ به چم نبیگ است. دفترکار: جا و سراچه ی کاردبیران و دفترداران و نویساران.\*

"که این نامه را دست پیش آورم  
ز دفتر بگفتار خویش آورم. فردوسی"

**دفتر:** نبیگ.\*

"به یک دفتر نغز ماند جهان  
نیشته بسی اندر آن داستان. فردوسی"

**دفترخانه:** (د. ت. ر. ن) جایی که تَزیده یی \* داد و ستد، بازرگانی و تَوَرده یی \* زناشویی و جز آن در آنجا آگاشته \* شوند.

**دفتریار:** (د. ت. ر) دستیار سر دفتر.

**دفته:** (د. ت) ابزار توپالی \* شانه مانند بافندگان پارچه برای کوبیدن لای تارها تا پودها ی بافته شده بهم پیوسته گردد.

**دفزک:** (د. ز) هر چیز گنده و ستبر || سفت.

**دفزک شدن:** سفت و بسته شدن، مانند شیر.

**دکل:** (د. ک) [دکل] تیربلند و ستبر برای بر- پا کردن سراپرده و خرگاه، ستون میان کشتی برای بستن بادبانها || ستبر، گنده.

**دگر:** (د. گ) [دیگر] هم، باز، نیز، بار دیگر || دوباره، دگر باره || پس، سپس، آنگاه، مگر.

"سپهدار توران به گنگ آمده  
دگر باره توران بچنک آمده. فردوسی"

**دگردیس:** (د. گ. ر) هر چیز که به ریخت

دیگری درآید. جاندار ی که به ریخت زیستاری دیگر درآید. مانند: پروانه از کرمین به خستر.\*

**دگردیسی:** دگرگونی، کنش و کارکرد دگردیس شدن. کنش در آمدن به ریختی دیگر، دگرگونی ریخت برونی و درونی جانور.

**دگرسان:** (د. گ. ر) گونه یی دیگر، دیگرگون، ریختی دیگر، دیسه دیگر، نمای دیگر.

**دل:** (د) «دیل» اندام بسیارمهند تن جانداران. اندام زیست و زنده بودن هر جاندار. ماهیچه یی در بخش چپ سینه مردمزاد با تپش های بسامان خون را از راه رگهای خونی به همه اندامها می رساند || شکم، درون، میان || دل در زبان پارسی و سروادها جایی والا دارد، آنرا به دلباختگی پیوند داده اند، مانند: دلدار، دلبند، دلبر، دل آرا، آرام دل، دل باختن || و هم چنین آنرا وابسته به سهش درونی و ناخودآگاه می دانند، مانند: از ته دل، دلم شور می زند، دلم آگاهی می دهد، دلم خواست، دلم گرفته || در پیوند با دلیری: دل داشتن || دل آزدن: رنجاندن || دل آهو: ترسو، بزدل. آهین

**دل:** سنگدل. آسوده دل: آزاد دل.

"همی باد تا جاودان شاد دل  
ز رنج و ز غم گشته آزاد دل. فردوسی"

**آماده دل:** بسیجیده.

"یکی بد سگال و یکی ساده دل  
سپهد به هر کار آماده دل. فردوسی"

از دل نگریستن: ارج دادن.

"دهم جان گر از دل به من بنگری  
کنم خاک تن تا تو پی بسپری. فردوسی"

**دل آزدگی:** (د. ز. د) چگونگی دل آزرده، آزرده دل بودن، رنجیدگی، بی آرامی، نا آسودگی.

**دل آسا:** (د) [دل آسای] آساینده دل، آسایش - دهنده به دل، آنچه دل را می آسایاند. دل آسا شدن: آرامش یافتن. دل آسا نمودن: دلیری دادن.

**دل آشوب:** (د) دل آشوبنده، آشوب کننده ی دل، دل بهم خوردگی، بهم برآوردن دل، برهم زننده - ی آرامش دل.

**دل آشوبی:** چگونگی دل آشوب. نگرانی.

**دل آگاه:** (د. ل) هشیار، دانا، دوراندیش، بیدار - دل، بیدار، خردمند، آگاه دل.

**دل آکنده:** (د. د) آکنده دل، دل آکنده، دل آغنده، دل پر، دل پرکینه، آکنده از کین.

"دلیران ایران پس و پشت اوی  
به کینه دل آکنده و جنگجوی. فردوسی"

**دل آویزیدن:** (د. د) دل آویختن، دوست گرفتن، دلبستگی یافتن.

**دل افگار:** (د. آ) دل فگار، دل ریش، دل شکسته، دل گرفته، آزرده، دلتنگ.

"نخستین به گل شاد خوارت کنم  
پس آنکه دل افگار خارت کنم. فردوسی"

**دلار:** (د) [دل آرای] دل آراينده، دلشاد کننده || نگار، دل داده. دلیر زیبا.

**دلارام:** (د) [دل آرام] آرامش بخش دل || دلیر.

"دلارام او بود و هم کام اوی  
همیشه به لب داشتی نام اوی. فردوسی"

**دلزار:** (د) [دل آزار] آزارنده دل، ستمگر.

"دل آزار بهرام از آن شاد گشت  
وز آن بند بی مایه آزاد گشت. فردوسی"

**دل استوار:** (د. ل) باوریدن، باور داشتن، بی گمان بودن، پذیرفتن || بی دودلی

**دل اندروا:** (د. ل) [دل اندروای، دل دروای] دل - نگران، دلواپس.

**دل انگیز:** (د) دل آویز، گیر، دلپذیر، گوارا.

**دلاور:** (د. و) [دل آور] پر دل، دلیر، بی باک.

"بگویم که اینک دل و دیده را  
دلاور جوان پسندیده را. فردوسی"

**دلایوز:** (د) دلچسب، گیر، دلپسند، دلپذیر، دل - انگیز، دوست داشتنی || خوشبو. بهشت دلایوز:

"جهان چون بهشت دلایوز بود  
پر از گلشن و باغ و پالیز بود. فردوسی"

**دل باختن:** (د. ت) دل دادن، شیفته شدن، فریفته شدن، شیدا شدن || سخت ترسیدن || دلباخته: شیفته.

**دلباختگی:** (د. خ. ت) شوریدگی، شیفتگی، فریفتگی، شیدایی.

**دل باز:** (د. ل) [دلواز] جای دلگشا، چشم انداز خوشایند و زیبا.

**دلبر:** (د. ب) دلربا، رباینده دل، دلبنده، یار.

**دلبنده:** (د. ب) دلبر، دلدار || گرامی || گیر، دلپذیر.

**دلبندی:** (د. ب) چگونگی دلبنده، دلبستگی.

**دلپذیر:** (د. ل. پ) [دل پذیرفته] دلپسند، دلخواه، پسندیده، دلنشین، دلچسب.

"چنین داد پاسخ به پیران پیر  
که هست این سخنها همه دلپذیر. فردوسی"

**دل پر:** (د. ل. پ) اندوهگین، خشمگین، دل آکنده از اندوه، سخت کینه ور، رنجیده.

**دلپسند:** (د. پ. س) [دلپسندیده] خوشایند، دلچسب، دلایوز، دلپذیر، دلخواه.

**دل پیچه:** (د. ل) [دل پیچا] دل درد و پیچش در روده ها || شکم روش.

**دلجو:** (د. ل) [دلجوی] دلنواز، دلچسب، دل - پرور || آرامش دهنده، مهربان، نرمخوی، نوازشگر ≠ دلزار.

**دلخراش:** (د. ل) [دل خراشنده] آزار دهنده، جانکاه، جگرسوز، جانگزا، سخت، ناگوار، جانگداز، دلگداز.

**دلخسته:** (د. ل. خ) اندوهگین، دل آزرده، دل - ریش، دل افگار، رنجور، دلخون، دل شکسته.

"هر آنکس که با شاه پیوسته بود  
بر آن پادشاهیش دلخسته بود. فردوسی"

**دلخواه:** (د. ل. خا) دل خواسته، پسندیده، نیکو، دوست داشتنی، دلپذیر.

"سیاوش چو خورشید و او ماه بود  
خور و ماه با هم چه دلخواه بود. فردوسی"

**دلخور:** (د. ل) آزرده، رنجیده، افسرده، گله مند.

**دلخوری:** آزردگی، رنجیدگی. دلخور ≠ دلشاد.

**دلخوش:** (د. ل) خوشدل، شادمان، شاد، خشنود.

**دلخون:** (د. ل) اندوهگین، دل افگار، آزرده دل.

**دل دادن:** (د. ل) دلباخته شدن، فریفته شدن، دل داده گشتن || دلیر ساختن، دلداری دادن || یکدل - شدن، هم داستان شدن، سازگار شدن. دل دادن به سخن: گوش نهادن. دل داده: فریفته، دلباخته، دلبسته. دلدادگی: شیفتگی، دلباختگی.

"چنین دل بدادی به گفتار اوی  
بگشتی همه گرد تیمار اوی. فردوسی"

"به جنگ اندرون مرد را دل دهند  
نه بر آتش تیز بر گل نهند. فردوسی"

**دلدار:** (د. ل) دلبر، دلبنده، دلربا، دل ستان، یار. دلداری: دلنوازی، دلجویی.

**دلدار:** (د. ل) دلیر، دلاور، بی باک، نترس، پر - دل. دلداری: دلیری، بی باکی، دلاوری.

**دل ریشه:** (د. ل. س) (مردمی) سستی، ناتوانی و بی توشی از گرسنگی.

**دل زده:** (د. ل. ز. د) بیزار، دلخسته، دلسرد.

**دل ستان:** (د. ل. س) [دلستان] دل ستاننده، زیبا - روی، دلکش، دلربا، رباینده دل.

"از آن دلستانان یکی چنگ زن  
دگر لاله رخ چون سهیل یمن. فردوسی"

**دلسوز:** (د. ل) مهربان، نیک اندیش، نیکخواه.

"کجا نا او جندل راهبر  
به هر کار دلسوز بر شاه بر. فردوسی"

**دلسوزه:** (د. ل) دلسوزی، دل سوختگی. سوختن دل از مهربانی، اندوه برای کسی یا از رشک.  
 "سه دیگر سراسر ز پیروزه بود بدو هر که دیدیش دلسوزه بود. فردوسی"  
**دلشاد:** (د. ل) شادمان، شادکام، خرسند، خرم، دل زنده.  
 "به جامه بپوشید و آمد دوان پر امید دلشاد و روشن روان. فردوسی"  
**دلشدگی:** (د. ش. د) چگونگی دلشده، شیفتگی || پریشانی || دیوانگی.  
**دلشده:** (د. ل. ش. د) دل داده، دل باخته، شیفته.  
 "به یزدان گرفتند هر دو پناه هم آن دلشده ماه و هم پیشگاه. فردوسی"  
**دل شکستن:** (د. ل. ش. ک. ب. ت) آزریدن، رنجاندن. دل شکسته: آزرده، رنجیده، نا امید.  
 "سگالید هر کار و زان پس کنید دل مردم کم سخن مشکند. فردوسی"  
**دلفروز:** (ف. د) دل افروز، دلپذیر، شادی بخش.  
 "چو چندی بدین سان گذر کرد روز به شادی و رامش همه دلفروز. فردوسی"  
**دل فگار:** (د. ل. ف. گ) دل افکار، دلخسته، دلریش، اندوهگین، پریشان، اندیشه ناک ≠ دلشاد.  
 "چنین است آیین این روزگار گهی شاد دارد گهی دل فگار. فردوسی"  
**دلکش:** (د. ل. ک) دلربا، دلپذیر، دلفریب، گیرا، خوش آیند، دل آویز، پسندیده.  
**دل کندن:** (د. ل. ک. د) دل برداشتن، دل بر - کندن، چیزی یا کسی را ترک گفتن.  
**دلگداز:** (د. ل. گ) جانخراش، اندوه آور.  
**دلگرم:** (د. ل. گ) امیدوار، خشنود. دل استوار، دلپُر. دلگرم کردن: امید دادن، دلیری دادن.  
**دلگرمی:** امیدواری، دلیری، دل استواری.  
**دلگیر:** (د. ل) تاریک، تیره || دلتنگ کننده، اندوه - آور، اندوه آگین، اندوهناک. دلگیر ≠ دل باز.  
**دلگیر شدن:** دل آزرده شدن، رنجیدن. دلگیر کردن: دل آزرده کردن، رنجاندن.  
 "چو این کار دلگیری آمد به بن ز شترنگ باید که رانم سخن. فردوسی"  
**دلمرده:** (د. ل. مُ. د) افسرده، نا خشنود، بی - انگیزه، دلتنگ ≠ دل زنده.  
**دلماک:** (د. مُ) گونه ای تارتک که زهرش کشنده است.  
**دلماک:** (د. ل. م) [دلما] شیربسته شده، پنیر تازه.

**دلمل:** (د. م) [د رمل] بنوی\* نارس. گندم، جو، نخود و بنوهای نرسیده و هنوز در پوشش.\*  
**دلنشین:** (د. ل. ن) خوشایند، دلپذیر، پسندیده.  
**دلنگان:** (د. ل. ن) آویزان، آونگان، آویخته.  
**دل نگران:** (د. ل. ن. گ) دلوایس، چشم براه، آشفته، پریشان.  
**دله:** (د. ل) پستانداری است از تیره سموریان و راسته ی گوشتخواران، به اندازه گربه، دارای دست و پای کوتاه، دم دراز و پوست نرم و زرد تیره، در جنگلهای مازندران می زیید.  
**دلیر:** (د. د) «دلیر» دلاور، پردل، بی باک، گستاخ، نیو، شیردل، بی پروا.  
 "بدو گفت شاه ای دلیر جوان که پاکیزه تخمی و روشن روان. فردوسی"  
**دلیری:** (د. د) «دلیری» گستاخی، دلاوری، پر - دلی، مردانگی، سپاهیگری، گندآوری. (گ. د).  
 "دلیری ز هشیار بوین بود دلاور سزای ستودن بود. فردوسی"  
**دم:** (د. د) بدرون بردن پناد\* در شش ها، با دم، پناد از بینی و دهان بدرون شش ها می رسد، و در بازدم، از ششها بیرون می رود. دم زنان: هن هن کنان، رخیدن. آمیزه ها: خجسته دم، فرخنده - دم، سپیده دم. دم بخت، دم برزدن. دم برآوردن.  
 "به گوش تو گر نام من بگذرد دم و جان و خون و دلت بفسرد. فردوسی"  
**دم:** (د. د) هنگام، گاه، زمان. یک دم: یک آن.  
 "همان دم دمان گرد کاکوی شیر به پیش سپاه اندر آمد دلیر. فردوسی"  
**دم:** (د. د) لب و کنار چیزی، لبه ی تیز شمشیر.  
**دم:** (د. د) باد و دم. نمار به خود ستایی.  
 "کجا خواهران جهاندار جم کجا تاجداران با باد و دم. فردوسی"  
**دم:** (د. د) دمه، ابزاری همانند انبان برای دمیدن در کوره آهنگری و یا زرگری و افروختن آتش.  
**دم:** (د. د) «دومب» دسته موی آویزان در پشت و بالای نشستگاه برخی جانوران. در پرندگان به گونه ی پره های درازتر از پره های تن آنها. دم پرندگانی که «بهشتی» نامیده شده اند، بسیار زیبا و شگفت انگیز است || دم در گیاهان کوتاه است و برگ، میوه و دانه را به شاخه می پیونداند.  
**دما:** (د. د) «دماک» دم || گرما، گرمی || زینه ی\* گرما، اندازه ی گرمی یا سردی چیزی برپایه ی سنجه های استاندارد.\*



**دمادم:** (د. د) [دمبدم] هر دم، پیوسته، پی در پی،  
 دمی از پی دمی، دمی بر دمی.  
 "دمادم به ده شب پس یکدیگر  
 همی خواب دید این شگفتی نگر. فردوسی"  
**دمادم:** جام لبالب از باده.  
 "بدین گونه تا شاد و خرم شدند  
 ز خوردن به جام دمامد شدند. فردوسی"  
**دمادم:** (د. د) پی یکدیگر، دنبال یکدیگر.  
 "دمادم برون رفت لشکر ز شهر  
 وز آن شهر نا یافته هیچ بهر. فردوسی"  
**دماسنج:** (د. سن) گرما سنج، گرما نما، ابزار  
 برای اندازه گیری دما. لوله باریک شیشه ای که  
 یک سوی آن بسته است و سوی دیگر آن به  
 اندوختگاه ژویه \* یا (سیماب) پیوند دارد.  
**دماک:** (د) بینی، اندام بویایی که در میان چهره  
 جای دارد. سر دماک بودن: شاد و سرخوش بودن.  
**دمان:** (د) (از دمیدن) دم زنان، دم زننده، دمنده  
 || خروشنده، خروشان، جوشنده، دمنده و فریاد  
 کننده از خشم یا شادی، غرنده.  
 "که آمد سپهدار افراسیاب  
 سپاهی دمان همچو کشتی برآب. فردوسی"  
**دماندن:** (د. د) دمانیدن || رویاندن، رویانیدن.  
**دمانگار:** (د. ن) دماسنج برای آگاشتن \* دگرگونی  
 های زینه ی گرما بگونه نگاره پی و خودکار.  
**دمانیدن:** (د. د) دماندن || رویانیدن، رویاندن.  
**دمبدم:** (د. م. ب. د) [دم به دم] دمامد، هر دم، هر  
 - زمان پیاپی، پشت سر هم، پیوسته.  
 "به هر کار بد اخترش رهنمون  
 بزرگی بش دمبدم بر فزون. فردوسی"  
**دم برزدن:** (د. ب. ز. د) آسودن || سخن گفتن.  
 "کنون گاه رزم من آمد فراز  
 تو دم بر زن، ای گرد گردنفرار. فردوسی"  
**دمبرگ:** (د. م. ب) دنباله باریکی که برگ را به  
 شاخه می پیونداند.  
**دم جنبانک:** (د. م. ج. ن) پرنده کوچکی از  
 راسته ی سبکبالان، خاکستری رنگ، به اندازه  
 گنجشگ، در کنار جوی و آبهای ایستا پشه و  
 مگس شکار می کند و پیاپی دم خود را می -  
 جنباند. دم بشکنک، دمسپچه.  
**دمخور:** (د. م) دمساز، همدم، همراه، هم سخن.  
**دم زدن:** (د. م) فرو بردن و برآوردن وای \* در  
 شش ها، دمش، دمیدن || سخن گفتن، لب به سخن  
 گشودن. از خود دم زدن: خودستایی.

**دم زدن:** برآسودن.  
 "بدان جای خرم فرود آمدند  
 ببوند یک روز و دم برزدند. فردوسی"  
**دم زدن:** (د. ز) دهان زدن، لب زدن، پوز زدن.  
**دمساز:** (د. م) همدم، همراه، همنشین، دمخور،  
 سازگار، سازوار، درآشنا، هم آهنگ.  
 "گشاده بر ایشان بود راز من  
 به هر نیک و بد بوده دمساز من. فردوسی"  
**دمش:** (د. م) کنش دمیدن، دم، دمیدگی ||  
 جوشش و شورش دل || دمش خون: فشار خون.  
**دمغازه:** (د. م. ز) [دمغزه] بیخ دم، استخوان  
 میان دم در پستانداران و پرندگان. دنبالچه .  
**دمگاه:** (د. م) [دمگه] تابدان، آتشگاه، کوره،  
 کوره ی زرگری، آهنگری و مسگری || کوره  
 و گلخن گرمابه.  
**دمگاه:** (د. م) در گیاهان، جای روییدن دم.  
**دم لابه:** (د. م. ب) نمار به چاپلوسی، دم جنباندن  
 سگ، غلتیدن و دم گردانیدن سگ.  
**دم نگار:** (د. م. ن) دم سنج، دستگاهی که جنبش  
 شش ها را بهنگام دم کشیدن می آگاشد.\*  
**دمه:** (د. م) «دمک» (از دم، بن اکنون از ستاک  
 دمیدن) باد تند همراه با برف، کولاک || مه، نِرم.  
 "چنان شد که از بی شبانی رمه  
 پراکنده گردد به روز دمه. فردوسی"  
**دمه:** (د. م) [دم] ابزار دمیدن، ابزار چرمی مانند  
 انبان برای دمیدن و روشن نگهداشتن آتش.  
**دمه:** (د. م) دم، لب و کنار چیزی || لبه ی تیز  
 کارد و شمشیر.  
**دمیدن:** (د. د) «دمیتن - دفتن» پفیدن، فوت -  
 کردن || وزیدن باد || روییدن، رستن || برآمدن  
 و برخاستن آفتاب || خروشیدن، خشمگین شدن ||  
 دم زدن. دمش: دمیدگی، وزیدگی. دمنده: وزنده،  
 خروشنده. دمان: درکار دمیدن، خروشان. دمیده:  
 وزیده، روییده. دمیدن - در دمیدن: فوت کردن در  
 چیزی (دمید، دمد، خواهد دمید، بدم، دمنده، دمان،  
 دمیده، دمش).  
 "نخستین که آتش ز جنبش دمید  
 ز گرمیش بس خشکی آمد پدید. فردوسی"  
**دن:** (د) (نام ستاک از دنیدن) فریاد شادی.  
**دن:** (د) (پسوند، نشان ستاک در پارسی) مانند:  
 کردن، آوردن، بردن. در پارسیگ «تن» بوده  
 است، مانند: نوشتن، گرفتن.  
**دنن:** (د) درکار دنیدن، پویان، رفتار با شادی و

رامش، خرامان، شادان. دند و دندان: رفتار خرامان و شادمان.

" پس اندر، سپاه منوچهر شاه

دمان و دندان بر گرفتند راه. فردوسی "

**دنبال:** (دُنْ نْ) [ دُنبال ] پی، پشت، واپس، پس || دنبال کردن: پیگیری درکار.

" بر آشفت گردافکن تاج بخش

ز دنبال هامون برانگیخت رخس. فردوسی "

**دنبال:** دم جانوران.

" به بازی و خنده گرفت و نشست

شخ گاو و دنبال گرگی بدست. فردوسی "

**دنبالچه:** (دُنْ لْ چْ) دُمغازه، استخوان میان دم

جانوران. در مردم زاد فرجامین استخوان های

ستون مهره ها که چهار تا پنج مهره است.

**دنباله:** [دُنْ لْ] دم، دم مانند || پس، پی، پیرو ||

دم میوه || دنباله داشتن، پیگیری شدن نوشتار در رویه

پسین. دنباله کاری گرفتن: پیگیری.

**دنبه:** (دُنْ بْ) «دومبک» چربی و پیه در تن

جانوران، اندام تن گوسپند که بجای دم در پشت

آن اویزان است، و دم پهن و بزرگ میش که

یکسره از چربی ست.

" شتر وار ارزن بدین هم شمار

همان دنبه و مشک و روغن هزار. فردوسی "

**دند:** (دَنْ نْ) دنده، استخوان پهلوی ابزار دنداننده -

دار جوله برای بافتن پارچه || نادان، دبنگ.

**دندان:** (دَنْ نْ) «دندان» هر یک از ساختار سپید

و سخت در آرواره ی بالا و پایین درون دهان .

دندان ها از استخوان نیستند و زینه ی \* سختی

بافت آنها یکسان نیست، در مردم زاد\* در سخن

گفتن و گفتار درست و روشن واژه ها مهندند\*

" تو باشی بر آن انجمن سرفراز

به انگشت و دندان نیاید نیاز. فردوسی "

**دندان آفریز:** (دَنْ نْ آ) «دندان آفریز» سیخ

باریک برای پاک کردن لای دندان ها. دندان

آفریز، آفریز، آفریز، دندان پریش، آپریش،

پریش، دندان کاو.

**دندانپزشک:** (دَنْ بْ زْ) دانش آموخته در

رشته دندانپزشکی، پزشک بیماری های دندان.

**دندان زدن:** (دَنْ نْ زْ) دندانیدن، گاز گرفتن،

گاز زدن || کینه خواستن || آزار و گزند رساندن ||

نمار به چسبیدن.

" نباید که آن بچه ی نره شیر

شود تیز دندان و گرد و دلیر. فردوسی "

**دندان ساز:** (دَنْ نْ) سازنده ی دندان های دستی و ساختگی.

**دندان کروچه:** (دَنْ نْ چْ) فشرده و ساییده شدن

دندانها به یکدیگر، از فزونی خشم یا درد.

**دندانیه:** (دَنْ نْ نْ) هر چیز دندان مانند، دندانده -

های اره، کنگره های بالای ساختمان و دیوار،

دندانده های سین و شین.

**دندانیدن:** (دَنْ دْ) زیردندان نرم کردن، جوییدن.

**دنده:** (دَنْ دْ) هر یک از استخوان های کمان

مانند که از ستون مهره ها بسوی پیش و جناغ

سینه کشیده شده اند و گنجه ی سینه را ساخته اند.

شمار آنها در مردم زاده دوازده جفت است، ده

جفت پیوسته به جناغ سینه و دو جفت آزاد.

**دندیدن:** (دَنْ دِ) از خشم جوشیدن، غریدن،

با خود سخن گفتن، لندیدن.

**دنگ:** (دَنْ نْ) کم هوش، نادان، گیج، دیوانه.

**دنگ:** (دَنْ نْ) ابزار شلتوک کوبی، دستگاه برای

کوبیدن و جدا کردن پوسته از برنج. دنگی: شالی -

کوب، دنگ کوب. پادنگ: دستگاه پایی. آب دنگ:

دستگاه شالی کوبی با فشار آب.

**دنگاله:** (دَنْ نْ لْ) [دنگداله] در زمستان، آب یخ

بسته و آویزان از سرناودان. درگاله، درگاله.

**دنه:** (دَنْ نْ) (نام از دنین) شادی بسیار، بانگ -

شادی، آواز شادی. فیریدگی. دنه گرفتن: پر جستن

از شادی و شادمانی.

**دنیندن:** (دَنْ دْ) خرامیدن، چمیدن، نازان و شادان

رفتن || دویدن باشادی || خروشیندن از خشم.

دنان: درکار دنیندن با شادی و خرسندی، دنده.

**دن:** فرمان به دنیندن: بخرام.

**دو:** (دَنْ) «دو» شمار دو. دوسد: دویست || هر -

دوان: هم این و هم آن.

**دو:** (دَنْ) دویدن، رفتن با شتاب.

**دو:** (دَنْ) داو\* در بازی، ( اکنون دو یا داو کیست؟).

**دوازده:** (دَنْ زْ) «دوازده» شمار ده + دو.

**دوازدهگان:** هریک از دوازده اختر آسمانی که

خورشید همراه یکی را پشت سر می گذارد.

بره (فروردین)، ورز (اردیبهشت)، دویپکر (خرداد)،

خرچنگ (تیر)، شیر (امرداد)، خوشه (شهریور)،

ترازو (مهر)، کژدم (ابان)، کماندار (آذر)، بز (دی)،

آبریز (بهمن)، ماهی (اسفند).

**دوان:** (دَنْ) درکار دویدن، دونده.

" دوان داغ دل خسته ی روزگار

همی رفت پویان سوی مرغزار. فردوسی "

**دوال:** (د) «دوال» تسمه ی چرمین، رشته و بند چرمی، تازیانه ی چرمی.  
 "یکایک همین گردی کهتر به سال  
 ز سر تا به پایش کشیدی دوال. فردوسی"  
**دواندن:** (د. ن. د) [دوانیدن] به دویدن و داشتن، تازاندن، به تاخت آوردن **دواننده:** آنکه دواند.  
**دوان:** دونده، درکار دو یا دویدن. (دواند، دواند، خواهد دواند، بدوان، دواننده، دوانده).  
 "گمانی برم من که پیران کنون  
 دواند سوی شاه توران هیون. فردوسی"  
**دو برادران:** (د. ب. د) [دوبرارو] اختر شناسی: نام دو ستاره ی روشن در سینه خرس کوچک به نام هفتورنگ کهین || نام دو مرغ شکاری کوچکتر از شهباز که با یاری یکدیگر شکار می کنند. (به کردی) دو برار.  
**دوبین:** (د) لوچ، کزچشم، چپ چشم، چپ، کاژ.  
**دوپیکر:** (د. ک) «دوپیکر» نام سومین پیکره از دوازده اختر سپهری || دوپاره، پرگاله.  
 "به بالا ز سرو سهی برتر است  
 جو خورشید تابان به دو پیکر است. فردوسی"  
**دوتا:** (د) خمیده، کج، دولا، دوتاه || دودانه || دوبرابر. دوتاشدن: خم شدن.  
 "دوتا می شدندی بر تخت او  
 از آن بر شده فره و بخت او. فردوسی"  
**دوتهی:** (د. ت) جامه آسترشده، ابره\* و آستر. یک تهی: یک لا، یک لایی، جامه ی یک لایه.  
**دوچند:** (د. چ) «دوچندان» دوتا، دو برابر.  
**دوخت:** (د. خ) [دختن] ستاک از دوختن (کار - دوختن. آمیزه ها: خوش دوخت، بد دوخت.  
**دوختن:** (د. خ. ت) «دوختن - دُختن» دوزیدن، بخیه کردن، پیوستن پاره های پارچه با سوزن و نخ. دوخت و دوز: کنش دوختن. دوزنده: درزی. **دوخته:** آنچه با درزن\* و نخ بخیه شده. دوزندگی: درزیگری، سوزنکاری، کار دوزنده. پیشه - ی دوزنده. **دوز:** فرمان به دوختن، بدوز و به چم دوزنده بسان پسوند، مانند: پینه دوز، پالان - دوز، کفش دوز (دوخت، دوزد، خواهد دوخت، بدوز، دوزنده، دوخته).  
 "چو شد بافته شستن و دوختن  
 گرفتند از ویکسر آموختن. فردوسی"  
**دود:** «دوت» مه تیره رنگ از سوختن چیزی.  
 "یکی آتش اندازم اندر جهان  
 کز اینجا به کیوان رسد دود آن. فردوسی"

**بر سان دود:** مانند دود، سخت تند و تیز.  
 "چو پیران چنان دید کینه فرود  
 بر آمد بر گویو بر سان دود. فردوسی"  
**دودآهنگ:** (د. ه) [دودهنگ] دودکش، تنوره - ی بالای گلخن، فکژ.  
**دودخانه:** (د. ن) دودمان، نژاد، خاندان و دوده || جای دود دادن گوشت و ماهی || کوره.  
**دودکش:** (د. ک) [دودکشنده] لوله و سوراخ که دود را به بیرون می کشاند، تنوره، دودکش گرمابه، روزن در آشپزخانه، دودآهنگ.  
**دودگون:** (د) دودی، برنگ دود، دودفام، خاکستری رنگ || تیره و تار.  
**دودگین:** (د) [دودگن] دودآلود، دودزده.  
**دودل:** (د. د) [دودله] درنگ کننده، گمانمند، اندیشناک درواسونیدن\* و انجام کاری.  
**دودمان:** (د) «دوتکمان» خاندان، خانمان، خانواده. **با دودمان:** نژاده، نیک نژاد، پاک نژاد.  
 "همه دودمان پیش یزدان پاک  
 شب تیره تا بر کشد روز چاک. فردوسی"  
**دوده:** (د) «دوتک - دودگ» دودمان، خاندان، نژاد، تخمه، تبار.  
 "ز بهر زن و زاده و بوده را  
 نییچد روان مرد فرسوده را. فردوسی"  
**دوده:** (د) ماتک سیاه، نرم و چرب که از سوختن نفت و یا سوزاندن انگم\* و ژد\* (ژ) برخی درختان می گیرند، درنیشن و نگارگری کاربرد دارد. زگالاب، زگاله  
**دودیگر:** (د. گ) «دیتیگر - دوتیگر» دوم، دومین، ددیگر.  
 "دو دیگر چنین هست رویم که هست  
 یکی گر دروغ است بنمای دست. فردوسی"  
**دور:** «دور» که در دسترس نباشد، که نزدیک و در پیرامون نباشد. بازه\* از نگرش زمان یا جا با چیزی یا کسی. دورا دور: بسیار دور.  
 "که دور است از ایدر درفش سپاه. فردوسی"  
**دوراندیش:** (د. ر) خردمند، پایان نگر، آینده - نگر، دورنگر، دوربین، دل آگاه، ژرف بین، دانا.  
**دورباد:** (د. ر) برگست، پرگس. (پ. گ)، برگست، برگست باد، دورباد.  
**دوربین:** (د. ر) آنکه دور را بهتر می بیند. دوربین ≠ نزدیک بین || ابزار برای دیدن دور. مانند: دوربین اختر شناسی || دستگاه فرتورگری.

**دوربین:** دور اندیش، خردمند.  
**"یکی دور بین مرد جویای کار**  
**نباشد چنو نامدار و سوار. فردوسی"**  
**دورگه:** (دُ. رَ. گ) دو رگ، دو نژاده، دو تخمه ||  
 آمیختگی، آمیختگی سداي زيرويم در آواز.  
**دورنگ:** (دُ. رَ) مانند سیاه و سپید || نمار به  
 مردم دورو، دغلباز، دروغگو، دغلکار.  
**دورنما:** (ر. ن/ن) چشم انداز، فرتوریا نگاره  
 که چشم انداز دور را می نمایاند. چشم افکن.  
**دورو:** (دُ. رُ) [دوروی] پارچه یا هر چیز که  
 پشت و روی آن از رنگ و یا نگاره ناهمگون  
 باشد، دوسویه || دارنده رفتار و گفتار ناهمسان،  
 فریبکار، دغلباز. **دورویی:** ناراستی، دورنگی.  
**"بزرگان که از دوده و بیه اند**  
**دوروند و با هر کسی پیسه اند. فردوسی"**  
**دوری:** «دُ و رُک» آوند از چینی یا جزآن برای  
 خوراک. پدشخور، \*پیشدستی، پدشخور برای  
 خوراک یا میوه.  
**دوزخ:** (زَ) «دوشخ - دوشخو» کیفرگاه  
 گناهکاران در جهان دیگر. دوزخ ≠ بهشت.  
**"بهشت است و هم دوزخ و رستخیز**  
**ز ننگ و ز بد نیست ما را گریز. فردوسی"**  
**دوزیدن:** (دَ) [دوختن، دختن] به چم دوختن است  
 ولی چندان کاربرد ندارد. (دوزید، دوزد، خواهد  
 دوزید، بدوز، دوزنده، دوزیده).  
**دوزیستان:** (دُ. سَ) جانوران خونسرد که دو  
 زندگی دارند، زمان نوزادی در آب می زییند  
 و در بالیدگی در آب و خشکی. در نوزادی باله  
 دارند و در بزرگی دارای دست و پا، تخم گذارند  
**دوسانیدن:** (دَ) [دفسانیدن] چسبانیدن، خود را  
 به کسی وابستن، چسباندن، بچسبانیدن، بشلانیدن،  
 چفسانیدن، دو چیز را بهم وادوسانیدن.  
**دوست:** «دُست» یار، همدم، همراز، یکدل و  
 یکرنگ. بسان پسوند، خدادوست، میهن دوست.  
**"به شهرم یکی مهربان دوست بود**  
**تو گفتی که با من به یک پوست بود. فردوسی"**  
**دوستدار:** (تَ) «دُستار» یار مهربان، دوست  
 دارنده، دوستار || خواهان، خواستار.  
**"نماندش از ایران یکی دوستدار**  
**شکست اندر آمد بدان روزگار. فردوسی"**  
**دوستکام:** (تَ) هماهنگی در دوستی، یار -  
 مهربان، کاری که به کام دل دوست باشد ||  
 خوشبخت، کامکار، کامیاب، شادکام.

**دوستکامی:** باده نوشیدن با دوستان یا بیاد ایشان.  
**دوستکام داشتن:** کامیاب کردن، خوشبخت ساختن.  
**دوستکامی:** بختیاری، رستگاری، بهره مندی،  
 کامیابی، به کام دوست زیستن. دوستکامی ≠  
 دشمنکامی || آوند بزرگ پایه دار برای باده یا هر  
 گونه نوشیدنی.  
**دوسیدن:** (دَ) چسبیدن، بشلیدن، پیوستن،  
 وادوسیدن || چسباندن، پیوستن، خود را به دیگری  
 وابستن || لغزیدن، افتادن. **دوسنده:** چسبنده،  
 چسبناک. **دوسیده:** چسبیده.  
**دوش:** بخش دو سوی گردن، بخش بالای پشت.  
**"جوان همچنان خسته بازو و دوش**  
**همی راند اسب و همی زد خروش. فردوسی"**  
**دوش:** «دُش» دیشب، دوشین، دوشینه.  
**"به فرمان یزدان خجسته سروش**  
**مرا روی بنمود در خواب دوش. فردوسی"**  
**دوشا:** «دوشاگ» دوشنده، دوشیدنی، درخور  
 دوشیدن، جانور شیرده مانند، گاو یا گوسپند.  
**"همان گاو دوشان به فرمانبری**  
**مان تازی اسب رمیده فری. فردوسی"**  
**دوشاب:** شیر، شیر، شیره انگور یا خرما.  
**دوشادوش:** همدوش، شانه بشانه، همراه، همبر.  
**دوشانیدن:** (دَ) دوشاندن، به دوشیدن واداشتن.  
**دوشیدن:** (دَ) «دوشیتن» [دوشانیدن] برون  
 کشیدن شیر از پستان. دوشنده: شیردوش. دوشیده:  
 شیر داده. **دوش:** فرمان به دوشیدن، بدوش. بسان  
 پسوند، مانند، شیردوش. **دوشیدنی:** درخور  
 دوشیدن، (دوشید، دوشد، خواهد دوشید، بدوش،  
 دوشنده، دوشا، دوشیده، دوشش).  
**دوشیزه:** (زَ) «دوشیچک - دشیچک» دختر،  
 دختر جوان. بیشال: دوشیزگان.  
**دوشیزگی:** دوشیزه بودن.  
**"رسیده بدین سال و دوشیزه اند**  
**به دوشیزگی نیز پاکیزه اند. فردوسی"**  
**دوشین:** [دوشینه] شب گذشته، دیشب، دیشبی،  
 شب پیش، دوش  
**دوغ:** ماست آمیخته با آب، ماست آبکی.  
**دوک:** «دُک» ابزار تابیدن نخ، پنبه و پشم.  
 ابزار ریسندگی از چوب یا توپال.\*  
**دوکارد:** (دُ. رَ) دوکاردک بهم چسبیده، نوک -  
 تیز و برنده با دو سوراخ در دو دسته ی آن  
 برای گذراندن انگشتان و برای بریدن پارچه ،  
 رُخنه\* و جزآن. کازود.

**دوگانک:** (د. ن) دو بچه در شکم یک مادر.  
**دوگانه:** (د. ن) «دوگانک» دوتایی، گوناگون، ناهمگون، سخن دوگانه.  
 "ز هر سو گوان سر برافراختند  
 یگان و دوگانه همی تاختند. فردوسی"  
**دولاب:** چرخ آبکشی، چرخ چوبی برای کشیدن آب از چاه. چرخ چاه.  
**دولابچه:** (ج) گنجه کوچک دیواری، دولابه.  
**دومو:** (د) [دوموی، دومویه] دارنده ی موی سپید و سیاه، پلپل نمکی، \*آمیزه مو.  
**دوندگی:** (د. ر) چگونگی دونده، دویدگی، تک و دو || کوشش، سخت کوشیدن و پافشاری برای به فرجام رساندن کاری.  
**دویدن:** (د. د) «دویتن» شتابان رفتن، تاختن، تند رفتن. دونده: شتابنده، تندرونده. دوندگی: تک و دو، کنش دونده. دوان: دونده، درکار دویدن. دو: فرمان به دویدن، بدو. (دوید، دود، خواهد دوید، بدو، دونده، دوان، دویده).  
 "سیاوش چو او را پیاده بید  
 فرود آمد از اسب و پیشش دوید. فردوسی"  
**دویی:** (د) «دو - ایه» دوتایی، دوگانگی، دوبردن، جدایی ≠ یگانگی، یکتایی.  
**ده:** (د. ه) «ده - رستاک» روستا، آبادی - کوچک.  
 "نگوید که جز مهتر ده بدم  
 همه بنده بودند و من مه بدم. فردوسی"  
**ده:** (د. ه) شمار پس از نه (ن).  
 "خدنگی که پیکان او ده ستیر  
 ز ترکش بر آهخت گرد دلیر. فردوسی"  
**دهاده:** (د. د. ه) آشوب، زد و خورد، هنگامه، گیر و دار، نبرد، هیاهو.  
 "دهاده بر آمد ز هر دو گروه  
 بیابان نبد هیچ پیدا ز کوه. فردوسی"  
**دهار:** (د) شکافتگی و سوراخ بزرگ در کوه.  
**دهان:** (د) «دهان» [دهن] بخش کاواک چهره در آدمی و جانوران. در آدمی بخش پایین رخسار زبان و دندان ها در آن جای دارند و خواندن و سخن گفتن و دیگر سداها از آن برون می شوند. پیرامون دهان را لب ها فرا گرفته اند.  
 "دهان گر بماند ز خوردن تهی  
 از آن به که ناساز خوانی نهی. فردوسی"  
**دهان دره:** (د. ن. د. ر) گشودن دهان با یک دم ژرف از خستگی و یا بیخوابی، بیاستو، فازه،

خمیازه، خامیازه، پاسک، باسک. (س/سن). آسا.  
**دهانه:** (د. ن) دهنه، لگام اسب || دهانه رود: بخشی که آب رود به دریا می ریزد.  
**دهانیدن:** (د. د) به دادن و اداشتن، بخشانیدن.  
**دهبان:** (د. ه) دهدد، کدخدا، بزرگ ده.  
**ده پنج:** (د. ه. پ) [ده پنجی] سیم یا زرناسره.  
**دهخدا:** (د. ه. خ) خداوند ده، بزرگ ده، ده کیا.  
**دهدار:** (د. ه) کدخدا، کارگزار روستا، دهدد.  
**ده دله:** (د. ه. د. ل) نمار به پیمان شکن، دلباخته - ی ناپایدار || دلیر، ده دل داشتن.  
**ده دهی:** (د. ه. د) ده تا ده تا، شماری که ده - ده بزرگ و یا کوچک شود || زر و سیم سره و ناب.  
**ده رگه:** (د. ه. ر. گ) دلیر، دلاور || کار آمد.  
**دهستان:** (د. ه. س) «دهستان» چند ده نزدیک بهم یک دهستان و چند دهستان را بخش نامند.  
 "فراوان دگر مرز همچون بهشت  
 دهستان بسیار پر باغ و کشت. فردوسی"  
**دهش:** (د. ه) «دهیشتن» (نام ستاک از دادن) بخشش، بخشندگی، داشاد، داشات، داشن، دهشت.  
 "به داد و دهش گیتی آباد دار  
 دل زیر دستان خود شاد دار. فردوسی"  
**دهکده:** (د. ه. ک. د) ده کوچک، روستا.  
**ده کیا:** (د. ه) کدخدا، بزرگ ده، دهبان، دهدد.  
**دهگان:** (د. ه) «دهیکان - دهگان» در زمان ساسانی، نژاده، بزرگ زاده || کشاورز، برزگر.  
**دهلیز:** (د. ه) «دهلیز - دهلیج» راهرو، دالان، راه تنگ و دراز، گذرگاه باریک.  
 "پیاده به دهلیز کاخ اندرون  
 همی رفت بهرام بی رهنمون. فردوسی"  
**دهن:** (د. ه) کاهیده ی دهان.  
 "بینداخت از پشت اسبش به خاک  
 دهن پر ز خاک و زرر چاک چاک. فردوسی"  
**دهناد:** (د. ه) آراستگی، سامان. دهنادین: به سامان. دهنادی: شمار دهنادی مانند دوم، سوم، چهارم.  
**ده و دو:** (د. ه. و) دوازده. دوازده اختر سپهری.  
 "پدید آمد این گنبد تیز رو  
 شگفتی نماینده ی نو به نو  
 در او، ده و دو باره آمد پدید  
 ببخشید دانا چنانچون سزید. فردوسی"  
**دهه:** (د. ه) هر بخش ده تایی از چیزی، ده روز از ماه، ده تا ده تا، هر ده سال. یک دهه: یک بازه ی زمانی ده ساله.

**دهیو:** (د. ه. ی) (پارسی باستان) کشور، بخشی از کشور. داریوش بزرگ درسنگنیشه ها، بهستان، بابل، مصر، سغد و خوارزم را دهیو نامیده است  
**دهیوپت:** (د. ه. پ) «دهیوپت» (پارسی باستان)  
 از دهیو (= دیه یا کشور) + پت (= پد، پسوند دارندگی). فرماندار، فرمانروای یک بخش یا کشور.  
**ده یوده:** (د. ه. ی. د) ده یک، یک دهم.  
**دی:** (د. ی) نزد زرتشتیان به چم دادار و آفریدگار و از فروزه های اهورامزدا است || نام فرشته ی نگاهبان دیمه || ماه دهم از سال خورشیدی، ماه نخست زمستان.

"دی و بهمن و آذر و فرودین همیشه پر از لاله بینی زمین. فردوسی"  
**دی:** (د) روز گذشته، دیروز || شب گذشته.  
 "بدو گفت رستم که ای نامجوی نبودیم دی خود بر این گفتگوی. فردوسی"  
**دیبا:** (دی) «دیباگ» پارچه ی ابریشمی رنگین.

"در و دشت بر سان دیبا شدی یکی تخت پیروزه پیدا شدی. فردوسی"  
**دیبارخ:** (ر) دیبا روی، دیباچهره، خوبروی.  
 "به دیدار شد چون گل ارغوان سهی قد و دیبا رخ و پهلوان. فردوسی"  
**دیباگر:** (گ) دیبا باف، بافنده ی دیبا.  
**دید:** «دیت» (نام ستاک از دیدن) بینایی، نگاه، نگر || چشم انداز.

**دیدار:** «دیتار» بازدید، دیدن یکدیگر.  
 "خوش آمد هماناش دیدار اوی دلش تیز تر گشت در کار اوی. فردوسی"  
**دیدار:** بزم، نشست، انجمن، دیدار نهادن.  
 "چو دیدار یابی به شاخ سُن بدانی که دانش نیاید به بن. فردوسی"  
**دیدار:** چهره، روی.

"که فرزند آرد و را در جهان به دیدار او در میان مهان. فردوسی"  
**دیدار:** به دیدار، برسان، بگونه، همانند.  
**دیدبان:** (دی. د) [دیده بان] نگاهبان، پاسدار.  
 "یکی دیدبان آمد از دیدگاه

سخن گفت با او ز ایران سپاه. فردوسی"  
**دیدن:** (دی. د) «دیتن» نگریستن، نگریدن، نگاه کردن || دیدار کردن. بینش: بینایی. بینا: بیننده، آگاه. دیده: نگریسته شده. بین: فرمان به دیدن، ببین، و به چم بیننده بسان پسوند، مانند،

باریک بین، خرده بین، خود بین. (دید، بیند، خواهد دید، ببین، بیننده، بینا، دیده، بینش).  
 "بدین کنون از شنیدن بهست گرانمایه و شاهزاده مهست. فردوسی"  
**دیده:** (دی. د) چشم || مردمک چشم || نگاه. این واژه با واژه ای دیگر زاب آمیخته سازد، مانند: آبدیده، جهاندیده، جنگدیده، رنج دیده. کار دیده، نازدیده. بیشال: دیدگان.

"به هفتم چو بنشست گفت ای مهان خردمند و بیدار و دیده جهان. فردوسی"  
**دیده ور:** (دی. د) بیننده || دیده بان، نگاهبان || آگاه. دیده ورگردانیدن: آگاه ساختن.  
**دیر:** (دی) «در - دگر» با یرنگ، به آهستگی || زمان دراز، زمان دور، دیر زمان. دیر ≠ زود. همراه با برخی ستاک: دیر آمدن، دیرپاییدن، دیر رفتن، دیرجنبیدن، دیرخفتن، دیرخاستن، دیرکردن و نیز واژه هایی چون: دیرباور، دیرباز، دیرآشنا، دیرپایا، دیر رس.  
 "زمین را ببوسید زال دلیر سخن نیز با او پدر گفت دیر. فردوسی"

**دیرانه:** (ن) دیرینه، دیرین، کهن. زمان دراز.  
**دیرباز:** (ر) زمان دور و دراز، زمان پیشین.  
**دیررس:** (ر. ر) دیر رسنده، میوه ی دیررس ≠ زودرس.

**دیرپا:** (ر) [دیرپایا] دیرپاینده، پایدار، استوار.  
**دیرسال:** (ر) سالخورده، کهنسال، پُربهاره\* || کهنه، کهن. از دیرسال: از سالهای گذشته و دور.  
 "بدو گفت موبد که از پور زال سخن هست بسیار از دیر سال. فردوسی"

**دیرگاه:** (ر) دیرگاهان، دیرگهان، زمانی دراز.  
**دیرند:** (ر. ن) روزگار دراز، دیرباز، دیرپای || دیر پاینده. دیرند خدای: نام فرشته یی است.  
**دیریاب:** (ر) کمیاب || کنند ویر.\*  
 "کسی را که مغزش بود با شتاب

فراوان سخن باشد و دیر یاب. فردوسی"  
**دیریاز:** (ر) [دیر + یاز از یازیدن] دیریازنده، دراز، زمان دراز، دیرکشنده.  
 "اگر زندگانی بود دیر یاز

بدین دیر خرم بمانم دراز. فردوسی"  
**دیرین:** [دیرینه] کهنه، کهن، دیرینگی: کهنگی.  
**دیرینکده:** (ن. ک) جایگاه نگاهداری مانده ها، یادبودها و یادگارهای فرهنگی و کارنامگی\* گذشتگان و فرامودن و به نمایش گذاشتن آنها.

**دیرینه:** (ن) باستانی، کهن، پیشین، گذشته، کهنه. آمیزه ها: دیرینه روز، دیرینه سال. "به کابل رسیدند خندان و شاد سخن های دیرینه کردند یاد. فردوسی"

**دیرینه:** (ن) آزموده، کاردان، کارکشته. "پس و پشت ایشان یلان سینه بود سپاهش که در جنگ دیرینه بود. فردوسی"

**دیرینه روز:** کهنسال، پیر، دیرینه زاد، دیرسال، دیرساله، دیرینه سال. **دیز:** رنگ، سیاه و خاکستری در اسپ، شب‌دیز || گونه، مانند، چون، همچون، دیس. **دیزه:** (ز) رنگ، سیاه و خاکستری در اسپ، شب‌دیز: اسپ تیره فام. "چمانده ی دیزه هنگام گرد چرانده ی کرکس اندر نبرد. فردوسی"

**دیزی:** دیگ سوفالین، سنگی یا گلی. **دیس:** «دِس» [دیسه، دس، دیز] مانند، همتا، همگون، گون، وش، فش، بگونه پسوند، به چم همانند، همتا، مانند: تندیس، خاکدیس، ماه دیس || آوند تخت، دراز و بزرگ برای خوراک. **دیگ:** «دیگ - تیگ» آوند توپالی، سنگی یا گلی، برای پختن خوراک. **دیگچه:** دیگ کوچک. "بخورد و بینداخت دور استخوان همین بود دیگ و همین بود خوان. فردوسی"

**دیگ افزار:** (گ؟ آ) [دیگ اوزار] چاشنی، بوی - افزار و برخی سبزیها برای خوشبو و خوشمزه کردن خوراک مانند: پلپل، زردچوبه، زیره، دارچین، زفران.\* **دیگدان:** (گ؟) دیگپایه، جایی برای گذاشتن - دیگ || آتشدان || سه پایه. **دیگر:** (گ) «دیتیگر» [دگر] در پیوند با چیز یا کسی که افزون بر آنکه از پیش دیده یا از آن سخن رفته باشد، دیگر کس || زمان آینده: دیگرروز، دیگرسال || به چم باز، مانند: دیگر بار، بار دیگر، دوباره. **دیگری:** کس دیگر. **دیگرسرای:** آنجهان || جدا، جداگانه || همانند، مانند. "گمانم که تورستم دیگری به مردی و گردی و فرمانبری. فردوسی"

"مگر آنکه گفتند خاک است جای ندانم چگونه ست دیگر سرای. فردوسی"

**دیگر:** هرگز، هیچگاه، هیچ زمان. "به ایران پس از رستم نامدار نبودی چو گودرز دیگر سوار. فردوسی"

**دیگر:** هیچ چیز، چیزی. "وگر بگذری نزد انگشت گر از او جز سیاهی نیابی دگر. فردوسی"

**سه دیگر:** سوم. "سه دیگر سیاوش که چون او سوار نبیند کسی از جهان یادگار. فردوسی"

**دیگرسار:** (گ.ر؟) دیگرگون، جور دیگر. **دیگرگون:** (گ) [دگرگون، دیگرگونه] دگر - سان، گونه یی دیگر، جور دیگر || واژگون، باژگون، سرنگون || آشفته، شوریده. **دیم:** (دی) روی، رو، رخسار، چهره. **دین:** «دِن» آیین، کیش || راه و روش || درآیین زرتشتی نام روز بیست و چهارم از هر ماه خورشیدی و نیز نام یکی از ایزدان که نگاهبان همین روز می باشد. **دین:** فر، شکوه. "بمان تا بیاید مه فرودین که بفزاید اندر جهان هور دین. فردوسی"

**دین:** داد، راستی، رادی. "همه مردمی باید آیین تو همه رادی و راستی دین تو. فردوسی"

**دین بهی:** (ن) آیین زرتشتی، آیین نیکو، دین به. "به بند و به زرششت و دین بهی بنوش آذر و آذر فرهی. فردوسی"

**دینار:** «دِنار» ماره ی \* زر. **دین دبیره:** (د.ر) دین دبیری، دبیره ی پارسیگ که در دوره ساسانی نسک های سپند زرتشتی را با آن می نوشتند و مانند واتگروه \* یونانی، تکواژهای واکدار \* را برای نخستین بار به دبیره افزودند. **دیو:** «دِو» اهریمن، اهرمن، روان پلید، هستنده پنداری و افسانه یی همانند مردمزاد ولی بسیار زشترو. باشنده ی گمراه کننده و بدکار. "سخن زین نشان مرد دانا نگفت برآتم که با دیو گشتی تو جفت. فردوسی"

**دیوار:** «دیوار - دیوار» چیدمان رده های سنگ و اگر پیرامون زمین و یا خانه. آنچه با آن زمین، خانه یا جایی را به پروستند.\* (از پروستن). "ز هر کشوری دانشی شد گروه دو دیوار کرد از دو پهلوی کوه. فردوسی"

**دیواره:** (دی.ر) همانند دیوار، کناره و بخش بالا آمده و کوتاه هرچیز || کناربرآمده برخی آوندها، مانند: دیواره ی تشت، پیش دستی گود، یا کرجی.



**دیوان:** ( دی ) « دیوان - دوان » دادگاه، سازمان  
کشوری، دیوان سرا || کوده ی چامه های یک  
سراینده || دفتر برای نامنویسی مزد گیران.  
" به جنگ آنکه سست آید از آزمون  
ورا نام بفکن ز دیوان برون. فردوسی "

دیوان دینار دادن: دیوان بخشش.  
" دو دیوان بده رومیان را ز گنج  
به دادن نیاید که ببیند رنج. فردوسی "

**دیوانخانه:** (ن. ن) سازمان کشوری، دادگستری.  
**دیوان خرد:** (ن. خ. ر) « خردنامه شاهنامه، اگر  
بیت های پراکنده را که فرزانه فرهمند توس، در آنها  
دید و داوری و رای و اندیشه خویش را باز نموده  
است بدر کشیم و گردآوریم، خود دیوان خرد خواهد بود  
و راهنمای درست و بآیین زیستن ». ( نامه باستان کزازی ).  
**دیوان کشور:** (ن. ک. و) دادگاه فرجامین، دادگاه  
برین برای فرجامین دادرسی.  
**دیوانه:** (ن) « دوانک » (دیو+انه) وابسته به  
دیو، همانند دیو، همچون دیو || بی خرد، نادان،  
گسسته خرد || آشفته خوی، خردآشفته، خردباخته،  
روان - پریش، سودازده، شوریده، شیدا.  
" کزین شاه دیوانه و تیز مغز  
نه گفتار نیکو نه کردار نغز. فردوسی "

**دیوانه سار:** (ن) دیوانه سر، خیره سر، خودسر،  
بی خرد، پریشان.  
**دیو سار:** (و) مانند دیو، بدخو، تندخو، زشتخو،  
زشترو.  
**دیو سالار:** (و) دلیر، دلاور || تندخو مانند دیو،  
بدکردار، دیوکردار.  
**دیوک:** (و) « دیوک » [دیوچه] بید، خرفستر  
کوچک آسیب رسان به جامه و پارچه پشمی.  
بیو، بیب، بیتک.  
**دیوکده:** (و. ک. د) جای دیو، دیوخانه، دیو  
- گاه، جایگاه دیو.  
**دیولاخ:** (و) [دیو+لاخ، پسوند جا] دیوگاه،  
جای دیوان || جای دور و ترسناک.  
**دیومرد:** (و. م) مرد بد درون، پلید، بداندیش،  
بد نهاد، زشت منش.  
" فرستاده را گفت رو باز گرد  
پیامی ببر نزد آن دیو مرد. فردوسی "

**دیوه:** (و.) [دیوک، دیوچه] کرم ابریشم، کرم  
پبله ی ابریشم.  
**دیه:** (ه) « رُستاک » ده، روستا، آبادی.  
" همی کرد بر رهنمایش فریه  
چوره را رها کرد و آمد به دیه. فردوسی "



## واژه های کم آشنا در وات " د "

زیننه: درجه  
ژد: شیر درخت، انگم  
ژیوه: جیوه، سیماب  
سراچه: اتاق  
سهش: احساس  
فرناد: پایاب، پایان  
فرنافتن: (ف) اقدام کردن  
کارگزار پدافندگر: وکیل مدافع؟  
کارنامک: تاریخ  
کرانه: ساحل  
کند ویر: کند ذهن  
کنون: نون، اکنون، حال  
کنواس: قانون - کواسی: قانونی  
کهنگاه: کارنامک، تاریخ  
کهنگاهی: کارنامکی، تاریخی  
ماره: سکه  
مرجمک: دانچه، دانژه، عدس  
مردمژاد: مردمزاده، انسان  
منگیا: قمار  
مهرازی: معماری  
مهند: مهم  
نبیگ: کتاب  
نژم: بخار (ن. ژ)  
نفج: کاغذ  
نورده: (ن. و) قباله  
نویسار: منشی  
نویساران: منشی ها  
واتگروه: الفبا  
واش: علف  
واکدار: سدادار، واک سدا دار ≠ همخوان = بی سدا  
وای: پناد، هوا  
وایی: پنادی، هوایی  
وشتارش: سفر  
وشتان: درکار وشتیدن (رقصیدن)  
وشتیدن: رقصیدن  
ویر: ذهن، حافظه  
هوده: حق

آبچین: پارچه برای خشک کردن تن، حوله  
آبگینه: شیشه  
آگاشتن: ثبت کردن  
آگاشته: ثبت شده  
آگاشتی: ثبتی (اسناد ثبتی)  
آگر: آگور، آجر (گ) آگریزی: آگریزی  
ابره: رویه، روی جامه  
استانده: استاندار  
انگم: ژد، کتیرا، ماتک چسبناک درختان  
بازه: فاصله  
بنوها: غلات  
پدشخور: بشقاب  
پر بهاره: سالخورده  
پرگ: پروانه، اجازه  
پروانه: اجازه  
پروستن: محصور کردن  
پلپل: فلفل  
پناد: وای، هوا  
پنگان: فنجان  
پوشش: غلاف  
پویه: ستاک، کارواژه، فعل  
تبنگو: صندوق، صندوقچه، جعبه  
تزده ها: (ت) اسناد بازرگانی و دادو ستد  
تکال: تکین، مفرد  
توپال: فلز  
توپالی: فلزی  
تهی: سفر، صفر  
چاش: بنوی پاک و جدا شده از کاه  
خرفستر: حشره  
خستر: حشره  
خوان: سفره  
دادگزار: وکیل دعوی و وکیل مدافع  
دادیار: وکیل عمومی  
دارک: (ر) داری  
دارونامه: نسخه  
دانژه: عدس  
داو: نوبت  
درآیگاه: ورودی  
درزن: سوزن  
دریابار: اقیانوس  
دستورزان: صنعتگران  
دشپیل: دژپیه، غده  
دمه: بخار  
دندیدن: خروشیدن جوشیدن از خشم، غریدن  
رخنه: کاغذ  
زفران: سفران، زعفران





راژ: توده ی بنوهای پاک و جدا شده از کاه.  
راست: (س°) «راست - د° روست» آنچه درست  
باشد، سخن درست || ایستاده، ستونی، بی پیچ و  
خم || برابر، یکسان || ~ شمردن: ~ انگاشتن.  
راست ≠ دروغ. راست ≠ چپ  
" سرش راست بر شد چو سرو بلند  
به گفتار خوب و خرد کار بند. فردوسی"  
راست: برابر، یکسان  
" به زخمی چنان شد که دیگر نخاست  
زمغزش زمین گشت با کوه راست. فردوسی"  
راست آمدن: (س° م° د°) همراهی بودن، سازگار-  
آمدن، هماهنگی داشتن.  
راستا: راه هموار و بی پیچ و خم || در راستا: در-  
زمینه. در راستای: همسو با || به راستای: درباره ی  
|| راستای مسگران: بازار مسگران.  
راستاد: (س°) کارمزد، دستمزد، مزد ماهانه.  
راست پر: (ت° ب°) دردانش اندازه\* ریخت  
چهار گوش که پهلوها همراستا و برابر باشند و  
یا دو به دو همراستا و برابر باشند، راست پهلو.  
راست بین: (ت°) راست بیننده، راستینه\* بین،  
که بدرستی بنگرد ≠ کژ بین، کج بین.  
راست روده: واپسین بخش روده بزرگ.  
راستکار: (ت°) درستکار، زینهاردار.\*  
راست کردار: (ت° ک°) راستکار، نیکوکار.  
راست کردن: (ت° ک° د°) ایستادن، برپاداشتن،  
برخیزانیدن، برافراختن، هماهنگ کردن.  
" همه گرگساران مازندران  
بر او راست کردم به گرز گران. فردوسی"  
راسته: (س° ت°) وابسته به راست || راه راست،  
هموار، برابر || در گاو و گوسپند، گوشت دوسوی  
مازن\* یا ستون مهره ها || (زیست شناسی) رده،  
رسته، گروهی از جانوران و گیاهان با تیره های  
وابسته بیکدیگر، راسته ی گوشتخواران، ~  
گیاهخواران، راسته ی دو لپه یی ها و جزآن.  
" بر آند یکی تند برف گران  
زمین راسته شد کران تا کران. فردوسی"

را: «رای» تکوازی که همراه پوییده ی\*  
بی میانجی می آید. مانند: نییگ\* را خواندم.  
" ستودن نداند کس او را چو هست  
میان بندگی را ببايت بست. فردوسی"  
" نویسنده ی نامه را پیش خواند  
بر تخت خویشش به کرسی نشاند. فردوسی"  
را: برای، بهر، از پی..  
" همان گاه از جای برخاستند  
پذیره شدن را بیاراستند. فردوسی"  
راد: «رات» بخشنده، جوانمرد، آزاده || دلیر،  
دلاور || دانشمند، دانا || نیکو منش.  
" ز شاهان یکی چون سیاوش نبود  
چو او راد و آزاد و خامش نبود. فردوسی"  
راد: دلاور  
" مده جان ایرانیان را بباد  
نگه کن به این نامداران راد. فردوسی"  
رادمرد: (د° م°) آزادمرد، جوانمرد.  
" تو آن کن بخوبی که او با تو کرد  
بیاداش کوشد دل رادمرد. فردوسی"  
رادمنش: (د° م° ن°) آزاده، جوانمرد، بخشنده.  
رادی: «راتیه» جوانمردی، بخشندگی.  
" بمردی و رادی و رای و خرد  
از اندیشه هر کسی بگذرد. فردوسی"  
راژ: «راز» آنچه که نهفته و پنهان باشد.  
سخن، فراز یا نهاده ی ناگشاده و در پرده.  
نهفتاری. رازونیا: نیایش. شیوه ی رسیدن به -  
چیزی: راز جوانی، راز پیروگری.  
" همی ساختی کار لشکر نهان  
ندانست رازش کس اندر جهان. فردوسی"  
رازبان: (ز°) رازدار، رازنگهدار || در زمانهای  
پیشین آنکه درخواست نیازمندان را به پیشگاه  
فرمانروا و پادشاه می رسانید.  
" بگفتند با رازبان راز خویش  
نمودند انجام و آغاز خویش. فردوسی"  
رازگشای: (ز° گ°) گشاینده راز، روشنگر.  
رازینه: (ن°) راه پله || زینه پایه.

**راستی:** (س°) راست بودن ≠ کجی و خمیدگی.  
**راستی:** (س°) «راستی» درستی، درستکاری  
 || دادگری. راستی ≠ ناراستی.  
 " سخن هر چه گفتی همه راست بود  
 جز از راستی را نباید شنود. فردوسی"  
**راستی:** دادگری ≠ بیدادگری.  
 " پر از راستی کرد یکسر جهان  
 از او شادمانه کهان و مهان. فردوسی"  
**راستی:** راستینگی.\*  
 " بگفتم بدو آن سخن ها که گفت  
 ز من راستی ها نشاید نهفت. فردوسی"  
**راستی را:** (س°) به راستی، بسی.  
**راستین:** (س°) راست، راستینه، راستین گرای.  
 " همه مهتران خواندند آفرین  
 بر آن نامور مهتر راستین. فردوسی"  
**راسو:** «راسوک» موش خرما، جانوری است  
 از رسته ی پستانداران، بزرگتر از موش خانگی،  
 رنگش خاکستری و کمی زرد فام، با پوزه ی  
 باریک و دم دراز.  
**راغ:** «راغ» مرغزار، دامن کوه، سبزه زار.  
 " سپه بود بر دشت و هامون و راغ  
 دل رومیان زان پر از درد و داغ. فردوسی"  
**راک:** گوسپند جنگی || آوند گود، جام، آبخوری.  
**راکاره:** (ر) بدکاره، روسپی.  
**رام:** «رام» آرام، آهسته خوی || خوگرفته،  
 دست آموز || فرمانبردار. رام ≠ سرکش، چموش،  
 توسن || درآیین زرتشتی یکی از ایزدان و نام  
 بیست و یکم از هر ماه خورشیدی.  
 " تو دانی چنان کن که کام تو است  
 چو گردون گردنده رام تو است. فردوسی"  
**رامش:** (م) «رامیشن» [رامشن] آرامش،  
 آسودگی. شادی، خوشی، دلشادی.  
 " سراینده باش و فراینده باش  
 شب و روز با رامش و خنده باش. فردوسی"  
**رامشگاه:** (م) [رامشگاه] آرامشگاه، جای آرامش،  
 جای رامش، جای شادمانی، جای خنیاگری.  
**رامشگر:** (م. گ) نوازنده، خواننده، خنیاگر.  
 " زمین باغ گشت از کران تا کران  
 ز شادی و آواز رامشگران. فردوسی"  
**رامشی:** (م) «رامیشنی» نوازنده، خواننده،  
 رامشگر.  
 " تو با خنده و رامشی باش ازین  
 که بخشود بر ما جهان آفرین. فردوسی"

**رامیار:** (م°) [رامه یار] گوسپند چران، چوپان.  
**ران:** «ران» بخشی از پا از کشتال تا زانو، از  
 گودی کمر تا زانو، بخش بالای پای جانوران و  
 مردم زاده،\* سرین، آلتست.  
 " بپرسید رستم که این اسب کیست  
 که از داغ روی دو رانش تهیست. فردوسی"  
**راندن:** (ن° د°) «رانتن - رُونِیتن» [روانیدن]  
 بیرون کردن، دور کردن، بدر کردن، به رفتن  
 واداشتن || راه بردن چارپایان، براه انداختن  
 خودرو و مانند آن. رانش: راندن، راندگی. راننده:  
 آنکه می راند. راندگی: پیشه و کار راننده. رانده:  
 دور کرده شده. ران: فرمان به راندن، بران، و  
 بسان پسوند، مانند: خودرو ران. (رانند، راند،  
 خواهد راند، بران، راننده، رانده، رانش).  
**سخن راندن:** سخنرانی کردن.  
 " از این در سخن چند رانم همی  
 همانش کرانه ندانم همی. فردوسی"  
**رانش:** (ن) نام ستاک از راندن، راندگی، راندن  
 و دور کردن || جابجایی، رانش زمین || راندن و  
 پس زدن دو چیز یکدیگر را || شکم روش.  
**راورا:** (و° / و°) [ژاوژا، ژاوژا] جوجه تیغی  
 خارپشت.  
**راوک:** (و°) پالونه، آوندی که با آن برخی آبگونه  
 - ها را می پالایند.  
**راه:** «راس - راه» ره، گذر برای رفت و آمد،  
 گذرگاه || روش، شیوه، آیین.  
 " چو ارجاسب با لشکر آنجا رسید  
 بگردید و بر کوه راهی ندید. فردوسی"  
 از راه اندر آمدن: رسیدن، فراز آمدن.  
 " همی راند چون باد چوبین سپاه  
 سوی دامغان اندر آمد ز راه. فردوسی"  
 از راه برخاستن: به یک سو رفتن.  
 " وزان پس به آرام بنشست شاه  
 سوی دامغان اندر آمد ز راه. فردوسی"  
 از راه بردن: گمراه کردن، گول زدن.  
 " ببرند دیوان دلت را ز راه  
 که نزدیک شاه آمدی با سپاه. فردوسی"  
**راه آورد:** (ز° و°) [ره آورده، ره آور] ایورز\*  
 پیشکش آورده شده از راه دور. رهاورد.  
 " به هشتم ره آورد پیش آورید  
 همان هدیه ها سر بسر چون سزید. فردوسی"  
**راهبان:** (ه°) [رهبان، راهوان] نگاهدارنده راه،  
 نگاهبان راه.

**راهبر:** (ه.ب) راه برنده، رهبر، راهنما، راه - آموز، رهنمون.

"بفرمود تا پیش او شد دبیر

همان را هبر موبد تیز ویر. فردوسی"

**راه پیمای:** (ه) [راه پیمای، ره پیمای] رهنورد، راهی، وشتار،\* رونده، رهرو || تندرو || اسب - تندرو. راهپیمایی: پیاده روی، گردش پیاده. **راهتوشه:** (ه.ش) [ره توشه] توشه ی راه، زادراه، خوراکی برای وشتارش.\*

**راهدار:** (ه) راهدارنده، نگهبان راه، باژگیر راه || راهزن. رهداری: نگهبانی راه. راهدارخانه: جایگاه نگهبان، پاسگاه.

**راهدان:** (ه) [راه داننده] آشنا براه، راهنما، راهبر. **راه راه:** (ه.ه) پارچه با رج های همراستا. **راهرو:** (ه.ر) رهرو، راهرونده || پارسا، پیرو. بیشال: رهروان.

"سرای سپنج است بر راهرو

تو گردی کهن دیگر آیند نو. فردوسی"

**راهرو:** (ه.ر) گذرگاه، راه گذر، دالان، دهلیز. **راهزن:** (ه.ز) [رهزن] دزد راه و بیابان، راهگیر، راه بند، گردنه بند.

**راهگان:** (ه) رایگان، چیزی که یافته شود. **راهگذر:** (ه.گ.ذ) رهگذر، رونده، پوینده، رهنورد، راهپیمای، رهسپار، نورنده || راه گذر. **راهنامه:** (ه.م) رهنما، نمودار راه شهر و یا کشوری، دفترچه ی راهنما برای یافتن جایی. راهنامه دریانوردان.

**راهنما:** (ه.ن) «راس نیمای» [راهنمای، رهنما] نمایاننده راه، راه نماینده || رهبر، پیشوا || رهنما برای یافتن راه.

**راهنمایی:** کار راهنما، رهبری، رهنمودی.

**راهنورد:** (ه.ن.و) رهنورد، راه پیمای، پیک || تند رو، اسب یا استر تند رو.

**راهوار:** (ه) [رهوار، راهور، رهور] فراخ و نرم پوی. استر و اسب تند رو. فراخ گام.

"یکی اسب رهوار زیر اندرش

لگامی به زر آژده بر سرش. فردوسی"

**راهواره:** (ه.ر) ره آورد.

**راهی:** گشتار،\* رهنورد، راهسپار || فرستاده. راهی شدن: روانه شدن، ایورزیدن.\* نور دیدن.

"زمین هفت کشور به شاهی تراست

سپاهش و گاهی و راهی تراست. فردوسی"

**راهیابی:** (ه) کار راهیاب، راه یافتن.

**رای:** «رای» دیدگاه، نگرش.

(درپهلوی به همین ریخت بوده و کاربرد کنونی نیز یافته است: راینیتن با بُن اکنون راین از راد اوستایی به چم «کسی یا چیزی را با خواست خویش دمساز و دمساز گردانیدن» بازمانده است. همتای سانسکریت آن رات است، به چم «کام یافتن و به خواست و آماج رسیدن است». (نامه باستان. 1416) (فرهنگ سمین حلالی).

"مگر کو یکی نامه نزدیک شاه

فرستند؛ کند رای او را نگاه. فردوسی"

**رایاندن:** (ن.ذ) رهنمایی نمودن.

**رایزن:** (ی.ز) رهنمون، اندرزپد.

"شدند اندر آن موبدان انجمن

ز هر در پژوهنده و رایزن. فردوسی"

**رایگان:** (ی) [راهگان] هرچیز بی هزینه.

"بزرگان و با دانش آزادگان

نوشتند یکسر همه رایگان. فردوسی"

**رایمند:** (م) باریک بین، روشندل، آگاه.

**ربایش:** (ر) کنش ربودن، دزدی || کنش.

**ربانیدن:** (ر.د) به ربودن واداشتن.

**رباییدن:** (ر.د) دزدیدن || به ربودن واداشتن.

**ربودن:** (ر.د) «رپوتن» [رباییدن] دزدیدن، ربیدن. ربایش: کنش ربودن، کنش. رباینده: دزد.

**ربوده:** دزدیده شده. ربایندگی: کنش رباینده. **ربا:**

فرمان به ربودن، بربا، و بسان پسوند، مانند:

آهن ربا، دلربا. (ربود، رباید، خواهد ربود،

بربا(ی)، رباینده، ربوده، ربایش).

"تهمتن فرو برد چنگ دراز

ربود از سرش تاج آن سرفراز. فردوسی"

"رباید همی این از آن از این

ز نفرین ندانند باز آفرین. فردوسی"

**ربوخه:** (ر.خ) خوشی و خوش آیندی، سهش

خوشایند به هنگام کام گیری و دلورزی.\*

**ربون:** (ر) پیش مزد، پرداخت مزد به مزدور و

کارگر پیش از آغازیدن کار.

**ربیدن:** (ر.د) ربودن.

**رج:** (ر) رده، رسته، رجه، رگه. رج بستن: رده

- بستن. رج شدن: پشت سر هم ایستادن.

**رجه:** (ر.ج) دسته، رژه || ریسمان، بند رخت.

**رخ:** (ر) روی، چهره، رخسار، رخساره.

"رخ مرد را تیره دارد دروغ

بلندیش هرگز نگیرد فروغ. فردوسی"

**خوبرخ:** زیبا روی، خوبرو.

"بیاورد جامی دگر می گسار

چو از خوبرخ بستد آن شهریار. فردوسی"

رخ برافروختن: دگرش رنگ رخسار گاه از شادی، گاه از خشم و یا نازش.  
 " ز گفتار او رخ بر افروخت شاه  
 بخندید و رخشنده شد پیشگاه. فردوسی"  
 رخ: (ر) رخنه، شکاف باریک || نشان سمیره \*  
 - های سوهان بر توپال.\*  
 رخ: (ر) «رَخَوُ» یکی از مهره های شترنگ.  
 " پیاده برانند و پیل و سپاه  
 رخ و اسب و رفتار فرزین و شاه. فردوسی"  
 رخپوش: (ر) پوشاننده رخ || لبه ی کلاهخود.  
 رخت: (ر.خ) جامه، هر چیز پوشیدنی || کالا و باروبنه، ساز و برگ، سامان.  
 " سپردم تو را رخت و پرده سرای  
 همان گنج آگنده و تخت و جای. فردوسی"  
 رختابی: (ر) رویگردانی، از رای بازگشتن.  
 رخت افکندن: (ر.آ.ف.ک.د) درجایی فرود آمدن، ماندگار شدن || درماندن، فرو ماندن.  
 رخت بر بستن: (ر.ب.ب.ت) گردآوردن کاجال و ساز و برگ برای گشتارش.\*  
 " فرو جست رستم بیوسید تخت  
 به سیج گذرکرد و بر بست رخت. فردوسی"  
 رخت بر بستن: مردن، درگذشتن.  
 " که رفتن بیارای و بر بند رخت  
 بمان دیگری را مر این تاج و تخت. فردوسی"  
 رخت شو: (ر.ت) [رختشوی] گازر، جامه شوی، رختشور.  
 رختکن: (ر.ت.ک) جایگاه درآوردن پوشاک از تن، رختکن گرمابه، ~ جایگاه ورزشی.  
 رخ دادن: (ر.خ.د) پیش آمدن، روی دادن.  
 رخداد: پیشامد، رویداد.  
 رخسار: (ر.خ) [رخساره] روی، چهره.  
 " هر آنکس که آواز دارد درشت  
 پر آژنگ رخسار و بسته بومشت. فردوسی"  
 رخس: (ر.خ) روشنی، پرتو، درخشندگی || رنگ سرخ و سپید بهم آمیخته. آنچه به رنگ سرخ و سپید و یا فند های \* سرخ رنگ باشد.  
 رخس: (ر.خ) اسب، اسب سپید و بور رستم.  
 " همی رخس خوانیم و بور ابرش است  
 بخوبی چو آب و به رنگ آتش است. فردوسی"  
 رخشان: (ر.ر.خ) درخشان، تابان، روشن، رخشنده، درخشنده، تابناک، فروزنده.  
 " بگریید بر گرد آن شهر شاه  
 زمین دید رخشان تر از چرخ و ماه. فردوسی"

رخشیدن: (ر.ر.د) [لخشیدن] درخشیدن، پرتو انداختن، تافتن و تابیدن، پرتوافکندن. رخشنده: روشنایی دهنده، تابنده. رخشنده: درخشندگی.  
 " ز رخسیدن خنجر و تیغ تیز  
 همی جست خورشید راه گریز. فردوسی"  
 رخنه: (ر.ن) سوراخ، چاک، شکاف، شکاف میان دیوار، روزنه.  
 " سوی رخنه ی نثر نهاند روی  
 بیامد دمان رستم جنگجوی. فردوسی"  
 رخنه: (ر.ن) نفج، \* برگه ی سپید یا رنگی دیگر برای نوشتن، نگارگری و جزآن.  
 رخیدن: (ر.د) دم زدن تند از دویدن یا بردن بار سنگین، سخت دم زدن.  
 رد: (ر) راد، جوانمرد، دلاور، دلیر، دانا، بخرد، سرور. بیشال: ردان.  
 " چنین گفت با نامور بخردان  
 جهاننیده و کار دیده ردان. فردوسی"  
 رد: (ر) «رت» دانشمند، فرزانه، خردمند، دانا، پیشوای زرتشتیان.  
 " رد و موبد و بخردان ارجمند  
 بد اندیش ترسان ز بیم گزند. فردوسی"  
 رده: (ر.د) رج، رجه، رسته، دسته، چند چیز در یک راسته. هرچینه از یک دیوار.  
 رده بستن: بدنبال یکدیگر ایستادن.  
 " میان سراپرده تختی زده  
 ستاده غلامان بگردش رده. فردوسی"  
 رده بندی: (ر.د.ب) زیست شناسی، دسته بندی گیاهان و جانوران به دسته، راسته، تیره در پیوند با همانندی و نزدیکی آنها به یکدیگر. مانند گربه - سانان «شیر، ببر، پلنگ، گربه»، راسته ی گوشتخواران، تیره ی پستانداران و جزآن.  
 رز: (ر.ز) «رز» انگور، تاک، مو، درخت انگور || کشتزار تاک. بیشال: رزان.  
 " بهار آرد و تیرماه و خزان  
 بر آرد پر از میوه دار رزان. فردوسی"  
 رزبان: (ر.ز) نگاهبان رز، پرورنده تاک.  
 رزبن: (ر.ز.ب) درخت رز، نهال رز.  
 رزستان: (ر.ز.س) تاکستان، موستان. موزار.  
 رزم: (ر.ز) «رزم» نبرد، پیکار، جنگ.  
 " شنیدی همه جنگ مازندران  
 کنون گوش کن رزم هاماوران. فردوسی"  
 رزم آرا: (ر) [رزم آرای - رزم آراینده] جنگاور، ورزیده درکار جنگ، فرمانده.

**رزم آزما:** (رَ) [رزم آزمای - رزم آزمایند]  
 جنگ دیده، رزم آزموده، جنگی، جنگاور.  
**رزمگاه:** (رَ. مَ) «رزم - گاس» [رزمگاه]  
 آوردگاه، ناوردگاه، جایگاه نبرد، میدان جنگ.  
 "از ایران فراوان سپاه آمد ست  
 بیاری بر این رزمگاه آمد ست. فردوسی"  
**رزمنامه:** (رَ. مَ) داستان جنگی، چکامه ی  
 رزمی.  
**رزمناو:** (رَ. مَ) کشتی جنگی، کشتی تندرو برای  
 پدافند\* در برابر تازش کشتی های دشمن.  
**رزمی:** (رَ. زَ) «رزمیک» جنگی، جنگجو.  
**رزمیدن:** (رَ. دَ) جنگیدن، نبرد کردن.  
**رزه:** (رَ. زَ) سازو، ریسمان بافته از لیف خرما  
 برای آویختن رخت و جز آن.  
**رزیدن:** (رَ. دَ) رنگ کردن، رنگریزی کردن.  
 رنگ کردن پارچه و جامه، رزنده: رنگ کننده.  
**رزیده:** رنگ شده. رز: فرمان به رزیدن، برز، و  
 به چم رزنده بسان پسوند، مانند: رنگرز.  
**رژه:** (رَ. ژَ) ریسمان ویژه برای سنجش راستی  
 دیوار || گذشتن سربازان از برابر پادشاه و  
 فرماندهان ارتش.  
**رس:** (رُ) [رُست] خاک رس، گونه یی خاک که  
 از آمیختن آن با آب خازه یی\* چسبیده بدست می -  
 آید و به شوند دارا بودن مایه های ویژه به  
 رنگهای گوناگون مانند: زرد، سبز، سرخ، سپید،  
 سیاه و در می آید.  
**رس:** (رَ) کاهیده ی رسنده، بررسنده، از ستاک  
 رسیدن. آمیخته با واژه یی دیگر به چم رسنده:  
 دبیررس، زودرس. جای رسیدن چیزی: دید رس،  
 تیررس. بررس: ویرایشگر، ویراستار. بسان  
 پسوند دست رس، فریاد رس، دادرس، بازرس.  
**رسا:** (رَ) رسنده، روشن، شیوا، رسا درسخن  
 || بالنده، بلند بالا. رسا ≠ نارسا.  
**رساندن:** (رَ. دَ) «رسانیتن» [رسانیدن]  
 پروراندن || آوردن، بردن، فرستادن || پیوستن،  
 یاری رساندن، زیان رساندن || کسی یا چیزی را  
 بجایی رساندن. رساننده: آنکه چیزی را بجایی  
 برساند. رسان: فرمان به رساندن، برسان و به چم  
 رساننده بسان پسوند، مانند: نامه رسان، روزی  
 رسان. (رساند، رساند، خواهر رساند، برسان،  
 رساننده، رسان، رسانده).  
 "مرا با سپاهم بدان سو رسان  
 از اینها یکی را بدین سو ممان. فردوسی"

**پیام رساندن:**  
 "ز بهر سیاوش پیامی دراز  
 رسانم بگوش سپهبد به راز. فردوسی"  
**درود رساندن:**  
 "درودی رسانم به شاه جهان  
 ز زال سپهبد گو پهلوان. فردوسی"  
**یاری رساندن:**  
 "وز آن پس چنین گفت کای تیره بخت  
 رسانم ترا من به تاج و به تخت. فردوسی"  
**رسانه:** (رَ. نَ) ابزار بنیادین برای پخش و یا  
 چاپخش گروهی و همگانی گزارش ها و آگاهی  
 ها و جز این ها، مانند: روزنامه ها، آوایراهها،\*  
 دورنماها\* و تارنماها.  
**رسانیدن:** (رَ. دَ) رساندن، سپردن || آگاهانیدن،  
 بردن و آوردن پیام || بازگفتن || کسی را به جایی  
 بردن || به پایان بردن. (رسانید، رساند خواهد -  
 رسانید، برسان، رساننده، رسان، رسانیده).  
**رست:** (رُ. سَ) گذشته ی رستن || مرزو بودم،  
 سر زمین، کشور.  
 "نکردند یاد از بر و بوم و رست  
 پدر بر پسر برهمی راه جست. فردوسی"  
**رست:** (رَ. سَ) از رستن، رهایی، آزادی.  
**رستاخیز:** (رَ) «رستاخز» [رستخیز] جنبش،  
 بپاخاستن، آشوب، هنگامه، برخاستن مردگان.  
 "تو گفتی مگر روز انجامش است  
 یکی رستخیز است؛ گرامش است. فردوسی"  
**رستاد:** (رَ. سَ) روزیانه، خوراک روزانه.  
**رستار:** (رَ. سَ) «رستار» رستگار، رها شده،  
 آزاد شده.  
**رستانیدن:** (رُ. دَ) رویانیدن، رویاندن، مایه ی  
 روییدن شدن.  
**رستخیز:** (رَ. تَ) رستخیز، بیداری || شورش.  
 "بر آورد از آن شارسان رستخیز  
 همه بر گرفتند راه گریز. فردوسی"  
**رستخیز:** (رُ. نَ) نوخیز.  
**رستگار:** (رَ. تَ) [رستار] آزاد، رها، آسوده،  
 پیروز، کامیاب.  
 "بوی در دو گیتی ز بد رستگار  
 نکوکار گردی بر کردگار. فردوسی"  
**رستگاری:** (رَ. تَ) «رستاریه» آزادی،  
 رهایی.  
 "بترس از خدا و میازار کس  
 ره رستگاری همین است و بس. فردوسی"

**رستم:** (رُ. ت) دلیر، پهلوان، بالابلند، تنومند.  
**رستم:** (رُ. ت) «رستم» نام پهلوان افسانه‌ی ایران که جنگ‌ها و دلاوری‌های او در شاهنامه آمده است. رستم دستان، رستم زال.  
 "چنین گفت رستم به اسفندیار  
 که کردار ماند ز ما یادگار. فردوسی"  
**رستن:** (ر. ت) «رستن» رهیدن، آزاد شدن، رهایی یافتن، رهاشدن. رسته: رها شده. رستگی: رهایی. (رست، رهد، خواهد رست، رهنده، رها، رسته، رهایش).  
 "چنین گفت اکنون که رستی ز بد  
 ز تو خوبی و راست گفتن سزد. فردوسی"  
**رستن:** (رُ. ت) روییدن، سبز شدن، سرزدن، سربر آوردن گیاه، بالیدن، برآمدن. رستنی: روییدنی. رویش: کنش روییدن.  
 "چنین دید در خواب کز پیش تخت  
 برستی یکی خسروانی درخت. فردوسی"  
**رستن:** (ر. ت) ریسیدن، رشتن، بدوک پیچیدن، رسته: رشته شده.  
 "بیاموخت شان رستن و تافتن  
 به تار اندرون پود را بافتن. فردوسی"  
**رستنی:** (رُ. ت) «رستنیگ» روییدنی، گیاه و هر آنچه می‌روید، درخور رستن.  
 "ببالید کوه آبها بر دمید  
 سر رستنی سوی بالا کشید. فردوسی"  
**رسته:** (ر. ت) «رستک» راسته، رده، دسته || رها، آزاد || در بازار، رسته‌ی نانوایان، رسته‌ی آهنگران.  
**رسته:** (رُ. ت) «روست» روییده شده، بالیده شده. نورسته: تازه روییده.  
 "بجستند بهره ز کشت و درود  
 ز رسته کجا بیش از آن سود بود. فردوسی"  
**رستم:** (رُ. ه) از (رس «نمو» + تهم «بزرگ»). بزرگ تن، تنومند، بلندبالا || نام بزرگترین پهلوان افسانه‌ی ایران، رستم.  
 "ببوسید رستم تخت ای شگفت  
 جهان آفرین را ستایش گرفت. فردوسی"  
**رسد:** (ر. س) رسته، گروه، هنگ در ارتش یا پیشاهنگی || بهره، بخش.  
**رسدیار:** (ر. س) سرپرست یک رسد پیشاهنگی یا ارتشی.  
**رسوا:** (رُ. س) «روسواک» بی‌آبرو، بد نام، آنکه کار زشتش آشکار شود. رسوایی: بد نامی.

**رسید:** (ر. ر) (از ستاک رسیدن) نوشته‌ای که در پس دریافت چیزی به آورنده دهند.  
**رسیدگی:** (ر. د) چگونگی رسیده بودن میوه || پختگی، بالیدگی || بررسی، واری، بازبینی.  
**رسیدن:** (ر. د) «رستین» آمدن، در آمدن || بهم پیوستن دو چیز || بدست آمدن، بدست آوردن، دست یافتن || بالندگی || پخته شدن میوه || پرستاری کردن، یاری دادن. رسنده: رسیدگی کننده، یاری دهنده. رسیده: آمده، بدست آمده. رسیدگی: واری، چگونگی رسیده بودن. رس: فرمان به رسیدن، برس و به چم رسنده بسان پسوند، مانند دادرس، فریاد رس. (رسید، رسد، خواهد رسید، برس، رسنده، رسا، رسان، رسیده).  
 بهم رسیدن: نزدیک شدن. دیدار داشتن  
 "رسیدند پس یک بدیگر فراز  
 سخن راندند آشکارا و راز. فردوسی"  
**رش:** (ر) کاهیده‌ی «آرش»، سنجه در اندازه‌گیری || از سر انگشت میانه تا آرنج.  
 "به رش خسروی بیست پهنای او  
 چو سیسد فزون بود بالای او. فردوسی"  
**رش:** (ر) پشته، تپه، بلندی در زمین، زمین پر فراز و نشیب.  
**رش:** (ر) نام روز هجدهم از هر ماه خورشیدی.  
 "چو هور سپهر آورد روز رش  
 ترا زندگی باد پیرام و خوش. فردوسی"  
**رشتن:** (ر. ت) ریشتن، ریسیدن، بافتن، تابیدن پنبه یا پشم با دوک، دگر اندن پشم یا پنبه به نخ. رشته: ریسیده، تابیده شده.  
 "پس از پشت میش و بره پشم و موی  
 برید و برشتن نهادند روی. فردوسی"  
**رشته:** (ر. ت) «رشتک» نخ، ریمان، تار || ریسیده و تابیده شده.  
 "ز دخت سپهدار گرسیوزم  
 بدانسو کشد رشته و پروزم. فردوسی"  
**رشک:** (ر. ش) «آرشک» تنگ‌نگری، کوتاه اندیشی، بدخواهی برای دیگری، سهش کمبود و نداشتن چیزی که دیگری دارد. رشکوند شدن: از خوشبختی و کامیابی دیگران اندوهگین شدن.  
 "سرشک اندر آمد به مژگان ز رشک  
 سرشکی که درمان نداند پرشک. فردوسی"  
**رشک:** (ر. ش) تخم شپش.  
**رشکین:** (ر) [رشکن] دارای رشک، رشکمند، رشکناک، بد خواه.

**رفتار:** (رَ) «رفتار» کردار، کنش، هنجار، شیوه، روش. بسان پسوند، مانند: خوش رفتار، بدر رفتار، گرم رفتار، سبک رفتار.

**رفتگر:** (رُ.تْ.گ) سپور، جاروب کش، کارمند شهرداری پاسخگوی پاکیزگی کوچه و خیابان.

**رفتن:** (رَ.تْ) روان شدن، دور شدن، گذر کردن، گذشتن، کوچیدن || درگذشتن. روش: چگونگی رفتن، رفتار. رفت و آمد: رفتن و آمدن. رونده: رهگذر. رفته: روان شده، گذشته، در گذشته.

**رو:** فرمان به رفتن، برو، و به چم رونده بسان پسوند، مانند تندرو، کندرو، خودرو. رفته رفته: کم کم. اندک، اندک. (رفت، رود، خواهد رفت، برو، رونده، روا، روان، رفته، روش، رفتار).

**بررفتن:** بالارفتن، برخاستن.

"بدو گفت رستم ز نخبیر گور  
مادم بیاید که بر رفت هور. فردوسی"

**رفتن ره:** پیمودن.

"ولیکن کنون گاه گفتار نیست  
به از رفتن ره دگر کار نیست. فردوسی"

**رفتن:** (رُ.تْ) روبیدن، روبیدن، ستردن، پاک کردن، جاروب کردن. (رُفت، روبد، خواهد رفت، بروب، روبنده، رفته).

"تهمتن به مژگان زمین را بر رفت  
چو زال زر این داستانها بگفت. فردوسی"

**رفت وروب:** (رُ.تْ.رُ) [رفت و رو] روبیدن، رُفتن، جاروب کردن، پاک و پاکیزه کردن.

**رفیده:** (رَ.دْ) بالشتکی برای پهن کردن خازه ی نان و گذاشتن در آتشدان. کمایوک.

**رک:** (رُ) سخن راست و بی پرده، بی پروا. رک - گفتن: راست و بی پروا سخن گفتن.

**رگ:** (رَ) «رگ» ساختاری لوله مانند ترا برنده ی خون به بافت ها و اندام ها. رگ برسه گونه است: سرخرگ، سیاهرگ و رگ جهابی.\*

سرخرگ ها با گویچه های سرخ و سپید شناور در آن، خون روشن و «پناد زا»\* و مایه های خوراکی را به بافت ها و یاخته های تن می - رسانند. سیاهرگ ها با خون کم «پناد زا»\* و دارای زنگار انگشت\* (خون تیره) را برای وای زا\* گیری بار دیگر به دل\* و شش ها باز می گردانند. گونه ی سوم: رگ جهابی، که جهاب را از همه جای تن به سیاهرگ ها می ریزد. نازک ترین رگ ها مویرگ ها هستند. در تن مردمزاد\* درازای رگ ها نزدیک به

سد هزار کیلومتر است || در گیاهان، این لوله ها آوند نام دارند.

**رگ:** (رَ) گوهر، نژاد، نهاد، رگه. رگ جان: شاهرگ. بد رگ: بدنهاد.

"که من زان سگ بد رگ تیره جان  
بگیرم همه مرز هاماوران. فردوسی"

**رگ:** (رَ) رج، هراشکوب از چینش آگر.\* یا سنگ و خشت در دیوار. رگ کردن: رج کردن، پهلوی هم جای دادن.

**رگبار:** (رَ) باران تند با دانه های درشت، باران تند و ناپایدار || در تیراندازی پرتاب پشت سر هم تیر.

**رگبرگ:** (رَ.بْ) برآمدگی های باریک رگ مانند در برگ درختان و گیاهان. رگبرگ بنیادین دنباله ی دم برگ به درون پهنک برگ است.

**رگه:** (رَ.گْ) رگ مانند، رگه های ماتکان.\*

کانی در چینه های زمین، رشته || هریک از رده های خشت و آگر\* در دیوار || نژاد، بنیاد || نشان، نشانه || رشته های زیرین درختان و گیاهان در خاک.

**رگیدن:** (رَ.دْ) از خشم با خود سخن گفتن. ژکیدن.

**رم:** (رَ) نام ستاک از رمیدن، ترس و گریز، گریز از روی ترس || بیزاری. رم کردن: گریختن. رم دادن: گریزانیدن.

**رم:** (رَ) «رم» [رمه] گله، گله گاو و گوسپند و دیگر چارپایان || دسته، گروه. رمارم: گروه گروه.

"کمند کیانی همی داد خم  
که آن کره را بازگیرد ز رم. فردوسی"

**رم:** (رَ) چرک در زخم، ریم.

**رمان:** (رَ) افسارگسیخته، لگام گسیخته، درکار - رمیدن، رمنده، هراسان، گریزان.

"رمان دید از او نامداران خویش  
بر آنسان که بیند رخ گرگ و میش. فردوسی"

**رماندن:** (رَ.نْ.دْ) [رمانیدن] گریزانیدن، رم - دادن، تارومار کردن، ترساندن || بیزار کردن.

**رمانده:** رم دهنده. رمانیده: رمانده، رم داده شده.

**رمبان:** (رُ.مْ) از ستاک رمبیدن، رمبنده، درکار رمبیدن و فرو ریختن.

**رمباندن:** (رُ.نْ.دْ) [رمباندن] فرو ریزانیدن چخت و دیوار، ویران کردن و روی هم ریختن دیوار یا ساختمان.

**رمبیدن:** (رُ.مْ.دْ) فرو ریختن چخت\* و دیوار. رمبیده: نابود شده، ویران شده، فرو ریخته.



**رمش:** (ر. م.) کنش رمیدن، رمیدگی، ترس و گریز.

**رمه:** (ر. م.) «رمگ - رم» گله، گله ی گوسپند و گاو و اسب.

"چنینیم یکسر، که و مه، همه  
تو خواهی شبان باش خواهی رمه. فردوسی"

**رمه:** سپاه و لشکر.

"بدو گفت کز تو بپرسم همه  
ز شاه و ز گردنکشان و رمه. فردوسی"

**رمه بان:** (ر. م.) [رمه وان] نگهبان رمه، شبان، چوپان، رمه یار، رامیار، گله دار.

**رمیار:** (ر. م.) [رامیار] رمه یار، رمه بان، گله بان، چوپان.

**رمیدن:** (ر. د) بشکوهیدن، ترسیدن و گریختن، شمیدن، هراسیدن. رمش: رمیدگی، ترس و گریز.

**رمنده:** رم کننده. **رمیده:** گریخته. **رمیدگی:** ترس و گریز، چگونگی گریز. (رمید، رمد، خواهدرمید، برم، رمنده، رمان، رمیده، رمش).

"چو آهو بره از بر شیر نر  
رمیند یکسر از این گاوسر. فردوسی"

**رمیده:** (ر. د) هراسیده، شمیده، رم کرده، ترسیده گریخته || آشفته، پریشان، آزرده.

**رنج:** (ر.) «رنج» آزار، آسیب، آزرده، درد، اندوه، گزند || سختی، خستگی، فرسودگی.

"به رنج اندر است ای خردمند گنج  
نیابد کسی گنج نابرده رنج. فردوسی"

**رنجاندن:** (ر. ن. د) «رنجانیتن» رنجانیدن، به رنج انداختن، آزرده ساختن. **رنجاننده:** رنج دهنده، آزاردهنده. **رنجانیده:** آزرده شده.

"چو دانی که بر تو نماند جهان  
چه رنجانی از آزار جان و روان. فردوسی"

**رنجانیدن:** (ر. ن. د) به رنج آوردن، مایه آزار - شدن، دل آزرده کردن. رنجانیدن.

"به رفتن مرنجان چنان بارگی  
که آرد گه کار بیچارگی. فردوسی"

**رنج آور:** (ر. ج. و) [رنج آورنده] دردآور، دردافزا، دردناک، آزاردهنده، دشوار، سخت.

**رنجبر:** (ر. ج. ب) «رنجور» رنج برنده، رنج - بردار || کارگر، پیشه ور، دستورز.\*

**رنج بردار:** (ر. ج. ب) رنج برنده، شکیبادر رنج کشیدن، بردبار در درد و رنج، رنجکش.

"بدان تا تن رنجبردارشان  
بیاساید از جنگ و پیکارشان. فردوسی"

**رنجش:** (ر. ج.) دلتنگی، آزرده، رنجیدگی.

**رنجش آمیز:** آمیخته با اندوه و دلتنگی.

**رنجگی:** (ر. ج.) «رنجکیه» رنجیدگی، آزرده، ماندگی، کوفتگی.

**رنجور:** (ر.) «رنجور» بیمار، دردمند، ناتوان، ناخوش || اندوهناک، آزرده، دلگیر.

"ز دیدار او چشم بد دور باد  
تن بد سگالانش رنجور باد. فردوسی"

**رنجه:** (ر. ج.) «رنجگ» آزرده، رنجیده، دل - آزرده، دلتنگ || بیماری، رنج، درد || خرامیدن از روی ناز || مانده، کوفته، فرسوده.

"تبه گشت اسبان جنگی ز کار  
همه خسته و رنجه در کارزار. فردوسی"

**رنجیدن:** (ر. د) آزرده شدن، دلتنگ شدن، دل - آزرده شدن، اندوهگین شدن || رنج بردن.

"بخور هر چه داری فزونی بده  
تو رنجیده ای بهر دشمن منه. فردوسی"

**رنده:** (ر. ن.) تراشه، ریزه های فرو ریخته از رنده شدن چوب.

**رنده:** (ر. ن.) «رندهک» زرنک، فریبکار، گریز (گ. ب) رندی: زرنکی، فریبکاری.

**رنده:** (ر. د) ابزار درودگران || ابزار توپالی سوراخ دار برای رندیدن برخی میوه و سبزی.

**رندانندن:** (ر. ن. د) رندانیدن، مایه رندیدن شدن.

**رندیدن:** (ر. د) «رندیتن» تراشیدن، هموار - کردن چوب یا توپال، برابرساختن با رندیدن، به رنده زدودن، شخودن، خراشیدن. **رندش:** رنده کاری. **رندیده:** تراشیده، رنده شده. **رند:** فرمان به رندیدن، براند و به چم خراشنده - تراشنده بسان پسوند، مانند: آسمان رند، استخوان رند. (رندیده، رندد، خواهد رندیده، برند، رندنده، رندیده).

**رنگ:** (ر. ن.) «رنگ» فام، گون، آزرده.

چگونگی هنایش پرتو در نمای چیزی، مانند: سپیدی، سرخی، سبزی. رنگ هر چیز بستگی به پرتوی دارد که بازمی تابد و یا از خود می - گذراند. **رنگ های بنیادین:** سرخ، سبز و آبی.

رنگ های بنیادین که بدستاوز شوشه\* پدیدار می - گردند، هفت رنگ است: سرخ، نارنجی، زرد، سبز، آبی، نیلی، بنفش. **پاده رنگ:** به رنگ می.

"همه جامه ها کرده پیروزه رنگ  
دوچشمان پراز خون و رخ باده رنگ. فردوسی"

**رنگ:** (ر. ن) ماتکان کانی یا گیاهی برای نگارگری، رنگرزی و جز آن.

**رنگ:** (ر.ن) فریب، نیرنگ.  
 " بنزدیک تو رنگ و بند و دروغ  
 سخن های پیران نگیرد فروغ. فردوسی "

**رنگ:** (ر.ن) آهنگ، آهنگ برای وشتیدن.\*  
**رنگارنگ:** (ر.ر) رنگ برنگ، گوناگون،  
 گونه گون، چندرنگ، جورراجور.  
**رنگدانه:** (ر.گ.ن) هر یک از ماتکان رنگی  
 در ریخته ی گیاهی یا جانوری که به آن رنگ  
 می دهد. رنگ دانه.  
**رنگرز:** (ر.گ.ر) (از رنگ + رز، از رزیدن به  
 چم رنگ کردن). رنگ کننده، رنگ کار، آنکه پیشه  
 - اش رنگ کردن است.  
**رنگ رو:** (ر.گ.) شادابی چهره، رنگ رخساره،  
 خوش رنگی. رنگ رورفته: رنگ پریده، بیرنگ.  
**رنگ کار:** (ر.گ) نیرنگ ساز، فریبکار ||  
 رنگ کننده ی ساختمان یا جرآن، رنگرز.  
 " نکه کرد گرسبوز رنگ کار  
 ز گفت سیاوخش با شهریار. فردوسی "

**رنگ و بوی:** (ر.گ) فر و شکوه || زیبایی.  
 " سه دیگر چو رودابه ی ماهروی  
 یکی سرو سیم است با رنگ و بوی. فردوسی "

**رنگیدن:** (ر.د) روییدن، رستن گیاه || افزودن.  
**رنگین:** (ر) رنگارنگ، دارای رنگ || گوناگون  
 || **خوان رنگین:** خوان با خوراک های گوناگون ||  
 خوب، خوشایند. رنگین سخن: خوش سخن.  
 " همه پشت پیلان به رنگین درفش  
 بیاراسته سرخ و زرد و بنفش. فردوسی "

**رنگینان:** (ر)[رنگینا] شفت رنگ، میوه ی همانند  
 شلیل، شفتالو. تالانه، تالانک.  
**رنگین کمان:** (ر.ک) آژفنداک، تیراژه، تیراژی.  
 رنگها: سرخ، نارنجی، زرد، سبز، آبی، نیلی و  
 بنفش.  
**رو:** (ر) [روی] رخ، چهره، رخسار، رخساره ||  
 رویه بیرونی چیزی ≠ پشت || از این رو: لاد\* بر -  
 این. از چه رو: برای چه، چرا. یک رو: یکرنگ.  
 " همه روی گیتی پراز داد کرد  
 بهر جای ویرانی آباد کرد. فردوسی "

**روا:** (ر) «رواگ» درخور، شایسته، سزاوار.  
 " روا باشد اکنون که بردارمت  
 بی آزار نزدیک او آرمت. فردوسی "

**کامروا:** (م.ر) برخوردار، کامیاب، بختیار.  
 " از آن کار چون کام او شد روا  
 پس آن بار بستند ز ترکان نوا. فردوسی "

**روادید:** (ر) دستینه\* و پروانه\* روی دستک یا  
 نامه ی یک سازمان که به نوشته بها می دهد ||  
 روادید روی گذرنامه.  
**روارو:** (ر.ر) بسیاری آمد و شد، پیاپی و شتابان  
 رفتن لشکر.  
 " بدان گونه این لشکر نامدار  
 بیامد روارو سوی کارزار. فردوسی "

**رواک:** (ر) پالوده شده، ناب، سره.  
**روال:** (ر) روش، روند، شیوه، راه.  
**روان:** (ر) «رُوان» جان. (درباورشناسی باستانی  
 ایرانی روان یکی از پنج گوهر و بنیادی است که در  
 هستی آدمی نهفته است. «از کاف تا نون 63- حلالی».)  
 " خرد تیره و مرد روشن روان  
 نباشد همی شادمان یک زمان. فردوسی "

**روان:** (ر) «روان» رونده، پویان، درکار رفتن.  
 بسان پسوند، گنج روان، آب روان.  
 " خرامان بشد سوی آب روان  
 چو جان رفته ای کو بیاید روان. فردوسی "

**روان بخش:** (ر.ن.ب) [روان بخشنده] آرامش  
 بخش، جانبخش.  
**روان بخش:** (ر.ن.ب) نام فرشته " گابریل" که  
 نوید فرزند پسر به مریم سپند\* دمید || از فروزه  
 های خداوند || جان پاک، روان پاک.  
**روان بد:** (ر.ن.ب) مانیستار، مانستار، روان -  
 همداد\* روان همداد سپهر.  
**روان خداوند:** (ر.ن) روان بخشنده، برنام مسیها  
 پیامبرترسایان.  
**روان شدن:** راه افتادن، رفتن || ریخته شدن.  
 " بیود آن شب و بامداد پگاه  
 به ایوان روان شد به نزدیک شاه. فردوسی "

**روانداز:** (ا.ن) دواج (د.د). بالاپوش.  
**روان پزشکی:** (ر.ن.پ) پزشکی که بیماری  
 - های روان و بیماران روانی را درمان می کند.  
**روان شناس:** (ر.ن.ش) [روان شناسنده] دانش  
 آموخته در رشته روانشناسی، کسی که رفتار،  
 سرشت، پیوند مردمان با یکدیگر، یادگیری و  
 انگیزش را در آدمی بررسی می کند. از سویی  
 پیوند میان کارکرد مغز و رفتار و از سوی دیگر  
 پیوند میان زیستبوم\* و رفتار مردمزاد کانون کار  
 و پویش روانشناس است.  
**روان شناسی:** (ر.ن.ش) دانش شناخت روان و  
 بررسی رفتار و فرایندهای ویری\* آدمی است.  
 روانشناسی را می توان رفتارشناسی نیز نامید.

**روانکاو:** (ر. ن) پایه همه رویکردهای پویا برای درمان است. روانکاو روشی است در روانشناسی برای درمان بیماری های روانی و پایه آن جستجو در گذشته ی بیمار، پیوندهای خانوادگی، دلباختگی و تیناب ها\* برای یافتن آوند\* و راهکاری باشد. پایه گذار روانکاو، زیگموند فروید روانپزشک اتریشی است.

**روانکاه:** (ر. ن) کاهنده ی روان، روان فرسا، جانکاه، جانگزا، مایه افسردگی و آزردهی روان، آنچه کیود\* فرسایش روان شود.

**روانه:** (ر. ن) روان، رونده، راه افتاده، راهی، پویان، گذرکنان. روانگی: روان بودن.

**روانیدن:** (ر. د) رواندن، روان کردن، فرستادن || شایسته و سزاوار گشتن || روایی بخشیدن

**روبارو:** [روباروی] روبرو، روی در روی، برابر هم.

**روبانیدن:** (د) به روفتن واداشتن. روبانندن.

**روباه:** «رُباه - رُپاس» جانوری از تیره پستانداران گوشتخوار با دمی بزرگ و پرمو به رنگ های سرخ یا زرد، نمادگونه ی زبونی و بزدلی است، در برابر شیر، نمادگونه ی دلیری.

" که روباه با شیر ناید براه  
دلیری مکن جنگ ما را خواه. فردوسی "

**روبین:** (ر. د) [روفتن، رفتن] جاروب کردن، روبنده: جاروب کننده، آنکه جایی را می روبد.

**روبیده:** روفته، جاروب شده. روب: فرمان به روبیدن، بروب، و به چم روبنده بسان پسوند جاروب، خاکروب، خانه روب.

**روپاک:** دستمال، رومال، بشگیر، آبچین.

**روپوش:** جامه یی که روی جامه ی دیگر پوشند، روپوش دختران دانش آموز، ~ کارپزشکان.\*

هر چیزی که روی چیزی را بپوشاند، هر چیز که برون آن با درونش یکسان نباشد. روپوشیده: پنهان گشته. روپوشیدن: پنهان شدن.

**روتافتن:** (ت) روبرتافتن، روگرداندن، رو-برگرداندن، پشت کردن || گریختن.

**روچه:** (ر. چ) راوچه، انگور و خرما ی پیش رس، میوه پیش رس.

**رود:** «روت» ازجوی پهن تر و از رودخانه باریکتر است، از پیوند چندین جویبار پس از گذشتن از خشکی بدریا می ریزد.

" به جوی و به رود آبراه کرد  
به فرکیی رنج کوتاه کرد. فردوسی "

**رود:** «رُت» ساز زهی، ساز از روده ی تافته یا از ابریشم. رودنواز: بریشم نواز.

" بفرمود تا خوان بیاراستند  
می و رود و رامشگران خواستند. فردوسی "

**رود:** زه، زه برای کمان پنبه زنی || تار و رشته روی ساز، رود و ساز: ساز و آوا

**رودبار:** (د) «رُت - بار» زمینی که چندین رود در آن روان باشد، رود بزرگ || کناره رود.

" برفتند هر پنج تا رودبار  
ز هر بوی و رنگی چو خرم بهار. فردوسی "

**رودخانه:** (د. ن) «رُت - خانک» جای رود، جایگاه رود. جایی که رود از آن می گذرد.

**رودربایستی:** (د. ی) رودرواسی.

~ کردن: انجام کاری ناهمساز با خواست خود، خواهشی را به ناچار پذیرفتن.

**رودزن:** (د. ز) ساززن، نوازنده ی رود.

**رودگر:** (د. گ) سازنده ی تارهای ساز و زه کمان، زهتاب.

**رودلاخ:** (د) زمینی که در آن چندین رود روان باشد، رودبار.

**روده:** (د) «رُتیگ» اندام لوله وار در دستگاه گوارش مردمزاد و جانوران. درمزمزاد از زیر کمر تا پیزی، درازای روده ی بزرگ گردامون یک و نیم متر و روده ی کوچک نزدیک به هفت متر است.

" ز چوبی کمان کرد وز روده زه  
ز هر سو بر افکند بر زه گره. فردوسی "

**روز:** «رُچ» زمان || ازبرآمدن خورشید تا فرو-شد آن یک روزاست. روزهای بهار و تابستان دراز و در پاییز و زمستان کوتاه تر است. ماه زرتشتیان سی روز داشته و هر روزبنام خدایی بوده است:

\* اورمزد \* بهمن یا وهمن \* اردوهشت یا اردیبهشت  
\* شهریور \* سپندارمذ \* خرداد یا خرداد \* امرداد  
\* دی به آذر \* آذر \* آبان \* خور \* ماه \* تیر \* گوش -  
ایزد \* دی به مهر \* مهر \* سروش \* رشن \* فروردین  
\* بهرام \* رام \* باد \* دی بدین \* دین \* ارد \* اشناد  
\* آسمان \* زامیاد \* مهراسپند \* انیران.

نام روزهای هفته: شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه، آدینه.

" شما زین سخن بسته دارید لب  
که روزآید از چه درازاست شب. فردوسی "

**روزافزون:** (ز. آ) آنچه هر روز بیافزاید.

**روزان:** رَمَن \* روز، روزها، روزان ≠ شبان.

**روزانه:** (ن) هر روز، روز بروز. هر روزی.

**روزبان:** (ز°) «**روچیان**» دربان، نگاهبان درگاه شاه، درگاه نشین، گماشته‌ی دیوان || مردمکش، دژخیم.

" همه روزبانان درگاه شاه  
بفرمود تا بر گرفتند راه. *فردوسی*"

**روزبه:** (ز° ب. ه) بهروز، خوشبخت، نیک - روز، **روزبهی:** بهروزی، خوشبختی، روز بهتر و خوشتر، هنگام خوش، روز خجسته.

" تو هم پای در مرز ایران منه  
چو خواهی که مه باشی و روزبه. *فردوسی*"

**روزپسین:** (ز. پ) رستاخیز، روزفرجامین.

" پرستش همان پیشه کن یا نیاز  
همه کار روز پسین را بساز. *فردوسی*"

**روزشمار:** (ز. ش) روز دآوری، رستاخیز.

" کجا برد خواهی مرا بسته زار  
نترسی ز یزدان بروز شمار. *فردوسی*"

**روزشمار:** (ز° ش) گاهنامه، سالنامه، دفترچه یا برگه با شمار روزها و ماهها.

**روزگار:** (ز°) «**رُچگار**» زمان، زمانه || گیتی، جهان || روزها، آوام.\* بیشال: روزگاران.

" بدانستم آمد زمان سخن  
کنون نوشود روزگار کهن. *فردوسی*"

**روزگار بردن:** (ز° ب. د) بیوسیدن، چشم برآه بودن || تباه (تپاه) کردن زمان و زندگی، بیهوده گذراندن زمان.

" بدانست کافسون نیاید بکار  
نیاید بدین برد خود روزگار. *فردوسی*"

**روزگار دیده:** (ز° د) سرد و گرم روزگارچشیده، آزموده، رنج برده.

" به آرمان و ارون مرد هنر  
فراز آورد گونه گون سیم و زر. *فردوسی*"

**روزگانه:** (ز° ن) روزیانه، روزینه، مزد - روزانه، روزی، خوراک هر روزه.

**روزمه:** (ز° م. ه) [روزماه] گاهشمار روز، ماه و سال.

**روزن:** (ز. ر) «**رُچن - رُزن**» [روزنه] هر - شکاف و سوراخ کوچک، پنجره کوچک، دریچه.

رَمَن: روزنه ها.

**روزنامه:** (ز° م) نوشتار روزانه برای آگاهاندن، گزارش و پخش پیام ها و نودادهای روز.

" به سه روزنامه به موبد سپرد  
یکی آنکه بر دست گنجور بود. *فردوسی*"

**روزن داران:** (ز. ر) جانوران تک یاخته یی، تنشان از پوست سخت و روزنه دار پوشیده است، سپیده ی یاخته از این روزنه ها به بیرون می - تراود و به گونه یی پا درمی آید.

**روزندن:** (ز. ر. د) افزودن || چکیدن، ریختن.

**روزنه:** (ز. ر) «**رُچَنک**» روزن، سوراخ، شکاف. بیشال: روزنه ها.

**روزه:** (ز) «**رُچگ - رُزگ**» خودداری از خوردن و آشامیدن از برآمد تا فروشد خورشید.

" همه روز بسته ز خوردن دُولب  
به پیش جهاندار بر پای، شب. *فردوسی*"

**روزی:** «**رُچیه**» روزیانه، روزینه، خوراک روزانه || بهره، بخش.

" ز من هست روزی و جان از منست  
همه آشکار و نهان از منست. *فردوسی*"

" خداوند نام و خداوند جای  
خداوند روزی ده رهنمای. *فردوسی*"

**روزیدن:** (د) تراوش آب از جایی و یا چیزی، تراوش آب از تن || روشن شدن.

**روژیدن:** (د) جوشیدن، تراویدن.

**روسی:** (س°) «**روسپیک**» بدکاره.

**روستا:** «**رُستاک**» ده، آبادی. رمن:\* روستاها.

" چو از شهر یکسر بیرد/ختند  
به گرد اندرش روستا ساختند. *فردوسی*"

**روستازاده:** (د) زاده شده در ده، چشم به جهان گشوده در روستا، دهگان زاده.

**روستایی:** «**دهیک**» ده نشین، روستا نشین.

**روسیاه:** (ه°) گناهکار، بدکار، شرمسار. روسیاه بودن: سرافکنده و شرمنده بودن.

" به شاهان گیتی شوم روسیاه  
که بر مرز ایران و توران سپاه. *فردوسی*"

**روش:** (ز. و.) «**رُویشن**» شیوه، راه، هنجار، گونه، رفتار || کواس\* || آیین، تَراداد.\*

" تو این را دروغ و فسانه مدان  
به یکسان رُوشن زمانه مدان. *فردوسی*"

**روشن:** (ش) «**رُشن**» تابان، تابناک، با - فروغ، رخشان، درخشان || آشکار، هویدا، پیدا.

" چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ  
زمین شد بکردار روشن چراغ. *فردوسی*"

**روشنا:** (ش) روشنایی، فروغ، تابش.

**روشناس:** (ش) نامدار، سرشناس. رَمَن: روشناسان || ستاره.

**روشنان:** (ش) «**رُشنان**» ستارگان.

**روشنایی:** (شَن) تابناکی، فروغ، فروز، روشنی.

"ز شب روشنایی نجوید کسی"

کجا بهره دارد ز دانش بسی. *فردوسی*

**روشن بین:** (شَن. نَ) دانا، بینا، آگاه، روشن - اندیشه.

**روشنندان:** (شَن. نَ) چراغدان || درخانه، روزن برای گذر پرتو آفتاب || تابدان.

**روشندل:** (شَن. نَ) دانا، آگاه || پاکدل || نابینا.

"نگه کرد روشندل اسفندیار"

بید آنکه زو سست گشتند و زار. *فردوسی*

**روشن رای:** (شَن. نَ) روشن اندیش، روشن بین، فراخ اندیش، دوربین، آینده نگر.

**روشن رای:** (شَن. نَ) روشن اندیشی، دور بینی، اندیشه مندی، آینده نگری، خردمندی.

**روشن روان:** (شَن. نَ) پاکدل، روشندل، دارای خوی اهورایی || زیرک، بیدار، آگاه.

"جوان بود و از گوهر پهلوان"

خردمند و بیدار و روشن روان. *فردوسی*

**روشنگر:** (شَن. نَ) روشن کننده سخن ||

زداینده زنگ از شمشیر و آینه و جزآن.

**روشنی:** (شَن) «رُشْنیه» روشنایی، فروغ، فروز، تابناکی، درخشندگی.

"به سنگ اندر آتش ازو شد پدید"

کزو روشنی در جهان گسترید. *فردوسی*

**روغن:** (غَ) «رُؤن» مایه چرب، چربی شیر،

دنبه، پیه گاو، گوسپند و بز، یا مایه چرب

برخی گیاهان. چربی جانوری مانند: سرشیر،

کره، خامه. چربی گیاهی مانند، روغن بادام،

آفتابگردان، کرچک و پنبه دانه.

"بسی نفت و روغن بر آمیختند"

همی بر سر گوهران ریختند. *فردوسی*

**روغنگر:** (غَ. نَ) روغنگیر، روغن گیرنده

از تخم و دانه گیاهان. روغنی.

**روفانیدن:** (دَ) پاک کردن دندان با دندانکاو.

**روفتن:** (فَ. تَ) «روپتن» رُفتن، روبیدن

جاروب کردن، پاک کردن.

"سخن هر چه گویم همه گفته اند"

بر باغ دانش همه رفته اند. *فردوسی*

**رون:** (رَوَ) «رون» برای، بهر، شوند، آوند.

به رون: از این رو، برای این، از بهر، به شوند

|| آزمایش، آزمون.

**روناس:** رویناس، گیاهی از تیره روناسیان،

دارای گل‌های کوچک و زرد، از ریشه آن مایه

سرخ رنگی بدست می آید که برای رنگ

کردن جامه و پارچه کاربرد دارد.

**رونجو:** (رَوَ. نَ) موریانه، کرم خورنده ی

چوب و پشم. دیوچه، دیوک.

**روند:** (رَوَ. نَ) روش، رفتار، آیین. یک روند:

پیایی، یک ریز، دُم ریز.

**رونده:** (رَوَ. نَ) رهپوی، رهگذر، وشتار، \*

گشتار، ره پیمای، رهنورد || گذرنده، روان. رمن:

روندگان، گشتاران. رندگان سپهر: هفت هرباسپ. \*

"رونده بر شاه برد آگهی"

که تیره شد آن روزگار بهی. *فردوسی*

**رونما:** (نَ) روی نما، رونمای، پیشکش به

هنگام دیدار نوزاد و یا بیوگان. \*

"بدو گفت سیندخت کای پهلوان"

همین رونمایش بده این زمان. *فردوسی*

**رونوشت:** (نَ. و) نوشتار از روی نوشته ی

دیگر. رونویسی: رونوشت برداشتن.

**روی:** (یَ) «رُی» توپال سپید رنگ و کمی

کبود برای ساختن آوندهای گوناگون، مانند:

دیگ، تاوه و جزآن.

**روی:** (یَ) رو، چهره، رخسار || بر، بر روی،

بر فراز، در روی، در بالا. روی آوردن: پناه آوردن.

روی گرداندن: پشت کردن، دوری کردن.

"مرا چون پدر باش و با کس مگوی"

ببین تا زمانه چه آرد به روی. *فردوسی*

به روی کسی می اندرکشیدن: به شادی او نوشیدن.

"به روی شهنشاه جام نیبید"

به یک دم همانگاه اندر کشید. *فردوسی*

روی برگاشتن: روی گردان شدن، بازگشتن.

"که از یکدگر روی برگاشتند"

دل و جان به اندوه بگذاشتند. *فردوسی*

**رویا:** از روییدن. روینده.

**رویاری:** رویاروی، رو در رو، روبرو، برابر.

**رویان:** روینده || بچه در شکم مادر.

**رویانیدن:** (دَ) «رُیانیتن» رویاندن، کاشتن،

بار آوردن تخم و دانه، مایه روییدن شدن. **رویاننده:**

کارنده، پرورش دهنده، به بار رساننده. **رویانده:**

رویانیده شده، بالیده شده.

**رویداد:** (یَ) [رویداده] رخداد، پیشامد.

**رویش:** (یَ) «رویشَن» کنش روییدن، جوانه

زنی || افزایش، افزودگی، بالش.

**رویگر:** (یَ. گَ) مسگر، سپیدگر، آبکارتوپال.

سازنده آوندهای رویین و توپالی. \*

**رویه:** (ی) روی، چهره، رو || پهنه، نما، سوی  
 برونی هرچیز. دورویه: دوسو، دو رو.  
 " به پیمان که از هر دو رویه سپاه  
 به یاری نیاید کسی کینه خواه. فردوسی"  
 سه رویه: از سه سو.  
 " شما بر سه رویه بگیرید راه  
 بدارید لشکر ز دشمن نگاه. فردوسی"  
**رویه:** (ی) پارچه برای روی نهالین، زیرانداز و  
 بالش. رویه جامه ≠ آستر.  
**رویدن:** (ی. د) رفتن، روان شدن، جهانگردی.  
**رویدن:** (د) «رُیهتن» رُستن، بالیدن، سبز -  
 شدن، بر آمدن گیاه از زمین، بردمیدن گیاه،  
 بزرگ شدن، فزون شدن || رویدن مو و ناخن.  
 رویش: کنش رویدن، بالش. روینده: آنچه بروید.  
 رویده: گیاه سردرآورده، بالیده. رویان - رویا: آنچه  
 از زمین بروید، روینده. روی: فرمان به رویدن،  
 بروی. (روید، روید، خواهد روید، بروی،  
 روینده، رویان، رویده، رویش).  
 " گیاهی که روید از آن بوم و بر  
 نگون دارد از شرم خورشید سر. فردوسی"  
**رویین:** (یی) «رُین - رُین» ساخته از روی.  
 ریخت دیگر این واژه «روهینه - روهینا» است.  
 از این رو «روهی» گفته می شود.  
 " بفرمود تا کوس رویین و نای  
 زدند و فرو هشت پرده سرای. فردوسی"  
**رویین روان:** آنکه روانی استوار دارد.  
 " بزودی سوی پهلوان آمدند  
 خردمند و رویین روان آمدند. فردوسی"  
**رویین:** زیرین، برین، بالایی ≠ زیرین.  
**رویین تن:** (ن. ت) [رویین تن] نیرومند، استوار،  
 آسیب ناپذیر.  
 " اگر نیزه بر کوه رویین زنم  
 گذاره کند زانکه رویین تنم. فردوسی"  
**رویین خم:** (ن. خ) کوس، شیپور بزرگ.  
**رویینه:** (ن) «رُدنگ» ساخته شده از روی ||  
 نمار به استوار و آسیب ناپذیر. رویینه کوس،  
 رویینه استخوان: که ستون و بنیاد استوار است.  
 ره: (ه) کاهیده ی راه. آمیزه ها بسان پیشوند:  
 رهنمود، رهنمون. رهرو. رهبر. رهسپار.  
 رهنورد. رهاورد، رهدار بسان پسوند: آبره،  
 بیره، سربه ره.  
 رها: (ر) «رهاگ» آزاد، جدا، رهیده، رسته،  
 یله. رها ≠ گرفتار.

**رهاندن:** (ر. ن. د) [رهاندن] آزاد کردن، جدا  
 کردن || رستن، رهیدن. رهاننده: آزاد کننده.  
 رهانده: رهاشده. (رهانید، رهاوند، خواهد رهانید،  
 برهان، رهاننده، رهانیده).  
 " از آن آدم سوی میدان تو  
 که از تن رهانم مگر جان تو. فردوسی"  
**ره آورد:** (ر. ه. و) پیشکش، یادبود و شتارش\*  
 برای دیگری. رهاورد.  
**رهایش:** (ر) نام ستاک از رستن یا رهیدن.  
 رهایی، آزادی، رستگاری.  
**رهبر:** (ر. ه. ب) پیشوا، راهبر، راهنما،  
 رهنمون. رهبری: راهنمایی.  
 " مگر به شود هیچ بهتر نشد  
 کسی سوی آن درد رهبر نشد. فردوسی"  
**رهپوی:** (ر. ه) پارسا || رونده، رهرو، راهی.  
**رهرو:** (ر. ه) رهپوی، رهپو، رهنورد، پی -  
 سپار || رهروان گردون: هفت هر باسپ.  
**رهسپار:** (ر. ه. س) وشتار، \* راهی، رهنورد.  
**رهگذر:** (ر. ه. گ. د) رهرو، گذرنده ی راه ||  
 راه گذر، گذرگاه، راه || از رهگذر: از سوی.  
**ره گو:** (ر. ه) [ره گوی] خنیاگر، خواننده.  
**رهنمایی:** (ر. ن) راهنمایی، رهنمونی.  
**رهنمود:** (ر. ه. ن) پند، اندرز.  
**رهنمون:** (ر. ن) [راهنمون] رهبر، راهنما،  
 رهنما، رهنمونی: راهنمایی، رهبری.  
 " چه گفتند در داستان دراز  
 نباشد کس از رهنمون بی نیاز. فردوسی"  
**رهوار:** (ر. ه) پوینده، چالاک. اسب رونده،  
 فراخ گام و نرم پوی. رهوار ≠ کندرو.  
 " یکی اسب رهوار زیر اندرش  
 لگامی به زر آژده بر سرش. فردوسی"  
**رهی:** (ر) «رسیگ - رهیگ» [راهی] رونده،  
 رهرو، وشتار، رهپوی || بنده، فرمانبر، چاکر.  
 " من اکنون رهی سرای توام  
 به هر جا که باشم برای توام. فردوسی"  
**رهیدن:** (ر. د) [رستن] رهایی یافتن، آزاد شدن،  
 رستگار شدن. رهایش: رهایی، آزادی. رهیده: آزاد  
 - شده، رها شده. (رست، رهد، خواهد رهید،  
 رهنده، رها، رهیده، رهایش).  
**ریچار:** [ریچال، ریچاله] میوه ی پخته با شیر  
 انگور یا شکر.  
 " یکی غرم بریان و نان از برش  
 نمکدان و ریچار گرد اندرش. فردوسی"

**ریخت:** ساختار، گونه، دیسه || اندام، پیکر، سر و پز. آمیزه ها: خوش ریخت، بد ریخت، بی ریخت. **ریخت نگارشی:** شیوه نوشتار یک دبیره. **ریختن:** (خ. ت) «**ریختن**» [ریزیدن] روان کردن، سرازیر کردن آبگونه در چیزی یا جایی || پاشیدن، افشاندن || پراکندن. **ریزش:** کنش ریختن، ریزنده: آنکه چیزی را بریزد. **ریزان:** ریزنده، درکار ریختن. **ریخته:** روان شده، پاشیده. **ریختگی:** ریزش، چگونگی هر چیز ریخته شده. **ریختی:** پاشیدنی، افشاندنی. **ریز:** فرمان به ریختن، بریز، و به چم ریزنده بسان پسوند، مانند: اشکریز، گوهر - ریز. (ریخت، ریزد، خواهد ریخت، بریز، ریزنده، ریزان، ریخته، ریزش). **"یکی تخت بنهاد نزدیک آب برو ریخته مشک ناب و گلاب. فردوسی"** **ریخته گر:** (ت. گ) (گذازنده توپال، زر، سیم برای ریختن و دیسه دادن در تینگ\* و بوته\*. **ریدک:** (د) «**رتک**» [رودک] برده ی جوان، پسرک، جوانک، رَمَن: ریدکان. **"چنین گفت با ریدک ماهروی که رو آن پرستندگان را بگوی. فردوسی"** **ریدن:** (د) «**ریتن**» برون راندن درونمایه ی روده ها. تهی کردن شکم از ماتک های نابایست. **ریدیدن:** (د) پراکنده شدن || بیشتر برای پوسیدن و ریختن شکوفه و گل بکار می رود. **ریز:** ریزه، خرد، کوچک، سخت خرد، پاره یی از چیزی || سیاهه || ریز ≠ درشت. به ریز - یک ریز: پیوسته، پیایی. **ریزانند:** (د) [ریزانیدن] شوند ریخته شدن، وادار به ریخته شدن، انگیزه ی ریخته شدن. **ریزبار:** (ز) ابری که باران ریز فرو ریزد. ریزباران. **ریزبین:** (ز) دستگاه برای دیدن باشندگان بسیارریز که با چشم دیده نمی شوند. **ریزش:** (ز) «**رچیشن**» نام ستاک (=نامپویه) از پویه ریزیدن و دیگر از ستاک ریختن است. کنش ریختن، ریزش باران، ریزش مو. **ریزه:** (ز) ریز، خرد، اندکی از چیزی، خرده، بسیارریز. ریزه سیمین: ستارگان. **ریزیدن:** (د) ریخته شدن، ریزریز شدن، پاشیده شدن. ریزیدن برگ درخت. **"چنان سخت زد بر زمین کا ستخوان بریزید و هم در زمان داد جان. فردوسی"**

**ریس:** نخ، نخ تابیده || بسان پسوند به چم ریسنده، مانند: پنبه ریس، پشم ریس، دوک ریس. **"نه داری نمکسود و هیزم نه نان نه شب دوک ریسی بسان زنان. فردوسی"** **ریسانیدن:** (د) انگيختن || به رشتن واداشتن، شوند رشتن شدن. **ریستن:** (ت) رشتن، تافتن، ریسیدن. **ریسمان:** (س) «**ریستک**» رشته، نخ تابیده وکلفت از پشم یا پنبه. رسمان. **"شدندی شبانگه سوی خانه باز شده پنبه شان ریسمانی دراز. فردوسی"** **ریسه:** (س) تار، رشته || درگیاه شناسی، رشته یی از یاخته های همانند، مانند، جلبک || نوار. **ریسیدن:** (د) رشتن، تابیدن، تافتن. **ریسنده:** آنکه می ریسد و می تابد. **ریسندگی:** پیشه ریسنده، کنش ریسنده. **ریسیده:** تابیده شده. **ریس:** فرمان به ریسیدن، بریس، و به چم ریسنده بسان پسوند، مانند: پشم ریس. (ریسید، ریسد، خواهد ریسید، بریس، ریسنده، ریسیده). **ریش:** «**ریش - رش**» موی چهره ی مردان. **"تهمتن گرفت آنگهی ریش او کشید و برون بردش از پیش او. فردوسی"** **ریش:** «**رش**» زخم، ریم و چرک. **ریش ریش:** پاره پاره، چاک چاک. **"کسی کو خرد را ندارد به پیش دلش گردد از کرده ی خویش ریش. فردوسی"** **ریشتن:** (ت) رشتن، ریستف ریسیدن. **ریشخند:** (ش. خ) زهرخند، خندیدن و دست انداختن دیگری، گوازه، لاغ. **ریش گاو:** (ش) نادان، بی خرد، تهی مغز، دبنگ، سبک مغز. **ریشو:** پُژریش، انبوه ریش، ریش تپه. ≠ کوسه. **ریشه:** (ش) «**رشگ**» بیخ، بن، پایه || آن بخش از گیاه که در زمین فرو می رود و آب و ماتک - های سودمند را از زمین بخود می کشد و به همه اندامهای گیاه می رساند. رگه. **ریشیدن:** (د) «**رشیتن**» زخم شدن، ریش شدن || ریشه ریشه کردن || ریختن چیزی در چیزی || آمیختن و رنگ کردن. **ریشیده:** زخم شده. **ریکا:** پسر، پسر خوشگل. (از گویش گیلکی). **ریگ:** «**ریگ - ریک**» سنگریزه، خرده سنگ. **"بگشتند از آن جایگه شاهجوی به ریگ و بیابان نهادند روی. فردوسی"**



ریگ پشته: (گ. پ) پشته و تپه ی ریگ،  
ریگ ریزه: شن و ماسه.

ریگ روان: (گ. ر) توده ریگ و شن که به  
شوند و زش باد در بیابان یا کنار دریا روانند.  
" بیابانش پیش آمد و ریگ و دشت

تن آسان به ریگ روان برگزشت. فردوسی"  
ریگزار: (گ) ریگستان، زمین پر ریگ،  
ریگیوم.

ریم: « یم - ریم » پلیدی، چرک زخم. ریم کردن:  
چرک کردن || چرک تن و جامه.

ریم آهن: (م. ه) خرده ریزه های آهن که بشوند  
چکشکاری یا سوهان زدن از آن فرو می ریزد.

ریمین: (م) « ریمین » [ریمین - ریمگین]  
چرکین، چرک آلود، ناپاک.

ریمین: (م) فریبکار، نیرنگباز، پلید، بدکار،  
نابکار. ریمینی: فریبکاری.

" همه گرد بر گرد ما دشمن است

جهانی پر از مردم ریمین است. فردوسی"

ریمناک: (م) چرکناک، چرکین، چرک آلود،  
ناپاک، پلید، آلوده.

ریو: (و) « رو - ریو » فریب، نیرنگ.

" تو و مادرت هر دو از چنگ دیو

برون آوریدم به رای و به ریو. فردوسی"

ریوند: (ری. و) [راوند] گیاهی پایا از تیره ی  
ترشکها، ریشه و برگ آن در پزشکی کاربرد  
دارد. ریوند پارسی. ریواس گونه ی خوراکی  
آن است.

ریویدن: (ری. د) آزاد شدن، رها شدن || از کار  
برکنار شدن.

ریهاتیدن: (ری. د) ویران کردن.

ریهیدن: (ری. د) افتادن، لغزیدن || ریختن،  
ریختن آب، پاشیدن.





## واژه های کم آشنا در وات " ر "

سپند: مقدس  
سمیره: خط کشیدنی - (دبیره: خط نوشتنی)  
شوشه: (ش.ش) منشور که نور از آن می گذرد  
فند: خال، خجک  
کاردپزشک: جراح  
کم وای زا: کم پندازا، کم اکسیژن  
کواس: دات، قانون  
کهنگاه: کهن نامه، کارنامه، تاریخ  
گشتار: مسافر - گشتارش: مسافرت  
لاد: بنا ( لادبراین = بنابراین)  
ماتک: ماتکان، مواد  
ماتکان بُنیک: [وادگان] مواد اولیه  
ماتکان خام: [وادگان] مواد خام  
مردمزاد: [مردمزاده] انسان، آدم  
نبیگ: کتاب  
واره: فصل سال  
وای: پناد، هوا  
وای زا: با اکسیژن  
وشتار: مسافر  
وشتارش: گشتارش، مسافرت  
وشتیدن: رقصیدن  
ویری: ذهنی  
هریاسپ: سیاره

آگر: آگور، آجر (گ)  
آوایرا: رادیو  
آوام: فصل سال  
آوند: شوند، دلیل  
آوند: ظرف  
ا روند: تجربه، آروین  
اندازه: هندسه  
ایورز: سفر  
ایورزیدن: مسافرت کردن  
بوته: قالب زرگری برای زر و سیم  
بیشال: رَمَن، جمع  
پدشخور: پیشدستی، بشقاب  
پروانه: پرگ، اجازه  
پستا: نوبت  
پلپل نمکی: فلفل نمکی  
پندازا: با اکسیژن - کم پندازا: کم اکسیژن  
پندارین: مجازی  
پورهان: ارمغان  
پویه: فعل  
پویده: مفعول (پوینده: فاعل)  
تینگ: قالب کار زرگران و مسگران  
تراداد: سنت  
توپال: فلز  
جاور: هال، حال  
جهاب: لُنف  
جهابی: لُنفای - لُنفای  
چخت: سقف  
خازه: خمیر  
خون وای زا: خون اکسیژن دار  
خونابه: سرم، پلاسما  
دج: جامد (د)  
دستورز: (س. و) دستکار، صنعتگر  
دستینه: امضا  
دل: قلب  
دلورزی: عشق بازی  
دورنما: تلویزیون  
دهگان: دهقان  
راستین: حقیقی، واقعی  
راستینگی: واقعیت  
راستینه: حقیقت  
رَمَن: جمع  
زنگارانگشت: اکسید کربن  
زیاجه: میکرب  
زیستبوم: پَرهام، طبیعت  
زینهار: امانت  
زینهاردار: امانت دار، درستکار



**زاد و بود:** (دُ) نمار به هست و نیست. همه ی سرمایه، همه ی دارایی.  
**زاد و رود:** (دُ) فرزندان، فرزندان از پسر و دختر || دودمان، تخمه، دوده.  
**زاده:** (دُ) «زاتک» زاد، زاییده، زاییده - شده، فرزند || پیدا شده. بسان پسوند، مانند: بزرگ - زاده، مردمزاد، آدمی زاده.  
"بزرگان شدند ایمن از خواسته زن و زاده و گنج اراسته. فردوسی"  
**زار:** پسوند که در پایان واژه آید و چم فراوانی و انبوهی را می رساند. مانند: بنفشه زار، چمنزار، پنبه زار، ریگزار، برنج زار، گلزار.  
**زار:** «زار» ناتوان، رنجور || خوار، زیون.  
"هر آنکس که با او شدند انجمن همه زار و خوارند بر چشم من. فردوسی"  
**زار:** اندوهگین، گریان، ناله با سوز و درد.  
"بدان زهر تریاک ناید بکار ز هر مز به یزدان بنالید زار. فردوسی"  
**زار:** نابسامان، شوریده و درهم. کار زار(ر): کار نابسامان. هال زار\*: جاور\* بد و ناخوش.  
زار پیمان: سست پیمان.  
زارازار: زاری کنان، موی مویان، مویه کنان.  
زارونزار: (رُ. ن) افسرده و رنجور، لاغر.  
زاره: (ر) زاری، گریه و ناله.  
**زاری:** «زاریگ» گریه و ناله، ناله و فغان.  
"به زاری بر اسفندیار آمدند مه دیده چون نو بهار آمدند. فردوسی"  
**زاری:** خواری، زبونی، ناتوانی || گریه سوزناک.  
"ربود از دبیران یکی گوسپند به زاری و خواریش چونین فکند. فردوسی"  
زاری: نیایش با لابه و گریه.  
"بنالید بر کردگار جهان به زاری همی آرزو کرد آن. فردوسی"

**زاب:** زهاب، زه آب، چشمه، آبراهه || فروزه، زاب\* چگونگی نام را می رساند، مانند: زبان پارسی زیبا است، زیبا زاب است.  
**زابدین:** (دُ) ستوده شدن به یک فروزه، سزاوار و شایسته بودن، بهره مند شدن.  
**زاد:** [زاده] زاییده شده || فرزند. آمیزه ها مانند: خانه زاد، پاکزاد، خاکزاد، مادر زاد.  
"دل روشن نامور شد سیاه که تا چون کند بد بدان زاد شاه. فردوسی"  
**زاد:** سال ها و زمان زندگانی، زاد و سال.  
زاد برآمدن - به زاد بر آمدن: پیرو سالخورده شدن.  
**زادبرزاد:** (دُ. ب) [زاده بر زاده] پشت بر پشت، پدر بر پدر.  
"همه زاد بر زاد خویش منند که در هند بر پای پیش منند. فردوسی"  
**زادبوم:** (دُ) میهن، زادگاه.  
**زادخرد:** (دُ. خُ) کم سال.  
**زادخور:** (دُ. خُ) از (زاد + خور یا خورده)، سالخورده، پیر، فرتوت.  
**زادروز:** (دُ) روز زاده شدن، روز چشم گشودن به جهان.  
**زادسال:** (دُ) سال چشم به جهان گشودن.  
**زادشب:** (دُ. ش) جشن شب زاده شدن و چشم به جهان گشودن.  
**زادگاه:** (دُ) زادبوم، میهن، زادگاه.  
**زادمرد:** (دُ. م) آزاد مرد، رادمرد، جوانمرد.  
"بدو گفت کای زادمرد جوان چرایی پر از درد و تیره روان. فردوسی"  
**زادن:** (دُ) «زاتن» [زاییدن] فرزند به جهان آوردن || زاده شدن، زاییده شدن، چشم بجهان گشودن || پدید آمدن. زاده: زاییده شده. (زاد، زاید، خواهد زاد، بزای، زاینده، زاده، زایش).  
"چو هنگامه زادن آمد پدید یکی دختر آمد ز ماه آفرید. فردوسی"

**زاربانه:** (ن) وابسته به زاری و ناله، شوند\*  
 گریه و زاری. آنچه مایه گریه و زاری شود.  
**زاریدن:** (د) زاری کردن، موبیدن، نالیدن.  
 زارنده: زاری کننده، گریه کننده، مویه کننده.  
**زاریمند:** «زریگمنت» مویان، نالان.  
**زاستر:** (س. ت) [زان ستر] آن سوتر، فراتر،  
 زانسوتر، دورتر، بالاتر.  
 "برو آیم و زاستر ننگرم"  
 نخواهم که رنج آید از لشگرم. *فردوسی*  
 زاغ: پرندۀ یی سیاه رنگ کوچکتر از کلاغ،  
 نوکش سرخ رنگ و پرهون چشمانش سپید  
 رنگ است.  
**زاغ دل:** (غ. د) سیاه دل، سنگدل، دل سخت،  
 ستمکار.  
**زاغ:** (غ) سوراخ در کوه، تپه یا بیابان برای  
 نگاهداری گاو و گوسپند || پناهگاه، چهاردیواری  
 کوچک و تنگ.  
**زاگ:** [ژاگ] ماتک سخت آبگینه یی کانی که  
 به نمک ماند.  
**زال:** پیر سپید موی، پیرفروت که موهای سر،  
 ابرو و مژگانش سپید باشد، مرد و زن بسیار پیر  
 || نام پدر رستم در شاهنامه.  
 "پذیره شدش زال و بنواختش"  
 به آیین یکی پایگه ساختش. *فردوسی*  
**زامیاد:** (م) «زامدات» [زمیاد] نام روز بیست  
 و هشتم از هر ماه خورشیدی. در آیین زرتشتی  
 نام فرشته نگاهبان بر زمین. در این روز تخم  
 کاشتن و درخت نشانیدن بسیار نیکو است.  
**زانو:** «زانوک» جای پیوستن ران و ساک\* پا  
 || خمیدگی میان لوله. به زانو نشانیدن: به زانو  
 درآوردن، شکست دادن.  
 "که کسری مرا و ترا پیش خواند"  
 بر تخت شاهی به زانو نشانند. *فردوسی*  
**زاو:** (و) زبردست، پرزور، نیرومند || شکاف،  
 دره کوه، تنگه کوه.  
 "وز آنجا کشیدن سوی زاو کوه"  
 بر آن کوه البرز بردن گروه. *فردوسی*  
**زاور:** (و) چاکر، پرستار، پیشکار، نوکر.  
**زاور:** (و) جانور سواری و بارکش.  
**زاوش:** (و) [زؤس] یکی از خدایان یونان  
 باستان || در پارسی هر مز پنجمین هر باسپ به  
 سنجش دوری از خورشید.  
**زایا:** زاینده، بارور ≠ نازا، نابارور، سترون.

**زایاندن:** (ن. د) [زایاندن] به زادن واداشتن،  
 یاری دادن به زایچه. (زایاند، زایاند، خواهد  
 زایاند، بزایان، زایاننده، زایانده).  
**زایچه:** (چ) پیشگویی سرنوشت || شناسنامه،  
 گواهی زایش که سازمان آمار بر پایه آن برای  
 نوزاد شناسنامه می دهد.  
**زایش:** (ی) «زایشن» نام ستاک از زاییدن،  
 کنش زاییدن.  
**زایشگاه:** (ش) بیمارستان ویژه زنان برای انجام  
 زایمان. زایشگه.  
**زایمان:** (ی) (نامپویه) از زاییدن، بچه آوردن.  
**زاینده:** (ی. د) زایا || بچه آورنده || آفریننده.  
 "فکندی به تیمار زاینده را"  
 به آتش سپردی فزاینده را. *فردوسی*  
**زاییدن:** (د) «زاهیتن» زادن، زاستن، زهیدن،  
 زایش: زایمان، کنش زاییدن. زاینده: زنی که  
 بزاید، زایا. زاییده: به جهان آمده، زاده شده. زای:  
 فرمان به زاییدن، بزای، و به چم زاینده بسان  
 پسوند، مانند: سخت زای، نازا (زایید، زاید، خواهد  
 زایید، بزای، زاینده، زایا، زایان، زاییده، زایش).  
**زبان:** اندام گوشتی در دهان مردمزاد و جانوران  
 برای چشیدن، اوباریدن\* و گفتگو.  
 "سه پاس تو چشم است و گوش و زبان"  
 کز این سه رسد نیک و بد بی گمان. *فردوسی*  
**زبان:** (ر) «زوفان - اوزوان» نشانه های  
 آوایی در گفتار و نوشتار برای باز نمود اندیشه و  
 پیوند با دیگران.  
**زبان آور:** (ر. و) [زبان ور] سخنور، خوش -  
 سخن، شیوا سخن.  
 "زبان آوری بود بسیار مغز"  
 که او بر گشادی سخن های نغز. *فردوسی*  
**زبان بستن:** خاموش ماندن. زبان بسته: گنگ ||  
 خاموش. رَمَن: \* زبان بستگان.  
**زبان پارسی:** (ر. ن) «پارسیک» یکی از کهن  
 ترین زبان جهان. بنا به باور زبان شناسان، کارنامه\*  
 زبان پارسی سه روزگار دارد: روزگار یکم: پارسی  
 باستان (کهن). از زمان هخامنشیان تا ساسانیان. روزگار  
 دوم: پارسی میانه، از زمان ساسانیان روگ داشته و از  
 دیدگاه دستوری با پارسی امروز ناهمگونی اندک داشته  
 است. روزگار سوم: از ساسانیان تا پارسی امروزی.  
**زبان دادن:** (د) نمار به پیمان بستن، به سخن  
 خود پایبند بودن || نوید دادن || پروانه دادن.\*  
 "شما را زبان داد باید همان"  
 که بر ما نباشد کسی بد گمان. *فردوسی*

**زبانزد:** (ز.ن.° ز) گفتار شناخته شده در باره ی چیزی، گفتار پند مانند.

**زبان ستن:** (س.ت.د) خاموش گردانیدن.

**زبان گرفته:** (ز.ن°) کسی که در سخن گفتن زبانش بگیرد، تمنده.\*

**زبان گز:** (ز.ن.°گ) هر چیز تند و تیز که زبان را بگزد، مانند پلپل.\*

**زبانور:** (ز.ن.°و) سخنگو، سخنور، زبان آور. **زبان:** (ز.ن) هر چیزی که مانند زبان باشد، میله میان شاهین ترازو || زبانه ی آتش.

**زبر:** (ز.ب) «هَج آپر» در پهلوی آمیزه یی از «دو پاره ی (هَج = از) + (آپر = بر)» بر فراز، روی، بالای. زبر ≠ زیر.

"بدینسان که جمشید خورشید فر

ورا ناگهان کرد زیر و زبر. فردوسی"

**زبر:** (ز.ب) از بر، به یاد سپردن، به ویر\* سپردن، ازیر کردن.

**زبرپوش:** (ز.ب.ر.پ) بالاپوش، روی پوش، روانداز خواب.

**زبرتنگ:** (ز.ب.ر.ت) [برتنگ] تنگ دوم زین اسب برای کشیدن بر بالای نخستین تنگ.

**زبردست:** (ز.ب.ر.د) توانا، زورمند || بالادست ≠ زیردست || کارآموده، کارآموخته، تر دست، چیره دست، پیشه ور، استاد.

"از آن تو داریم چیزی که هست

زبر دست شد از تو این زبردست. فردوسی"

**زبر زیر:** (ز.ب.ر.°) بالا و پایین، ویران، زیر و زبر، واژگون.

**زبرسوی:** (ز.ب.ر.س) [زبرسوی] سوی بالا، بخش بالای چیزی ≠ زیرسوی.

**زبرمرد:** (ز.ب.ر.م) مرد توانا، ابرمرد.

**زبر:** (ز.ب.ر) زبر و درشت از هر چیز، هر چیز زبر و درشت که از چیزی نرم جدا کنند. آنچه از پرویزن\* از پی بیختن آرد بدست آید.

مانند سپوس گندم. زبره ≠ نرمه.

**زبرین:** (ز.ب.ر) زبری، بالایی، فرازین ≠ زیرین، فرودین، فرودی.

**زبون:** (ز) بیچاره، ناتوان، خوار، زبردست.

**زخ:** (ز°) (نامپویه از زخیدن) آواز اندوهگین، ناله و زاری. زخ زدن: زاری سردادن. شور و بانگ و সদای بلند.

"بترسد چنین هر کس از بیم کوس

همین بر خروشد چون زخ کوس. فردوسی"

**زخم:** (ز°) «زهم - زخم» خراش، بریدگی.

"وگر بر زند کف بر خسار تو

شود تیره زان زخم دیدار تو. فردوسی"

**زخم زبان:** (ز.م) نمار به سخن زشت که دل کسی را بیازارد و او را برنجاند، سخن تلخ، سرزنش، رنجاندن کسی با سخن، گواژه.

**زخمه:** (ز.م) ابزار کوچک برای نواختن ساز زهی.

"از آن زخمه سرکش چو بیهوش گشت

بدانست کآن کیست، خاموش گشت. فردوسی"

**زخیدن:** (ز°) نالیدن از اندوه، زاریدن.

**زدایش:** (ز.ی.) (نامپویه از زدودن) زداینده، پالودگی.

**زداییدن:** (ز.د) زدودن، پاکیزه ساختن، پاک کردن، روشن ساختن، پرداختن شمشیر از زنگ و چرک || پاک کردن اندوه از دل. زداینده:

پاکیزه کننده، پرداخت کننده. زداییده: پاک شده، پرداخت شده. زدا - زدای: فرمان به زداییدن یا

زدودن، بزدا، و به چم زداینده بسان پسوند، مانند: گندزدا، اندوه زدا.

**زدن:** (ز.د) «زتن» کوفتن، کتک زدن، آسیب رساندن || زدن دل از چیزی || چسباندن || دزدیدن، ربودن. زننده: آنکه بزند. زده: کوفته، آسیب دیده.

**زدگی:** زده بودن، چگونگی زده شدن، ساییدگی.

**زن:** فرمان به زدن، بزن، و به چم زننده بسان پسوند، مانند: خشت زن، راهزن، شمشیرزن.

(زد، زنده، خواهد زد، بزن، زننده، زده، زنش).

آمیزه ها: بال زدن، بانگ زدن، هم زدن.

برزمین زدن: کسی را شکست دادن.

"همی خواست کور را ز جا برکند

به پیش پدر بر زمینش زند. فردوسی"

**زدن راه:** بریدن راه، کاروان زدن، ره زدن.

"گرفته همه دشت و خرگاه را

به نزدی زند روز و شب راه را. فردوسی"

**زدن:** (ز.د) بس شمردن،\* دو در دو = چهار. یکی از چهار کنش بنیادین انگارش.\*

**زدودن:** (ز.د) «اُزْدَ تَن» [زداییدن] پاک کردن، ستردن، ستردن ناپاکی و درخشان کردن، پاکیزه ساختن دل از اندوه. پیراستن. زد

وده: پاکیزه، پاک شده. (زدود، زداید، خواهد زدود، بزدا، زداینده، زدوده).

"بدو گفت جان را زدودن ز چیست

هنرهای تن را ستودن ز چیست. فردوسی"

زرد: ( ز ) « زَر » توپالی\* است زرد رنگ و گرانها، توانش برگه شدن دارد و در گرمای هزار و سد زینه\* گداخته می شود.  
 " به چشمش همان خاک و هم سیم و زر  
 بزرگی بدو یافته زیب و فر. فردوسی"  
 زراگین: ( ز ) « زراگن » به زر آکنده، زرین.  
 زراب: ( ز ) زراب کرده که نگارگران بکار برند  
 || باده زرد رنگ، می انگوری زرد رنگ.  
 زرانود: ( ز ) زرانگار، اندوده شده از زر، هر چیزی که برونش از زر باشد و از درون چیز دیگر، توپال پوشیده به آب زر.  
 زربفت: ( ز. ر. ب ) زربافته، پارچه یی که در آن تارهای زر بکار برده باشند. زردوزی.  
 " ز یاکند سرخ افسری بر سرش  
 درفشان ز زربفت چینی برش. فردوسی"  
 زرتشتی: ( ز. ت. ش ) کسی که دارای دین زرتشت است. بهدین. آیین زرتشت، بهدینی.  
 زردچوبه: ( ز. ر. ب ) [زردچوبه] گیاهی است پایا از راسته ی تک لپه ای ها، گلهايش زرد رنگ و در پیرامون شاخه ی زیرزمینی آن دژپیه هایی می روید که همان زردچوبه است. برای درمان بسیاری از بیماری ها کاربرد دارد و برای تندرستی بسیار سودمند است.  
 زرخرد: ( ز. ر ) [زرخرده] برده و بنده خریده شده، کنیز زرخرید.  
 زرخیز: ( ز. ر ) زمینی که دارای کان زر باشد|| زمین پر بار و بر، سودآور. بسیار سود دهنده.  
 زرد: ( ز. ر ) « زرد - زرت » هر چیز که به رنگ زر یا لیمو باشد، یکی از سه رنگ پایه در نگارگری. از آمیختن رنگ زرد با سرخ، رنگ نارنجی و با آبی رنگ سبز بدست می آید.  
 " همه جامه ها سرخ و زرد و بنفش  
 شهنشاه با کاویانی درفش. فردوسی"  
 زرد: نشان شرمساری و سرافکندگی.  
 " بگرد دروغ ایچ گونه مگرد  
 چو گردی، بود بخت را روی زرد. فردوسی"  
 زرداب: ( ز. ر ) [زردآب] ریم و مایه زرد رنگی که از زخم می پالاید || مایه لیز و چسبنده یی که از یاخته های جگر می تراود.  
 زرداب ریز: ( ز. ر. ب ) بد خو، خشم گیرنده.  
 زردالو: ( ز. ر ) [زردآلو] درختی است از تیره - ی گل سرخیان، شکوفه سپید آن پیش از برگ شکفته می شود، میوه ی آن شفت،\* زرد رنگ و

خوشبو و مغز هسته اش شیرین و گاهی تلخ است  
 زردپی: ( ز. د. پ ) بافت پیوندی ست که ماهیچه را به استخوان می پیونداند. زرد پی ها با نیروی ابزارواره ی\* ترنجش\* (از ترنجیدن) ماهیچه را به استخوان ها ترمای برند. زردپی ها بسی استوار از یک سو به تارهای ماهیچه و از سوی دیگر استخوان می پیوندند.  
 زردرو: ( ز. د ) [زرد روی] زرد چهره || نماربه شرمسار || زار و نزار از بیماری || دل شکسته و اندوهگین || نمار به آفتاب || خزان زده برای باغ.  
 " سپه شد شکسته دل و زرد روی  
 برآمد ز آوردگه گفتگوی. فردوسی"  
 زردشتی: ( ز. د ) [زرتشتی - زردشتی] پیرو زردشت، دارای آیین زرتشت، بهدین. سه پایه بنیادین و مهند دین زرتشت : پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک است.  
 " به شاه کیان گفت زرتشت پیر  
 که در دین ما این نباشد هژیر. فردوسی"  
 زردفام: ( ز. د ) زردرنگ، زردگون.  
 زردک: ( ز. د ) « زردک » کاهیده زرد، زرد - رنگ، زرد فام || گزر (گ. ز).  
 زردگوش: ( ز. د ) دو بهم زن، ریاکار، کینه ور، بدخواه || ترسان، هراسان.  
 زردوز: ( ز ) دوزنده ی تارهای زر و گلابتون بر جامه و پارچه. زردوخته: زردوزی شده.  
 زرده: ( ز. د ) « زرتگ » بخش زرد رنگ تخم مرغ || روز، آفتاب.  
 " خورش زرده ی خایه داندش نخست  
 بدان، داشتش چند گه تندرست. فردوسی"  
 زرک: ( ز. ر ) کاهیده زر، برگه های زر، ریزه - های زر. پولک های زر برای آرایش زنان.  
 زرکش: ( ز. ک ) دوزنده تارهای زر به پارچه، گلابتون ساز. زر کشیده: پارچه ی زردوزی شده.  
 زرکوب: ( ز ) آنکه پیشه اش زرکوبی باشد.  
 زرکوبیده: چیزی که رویش زرکوبی شده باشد، مانند پوشن\* زرکوبی شده نبیگ.\*  
 زرگر: ( ز. گ ) « زرگر » زرساز، آنکه پیشه - اش ساختن ابزار و زیورهای زرینه و سیمینه باشد. زرگر چرخ: نمار به آفتاب است.  
 زرگون: ( ز ) « زرگن » مانند زر، برنگ زر، زرین، زردفام.  
 زرنک: ( ز ) زیرک، با هوش، چست و چالاک، فرز، تردست.

**زرنگار:** (ز. ن.) زرنگارنده، آنکه روی چیزی با زرنگاره کشد. **زرنگاشته:** نگاره شده به زر. "سوی خانه ی زرنگار آمدند"

بدان مجلس شاهوار آمدند. فردوسی

**زرنیخ:** (ز.) سنگ کانی برنگ های زرد، سرخ، سپید، سبز و سیاه، زهرآگین است و در پزشکی و کِروگی ها\* کاربرد دارد.

**زروان:** (ز. ز) زروان در اوستا به چم زمان است و بارها با واژه ی «نیمروز» برای هنگام نیمروز آمده است. با واژه های «دیردرنگ» و «دراز» به چم دیر زمانی و زمان دراز و بلند است، روزگار || زروان، بغ باستانی زمان، از خدایان ایران باستان که خدای زمان بوده است برنام او اکرانگ به چم بیکران و بی پایان. **زره:** (ز. ر. ه) «زُره» جامه جنگی آستین کوتاه بافته شده از چنبرهای\* ریزپولادین که هنگام جنگ روی جامه های دیگر می پوشیدند. "زاسب اندر آمد گوشیرنر"

زره دامنش را بزد بر کمر. فردوسی

**زره بر:** (ز. ر. ه. ب) تیر یا شمشیر تیز که زره را بدراند و از آن بگذرد.

**زری:** (ز) وابسته به زر، پارچه یی که پودهای آن از زر بافته شده است، زریفت.

**زرین:** (ز) «زَرین - زَرِن» [زرینه] آب داده شده به زر. آنچه از زر ساخته شده باشد، آنچه مانند زر باشد.

"ز دیبای زریفت و تاج و کمر"

همان تخت زرین و زرین سپر. فردوسی

**زستن:** (ز. ت) زیستن، زندگانی کردن، زنده بودن

**زسرتا به بن:** (ز. س. ب. ب) از آغاز تا انجام.

**زشت:** (ز) «زِشت - زشت» بد نما، بدگل، ناپسند، بد ریخت. ناخوشایند. زشت ≠ زیبا.

"دگر گفت «کاین زشت راه دراز،

شدی رنجه اندر نشیب و فراز»." فردوسی

**زشت یاد:** (ز. ت) گفتار ناپسند درباره ی کسی.

بدگویی پشت سر دیگری، **دشتیاد:** (د. ت).

**زغار:** (ز) [ژغار - ژغاره] زمین نمناک ||

سختی || فریاد و بانگ بلند از ترس.

"سپهدار توران ز بانگ زغار"

بترسید چون سخت شد کارزار. فردوسی

**زغاریدن:** (ز. د) بانگ آوردن، فریاد کردن.

**زغره:** (ز. غ. ر) نوار باریک کناره های جامه و گرداگرد کلاه.

**زغکیدن:** (ز. غ. د) آه کشیدن، نالیدن. **زفت:** (ز. ف) مایه روان و چگال که از نفت گرفته می شود، آنرا زفت دریایی نیز گفته اند || مایه روانی که از درخت کاج (ناژ) می تراود، پس از جوشاندن می خشکانند، و خشک شده اش را زفت گویند.

**زفر:** (ز. ف) «زَفَر - زَپَر» دهان || آرواره،

استخوانی که دندان ها بر آن جای دارند. زفر -

زبرین، زفر زیرین.

"زبانش به سان درختی سیاه"

زفر باز کرده فگنده براه. فردوسی

**زکاب:** (ز) [زگاب - زاگ آب] مایه سیاه برای نوشتن. **خوالستان:** آوندکه زکاب در آن می ریزند.

**زکان:** (ز) [ژکان - ژگان] آنکه از روی خشم و دلالتگی با خود سخن گوید || درکارزکیدن.

**زکند:** (ز. ک) آوند گود سفالین برای آش و یا خوراک آبکی.

**زکیدن:** (ز. د) [ژکیدن] خود بخود و از روی خشم سخن گفتن.

**زگال:** (ز) [ژگال - شگال] ابدام\* سیاهرنگ و سخت از سوزاندن چوب یا چیز دیگر. چوب

سوخته که پیش از خاکسترشدن آن را خاموش کنند. **انگشت فروش:** زگال فروش.

**زگال اخته:** (ز. ل. آ. ت) درختچه یی است

دارای برگهای کوچک، میوه ی آن سرخ تیره، ترش مزه و گوشتدار است، از آن ریچال\*

درست می کنند و یا خشک آن را می خورند.

**زگال سنگ:** (ز. ل. س) ابدامی\* سیاه و درخشان، با هفتاد تا هشتاد درسد کربن ناب از

مانده های درختانی است که سده های بسیار

در ژرفای زمین رویهم انباشته شده اند.

**زگیل:** (ز) برجستگی کوچک و سفت روی

پوست که از بالش پایی های\* یاخته های

پوشبافتی\* پدید می آید. ازخ، آژخ، گندمه.

**زلف:** (ز. ل) گیسو، موی سر، موهای پیش سر

و بناگوش. **زلفک:** کاهیده زلف.

"سپرهای رومی و چینی زره"

چو زلف بتان سر بسر بر گره. فردوسی

**زلفیدن:** (ز. د) لغزیدن، خیزیدن، لیزیدن.

**زلو:** (ز) [زالو] کرمی است تیره رنگ در آب

می زیبد، بر تن خون را می مکد. در گذشته

برای کشیدن خون بیماران بکار می رفته.

دیوچه، زُروک.

**زله:** ( ز. ل ) خستری \* است مانند ملخ که در بنوزارها \* یافت شود و بانگ بلند دارد.

**زم:** ( ز ) زمستان، سرما، سردی، باد سرد || نام فرشته ای در دین زرتشتی.

**زمان:** ( ز ) « زمان - دمان » هنگام، واره، روزگار، گاه || به چم مرگ نیز گفته اند.

" سپاس از جهان آفرین کردگار  
که چندان زمان بودم از روزگار. فردوسی "

**زمان سالار:** خدای زمان، زروان.

**زمانه:** ( ز. ن ) « زمانگ » روزگار، چرخه.

" زمانه فرود آرد او را ز تخت  
بتابد به یکباره زو روی بخت. فردوسی "

**زمانه:** جهان، گیتی.

" مرا آرزو در زمانه یکیست  
که آن آرزو بر تو دشوار نیست. فردوسی "

**زمانه:** سرنوشت.

" زمانه نهشته دگرگونه داشت  
چنان کو گذارد ببايد گذاشت. فردوسی "

**زمانه:** ( ز. ن ) [ زروان = زمانه ] در اوستا  
زروان را در شمار دیگر ایزدان نام برده اند و از آن فرشته ی زمانه ی بیکران نام برده شده است.  
برای زمانه آغاز و انجامی شمرده نشده و آنرا همیشه پایدار و جاودانی می دانند.

**زمترا:** ( ز. م ) ریشخند، دست انداختن.

**زمخت:** ( ز. م ) درشت، ناهنجار، ناهموار، بد - اندام، سخت کلفت، ناتراشیده || تندخو.

**زمستان:** ( ز. م ) « زمستان » ( از زم + ستان )  
یکی از واره های \* چهارگانه سال، سه ماه پایانی سال خورشیدی.

" زمستان که بودی گه باد و نم  
بر آن تخت بر کس نبودی نژم. فردوسی "

**زمودن:** ( ز. ز. د ) نگارگری، زردوزی کردن.

**زمه:** ( ز. م ) [ زمج ] سنگی سپید و آبگینه مانند که در گذشته برای درخشان کردن برنج آبکش هنگام جوشاندن برنج پاره یی کوچک از آن را در آوند می انداخته اند. زاگ. \*

**زمی:** ( ز ) زمین.

" جهان آفریدی بدین خرمی  
که از آسمان نیست پیدا زمی. فردوسی "

**زمیدن:** ( ز. د ) خاییدن، جاویدن ( جویدن ) || غریدن، فریاد کردن.

**زمین:** ( ز ) « زمیک - زمیگ » گوی زمین، یکی از هرباسپ های هشتگانه، سومین هرباسپ

در پیوند با دوری از خورشید، پیمایه ی \* رویه زمین کم و بیش برابر با پانصد و ده میلیون کیلو - متر چاری ست. \* سه چهارم پیمایه زمین آب و یک چهارم خشکی ست.

" چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ  
زمین گشت به کردار روشن چراغ. فردوسی "

**زمین:** سرزمین، کشور.

" شدند آن زمین، شاه را چاکران  
چو پیوسته شد نامه مهتران. فردوسی "

زمین هربیست و چهارتسو \* یکبار به گرد خود می گردد و هرسپس و شست و پنج روز و شش تسو و چند تسوک \* گرد خورشید در گردش است.

**زمین بلند:** ( ز. ب. ل ) گریوه، پشته، کوه، تپه.

**زمین شناسی:** ( ز. ن. ش ) زمین شناسی را می - توانیم، دانش هرباسپی \* که در آن زندگی می کنیم بنامیم. در این دانش ماتکان، \* ساختها، فرایندها و کهنگاه \* گذشته زمین بررسی می شود. چپستی کانی ها و فرایندهایی که در زمین کنشگرند شوند پیدایش دیسه ها و ساخت های گوناگون بر رویه و در درون زمین می شوند. جایگاه زمین در اسپاش \* بیکران، رویدادهای گذشته ی زمین و دیسه های گوناگون از زمان پیدایش تا کنون، همه در پیرامون پژوهش و دانش زمین شناسی جای دارند.

**زمین لرزه:** ( ز. ن. ل. ز ) لرزش و جنبش زمین، بومهن. \* لرزش سبک یا سخت زمین به شوند دگرگونی در زینه ی \* گرما و سرما ی درونی زمین و یا آتشفشان.

**زمینه:** ( ز. ن ) بوم، رویه آماده برای نگارگری، رویه هر چیز، نمودار || پایه، پیکره || نهاده \* || جایگاه، چند و چون. زمینه سازی: آماده سازی. زمینه چینی: فراهم آوردن.

**زن:** ( ز ) « ژن » مردمزاد \* ماده || بانو، همسر. آمیزه ها: زن پدر، زن سالار، زن باور.

" زن خو بروی رامش افزای و بس  
که زن باشد از درد فریاد رس. فردوسی "

**زنشویی:** همسر گرفتن، زن و شوهری.

**زنانیدن:** ( ز. د ) زندگی تازه بخشیدن.

**زنباره:** ( ز. ن. ر ) زن باز، مردی که آمیزش با زنان را بسیار دوست دارد، زن دوست.

**زن بارگی:** زن دوستی، زن بازی.

" شهبستان مر او را فزون از سد است  
شهنشاه زن باره باشد بد است. فردوسی "

**زنبک:** ( ز. ب ) « چمبک » گیاهی پایا با برگهای دراز، گل‌هایش درشت و خوشبو و به رنگهای بنفش، آبی و گاهی زرد.

**زنبیل:** ( ز. ن ) زنبیر، سبد، آوندی از رشته‌های نازک چوب و دارای دسته.

زنبیل در آب افکندن: ترک کار و بار کردن.

**زنج:** ( ز. ن ) مایه چسبناک که از تنه‌ی برخی درختان میوه می‌تراود و سفت می‌شود، مانند: کتیرا. آنگم.

**زنجاب:** ( ز/ ز ) زنج آب، تراوش شیره درخت که هنوز سفت نشده باشد || هر آبگونی که مانند زنج چسبناک باشد || تراوش چرک از زخم‌های پوستی.

**زنجره:** ( ز. ج. ر ) خستری است با چهاربال فراپیدا،\* نازک و دراز، بر روی درختان می‌زیبید و جفت‌گیری‌اش بگونه‌ی شگفت‌انگیز اندروا\* انجام می‌گیرد.

**زنجه:** ( ز. ج. ) [زنج] ناله و زاری، مویه.

**زنجیدن:** موبیدن. زاریدن، زخیدن.

**زنجیر:** ( ز ) « زنجیر » چنبیره‌های توپالی\* ریز یا درشت بهم پیوسته و درهم افکنده.

" کلاهی دگر بود مشکین زره  
چو زنجیر گشته گره بر گره. فردوسی "

**زنجیربان:** ( ز. ر ) زندانبان.

**زنجیری:** ( ز ) نماز دیوانه، آنکه او را به زنجیر بندند تا آسیب نرساند. رَمَن: \* زنجیربان.

**زنج:** ( ز. ن ) چانه. زرخدان.

**زند:** ( ز. ن ) چوب آتش زنه که با بهم ساییدن آتش گیرد.

**زند:** ( ز. ن ) « زند » [زنده - ژنده] بزرگ، کلان، نیرومند، پیلتن.

" نهادم تو را نام دستان زند  
که با تو بدر کرد دستان و بند. فردوسی "

**زند:** ( ز ) « زند » برگردان پارسیگ اوستا که در زمان ساسانیان انجام یافته است.

" فرستاد زندی بهر کشوری  
بهر نامداری و هر مهتری. فردوسی "

" مهان و کهان را همه خواند پیش  
همه زند و استا نهاده به پیش. فردوسی "

**زندان:** ( ز. ن ) « زندان » بندیخانه، جایی برای نگاهداری تبهکاران و گناهکاران.

" وز ایون که کژی بود رای تو  
همان بند و زندان بود جای تو. فردوسی "

**زندانبان:** « زندانبان » نگاهبان زندان.

**زندبار:** ( ز. د ) جانور بی آزار مانند گاو و گوسپند.

**زندخوان:** ( ز. خا ) [زندباف] هر پرنده‌ی خوش آواز، مرغ چمن، مرغ شبخوان، هزار آواز و هزار دستان.

**زندخوان:** ( ز. خا ) خواننده‌ی زند، زرتشتی، پیروان زرتشت.

**زندگانی:** ( ز. د ) « زنداکیه ° » ( نامپویه از زیستن ) زنده، زنده بودن.

" که هر کس که او دشمن ایزد است  
ورا در جهان زندگانی بد است. فردوسی "

**زندگی:** ( ز. د ) [زندگانی] زنده بودن، زیستن، زیست، هستی.

" بدو گفت موبد که جاوید زی  
که خود جاودان زندگی را سزی. فردوسی "

**زندواف:** ( ز. د ) [سرودگوی] زندخوان، پیرو زرتشت || پرنده خوش آواز. زندباف، زندلاف.

**زنده:** ( ز. د ) « زندگ - زندک » جاندار، آنکه جان دارد. بیشال: \* زندگان. زنده ≠ مرده.

" به بازارگان گفت تا زنده ای  
چنان دان که شاگرد را بنده ای. فردوسی "

**زنده دل:** ( ز. د ) سرزنده، دلشاد، شاد، شادمان. سرخوش ≠ افسرده || روشن روان، روشن اندیش.

**زنده کردن:** ( ز. د. ک. د ) جان بخشیدن، به زندگی بازگرداندن، زندگی دادن || از تنگدستی بیرون آوردن، کاری را سامان دادن.

" بسی رنج برده ست در این سال سی  
زبان زنده کرده ست بدین پارسی. فرزاد "

**زنگ:** ( ز. ن ) چرک، سبزی و زنگار بر روی ابزار آهنی و دیگر توپال‌ها. ژنگار.

" فرستاد از آن آهن تیره رنگ  
یکی آینه کرده روشن ز رنگ. فردوسی "

**زنگ:** ( ز. ن ) آوند کوچک توپالی بر گردن چارپایان || زنگ در || پرتو آفتاب و ماه || زنگ گندم، آسیبی که گندم را نابود می‌کند.

**زنگار:** ( ز ) زنگ، ماتک سبزاز آمیزه‌ی پندازا\* با توپال. زنگارمس. زنگارکانی: زاگ\* سبز.

**زنگار فام:** ( ز. ر ) آنچه به رنگ زنگار باشد، زنگارگون، سبز رنگ.

**زنگال:** ( ز ) پابزار چرمی که به ساک\* پا بندند.

**زمرد:** ( ز. م ) زناشویی.

**زندگی:** ( ز. ن. د ) زنده بودن، بیزاری، زشتی، ناخوشایند.



**زننده:** (ز. ن. د. د) زشت، بد. سخن زننده:  
سخن زشت، دشنام، ناسزا || نوازنده ساز.  
" زننده دگرگون بیاراست رود  
بر آورد ناگاه دیگر سرود. فردوسی"  
**زنویه:** (ز. ی.) زوزه ی سگ، ناله و مویه.  
**زنویدن:** (ز. نو. د) [زنودن] موبیدن، نالیدن،  
گریستن، نالیدن.  
**زنهار:** (ز. ن) «زنهار - زینهار» پناه || پیمان||  
به چم هشدار: به پرهیز، دوری کن.  
" همه لشگر آید به زنهار ما  
از آن پس نجویند پیکار ما. فردوسی"  
**زنهارخوار:** (ز. ر. خا) پیمان شکن، پیمان گسل.  
**زنهاردار:** (ز. ر.) زینهاردار، پایبند به پیمان.  
" دوان مادر آمد سوی مرغزار  
چنین گفت با مرد زنهار دار. فردوسی"  
**زنهار ی:** (ز) آنکه پناه بخواد، زنهار خواه ،  
پناهنده || آنکه پیمان بندد. بیشال: زنهاریان.  
**زنهاریدن:** (ز. د) آشتی کردن، پیمان بستن ||  
کسی را در پناه گرفتن || دلیری دادن || ترساندن  
و هراساندن، هشدار دادن.  
**زو:** (ز. زو) [ژو] دریا.  
**زو:** از او، از وی.  
" که روشن شدی زو شب تیره چهر  
چو ناهید رخشان بدی بر سپهر. فردوسی"  
**زو:** کاهیده زود. با شتاب، تیز و چالاک.  
**زواله:** (ز. ل) هرگلوله ی خازه\* به اندازه ی  
یک نان. چونه.  
**زوبین:** [ژوبین] نیزه کوچک دو شاخه ، در  
جنگ به سوی دشمن پرتاب می کردند.  
" سپهدار توران بیاراست جنگ  
گرفتند کویال و زوبین بچنگ. فردوسی"  
**زود:** (ز. ژ) «زوت» با شتاب، تند، به تند، در  
زمان کوتاه.  
" بر آید بکام تو این کار زود  
بر این بیش و کمتر نباید فزود. فردوسی"  
**زودباش:** بشتاب.  
" بدان تا بیابیمشان، زود باش  
بیاور تو کشتی و بدرود باش. فردوسی"  
**زودباور:** (و) آنکه سخن دیگری را بی اندیشه و  
بی درنگ می پذیرد، ساده دل. ≠ دیرباور.  
**زودرس:** (ر) [زود رسنده] آنچه پیش از زمان  
پیش بینی شده برسد، پیش رس، نارسیده، کال.  
به ویژه برای میوه.

**زودرنج:** (ر) [زود رنجنده] نازکدل، آنکه زود  
رنجیده و دل آزرده گردد.  
**زودگزر:** (گ. د) [زودگذرنده] آنچه که زود به  
پایان رسد، ناپایدار. زندگی زود گذر.  
**زود گوار:** (د) سبک، خوشگوار ≠ دیرگوار.  
**زور:** «زور - زُر» توانایی، نیرو، زبردستی ||  
ستم، بیداد، آزار.  
" بیافشرد شمشیر بر دست راست  
به زور جهاندار بر پای خاست. فردوسی"  
**زور:** (ز. و) زبر، بالا، روی، سر.  
**زور آور:** (و) [زور آورنده] زورمند، نیرومند،  
پهلوان، پرزور، زبردست.  
" یکی داستان زد بر این بر پلنگ  
چو با شیر زور آورش خاست جنگ. فردوسی"  
**زورانیدن:** مانده و خسته شدن، آزرده گشتن.  
**زورخانه:** (ن.) جایگاه ورزش باستانی ایرانی.  
ورزش زورخانه: شنارفتن، میل گرفتن و جز آن.  
**زورمند:** (م) دارای زور و نیرو، زور آور،  
توانا، نیرومند. چیره دست.  
" چنین گفت شیرو که ای زورمند  
به پیکار پیش دلیران مخند. فردوسی"  
**زوریدن:** (ز. و. د) زبردستی کردن، زورکردن،  
ستم روا داشتن، زورگفتن.  
**زوزه:** (ز) ناله ی سگ، بانگ شغال.  
**زوشیدن:** (د) تراویدن آب، چکیدن || در مردم  
آویختن || به درد سراقتادن || خشمگین شدن.  
**زه:** (ز. ه) تار ساز || چله ی کمان، رشته ی  
باریک از روده ی گوسپند برای بستن به کمان.  
" ز چوبی کمان کرد وز روده زه  
ز هر سو بر افکند بر زه گره. فردوسی"  
**زه:** (ز. ه) تراوش آب از درز سنگ یا شکاف،  
یا چیزی. جوشیدن آب از چشمه.  
**زه:** (ز. ه) آفرین، فری، خوشا، نیکا، وه وه، به  
به، مریزاد. واژه ی ستایش || واژه ی افسوس.  
" چو گفتی که زه بدره بودی چهار  
بدینگونه بد بخشش شهریار. فردوسی"  
**زه:** (ز. ه) (نام ستاک از زهیدن) زایش، زادن،  
زهش || بچه. زهی: زاینده، بار دار، آبستن.  
درد زه: درد زایمان.  
**زهاب:** (ز) تراوش آب از زمین، شکاف باریک  
سنگ یا جایی، آب که از جایی زهد و  
**زهار:** (ز) زیرشکم، گرداگرد شرمگاه مرد یا  
زن که موی از آن می روید، شرمگاه.

**زه‌ازه:** (ز. ز.) آفرین‌های پیایی، آفرین بسیار.  
 "به شادی همه انجمن بر شگفت  
 شه‌ن‌شاه گیتی زه‌ازه بگفت. فردوسی"

**زه‌انیدن:** (ز. د) گشادن درز یا شکاف برای روان ساختن آب از جایی.  
**زه‌تاب:** (ز. ه) تابنده زه و رشته از روده ی گوسپند و جانوران دیگر.  
**زه‌دان:** (ز. ه) بچه دان، جای بچه در شکم زن یا جانور ماده.  
**زه‌ر:** (ز. ه) «زه‌ر» ماتک کشنده که از نیش برخی جانوران مانند مار و کژدم و جزآن می - تراود. شرنگ، زهر ≠ پادزهر.  
 "ز دانایی او را فزون بود بهر  
 همی زهر بشناخت از پاد زهر. فردوسی"

**زه‌رامیغ:** (ز) زهرآمیز، آمیخته به زهر.  
**زه‌راب:** (ز. ه) [زه‌راب] آب زهر آلود پیشاب.  
**زه‌رابه:** (ز. ه. ب) آب آلوده به زهر، ماتک زهردار که از برخی ریزاندامگان\* می تراود.  
**زه‌رخند:** (ز. ر. خ) زهرخنده، خنده از روی خشم، نیشخند ≠ نوشخند.  
**زه‌روی:** (ز. ه. ر) وابسته به پیوند آمیزشی مرد و زن. بیماری‌های زه‌روی، بیماری‌های آمیزشی.  
**زه‌ره:** (ز. ر) «زه‌رک - زهرگ» زرداب، مایه زرد رنگ و تلخ در بافتی کیسه مانند، که به زیرجگر پیوند دارد زهره شکاف: سخت ترساننده، زهره داشتن: دلیری داشتن.  
 "همش زهره باشد همش مغز و یال  
 به بزم و به رزمش نباشد همال. فردوسی"

**هرآنکس که آواز او یافتی**  
 به تنش اندرون زهره بشکافتی. فردوسی"

**زه‌ش:** (ز. ه) (کنش زهیدن) (نام ستاک از زهیدن) زادن، زاییده شدن، زایش تراوش.  
 "نیاید به گیتی ز راه زه‌ش  
 به فرمان دادار نیکو دهش. فردوسی"

**زه‌کشی:** (ز. ه. ک) بارورکردن، تخم‌کشی (اسپ)، باردهی خشکاندن آب تالاب و مرداب و بردن به گودال‌ها و زمین‌های پست.  
**زه‌وار:** (ز. ه) نوار باریک از چرم یا چیز دیگر که بر کناره ی چیزی دوزند، زوار، کناره، لبه || چوب‌های باریک کنار در و پنجره.  
 زه و زاد: (ز. ه) زه‌زاد، زن و فرزند.  
**زه‌ه:** (ز. ه) فرآورده ی درآمیختن نر و ماده، تخم‌گیری.

**زه‌ی:** (ز) واژه ی ستایش، خوشا، به به، چه خوب، چه خوش، آفرین، خهی (خه + ای) چه خوش است، چه خوب است، چه نیکو.  
**زهیدن:** (ز. د) «زهیدن» زهیدن، زاییدن، زادن || تراویدن، تراویدن آب از درز چیزی، تراویدن، جوشیدن و بیرون آمدن. زهش: زایش، تراوش.  
**زی:** جان و زندگی. دیرزی: بسیار بمان، پیوسته زنده باش، دراز بزی.  
**زی:** سو، سوی، نزدیک، زی او رفت: نزدیک او رفت، به، به سوی.  
 "یکی نامه بنوشت زی شهریار  
 بدانسان که باید بدین روزگار. فردوسی"

**زیان:** (زی) «زیان - زی‌یان» آسیب، گزند || کاستی، کمبود. زیان ≠ سود، بهره.  
 "زیان کسان از پی سود خویش  
 بجویند و دین اندر آرند پیش. فردوسی"

**زیان:** زندگانی کننده، زینده، زیست کننده. زرتشت را گفتند جانور چند گونه است؟ ... گفت: «زیانی گویا و زیانی گویامیرا و زیانی میرا». زیاتدن: به جان آوردن، زندگی دادن.  
**زیانکار:** «زیانکار - زی‌یانکار» آسیب رسان، زیان آور، زیان رساننده || زیان دیده، زیانگر.  
 "به گیتی زیانکارتر کار چیست  
 که بر کرده آن بیاید گریست. فردوسی"

**زیب:** آرایش، زیور، پیرایش، پرمون.  
 "یکی بنده بودش چو سرو سهی  
 ابا خوبی و زیب و با فرهی. فردوسی"

**زیبا:** شایسته، زیننده، نیکو، خوب، خوشگل، خوبرو، زیبان، خوشنما. ≠ زشت، بدگل.  
 "خردمند و زیبا و چیره سخن  
 جوانه بسال و بدانش کهن. فردوسی"

**زیبایی:** چگونگی و چونی زیبا، غشنگی، نیکویی، فریبندگی، خوبرویی. زیبایی شناسی: دانش شناختن زیبایی‌ها و هنرهای زیبا. برازندگی، برازیدگی.  
 "نخواهند جز تو کسی تخت را  
 کله را و زیبایی و بخت را. فردوسی"

**زیبندگی:** (ب. ن. د) شایستگی، برازندگی.  
**زیبنده:** (ب. ن. د) سزوار، شایسته، آراسته، خوشایند، خوشنما، برازنده.  
 "بیا سرو تاج ما را ببین  
 اگر هست زیبنده، کن آفرین. فردوسی"

**زیبیدن:** ( دَ ) شایسته بودن، سزاوار بودن، برازنده بودن، زیبا بودن، شایستن، سزیدن، برازیدن. **زیبنده:** سزاوار، شایسته، خوشنما، آراسته، زیبان، زیبا. **زیبندگی:** برازندگی، شایستگی. ( زیبید، زید، خواهد زیبید، زیبنده، زیبا، زیبان، زیبیده ).

" چنین گفت کامروز این تخت و گاه

مرا زبید و تاج و گرز و کلاه. فردوسی "

**زیر:** « اَیر - اَیر - اَیر » پائین، ته ≠ بالا، زیر. به زیر آمدن: پائین آمدن. به زیر آوردن: پائین آوردن. به زیر شدن: پائین رفتن.

" بخندید از آن پر هنر مرد شاه

نهادند زیرش یکی زیرگاه. فردوسی "

**زیر:** سداى نازک ≠ سداى بَم || ( - ) نشانی که در زیر یک واک گذارند. زیرک.\*

**زیرا:** [ ازیرا - ازیراک ] پیوند واژه. از این رو، از این روی، از این راه، زیرا که: چونکه، از بهر این، از پی این، از آنجا که، تا آنجایی که. زیراک: ازیراک، زیرا که، برای اینکه. ایرا نیز گویند.

**زیرافکن:** ( زَ اَ ) [ زیرافکند - زیرافکنده ] زیر - انداز، نهالی، تشک، بستر || انبوب، بوب، بوپ.\* **زیربا:** ( رَ ) زیره با، آش زیره.

" نهادی برش کاسه شیر با

چه نیکو بدی گریبدی زیربا. فردوسی "

**زیرک:** ( رَ ) « زیرک » زرنک، با هوش، دانا، هوشیار. **زیرکی:** هوشیاری.

" پر اندیشه بد مرد و بسیار دان

شکيبا دل و زیرک و کاردان. فردوسی "

**زیرکسار:** ( رَ کَ ) زیرک، دانا، خردمند، تیز - هوش، باهوش. بسیار هوشمند و دانا.

**زیرورو:** ( رُ ) پائین و بالا، فراز و نشیب. زیرو کردن: برهم زدن، درهم آمیختن.

**زیرو زیر:** ( رُ زَبَ ) آشفته، ویران، درهم - برهم || پائین و بالا. زیر و زیر شدن: درهم شدن. زیرو زیر کردن: ویران کردن.

" چو شد کار موید به زاری بسر

همه کشور از درد زیر و زیر. فردوسی "

**زیره:** ( رَ ) [ ژیره ] گیاهی است یکساله دارای گل‌های کوچک سپید، تخم هایش ریز و خوشبو در آشپزی و پزشکی کاربرد دارد. گونه ها:

زیره سیاه، زیره سبز، زیره کوهی.

**زیره:** ( رَ ) بخش زیرین چیزی، زیره کفش.

زیره ≠ رویه.

**زیست:** ( سَ ) ( نام ستاک از زیستن ) زندگانی، زندگی، هستی || روزی، گذران.

**زیستبوم:** ( سَ ) گوی زمین که روی آن می - زییم، گوی زمین و هر چه در آن است.

**زیستگاه:** جای زیست.

**زیست شناسی:** دانش شناخت باشندگان است.

این دانش به پژوهش و بررسی ویژگی ها و

رفتار جانداران، چگونگی پیدایش گونه ها،

همزیستی با یکدیگر و پیرامونشان می پردازد. زیست شناسی دارای دو رده ی بنیادین می باشد:

جانورشناسی و گیاه شناسی.

**زیستن:** ( سَ تَ ) « زیوستن - زستن » زندگى کردن، زندگانی کردن، ماندن و بازماندن. **زینده:**

زندگانی کننده. **زیان:** زنده. ( زیست، زید، خواهد زیست، بزى، زینده، زیان، زیسته ).

" بپرسید دیگر که در زیستن

چه سازی که کمتر بود رنج تن. فردوسی "

**زیگ:** « زیگ » نبیگ و سالنامه اخترشناسان برای بررسی جایگاه و چگونگی ستارگان.

**زیودن:** ( زَ دَ ) غنودن، به خواب رفتن.

**زیلو:** زیر انداز از نخای پنبه یی رنگارنگ، پلاس. زیر انداز کم بها.

**زین:** « زَن » نشیمن از چرم و چوب برای

گذاشتن پشت اسب هنگام سواری. **زین ازار:**

ساز و برگ ستور.

" بفرمای تا اسب و زین آورند

کمان و کمند گزین آورند. فردوسی "

**زین:** ( نَ ) کاهیده، از این. **زین میان:** از این میان. **زینان:** از اینان، از این گروه.

" سخن هر چه زین گوه‌ران بگذرد

نیابد بدوراه جان و خرد. فردوسی "

**زین ازار:** ( نَ اَ ) « زَن اَزار » [ زین اوزار ] ساز و برگ ستور، زین و برگ || جنگ ازار.

**زیناوند:** ( وَ ) سازمند، آراسته به جنگ ازار.

« ما چاره ای جز این نداریم که چنگ در دامن خرد و

چاره جویی درزنیم. یکی از کارکردهای بزرگ و بنیادین شاهنامه، در روزگاری از این گونه همین است. شاهنامه

می تواند ما را به خرد، خردکارساز و گره گشا ( زیناوند = مسلح ) بگرداند. زمینه ی خردگرایی در ناخودآگاهی

تباری و منشی بومی ما ایرانیان نهفته است؛ تنها بسنده است که ما این مایه و توانش نهفته را آشکار بگردانیم

و به کردار در آوریم. سخنس از سیمرغ. ج. کزازی. »

**زین کوهه:** ( نَ هَ ) [ زین کوه - زین کوده ] بر -

آمدگی پیش و پس زین اسب.



**زین کوهه:** (ن. ه) [ زین کوه - زین کوده ]  
 برآمدگی پیش و پس زین اسپ.  
**زین وبرگ:** (ن. ب) زین ابزار، آنچه اسپ را  
 با آن بیارایند.  
**زینه:** (ن) پله، پلکان، نردبان.  
**زینه:** (ن) پایه، رده. جایگاه.  
**زینه:** (ن) گرما سنج.  
**زینهار:** (ن) « زینهار » پناه جستن || هشدار،  
 آگاهی دادن، ترساندن || سپرده || پیمان.  
 زینهار خواستن: پناه خواستن. به زینهار داشتن:  
 پناه دادن.  
 " همه سر بسر باژ دار توایم  
 پرستار و در زینهار توایم. فردوسی "  
**زینهار:** سپرده.  
 " بدانید کاین یادگار منست  
 بنزد شما زینهار منست. فردوسی "  
**زینهار خوار:** [ زینهار خوارنده - زینهار خوار ]  
 ناسپاس، پیمان شکن، نه زینهار دار.  
**زینهار دار:** [ زینهار دارنده - زینهار دار ] پای بند  
 پیمان، استوار و پایرجا در پیمان.  
**زینهار ی:** [ زینهار ی ] پناه آورنده، پناه خواه.  
 بیشال: زینهار یان.  
**زیور:** ( و ) هر چیز برای آراستن چیز دیگر.  
 آرایش، پیرایه.  
 " خرد افسر شهریاران بود  
 خرد زیور نامداران بود. فردوسی "



## واژه های کم آشنادر وا ت " ز "

شوند: آوند، راین، دلیل  
 فرایدا: شفاف  
 کارمایه: انرژی  
 کارنامه: کهنگاه، تاریخ  
 کروگی ها: صنایع  
 کروگی: صنعت  
 کهنگاه: تاریخ  
 ماتکان: مواد  
 مردمزد: انسان، آدم  
 نبیگ: کتاب  
 نهاده: موضوع  
 واره: فصل سال  
 وازنش: دفع  
 وای: پناد، هوا  
 وستایش: تکثیر  
 ویر: ذهن  
 هال: حال  
 هریاسپ: سیاره

ابدام: جسم  
 ابزارواره: مکانیکی  
 اسپاش: فضا، کیهان  
 اندروا: معلق  
 اندروا: واژگون، باژگون، آویخته  
 انگارش: ریاضی  
 اوباریدن: بلعیدن  
 بس شمردن: ضرب کردن  
 بوپ: بوب، فرش، بساط و اسباب  
 بومهن: زمین لرزه  
 بیشال: رَمَن، جمع  
 پروانه دادن: اجازه دادن  
 پرویزن: الک، موبیز  
 پرهون: دایره، دایره تو خالی، حلقه  
 پلپل: فلفل  
 پنادزا: هوازا، اکسیژن  
 پوشیافت: اپیدرم  
 پوشن: پوشش هر چیز، جلد نبیگ  
 پی: عصب

پیمایه: اندازه (مساحت)  
 تبوک: صندوق، جعبه  
 تراپیدا: شفاف  
 ترنجش: (از ترنجیدن)  
 تسو: ساعت  
 تسوک: دقیقه  
 تسوکه: ثانیه  
 تمنده: (تَم. د) کسی که زبانش بگیرد  
 توپالی: فلزی  
 جاور: هال (پارسی است)، حال.  
 چاری: چارینه، مربع  
 چنبر: چنبره، حلقه  
 خاز: خازه، خمیر  
 خستر: (خ) خرفستر، حشره  
 دَج: جامد، بی جان  
 رَمَن: بیشال، جمع  
 ریچال: مربا  
 ریزاندامگان: باشندگان نادیدنی با چشم  
 زاب: صفت  
 زاچه: زن نو زاییده  
 زاگ: زاج  
 زمینه: نمودار  
 زیرک: کسره  
 زیناوند: مسلح  
 زینه: درجه

ساگ: ساق (ساق پا) / شاخه

شفت: گوشتی، گوشتدار برای میوه مانند هلو یا زردآلو





## چو چشمه بر ژرف دریا بری به دیوانگی ماند این داورى. فردوسی

ژرف: دور، دور و دراز.  
 " کدام است مرد پژوهنده راز  
 که پیماید این ژرف راه دراز. فردوسی"  
 ژرف: مهند، \* دشوار.  
 " به دل گفت پیران که ژرف است کار  
 ز توران شدن پیش آن شهریار. فردوسی"  
 ژرف بین: (ژ. ف.) دور اندیش، ژرف نگر،  
 تیزبین، باریک بین.  
 " ز هر کشوری مردم ژرف بین  
 که استاد یابی بدین برگزین. فردوسی"  
 ژرفا: (ژ) «ژرفاک - ژوفراک» گودی، یکی از  
 سه سویگان\* در ابدام.\* سویگان ابدام و جایگاه  
 سه گونه اند: درازا، پهنا، ژرفا.  
 ژرفنا: (ژ. ف.) ژرفنای، ژرفی، گودی، ته.  
 گودترین بخش جایی. ژرفای دریا و دریابار.  
 ژرفی: (ژ) گودی || به ژرفی: خردمندانه، با پر-  
 نگری، با باریک بینی.  
 " بدان دادگر گو سپهر افرید  
 بلندی و ژرفی و مهر آفرید. فردوسی"  
 به ژرفی: با پرنگری، خردمندانه.  
 " پژوهش فزای و بترس از کمین  
 سخن هرچه باشد به ژرفی ببین. فردوسی"  
 ژغار: (ژ) درشتی || سختی ≠ سستی.  
 ژغار: بانگ و آواز ترسناک، فریاد سهمناک.  
 ژغاره: (ژ. ر) نان ارزن || ناف جانوران، به  
 ویژه ناف گاو || فریاد و فغان.  
 ژغند: (ژ. غ) بانگ سهمیگن و بیم زده. غرش  
 جانوران درنده || آواز گردباد || سختی.  
 ژفگن: (ژ. گ) چرک آلود، چرک پیرامون چشم.  
 ژفیدن: (ژ. د) ترشدن، خیس شدن. (ژفید، ژفد،  
 خواهد ژفید، ژفیده).  
 ژفیده: (ژ. د) تر شده، خیسیده.  
 ژک: (ژ. ژ) سخن از روی خشم در زیر لب.  
 لُند، لُندیش، غرولند.  
 ژکاره: (ژ. ر) ستیهنده، ستیزنده، کینه ور.

ژاژ: سخن بیهوده، گفتار یاوه و هرزه.  
 " چو برسم بدید اندر آمد به باژ  
 نه گاه سخن بود و گفتار ژاژ. فردوسی"  
 ژاژ: گیاهی خاردار و خود رو، کنگر.  
 ژاژخا: [ژاژخای] بیهوده گو، یاوه سرا، یاوه -  
 درا، هرزه درای، هرزه گوی. ژاژخای.  
 ژاژخاییدن: (د) یاوه سرایی کردن، سخنان -  
 بیهوده گفتن، هرزه درآیدن. جفنگ گفتن.  
 ژاژخایی: بیهوده گویی، یاوه سرایی.  
 ژاژدرآیدن: (ژ. د. د) «ژاژ دراهیتن» بیهوده  
 گفتن، ژاژخاییدن.  
 ژاژلاییدن: (د) سخن یاوه و بیهوده گفتن.  
 ژاژومک: (ژ. م) از دانه های خوراکی، گیاهی  
 است پیچنده و بالارونده از تیره پروانه واران و  
 دولپه یی ها، دانه ها درون نیامی جای دارند.  
 گونه های آن: سپید، سرخ، چیتی. گونه ی سبز آن  
 دراز است تازه پخته می شود.  
 ژاژه: (ژ) ژاژ، سخن بیهوده و یاوه.  
 ژاغز: (غ) چینه دان مرغ، گِزار.  
 ژاله: (ل) باران، سرشک ابر.  
 " سرشک سر ابر چون ژاله گشت  
 همه کوه و هامون پر از لاله گشت. فردوسی"  
 " همه شهر ایران پر از ناله بود  
 به چشم اندرون آب چون ژاله بود. فردوسی"  
 ژاله: (ل) شبنم. شبنم روی گل و گیاهان.  
 " گل شنبلیش پر از ژاله گشت  
 زبان و روانش پر از ناله گشت. فردوسی"  
 ژاویدن: (د) جویدن، نشخوار کردن  
 ژخ: (ژ) ناله و زاری، بانگ و آواز اندوهگین.  
 ژرف: (ژ. ر) «ژرفر» گود، سخت گود،  
 دورتک، دورفرود، دور و دراز. آمیزه ها:  
 ژرف بین، ژرف اندیش، ژرف نگر، ژرف دریا،  
 ژرف دره، ژرف یاب، ژرف یابی.  
 " که بیچاره بیژن در آن ژرف چاه  
 نبیند شب و روز و خورشید و ماه. فردوسی"



**ژول:** ( نام ستاک از ژولیدن) پریشان، درهم، ژولیده  
 || چین و شکنج، ناهمواری.  
**ژوله:** (ل) چکاوک.  
**ژولیدن:** (د) آشفته گردیدن، پریشان شدن، درهم  
 - شدن، کالیدن، کالیده و بهم ریخته شدن موی.  
 ژولیدگی: آشفتگی، پریشانی.  
 (ژولید، ژولد، خواهد ژولید، -، ژولنده، ژولیده).  
**ژون:** بُت، دلبر، دلدار، نگار.  
**ژوهیدن:** (د) چکه کردن باران از چخت.\*  
**ژی:** آبگیر، آبدان، کوژی.  
 " بسی ژی در آن مرغزار و شکار  
 بیاسود خسرو در آن مرغزار. فردوسی"  
**ژیان:** خشمگین، خشم آلود، خشمناک، دمان ||  
 درنده.  
 " تهمتن بیوشید ببر بیان  
 نشست از بر اژدهای ژیان. فردوسی"  
**پیل ژیان:**  
 " فکندی بدان گرز پیل زیان  
 که جاوید بادی تو ای پهلوان. فردوسی"  
 شیرزیان:  
 " شهنشاه ایران چو تنها بماند  
 چو شیر ژیان سوی لشگر براند. فردوسی"  
**گور و گوزن ژیان:**  
 " بدان ایزدی جاه و فرکیان  
 ز نخجیر و گور و گوزن ژیان. فردوسی"  
**ژیر:** ژی، آبگیر، آبدان، تالاب.  
**ژیوه:** (و-) سیماب.



**ژکاره:** (ژ. ر) چشم سپید، یک دنده، شوخ چشم.  
**ژکان:** (ژ) درکار ژکیدن، از درد و اندوه با خود  
 سخن گفتن و نالیدن.  
 " هشیوار از تخمه ی گیوکان  
 که بر درد و سختی نگردد ژکان. فردوسی"  
**ژگور:** (ژ) فرومایه، چشم تنگ، پست || دزد.  
**ژکیدن:** (ژ. د) [ژکیدن] از روی خشم زیرلب با  
 خود سخن گفتن، درخود تنیدن، باخود دندیدن، از  
 درد با خود سخن گفتن، غرو لند کردن. (ژکید،  
 ژکد، خواهد ژکید، -، ژکنده، ژکید، ژکان).  
 " از او شاه ایران فراوان ژکید  
 بر آشفست و از روزبه لب گزید. فردوسی"  
**ژگور:** (ژ) پست، بدسرشت، فرومایه || دزد.  
**ژند:** (ژ. د) پاره، کهنه، فرسوده، ژندژند: پاره -  
 پاره || آتش زنه || بزرگ، سترگ، ژندپیل.  
**ژند:** کاهیده ی ژنده رزم.  
 " ز فتراک زین برگشایم کمند  
 بخوایم از ایرانیان کین ژند. فردوسی"  
**ژند:** [ژند] نپیگ زرتشت.  
**ژندگی:** (ژ. د) فرسودگی، کهنگی، پارگی.  
**ژنده:** (ژ. د) «ژندگ» پاره، پاره پوره، فرسوده،  
 پوسیده، پوده، پینه دار، کهنه (جامه)، دریده (جامه).  
 ژنده پوش: کهنه پوش.  
**ژنده:** (ژ. د) «ژندگ» تنومند، سترگ، پیلتن.  
 " آبا کوس و با ژنده پیلان مست  
 همان گرز ه ی گاو پیکر بدست. فردوسی"  
**ژنده پیل:** پیل بزرگ، پیل سترگ.  
 " ورا تور خوانیم شیر دلیر  
 کجا ژنده پیلش نیارد به زیر. فردوسی"  
**ژنگ:** (ژ. گ) ارژنگ، نام نپیگ نگارین مانی  
 || چین و شکنج بروی پوست.  
**ژنگ:** (ژ) زنگ، زنگار، ماتک سبزاز آمیزه ی  
 پنداز\* با توپال. مانند، رنگ سبز روی آهن و  
 جزآن.  
 " مدارید کردار او بس شگفت  
 که روشن دلش ژنگ آهن گرفت. فردوسی"  
**ژنگله:** (ژ. گ. ل) سم دو شاخه و شکافدار  
 چارپایان، مانند: آهو، گاو، گوسپند.  
**ژنه:** (ژ. ن) نیش سوزن، نیش خرفسترها.\*  
**ژو:** (ژ. ژ) دریا.  
**ژوبین:** زوبین، نیزه کوچک و کوتاه.  
**ژوژه:** (ژ) «ژوژک» خارپشت.  
**ژوشیدن:** (د) چکیدن، تراویدن.

## واژه های کم آشنا در وات «ژ»

.....  
 ابدام: جسم  
 پنادزا: اکسیژن  
 چخت: سقف  
 خرفستر: خستر، حشره  
 سویگان: ابعاد  
 مه‌ند: مهم  
 .....





**سا:** کاهیده ی آسا، نشان همانندی، گون، گونه، وار. بسان پسوند، به چم سان و همانندی، مانند: گردون سا، سمن سا. به چم ساینده و آسیاب کننده، نرم کننده: زردچوبه سا، داروسا، بوی افزار سا. \*  
به چم ساینده: سنگ سا، پولاد سا.  
**آسمان سا:** بسیار بلند، آسمانخراش.  
**ساییدن:** (د) ساویدن، ساییدن، سودن. ساییده: سوده، کوبیده، نرم شده.  
**ساخت:** (خ) (نام ستاک از) ساختن، ساختگی، آمادگی || ساز، سامان || شیوه، بدساخت ≠ خوش ساخت || ساز و برگ اسب.  
**ساختار:** (خ) چگونگی ساختمان چیزی، بنیاد، بافتار، ساز و سامان چیزی. چارچوب.  
**ساختگی:** (خ.ت) چگونگی و چونی ساخته - شدن || آمادگی، ساخت و سامان || بر ساخته، دروغین. که نیادین نباشد.  
**ساختمان:** (خ.ت) نهاد، سرشت || کوده ی\* ساخت یک اندام، دستگاه || جای زندگی، خانه و جزآن. ساختمان درونی یا برونی تن جانداران.  
**ساختن:** (خ.ت) «ساختن» آمان، پدیدآوردن، آراستن، پی افکندن، بنیاد نهادن، سازیدن، برپای داشتن. سازنده: کارساز، آفریننده، آماده کننده.  
**ساخته:** آماده شده، پرداخته. سازش: سازگاری، هماهنگی. سازندگی: کنش سازنده، سازواری، سازگاری. ساختگی: آمادگی || بر ساخته، دروغین. ساز: فرمان به ساختن، بساز، و به چم سازنده بسان پسوند، مانند: چاره ساز، تسوساز. \*  
(ساخت، سازد، خواهد ساخت، بساز، سازنده، ساخته، سازش).  
"به ایران پدر را بیانداختی  
به توران همی شارسان ساختی. فردوسی"  
**ساخته:** (خ.ت) «ساختک» آفریده شده || آماده، پرداخته، فراهم، درست شده || بر ساخته.  
"همیشه دل از رنج پرداخته  
زمانه به فرمان او ساخته. فردوسی"

**ساخته:** به سامان، روبراه.  
"شهنشاه را کارها ساخته ست  
وزین کار بی رنج پرداخته ست. فردوسی"  
**ساد:** (د) ساده. بی نگار، بی پیرایه || ناآمیخته.  
**سادگی:** (د) بی آلایشی، ساده بودن || زودباوری، ساده دلی || آسانی ≠ دشواری || پاک درونی || همواری || بی زر و زیور.  
**ساده:** (د) «سادگ» بی نگار || پاک || پاکدل || آسان || مردم بی اندیشه و نادان || بی آلایش، بی - پیرایه. ساده ≠ پیچیده (دشوار).  
"فرستاد باید فرستاده ای  
درون پر ز مکر و برون ساده بی. فردوسی"  
**ساده دل:** (د) خوش باور، زود باور، روراست، پاک درون ≠ تو دار  
"یکی بد سگال و یکی ساده دل  
سپهد به هر چاره آماده دل. فردوسی"  
**ساده نویسی:** (د.ن) به شیوه ساده نوشتن، پرهیز از واژه های ناهنجار. درخور اندریافت همه نوشتن، روان نوشتن.  
**سار:** نشان همانندی، مانند: بادسار، خاکسار، دیو - سار، خوارسار، دشت سار.  
**سار:** بسان پسوند، به چم انبوهی و بسیاری، مانند: چشمه سار، شاخسار، کوهسار، نمکسار.  
**سار:** بسان پسوند به چم «سر» با برخی واژه ها مانند: آسیمه سار «آسیمه سر، سراسیمه»، خیره سار «خیره سر»، سبکسار «سبکسر».   
**سار:** «سار» پرنده بی کمی بزرگتر از گنجشک سیاهرنگ با پنده های\* کوچک سپید.  
**سارا:** پاک، بی غش، بی آمیغ، ناب، سره || بر - گزیده، برجسته. بسان پسوند، زرسارا.  
"به پای اندرش مشک سارا بُدی  
روان بر سرش چتر دیبا بُدی. فردوسی"  
**ساربان:** (ر) ساروان، شتربان، شتردار.  
**سارخ:** (ر) (گوش بومی) خوان. پارچه برای گستردن و چیدن خوراک.

**سازنده:** (ز. د) پدیدآورنده، آفرینشگر، درست کننده، بنیاد گذارنده || آماده کننده، برپاکننده || سودمند. سازنده کار: کار ساز، کار آمد.

"زگردان گزین کرد پنجه هزار همه رزمجویان سازنده کار. فردوسی"

**سازو:** ریسمان از پوست درخت خرما. ریسمان سفت پاره نشدنی از واش.\*

**سازوار:** سازگار، سازگر، درخور، سزاوار، شایسته، برازنده، زبیده.

**سازو باز:** (ؤ) ساز و بازنده، بندباز

**سازو برگ:** (ز) باروبنه || ابزار کار و کارزار.

**ساز و سامان:** (ؤ) ساز و ساخت، سر و سامان، راه و روش، شیوه، ساز و آیین.

**ساز و نوا:** (ؤ) ساز و آواز.

**سازه:** (ز) ساختار، ساختمان || کار گزار \* در دانش انگارش || یگان \* گفتشناسی \* زبان.

**سازیدن:** (د) ستاک دیگر ساختن. پی افکندن، بر - پای داشتن، برآوردن، آمدن، آراستن، ساماندن.

"گشن دستگاهی و کاخی فراخ یکی کلبه سازیده در پیش کاخ. فردوسی"

**سازیدن:** پختن خوراک.

"که فردات زانگونه سازم خورش کزو باشدت سر به سر پرورش. فردوسی"

**ساستار:** «ساستار» ستمکار، خودکامه || اهریمن.

**ساستار:** «ساستار» فرمانروایی. پادشاهی.

**سال:** «سال» یکان اندازه گیری زمان چرخش زمین پیرامون خورشید که در گاهنامه خورشیدی دوازده ماه، (از نخستین روز فروردین تا پایان اسفند) برابر با سیصد و شست و پنج روز و پنج تسو\* و چهل هشت تسوک\* و چهل و پنج تسوکه\* است.

"سپاسم ز بیزدان که بگذشت سال بدیدم یکی شاخ فرخ همال. فردوسی"

**سال:** یکان اندازه گیری زمان و درازای زندگی.

"به بالا و سال سیاوش بند خرمند و بیدار و خامش بند. فردوسی"

**سال:** پایه آموزشی، سال نخست دبیرستان.

**سالار:** «سالار» فرنشین، بزرگ، سپهسالار، سرور، سردار سپاه و لشکر.

"چو افراسیاب آن سپه را بدید که سالارشان رستم آمد بدید. فردوسی"

**سالاربار:** (ر) پرده دار، سالاردربار، سر - پرست برگزاری آیین های درباری.

**سارشک:** (ر) سارخک، پشه.

**سارنگ:** (ز) سار، سازی مانند کمانچه.

**ساز:** توشه، نوا، زاد || سامان و دهندا || ساز و ابزار زندگی || یکی از ابزار خنیاگری || جنگ ابزار || ساز و برگ زندگی.

"شکسته شدند آن سپاه گران چنان ساز و آن لشکر بیکران. فردوسی"

"چو بنهاد بر نامه بر مهر شاه بر آراست با ساز نخجیر گاه. فردوسی"

**ساز:** ابزار و سامان، ساز و برگ زندگی.

"هم از خوردنی ها و هرگونه ساز که ما را ببايد به روز دراز. فردوسی"

**ساز:** راه، روش، شیوه.

"برین ساز و چندین فریب و دروغ بر مرد سنگی نگیری فروغ. فردوسی"

**ساز دیگر گرفتن:** راه و روشی دیگر برگزیدن.

"چو این کرده شد ساز دیگر گرفت یکی چاره ای ساخت نو، ای شگفت. فردوسی"

**ساز:** همراه با واژه دیگر، به چم سازنده و پیشه و کار را می رساند، مانند: آیین ساز، تندیس - ساز، داروساز، دندان ساز، تسوساز\* و جزآن || و هم چنین: پر خاش ساز، چاره ساز، ترانه ساز || به چم روبراه کننده، مانند: کار ساز، زمینه ساز || به چم سازگار شونده، مانند: دمساز.

**سازش:** (ز) «ساجیشتن» آشتی، سازگاری، سازواری، هماهنگی || کنش ساختن، سازندگی.

**سازشکار:** (ز) سازش کننده، سازگار.

**سازشنامه:** (ز. م) نوشتار دستینه شده در پیوند با آشتی و سازش میان دو کشور یا جزآن.

**سازگار:** (ز) سازش کننده، هماهنگ، سازوار. ناسازگار: ناساز.

"که دستور باشد مرا شهریار شدن پیش این دیو ناسازگار. فردوسی"

**سازمان:** (ز) کوده ی\* کارمندان، دستگاه ها و شاخه های یک سازمان یا بنگاه هماهنگ برای انجام آرمانی\* ویژه. سازمان جوانان، سازمان خواربار و کشاورزی، سازمان بهداشت جهانی و جزآن || بنیاد، ساختار، دستگاه || ساز و سامان، دهندا\* و سامان || روش ساخت.

**سازمند:** (ز. م) سازمان یافته، آراسته، آماده، بسامان، سازگار. سازمند ≠ ناسازمند.

**سازندگی:** (ز. د) کار سازنده، سازنده بودن، کار سازی || نوازندگی، نوآپیشگی.

**سان:** روش، شیوه، چگونگی || گونه : بدان سان، بدین سان، برسان، برآن سان، براین سان، بسان، دگرسان،، دیگر سان، زینسان و یکسان.

" **بدان** بد که گردون بگیرد به جنگ  
برآن سان که نخجیر گیرد پلنگ. *فردوسی*"

**سان:** سنگ برای تیز کردن کارد و شمشیر.

**ساو:** «سای» زر ناب. ساوه: خرده های زر || باژ، باژ و ساو.

" **چنان** بود که هر سال ده چرم گاو  
پراز زر گرفتگی همی باژو ساو. *فردوسی*"

**ساواهن:** (و) سونش\* و ریزه های آهن که از دم سوهان بریزد. ریزه آهن.

**ساوژیدن:** (د) مالیدن و ساییدن به نرمی و آرامی.

**ساویدن:** (د) سودن، ساییدن، ساییدن، سوهان کردن || زدودن و پاک کردن || اره کردن || خرد کردن || نرم کردن || دست مالیدن، بساویدن ||

**سایانیدن:** (د) زدودن چرک و تیرگی چیزی. پرداختن و درخشانیدن.

**سایبان:** (ی) سایه بان، چتر، پرده یا هر چیز برای پیشگیری از تابش آفتاب.

**سایش:** (ی) (نامپویه از) ساییدن، ساییدگی، سودن.

**سایه:** (د) «سایگ» تیرگی اندام آدمی یا ابدام\* و چیزی در برابر آفتاب یا پرتو چراغ بر زمین. تیرگی که با سپر کردن پرتو، به ویژه تابش آفتاب پدید می آید. مانند سایه درخت، سایه ساختمان.

" کسی کو شود زیر نخل بلند  
همان سایه زو باز دارد گزند. *فردوسی*"

**زیر سایه کسی بودن:** درپناه کسی بودن.

" هر آنکس که در سایه ی من پناه  
نیابد ورا گم شود پایگاه. *فردوسی*"

**سایه:** درنگاری، برای نمایاندن فرو رفتگی و برجستگی چیزی. «سایه - روشن».

**سایه پرور:** (ی. پ. و) پرورش یافته به ناز و آسودگی || سایه پرورده، میوه ی رسیده و خشک شده در سایه.

**ساییدن:** (د) «ساییتن - سوتن» [ساویدن] بساویدن، بسودن، مالیدن || فرسودن || نرم کردن || سوهان زدن، زدودن چرک و زنگ چیزی.

**سایش:** کنش ساییدن. **ساینده:** سابنده، بساونده.

**ساییده:** سوده شده، نرم شده. **ساییدگی:** چگونگی ساییده شدن، ساییده بودن.

**سایان:** ساوان، درکارساییدن. **سای:** فرمان به به ساییدن، بسای و به چم ساینده بسان پسوند،

**سالارکیهان:** (ر) آفریدگار.

**سالاری:** «سالاریه» پادشاهی، سروری، سرداری، مهتری || کهنسالی، سالمندی.

**سالانه:** (ن) سالی یکبار، هر سال، همه سال.

**سالخرد:** (خ) [سال خرد] کم سال.

**سالخورده:** (د) سالمند، کهنسال، بزرگسال.

" به ایران همه سالخورده روان  
نشستند با نامور بخردان. *فردوسی*"

**سالدار:** سالدیده، سالمند.

**سالگرد:** (ل. گ) سالروز، یادآوری سالانه یک رویداد و یادبود یا جشن برای آن رویداد.

**سال گردش:** (گ. د) گردش سال، آغاز سال نو.

**سال گشت:** پیر، سالخورده، سالدیده.

**سالمند:** (ل. م) پیر، سالخورده، سالدیده.

**سالنامه:** (ل. م) دفتر یادداشت رویدادهای سال || گاهنامه. سالنما.

**سالنما:** (ل. ن) گاهنامه.

**سالوس:** فریبکار، دروغگو، چاپلوس.

**سالوک:** دزد، راهزن || مستمند، درویش.

**ساله:** (ل) «سالگ» شمارسال، برای فرامود سال آدمی و جانوران در پس شمار سال آید.

مانند: دو ساله، پنجاه ساله || این واژه به تنهایی کاربرد ندارد و بسان پسوند آید، مانند: چند ساله، هرساله، همه ساله و جزآن.

" که ده ساله کودک چنین کار کرد  
به افغان سیه رزم و پیکار کرد. *فردوسی*"

**سالیان:** «سالان» سده ها، سالها.

" به آخر ترا رفتن آید بدان  
اگر چند ایدر بوی سالیان. *فردوسی*"

**سامان:** «سامان» ابزار وکاچال زندگی، بار و بنه گشتارش\* || آراستگی و دهناد || مرز و اندازه.

" برنجید پس هر کسی نان خویش  
بورزید و بشناخت سامان خویش. *فردوسی*"

**ساماندن:** (ن. د) [سامانیدن] آراستن، پیراستن، سامان دادن.

**سامانه:** دستگاه، دهناد، روش، نهش، آیین.

**سامانه ی خورشیدی:** هرباسپان.

**سان:** درارتش، بازدید فرمانده و گذشتن از برابر سپاهیان ≠ رژه سربازان از برابر فرمانده.

**سان:** «سان» پسوند با برخی واژه به چم همانند، مانند: آب سان، آینه سان، دیوسان، پیل سان.

" یکی بر نهاده ز پیروزه تخت  
پس او در فشی به سان درخت. *فردوسی*"

مانند: آسمان سای، پولاد سای. (سایید، ساید، خواهد سایید، بسا(ی)، ساینده، ساییده، سایش).  
 " برو پیش او تیز بنمای چهر  
 بیارای و میسای رویش به مهر. فردوسی"  
 دست ساییدن: پنجه نرم کردن، نبرد کردن.  
 " به چیزی که بر ما نیاید شکست  
 بکوشید و با او بسایید دست. فردوسی"  
 سپاریدن: (س.د) شکاف برداشتن زمین، باز شدن زمین به هنایش زمین لرزه یا آذرخش.  
 سبید: (س.ب) زنبیل، آوند\* بافته شده از شاخه های نازک برخی درختان.  
 سبز: (س) «سپز» رنگ آمیخته از زرد و آبی. رنگ برگ درختان || تر و تازه، شاداب.  
 " یکی باغ خوش بودش اندر سرای  
 چو آن اندر آمد بدان سبز جای. فردوسی"  
 سر سبزی: شادابی، تر و تازگی.  
 سرسبز بودن: نمار به تندرستی و دلشاد بودن.  
 " سرت سبز باد و دلت شادمان  
 تنت پاک دور از بد بگمان. فردوسی"  
 سبزشدن: (ز.ش.د) روییدن، جوانه زدن گیاه.  
 " کجا شد زمین سبز و آب روان  
 چنان چون بود جای مرد جوان. فردوسی"  
 سبزیباغ: (ز) نمارش به تن مردمزاد || نیروی جوانی || نمارش به آسمان || بهشت.  
 سبزراغ: (س.ز) نمار به کیهان و گیتی.  
 سبزفام: (ز) هر چیز به رنگ سبز.  
 سبزک: (ب.ز) پرنده ای سبزفام آمیخته بسرخ و تاگی\* بر سر || آوند شیشه ی سبز رنگ برای آب رز || بنگ، گیاه برای کشیدن.  
 سبزه: (س.ز) «سبزگ» گیاه نورسته، گیاه و اش\* خود رو کنار جویبارها.  
 " در و دشت گل بود و بام و سرای  
 جهان گشت پر سبزه و چارپای. فردوسی"  
 سبزه زار: (ز) چمنزار، واشزار،\* مرغزار، زمین پر سبزه و گیاه.  
 سبزه ناک: (ز) سبزه زار، زمین پرسبزه.  
 سبزی: سبز بودن، رنگ سبز داشتن || چگونگی سبز، وابسته به سبز || گیاهان خوراکی خام یا پخته، مانند: اسپناج، بابونه، پودنه،\*پونه، ترخون، تره، تره تیزک(شاهی)، سپرغم،\* شود، شنبلیله، شومخ،\* مرزه.  
 " بدین گونه تا هفت سال در جهان  
 ندیند سبزی کهان و مهان. فردوسی"

سبزینه: (ن) وابسته به سبز، سبزگون، سبزفام || ماتک فرآوردن رنگ سبز در گیاهان به هنایش پرتو آفتاب.  
 سبک: (س.ب) «سپوک» کم گرانسنگ\* || کم بها، بی ارزش || خوراک زود گوار || تند، چالاک، چابک.  
 " سبک، سوی خان فریدون شتافت  
 فراوان پژوهید و کس را نیافت. فردوسی"  
 سبک مایه: کم مایه.  
 " ایا آنکه مهراب از این پایه نیست  
 بزرگست و گرد و سبک مایه نیست. فردوسی"  
 سبکبار: (ب) آسوده روان.  
 سبکبال: (ب) آزاد و آسوده || تیزپر، تیزرو.  
 سبک داشتن: (ب.ت) کوچک شمردن، خوار - داشتن، نادان شمردن.  
 " تو دانی که نگریم از کارزار  
 ولیکن سبک داندیم شهریار. فردوسی"  
 سبک روان: (ب.ر) دلشاد، خندان، خوش  
 سبکسار: (ب) سبکسر، خام اندیش || شتابزده.  
 " سبکسار شادی نماید نخست  
 به فرجام کار اندر آید درست. فردوسی"  
 سبک مغز: (ب.م) نادان، نابخرد، تهی مغز، خام اندیش، خرد خام.  
 سبو: (س) کوزه، آوند سفالین برای آب و باده.  
 سنگ برسوزدن: با گمان آسیب آزمودن  
 " چو خواهی که پیدا کنی گفتگو  
 ببايد زدن سنگ را بر سبو. فردوسی"  
 سپار: (س/س) سازو کاجال\* خانه، سازو برگ، || چرخشت و جایی برای گرفتن آب انگور.  
 سپار: (س) گاو آهن، خیش.  
 سپاردن: (س.ر.د) «اپسپارتن» سپردن، دادن.  
 " من این تاج شاهی سپارم به تو  
 همه گنج و لشکر گذارم به تو. فردوسی"  
 سپارش: (س.ر) اندرز، پند، رهنمود || دستور، فرمان. سپارش کردن: سپردن، سپاردن.  
 سپاروک: (س) کبوتر، سماروک.  
 سپاریدن: (س.د) سپردن، دادن.  
 " سپارید ما را و ساکن شوید  
 به یزدان دانا ایمن شوید. فردوسی"  
 سپاس: (س) «سپاس» درود، ستایش، ارج - گزاری، گرامیداشت.  
 " ز یزدان سپاس و بدویم پناه  
 که فرزندان ما شد بدین پایگاه. فردوسی"

**سپاسگزار:** (س. گ) ارج گزار به نیکی ویاری دیگری. سپاسگر، نیکی شناس، سپاسمند.

**سپاسگزاری:** (س. گ) سپاسداری، سپاسمندی، گرامیداشتن، سپاسگویی. ~ ≠ ناسپاسی.

**سپاسه:** (س. س) سپاس، ستایش.

**سپاسیدن:** (س. د) سپاسگزاری کردن، سپاسمند بودن.

**سپاه:** (س) «سپاه» بخشی از ارتش فراگیرنده چندین لشکر، گروه، دسته و هنگ. سپه.

" رده برکشیده سپاهش دو میل به دست چپش هفتصد ژنده پیل. فردوسی"

**سپاهی:** (س) «سپاهیگ» ارتشی، جنگاور، سرباز، هر کسی در سپاه. زمن: \* سپاهیان.

" کشاورز و دهگان سپاهی شدند دلبران سزاوار شاهمی شدند. فردوسی"

**سپختن:** (س. پ. ت) کاهیده ی سپوختن، سپوزیدن. نشانیدن، درفشردن، فروکردن میخ در چیزی، خلانیدن، سفتن، سوراخ کردن.

**سپر:** (س. پ) «سپر» ابزار توپالی برای دور نگاهداشتن از زخمی شدن چهره و تن و پدافند از خود هنگام جنگ.

" زد بیای زربفت و تاج و کمر همان تخت زرین و زرین سپر. فردوسی"

**سپرانیدن:** (س. د) پایمال کردن.

**سپردن:** (س. پ. ر. د) «سپردن» اسپردن، سپاردن، واگذاشتن، دادن، گذاراندن سپری کردن || سپارش کردن. سپارش: دستور، فرمان. سپرنده: سپارنده، آنکه بسپارد. سپرده: سپارش شده، به زینهار \* گذاشته. سپار: فرمان به سپردن، بسپار، و به چم سپارنده بسان پسوند، مانند: جانسپار. (سپرد، سپرد، خواهد سپرد، بسپار، سپرنده، سپرده).

" بپر سیدم از هر کسی بیشمار بتر سیدم از گردش روزگار مگر خود درنگم نباشد بسی ببايد سپردن به دیگر کسی. فردوسی"

**سپردن:** (س. پ. د) «سپورتن» درنوردیدن، پیمودن، راه رفتن، سپری کردن، گذراندن || پایمال کردن، سپرانیدن. سپرنده: رونده || پایمال کننده. سپر: فرمان به سپردن، بسپار، برو. و به چم سپرنده بسان پسوند، مانند: رهسپر، پی سپر.

" بسی پیل بسپرد مردم به پای نشد زان سپه ده یکی باز جای. فردوسی"

**سپرز:** (س. پ) «سپورز» اندام درتن مردم زاد، در سوی چپ شکم جای دارد، کارش پالایش خون و انباردن گویچه های سپید برای جایگزینی هنگام از دست دادن خون بسیار. اسپرز. \*

**سپرغم:** (س. پ. ر. غ) «سپرغم - سپرهم» گیاه بسیار خوشبو با دو گونه ی سبز و بنفش، در ایران خام و با سبزی خوردن می خورند.

**سپرلوس:** (س. پ. ر) سرای پادشاهان. کاخ، کوشک.

**سپری:** (س. پ) «اسپوریک» [اسپری] به سر رسیده، پایان یافته، به فرجام رسیده.

**سپریدن:** (س. پ. د) سپردن، به فرجام رساندن، به انجام رساندن || لگدکوب کردن، پایمال کردن.

" چو پیل آنچنان زخم پیکار بدید همه لشکر خویش را بسپرید. فردوسی"

**سپریغ:** (س. س. س) خوشه ی غوره و خرما || راه.

**سپزک:** (س. ز) سخن چین.

**سپس:** (س. پ) از پس، از پی، پس از آن، پستر، پس. سپسین: فرجامین، پایانی.

" ز یزدان بجستی مرا زان سپس ترا داد یزدان فریاد رس. فردوسی"

**سپلشت:** (س. پ. ل/ل) پیش آمد بد و ناخوشایند.

**سپنج:** (س. پ) «اسپنج» نمار به این جهان و زندگی گذرا و ناپایدار. سرای سپنج || مهمان || خانه ی چوبی دشتبانان و پالیزبانان در کنار پالیز و کشتزار.

**سپنج:** مهمان.

" به بازارگان گفت ما را سپنج توان کرد کز ما نبینی تو رنج. فردوسی"

**سپنج:** ناپایدار.

" به آغاز گنج است و فرجام رنج پس از رنج، رفتن ز جای سپنج. فردوسی"

**سپنج:** آنچه به سامه پس دادن گرفته یا داده شود.

" نخواهم که باشد مرا بوم و گنج زمان و زمین از تو دارم سپنج. فردوسی"

**سپند:** (س. پ) «سپند» دانه ی گیاهی که برای دوری از چشم بد دود می کنند || پاک. سپند مینو یا سپندا مینو به چم نهاد و منش نیک و پاک.

**سپندار:** (س. پ) شماله، ابزار روشنایی از پیه یا موم کلیزانگبین \* با پلیته \* برای فروزانیدن.

**سپندان:** (س. پ) دانه ی تند و تیز گیاهی از تیره ی چلیپاییان، پس از ساییدن با آب یا سرکه برای همراهی با برخی خوراک ها.

**سپوختن:** (س. خ. ت) «سپُختن - اسپُختن»  
 سپوزیدن، خلانیدن، فروکردن با فشار (برجیزی)،  
 فروبردن، نشانیدن، درفشردن «دورکردن، راندن»  
 سپوزنده: فروکننده. سپوخته: سپوزیده، خلانیده.  
 سپوز: فرمان به سپوختن، بسپوز.  
 " همان زخم گاهش فرو دوختند  
 به دارو همه درد بسپوختند. فردوسی"  
**سپوخته:** (س. ت) «سپُختک» خلانیده، به زور  
 فرو برده، فرو کرده، درنشانده.  
**سپوزگار:** (س. ز) [سپوزگار] سست، تنبل،  
 درنگ کننده در کار.  
**سپوزیدن:** (س. د) فرو بردن با زور، خلانیدن.  
**سپوس:** (س) پوسته آرد نشده گندم یا جو. سپوس.  
**سپه:** (س. ه) کاهیده ی سپاه. بخشی از ارتش.  
**سپهبد:** (س. پ. ب) «سپاهپت» [اسپهبد].  
 اسپاهبد، سپاهبد، سپهسالار، سردار و فرمانده  
 سپاه. فرنشین در ارتش، بالاتر از سرلشگر.  
**سپهدار:** (س. ه) سپهسالار، فرمانده سپاه.  
 " سپهدار ایرانت خوانم به داد  
 کنم بر تو بر آفریننده یاد. فردوسی"  
**سپهر:** (س. پ) «سپِهر - سپهر» آسمان.  
 " خداوند گیتی خداوند مهر  
 خداوند ناهید و گردان سپهر. فردوسی"  
 سپهر: روزگار، زمانه.  
 " براین گونه خواهد گذشتن سپهر  
 نخواهد شدن رام با کس به مهر. فردوسی"  
**سپهری:** (س. پ. ه) «سپِهریه» آسمانی.  
 " بفرمود تا موبدان و ردان  
 ستاره شناسان و هم بخردان  
 کنند انجمن پیش تحت بلند  
 به کاری سپهری پژوهش کنند. فردوسی"  
**سپهسالار:** (س. پ. ه) «سپه سالار» فرمانده  
 و سردار سپاه، سالار سپاه.  
**سپیچه:** (س. چ) کف روی خم سرکه و باده.  
**سپید:** (س) «سپیت» [اسپید] رنگ سپید.  
 رنگ برف، رنگ شیرخوراکی. روشن کننده  
 رنگ های دیگر. آمیزه ها: چشم سپید، سپید -  
 بخت، سپید پای، سپید آب، سپید جامه.  
 " هشوار با جامه های سپید  
 لبی پر زخنده دلی پر امید. فردوسی"  
**سپید موی:** سپیدی موی سر در پیری.  
 " به چهره چنان بود بر سان شید  
 ولیکن همه موی بودش سپید. فردوسی"

**سپیدار:** (س) «سپیت دار» [اسپیدار] درختی از  
 تیره ی بیدها، سپیدرنگ، بی بار، در کارهای  
 درودگری کاربرد دارد. پلت، تبریزی.  
**سپیدبا:** (س. د) «سپیت واک» آتش ماست.  
**سپید بخت:** (س. ب) نیکبخت، خوشبخت. بختیار.  
**سپید رو:** (س. د) [سپید روی] سپید رخ || نمار به  
 مردم نیکوکار || سر فراز. ~ ≠ سیه روی.  
**سپید سار:** (س. د) سپیدسر، پیر، سپیدمو.  
**سپیدگر:** (س. گ) رویگر، سپید کننده ی  
 آوندهای مسین با ارزیر. \* سپیدکار.  
**سپیدنما:** (س. د. ج) نمار به مردم پرهیزکار و  
 درستکار ≠ سیاه نامه.  
**سپیده:** (س. د) «سپید گ» ماتک بی رنگ،  
 لیز و دوسگن \* تخم مرغ، با پختن سپید می شود.  
**سپیده:** (س. د) سپیده، پگاه، روشنایی بامداد.  
**سپیده دم:** (س. د. د) بامداد، بامدادان، هنگام  
 دمیدن سپیده، پگاه.  
 " چنین گفت بهمن که این رستم است  
 و یا آفتاب سپیده دم است. فردوسی"  
**سپیده دمان:** (س. د. د) هنگام سپیده دم، پگاهان.  
 " چنین تا سپیده دمان بردمید  
 شب تیره گون دامن اندر کشید. فردوسی"  
**ستا:** (س) (نامپویه از) ستودن. ستا: فرمان به ستودن،  
 بستای، و به چم ستاینده بسان پسوند، مانند: آفتاب  
 - ستا، خودستا، مرده ستا، بیگانه ستا.  
**ستاد:** (س) کاهیده ی ایستاد از ایستادن یا ستادن،  
 برپا بودن || ستاد ارتش: پایگاه فرماندهی ارتش.  
 " بیامد به درگاه مهران ستاد  
 بر تخت او رفت و نامه بداد. فردوسی"  
**ستادن:** (س. د) «ستاتن» ایستادن، سرپا بودن،  
 برخاستن، برپاشدن. ستادن ≠ نشستن.  
 " دو رویه ستاندن بر در سپاه  
 سخن پرور آمد در ایوان شاه. فردوسی"  
**ستاده:** (س. د) «ستادک» استاده، ایستاده، برپا.  
 " کس آمد که در بیان این کوهسار  
 ستاده ست بر در به امید بار. فردوسی"  
**ستاره:** (س. ر) «ستار - ستارگ» هر یک از  
 اختران که شب در آسمان می درخشند. پرتو،  
 فروغ و رنگ هر ستاره در پیوند با هنایش \* زینه  
 ی \* گرمای آنست. بزرگترین کهکشان در بر  
 دارنده سد میلیارد ستاره است.  
 " که تا ماه و خورشید را بنگرد  
 ستاره همی یک به یک بشمرد. فردوسی"

ستاره شمر: (س. ر ش) «ستارا شمر» اختر - شناس، ستاره شناس، اخترمار  
 "ستاره شمر گفت کای شهریار  
 نماند به گیتی کسی پایدار. فردوسی"  
 ستاره شناسی: (ر. ش) «اختر آماریه» پیشه ی ستاره شناس، کار اخترشمر، اخترشناسی.  
 "ستاره شناسان هم اندر زمان  
 از اختر گرفتند یک یک نشان. فردوسی"  
 ستاک: (س) بن، بیخ، سرچشمه || هر شاخ نو - رسته ی تازه و نازک گیاه.  
 ستاک: در زبان‌شناسی، ریشه و بن پویه\* است و تنها چم پویه را می رساند، ولی پویه فزون بر چم رسانی زمان، کس و شمار را فرامی نماید.  
 ستام: (س) سازوبرگ اسب آراسته به زیور و زر و سیم. دهنه، لگام و افسار اسب.  
 "بر اسپی نشانده ستامی به زر  
 به زر اندرون چند گونه گوهر. فردوسی"  
 ستان: (س) بر پشت خوابیده، باز خفته به پشت || آستانه (در)، کفش کن.  
 ستان: (س) «ستان» پسوند «جا» به چم انبوهی و فراوانی که با بساو نام\* آید، مانند: باغستان، تاکستان، گلستان، بوستان، خارستان. بسان پسوند به چم جایگاه، مانند: فرهنگستان، دادستان. با ویژه نام\* به چم جای زندگی و کشور، مانند: کردستان، افغانستان.  
 ستاندن: (س. د) «ستتن - ستانیتن» گرفتن، باز پس گرفتن، ستانیدن، ستدن، واستدن، بستدن. ستاننده: گیرنده. ستانده: گرفته شده. ستان: فرمان به ستاندن، بستان، و به چم ستاننده بسان پسوند، مانند: دادستان، دل ستان، کشورستان. (ستاند، ستاند، خواهد ستاند، بستان، ستاننده، ستانده).  
 "کنون می ستاند همی باژ و ساو  
 ز دستان به هر سال ده چرم گاو. فردوسی"  
 ستانه: (س. ن) آستانه، آستان، درگاه، درگاه. ستانی: (س) آنچه همراهی رویه زمین باشد، تراز ی. ستانی ≠ ستونی.  
 ستانیدن: (س. د) ستدن، گرفتن.  
 ستاوند: (س. و) ایوان، بالاخانه پیش گشاده.  
 "ستاوند ایوان کیخسروی  
 نگاریده چون خامه ی مانوی. فردوسی"  
 ستاویز: (س) جای خرید و فروش، بازار || پیشخوان || ایوان و پیش خانه، ستاوند.  
 ستاوین: (س) گوشت فروشی، فروشگاه گوشت.

ستایش: (س. ی) «ستایشتن» (نامپویه از) ستاییدن یا ستودن. یادآوری خوبی و نیکی کسی یا چیزی. آفرین گویی || پرستش. ستایشگاه: جایگاه ستایش. ستایش ≠ نکوهش.  
 "نخست آنکه کردی ستایش مرا  
 به نامه نمودی نیایش مرا. فردوسی"  
 ستایشگر: (س. ی. گ) ستاینده، ستایش کننده.  
 ستاییدن: (س. ی) «ستاییتن» ستایش کردن، ستودن. ستاینده: ستایش کننده، ستاییده: ستایش شده، ستوده. ستا: فرمان به ستاییدن، بستای(ی)، و به چم ستاینده بسان پسوند، مانند: خودستا. (ستایید، ستاید، خواهد ستایید، بستای، ستاینده، ستاییده، ستایش).  
 ستبر: (س. ت) «ستبر» [استبر] بزرگ، گنده، سخت و سفت || فربه.  
 "ستبر است بازوت چون ران شیر  
 بر و یال چون اثرهای دلیر. فردوسی"  
 ستبرا: (س. ت) ستبری، بزرگی، گندگی.  
 ستدن: (س. ت. د) «ستتن» [استدن] ستاندن، گرفتن، دریافت کردن. ستده: ستانده، گرفته، دریافت شده.  
 "کس این گنج نتواند از من ستد  
 بد آید به مردم ز کردار بد. فردوسی"  
 ستردن: (س. ت. د) [استردن] زدودن، پاک کردن، تراشیدن، خراشیدن || نابود کردن، بریدن، برکندن. سترنده: تراشیده، زداینده. سترده: زدوده، پاک شده، تراشیده شده. ستردگی: پاک شدگی، سترده بودن. ستر: فرمان به ستردن، بستر، و بسان پسوند به چم سرنده، مانند: موی ستر. (ستر، سترد، خواهد سترد، بستر، سترنده، سترده).  
 "به هومان چنین گفت سهراب گرد  
 که اندیشه از دل بیاید سترد. فردوسی"  
 سترگ: (س. ت) «ستورگ» بسیار بزرگ، درشت || بزرگ اندام، تنومند، زورمند، پیلتن || ستیزه کار، خشناک.  
 "بزد بر سر اثرهای سترگ  
 جهانجوی یل پهلوان بزرگ. فردوسی"  
 سترگی: (س. ت) بزرگی || بی شرمی، تند ی.  
 "بر او بخت یکباره با مهر و خشم  
 خرد را بزرگی بر او بست چشم. فردوسی"  
 سترون: (س. ت. و) «سترون» نازاینده، نازا، زن که بارور نشود. بی بار، بی بر.  
 ستم: (س. ت) «ستهم» آزار، بیدادگری.

**ستمگار:** (س. ت. م) ستم کننده، مردم آزار، بیدادگر، ستمگر. ستمگار.

"ستمگاره خوانیمش، ار دادگر هنرمند دانیمش، ار بی هنر. فردوسی"

**ستمگر:** (س. ت. م) ستمکار. ستمگری: بیدادگری.

**ستمیدن:** (س. ت. د) بیدادکردن، آزاریدن.

**ستن آوند:** (س. ت. و) [ستناوند] بالاخانه ی پیش گشاده مانند ایوان || بالاخانه.

**ستنبه:** (س. ت. ب) تنومند، درشت، ستبر || دیو، زشت، ترسناک.

**ستنج:** (س. ت) پس انداز، اندوخته.

**ستوان:** (س. ت) [استوان] پایدار، پابرجا، استوار || در ارتش پایه یی بالاتر از «استوار» و پایین تر از «سروان».

**ستودان:** (س) «استدان» [استودان] گورستان.

**ستودن:** (س/س. د) «ستوتن» [ستاییدن] نیکویی کسی را آفرین گفتن، ستایش کردن، خوبی کسی را ارج نهادن. ستودن ≠ نکو هیدن.

ستایش: آفرین گویی. ستوده: ستایش شده. ستا - ستای: فرمان به ستودن، بستای، و به چم ستاینده بسان پسوند، مانند: آفتاب ستا، خود ستا. (ستود، ستاید، خواهد ستود، بستای(ی)، ستاینده، ستوده، ستایش).

"ستودن من آنرا ندانم همی از اندیشه جان برفشانم همی. فردوسی"

**ستور:** (س) «ستتر» جانوران چارپا، جانور بارکش، اسب، استر، خر. بیشال: ستوران.

"همی رفت با دختر و خواسته ستوران و پیلان آراسته. فردوسی"

**ستورگاه:** (س) «ستترگاس» ستورخانه، آغل، استبل، پاگاه.

**ستوردن:** (س/س. د) ستردن، تراشیدن.

**ستون:** (س) «ستون» پایه استوانه یی (گرد یا چهارگوش) سنگی، آهنی، چوبی و سیمانی که زیر چخت ساختمان سازند || دیرک خرگاه و سراپرده || پشتیبان، یاور || راه رفتن پشت سر هم سربازان || ستون مهره ها که در مردمزاد سی و سه مهره از پشت گردن تا دنبالچه است.

"بیاراست آخر به سنگ اندرون ز پولاد میخ و ز خارا ستون. فردوسی"

ستون: پایه، بنیاد.

"ستون خرد بردباری بود چو تیزی کنی تن به خواری بود. فردوسی"

**ستوه:** (س. ه) «ستو» [استوه - سته] خسته و درمانده شدن، به تنگ آمدن، ناتوان شدن، دلتنگ شدن || به ستوه آوردن، به تنگ آوردن || به گونه ی نامواژه: خستگی، واماندگی.

ستوه ≠ نستوه، به چم خستگی ناپذیر، پرتوان.

"یکی جای کرد اندر البرز کوه که دیو اندر آن رنج ها بد ستوه. فردوسی"

**ستوهاندن:** (س. ن. د) به ستوه آوردن.

**ستوهانیدن:** (س. د) [ستوهاندن] به ستوه آوردن، به تنگ آوردن، خسته کردن.

**ستوهیدن:** (س. د) به ستوه آمدن، درمانده شدن، خسته شدن، به تنگ آمدن. ستوهیده: درمانده شده، به تنگ آمده. (ستوهید، ستوهده، خواهد ستوهید، ستوهنده، ستوهیده).

**سته:** (ت) به تنگ آمده، درمانده شده.

"فراوان ز هر گونه جستند کین نه این زان سته شده، نه نیز آن ز این. فردوسی"

**ستهیدن:** (س. د) [ستهیدن] ستیزیدن، گردنکشی کردن، نافرمانی کردن.

(ستهید، ستیهید، خواهد ستهید، بسته، ستهنده).

**ستیر:** (س) «ستتر» [استیر] یک چهارم من.

"زهی بر کمان استش از چرم شیر یکی تیر، بیکان او ده ستیر. فردوسی"

**ستیز:** (س) جنگ، دشمنی || ناسازگاری، خشم، کشمکش || سرکشی، نافرمانی.

"همه پهلوانان به راه گریز ستادند بر جا و دل پر ستیز. فردوسی"

**ستیزکار:** (س. ز) جنگجو، ناسازگار، سرکش.

**ستیزگر:** (س. ز. گ) ستیزه گر، ستیزگار، نافرمان، سرکش.

**ستیزه:** (س. ز) «ستزک - ستزک» جنگ، نبرد، ستیهش || پرخاش، دشمنی، ناسازگاری.

"ستیزه نه خوب آید از نامجوی بپرهیز و گرد ستیزه مپوی. فردوسی"

**ستیزیدن:** (س. د) «ستزیتن» ستیهیدن، ستیهیدن، ستیزه کردن، جنگیدن، دشمنی کردن || گردنکشی، سرکشی و نافرمانی. ستیزنده: جنگجو، ناسازگار. (ستیزید، ستیزدخواهد ستیزید، بستیز، ستیزنده، ستیزیده، ستیزه).

"که نادان ز دانش گریزد همی به نادانی اندر ستیزد همی. فردوسی"

**ستیغ:** (س) «ستیک» اوگ، \*کوه، نوک کوه، چگاد، بلندترین تیغه ی کوه || راست ایستاده و بلند.



**ستی‌هش:** (س. ه.) (نامپویه از) ستیهیدن. ستیزندگی، گردنکشی، سرسختی، نافرمانی، یکدندگی.

**ستیهندگی:** (س. ه. د.) ستیزندگی، ستیزه خواهی، ستیزه جویی || گردنکشی، نافرمانی، یکدندگی.

**ستیهنده:** (س. ه. د.) ستیزنده، نافرمان، سرکش، یکدنده || فریاد زننده.

**ستیهیدن:** (س. د.) [استیهیدن] ستیزیدن، ستیهیدن، تازیدن || گردنکشی و نافرمانی کردن، ستیهش: نافرمانی. ستیهنده: نافرمان، سرکش. ستیهندگی: گردنکشی.

" به هفتم که بستیهید اندر دروغ  
به بی شرمی اندر بجوید فروغ. فردوسی"

**سجائیدن:** (س. س. د.) سرد کردن چیزهای گرم.

**سجیدن:** (س. س. د.) سرد شدن.

**سخت:** (س. خ.) «سخت» دشوار، دشوار ≠ آسان || سخت ≠ نرم، سست || استوار || بسیار.

" کند بر تو آسان همه کار سخت  
ازویی دل افروز و پیروز بخت. فردوسی"

**سخت:** تنگ و دشوار.

" همه سوخت آباد بوم و درخت  
بر ایرانیان بر شد این کار سخت. فردوسی"

**سخت:** بلند و خشن، درشت.

" چنین گفت خسرو به آواز سخت  
که ای سر فرازان بیدار بخت. فردوسی"

**سخت:** تند و تیز، پرزور، سهمگین.

" بیابان و سیمرغ سرمای سخت  
که چون باد خیزد بدر درخت. فردوسی"

**سخت کوش:** (س. ت.) کوشنده، کوشا، پرکار.

**سخت کوش:** سخت گیر.

" اگر چرخ با من بود سخت کوش  
به گرز گرانش بمالم دو گوش. فردوسی"

**سختن:** (س. ت.) «سختن» سختیدن، سنجیدن، اندازه گرفتن.

" همه گنج ارجاسب در باز کرد  
نگهبان درم سختن آغاز کرد. فردوسی"

**سختو:** (س. خ.) خوراک روده ی گوسپند با پرکردن گوشت و برنج || نمارش به نره مردان.

**سخته:** (س. ت.) «سختگ» از سختن، سنجیده - شده. .... که پارسی پخته سخته، آماده ترین و آغوش گشاده ترین زبان است در پذیرفتن و پروردن اندیشه ها و پندارهایی چند سویه و تو در توی که از یکدیگر می - زاینند و بر می آیند و رها و روان، نمی خواهند که در کالبدی تنگ و یگانه از واژگان بیفشرد و بیفسرند.

" روزهای کاتالونیا». دکتر کزازی).

**سختی:** (س.) «سختیه °» دشواری، گرفتاری، تنگی || درد و رنج || استواری، پایداری.

" کشیدی سپه را به مازندران  
نگر تا چه سختی رسید اندر آن. فردوسی"

**سختیدن:** (س. د.) سنجیدن، اندازه گرفتن.

**سختن:** (س. خ. خ.) «سختون» گفتار، گفتار، گفتار، بر زبان راندن اندیشه، اندیشه را به گفتار آوردن. آمیخته با واژه های دیگر: سخن آرا، سخن آفرین، سخن پرور، سخن پراکنی، سخنور، سخن شناس، سخن چین.

" خرد، گر سخن برگزیند همی  
همان را گزیند که بیند همی. فردوسی"

**سخن چین:** (س. ن.) آنکه گفته ی کسی را به کسی که نباید، گوید و شوند درگیری شود. دو رو.

" سخن چین و بی دانش و چاره گر  
نباید که یابند پیشت گذر. فردوسی"

**سخندان:** (س. ن.) چیره زبان، گویشمند، سخنور.

**سخن راندن:** (س. د.) سخن گفتن. سخنران: زبان آور، سخنگو. سخنرانی: سخن گفتن برای دیگران.

" از این در سخن چند رانم همی  
همانا کرانش ندانم همی. فردوسی"

**سخن سرا:** (س. ن. س.) چاهه سرا، سخن پرور، سخن پرداز، سراینده، سراینده سرواد.\*

**سخن سنج:** (س. ن. س.) سخن شناس، سخندان، سخن گزار، سخن پرداز، ادب دوست.

**سخن فروش:** (س. ن. ف.) چاپلوس || سخن سرا.

**سخن گفتن:** (س. ن. گ.) گفت و گو، گفتگو || سخنرانی، سخن راندن.

" سخن گفتن کج ز بیچارگی ست  
به بیچارگان بر نباید گریست. فردوسی"

**سخنور:** (س. ن. و.) چیره سخن. شیواسخن.

**سخنوری:** (س. ن. و.) کارسخنور، پیشه سخنور.

**سد:** (س.) شماره پس از «نود و نه». سد درسد: بی چون و چرا، بایسته. سده: سد سال.

**سدره:** (س. ر.) پیراهن سپید زرتشتیان، نماد پاکی و پندارنیک، گفتارنیک، کردارنیک.

**سدکیس:** (س.) رنگین کمان، آزن‌داک.

**سده:** (س. د.) یک چرخه سد ساله، یا سد روزه. جشنی که در گذشته ایرانیان در شب دهم بهمن با افروختن آتش برپا می کرده اند، و از این رو که پنجاه روز و پنجاه شب تا نوروز بوده، آنرا سده نامیده اند.

" ز هوشنگ ماند آن سده یادگار  
بسی باد چون او دگر شهریار. فردوسی"

سر: (سَن) «سر» هندام\* مهند تن در مردمزاد و جانوران که مغز درون آن جای دارد و چشم، ابرو، دهان و بینی و گوش در بیرون آن|| تن، کس || آغاز چیزی: سر زمستان، سرچشمه. بالای چیزی: سر درخت، سردیوار، سرکوه || بنیاد، پایه. " سخن تا نگویی بود زیر پای  
چو گفתי و را بر سر توست جای. فردوسی"  
" سر کوه و آن بیشه ها بنگرید  
گل و سنبل و آب و نخجیر دید. فردوسی"  
سر: (سَن) روی، بالا.  
" بدین زور و این برز و بالای تو  
سر تخت ایران سزد جای تو. فردوسی"  
سر: (سَن) درپوش، دهانه، سرپوش.  
سرا: (سَن) «سرای» خانه، جا، جای زندگی.  
سرا: (سَن) کوشک، کاخ، خانه ی بزرگ.  
بسان پسوند، مانند: مهمانسرا، سرسرا، پرده - سرا، دانشسرا، ایرمانسرا.  
سرا: این جهان و آن جهان.  
" نگوید کسی جز به بد نام من  
نباشد به هر دو سرا جای من. فردوسی"  
سرآغاز: (سَن) پیشگفتار در نبیگ،\* نوشتار آغاز نبیگ، پیش درآمد.  
سرآمد: (سَن. م) سرآمد، برگزیده، برتر، بالاتر، برجسته. سرآمدان: برجستگان، برتران.  
سرآمدن: (سَن. م. د) بسرآمدن، بسر رسیدن، به فرجام رسیدن، به پایان رسیدن. پرشدن پیمانه، پایان زندگی.  
سرآپا: (سَن) سرتا پای، سرتاپا، همه، همدی\* || اندام، برزو بالا، سرتا پای مردمزاد.\*  
" چو دیدم کنون دانش و رای تو  
دروغست یکسر سرآپای تو. فردوسی"  
سرآپرده: (سَن. پ. د) [پرده سرای] بارگاه، خرگاه، سراپچه ی پادشاهان، بارگاه پادشاهان،  
" به پیش سرا پرده ی شاه برد  
بیافکند و ایرانیان را سپرد. فردوسی"  
سراچه: (سَن. چ) سرای کوچک || سراچه خواب، سراچه ناهارخوری، سراچه نشیمن.  
سرازیر: (سَن) سرآشیب، رو به پایین ≠ سرابالا || سرنگون، باژگون، وارون. سرازیری: سرآشیبی  
سراسر: (سَن. سَن) «سراسر» سرتاسر، از این سر تا آن سر، سربسر، یکسر، همدی.\*  
" بزرگی سراسر به گفتار نیست  
دو سد گفته چون نیم کردار نیست. فردوسی"

سراسیمگی: (سَن. م) آشفتگی، پریشانی، سردر- گمی، سرگردانی، سراسیمه بودن.  
سراسیمه: (سَن. م) [آسیمه سر] سرگردان، نگران، هراسان، بیمناک، آشفته، سرگشته، شوریده.  
سراشک: (سَن. شَن) پشه.  
سراشیب: (سَن) شیب دار، رو به پایین، سرازیر ≠ سربالا. سراشیبی: نشیب، سرازیری.  
سرافراز: (سَن. ا. ف) گردن فراز، سر بلند.  
" سرافراز داماد رستم بود  
به ایران زمین همچو او کم بود. فردوسی"  
سرافکندگی: (سَن. ک. د) شرمساری، شرمندگی || فروتنی، خاکساری، افتادگی.  
سرافکنده: (سَن. ک. د) سرفکنده، سربه زیر، شرمسار، شرمنده، خوار ≠ سر بلند.  
" نشسته سرافکنده بی گفت و گوی  
ز شرم آستین را گرفته بروی. فردوسی"  
سراگون: (سَن) سرنگون، سرازیر.  
سرانجام: (سَن. ن) پایان، فرجام || برآیند. سرانجام دادن کار: پایان رساندن کار.  
" زمین گر گشاده کند کار خویش  
نماید سرانجام و آغاز خویش. فردوسی"  
سراندن: (سَن. ن. د) سردادن، لغزاندن، به پیش - راندن.  
سرانه: (سَن. ن) یک یک، یکی یکی || باژ و ساو که دامدار برای هر چارپا می پردازد.  
سرانه: (سَن. ن) باژ که هرکس می پردازد.  
سرای: (سَن) «سرای - سراد» خانه، جای - زندگی. سرای بان: سرایدار، دربان. بسان پسوند، مانند: مهمانسرای، کاروانسرای، بستان سرای، باغچه سرای، افسانه سرای، یاهو سرای و هم چنین گوینده سخن و چامه: سخنسرای(ی)، داستانسرایی، چکامه سرای، ترانه سرای.  
" کنون این سرای نشست منست  
همه زابلستان به دست منست. فردوسی"  
سرای سپنج: نمار به روزگار و این جهان.  
" اگر گنج یابی اگر درد و رنج  
نمانی همی در سرای سپنج. فردوسی"  
سرایش: (سَن. ی) «سراییشن» از سرآیدن، سرآیندگی، آواز خوانی.  
سرآینده: (سَن. ی. د) «سرایندگ» ترانه سرا، آهنگساز. سرآیه: آواز گروهی.  
" سرآینده باش و فرآینده باش  
شب و روز با رامش و خنده باش. فردوسی"

**سراییدن:** (س. د) «**سراییتن**» سرودن، آواز- خواندن، سرواد گفتن. **سرایش:** سرآیندگی. **سراینده:** سرواد گوی، چامه سرای. **سرایان:** درکار سرودن و یا خواندن. **سرای:** فرمان به سراییدن، بسرای، و به چم سرآینده بسان پسوند، مانند: سخنسرای، چکامه سرای، داستانسرای. (سرایید، سرایید، خواهد - سرایید، بسرای، سرآینده، سرآییده، سرایش).  
 "همانگاه تنبور در بر گرفت

سراییدن و ناله از سر گرفت. *فربوسی*

**سرب:** (س) «**سَرپ - سَرُوپ**» توپال سبک و نرم، به رنگ خاکستری، برگ برگ می شود، در سنگهای کانی فراوان است، برای ساختن گلوله، روپوش سیم های کهربا و در چاپخانه برای وات چینی کاربرد دارد.  
 "به چشم خرد چیز ناچیز کرد

دو صندوق پر سرب و ارزیز کرد. *فربوسی*  
**سرپار:** (س) افزایش باراندک بر بار بسیار || انگل. آنکه با هزینه دیگران می زیید.

**سرباز:** (س) جای گشاده و بی چخت.\*  
**سرباز:** (س) دارای پایین ترین زینه\* در ارتش. سرباز نیروی زمینی، دریایی و پناهی.\*  
**سربازخانه:** (س. ز. ن) پادگان، جایگاه سربازان.  
**سرباززدن:** (س. ز. د) سرپیچی کردن، سرتافتن، سر برتافتن، سروازدن، نافرمانی.

**سربتو:** (س. ب) در اندیشه فرو رفتن || سربه زیر، آنکه درون خود را نمی نمایاند || نیرنگ باز.

**سربراه:** (س. ب) فرمانبردار، سخن شنو.  
**سربرتافتن:** (س. ب. ت) نافرمانی، گردنکشی.  
**سربرداشتن:** (س. ب. ت) سربرآوردن، هنگامه به پا کردن، آشوبیدن، شوریدن.

**سربه سر:** (س. ب. س) سراسر، سرتاسر، همه، همگی || برابر.

**سربلند:** (س. ب. ل) سرفراز، سرفراز، والا، گردن فراز، ورجاوند. **سربلندی:** سرفرازی، نازش، والایی، گردنفرازی.

**سربینه:** (س. ن) رختکن گرمابه.

**سرپا:** (س) ایستاده، برپا ≠ نشسته.

**سرپاس:** (س. ر) کلاهخود || فرمانده پاسبانان، سردسته ی نگهبانان.

**سرپرست:** (س. پ. ر) بزرگ خانواده || نگهبان || کارگزار یک سازمان || پرستار، بیماردار.

"به دستوری سرپرستان سه روز

مر او را بخوردن نیم دلفروز. *فربوسی*

**سرپنجه:** (س. پ. ج) سرانگشتان || نماربه زور - مند، زبردست || ستمگر. **سرپنجگی:** زورمندی.  
**سرپیچیدن:** (س. د) نافرمانی، سرتافتن، سربر تابیدن، سرتابیدن.

**سرتاسر:** (س. س) «**سر - آ - سر**» سراسر. همد. **سرتافتن:** (س. ف. ت) سرپیچیدن، سربرتابیدن، نافرمانی، روی برگرداندن، پهیختن.

"کسی کو بتابد سر از راستی

کژی گیردش کار در کاستی. *فربوسی*

**سرتیپ:** (س) فرمانده تیپ، بالاتر از سرهنگ. **سر جوخه:** (س. خ) سرگروه، سرباز پایه دار\* پایین تر از گروهان و بالاتر از سرباز یکم.

**سرجه:** (س. ج) تسوی\* آبی، آوند اندازه گیری زمان با آب. آوند مسین با سوراخی در ته آن که در آوند دیگر می گذاشتند، برای سنجیدن زمان بهره برداری از آب، در گذشته نزد کشاورزان کاربرد داشته.

**سرچشمه:** (س. چ. م) «**آپ سار - بون چشمک**» آبشخور، جای جوشش آب از زمین || بن، بنمایه، خاستگاه، پایه، بنیاد.

**سرچشمه دار:** (س. چ. م) پایه گزار، آفریننده.

**سرچکاد:** (س. چ) بالای پیشانی، چکاد: پیشانی.

**سرچین:** (س) برگزیده، دست چین.

**سرخ:** (س) «**سوخر**» رنگ گلی، رنگ خون، رنگ گل سرخ. زرشکی: سرخ تیره.

"همه جامه ها سرخ و زرد و بنفش

شهنشاه با کاویانی درفش. *فربوسی*

**سرخارنگ:** (س. ر) سرخ رنگ، سرخ فام.

**سرخرگ:** (س. خ. ر) رگی که خون وای زا\*دار را از دل به هندام های\* دیگر می رساند.

**سرخ شدن:** (س. خ. ش. د) «**تافتن**» تفتیدن، برشته شدن || گلگون شدن || خشمگین شدن || نمار

به شرمیگن و شرمسار شدن.

**سرخ کردن:** (س. خ. ک. د) «**بریشتن**» برشته کردن گوشت و مرغ در روغن، بریان کردن، تفتانیدن.

**سرخگون:** (س. خ) سرخ رنگ، سرخ فام

**سرخنای:** (س. خ) لوله ی گذر خوراک و آبگونه - ها از گلو به شکمبه.

**سرخود:** (س. ر) خودسرانه، خود رای، رها، آزاد، افسارگسیخته، خودکامه.

**سرخوش:** (س. ر. خ) شاد، دلشاد، شادمان، سر- زنده، سرمست، شنگول. **سرخوشانه:** شادمانه.

**سرد:** (سَ) «سَرِت» خُنْک، دمای کم، پناد\* در زمستان، چونی یخ و برف || بی مهر، خشک، نجسب || بسان پسوند با برخی واژه، مانند: دلسرد، خونسرد، دم سرد، سخن سرد. سرد شدن: خوار و بی مایه شدن "کنون سال چون پانسد اندر گزشت سر و تاج ساسانیان سرد گشت. فردوسی" آه سرد: دم ژرف هنگام اندوه و درد. "چو افراسیاب این سخن ها شنید یکی آه سرد از جگر بر کشید. فردوسی" **سرداب:** (سَ) سردابه، سراچه\* در زیرخانه. **سردار:** (سَ. رَ) «سردار» سالار، فرمانده سپاه، فرنشین و بزرگ. **سرداری:** (سَ. رَ) سالاری || جامه بلند مردان. **سرداور:** (سَ. وَ) داوری که از سوی دو یا سه کس برگزیده شود. داور هنباز. **سردبیر:** (سَ. رَ. دَ) سردسته و رهبر روزنامه نگاران و نویسندگان یک سازمان. **سردرگم:** (سَ. دَ. گَ) سرگردان، سرگم، آشفته، درهم، دودل، نابسامان. **سردسته:** (سَ. رَ. کَ. دَ) پیشوا، سرگروه، سر-کرده. **سردسیر:** (سَ. دَ.) «سَرْتَسِر» سرزمین بسیار سرد ≠ گرمسیر. **سردفتر:** (سَ. دَ. فَ. تَ) فرنشین دفترخانه که کارش بررسی و دستینه\* کردن برگه های بها-دار، دستک ها\* و تزده هاست\*. **سردم:** (سَ. دَ) چایخانه، جایگاه درویشان، جای نوازنده ی تنبک در زورخانه. **سردماک:** (سَ. دَ) [دماک\*] شادمان، دلشاد، سر-خوش ≠ بی دل و دماک، افسرده. **سردی:** (سَ. رَ) «سَرْمَاک - سَرْتِیَه» خنکی، سرد بودن، **سرراست:** (سَ. رَ) بی کم و کاست، بی پیچ و خم، درست، راست، روراست. **سررسید:** (سَ. رَ. رَ) به واژاک\* بازگانی روز پرداخت بدهی. **سررسیدن:** (سَ. رَ. رَ. دَ) ناگهانی رسیدن || فرا رسیدن زمان کاری، به پایان رسیدن. **سررشته:** (سَ. رَ. رَ. تَ) سرنخ، راه کار || زبر-دستی، خبرگی، چیرگی. **سررشته دار:** (سَ. رَ. رَ. تَ) کارپرداز، استاد، خبره و چیره در کار.

**سرریز:** (سَ. رَ) لبریز، آنچه به ویژه از آبگونه ها به شوند پر شدن آوند یا آبگیر از آن فرو-ریزد. سر ریخته. **سرزده:** (سَ. رَ. دَ) ناگهانی و بی آگاهیدن به جایی رفتن. بی فراخوانی\* به خانه کسی رفتن. **سرزمین:** (سَ. رَ. زَ) کشور، مرز و بوم، جای پهناوری که گروهی از مردم در آن بزییند. **سرزنده:** (سَ. رَ. زَ. دَ) سرخوش، شادمان، زنده - دل || سردسته، سرجنبان. سرزنده ≠ دلمرده. **سرزنش:** (سَ. رَ. زَ. نَ) نکوهش، سرکوفت، بیغاره، پیغاره ≠ ستایش. سرزش کردن: نکوهیدن. "چنین گفت شیرین که آن بد کنش که چرخ بلندش کند سرزنش. فردوسی" **سرسام:** (سَ. رَ) سر + سام = بیماری سر و مغز. چنانکه در برسام: (به چم سینه) + سام بیماری سینه || پریشانی. سترسا\* سرگشتگی. **سرسام آور:** (سَ. رَ. مَ) آنچه مایه سرسام شود، هنگفت، بی شمار. **سرسبز:** (سَ. رَ. سَ) تر و تازه، خرم، شاداب. **سرسپرده:** (سَ. رَ. سَ. دَ) فرمانبردار، یکدل، شیفته شده. سرسپردگان: شیفتگان. سرسپردگی: شیفتگی. **سرسخت:** (سَ. رَ. سَ) پایدار، پرکار، پرتوان، سخت کوش || بی پروا. سرسختی: ستیهندگی، سرکشی، بی پروایی. **سرسرا:** (سَ. رَ. سَ) راهرو، گشادگی درونی پیش در خانه که چند سراچه\* بدان راه یابند. **سرسره:** (سَ. سَ. رَ) جای سریدن و بازی، جای سرایشیب و لیز، سرسره روی برف. **سرشاخ:** (سَ. رَ) نوک و سرشاخه درخت، شاخه - ی باریک و نازک || گلاویز شدن دو کشتی گیر. **سرشار:** (سَ. رَ) لبالب، لبریز، پر، مالا مال. **سرشت:** (سَ. رَ) نهاد، خوی، گوهر، نیاد، خیم. سرشتین: نهادین. آمیزه ها: پاک سرشت، گران سرشت. "که آهوست بر مرد گفتار زشت ترا خود ز آغاز بود این سرشت. فردوسی" **سرشتن:** (سَ. رَ. تَ) «سَرِشْتَن» آمیختن، آغشتن، خازه کردن، ورز دادن. سرشتن خازه\* برای درست کردن نان و شیرینی (سرشت، سرشد، خواهد سرشت، بسرش، سرشنده، سرشته). **سرشته:** (سَ. رَ. تَ) آمیخته، درهم شده، خازه - شده، آغشته.

**سرشک:** (س. ر) «**سریشک**» اشک. آب چشم هنگام گریستن. چکه.

"**ببارید پیران ز مژگان سرشک**

**تن بپلسم در گذشت از پزشک. فردوسی**"

**سرشکسته:** (س. ش. ک. ب. ت) شرمسار، شرمزده، سرافکنده، خوار.

**سرشکن:** (س. ر. ش. ک) بخش کردن چیزی میان یک گروه که به هر کس بهره یی برسد.

**سرشماری:** (س. ر. ش) شمردن و آماریدن مردم یک شهر و یا یک کشور.

**سرشناس:** (س. ر. ش) نام آور، نامور، نامدار، نامی، شناخته شده، خنیده. سرشناس ≠ گمنام.

**سرشیر:** (س) چربی روی شیر، نمشک.

**سرفانیدن:** (س. ر. د) به سرفیدن و داشتن، مایه سرفه کردن شدن.

**سرفه:** (س. ف) سداى کوتاه و گاه پیگیر که از ته گلو برمی آید. شوند\* آن خارش و سوزش گلو یا بیماری است.

**سرفیدن:** (س. د) سرفه کردن، سلفیدن. (سرفید، سرفد، خواهدهسرفید، بسرف، سرفنده، سرفیده).

**سرک:** (س. ر) کاهیده ی سر، سر کوچک ||

سرخاب و سفیداب زنان **سرک** کردن: پیراستن درخت، بریدن شاخه های سر درختی. **سرک** - کشیدن: گردن کشیدن، دزدیده به جایی نگریستن.

**سرک:** (س. ر) سربار، فزونی بار.

**سرکار:** (س) کارفرما، کارگزار، پیشکار || واژه ارج به کسی || فرنام افسران تا پایه سرهنگی.

**سرکردن:** (س. ک. د) با کسی ساختن یا زندگی کردن، سازگاری، کنار آمدن || آغازیدن به کاری.

**سرکرده:** (س. ر. ک. د) سردار، فرمانده، سر-دسته، فرنشین، مهتر. بیشال: سرکردگان.

**سرکش:** (س. ک) نافرمان، گردنکش، چموش. "زمین سر به سر گفתי از آتش است

هوا دام اهریمن سرکش است. فردوسی"

**سرکش:** به چم نیرومند، توانا، سرافراز.

"چنین داد پاسخ که آمد نشان

ز گفتار آن نامور سرکشان. فردوسی"

**سرکشی:** (س. ک) گردنکشی، نافرمانی || باز - رسی، رسیدگی || زورمندی، گردنکشی.

"نشست تو بر تخت شاهنشهی

همت سرکشی باد و هم فرهی. فردوسی"

**سرکشیدن:** (س. ک. د) بازرسی کردن، سرزدن || آشامیدن چیزی از آوند.

**سرکلانتر:** (س. ک. ت) فرنشین کلانتری.

**سرکنگبین:** (س. ک. گ) از سرکه + انگبین، \* سکنگبین.

**سرکوب:** (س. ر) سرزنش || جای بلند، دژ.

**سرکوب کردن:** شکست دادن دشمن.

**سرکوفت:** (س. ر) سرزنش، بیغاره، گوازه، نکوهش ≠ ستایش.

**سرکوفته:** (س. ر. ت) سرخورده، واپس زده شده، ناخشنود، دلسرد، ناامید، وخورده.

**سرکه:** (س. ک) «**سرکو**» باده انگوری ترش شده. از دگرشدن آب انگور به می، و به شوند

بودش «باکتری ها» و ترشیدن و آشوردن\* آن سرکه بدست می آید. از ترشانیدن خرما و انجیر

نیز سرکه می گیرند.

"**بیاورد زن خوان و بنهاد راست**

**بر او تره و سرکه و نان و ماست. فردوسی**"

**سرگذشت:** (س. ر. گ. د) داستان، رویداد ||

کارنامه مردم یک کشور || افسانه.

**سرگران:** (س. ر. گ) خشمگین، سرسنگین، ناخشنود، رنجیده.

**سرگرای:** (س. ر. گ. گ) سرگراينده، سرکش، سرپیچی کننده، نافرمان || بی آرام.

**سرگرد:** (س. ر. گ) افسران پیش پای بالاتر از سروان.

**سرگردان:** (س. ر. گ) سرگشته، گیج، سراسیمه، پریشان || گم گشته، آواره، بی خانمان، دربدر.

**سرگرم:** (س. ر. گ) درگیر، گرفتار، درکار || سرخوش، سرمست.

**سرگرمی:** (س. ر. گ) کارهای سرگرم کننده. بازی، گردش.

**سرگروه:** (س. ر) سردسته، سرکرده، بزرگ خاندان.

**سرگزین:** (س. ر. گ) گاو و گوسپند که کار-گزاران از گله ی گله داران برای شاه و یا

فرنشین ده بر می گزیدند.

**سرگشته:** (س. ر. گ) شوریده، آسیمه، آواره، سرگردان، دربدر، درمانده، فرومانده، کاتوره،

شمیده، نا بسامان، گیج. بیشال: سرگشتگان.

**سرگشتگی:** سرگردانی.

"**نهنگان که کردند آهنگ اوی**

**بیوند سرگشته در جنگ اوی. فردوسی**"

**سرگوشی:** (س. ر) درگوشی، سخن آهسته درگوش دیگری.

**سرگی:** (س.س. ر) نابی، ناب شدگی، پالایش شدگی، پاکیزگی.

**سرگیجه:** (س.س. ر. ه) سرسام، سهش\* چرخش سر و بهم ریختگی در مغز، سرگردا. از دست دادن ترازمندی\*.

**سرگین:** (س.س. ر) «سرگین» تپاله، پشکل، پهن، پس مانده ی چارپایان، گه. (گ. ه). پیخال.

**سرگین گردان:** «گوه گرتک» خرفستری\* با هوش شگفت انگیز، همانند سوسک که سرگین جانوران دیگر را، چند برابر سنگینی خود، با غلتاندن به آسانی به لانه می برد.

**سرلاد:** (س.س. ر) سردیوار، بالای دیوار ≠ بنلاد، پای دیوار.

**سرلشگر:** (س.س. ر. ل. گ) فرمانده لشگر، افسر ارتش بالاتر از سرتیپ.

**سرما:** (س.س. ر) «سرماگ» دمای پایین پناد،\* سردی پناد در پاییز و زمستان. ~ ≠ گرما.

" نه گرمایش گرم و نه سرمایش سرد

همه جای شادی و آرام و خورد. فردوسی

**سرماهی:** (س.س. ر) ماهانه، پولی که سر همراه به کارگر و کارمند پرداخت شود.

**سرمایه:** (س.س. ر) دستمایه، دارایی، پول برای آغازیدن کار و سرمایه گذاری درکاری || توانایی دانشیگ و هنری، دارایی ناماتکیک.\* || پایه، بن. سرمایه: بها، ارج.

" مگر بشنود پند و اندرزتان

بداند، سرمایه و ارزتان. فردوسی

**سرمست:** (س.س. ر. م) مست، سرخوش، دلشاد، شادمان || مدهوش || خودخواه، خودبین، خودپسند.

**سرنا:** (س.س. ر) سرنای، سورنای، ساز بادی، لوله ی دراز چوبین یا توپالی با چندین سوراخ، که با دمیدن آنرا به آوا در می آورند. شهنا.

**سرنامه:** (س.س. ر. م) سرواژه، فرنامه، سربرگ، آنچه نامه با آن آغاز شود. پیشگفتار.

" سر نامه کرد آفرین بزرگ

به یزدان پناهش ز دیو سترگ. فردوسی

**سرنای:** (س.س. ر) سرگروه نیروی دریایی.

**سرنج:** (س.س. ر. ن) زنگار سرب، گردسرخ رنگ که در نگارگری، شیشه سازی و سوفالگری کاربرد دارد.

**سرنذ:** (س.س. ر) گربال\* سیمی درشت سوراخ برای بیختن خاک و شن. خاک بیز || ریسمان برای به دام انداختن جانوران.

**سرنیدن:** (س.س. د) سرنکردن، بیختن، گربال کردن، بیزیدن || آبیاری کردن.

**سرنگون:** (س.س. ر. ن) نگون سر، باژگون، واژ-گون، وارو، سرازیر، واژون، باشگون || نابود، نگونسار، از هم پاشیده، برانداخته. سرنگون شده: نابود شده، از میان رفته، برانداخته شده.

**سرنوشت:** (س.س. ر. ن. و) نبشته شده، بر نهاده، بخت، آنچه در زندگی بی یازش\* مردمزاده\* برایش پیش می آید.

**سرو:** (س.س. ر) «سرو» درختی خاگی دیسه، با شاخه های کوتاه با برگهای باریک سوزنی دیسه، برگهای کم کم می ریزد و برگهای تازه جایگزین می شود، از این رو همیشه سبز است. دربخش های کوهستانی آپاختر\* ایران می روید. سرو آزاد، سروناز، سروسهی.

" یکی سرو بد سبز و برگش گشن

برو شاخ چون رزمگاه بشن. فردوسی

از فروزه های سرو: راستین، بلند، سرافراز، پابرجای. سرو آزاد: سروی راست، پا برجای.

" چو رستم بپیمود بالای هشت

بسان یکی سرو آزاد گشت. فردوسی

**سرواد:** (س.س. ر) چامه، چکامه، سروده، سخن آهنگین ≠ نوشتار و سخن ناسروده. آسرواد. **سروان:** (س.س. ر) افسر ارتش بالاتر از ستوان یکم. **سرود:** (س.س. ر) «سُرُت» آواز، آواز شاد و دلنشین گروهی.

" سرودی به آواز خوش درکشید

که اکنونش خوانی تو داد آفرید. فردوسی

" همی خواند هر کس به آواز رود

همی گفت هر کس به شادی سرود. فردوسی

**سرودن:** (س.س. د) «سُرُوتن» سراییدن، چکامه سرودن. سروده گوی: سراینده، چامه سرا. سرود: چامه، چکامه، سرواد. (سرود، سراید، خواهد - سرود، بسرای، سراینده، سروده، سرایش).

سرود: گفتن، سخن گفتن

" سخن هیچ مسرای با راز دار

که او را بود نیز همساز و یار. فردوسی

**سرور:** (س.س. ر. و) خداوندگار || فرنشین، بزرگ تبار، سرپرست، سالار. سروری: بزرگی.

" همه سروران آفرین خواندند

ورا شهریار زمین خواندند. فردوسی

**سروش:** (س.س. ر) «سُرُش» [اسروش] فرشته، پیک ایزدی || نام روز هفدهم از هرمه خورشیدی

|| در آیین زرتشتی، یکی از ایزدان نماد فرمانبر -  
 داری از اهورا مزدا و آموزاندن به بندگان.  
 " به فرمان یزدان خجسته سروش  
 مرا روی بنمود در خواب دوش. فردوسی"  
 سروش: پیک ایزدی.  
 " سروشی بدو آمده از بهشت  
 که تا بازگوید بدو خوب و زشت. فردوسی"  
**سروگاه:** (س/س) [سرون گاه] رستگاه شاخ،  
 جای شاخ جانوران.  
**سرون:** (س/س) شاخ جانوران شاخدار.  
**سرون:** (س/س) سرین، نشستگاه مردمزاد، \* کپل  
 جانوران، ران جانوران.  
**سره:** (س.ر) پاک، بی آرایش، ناب، نیامیخته،  
 نیکو، گزیده || زرناب. سره ≠ ناسره.  
 " نباید که آرند خوان بی بره  
 همان پوششست جامه های سره. فردوسی"  
**سره مرد:** (س.ر.م) جوانمرد، نیکخواه، مرد  
 برگزیده، بزرگ زاده || دانا || کارساز.  
**سرهنگ:** (س.ر.ه) فرمانده در ارتش، پایه یی  
 بالاتر از سرگرد و پایین تر از سرتیپ.  
 " نباید که از کارداران من  
 ز سرهنگ و جنگی سواران من. فردوسی"  
**سری:** (س) (از سر+ی) سروری، سرداری،  
 سپهسالاری.  
**سریدن:** (س.د) لیزیدن، لغزیدن، خیزیدن، فرو -  
 خیزیدن، خشیدن، لخشیدن.  
**سریدن:** (س.د) سراییدن، سرودن.  
**سریش:** (س) گیاهی از تیره ی سوسنی ها، در  
 بیشتر کوه های ایران می روید، بئن آنرا پس از  
 خشکاندن آرد می کنند، برای چسباندن رُخنه\* و  
 چیزهای دیگر کاربرد دارد.  
**سریشم:** (س.ش) ماتیکی چسبناک از جوشاندن  
 استخوان، کرکرانک\* و پوست برخی جانوران  
 مانند ماهی و جزآن. در درودگری کاربرد دارد.  
**سریشیدن:** (س.د) سرشتن، خازیدن، خازه -  
 کردن آرد.  
**سرین:** (س) «کون» نشستگاه، تهیگاه، پایین -  
 تنه، ران، کپل، سرینگاه.  
**سرین:** (س) زیرسری، بالش || بالای سر.  
**سزا:** (س) «سزاگ - سچاک» ارج، ارزش،  
 آخش، آخش، ورج، درخور || مزد، پاداش.  
 " به رنج اندر آری تنت را رواست  
 که خود رنج بردن به دانش سزااست. فردوسی"

**سزاوار:** (س) «سچاک وار» شایسته، درخور،  
 شایان، سزامند، زیبنده.  
 " سزاوار تختی و تاج مهان  
 نیامد نباشد چو تو در جهان. فردوسی"  
**سزاواری:** (س) «سچیشتنیه» ارجمندی،  
 روایی، پرازندگی، اندرخوری، درخوری.  
 " مگر با سزاواری و خرمی  
 کجا روم را زو نیاید کمی. فردوسی"  
**سزاییدن:** (س.د) سزیدن.  
**سزیدن:** (س.د) «سچیتن» شایستن، شاییدن،  
 ارزیدن، درخوربودن، سزاواربودن (سزید،  
 سزد، خواهد سزید، -، سزا، سزیده).  
 " عروس ار به مهراندرون همچو اوست  
 سزدگر برآیند هر دو ز پوست. فردوسی"  
**سس:** (س.س) «سوست» ناستوار، ناپایدار،  
 نرم، نازک || ناتوان، کم زور || تنبل، کند.  
 " بدانست سام نریمان درست  
 که یزدان ورا آن گنه کرد سست. فردوسی"  
**سس:** بی ارزش.  
 " گهری هنر زار و خوارست و سست  
 به فرهنگ باشد روان تندرست. فردوسی"  
**سسیت بنیاد:** (س.س.ب) لرزان، ناپایدار.  
**سسیت رگ:** (س.س.ر) ناتوان، تن آسا،  
 تنبل.  
**سسیت ریش:** (س.س.ر.ب) نمارش به نابخرد،  
 نادان، تهی مغز.  
**سسیتی:** (س.س) «سوسنتیه» تنبلی، ناتوانی،  
 کم زوری || ناپایداری || کندی، درنگ || نرمی.  
 " به تیزی و سستی به کاراندرون  
 خرد باد جان تو را رهنمون. فردوسی"  
**سفال:** (س) [سوفال، سوفار] گل پخته، آوند از  
 گل پخته.  
**سفالگر:** (س.ل.گ) سازنده آونده های سفالین.  
**سفالین:** (س) گلین، هرچیز ساخته شده از سفال.  
**سفت:** (س.ف) سخت، ستبر || چگال.  
**سفت:** (س.ف) سوراخ، سوراخ سوزن، رخنه.  
**سفت:** (س.ف) «سوفت» دوش، شانه.  
 " بر آن سفت سیمین مشکین کمند  
 سرش گشته چون چنبر پای بند. فردوسی"  
**سفتانیدن:** (س.د) به سفتن واداشتن، به سوراخ  
 کردن واداشتن.  
**سفتگر:** (س.گ) سوراخ کننده ی سنگهای  
 بهادار، مانند مروارید، بسد. \* بدخشان. \*

**سفتن:** (س. ت) «**سوفتن**» ساییدن || سوراخ - کردن، سودن || سوراخ شدن || تراویدن. **سفته:** سوراخ کرده شده، برای سنگهای بهادر. (سفت، سنب، خواهدسفت، بسنب، سنبده، سفته).  
 "چو نا سفته گوهر سه دخترش بود  
 نبودش پسر؛ دختر افسرش بود. **فردوسی**"  
**سفتن:** گذشتن، گذر کردن.  
 "بزد بر کمرگاه مرد سوار  
 نسفت آهن از آهن آبدار. **فردوسی**"  
**سفته:** (س. ت) در بازرگانی، برگه ی بدهی و زمان پرداخت آن، **سفته** بازی: خرید و فروش سفته های بازرگانی. بنچاک، نوره.  
**سفته:** (س. ت) سوراخ شده، شکافته.  
 "نخستین ز گوهر یکی سفته بود  
 یکی نیم سفته دگر نابود. **فردوسی**"  
**سفته:** (س. ت) سخت، استوار.  
**سفتیدن:** (س. د) سفتن، سودن، سوراخ کردن.  
**سفلیدن:** (س. د) سوت زدن.  
**سفلیدن:** (س. د) سرفیدن، سرفه کردن.  
**سکالاد:** (س) درمهستان\* گروه سر رشته داران برگزیدگان مردم برای پیشبرد کارهای مردمی و کشوری.  
**سکالش:** (س. ل) [سکالش] اندیشه مند بودن، اندیشه || کارسازی کردن.  
**سکالیدن:** (س. د) اندیشیدن || همپرسیدن،\* سو باردن. **سکالیدن**.  
**سکرفاتیدن:** (س. ک. د) درهم پیچیدن.  
**سکرفیدن:** (س. ک. د) [شکرفیدن] لغزیدن، سکندری خوردن، شکوختن، زمین خوردن. زمین خوردن ستور.  
**سکستن:** (س. ک. ت) گسستن، گسلیدن، پاره - گشتن، گسیختن، کنده شدن، جدا شدن.  
 "غل و بند در هم سکستم همه  
 دوان آمدن نزد شاه رمه. **فردوسی**"  
**سکلانیدن:** (س. ک. ن. د) شکستن. **سکلانیدن:** به شکستن و داشتن.  
**سکلیدن:** (س. ک. د) [سکلیدن] شکستن، فرو سکلیدن، گسلیدن.  
**سکنج:** (س. ک. ن) سرفه || خراش || گزندگی.  
**سکنجیدن:** (س. ک. ن. د) سرفیدن، سرفه کردن || تراشیدن || گزیدن || خستن، خراشیدن.  
**سکندری:** (س. ک. ن. د) لغزش پا، به سر در - آمدن، پا پیش خوردن. سرنگونی.

**سکو:** (س) چنگک چند شاخه برای باد دادن بنوها\* و جدا کردن دانه از کاه || تختگاه، پله ماندی در کنار در خانه یا پای درختان.  
**سکوپا:** (س) [سکوپا] یکی از رده های پیشوایی در آیین ترسایی، برابر با موبد در ایران، یونانی این واژه «اپیسکوپوس» به چم: پاسدار، چشم - گمار، نگهبان، نگرنده.  
**سکیزه:** (س. ز) سکیز، اسکیز، اسکیزه، لگد، جست و خیز ستور، جفتک، آلیز.  
**سکیزیدن:** (س. د) جست و خیز کردن، تاختن، جفته افکندن، آلیزیدن ستور.  
**سگ:** (س) «**سگ**» پستانداری گوشتخوار، سردسته ی تیره ی سگ سانان، دارای نژاد های گوناگون، سبش بویایی اش بسی توانمند است، و در کارهای گوناگون، یاری دهنده ی ارزنده ی مردمزاده\* است. در آیین زرتشتی و فرهنگ باستانی ایران، سگ جاندار ی خجسته است که با جانداران اهریمنی می ستیزد.  
 "نیابند مر یکدگر را به تگ  
 دوان همچو نخجیر در پیش سگ. **فردوسی**"  
**سگ دو:** (س. گ) نمار به بیهوده به هر سو دویدن. سگدوی: دوندگی بیهوده و نا سودمند.  
**سگال:** (س) اندیشه، پندار. بدسگال: بد اندیش.  
 "ستم باد بر جان او سال و ماه  
 کجا بر تن تو شود بد سگال. **فردوسی**"  
**سگالش:** (س. ل) اندیشیدن، چاره جویی، اندیشه - مندی || اندیشه بد.  
**سگالشگر:** (س. ل. گ) اندیشنده || همپرسی\* - کننده، همپرسی خواهنده.  
**سگالیدن:** (س. د) «**اوسکاردن**» اندیشیدن، پنداشتن || دشمنی کردن. سگالش: چاره جویی، اندیشه، همپرسی، نگرخواهی. **سگالنده:** اندیشنده، چاره جو. **سگالیده:** اندیشیده، چاره جویی شده.  
**سگال:** فرمان به سگالیدن، بسگال، بیانندیش، و به چم سگالنده بسان پسوند، مانند: بدسگال، چاره سگال. (سگالید، سگالد، خواهد سگالید، بسگال، سگالنده، سگالیده، سگالش).  
 "همه بد سگالید و با کس ن ساخت  
 به کژی و نامردمی سر فراخت. **فردوسی**"  
**سگرمه:** (س. گ. م) گره ابرو، چین پیشانی || اخم، آژنگ میان ابروها.  
**سگک:** (س. گ) چنبره ی کوچک توپالی برای بستن کمر بند، کفش و جزان.



**سلفیدن:** (س. د) سرفیدن، سرفه کردن.  
**سلمانی:** (س) آرایشگر، پیرایشگر  
**سمنج:** (س. ل) لب شکری، لب چاکدار.  
**سم:** (س) «**سومب**» سمب، ناخن دست و پای چارپایان مانند اسب، خرواستر از ماتک شاخی.  
**"أبا گرز و با کاویانی درفش**  
**زمین کرده از سم اسبان بنفش. فردوسی"**  
**سم:** خانه زیرزمینی در بیابان برای رهنوردان.  
**"بیابان سراسر همه کنده سم**  
**همان روغن گاو در سم به خم. فردوسی"**  
**سماروغ:** (س) رستنی به نام کلاه دیوان، در جاهای نمناک می روید. گونه های گوناگون دارد برخی سمی و برخی خوراکی. سماروغ ناک، ~ زار. جایی که سماروغ بسیار روید.  
**سماری:** (س) کشتی، کشتی سپهر. \***سپاش پیم.**  
**سماک:** (س) درختچه ای از تیره ی دو لپه ای - ها، دارای گل های سفید خوشه ای، میوه اش کوچک و ترش است، کوبیده و گرده آن برای چاشنی برخی خوراک ها کاربرد دارد.  
**سمانه:** (س. ن) آسمانه، چخت، \***چخت خانه.**  
**سمج:** (س. م) پناهگاه زیرزمینی، گودال زیر زمینی برای گوسپندان || **گنداب راهه، گنداب رو.**  
**سمن:** (س. م) «**سمن**» گل یاسمن به رنگ های زرد و سفید. **سمن بو: خوشبو.**  
**"بنفشه گل و نرگس و ارغوان**  
**سمن شاخ و سنبل به دیگر کران. فردوسی"**  
**سمند:** (س. م) اسب زرد رنگ.  
**"نهادند زین بر سمند جهان**  
**خروش آمد از دیدگاه در زمان. فردوسی"**  
**سمنو:** (س. م) خوراک شیرین مزه از شیر یوانه جوانه گندم، آرد و کرک. \* یکی از سین های هفت سین نوروزی.  
**سمور:** (س) «**سمُر - سیمر**» پستانداری از تیره - ی سموریان، گوشتخوار، کوچکتر از روباه، تنش باریک و کشیده، پاهای کوتاه، پوستش به رنگ های خاکستری و سرخ تیره، نرم و گرانبها.  
**سمید:** (س) نان سفید، نان پخته شده با آرد بی سبوس، **نان مید:** نان با آرد دو بار بیخته شده. (درمک: آرد سفید بی سبوس).  
**سنب:** (س. ن) سم چارپایان || **سوراخ و آغل**  
**زیرزمینی برای گوسپند و بز، سمنچه.**  
**سنباده:** (س. د) سنگ برای تیز کردن کارد و شمشیر و تراشیدن سنگهای گرانبها.

**سنباده:** (س. د) **نفج** \* ستبر یا نازک بارویه ی زبر ویژه ی کارهای درودگری و نگارگری برای ساییدن چوب و تخته.  
**سنباندن:** (س. ن. د) [سنبانیدن] سنبیدن، کاویدن، سوراخ کردن، سفتن || **چپاندن. سنباننده:** کاونده. **سنبنده:** سوراخ کننده.  
**سنبانیدن:** (س. د) به سنباندن واداشتن، سوراخ گردانیدن.  
**سنبک:** (س. ب) کشتی کوچک.  
**سنبل:** (س. ن. ب) گیاهی از تیره ی سوسنی ها دارای گل های خوشه ای به رنگ های بنفش و سفید، پیازش را در گلدان می کارند.  
**سنبیدن:** (س. ن. د) «**سومبیتن**» سفتن، سوراخ کردن، کاویدن || **چپیدن در جایی. سنبنده:** سوراخ کننده. **سنبیده:** کاویده. **سنب:** فرمان به سنبیدن، بسنب. و به چم سنبنده بسان پسوند، مانند: آهن - سنب، پولاد سنب.  
**سنتور:** (س. ن) یکی از کهن ترین سازهای ایرانی، ساز زهی، تنبگویی \* به دیسه ی \* **زَنخدار** نابرابر، \* **(یاناجور)**، سیم های بسیار بر آن کشیده شده است با دو زخمه ی بلند نواخته می شود. گویند ساخته ی فارابی است.  
**سنج:** (س. ن) یکی از سازهای کوبی، دو پاره توپال گرد و کاو (از برنج) که بهم کوفته می شود.  
**"وزان جایگاه بانگ سنج و درای**  
**خروش آمد و ناله ی کرنای. فردوسی"**  
**سنجاب:** (س. ن) «**سنچاپ**» پستانداری کوچکتر از گربه، از راسته ی جوندگان، پوستش موهای نرم وانبوه و دمش دراز و پر مو است.  
**سنجائیدن:** (س. ن. د) به سنجیدن واداشتن.  
**سنجد:** (س. ن. ج) «**سنجیت**» درختی کوتاه و خاردار، گلهايش خوشه ای و خوشبو، میوه اش به رنگ سرخ تیره، پوست نازک، مغزش آرد مانند و کمی شیرین. یکی از سین های خوان نوروزی ست.  
**"چو شب کرد بر آفتاب انجمن**  
**کنوی می و سنجد آورد زن. فردوسی"**  
**سنجش:** (س. ن. ج) (نامپویه از سنجیدن یا سختن) اندازه گیری، آزمودن، برآورد، ارزیابی.  
**سنجه:** (س. ج) سنگ ترازو، کپه ی \* **ترازو ||** پیمانه، اندازه || **سنجه ی نیک و بد، روا و ناروا.**  
**"ز دیوان به پیش اندرش سنجه بود**  
**که جان و دلش زان سخن رنجه بود. فردوسی"**

**سنجیدن:** (س. د) «اوزموتن» آزمودن، اندازه گرفتن، برابری کردن چیزی با چیز دیگر، برآوردن، پیمودن، ارزیابی کردن، ارزشیابی کردن  
**سنجش:** آزمودن. **سنجده:** آنکه بسنجد. **سنجیده:** آزموده، خردورانه. **سنجیدگی:** آزمودگی، سنجیده بودن. **سنج:** فرمان به سنجیدن، بسنج و به چم سنجده بسان پسوند، مانند: گرما سنج، سخن سنج، زمین لرزه سنج. (سنجید، سنجد، خواهد سنجید، بسنج، سنجده، سنجیده، سنجش).  
 "بدان کز زبانست مردم به رنج  
 چو رنجش نخواهی سخن را بسنج. فردوسی"  
**سنجیدن:** ارزییدن.  
 "چه سنجد بد اندیش با بخت تو  
 به پیش پرستنده ی تخت تو. فردوسی"  
**سندان:** (س. ن) ابزار آهنی مسگران و آهنگران که پاره های آهن و مس گداخته را روی آن با چکش ستبر می کوبند.  
 "کمند افکن و مرد میدان بدند  
 به رزم اندرون سنگ سندان بدند. فردوسی"  
**سندلی:** (س. ن. د) چهارپایه پستی دار برای نشستن. نشستن.  
**سنده:** (س. ن. د) گژه، سرگین مردمزاده.  
**سند:** (س. ن. د) سندان آهنگران و مسگران.  
**سنگ:** (س. ن) «سنگ» توده ی ماتکان\* کانی سفت و سخت و بهم چسبیده که به گونه ی نیادی روی پوشش و پهنه\* پوسته ی زمین در اندازه ها و گونه های جوراجور یافته می شود.  
 "ز سنگ و ز گچ بود بنیاد کار  
 چنین کرد تا باشد آن پایدار. فردوسی"  
**سنگ:** (س. ن) ابزار از سنگ یا توپال\* برای سنجش سنگینی چیزها.  
**سنگ:** (س. ن) گرانمایگی، ارزندگی، شکوه، فرهمنندی، گرانسنگی، آبرومندی || ارزش || آهستگی، آرامش.  
 "خرمندی و رای و فرهنگ تو  
 شکیبایی و دانش و سنگ تو. فردوسی"  
 "نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ  
 گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ. فردوسی"  
**سنگ پشت:** (س. ن. پ) «کشوگ» لاک - پشت، جانوری از تیره ی خزندگان، تخم گذار و گیاهخوار، پوششی استخوانی سراسر تنش مگر سر و دمش را می پوشاند، هنگام سهش\* سیج\* آنها را زیر لاک می برد. خشک پشت.

**سنگدان:** (س. گ) هندام\* ماهیچه یی ویژه ی پرندگان پس از چینه دان برای خرد کردن دانه و خوراک با سنگهای اوبارده\* شده.  
**سنگدل:** (س. گ. د) سنگین دل، نماربه ستمکار، ستمگر، سخت دل، بیدادگر، مردم آزار.  
 "ز کار نبشته بشد تنگدل  
 که آن مرد بی دانش و سنگدل. فردوسی"  
**سنگر:** (س. گ) پناهگاه، جان پناه، گودال برای سربازان هنگام جنگ.  
**سنگک:** (س. گ) نانی است که روی سنگ می - پزند || سنگ خرد و کوچک || **سنگچه:** تگرگ. **سنگلاخ:** (س. گ) سنگستان، زمین پر سنگ.  
 "چو زان بگذری سنگلاخ است و دشت  
 که آهو بر آن بر نیارد گزشت. فردوسی"  
**سنگ نگاره:** (س. ن. ر) نگاره های برجسته وکنده کاری شده بر روی سنگ.  
**سنگنبشته:** (س. گ. ن. ب. ت) نوشتارکنده - کاری شده روی سنگ. مانند: سنگ نبشته های شاهان هخامنشی با دبیره ی\* میخی برکوه.  
**سنگواره:** (س. گ. ر) بازمانده یا نشان و رگه از یک گیاه یا جانور که از سده های بسیار دور تا امروز به گونه ی سنگ بازمانده است.  
**سنگی:** (س. بزرگوار، گرانمایه، شکوهمند.  
 "دو سنگی، دو جنگی، دو شاه زمین  
 یکی شاه خاور یکی شاه چین. فردوسی"  
**سنگین:** (س. ن) «سنگین» ساخته از سنگ || گرانبها، پرهزینه || دشخوار، بدگوار || برازنده، گرانمایه. سنگینی: برازندگی. سنگین ≠ سبک.  
**سو:** «سوک» سون، سوی، کنار، کناره.  
**سو:** پرتو، فروغ، روشنایی ≠ تاریکی.  
 "بدو گفت زان سو که تابنده شید  
 بر آید یکی پرده بینم سپید. فردوسی"  
**سوار:** (س. «اسوار» [سواره] اسپ بر، اسپ - سوار. یکه سوار: بی همتا در دلیری. چابک سوار: سوارکار زبردست. در شترنگ: هر یک از مهره - ها مگر پیاده. سوار ≠ پیاده.  
 "از ایران و توران گزیده سوار  
 برفتند شمشیر زن ده هزار. فردوسی"  
**سوار:** پهلوان، دلاور.  
 "گزین کرد رستم ده و دو هزار  
 ز شایسته مردان گرد و سوار. فردوسی"  
**سوارکار:** (س. ر) دانا به شیوه های سوارکاری، چابک در سوارکاری.

**سواره:** (س. ر) «اسپ بارک» سوار بودن، سوار بودن برستور. بیشال: سوارگان. سواره ≠ پیاده.

**سوتام:** سخت اندک، هرچیز کم و اندک، کوچک. **سوچه:** (چ) خشتک، پارچه چهارگوشه برای گشادن بخش میانی شلوار || بغلک، پارچه سه گوشه برای گشادن زیر بغل.

**سوخ:** (خ) پیاز، درگیاه شناسی، پیاز بن برخی گیاه که چنانچه آنرا بار دیگر بکارند از نو می روید. مانند: پیاز نرگس.

**سوخت:** (خ) آنچه برای سوختن است، ماتک - های سوختنی. آنچه برای گرم کردن یا پختن بسوزانند.

**سوختن:** (خ. ت) «سوختن» [سوزیدن] آتش گرفتن، آسیب دیدن تن از آتش یا آبجوش || افروختن، آتش گیراندن، سوزاندن || سوزیدن. **سوختنی:** درخور سوختن. سوزش: درد از سوختن. **سوزنده:** آنچه بسوزاند یا بسوزد. **سوخته:** آتش گرفته || آزار دیده. **سوزان - سوزنده:** در کار - سوختن. **سوز:** فرمان به سوختن، بسوز، و به چم سوزنده بسان پسوند، مانند: جهانسوز، جانسوز، دلسوز. (سوخت، سوزد، خواهد - سوخت، سوز، سوزنده، سوزا، سوزاک، سوزان، سوخته، سوزش، سوزه). آمیزه ها: سوختن ستاره، سوختن دل، واسوختن و جزآن.

"بتان از سر گاه می سوختند"

بجای بت آتش برافروختند. فردوسی

**سوخت و ساز:** (ت) دردانش جانورشناسی پیوند در ساز و کار دستگاه های گوناگون تن با یکدیگر. فرآورده های فزونی سوخت و ساز با کنش رانش بیرون ریخته می شوند.

**سود:** «سوت» بهره، بازدهی، بر، هوده.

**سودبری:** بهره مندی، بهره وری.

"که بازاریان میوه دانند سود"

کدیور بود مرد کشت و درود. فردوسی

**سودا:** (س) داد و ستد، بازرگانی، خرید و فروش.

**سوداگر:** (س. گ) بازرگان.

**سوددار:** (د) «سوتیر - سوتاگ» سودمند،

بهره دار، سودبخش، بارور.

**سودمند:** (د. م) «سوتمند» سود دار، سود

- بخش، بهره دار، به درخور، بارده، بار آور.

"نیشند پس نامه ی سودمند"

به نزدیک پیروز شاه بلند. فردوسی

**سودن:** (د) «سوتن» سفتن، ساییدن، کوبیدن، نرم کردن چیزی || فرسودن || گداختن || بساویدن، مالیدن. **سوده:** ساییده شده، نرم شده. (سود، ساید، خواهد سود، بسای، ساینده، سوده، سونش).

"چو سوهان پولاد بر سنگ سخت"

همی سود دندان خود بر درخت. فردوسی

**سودن:** تیز کردن و درخشانیدن.

"یک امشب شما را نباید غنود"

همه شب سر نیزه باید بسود. فردوسی

**سور:** «سور» بزم، جشن، مهمانی || بیوگانی\*

جشن آروسی (واژه پارسی است).

"ز تو چشم / هرمان دور باد"

دل و جان تو خانه ی سور باد. فردوسی

**سوراخ:** «سولاک - سوراگ» روزنه، روزن، رخنه، گودال، چاله.

"ز سوراخ چون مار بیرون کشی"

همی دامن خویش در خون کشی. فردوسی

**سوری:** سرخ، سرخ رنگ، گل سرخ، می سوری: آب رز، باده سرخ رنگ.

**سوز:** «سُج» سوزش، سوختگی، دردی

همانند به درد سوختگی || باد بسیار سرد. به چم

سوزنده بسان پسوند، مانند: جهانسوز، جانسوز،

دلسوز. سوز و ساز: سوختن و ساختن نمار به

بیوسایی\* و بردباری. سوز و گداز: سوختن و

گداختن نمار به بی تابی. آمیزه ها: لب سوز،

پیه سوز، نیم سوز، آش دهن سوز!

**سوزا:** «سُچاک - سُزاک» سوزنده، سوزان،

درکار سوختن، سوختنی.

**سوزاک:** بیماری واگیردار به هنایش\* آمیزش و

نزدیکی زن و مرد بیمار، با چرک و درد و

سوزش همراه است. سوزنک.

**سوزان:** «سُچیشنیک» سوزنده، آتشین، داغ،

بسیار گرم و تابدار || سوزاننده. آفتاب سوزان.

**سوزاندن:** (ن. د) «سُچنیتن» [سوزانیدن] به

آتش کشیدن، آتش زدن، به آتش انداختن، تافتن.

سوزاننده: آنکه یا آنچه بسوزاند.

**سوزش:** (ز) «سُچیشن» (نامپویه از سوختن)

سوز، درد سوختگی.

**سوزن:** (ز) «سُزن» ابزار تویالی\* بزرگ یا

کوچک و بسیار باریک و نوک تیز با سوراخی

در ته آن، برای دوختن، درزن.

"نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت"

نه چشم زمان کس به سوزن بدوخت. فردوسی

**سوزناک:** (ز°) سوزنده، سوزان، سوزش آور، دردناک، جگر خراش، دلخراش.

**سوزن‌بان:** (ز. ن°) سرپرست و سامان دهنده ی پرشگاه‌های\* راه آهن برای بی سیج\* بودن گذر آهن نوردها.\*

**سوزیان:** سود و زیان || سرمایه || راز نهان || رهاورد || مهربان.

**سوسک:** (س°) خرفستر کوچک بالدار با گونه های جوراجور به رنگهای سیاه، سرخ تیره، در کشتزار، خانه و جاهای نمدار می زیید. سپیرو. **سوسمار:** (س°) «**کربونگ - کرباش**» جانوری خزنده، در آب و خشکی می زیید، دارای دست و پای کوتاه، دندان های ریز و فراخ، پوستش پوشیده از پولک های سخت و شاخی، تخم گذار است. گونه های جوراجور دارد. چلیپاسه.

**سوسن:** (س°) «**سوسن**» گیاهی پیازدار، گل - هایش خوشبو به رنگهای زرد، سفید و لاژوردی. **سوسنبر:** (س. ن° ب°) «**سیسیمبر**» گیاهی از تیره ی پودنه ها،\* با برگهای خوشبو و گلهای سفید. پودنه ی خودرو.

**سوسو:** روشنایی اندک، روشنایی کم چراغ، کورسو، سوسوزدن: روشنایی کم چراغ از دور. **سوسه:** (س°) تیرنگ، دو بهم زنی، دروغ || کرم گندم خوار.

**سوفار:** سوفال، سفال، آوند گلی پخته شده. **سوفچه:** (ف° چ°) شوشه زر یا سیم، خرده ریزه - ی زر و سیم. ریزه ی هر چیز.

**سوک:** گوشه، کنج || مرد کم ریش || درد و اندوه. **سوک:** اندوه، درد و داغ در مرگ کسی. **سوک. سوکند:** (س° گ°) «**سوگند - سوگند**» گفتن برای باز نمودن\* راستگویی. پیمان بستن به راستگو بودن. سوگند خوردن. سوگندنامه.

"کنون هر چه گویمش جز آن کند

نه سوگند داند نه پیمان کند. فردوسی"

**سوگیدن:** (د°) گریستن، نالیدن و زاریدن.

**سولیدن:** اندوهگین شدن، زاریدن.

**سون:** سوی، سو، کنار || مانند، سان.

**سونش:** (ن°) ریزه های آهن، سیم و زر هنگام سوهان زدن. توپال.\*

**سوهان:** (س°) [سوهن] ابزار پولادی آجیده شده و ناهموار برای ساییدن توپال و چوب.

"بیاورد جاماسب آهنگران

چو سوهان پولاد و پتک گران. فردوسی"

**سه:** (س°) «**سه**» شماره سه پس از دو. **سه دیگر:** (س. گ°) «**سی تیکر**» سوم آنکه.

"سه دیگر که اسپت به جای آورم

سمنگان همه زیر پای آورم. فردوسی"

**سهر:** (س° ه°) گاو، گاو سرخ رنگ.

"چو بر شاه، تازی بیاورد مهر

بیاورد فربه یکی ماده سهر. فردوسی"

**سهره:** (س. ر°) پرنده یی کوچک و خوش آواز با پرهای سبز و زرد. سیره.

**سهستن:** (س. ه° ت°) ترسیدن و رمیدن، گریختن || نمایان شدن || نگریستن. (سهست، سهد، خواهد - سهست، بسه، سهنده، سهسته).

**سهش:** (س° ه°) از سهدیدن، اندریافت درونی.

**سهشگر:** آنکه می سهد. (سگ و بسیار دیگر جانوران مهربانی را می سهند).

**سه کنج:** (س. ک°) سه کنجی، سه گوش.

**سه گان:** (س°) سه تایی، سه بار، سه پستا،\* سه - گونه، سه جور.

**سهم:** (س° ه°) «**سهم**» ترس، بیم، هراس.

"چو از دور دیدش پراز سهم و خشم

پراز خاک روی و پراز گرد چشم. فردوسی"

**سهمگین:** (س° ه° گ°) «**سهمگین**» ترسناک،

ترس آور، هراس انگیز، هراسناک.

"یکی سهمگین کار دارم بزرگ

کران خیره گردد دو چشم سترگ. فردوسی"

**سهمناک:** (س° ه° م°) ترسناک، بیمناک، ترس - آور، ترس دار.

"فکند از سر تخت خود را به خاک

بر آمد ز جانش آتشی سهمناک. فردوسی"

**سهمیدن:** (س° ه° د°) سخت ترسیدن، هراسیدن، بیم داشتن.

**سهی:** (س°) «**سهیگ**» راست، راست رسته،

راست ایستاده، کشیده، **سهی بالا:** بلند بالا.

سرو سهی.

"بزد بر میان درخت سهی

گذاره شد آن تیر شاهنشهی. فردوسی"

"چو آن نامور کم شد از انجمن

چو در باغ، سرو سهی از چمن. فردوسی"

**سهدیدن:** (س° د°) ترسیدن، بیم داشتن || اندریافت - درونی. (من نگرانی شما را می سهم)!

(سهدید، سهد، خواهد سهدید، بسه، سهنده، سهدیده).

**سهدستن:** (س° ت°) به نگر آمدن.

**سی:** «**سیه**» شماره «**سی**»، سه بار ده.

**سیابیدن:** ( دَ ) آراستن، پیراستن، آمان، زیور و آرایش دادن.

**سیالغ:** ( لَ ) خار به ریخت خارخسک، خار سه پهلوی از توپال برای ریختن بر راه دشمن.

**سیاه:** ( هَ ) « سیا » مشک، رنگ زغال. \* ≠ سپید.  
 " همه جامه کرده کبود و سیاه  
 همه خاک بر سر به جای کلاه. فردوسی "

**سیاه:** تاریک.  
 " از آن پس که برگشت از آن رزمگاه  
 که رستم بر او کرد گیتی سیاه. فردوسی "

**سیاه:** نام اسب اسفندیار.  
 " تو بردار زین و لگام سیاه  
 برو سوی آن مرغزاران پیگاه. فردوسی "

**سیاهچال:** ( هَ ) سیه چال، جای گود و تاریک، زندان تنگ و تاریک.

**سیاه درون:** ( هَ دَ ) بد اندیش، بد سرشت.

**سیاه روز:** ( هَ ) سیه روز، بدبخت، تیره بخت.

**سیاه گون:** ( هَ ) سیاه رنگ، سیاه فام.

**سیاه مست:** ( هَ مَ ) بسیار مست، بدمست.

**سیاه نامه:** ( هَ مَ ) سیه نامه، گناهکار، بدکار.

**سیاهرگ:** ( هَ رَ ) رگی که خون تهی از پناد را \*  
 را به دل \* باز می گرداند.

**سیاهه:** ( هَ ) پهرست، \* پهرست درآمد و هزینه ||  
 نوشته ی نام چیزها.

**سیب:** « سِب - سیپ » درختی از تیره ی گل سرخیان میوه اش خوشبو و خوشمزه، سودمند برای تندرستی، دارای گونه ها و در رنگهای سرخ، سبز، زرد.

**سیب زمینی:** ( زَ ) گیاهی است بوته یی، بخش خوراکی آن دژپیه \* مانند که درون خاک می -  
 روید، گونه های فراوان دارد.

**سیجیدن:** ( دَ ) سیجیدن، آمان، سامان دادن.  
 " به زودی در این کار کردن بسیج  
 نباید درنگ اندر این کار هیچ. فردوسی "

**سیج:** دهناد، سامان، آراستگی.

**سیخول:** خار پشت بزرگ که خارهای سیاهرنگ بر پشت دارد و هنگام سیج \* آنها را مانند تیر پرتاب می کند. ژیکاسه.

**سیر:** « سِر - سگر » سبش \* پریدن روسپز \*  
 پس از خوردن خوراک || پر، سرشار.  
 " نه پیل و نه تخت و نه بار و نه  
 به نانی تو سیری و هم گرسنه. فردوسی "

**سیر:** بیزار، درمانده، خسته.

**سیر:** « سیر » گیاهی از تیره ی سوسنی ها، بخش خوراکی آن دژپیه های \* سپید رنگ است که در زیر خاک می روید.

**سیرنگ:** ( رَ نَ ) سیمرغ، مرغ افسانه یی.

**سیره:** ( رَ ) سهره، پرندۀ یی کوچک و خوش - آواز.

**سیری:** « سِریه - سگریه » پُری، سرشاری.

**سیز:** چابک، چالاک، تند و تیز، زرنک.

**سیسالنگ:** ( لَ ) [ شیشالنگ ] دم جنبانک.

**سیستن:** ( سَ تَ ) جهیدن، جستن

**سیسنبر:** ( سَ نَ بَ ) « سیسیمیر » سبزی خوراکی، خوشبو مانند پودنه ی \* خود رو، در آب و کنار جویبار می روید.

**سیغ:** نیکو، خوب، زیبا، نغز.

**سیفور:** ( سَ یَ ) پارچه و بافت ابریشمی بسیار نرم و نازک مانند دیبا.

**سیم:** « آ سِم » توپال گرانیهای سپید رنگ و درخشان که در کان به گونه سره، یا به گونه ی آمیخته در برخی سنگ یا سرب یافته می شود.

**سیم:** رشته های باریک توپالی که کاربرد های گوناگون دارد. سیم تار و ستار، سیم کهربا. \*  
 " تنش سیم و شاخش ز یاکند و زر  
 بر او گونه گون خوشه های گهر. فردوسی "

**سیماب:** توپال آبگونه و سنگین، ژیوه.  
 " بوخته سه دیگر گریزان شدند  
 چو سیماب در دشت پنهان شدند. فردوسی "

**سیمبر:** ( مَ بَ ) سیم تن، سیمین تن.  
 " چو بگذشت یک چند روز دگر  
 بر آن نامور دختر سیمبر. فردوسی "

**سیمدار:** ( مَ ) پولدار.

**سیمرغ:** ( مَ ) سیرنگ، مرغ افسانه یی.  
 " بدان جای سیمرغ را لانه بود  
 که آنجای از خلق بیگانه بود. فردوسی "

**سیمگون:** ( مَ ) به رنگ سیم، سیمرنگ، روشن، سپید و درخشان.

**سیمگون:** « آ سِیمِن - سِیمِن » [ سیمینه ] ساخته -  
 شده از سیم. سیمگون || سپید، روشن.  
 " ز سیمین و زرینه اشتر هزار  
 بفرمود تا بر نهادند بار. فردوسی "



سینه: (ن) «سنگ - سن» پستان|| گنجه ی  
 استخوانی سینه که در آن دل و شش ها جای  
 دارند، و در مردمزاد\* دوپستان بر آن.  
 " بر آن بازو و بال و آن سفت و شاخ  
 میان چون قلم؛ سینه و بر فراخ. فردوسی"  
 سینه پهلو: (ن. پ) چرک آوردن و برافروختن  
 گنبدک های پناد\* در شش.  
 سینه سوز: (ن) ( جانگداز، بسیار دردناک.  
 سینی: آوند گرد یا خاگی\* از زر، سیم، مس یا  
 برنج، دیواره دار یا بی دیواره.  
 سیه فام: ( ی. ه) سیاه رنگ.  
 سیاهی: (ی) سیاه بودن.



## واژه های کم آشنا در وا ت « س »

|                                                   |                                                     |
|---------------------------------------------------|-----------------------------------------------------|
| پاسدارانه: محترمانه                               | آرمان: هدف                                          |
| پافه: اجاره                                       | آشوردن: تخمیر کردن                                  |
| پافیدن: سلاک دادن، اجاره کردن                     | آوند: ظرف                                           |
| پایندان: ضامن، وکیل                               | آهن نورد: قطار                                      |
| پایندیدن: ضمانت کردن                              | ابدام: جسم                                          |
| پایه دار: درجه دار                                | ابزارسازی: فناوری، صنعت                             |
| پایه: قاعده                                       | اپاختر: شمال                                        |
| پستنا: بار، نوبت                                  | ارزیز: قلع                                          |
| پلیته: فتیله                                      | اسپاش پیما: فضا پیما                                |
| پناد: وای، هوا                                    | اسپرز: سپرز، طحال                                   |
| پنادزا: اکسیژن                                    | اسرواد: نثر                                         |
| پنادی: هوایی                                      | امیدمند: امیدوار                                    |
| پنده: خال، نقطه                                   | انگبین: عسل                                         |
| پودنه: نعناع                                      | اوبارده: بلعیده شده                                 |
| پویه: کارواژه، فعل (پوینده: فاعل - پوییده: مفعول) | اوباریدن: بلعیدن                                    |
| پهرست: فهرست                                      | اوگ: اوج                                            |
| پهنه: رویه، سطح                                   | آیفت: حاجت                                          |
| پیوندواژه: حرف ربط                                | بازنمون: نشان دادن                                  |
| تاگ: تاج                                          | بایا: وظیفه، واجب                                   |
| تبنگو: صندوق، جعبه                                | بد دریافتی: سوء تفاهم                               |
| ترازمندی: همترازی، تعادل                          | بدخشان: بدخشی، سنگ لال (لعل معرب)                   |
| تزده: تژده، قباله                                 | برخ: بخش کوچکی از یک هماد (کل)                      |
| تسو ساز: ساعت ساز                                 | برشگاه ها: تقاطع                                    |
| تسو: ساعت                                         | بزیدن: وزیدن، زدن پنبه (پنبه ی بزیده)               |
| تسوک: دقیقه                                       | بسامان: منظم                                        |
| تسوکه: ثانیه                                      | بساوانام: اسم ذات - برای چیزی که دیده و لمس می شود. |
| تسو ها: ساعات                                     | بُسد: مرجان                                         |
| توپال: فلز    خرده و ریزه های آهن و جز آن         | بنو ها: غلات                                        |
| توپالی: فلزی                                      | بوی افزار: ادویه                                    |
| تیر آهن: ریل کوس ها (ریل قطار)                    | به دیده گرفتن: در نظر گرفتن                         |
| چخت: سقف                                          | به مزد دادن: کرایه دادن                             |
| خازه: آرد سرشته، خمیر                             | به مزد گرفتن: کرایه گرفتن                           |
| خازه: گل، گلابه                                   | به نیک داشتن: تحسین کردن                            |
| خاگی: بیضی                                        | بی سیج: بی خطر                                      |
| خرده ریزه های سیم و زر                            | بی یکسو: بی طرف                                     |
| خرفستر: حشره                                      | بی یکسویانه: بی طرفانه                              |
| دبیره: خط نوشتن                                   | بیشینه: حداکثر                                      |
| دژپیه: غده                                        | بیوسایی: انتظار از بیوسیدن                          |
| دستک ها: اسناد                                    | بیوگانی: اروسی پارسی است (عروسی)                    |
| دستینه: امضاء                                     | پابستگی: مقید بودن                                  |
| دل: قلب                                           | پابسته: مقید                                        |
| دماک: بینی                                        | پارد: (مانند کارد) ماده، ماتریال                    |
| دوسانیدن: چسبانیدن                                | پاردیگری: مادیگری                                   |
| دوسگن: چسبنده                                     | پاس داشتن: احترام گذاشتن                            |
| دهناد: نظم                                        | پاسخده: مسئول                                       |
| دپسه: شکل                                         | پاسخدهی: مسئولیت                                    |
| رخنه: (ر) کاغذ                                    |                                                     |



مردم‌زاد: مردم‌زاده، آدمی، انسان  
 مردم‌زاده: آدمی، انسان  
 مهستان: پارلمان  
 ناماتکیک: غیر مادی  
 ناوای زا: ناپندازا، بی اکسیژن  
 نبیگ: کتاب  
 نفج: رُخنه، کاغذ  
 نهادک: امانت  
 نیادی: طبیعی  
 واژاک: اصطلاح  
 واش: علف  
 واشزار: علفزار  
 وای زا: پندازا، هوازا، اکسیژنه، با اکسیژن  
 وای: پناد، هوا  
 وشتارش: سفر  
 ویر: ذهن  
 ویژه نام: اسم خاص  
 هماد: کل  
 همدادی: کلی  
 همپرسیدن: مشورت کردن  
 هنایش: اثر  
 هندام: اندام  
 یازش: اراده  
 یکان: واحد



رَمَن: بیشال، جمع  
 روسپر: کروش، معده  
 زادنام: بساوا نام، اسم ذات (آنچه دیدنی و لمس کردنی است)  
 زخمه: سکافه، شکافه، مضراب  
 زغال: زغال  
 زرخدار جور: دوزنقه متساوی ضلع  
 زینه: درجه  
 زینهار: امانت  
 سامه: شرط  
 سپرغم: ریحان  
 ستاوند: بالاخانه پیش گشاده  
 سترساد: حس  
 سراچه: اتاق  
 سرانجام: در پایان  
 سررشته داری: حکومت  
 سرسخن: دیباچه  
 سرشت: خمیره  
 سرشتن: خمیر کردن، آغشتن  
 سرگفتار: دیباچه  
 سرواد: شعر  
 سرودن: آوازخواندن گروهی  
 سکنجیدن: سرفیدن، سرف کردن  
 سلاک: اجاره دادن  
 سوپاردن: مشورت کردن  
 سونش: ریزگی توپال ها  
 سهش: حس  
 سهش ها: احساس  
 سیج: خطر  
 شومخ: جعفری  
 شوند: راین، دلیل  
 فراخوانی: دعوت  
 کاچال: لوازم و اسباب خانه، هرگونه  
 کارگزار: پوینده، فاعل  
 کپه: کفه (ترازو)  
 کرکرانک: چرندو، غضروف  
 کُرکُم: زفران، زعفران (مغرب)  
 کشتی سپهری: سفینه  
 کلیزانگبین: زنبور عسل  
 کمینه: حداقل  
 کوده: مجموعه  
 کوس: قطار رهنوردی  
 کهربا: برق  
 گرانسنگی: سنگینی، وزن  
 گرانه: وزن (کزاری)  
 گربال: غربال  
 گرده: (گ) کپی  
 گشتارش: وشتارش، مسافرت  
 گفتشناسی: نحوی  
 ماتکان: مواد  
 ماتکی: مادی



شاپاش: واژه ی ستایش، شادباش، خوش باش،  
آفرین || پولی که در جشن و شادمانی به نوازنده  
می دهند. یا بر سر اروس و داماد بیافشانند.  
شاخ: «شاک» شاخه و ترکه که از تنه ی  
درخت می روید || ابدامی\* همانند استخوان بر  
سر برخی جانوران. شاخ: پاره پاره.  
"نخست از ده و دو درخت بلند  
که هر یک همی شاخ سی بر کشند. فردوسی"  
شاخ: تیره، تبار، دودمان.  
"چه اختر بد این از تو، ای نیکبخت  
چه باری؟ ز شاخ کدامین درخت. فردوسی"  
شاخابه: (ب) جوی که از رود یا دریا جدا گردد.  
پیشرفت دریا در خشکی، زمین که سه سویش  
خشکی و یک سو آب باشد. شاخاب.  
شاخه: (خ) شاخ، آنچه از تنه درخت یا ساگه گیاه  
می روید و برنده برگ و گل و میوه است || آنچه  
از چیز دیگر جدا شود، مانند: شاخه های چلچراغ،  
شاخه ی رود || یکان شمارش تیر آهن.  
شاد: «شاد - شات» خشنود، دلشاد، خوش و  
خرم، شادمان، شادان، خرسند، بی اندوه.  
"به کابل رسیدند خندان و شاد  
سخن های دیرینه کردند یاد. فردوسی"  
"تو بر تخت زر با سیاوخش راد  
به ایران بباشید خندان و شاد. فردوسی"  
شاداب: سیراب، پر آب || تر و تازه ≠ پزمرده.  
"بشد شاد سهراب از گفت مرد  
بخندید و رخساره شاداب کرد. فردوسی"  
شادان: شاد، خرسند، شادمان، با دلشادی.  
"از آن سخت شادان شد افراسیاب  
بدید آنکه بخت اندر آمد ز خواب. فردوسی"  
شادباش: (د) خوش باش، شاد زی، فرخنده باد،  
خجسته باد.  
شادبهر: (د. ب. ه) آنکه از شادی ها و خوشی -  
های این جهان بهره فراوان دارد.  
شادخوار: (د) خوشگذران، باده گسار، شادمان.

شادخواری: (د) خوشگذرانی، باده گساری.  
شادروان: (د/د) «شاتوروان» [شادربان]  
سرآورده، در گذشته پرده ی بزرگ پیشگاه کاخ  
و بارگاه پادشاهان || کاجال\* و بوپ\* بهادر.  
شادروان: (د. ر) واژه ی ارجگذاری برای در  
- گذشتگان. روانشاد، روانش شاد باشد.  
شادکام: (د) شادکامه، کامروا، کامران، کامیاب.  
شادکام کردن دل: شاد و امیدوار ساختن کسی.  
"پرچهره سیندخت در پیش سام  
زبان کرد گویا و دل شادکام. فردوسی"  
شادمان: (د) شاد، خرسند، خوش و خرم، شادان.  
"ز زابل به کابل رسید آن زمان  
گزاران و خندان و دل شادمان. فردوسی"  
"خرد تیره و مرد روشن روان  
نباشد همی شادمان یک زمان. فردوسی"  
شادمان: سازگار، یارمند.  
"ستایش همی کرد بر کردگار  
از آن شادمان گردش روزگار. فردوسی"  
شادمانه: (د. ن) شادمان، خرسند، خوش و خرم،  
خشنود، شادان.  
"دلش شادمانه چو خرم بهار  
تن آزاد از گردش روزگار. فردوسی"  
شادمند: (د. م) شادمان، خرسند.  
شادمنش: (د. م. ن) «شات منیش» شاداندیش،  
آنکه روش و رفتار شاد و خوشایند دارد.  
شادورد: (د. و) شایورد، خرمن ماه || اورنگ،  
تخت پادشاهی || هرگونه گسترده ی بوپ، گلیم.  
"جهاندار بر شادورد بزرگ  
نشسته همه پیکرش میش و گرگ. فردوسی"  
شادی: «شاتیه» شادمانی، خرمی، خرسندی.  
"تهمتن چو گرز نیا را بدید  
دولب کرد خندان و شادی گزید. فردوسی"  
شادیانه: (ن) از روی شادی، به شادی || یاری  
به زیردستان برای جشن بیوگانی یا جزآن ||  
شادیانه پیروزی: نواختن خنیا هنگام پیروزی.

شادیچه: (ج.) روانداز خواب، بالاپوش.

شارستان: (ر) شهرستان، شهر.

"ببرسید دیگر که بر کوهسار

یکی شارستان یافتم استوار. فردوسی"

شاریدن: (د) ریختن آب || شردن || روان شدن

آب || تراویدن چرک از زخم، شیر از پستان.

شاسپرم: (س. پ. ر) سبزی خوشبو، اسپرغم، \*

اسپرم، شاهسپرم.

شاش: پیشاب، کمیز، میخ، چامین.

شاشیدن: (د) [شاشدن] «چامیتن» چامیدن،

میختن، میزیدن، گمیزیدن، گمیختن.

پیشاب ریختن، پیشاب کردن.

شافتن: (ف. ت) فرسوده شدن، پیر شدن.

شافیدن: (د) افتادن، لغزیدن، لیزیدن.

شاک: بزر، بزر پیر.

شاکار: کار بی مزد، بیگاری، رایگان.

"گناهی ندارم بهانه نهی

چو شاگرد شاکار چندم دهی. فردوسی"

شاگرد: (گ) دانش آموز، آنکه نزد کسی هنر

یا دانش می آموزد || پادو، بنده || پیرو || دستیار.

"ورا یار و شاگرد بد سی و پنج

ز پتک و ز آهن رسیده به رنج. فردوسی"

شالوده: (ل. د) [شالوده] بن، بنیاد، پایه، زمینه.

شالنگی: (ل) ریسمان تاب، مو تاب.

شالوده: (د) [شالوده] بن، بنیاد، پایه، زمینه.

شالی: شلتوک، چلتوک، برنج با پوسته.

شالیکار: کارنده برنج، برنج کار.

شالیزار: کشتزار برنج، برنج زار، شالی پایه.

شام: «شام» شبانگاه، شامگاه، آغاز شب، سر

- شب || خوراک شب.

"تو گر چاشت را دست یازی به جام

و گرنه خورند، ای پسر بر تو شام. فردوسی"

شامگاه: (م) هنگام شب، سرشب. ~ ≠ بامداد،

پگاه. بیشال شامگاه: شامگاهان.

شامگاهان ≠ بامدادان. پگاهان.

شان: کندو یا لانه ی کلیزانگبین. \* شانه.

شانندن: (ن. د) شانه زدن مو || باد دادن گندم یا جو

برای جداکردن دانه از کاه. افشانندن.

شانه: (ن. د) دوش، استخوان شانه، کول.

شانه: (ن) «شانک» ابزار برای آراستن موی

سر. ابزار با چندین شکاف و شیار و دندانهای

نزدیک بهم از چوب، استخوان یا توپال || ستور-

خار: شانه از توپال برای تیمار و پاکیزگی ستور.

شانیدن: (د) [شانندن] شانه زدن، شانه کردن.

شاویدن: (د) روانه شدن || شایستن.

شاه: «شاه» پادشاه، شهریار، شاهنشاه. تاجور،

فرمانروا || یکی از مهره های شترنگ.

"به گیتی درون سال سی شاه بود

به خوبی چو خورشید بر گاه بود. فردوسی"

شاه اسپرغم: (ه. پ. غ) «شاه - اسپرهم» نازبو،

سبزی خوردن خوشبو به رنگ سبز و بنفش.

شاهباز: (ه) شهباز، شاهین، بازبزرگ شکاری.

"چو شیری که بر باید از جای گاو

و یا شاهبازی به رزم چکاو. فردوسی"

شاهپور: (ه) پورشاه، پسرشاه، شاهزاده.

شاهدخت: (ه. د) دخت شاه، دختر شاه.

شاهراه: (ه. ه) راه بزرگ و فراخ. بزرگراه.

"مگر باز گردند و یابند راه

چو از برف پیدا شود شاهراه. فردوسی"

شاهرخ: (ه. ر) شکوهمند، شاه رخسار.

"نهانش همی داشت تا هفت سال

یکی شاهرخ گشت با فر و یال. فردوسی"

شاه رش: (ه. ر) شاه ارش، بازه میان انگشت

میانی دست راست و چپ هنگامی که دست ها را

به دو سوی بگشایند. ارش.

"ز بین تا سر تیغ بالای او

چو سد شاه رش کرد پهنای او. فردوسی"

شاهرگ: (ه. ر) رگ جان، رگ گردن.

شاهکار: (ه) کاربزرگ و مهند\* در زمینه ادبی

و هنری و جزان. کار برجسته، برتر، نمایان.

شاهگان: (ه) پرشکوه، شاهوار، شایگان.

شاهنامه: (ه. م) سرگذشت پادشاهان و پهلوانان

ایران. خدای نامه.

«شاهنامه ابوالقاسم فردوسی توسی، دربرگیرنده

کم و بیش شست هزار بند و یکی از بزرگترین و برجسته

ترین سروده های پهلوانی جهان است که سرایش آن دستاورد

دست کم سی سال کار پیوسته ی این سخنسرای نامدار ایرانی

است.

هنگامی که زبان دانش و ادبسال در ایران زبان عربی بود،

فردوسی با سرودن شاهنامه و با ویژگی های آرماتی که

داشت، زبان پارسی را زنده و پایدار کرد. یکی از بنمایه های

مهندی که فردوسی برای سرودن شاهنامه از ان بهره برده

است شاهنامه ی ابومنصوری است.

شاهنامه خوان: آنکه شاهنامه را با آهنگ خوب می خواند.

شاهنامه خوانی: خواندن شاهنامه با آهنگ.

شاهندن: (ه. د) [شاهیدن] پرهیزکار و درستکار

بودن، نیکو کاری کردن.

شاهنده: (ه. د) نیکوکار، درستکار، پرهیزکار.

**شاهنشاه:** (ه. ن) «شاهانشاه» شاهنشاه، شاه - شاهان، پادشاه بزرگ، فرمان\* شاهان بزرگ.  
**شاه نشین:** (ه. ن) جای نشستن شاه، تخت شاهی، پیشگاه، بخشی از سراچه\* ویژه بزرگان.  
**شاهنگ:** (ه. ن) کلیز انگین\* ماده و تخم گذار || پَرَک های رویه تسو\* برای نمایاندن، تسو، تسوک و تسوکه\*.  
**شاهوار:** (ه) هر چیز باارزش و گرانبه، سزا و درخور شاه || همچون شاه. شاهانه، شاهگان.  
 " بخندید خندیدنی شاهوار  
 چنان کامد آوازش از چاهسار. فردوسی"  
**شاهول:** آویزه ی گاه سنج || شاغول، ابزار برای سنجش تراز و راستا بودن دیوار.  
**شاهی:** تره تیزک، سبزی خوردنی.  
**شاهین:** «سین مورق» پرندۀ شکاری دارای چنگالهای پرزور، بسیار چابک، تیز و بلند پرواز، بر فراز کوه های بلند می زیبد.  
 " ز مرغان همان را که بُد نیکسار  
 چو باز و چو شاهین گردنفرار  
 بیاورد و آموختنشان گرفت  
 جهانی بدو ماند اندر شگفت. فردوسی"  
**شاهین:** زبانه ی ترازو، میله ی میانی ترازو برای آویختن دو پله ی\* آن.  
**شایان:** (از شایستن یا شاییدن) شایا، شاینده، شایسته، سزاوار، درخور، پسندیده، زیبا.  
 " کسی را جز از تو نخوانند شاه  
 که شایان تاجی و زیبای گاه. فردوسی"  
**شاید:** (ی) «شاید - شاییت» گویا، شدنی است. بیشتر برای نمایاندن دو دلی، (شاید بیاید = شدنی است که بیاید)، باشد که، تواند بود. شاید و نشاید: شایسته است و شایسته نیست.  
**شایستگی:** (ی. س. ت) «شایندگیه» شایسته بودن، درخور بودن، سزاواری.  
 " جهان را چو باران به بایستگی  
 روان را چو دانش به شایستگی. فردوسی"  
**شایستن:** (ی. س. ت) «شایستن» شاییدن، سزاوار بودن، درخور بودن، ارزیدن. شایسته: درخور، سزاوار، شایان. شایستگی: سزاواری. (شایست، شاید، -، شاینده، شایان، شایسته).  
**شایسته:** (ی. ت) شایان، برازنده، بسزا، زبینده، نیکو، پسندیده. شایسته ≠ ناشایسته.  
 " ز لشکر و را بود سپید هزار  
 همه گرد و شایسته ی کارزار. فردوسی"

**شایسته:** بایا و نیازین، بایسته، ناچار، ناگزیر.  
 " به شایسته کاری برون رفت ژند  
 گوی دید بر سان سرو بلند. فردوسی"  
**شایگان:** (ی) «شایگان» سزاوار، درخور، شایسته، شایان، هر چیز خوب و پسندیده || برجسته، برگزیده. گلشن شایگان: ~ شاهانه.  
 " بگفت این و از پیش آزادگان  
 بیامد سوی گلشن شایگان. فردوسی"  
**شایورد:** (ی. و. ر) خرمن ماه، پرتو و فروغ پیرامون ماه، شادورد، شاه ورد.  
**شاییدن:** (د) «شایستن» شایستن، شایسته و سزاوار بودن، درخور بودن || بایا بودن. (شایید، شاید، -، شاینده، شایان، شاییده).  
**شب:** (ش) «شب» بازه و زمان از فروشد خورشید تا پگاه و برآمد خورشید.  
 " به رخساره چون روز به گیسو چو شب  
 همی دُر ببارید گفتی ز لب. فردوسی"  
**شبان:** (ش) «شوپان - شبان» چوپان، نگهبان گله و دام، رمه بان، گله بان، رامیار، پاده بان.  
 " چنبینیم یکسر که و مه همه  
 تو خواهی شبان باش، خواهی رمه. فردوسی"  
**شبانه روز:** (ش. ن) شب و روز، بیست و چهار تسو،\* یک شب و یکروز.  
**شبهانگ:** (ش. ه) ستاره درخشان که گاهی نیمه شب و گاهی نزدیک پگاه تابان شود || مرغ پگاه\*.  
 " چو یک نیمه از تیره شب درگذشت  
 شباهنگ بر چرخ گردان بگشت. فردوسی"  
**شب پر:** (ش. پ. ر) «شپک پر» شب پرک، پستانداری همسان موش، دست و پایش با پرده ی نازکی بهم پیوسته و به دیسه ی بال درآمده که با آن پرواز می کند، چشمانش کم سواست. شبکور. **شپرد:** (ش. د) گیاهی از تیره ی پروانه واران، یکساله یا برخی پایا، دارای سه برگچه، خوراک دام است. اسپست.  
**شبدیز:** (ش. ب) شبرنگ، سیه فام || اسپ تیره رنگ، نام اسپ خسروپرویز. شبدیس.  
**شبرنگ:** (ش. ب. ر) اسپ تیره رنگ، شبگون. **شبست:** (ش. ب. س) زشت، ناپسند || هراسناک. **شبستان:** (ش. ب. س) «شبستان - شبستان» بخشی از خانه ویژه ی خانواده || خوابگاه || اندرونی، در گذشته، اندرونی زنان.  
 " برون آورید از شبستان اوی  
 بتان سیه چشم خورشید روی. فردوسی"

**شبگیر:** (ش. ب.) پگاه، بامداد، آغاز روز.  
رمن \* شبگیران.

" به شبگیر شمشیرها بر کشیم

همه دامن کوه لشکر کشیم. فردوسی

**شبلانیدن:** (ش. ب. د.) چسبانیدن، چیزی را به چیزی چسبانیدن. پیوستن || وابستن خود به دیگری.  
**شبنامه:** (ش. ب. م.) نوشتار که شب هنگام و پنهانی میان مردم پخش کنند.

**شبمن:** (ش. ب. ن.) چکه های ریز آب که شبها روی گل و گیاه نشیند، ژاله، بزم، افشنگ.

**شبیخون:** (ش.) «شبیخن» تاختن ناگهانی و شب هنگام بر دشمن، شبتازی.

" شبیخون نه کار دلیران بود

نه آیین مردان و شیران بود. فردوسی

**شبییدن:** (ش. د.) یله دادن، نشستن و آرمیدن.

**شپلیدن:** (ش. پ. د.) سوت زدن || شیفته شدن.

**شپوختن:** (ش. خ. ت.) [شپوختن، اشپوختن] آسیب رسانیدن || افشانیدن، پاشیدن.

**شپیلنده:** (ش. ل. د.) فشارنده || دیوانگی کننده || سوت زننده.

**شپیلیدن:** (ش. د.) فشردن، فشاردن، افشردن

برای شیره گرفتن || شخلیدن، سوت زدن.

(شپلید، شپلد، خواهد شپلید، شپلنده، شپلیده).

**شتاب:** (ش.) «اُشتاب» [اشتاب، اشتاو] تندی

درکار، دستپاچگی || چالاکی. شتاب ≠ درنگ.

بسان پیشوند: شتابزده، شتابگر، شتابکار.

" نباید یکی مرد باهوش و سنگ

کجا باز داند شتاب از درنگ. فردوسی

**پرشتاب:** بسیار شتاب، بی آرام، شتابزده.

" برآشت از آن پاسخ اسفندیار

دلش گشت پر درد و سر پر شتاب. فردوسی

**شتابانیدن:** (ش. د.) به شتاب کردن واداشتن.

**شتابیدن:** (ش. د.) شتافتن، شتاب کردن || چالاکی

کردن. شتابیدن بر کسی: پیشی گرفتن. (شتابید،

شتابد، خواهد شتابید، بشتاب، شتابنده، شتابان، شتابیده).

" همان به که ما را بدین جای جنگ

شتابیدن آید به جای درنگ. فردوسی

**شتابزده:** (ش. ب. ز. د.) دستپاچه، شتابان.

**شتابگر:** (ش. ب. گ.) «اُشتابگر» شتابکار.

**شتافتن:** (ش. ت.) «اُشتافتن» [اشتابیدن]

شتابیدن، شتاب کردن، تند رفتن || تاختن.

**شتابنده:** شتاب کننده. شتابان: درکار شتابیدن.

(شتافت، شتابد، خواهد شتافت، بشتاب، شتابنده، شتابان، شتافته).

" از آن چون بزرگان خبر یافتند

به پیش سیاوش بشتافتند. فردوسی

**شتالنگ:** (ش. ل.) [اشتالنگ] استخوان پاشنه ی پا.

**شتر:** (ش. ت.) «اُشتور» پستانداری نشخوار

کننده از گروه سُم پایان، با گردن و پاهای بلند،

بر پشت یک یا دو کوهان دارد، به هنگام گرما و تشنگی بسیار پرتاب و توان است.

**شتردل:** (ش. ت. د.) ترسو، بد دل، کینه توز.

**شترکین:** (ش. ت.) کینه توز، پرکینه مانند شتر.

**شترگاوپلنگ:** (ش. ت. ر. پ. ل.) شترگاوپلنگ،

گزینش این نام: زیرا سرش همانند شتر، شاخش

همانند گاو و پوستش به مانند پوست پلنگ است.

جانوری پستاندار و نشخوار کننده، درشت اندام و

با پاها و گردن دراز.

**شترگریه:** (ش. ت. ر. گ. ب.) نمار به دو چیز نا

هماهنگ و ناجور.

**شترمرغ:** (ش. ت. ر. م.) مرغی است درشت

اندام با گردن و پاهای دراز، سرکوچک، چشم -

های درشت، دارای بال های کوتاه و تنه یی

سنگین، نمی تواند پرواز کند، ولی تند می دود.

" چو بهرام گور آن شتر مرغ دید

به کردار باد دمان بر دمید. فردوسی

**شترنگ:** (ش. ت.) «چترنگ» بازی شترنگ

دارای شست و چهارخانه ی چهارگوش به دو

رنگ و سی و دومهره، شانزده رنگ روشن و

شانزده رنگ تیره (امروزه رنگهای گوناگون دارد).

اندام چهارگانه سپاه «پیل، اسب، رخ و پیاده».

" بیاورد شترنگ بوزرگمهر

پر اندیشه بنشست و بگشاد چهر. فردوسی

**شته:** (ش. ت.) خرفستر \* آگفت \* رسان درختان.

**شجانیدن:** (ش. د.) سرکردن، سرما دادن.

(شجانید، شجانده، خواهد شجانید، -، شجاننده،

شجانیده). سرما دادن. شجانیده: سرمازده.

**شجاییدن:** (ش. د.) خشکیدن وافسردن از سرما.

**شجیدن:** سرما خوردن، سرمازده شدن.

**شخ:** (ش.) تیغه ی کوه، سرکوه || زمین سخت و

ناهموار.

" همه دامن کوه تا روی شخ

سپه بود بر سان مور و ملخ. فردوسی

**شخار:** (ش.) از گیاه اشنان (ا. / ا.) \* گرفته می -

شود در برهه \* پزی کاربرد دارد.

**شخاریدن:** (ش. د) خالانیدن || خراشیدن.

**شخال:** (ش. خ) خراش.

**شخالیدن:** (ش. د) خراشیدن.

**شخانه:** (ش. ن) ستاره دنباله دار.

**شخاییدن:** (ش. د) [شخودن، شخالیدن] خراشیدن،

ریش کردن || فروکردن، خالانیدن. (شخایید،

شخاید، خواهد شخایید، بشخا، شخاینده، شخاییده).

**شخسار:** (ش. خ) شاخسار، بسیاری و انبوهی

درختان || سنگلاخ، زمین سخت و ناهموار.

**شخش:** (ش. خ) (نامپویه از) شخیدن. لغزش.

**مانند: بشخشید به چم بلغزید** || نام مرغی خوش آوا

|| جامه و پوستین کهنه.

**شخشانیدن:** (ش. د) لغزانیدن. به لغزیدن و اداشتن.

**شخشیدن:** (ش. د) لخشیدن، لغزیدن، لیزیدن،

سریدن، افتادن.

**شخکاسه:** (ش. س) تگرگ، یخچه.

**شخلیدن:** (ش. د) شخولیدن، بشخلیدن، سوت -

زدن، بانگ برآوردن || پژمردن.

**شخم:** (ش. خ) شیار، خراشیدن زمین با گاوآهن

یا دستگاه های پیشرفته و آمادن زمین برای

کشاورزی.

**شخن:** (ش. خ) خراش، خراشیدگی.

**شخودن:** (ش. د) [شخاییدن، شخالیدن] آزدن

پوست با ناخن، خراشیدن، ریش کردن. (شخود،

شخاید، خواهد شخود، بشخا، شخاینده، شخوده).

" بکنند موی و شخوند روی

از ایران برآمد یکی های وهوی. فردوسی"

**شخولیدن:** (ش. د) [شخلیدن، شخیلیدن] بانگ -

برآوردن، سوت زدن || پژمرده و افسرده شدن.

(شخولید، شخولد، خواهد شخولید، بشخول،

شخولنده، شخولیده).

**شخونیدن:** (ش. د) پژمرده شدن، افسرده شدن.

**شخیدن:** (ش. د) لغزیدن و افتادن.

**شخیلیدن:** (ش. د) [شخولیدن، شخلیدن] پژمرده

- شدن || سوت زدن.

**شدن:** (ش. د) «شوتن» گردیدن، گشتن، انجام

- یافتن || به پایان رسیدن || گذشتن || گراییدن.

**شونده:** هستی یابنده، رونده. شده: گشته، گردیده،

رفته. شدگان: رفتگان، گذشتگان. شو: فرمان به

شدن، بشو، و به چم شونده بسان پسوند، مانند:

تاشو. (شد، شود، خواهد شد، بشو، شونده، شده).

" یکی پیر بُد نام او ماهیار

شده سال او بر سد شست و چار. فردوسی"

به بن شدن سخن: به پایان آمدن.

" ز خوی بد شاه چندین سخن

همی رفت تا شد سخنشان به بن. فردوسی"

**شدن:** برگشتن، روی برگرداندن.

" چو او را فرود آوردی ز تخت

شد از تخم ساسان به یکباره بخت. فردوسی"

**برشدن:** بالا رفتن، به بالا آمدن.

" چو بر شد نگون اندر آمد به خاک

ببخشود بر جانش بیزدان پاک. فردوسی"

**شدنی:** (ش. د) آسان، دست دهنده، دست دادنی،

به دست آوردنی، آنچه تواند شد، (این کار شدنی

است، انجام شدنی است). شدنی ≠ ناشدنی.

**شده بند:** (ش. د. ب) شده نگار، نگارنده رخدادها،

نگارنده سرگذشت و رویدادهای پیشین، پدیده -

نویس، نگارنده آگاهی ها، تازه ها، کارنامه -

نویس. \* نگارنده سرگذشت های کهنگاهی. \*

شده و ند. شده بندی: کهن نگاری.

**شدیاریدن:** (ش. د) گاو جفت راندن، شخم و شیار

زدن زمین با گاو و آمادن آن برای کشت. شخم -

زدن، شیاریدن.

**شران:** (ش. ر) روان و پیاپی ریزنده، شرنده، در -

کارشردن || باران شران.

**شرانیدن:** (ش. د) شران ساختن، آبگونه یی را به

شریدن آوردن. فروریزاندن آبگونه.

**شرزه:** (ش. ر. ز) خشمگین، غرنده، شیرشرزه.

" ز شیریری که باشد شکارش پلنگ

چه زاید بجز شیرشرزه به جنگ. فردوسی"

**شرشر:** (ش. ش. ش) (نام آوا) سدای ریزش تند

باران، سدای فروریختن پیاپی آب از جایی،

سدای ناودان، آوای آبشار.

**شرم:** (ش. ر) «شرم» آرم، کمرویی

" سوی خانه رفتند با ناز و شرم

پراز رنگ رخ، لب پر آوای نرم. فردوسی"

**شرم:** (ش. ر) زهار، سختو.

" بدو گفت کان خون گرم منست

بریده ز بن پاک شرم منست. فردوسی"

**شرمانیدن:** (ش. د) شرمنده کردن.

**شرمسار:** (ش. ر) شرمنده، آرمگین، سر به

زیر، سرافکنده، شرمگین.

**شرمگاه:** (ش. ر. م) «شرمگاه» اندام زایش

در زن، نره ی مرد. شرمجای.

**شرمگن:** (ش. ر. م. گ) شرمگین، شرمناک،

شرمسار، شرم زده، شرمنده.

**شرمگین:** (ش. ر. م) «**شرمگین**» آزمگین، شرمناک، شرمسار، شرم زده، شرمنده.  
**شرمناک:** (ش. ر. م) شرمسار، شرمنده.  
**شرمنده:** (ش. ر. م) شرمسار، شرمگین.  
**شرمندگی:** شرمساری، شرمنده شدن.  
**شرمیدن:** (ش. ر. د) شرمنده گردیدن.  
**شرمین:** (ش. ر. م) شرمه، باشرم، شرمناک.  
**شرنگ:** (ش. ر. ن) زهر، هر چیز تلخ.  
 "زمانه به یکسان ندارد درنگ  
 گهی شهد و نوش است و گاهی شرنگ. فردوسی"  
**شریدن:** (ش. د) شاریدن، تراویدن، روان شدن.  
 پیایی ریختن آب از ناودان. (شار در آبشار و سرشار به چم ریختن است. شرشر: آوای ریختن پیایی. شران: شرنده، درکارشریدن.  
**شست:** (ش. س) انگشت بزرگ دست و پا ||  
 شمار شست «60» پیش از هفتاد.  
 "بمالید چاچی کمان را به دست  
 به چرم گوزن اندر آورد شست. فردوسی"  
**شست:** (ش. س) ابزار و تور ماهیگیری.  
 "نشیند چو دستور بر دست اوی  
 به دریا رسد کارگر شست اوی. فردوسی"  
**شستن:** (ش. س. ت) «**شوستن**» [شویدن] پاک کردن با آب، زدودن ناپاکی با آب. شوینده: شستشو کننده. شسته: پاکیزه شده. شست و شوی: کارشستن چیزی. شوی: فرمان به شستن، بشوی، و به چم شوینده بسان پسوند: رختشوی. (شست، شوید، خواهد شست، بشوی، شوینده، شسته).  
 "بخوردند چیز و بشستند دست  
 بدان کار بهرام را دل بیست. فردوسی"  
 دل از کینه شستن: فراموشیدن دشمنی.  
 "مگر کاه دل سام و شاه زمین  
 بشوید ز خشم و ز پیکار کین. فردوسی"  
 شستن دل از چیزی: پاک کردن دل از آن.  
 "نبینی که دانا چه گوید همی  
 دلت را ز کثری بشوید همی. فردوسی"  
**شستی:** (ش. س) ابزار کارنگارگری، تخته‌یی خاگی\* دیسه\* که یک بریدگی برای شست دارد نگارگر در دست می گیرد و رنگها را پیش از بکاربردن روی بوم روی آن بهم می آمیزد.  
**شش:** (ش) «**شوش**» جگر سپید، دستگاه دم و بازدم در تن مردم زاده\* و برخی جانوران، توده - ی اسپنجی که در گنجه ی سینه جای دارد. شش راست کمی از شش چپ بزرگتر است.

**شش:** (ش) «**شش**» شمار «6» پیش از هفت.  
**شش دانگ:** (ش. ش. ن) همگی چیزی، همداد\* یک زمین یا خانه. همداد چیزی.  
**شش سری:** (ش. ش. س) زر ناب.  
**شغا:** (ش) شگا، تیردان، ترکش.  
 "بیافکند رستم شغا و کمان  
 همه خیره گشته بر ایشان کیان. فردوسی"  
**شغال:** (ش) «**تُرگ**» شگال، تورگ، جانور پستاندار، از تیره ی سگ سانان، گوشتخوار، دارای دم بزرگ و پرمو. توره.  
**شغیدن:** (ش. د) پدید گشتن تاول در دست و پا.  
**شفت:** (ش. ف) خم، کج، ناراست، ناهموار، ناتراشید، ناسترده || گنده، فربه || میوه گوشتدار مانند هلو و زردآلو.  
**شفتالو:** (ش. ف) درختی از تیره ی گل سرخیان از گونه ی هلو، میوه اش از هلو کوچکتر است.  
**شفت رنگ:** (ش. ف. ر) میوه یی سرخ و سپید از تیره گل سرخیان، مانند شفتالو. گونه یی شلیل.  
**شفتن:** (ش. ف. ت) چکیدن || چکانیدن || خاریدن، خراشیدن || خارانیدن.  
**شفته:** (ش. ف. ت) آمیزه یی از آب، آهک، خاک و شن برای پی ریزی ساختمان و زیر سازی خیابان.  
**شفتیدن:** (ش. ف. د) چکانیدن || خارانیدن.  
**شفردن:** (ش. ف. د) آزاد و رها گردیدن.  
**شفش:** (ش. ف) چوب و کمان جولاه برای زدن پنبه || شاخه درخت.  
**شفشه:** (ش. ف. ش) زر و سیم گداخته و در ناوچه\* آهنین ریخته شده. شیمش. شوشه.  
**شفشه:** (ش. ف. ش) رشته، نخ، تار زرین.  
 "بر او بافته شفشه ی سیم و زر  
 به شفشه درون نابوده گهر. فردوسی"  
**شفک:** (ش. ف. ت) نادان، نابخرد، گول || بی هنر.  
**شفلیدن:** (ش. ف. د) سوت زدن، بانگ زدن.  
**شفودن:** (ش. د) با درنگ و ژرف نگریستن، بر رسیدن با پژوهش و ژرف اندیشی.  
**شفوده:** (ش. د) از شنبه تا آدینه، هفته.  
**شفیلیدن:** (ش. د) فشردن برای میوه ها.  
**شکار:** (ش) «**نخچیر**» نخچیر، به دام انداختن جانوران، کشتن جانوران با تیر، شکار پرندگان مانند بلدرچین. شکار کسی بودن: رام وی بودن  
 "برو کافرینده یار تو باد  
 همه دیو و جادو شکار تو باد. فردوسی"

**شکارگاه:** (ش. ر. ه) نخچیرگاه، نخجیرگاه، جای شکار کردن، شکارستان.

**شکارگر:** (ش. ر. گ) نخجیرگر، شکارچی، شکارگیر.

**شکاریدن:** (ش. د) شکریدن، شکاری کردن.

**شکاف:** (ش) [اشکاف] درز، رخنه، چاک، ترک || گنجه.

**شکافاندن:** (ش. ن. د) شکافانیدن، دریدن، پاره کردن. شکافانده شدن: دریده شدن، پاره شدن.

**شکافانیدن:** (ش. د) شکافاندن، شکاف دادن.

**شکافتن:** (ش. ب. ت) «شکافتن» [اشکافتن] چاک - دادن، پاره کردن، دریدن چیزی دوخته، کافیدن، کافتن || ترکانیدن، ترکاندن || کفانیدن، کفاندن.

**شکافنده:** چاک دهنده، کافنده. شکافته: چاک خورده، دریده، کافته، کافتیده. شکافتگی: دریدگی. شکاف: فرمان به شکافتن، بشکاف، و به چم شکافنده بسان پسوند، مانند: خارا شکاف، کوه شکاف.

**شکافت، شکافد، خواهد شکافت، بشکاف، شکافنده، شکافته.**

**"شکافت تهی گاه سرو سهی**  
**نباشد مر او را ز درد آگهی. فردوسی"**

**شکافتن:** (ش. ب. ت) روشن کردن یک دشواری.

**شکافیدن:** (ش. د) شکافتن، بریدن، پاره کردن || شکافته شدن. شکافیده: شکافته، چاک خورده.

**"شکافیده کوه و زمین بر درید**  
**بدان گونه پیکار کین کس ندید. فردوسی"**

**شکالیدن:** (ش. د) پنداشتن، گمانیدن || فریفتن.

**شکاندن:** (ش. ن. د) شکستن، خرد کردن.

**شکاویدن:** (ش. د) شکافتن، کندن و کاویدن زمین.

**شکر:** (ش. ک) «شکر» ریزدانه سپید رنگ شیرین. از شلپیدن\* نیشکر یا افشیره و شیره ی چغندر شیرین بدست می آید، آنرا به گونه ی شکر یا کند\* درمی آورند.

**نیشکر:** گونه یی نی تو پر با شاخه های بلند و درونمایه شیره مانند، از آن شکر می گیرند.

**"شکر جست و بادام و مرغ و بره**  
**که آرایش خوان کند یکسره. فردوسی"**

**شکریدن:** (ش. ک. ر. د) [اشکردن] شکارکردن، شکریدن، شکاریدن، بشکریدن || کشتن، دریدن، پاره کردن. شکرده: شکارکرده || درهم شکسته، شکسته. (شکر د، شکر د، خواهد شکر د، بشکر، شکرنده، شکرده).

**شکردن:** شکاریدن اندوه.

**"بدین شادمانی کنون می خوریم**  
**به می جان اندوه را بشکریم. فردوسی"**

**شکردن:** شکستن چیزی یا سر و گردن جاندار.

**"ز فرمان یزدان کسی نگردد**  
**اگر گردن شیر نر بشکرد. فردوسی"**

**شکردیدن:** (ش. ک. ر. د) شکاریدن || گریزانیدن.

**شکرفیدن:** (ش. ک. ر. د) لغزیدن، شکوخیدن.

**شکریدن:** (ش. ک. ر. د) شکارکردن || کشتن || گرفتن || درهم شکستن دشمن.

**شکره:** (ش. ک. ر) هر مرغ شکاری مانند: باز، شاهین || شکاری.

**شکست:** (ش. ک. س) (نامپویه از) شکسته شدن، شکستگی، خورد شدگی. شکست ≠ پیروزی.

**"وز اویست پیروزی و هم شکست**  
**به نیک و به بد زو بود کام و دست. فردوسی"**

**شکستن:** (ش. ک. س. ت) «شکستن» خرد - کردن || خرد شدن || ریزریزکردن، از میان بردن || کاستن ارزش چیزی || تکیده شدن || درهم کوبیدن || شکننده: خرد کننده. شکسته: خرد شده. شکستگی: آزردهگی، درماندگی. شکن: فرمان به شکستن، بشکن، و به چم شکننده بسان پسوند، مانند: لشگر - شکن. (شکست، شکند، خواهد شکست، بشکن، شکننده، شکسته). اشکستن.

**"بدین تاج و تخت اندر آتش زنند**  
**همه زیورش بر سرش بشکنند. فردوسی"**

**شکستن:** دریدن، بردردیدن، پاره کردن.

**"وگر کوه باشد ز بن برکنیم**  
**به خنجر دل دشمنان بشکنیم. فردوسی"**

**شکستن:** از هم جدا کردن، بازه\* انداختن.

**"که برگیرد آنرا که تو بفکنی**  
**که پیوندد آنرا که تو بشکنی. فردوسی"**

**شکسته:** (ش. ک. ت) «شکستک» خرد شده || شکست خورده || پیرشده، ناتوان شده || گسسته.

**"به گودرز گفتند کاین کار توست**  
**شکسته به دست تو گردد درست. فردوسی"**

**شکسته بند:** (ش. ک. ت. ب) آرو بند، استخوان - بند، درمان کننده شکستگی یا از جا در رفتگی استخوان.

**شکفاندن:** (ش. ک. ن. د) شکوفانیدن، شکوفان - کردن، شکفانیدن، شکفته ساختن.

**شکفانیدن:** (ش. د) شکفاندن، رویانیدن.

**شکفتانیدن:** (ش. ک. د) شکفانیدن. شکافاندن.

**شکفتن:** (ش. ک. ت) «شکفتن - شکوفتن»  
 [اشکفتن، اشکفیدن] شکفته شدن، شکوفا شدن، از  
 - هم باز شدن، باز شدن غنچه ی گل || خندان شدن.  
 شکفته: باز شده، خندان. شکفتگی: شکفته بودن،  
 باز شدن غنچه. (شکفت، شکفد، خواهد شکفت،  
 شکفنده، شکفته). شاداب شدن.  
 " شکفته شد آن روی پژمرده ماه  
 به نیک اختر ی بر گرفتند راه. فردوسی"  
**شکفته:** (ش. ک. ت) «شکفتک» شکوفان، باز،  
 گشاده، شکوفا، گل کرده || خندان.  
**شکفتیدن:** (ش. ک. د) [شکفتیدن] به شکفت -  
 آمدن، سرگشته شدن.  
**شکفیدن:** (ش. ک. د) بشکفیدن، شکفتن، نمار به  
 شکفته و خندان شدن.  
 " چو نامه بر سام نیرم رسید  
 ز شادی رخس همچو گل بشکفید. فردوسی"  
**شکم:** (ش. ک) «اشکمب - اشکمب» بخشی از  
 تن، زیر گنجه ی سینه تا لگن که دستگاه گوارش  
 و بخشی از دستگاه میزش\* در آن جای دارد.  
**شکم بنده:** (ش. ک. م. ب. د) شکم پرست، شکم  
 - خواره، شکمبار، شکم پرور، پرخوار. پرخور.  
**شکم روش:** (ش. ک. م. ر. و) بیماری که با درد  
 و پیچش در شکم و برونروی پیایی همراه است.  
**شکمبه:** (ش. ک. م. ب) «اشکمبک» شکم و  
 دستگاه گوارشی جانوران گیاهخوار، مانند گاو  
 و گوسپند، گوساله و جز آن. شکنبه.  
**شکن:** (ش. ک) شکست در جنگ.  
 " به پیش سپاه اندرون پلتن  
 که در جنگ هرگز ندیدی شکن. فردوسی"  
**شکن:** (ش. ک) چین و چروک در اندام، در  
 پارچه و جامه، پیچ و خم زلف، شکن زلف.  
 " ندارد جز از دختری چنگ زن  
 سر و چین زلفش شکن در شکن. فردوسی"  
**شکنج:** (ش. ک. ن) آژنگ، چروک، ترنجیدگی  
 بر پوست، چین || پیچ و خم گیسو || اندوه. رنج.  
 " برقت این چنین دل پر از درد و رنج  
 تن اندر بلا و دل اندر شکنج. فردوسی"  
**شکنجه:** (ش. ک. ن. ج) «شکنجک» رنج و  
 آزار. کیستار. آزار دادن برای انجام کاری.  
**شکنجیدن:** (ش. ک. ن. د) نیشگون یا نشگون  
 گرفتن || برشکنجیدن: شکنجه و آزار دادن.  
 " ز آرز و فزونی به رنجی همی  
 روان را چرا بر شکنجی همی. فردوسی"

**شکوخیدن:** (ش. د) لغزیدن، به سر در آمدن،  
 افتادن، زمین خوردن، سکندری خوردن || لغزش  
 زبان || ترسیدن.  
**شکوفا:** (ش. د) شکوفنده، شکوفه دهنده، شکفته،  
 شکفته شده. شکوفا شدن: باز شده چون غنچه گل.  
 شکوفان: در کار شکفتگی. شکوفا ≠ ناشکوفا.  
**شکوفتن:** (ش. ش. ت) «شکوفتن» شکفتن،  
 شکفته شدن، شکوفه کردن، شکافتن، گشادن،  
 باز شدن گل. (شکوفت، شکوفد، خواهد شکوفت،  
 شکوفنده، شکوفته).  
**شکوفه:** (ش. ف) «شکُفگ» غنچه، گل  
 درختان میوه. بشکوفه: نمار به آغاز بهار.  
 " وگر باز گردی به زابلستان  
 به هنگام بشکوفه ی گلستان. فردوسی"  
**شکوفه:** (ش. ف) هراش، بالا آورد درونمایه -  
 شکم. شکوفه کردن: هراشیدن، بالا آوردن.  
**شکوفیدن:** (ش. د) شکوفتن، گشودن، باز شدن،  
 شکفتن و خندان شدن || شکافتن، شکستن لشگر  
 دشمن. شکوفنده: شکافتنده، شکوف: فرمان به  
 شکوفیدن، بشکوف، و به چم شکوفنده، بسان  
 پسوند، مانند: لشگر شکوف. (شکوفید، شکوفد،  
 خواهد شکوفید، -، شکوفنده، شکوفته).  
 " فرستاد نزدیک کاووس شاه  
 شکوفید از آن شاه ایران سپاه. فردوسی"  
**شکولیدن:** (ش. د) پریشانیدن، درهم کردن،  
 شورانیدن، پراکندن || بر آوردن.  
**شکوه:** (ش. ه) «شکوه» بزرگی، جاه، فره،  
 فره، والایی.  
**شکوهانیدن:** (ش. د) نمایاندن فره مندی، گرانی و  
 گرانسنگی.  
**شکوهمند:** (ش. ه. م) پرشکوه، با شکوه، با فره،  
 بزرگی.  
**شکوهندگی:** (ش. ه. د) ترس، بیم.  
**شکوهندگی:** (ش. ه. د) بزرگنمایی.  
**شکوهیدن:** (ش. د) ترسیدن، هراسیدن، بیمناک  
 - شدن، نگران شدن، شکهیدن. (شکوهید،  
 شکوهد، خواهد شکوهید، شکوهنده، شکوهیده).  
 " نباید شکوهید زیشان به جنگ  
 نشاید کشیدن ز پیکار چنگ. فردوسی"  
**شکوهیدن:** (ش. د) بزرگنمایی || گوش به سخن  
 کسی دادن.  
**شکوهیدن:** (ش. د) شکوهیدن، نگران و بی تاب  
 بودن، پریشان و ناآرام بودن || ترسیدن، هراسیدن.



**شکِیب:** (شَن) تاب، آرام، بردباری. بی شکِیب - نا شکِیب: نابردبار. فراوان شکِیب: سخت بردبار. "نماند جهان بر یکی سان شکِیب فراز است پیش از پس هر نشیب. فردوسی" شکِیب یافتن: آرام گرفتن. "به جای زبونی و جای فریب بیاید که یابد دلاور شکِیب. فردوسی" **شکِیبا:** (شَن) «شکِیباگ - شکِیپاک» بردبار، خویشتن دار، آرام، پُرتاب. ≠ ناشکِیبا. "شکِیبا و باهوش و رای و خرد هژبر ژیان را به دام آورد. فردوسی" **شکِیبایی:** (شَن) «شکِیباگیه» بردباری، آرام - گیرندگی، پرتابی، شکِیبا بودن. "شکِیبایی و خامشی برگزید نکرد آن سخن بر سپه برپید. فردوسی" **شکِیبانیدن:** (شَن. دَ) به بردباری واداشتن. بردبار و پرتاب ساختن دیگری. **شکِیبیدن:** (شَن. دَ) [شکِیفتن] بردبار گشتن، آرام گرفتن، تاب آوردن، شکِیبایی پاییدن، بماندن. (شکِیبید، شکِید، خواهد شکِیبید، بشکِیب، شکِیبنده، شکِیبیده). "از امروز بشکِیب تا پنج روز چو بیدا شود هور گیتی فروز. فردوسی" **شکِیفتن:** (شَن. ف. تَ) [شکِیبیدن] شکِیبایی داشتن، تاب آوردن، بردبار بودن. (شکِیف، شکِید، خواهد - شکِیف، بشکِیب، شکِیبنده، شکِیفته). "تو با تاج بر تخت نشکِیفی خرد را بدین گونه بفریفتی. فردوسی" **شگاه:** (شَن) شگا، ترکش، تیردان، تبنگو. \* **شگالیو:** (شَن. لَ) پختن و سرخ کردن نان و گوشت بریان یا جز آن روی اخگر آتش. سکالو. **شگرد:** (شَن. گ. رَ) روش، راه، راهکار، چاره. **شگرف:** (شَن. گ. رَ) «شُگرو» شکفت آور، بسیار نیکو، بسیار زیبا، پسندیده || بی همتا، نادر. **شگرف:** سخت، بزرگ. "ببارید از آن ابر تاریک برف زمین شد پر از برف و بادی شگرف. فردوسی" **شگفاندن:** (شَن. گ. دَ) شکفانیدن، به شکفتن در - آوردن، به گل آوردن، شکفته کردن. **شگفت:** (شَن. گ) «شگفت» شگرف، باور - نکردنی، باورناپذیر، دور از ویر، \* ناشناخته، شکفت انگیز، شگفتایی. آمیزه ها: شکفت آور، شکفت انگیز، ای شکفت، شگفتا.

"ز مرغان همان را که بُد نیکساز چو باز و چو شاهین گردنفرار بیاورد و آموختنشان گرفت جهانی بدو مانده اندر شگفت. فردوسی" **شگفتانیدن:** (شَن. گ. دَ) به شکفتن داشتن. **شگفتن:** (شَن. گ. تَ) بردبار بودن، شکِیبیدن، شکِیبا بودن. **شگفتن:** (شَن. گ. تَ) در شکفت بودن. "شگفتم من از کار دیو نژد که هرگز نخواهد به من جز گزند. فردوسی" **شگفتن:** (شَن. گ. تَ) شکفتن، خندیدن گل و باز شدن غنچه. **شگفتی:** (شَن. گ) «شگفتیه» شگفتایی، خیرگی، کاتورگی. \* سرگشتگی. "ببردند هم در زمان نزد شاه بدو کرد شاه از شگفتی نگاه. فردوسی" اندر شگفتی ماندن: خیره ماندن. "فرستاده اندر شگفتی بماند فراوان بدو نام یزدان بخواند. فردوسی" **شگفتیدن:** (شَن. گ. دَ) هامیدن، \* خیره گشتن، به شکفت آمدن، کاتوره ماندن. \* "چو افراسیابش به هامون بدید شگفتید از آن کودک نو رسید. فردوسی" **شگفیدن:** (شَن. گ. دَ) شکفیدن، باز شدن غنچه. **شگوفتن:** (شَن. گ. ف. تَ) شکفتن، گشادن، باز شدن گل و غنچه || هامیدن، \* خیره ماندن. **شگون:** (شَن) خجستگی، فرخندگی، نیک بختی. **شل:** (شَن) نرم، سست، آبکی، نمار به مردم تنبل و وارفته. **شلال:** (شَن/شَن) گونه یی دوخت درشت، بخیه درشت با بازه. \* شلال کردن: بخیه درشت زدن. **شلتوک:** (شَن. لَ) چلتوک، شالی، برنج نکوبیده و از پوست بر نیاورده. شلتوک کاری: برنج کاری. **شلخته:** (شَن. لَ. تَ) بی بند و بار، بی سامان و دهنداد. \* برای زن یا مرد گویند. **شلغم:** (شَن. لَ. غَ) گیاهی از تیره ی چلیپاییان، بخش خوراکی آن به گونه ی دژپیه\* در میان زمین است. در دارو سازی هم کاربرد دارد. **شلنگ:** (شَن/شَن) بازه ی میان دو گام، جست و خیز، گامهای بلند هنگام راه رفتن. شلنگ انداختن: جست و خیز کردن، گام بلند برداشتن. **شلوار:** (شَن. لَ) «شلوار» پوشاک از کمر تا پایین پا، پایجامه.

**شلیته:** (ش. ت) در گذشته، دامن کوتاه و پرچین که بانوان روی شلوار می پوشیدند.

**شلیل:** (ش) درختی از تیره ی گل سرخیان، میوه - ی آن از هلو کوچکتر، بی کرک، سرخ و سپید، خوشبو، گوارا و آبدار است. شفرنگ.

**شما:** (ش) « اَشْمَا » دوم تن رَمَن، \* هم چنین جاینام دوم کس تکین، \* یا جاینام برای گروه شنونده.

" کدام است مرد از شما نامخواه  
که آید پدید از میان سپاه. فردوسی"

**شمار:** (ش) « اُشمار » اندازه، شمارش، که شماره چیزی را می نمایاند. شمار \* ستارگان راه شیری بی اندازه است.

" شمار سپاهش پدیدار نیست  
همین رزم را کس خریدار نیست. فردوسی"

**شمار:** باز پرسى، بازخواست.

" چنین خواندم از نامه ی کردگار  
توانا خداوند داد و شمار. فردوسی"

**فزون از شمار:** بی اندازه.

" گنج و سنگ و هیزم فزون از شمار  
بیارند چندان که آید به کار. فردوسی"

**شمار:** (ش) اندازه آنها اندک و ناچیز بود.

شمارگوسپندان از سد فزونتر بود. بیشمار.

(شماره: مانند: شماره ی یک، شماره ی پنجاه و جزآن).

**شمارخواه:** (ش. ر. ه) شمارخواهنده، خداوند.

**شماردان:** (ش. ر) انگارشگر. \* آنکه آگاهی و شناخت بایا در دانش رایشگری\* دارد.

**شماردن:** (ش. ر. د) شمردن، شمردن، شماریدن || پاسخگو بودن. (شمارد، -، خواهدهشمارد، بشمار، شمارنده، شمارده).

**برشماردن:** به شمار در آوردن.

" اگر بر شمارد کسی رنج تو  
به گیتی فزون آید از گنج تو. فردوسی"

**به کس شماردن:** ناچیز شماردن کسی.

" ز تخمی که هستی فرود آرمت  
ازین پس به کس نیز نشمارمت. فردوسی"

**شماردن:** گفتن، باز نمودن، فرامودن.

" سخن های بیهوده کم می شمار  
ترا با سخن های شاهان چه کار. فردوسی"

**شمارش:** (ش. ر) « اُشْمورِیشَن » شمردن، شمار، ارزیابی، برآورد، اندازه.

**شمارگرفتن:** (ش. ر. گ. ت) بر رسیدن، داوری کردن، سنجیدن || آمارگرفتن.

**شماره:** (ش) « اُشمارگ » اندازه، که اندازه ی

چیزی را نشان دهد. نماد و نشانه چیزی || شماره ی خانه یا خودرو || هریکان از روزنامه یا هفته نامه. شماره یک، شماره پنجاه. شماره \* چیزی، چندتایی چیزی. از شماره بیرون: از اندازه بیرون.

**شماریدن:** (ش. د) شماردن، شمردن، شمار کردن، اندازه کردن.

**شماغیدن:** (ش. د) گندیدن و بد بو شدن.

**شماله:** (ش. ل) سپندار، \* ابزار روشنایی از پیه یا از ماتک سخت و زرد رنگ کندوی کلز انگبین \* با افزودن پلیته\* در میان آن برای روشن کردن.

**شمان:** (ش) گریان، هراسان، پریشان.

**شمائیدن:** (ش. د) آشفتن، پریشاندن، هامیدن || ترسانیدن || تند و پیاپی دم زدن، تاسیدن از گرما.

**شمر:** (ش. م) آبیگر، آبدان، ژى.

**شمر:** (ش. م) شمارنده، شمرنده. همواره به گونه - ی آمیخته آید: اختر شمر، ستاره شمر

" به سام نریمان ستاره شمر  
چنین گفت کای گرد زرین کمر. فردوسی"

**شمردانیدن:** (ش. م. ر. د) به شمردن واداشتن.

**شمردگی:** (ش. م. د) روشنی در سخن || شمار.

**شمردن:** (ش. م. ر. د) « اُشْموردن » به شمار آوردن، شماردن، شماریدن، شمردن، آماردن.

**شمرش:** (ش. م. ر) شمارش، شمردن. شمرنده:

شمارنده، شمارگیر. شمرده: شمارده، شماریده.

**شمر- شمار:** فرمان به شمردن، بشمر، بشمار، وبه چم شمرنده و شمارنده بسان پسوند، مانند: ستاره شمار، ستاره شمر، روزشمار. (شمرد، شمرده، خواهد شمرد، بشمر، شمرنده، شمرده).

" که این بر من و بر تو هم بگذرد  
زمانه دم ما همی بشمرد. فردوسی"

**برشمردن:** باز نمودن، یادکردن.

" فرستاده برگشت و پاسخ ببرد  
سخن ها یکایک همه بر شمرد. فردوسی"

**خواب شمردن:** خوب خوابیدن.

" چه بودت که امروز پشمرده ای؟  
همانا به شب خواب نشمرده ای. فردوسی"

**شمش:** (ش. م) زر یا سیم گداخته برای ریختن در ناوچه به دیسه راستگوشه یا لوله مانند. پاره زر و سیم سره که از آن چیزی ساخته نشده.

**شمشاد:** (ش. م) « شیمشار » درختچه یی از راسته ی دو لپه ای ها، دارای چوب سخت و برگهای همیشه سبز.

**شمشه:** (ش. م. ش) ابزار از چوب یا توپال برای

ترازیدن دیوار هنگام چیدن آگُر\* یا سنگ و جز آن.  
**شمشه:** (ش.م. ش) شمش، شفشه، شوشه. گذاخته  
 - ی زر یا سیم ریخته شده در ناوچه ی \* آهنین.  
**شمشیر:** (ش.م. َ) «شمشیر» جنگ ابزار آهنین  
 یا پولادین با تیغه ی دراز و بسیار برنده.  
 شمشیربازی: بازی و ورزش که دو تن با شمشیر  
 انجام دهند.  
 "وز آن پس به شمشیر یازیم دست  
 کنم سر به سر کشور از کینه پست. فردوسی"  
**شمشیرجوی:** آوردجوی، نبرده.  
 "بر و بازوی شیر و خورشید روی  
 دل پهلوان، دست شمشیر جوی. فردوسی"  
**شمشیرازنیام برکشیدن:**  
 شمشیر بر آهیختن، شمشیر برکشیدن.  
 "بر آورد شمشیر تنیز از نیام  
 بدو گفت کای بد گهر پور سام. فردوسی"  
**شمغیدن:** (ش.م. د) [شمغیدن] گندیده و بویناک  
 شدن. دارای بوی ناخوشایند شدن.  
**شمن:** (ش.م) بت پرست || دیرنشین بودایی.  
 "اگر تاج ایران سپارد بمن  
 پرستش کنم چون بتان را شمن. فردوسی"  
**شمنده:** (ش.م. ن. د) دلاور || پوینده || بیهوش  
 شده، بیهوش || آشفته || بیم زده، ترسنده.  
**شمیدن:** (ش.م. د) ترسیدن، رمیدن، هراسیدن ||  
 بیهوش شدن || آشفته شدن، پریشان گشتن. **شمنده:**  
 ترسنده، رمنده. **شمان:** گریان، پریشان. **شمیده:**  
 رمیده، آشفته. (شمید، شمد، خواهد شمید، شمنده،  
 شمان، شمیده).  
 اندر شمیدن: گریه و زاری کردن.  
 "چو کیخسرو آن گفت ایشان شنید  
 زمانی بیاسود و اندر شمید. فردوسی"  
**شن:** (ش) ریگ ریز و نرم، سنگریزه.  
**شن:** (ش) پسوند نام ستاک در پهلوی که در چند  
 واژه هنوز کاربرد دارد. مانند: کُنِشن، رُوشن،  
 بوشن، دِهشن. «ش» در این واژه ها بی سداست.  
**شن:** (ش) بسان پسوند به چم جای، مانند: گلشن،  
 آب شن، دوشن. گلشن - تبشن: چشمه ی آبگرم.  
**شنا:** (ش) «شناز-شناو» آب ورزی، شنوری،  
 دست و پا زدن همسان و هم آهنگ در آب.  
 شناگر-شناور: شناکننده.  
**شناخت:** (ش.خ) روشنایی، آگاهی، شناسایی،  
 اندریافت، دریافت، بینش، دانش، آشنایی.  
**شناختگی:** «شناسگیه» آشنایی، شناسایی، دانش.

**شناختن:** (ش.خ. ت) «شناختن» [اشناختن]  
 شناسیدن، دانستن || آشناسدن، آگاهیدن || دوستی -  
 داشتن. **شناسنده:** آنکه بشناسد. **شناسا:** دانا، آگاه.  
**شناسایی:** دانایی، آگاهی. **شناخته:** آشنا، نامدار.  
**شناس:** فرمان به شناختن، بشناس، به چم شناسنده،  
 بسان پسوند، مانند: خدانشناس، سخن شناس،  
 (شناخت، شناسد، خواهد شناخت، بشناس،  
 شناسنده، شناسا، شناخته).  
 "ز یزدان شناسید یکسر سپاس  
 مباحثید جز شاد و یزدان شناس. فردوسی"  
**شناختن:** انگاشتن، گمان بردن.  
 "سیاوش بدو گفت دارم سپاس  
 مرا همچو فرزند خود می شناس. فردوسی"  
**شناختن:** بجای آوردن، دریافتن.  
 "رها کرد زن را و بنواختش  
 چنان کرد پیدا که نشناختش. فردوسی"  
**شناختن:** دانستن.  
 "گر ایونک با من تو پیمان کنی  
 شناسم که پیمان من مشکنی. فردوسی"  
**شناریدن:** (ش.د) شناکردن، شنوری نمودن.  
**شناسا:** (ش) «شناسگ» آشنا، شناسنده، دریافت  
 - کننده، آگاه، دانا، دانادل، شناسا || نامی.  
 "که ای پهلوان جهاندار شاه  
 شناسای هر کار و زیبایی گاه. فردوسی"  
**شناساندن:** (ش.ن. د) [شناسانیدن] آگاهاندن،  
 آشناساختن، آشناکردن، به شناختن واداشتن.  
**شناساننده:** آشنا کننده، آگاه کننده..  
**شناسانیدن:** (ش.د) شناساندن، آشناکردن.  
 (شناسانید، شناساند، خواهد شناسانید، بشناسان،  
 شناساننده، شناسانیده). آگاهانیدن.  
**شناسایی:** (ش) «شناسگیه» آشنایی، آگاهی،  
 دانایی، دانستگی، شناخت، دانش.  
**شناسنامه:** (ش.س.م) دفترچه یی که هنگام  
 زادروز نوزاد، دفتر آمار و زادنگاری\* با  
 نگارش نام و نام خانوادگی و دیگر ویژگیها  
 می آگاشد\* یا (دفترینه\* می کند).  
**شناسی:** (ش) بگونه ی آمیخته با واژه یی دیگر  
 به چم شناسایی و آگاهی کاربرد دارد. مانند:  
 ایرانشناسی، مردمشناسی، باستانشناسی،  
 زمینشناسی، توده شناسی، روانشناسی.  
**شناسیدن:** (ش.د) شناساندن || شناختن || دریافتن ||  
 بازشناختن.  
**شنافتن:** (ش.ف. ت) شنیدن، گوش دادن.

**شناویدن:** (ش. ن. د) شناکردن.

**شنَب:** (ش. ن. °) [شمب] گنبد.

**شنبه:** (ش. ن. °) (ب) نخستین روز هفته در ایران.

**شنجودن:** (ش. ن. ° د) رنجانیدن و خراشیدن، زخم کردن.

**شنجیدن:** (ش. ن. ° د) [شنجودن] آزدن.

**شندف:** (ش. ن. ° د) کوس، تبیره.

**شنگ:** (ش. ن. °) شنگول، شوخ، شیرین منش، زیبا || رنگهای زنده و شاد.

" به هر گونه بوی و به هر گونه رنگ

نکو تر بیارای آن شوخ و شنگ. فردوسی"

**شنگرف:** (ش. ن. ° گ) یکی از سنگهای کانی به گونه ی توده یا رگه، سرخ رنگ، درنگاری کاری برد دارد. شنگرف بر لاژورد باریدن: نمار به سرخی بامدادان است.

" چنان شد که تاریک شد چشم مرد

بیارید شنگرف بر لاژورد. فردوسی"

**شنوا:** (ش. ن.) «آشنوا گ» که شنود، شنونده.

**شنواندن:** (ش. ن. د) [شنوانیدن] به گوش رساندن. (شنوانید، شنواند، خواهد شنوانید، بشنوان، شنواننده، شنوانیده). به شنیدن واداشتن.

**شنوانیدن:** (ش. ن. د) [شنواندن] به شنیدن واداشتن، به گوش رساندن. شنواننده: که بشنواند. **شنوایی:** (ش. ن.) «آشنوا گیه» یکی از سهش های پنجگانه، اندام آن گوش است.

**شنودن:** (ش. ش. د) «اشنوتن» شنیدن، شنفتن، گوش دادن، نیوشیدن || دریافتن. شنونده: نیوشنده، آنکه بشنود. شنوا: شنونده. شنیده: شنود. شنو: فرمان به شنیدن، بشنو، و به چم شنونده، بسان پسوند، مانند: پندشنو، سخن شنو. (شنود، خواهد - شنود، بشنو، شنوده، شنوا).

" شنودند ایرانیان آنچه بود

ترا نیز از ایشان ببايد شنود. فردوسی"

شنودن: آگاه شدن.

" شنودند کانجا یکی مهتر است

پراز هول شاه از دها پیکر است. فردوسی"

**شنودن:** فرمان بردن، پذیرفتن، گوش دادن.

" که راز تو با کس نگویم ز بن

ز تو بشنوم هر چه گویی سخن. فردوسی"

**شنوسه:** (ش. س) آوایی که به هنایش انگیزش بینی یا سرماخوردگی از گلو بر آید. اشنوشه.

**شنوش:** (ش. ن. و) شنو || نام ستاک و ستاک دوم شنیدن.

**شنویدن:** (ش. ن. د) شنودن، شنیدن، بشنیدن، نیوشیدن || گوش دادن.

" چو رودابه این از پدر بشنوید

دلش گشت پر خون رخس شنبلید. فردوسی"

**شنیدن:** (ش. د) «آشنودن» شنودن، شنویدن، نیوشیدن || گوش دادن || دریافتن. فرمان بردن. شنونده: نیوشنده، گوش دهنده. شنوا: شنونده.

**شنیده:** شنوده، شنفته. شنو: فرمان به شنیدن، بشنو و به چم شنونده بسان پسوند، مانند: پند شنو. (شنید، شنود، خواهد شنید، بشنو، شنونده، شنوا، شنیده).

" شنیدستم از نامور مهتران

همه داستانهای هاماوران. فردوسی"

شنیدن: دریافتن.

" ز لشگر زبان آوری برگزید

که گفتار کسری بداند شنید. فردوسی"

**شوخ:** چرک تن و جامه. شوخگن.

" بدان جامه ی شوخ در پیش تخت

بیافتاد و گفت ای شه نیکبخت. فردوسی"

**شوخ:** گستاخ، زنده دل، شاد، خوشدل.

**شوخ:** بی شرم، بی باک، بی پروا.

" بخندید خسرو ز گفتار زن

بدو گفت کای شوخ لشگر شکن. فردوسی"

**شوخ چشم:** (خ. چ) بی شرم، دریده، گستاخ.

**شوخ چشمی:** گستاخی، بی شرمی.

**شوخوانیدن:** (د) به شوخیدن واداشتن، به شادی در آوردن.

**شوخیگن:** (خ. گ) [شوخیگن] چرکن، چرکین، شوخناک. شوخیگی: چرکینی، ریمناکی.

**شوخودن:** (د) شوخودن، خراشیدن.

**شوخی:** چرکی، پلیدی || خوشمزگی، لودگی || بی شرمی.

" بدو گفت نیرنگ داری هنوز

نگردد همی پشت شوخیت کوز. فردوسی"

**شوخیدن:** (د) شادمان شدن || آزدن || چرکن شدن. **شور:** «شُر» نمکین، پر نمک.

" بیامد پس آنگاه تا شهر بلخ

ز دانش چشیده همی شور و تلخ. فردوسی"

**شور:** آشوب، آکنده از غوغا، هنگامه.

" سواری که نامش کلاهور بود

که مازندران زو پر از شور بود. فردوسی"

**شور:** جوش و خروش || آرزومندی، گرایش.

" ز گفتار او رستم آمد به شور

از آن دشت پر آب و نخجیر گور. فردوسی"

**شوراندن:** (ن. د) [شوراندن] برانگیزاندن، آشوب بر پا کردن، پریشان کردن، برآلیدن، آشفته کردن. **شوراننده:** آنچه برانگیزاند.

"بیایی و رسوا کنی بوده را  
 بشورانی این کین آسوده را. فردوسی"

**شورانگیز:** (ر. °) پرشور، شادی آور، غوغا - کننده، برانگیزاننده.

**شوراننده:** (ن. ن. د) انگیزاننده، به شورآورنده، آنکه مردم را بشوراند.

**شوراندن:** (د) [شوراندن] برآشوفتن، برانگیختن، برهم زدن، زیرو زبرکردن، به آشوب کشاندن || درهم آمیختن || شخم زدن زمین || پریشان و آشفته کردن || شوراندن دل: دل بهم زدن. (شورانید، شوراند، خواهد شورانید، بشوران، شوراننده، شورانیده).

**شوربا:** (ر. °) «با» در پارسی به چم آش است. آش ساده با برنج و گشنیز.

**شوربخت:** (ر. ب) بدبخت، نگون بخت، تیره - بخت، تیره روز، سیه روز ≠ نیکبخت.

"بدو گفت رستم که ای شوربخت  
 که هرگز مبادا گل آن درخت. فردوسی"

**شوربوم:** (ر. °) [شوره بوم] شوره زار، زمین - شوره که درخور کشاورزی نباشد.

**شورچشم:** (ر. چ) بدچشم، آنکه نگاهش ازبدی و رشکوندی باشد و به دیگری آسیب رساند.

**شورستان:** (ر. س) شورسان، زمین پرشوره، شوره زار، نمکزار، کویر.

**شورش:** (ر) (نام ستاک) شوریدن، بانگ و خروش، آشوب، آشفتگی، هنگامه، فریاد و فغان. شورنده: شورش کننده، برپاکننده آشوب و هنگامه.

"چو پای و رکاب و بر و یال تو  
 چنین شورش جنگ و کوپال تو. فردوسی"

**شورنده:** (ر. ن. د) شوینده، شستشو دهنده.

**شوریدن:** (د) آشوبیدن، آشفته شدن، برآشفتن، خشم گرفتن، شورش کردن || شستن || برانگیخته شدن || شخم زدن و زیر و رو کردن زمین. (شورید، شورد، خواهدشورید، بشور، شورنده، شوریده، شورش).

**شوریدن:** سرپیچی کردن، گردنکشی، ستیزیدن.

"اگر ما بشوریم بر بیگانه  
 پسندد کجا داور هور و ماه. فردوسی"

**شوریده مغز:** (د. م. ز) دیوانه، شوریده خرد، آشفته.

**شوشه:** (ش) گداخته ی زر یا سیم برای ریختن در ناوچه ی \* آهنین. شفشه. شمش || آب یخ بسته بر سرناودان.

"بر او بافته شوشه ی سیم و زر  
 به شوشه درون ناپسوده گهر. فردوسی"

**شولیدن:** (د) [بشولیدن] ژولیدن، پریشان گشتن، درماندن، درهم شدن. (شولید، شولد، خواهد - شولید، بشول، شولنده، شولیده).

**شومیزیدن:** (د) شخم کردن و شیار دادن زمین برای کشت و کار.

**شونده:** (ش. و. د) هستی یابنده || انجام یابنده || رونده

**شوهر:** (ه. ه) «شوی» شوی، شو، همسر زن.

"مرا شوهری بود بازارگان  
 گزیده همی در میان سران. فردوسی"

**شویانیدن:** (د) به شستن داشتن، به شوییدن واداشتن.

**شوید:** (ش) گیاهی یکساله از تیره ی چتریان، دارای گل های زرد رنگ و برگهای باریک.

**شویدیدن:** (د) شستن (شوید، شوید، خواهد - شوید، بشوی، شوینده، شویان، شویده).

**شهبانو:** (ش. ه) شاه بانو، بانو همسر شاه.

**شهپر:** (ش. ه. پ) شاهپر، شهبال، پره های بزرگ پرندگان.

**شهر:** (ش. ه) «شتر» جای زندگی با خیابان ها، کوچه ها و خانه ها و فروشگاه ها و مردم بسیار. **شهراندن:** کشورداری.

"همه شهر ایران به گفتار او  
 بیوندن شادان دل و تازه روی. فردوسی"

**شهربانی:** (ش. ه. ر) سازمانی که پاسخگو و نگاهبان آرامش و آسایش شهروندان است.

**شهرستان:** (ش. ه. ر) شارستان، شارسان. هر یک از بخش های استان که خود در برگیرنده چندین بخش است. **شهربزرگ.**

**شهرِوا:** (ش. ه. ر) بی ارزش، ناسره.

**شهریار:** (ش. ه) «شهریار - شتریار» فرمانروای شهر، بزرگ شهر || پادشاه، شاهنشاه.

"پر اندیشه شد زان سخن شهریار  
 بدان هفته کس را نداند بار. فردوسی"

**شهریاری:** (ش. ه. ر) «شتریاریه» پادشاهی، فرمانروایی.

"چو یزدان همی شهریاری فزود  
 ز من در جهان یادگاری نمود. فردوسی"

**شهریور:** (ش. ه. و) «شتریور-شهرور» ماه ششم از سال خورشیدی || فرشته ی نگاهبان آتش || نام روز چهارم از هر ماه خورشیدی.

**شهریورگان:** (ش. ه. و. ر) جشنی که در ایران باستان در شهریور روز «چهارمین روز ماه شهریور» بر پا می داشته اند.

**شهسوار:** (ش. ه. س) استاد درسواری، سوار دلیر و چالاک، پر دل، دلاور.

**شهلیدن:** (ش. د) از هم پاشیدن، پراکنده شدن، پخ و پهن گشتن. شهلیده: پراکنده و پریشان شده.

**شهنا:** (ش. ه) شهنا، سرنا، سورنای، نی. شیار: (نام ستاک از) شیاریدن. خراش، شکاف. شیارانیدن: (د) به شیاریدن و اداشتن.

**شیاریدن:** (د) آمدن زمین با گاو آهن برای کشت. شیان: پاداش و کیفر نیکی و بدی.

**شیب:** «شِب - شِیپ» سرازیری، سرآشیب، نشیب ≠ فراز.

**وزآن روی با تیغ کین خوشنواز**  
به شیب اندر انداخت اسب از فراز. فردوسی

**شیب پالا:** (ب) ترشی پالا، آوند مسین پرسوراخ برای پالانیدن ترشی، شیر، روغن و جزآن.

**شیبانیدن:** (د) آمیختن (آرد و آب و جزآن) خازه کردن آرد || لرزانیدن. (شیبانید، شیباند، خواهد - شیبانید، شیباننده، شیبانیده، شیبان).

**شیبان:** آمیخته، برهم زده و درهم || لرزان، لرزنده || پریشان و آشفته. شیبان دل: پریشان دل.

**چو از خنجر روز بگریخت شب**  
همی رفت شیبان دل و خشک لب. فردوسی

**شیبیدن:** (د) آمیختن، برهم زدن || لرزیدن || آشفته - گشتن، آشفتن، شیدا و سرگشته شدن یا (کردن). (شیبید، شیبید، خواهد شیبید، شیبینده، شیبیده).

**شیپور:** نای رویین که در جنگ کاربرد داشته.

**بزن کوس رویین و شیپور و نای**  
به کشمیر و کابل فراوان میای. فردوسی

**شید:** آفتاب || پرتو، پرتوماه، پرتوهور، فروغ - هور، تابش خور، تابش ماه (مهتاب).

**بدو گفت زانسان که تابنده شید**  
بر آید یکی پرده بنیم سپید. فردوسی

**شیدا:** آشفته، شیفته، شیدایی: آشفتگی، شیفتگی.

**شیدر:** (ز) شیدیر، یکی از نامهای خداوند.

**شیر:** «شیر» مایه (آبگونه) سپید دارای چربی و سپیده بار\* فراوان که از پستانداران ماده برای خوراک نوزاد برون تراود

**شیر:** ابزار توپالی بر روی لوله های آب یا گاز برای گشودن و بستن.

**شیر:** «شگر-شیر» جانوری از تیره ی گربه سانان و گوشتخواران، زردرنگ، با چنگال های تیز، بسیار نیرومند و چابک. شیرنر یال دارد.

**نتابد فراوان ستاره چو هور**  
که شیرینی نترسد ز یک دشت گور. فردوسی

**کام شیر آژدن:** نماربه کارسیجناک دست یازیدن.

**همه مولش و رای چندان زدن**  
بدین نیشتر کام شیر آژدن. فردوسی

**زن شیر:** (ز. ن) زن دلاور و بیباک.

**زن شیر از آن نامه ی شهریار**  
چو رخشنده گل شد به گاه بهار. فردوسی

**شیرابه:** (ب) آبگونه ی شیرینی رنگ، بیرنگ یا نارنجی رنگ برخی درختان || شیر ی کوکنار\*.

**شیرازه:** (ز) سامان، شالوده || ته بندی نیبگ با نوآر باریک از ابریشم برای استواری دوخت.

**شیراوژن:** (ر. ژ) افکننده ی شیر، شیرافکن.

**چو رهام و بهرام گردن فراز**  
چو شیوش و شیراوژن رزمساز. فردوسی

**شیردل:** (ر. د) دلیر، بی باک، پر دل، نترس.

**ز من پاسخ این بد به اسفندیار**  
که ای شیر دل مهتر نامدار. فردوسی

**شیرفش:** (ر. ف) [شیروش] شیرمانند، دلیر و بی باک مانند شیر.

**برفتند با دست کرده به کش**  
بزرگان اسب افکن و شیرفش. فردوسی

**شیروانی:** (ر) پوشش از پاره های توپال سبک بر روی چخت\* خانه. چخت توپالین.

**شیره:** (ر) جوشیده و چگال شده ی افشره ی انگور، انار و جزآن.

**شیرین:** «شیرین» شکرین، نوشین، خوردنی که مزه شکر داشته باشد یا با کند\* و شکر و یا جزآن شیرین مزه شود. آمیزه ها: شیرین کاشتن، شیرین - زبان، شیرین سخن.

**به پیش همه خوان زرین نهید**  
خورشها بر او چرب و شیرین نهید. فردوسی

**شیرینی:** «شیرنیه» خوردنی های گوناگون پخته یا برشته شده با آرد، روغن، خامه، شکر و بوی افزارها و جزآن.

**شیشه:** (ش) ابدام\* بیرنگ، آبگینه و شکننده که از گداختن ماتک های گوناگون کانی بدست می - آید و به آن دیسه های\* جور و واجور می دهند.



**شیفتن:** (ف. ت) آشفتن، سرگشته شدن، دلباخته شدن || فریفته شدن، گول خوردن || بیهوش شدن.  
**شیفته:** دلباخته. **شیفتگی:** دلباختگی، دلدادگی.  
**شیوا:** رسا، روان، نغز، نیکو. **شیواسخن:** خوش - سخن، زبان آور.  
**شیوانیدن:** (د) شیواندن، امیختن، برهم زدن || سرشتن آرد و آب. **شیوان:** آمیخته و برهم.  
**شیون:** (و) «شَوَن» ناله و زاری، گریه، فغان و فریاد.  
**شیوه:** (و) روش، راه، هنجار، خوی || نیرنگ. **شیوه گر:** فریبکار، نیرنگ باز.  
**شیویدن:** (د) آمیخته شدن، درهم شدن || لرزیدن.  
**شییه:** (ش. ه) فریاد و آواز اسپ.  
**شییدن:** (د) کمر بستن || زره و ساز جنگ پوشیدن.

---





## واژه های کم آشنا در وات «ش»

منج: زنبور هرگونه زنبور، کلیر  
 مهند: مهم  
 میزش: ادرار  
 ناوچه: قالب برای دیسه دادن به زر یا سیم  
 نبیگ: کتاب  
 وای: پناد، هوا  
 ویر: ذهن  
 هامیدن: شگفتیدن، حیران ماندن  
 همد: کل، همه، تمام

آگاشتن: ثبت کردن  
 آگفت: آسیب، زیان  
 ابدام: جسم  
 اسپرغم: ریحان  
 آشنان: چوپک  
 افزونواژه: افزونواژه، حرف اضافه  
 انگارش: ریاضی  
 انگارشگر: ریاضیدان  
 بازه: فاصله

برهو: سابون  
 بوپ: بوب، فرش، زیر انداز  
 بیشال: رَمَن، جمع  
 پرک: (پ. ر) عقربه ساعت  
 پرمر: زنبور  
 پلپته: فتیله  
 تبنگو: جعبه، صندوق

تسو: ساعت  
 چخت: سقف  
 خاگی: بیضی  
 خرفستر: حشره  
 دژپیه: غده

دفترینه کردن: ثبت کردن  
 دهنداد و سامان: نظم و ترتیب  
 دهنداد: نظم  
 دیسه: شکل

رَمَن: بیشال، جمع  
 زاب: فروزه، صفت  
 زادنگاری: ثبت احوال  
 سپندار: شماله، شمع  
 سپیده بار: پروتیین

سراچه: اتاق  
 شایمند: ممکن  
 شایمندی: امکان  
 شلپیدن: فشردن  
 شمار: تعداد  
 شماره: عدد  
 فرنام: لقب

کاتوره ماندن: حیران ماندن، تعجب کردن  
 کاچال: بساط و لوازم خانه از هر گونه  
 کارنامه: تاریخ، کهنگاه  
 کلیر انگبین: زنبور عسل  
 کلیر: زنبور

کند: قند ( قند تازی شده ی کند است)  
 کوکنار: تریاک  
 کهنگاه: دیرینگاه، گذشتگاه، تاریخ  
 مردمزاده: مردمزا، انسان، آدم، آدمی





**غابندن:** (ب. ن. د) لغزیدن، غلتیدن.  
**غاز:** «سی» پرنده یی مانند مرغابی، بزرگتر با گردن دراز، در آب و خشکی می زیید.  
**غاز:** چاک، شکاف || پینه روی جامه || پنبه زده شده. غاز غاز: از هم شکافته، چاک چاک. غاز کردن: آمدن پشم یا پنبه برای ریسیدن.  
**غاز:** خوب خوردن خوراک با خواست بسیار.  
**غازیدن:** (د) غازدن، کشیدن و آمدن پشم و پنبه برای رشتن. (غازید، غازد، خواهد غازید، بغاژ، غازنده، غازیده).  
**غال:** شکاف کوه، جای خواب گوسپندان در کوه لانه ی کلیز.\*  
**غالدین:** (د) غلتیدن || غلتانیدن، گردانیدن به پهلو.  
**غراش:** (غ) زحم از خراشیدگی || خشم || اندوه.  
**غراشیدن:** (غ) خراشیدن || خشمگین شدن، ستیزیدن || اندوه خوردن. غراشیده: خراشیده، خشمناک غراشیده: خشم آلود.  
**گران:** (غ) غرش کنان، پرخروش، فریادکنان. در کار غریدن || ویژگی سداى جانوران درنده.  
**"کمان را بمالید رستم به چنگ**  
**بغرید مانند گران پلنگ. فردوسی"**  
**غرچگی:** (غ. ر. چ) نادانی، کانایی.  
**"پذیرفت سامش به بی بجگی**  
**ز نادانی و پیری و غرچگی. فردوسی"**  
**غرچه:** (غ. چ) [غراچه] نامرد || نادان. کانا.  
**غرش:** (غ. ر) فریاد سهمناک، بانگ جانوران درنده. غرش آسمان - آسمان غرش: تندر.  
**غرشیدن:** (غ. ر. د) [غراشیدن] بر آشفتن، خشمناک شدن.  
**غر غره:** (غ. ر. غ. ر) غر غره دوزندگی || چرخ چاه برای بالا کشیدن || آب در گلوگردانیدن.  
**غرم:** (غ. ر) میش کوهی.  
**"بیافگند نیزه، بیارید چنگ**  
**چو بر کوه بر غرم تازد پلنگ. فردوسی"**

**غرمیدن:** (غ. د) خشمناک شدن، کینه ورشدن || ستیزه نمودن || غریدن و لندیدن.  
**غرن:** (غ. ر) بانگ گریه و ناله.  
**غرنبه:** (غ. ر. ب) (نام از غرنبیدن) بانگ و فریاد، خروش || غر و لند. آسمان غرنبه: تندر.  
**غرنبیدن:** (غ. ر. ن. د) غریدن، بانگ و خروش برآوردن، فریاد و آواز سهمناک برآوردن.  
**"غرنبیدن نای در کوه و دشت**  
**ز آوای تندر همی در گذشت. فردوسی"**  
**غرنبیدن:** (غ. ر. ن. د) ژکیدن، غر و لند کردن. لندیدن. (غرنبید، غرنید، خواهد غرنبید، بغرنب، غرنبنده، غرنبان، غرنبش، غرنبه).  
**غرنده:** (غ. ر. د) خروشنده، خروشان، خشم آلود. فروزه ی شیر و ببر و پلنگ.  
**"بر آشفست بر سان غرنده شیر**  
**یکی بانگ زد بر گرزم دلیر. فردوسی"**  
**غرنگ:** (غ. ر) بانگ نرم و شکسته در گلو از گریه، پیچش صدا در گلو هنگام گریستن.  
**غرنگیدن:** (غ. ر. د) غریویدن، ناله برآوردن.  
**غرو:** (غ. ر) نی میان تهی برای نواختن. خامه.\*  
**"یکی مرد شد همچو آزاده سرو**  
**برش کوه سیم و میانش چو غرو. فردوسی"**  
**غرویدن:** (غ. د) شورو بانگ برآوردن، فریاد - زدن || نمایان شدن، دیده شدن.  
**غره:** (غ. ر) سداى تندر || بانگ جانوران درنده || فریاد سهمناک.  
**غریدن:** (غ. د) خروشدیدن، فریاد زدن، از روی خشم بانگ زدن، آواز ترسناک برآوردن. غرش: سداى سهمناک، فریاد ترسناک و هراسناک.  
**غرنده:** خروشنده، فریاد کننده. غران: غرش کنان، درکار غریدن، خروشان. غریدن ابر، غریدن - کوس، غریدن جانوران درنده.  
**"کمان را به زه کرد مرد دلیر**  
**بغرید بر سان درنده شیر. فردوسی"**

**غابندن:** (ب. ن. د) لغزیدن، غلتیدن.  
**غاز:** «سی» پرنده یی مانند مرغابی، بزرگتر با گردن دراز، در آب و خشکی می زیید.  
**غاز:** چاک، شکاف || پینه روی جامه || پنبه زده شده. غاز غاز: از هم شکافته، چاک چاک. غاز کردن: آمدن پشم یا پنبه برای ریسیدن.  
**غاز:** خوب خوردن خوراک با خواست بسیار.  
**غازیدن:** (د) غازدن، کشیدن و آمدن پشم و پنبه برای رشتن. (غازید، غازد، خواهد غازید، بغاژ، غازنده، غازیده).  
**غال:** شکاف کوه، جای خواب گوسپندان در کوه لانه ی کلیز.\*  
**غالدین:** (د) غلتیدن || غلتانیدن، گردانیدن به پهلو.  
**غراش:** (غ) زحم از خراشیدگی || خشم || اندوه.  
**غراشیدن:** (غ) خراشیدن || خشمگین شدن، ستیزیدن || اندوه خوردن. غراشیده: خراشیده، خشمناک غراشیده: خشم آلود.  
**گران:** (غ) غرش کنان، پرخروش، فریادکنان. در کار غریدن || ویژگی سداى جانوران درنده.  
**"کمان را بمالید رستم به چنگ**  
**بغرید مانند گران پلنگ. فردوسی"**  
**غرچگی:** (غ. ر. چ) نادانی، کانایی.  
**"پذیرفت سامش به بی بجگی**  
**ز نادانی و پیری و غرچگی. فردوسی"**  
**غرچه:** (غ. چ) [غراچه] نامرد || نادان. کانا.  
**غرش:** (غ. ر) فریاد سهمناک، بانگ جانوران درنده. غرش آسمان - آسمان غرش: تندر.  
**غرشیدن:** (غ. ر. د) [غراشیدن] بر آشفتن، خشمناک شدن.  
**غر غره:** (غ. ر. غ. ر) غر غره دوزندگی || چرخ چاه برای بالا کشیدن || آب در گلوگردانیدن.  
**غرم:** (غ. ر) میش کوهی.  
**"بیافگند نیزه، بیارید چنگ**  
**چو بر کوه بر غرم تازد پلنگ. فردوسی"**

**غریدن:** (غ. د) « غرائیتن » غریدن تندر.

" سَند نیزه از دست او نامدار

بغرید چون تندر از کوهسار. فردوسی"

**غریژنگ:** (غ. ژ) لژن\* و گل و لای ته آبیگر.

**غریو:** (غ. و) فغان و فریاد، سرو سداى بلند، بانگ بلند، گریه و ناله.

" برون رفت کاکوی و بر زد غریو

بر آویخت با شاه چون نره دیو. فردوسی"

**غریوان:** (غ. ) (نامپویه از غریویدن) فریاد کنان،

بانگ زنان، خروشان، درکار غریویدن، غریونده.

" به رنجش گرفتار دیوان بند

به بادافره وی غریوان بند. فردوسی"

**غریویدن:** (غ. د) فریادزدن، بانگ برآوردن،

خروشیدن. **غریونده:** خروشنده، فریاد کننده.

" غریویدن آمد ز توران سپاه

ز سر برگرفتند گردان کلاه. فردوسی"

**غریویدن:** بانگ و فریاد برداشتن از سادی یا اندوه.

" غریویدن چنگ و بانگ رباب

بر آمد ز ایوان افراسیاب. فردوسی"

**غژ:** (غ. ) نام آوا و سدا، غژغژ: سداى خش خش،

سداى پارچه ی ابریشمی آهار دار.

**غژم:** (غ. ژ) دانه ی انگور جدا از خوشه،

غژب. پلاره (پ. ر. همدانی).

**غژولیدن:** (غ. د) هشیاربودن، آگاه و بیداربودن

شتابیدن، شتافتن، تیزیدن، گوزیدن، سودمند بودن.

**غلپ:** (غ. ل) یکبار دهان را از نوشیدنی پر -

کردن. یک غلپ نوشیدن. غلپ غلپ نوشیدن.

**غلت:** (غ. ل) (نامپویه از غلتیدن) از یک پهلوی به

پهلوی دیگر گشتن، چرخش چیزی روی زمین یا

روی چیز دیگر. **غلت وواغلت:** غلتیدن پی در پی.

**غلطان:** (غ. ) غلتنده، درکار غلتیدن، هر چیزگرد

و گوی مانند، مروارید غلطان، بام غلطان: سنگ

بزرگ استوانه یی برای سفت و سخت کردن

کاهگل روی بام. بام گِلان. (همدانی).

**غلطاندن:** (غ. ن. د) [غلطانیدن] گردانیدن به پهلوی،

کسی یا چیزی را از یک سو به سوی دیگر روی

زمین گردانیدن. **غلطاننده:** غلت دهنده. غلطانیده:

غلط داده شده.

**غلطانیدن:** (غ. د) ازسویی به سوی دیگرگردانیدن،

کسی یا چیزی را روی زمین چرخانیدن.

**غلطبان:** (غ. ل. ت) سنگ استوانه یی برای

غلطاندن و سخت و سفت کردن کاهگل روی بام

نمار به مردم سست و بازیچه ی دست دیگران.

**غلنک:** (غ. ت) سنگ استوانه یی برای سخت و

سفت و هموارکردن لایه از گژف\* و شن و ماسه

در خیابان ها و راه ها.

**غلته:** (غ. ت) چوب استوانه یی برای پهن کردن

آرد سرشته و خازه\* نان. وردنه، واردان.

**غلتنیدن:** (غ. د) غلت خوردن، پهلوی به پهلوی

گشتن. روی خود چرخیدن، گردیدن چیزی روی

چیز دیگر. **غلتنده:** آنکه بغلتد. **غلتنیده:** غلت خورده،

غلط زده، چرخیده. **غلطان:** غلتنده، درکار غلتیدن.

(غلتنید، غلند، خواهدغلتنید، بغلت، غلتنده، غلطان،

غلتنیده).

**غلج:** (غ. ل) ابزار بستن در مانند زنجیرو زرفین

و کلون و جزآن.

**غلچگی:** (غ. ل. چ) روستایی بودن.

**غلچه:** (غ. ل. چ) روستایی، دهگان.

**غلغل:** (غ. ل. غ) شورش و آوازگروهی مرغان

|| سداى جوشیدن آب و آبگونه ها و جزآن.

" چو گرسبوز آن کاخ در بسته دید

می و غلغل نوش پیوسته دید. فردوسی"

**غلغل:** داد و فریاد، آواز بلند و شورش.

" یکی غلغل از کاخ و ایوان بخواست

تو گفتی شب رستخیز است راست. فردوسی"

**غلغل افتادن:** (غ. غ. ا) برخاستن داد و فریاد و

هیاهوی بسیار مردم. شور و های و هوی افتادن.

**غلغلستان:** (غ. غ. ل) جای پرسر و سدا، جای

پرهیاهو، جای شور و داد و فریاد.

" ز کابلستان تا به زابلستان

زمین گشت بر سان غلغلستان. فردوسی"

**غلغلنک:** (غ. غ. ل) کوزه ی کوچک سوفالین با

گردن دراز و باریک. تنگ سوفالین.

**غلغلنک:** (غ. غ. ل) به خنده آوردن کسی با مالش

و خارش در زیر بغل، پهلوی یا بخش زیرین پا.

**غلغله:** (غ. غ. ل) بانگ و فریاد، هنگامه و هیاهو،

جوش و خروش، جار و جنجال.

**غلغج:** (غ. ف) کلز\* انگبین، پرموز سرخ\*.

**غلک:** (غ. ل) کوزه کوچک سوفالی یا تنبگوی\*

کوچک توپالی برای انداختن پول.

**غلمبه:** (غ. ل. م. ب) هر چیزگرد و برجسته ||

گفتار و نوشتار پیچیده برای نمایاندن دانش.

**غلندوش:** (غ. ل) دوش، شانه. به غلندوش گرفتن

بچه: به شانه گرفتن بچه.

**غلیدن:** (غ. د) ببخود گشتن، بیهوش شدن|| فرو -

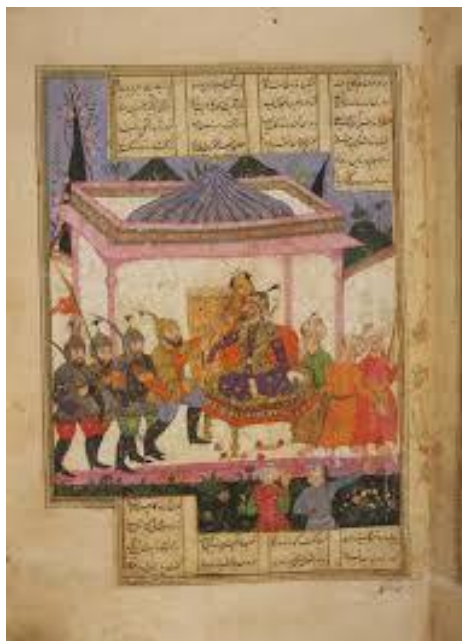
رفتن در آب|| غلتیدن ستور روی زمین.

**غوره با:** (ر. آس غوره.  
**غوری:** آوند گلین، سوفالین یا از توپال با لوله ی  
 کوتاه برای دم کردن چای.  
**غوریدن:** (د) به جنگ برانگیختن.  
**غوز:** گوژ، کوژ، برآمدگی در چیزی، برآمدگی  
 در سینه یا پشت به هنایش کجی و ناهمواری  
 استخوان. **غوزی:** خمیده، کوژ پشت.  
**غوزک:** (ز) برآمدگی کوچک استخوان در دو  
 سوی مچ پا در مردمزاد. \* برآمدگی کوچک.  
**غوشا:** سرگین خشک شده ی جانوران // جایگاه  
 خواب چارپایان رام، گاو، گوسپند، بز و جز آن.  
**غوشت:** (ش. ت) لخت، برهنه // تن بی مو.  
**غوک:** وزغ، جانور کوچکی که در آب و جاهای  
 نمناک می زیبد. کلاو، کلار.  
**غولانیدن:** (د) گریزانیدن، به گریز واداشتن.  
**غولیدن:** (د) گریختن // گریزاندن.  
**غولین:** سبوی دهانه فراخ، کوزه ی سرگشاده.  
**غیسیدن:** (د) بد هال \* شدن، بیهوش شدن،  
 افتادن، سست شدن.



**غنج:** (غ. ن) خورجین // نوزاد خرفستر، \* کرم  
 آسیب رساننده به درختان میوه.  
**غنجموش:** (غ. ج) غوک، وزغ.  
**غنچه:** (غ. چ) گل ناشکفته، شکوفه.  
**غنچه:** (غ. چ) کویله های کوچک روی آب  
 هنگام باریدن باران. غوزه آب، غنده.  
**غند:** (غ. ن) «گند» هر چیز پیچیده و گلوله  
 شده. **غندشدن - غند گشتن.**  
**غندش:** (غ. د) پنبه ی زده و گلوله شده برای  
 رشتن، هر چیز پیچیده و گلوله شده.  
**غنده:** (غ. د) گرد، فراهم آمده // پنبه زده و  
 گلوله شده // تارتک \* سیاه زهردار.  
**غنده:** (غ. د) غوزه ی فرانما و آبگینه مانند  
 روی آب هنگام بارش باران. غوزه آب.  
**غنشیند:** (غ. د) بیهوده گویی، نابخردانه  
 سخن گفتن، هرزه و یاهو گویی  
**غنگ:** (غ. ن) تیر چوبین روغنگران برای  
 کوبیدن دانه و روغن گیری.  
**غنودگی:** (غ. د) آسودگی، آرمیدگی.  
**غنودن:** (غ. د) [غنودن] آرمیدن، خفتن،  
 خسبیدن، آسودن، خوابیدن. **غنوده:** خفته،  
 آرمیده. **غنودگی:** آرمیدگی. (غنود، غنود،  
 خواهد غنود، بغنو، غنونده، غنوده).  
 " یک امشب شما را نباید غنود  
 همه شب سر نیزه باید بسود. فردوسی"  
 " پگاهان مرا چشم بغنود دوش  
 ز یزدان بیامد خجسته سروش. فردوسی"  
**غنودن:** بازایستادن از چیزی.  
 " ز هر دانشی چون سخن بشنوی  
 ز آموختن یک زمان نغوی. فردوسی"  
**غنودیدن:** (غ. ن. د) آسودن، آرمیدن، خفتن.  
**غو:** (غ. آ) بانگ بلند، فریاد، خروش، غریو.  
 " غو دیده بان آید از دیدگاه  
 که از دشت برخاست گرد سپاه. فردوسی"  
**غو:** پرنده یی بزرگ از گونه ی مرغابی، بسیار  
 زیبا با گردنی کشیده و خوش تراش، بیشتر سپید  
 و گاهی سیاه رنگ است. پاها پرده دارد، پرهایش  
 نرم و نازک، در آب به خوبی شنا می کند.  
**غورمگس:** (ر. م. گ) خرمگس، گونه یی  
 مگس درشت به رنگ «سرخ - سبز».  
**غوره:** (ر) انگور نارسیده و ترش مزه.  
 " سراسر همه رز پر از غوره دید  
 بفرمود تا که ترش دردوید. فردوسی"

## واژه های کم آشنا در وات « غ »



پرموز: کلیز انگبین، زنبور عسل  
 تارتن: عنکبوت  
 تبنگو: جعبه، صندوقچه  
 خازه: خمیر (خمیر گل)  
 خامه: قلم  
 خرفستر: حشره  
 غوزه ی آب: حباب  
 فرانما: لیان، شفاف  
 فروزه: صفت، چونی چیزی  
 کلیز: زنبور، پرمر  
 گزف: قیر  
 مردمزا: آدمی، انسان





**فاتوریدن:** (د) [فاتولیدن] توریدن، رمیدن، دوری - گزیدن، دور شدن. تندرفتن، دور رفتن.

**فاتولیدن:** (د) [فاتوریدن] گریختن، دور شدن.

**فاخیدن:** (د) [واخیدن] چیدن، برکندن || جدا کردن پنبه از پنبه دانه، پنبه زدن.

**فادوسیدن:** (د) دوسیدن، چسبیدن چیزی به چیز دیگر، پیوند چیزی به چیز دیگر، درآویختن به چیزی، بشلیدن.

**فارنیدن:** (ر. ن. د) با بیل زمین را کندن، کاویدن || هنایش تنداب\* بر زمین.

**فاریدن:** (د) اوباریدن، فروواریدن، واریدن || گواردن || خوش آیند بودن، به دل نشستن.

**فاژ:** فاژه، خمیازه، دهن دره، آسا، پاسک.

**فاژیدن:** (د) خمیازه کشیدن، دهان دره کردن.

**فاشوریدن:** (د) برانگیخته شدن.

**فام:** پام، پساوندی که با برخی واژه به چم رنگ، گون و گونه آید، مانند: زردفام، سبzfام || همانند، همگون.

"بدو گفت مادر که ای جان مام  
چه بودت که گشتی چنین زردفام. فردوسی"

**خورشید فام:** درخشان، روشن.

"چو روی زمین گشت خورشید فام  
سخنگوی بندوی بر شد به بام. فردوسی"

**سرخ فام:** سرخرنگ.

"بفرمود مهتر که جام آورید  
ببو در می سرخ فام آورید. فردوسی"

**فانیدن:** (د) پالودن شکر.

**فتادن:** (ف. د) افتادن.

**فتاریدن:** (ف. د) [فتالیدن] کندن || شکافتن، از هم جدا کردن، دریدن || ریختن، پاشیدن.

**فتالنده:** (ف. ل. ن. د) شکافنده || پریشان کننده، از هم پاشنده.

**فتالیدن:** (ف. د) [افتالیدن، فتلیدن، فتاریدن] از هم گسستن، شکافتن، دریدن || افشاندن، پراکندن || از جا کندن، از هم پاشیدن، ریختن.

**فتالنده:** افشاننده، پاشنده.

**فتالیده:** پاشیده. **فتال:** فرمان به فتالیدن، بفتال، و به چم فتالنده بسان پسوند، مانند: گهرفتال.

**فتراک:** (ف. ت) ترک بند، دوال چرمین زین اسب برای بستن چیزی.

"میان را به کین برادر ببند  
ز فتراک بگشای بند کمر. فردوسی"

**فتردن:** (ف. ت. د) [فتریدن] شکافتن، دریدن و پاره کردن || پراکندن || برفردن: کندن.

**فتریدن:** (ف. د) دریدن، شکافتن || کندن.

**فتلیدن:** (ف. ت. د) ریختن || شکافتن || کندن.

**فتودن:** (ف. د) اندیشیده سخن گفتن.

**فخمیدن:** (ف. د) جدا کردن پنبه از پنبه دانه.

**فدرنگ:** (ف. ر) چوب بزرگ برای بستن در || چوب رختشویی گازران.

**فر:** (ف) «خوَرره - فرره» [فره] زیبایی، شکوه، برازندگی، پرتو، فروغ || فروغ ایزدی.

آمیزه با دیگر واژه ها: فر و برز، زور و فر، فرکیان، فریزدان، فر و نژاد

"ز دستور پاکیزه ی راهبر  
درخشان شود شاه را گاه و فر. فردوسی"

"ز فترش جهان شد چو باغ بهار  
هوا پر ز ابر و زمین پر نگار. فردوسی"

به آیین و فر بودن:

"چو فرزند باشد به آیین و فر  
گرامی به دل بر چه ماده چه نر. فردوسی"

**فرا:** (ف) افزونواژه، \* نزد، نزدیک، پیش، سوی.

آمیخته با واژه ی دیگر به چم، دورتر، آنسوتر، بالاتر، مانند: فراسو، فراپایه. به گونه ی پیشوند: فراآوردن: به دست آوردن، ساختن. فراورده: ساخته شده، به دست آمده. هم چنین: فرارسیدن، فرادید، فرابردن، فراخواندن، فراخور، فراگرفتن.

**فرآمد:** (ف) برآیند، بازده، دستاورد.

**فرابافتن:** (ف. ف) دروغ بستن، گمان ناروا داشتن، گمان بد بردن. بدنام کردن.

**فرابر:** (ف. ب) پوسته ی پیرامون هسته درمیوه.

**فرا بردن:** (ف. بُ. د) پیش بردن || مهند و انمودن کار یا چیزی.

**فرا بریدن:** (ف. د) به پایان رساندن، کاری را با پرنگری هم آوردن، به فرجام رسانیدن.

**فرا بستن:** (ف. ب) «پروستن» بستن، پیش - کردن در.

**فرا تر:** (ف. ت) پیش تر، نزدیکتر || بلندتر، بالاتر || آنسو تر || بارزش تر، برتر.

**فرا ترک:** (ف. ت. ر) اندکی پیشتر، پیش ترک.

**فرا چنگ:** (ف. چ) در چنگ، در دست، فرا چنگ - آوردن: به چنگ آوردن.

**فراخ:** (ف) «فراخ» گشاد، پهناور، گسترده، پهن، جادار || شادمان، سرخوش || بسیار، فراوان، هنگفت. در آمیزه ها، فراخ به گونه ی زاب

بکار رفته است: فراخ دست، فراخ روزی، فراخ آهنگ و جز آن.

"شما را دل از مرز و شهر فراخ

بپیچید و از باغ و میدان و کاخ. فردوسی"

**فراخا:** (ف) گشادگی، فراخی || کیهان، اسپاش.

**فراخ آستین:** (ف. خ) دست گشاده، جوانمرد،

جوانمزن: زن دست و دلباز.

**فراخ ابرو:** (ف. ا) گشاده رو، خوش رو.

**فراخ بر:** (ف. خ. ب) فراخ سینه، خوش اندام.

**فراخ دست:** (ف. خ. د) گشاده دست، بخشنده،

فراخ آستین || توانگر.

**فراخ دل:** (ف. خ. د) پردل، بی باک || شکمبار.

**فراخ دهن:** (ف. خ. د) بسیارگو و پوچ گو.

**فراخ سال:** (ف. خ) سال پر بار، سالی که بازده

و دستاورد کشاورزی پر بار و فراوان باشد.

فراخ سال ≠ تنگسال.

**فراخ شدن:** (ف. خ. ش. د) گشاد شدن || فراخندگی،

گشادگی || آسان شدن کار.

**فراخ کردن:** (ف. خ. ک. د) «فراخیدن» گشاده -

کردن، بزرگ کردن جا یا ساختمان، بشکلیدن،

گستردن، پهن کردن || فراز کردن، گشودن.

**فراخ کونی:** (ف. خ) نمار به تنبلی، تن آسایی،

تن پروری، سستی.

**فراختن:** (ف. خ. ت) افراختن، فراشتن، بلند -

ساختن، فرازیدن. بر فراختن، برافراشتن

"بدینگونه چون کار لشگر بساخت

به گردون کلاه کیان بر فراخت. فردوسی"

**فراخنا:** (ف. خ) فراخا، فراخی، گشادگی || پهن ||

جای فراخ و گشاد.

**فراخواستن:** (ف. س. ت) به مهمانی خواندن،

کسی را به جایی خواندن || دادن پیشنهاد برای

هنبازی در مهمانی یا کاری || سدا کردن.

**فراخوانی:** (ف) کسی را به مهمانی یا جایی

فراخواندن.

**فراخور:** (ف) درخور، سزاوار، شایسته.

**فراخه:** (ف. خ) لرزه، راست شدن موی تن.

**فراخی:** (ف) «فراخیه» فراخا، فراخنا، پهن،

گشادگی || فراوانی، افزونی. فراخی ≠ تنگی.

"فراخی که از تنگی آمد پدید

جهان آفرین داشت آن را کلید. فردوسی"

**فراخیدن:** (ف. د) فراشیدن، افراشیدن، لرزیدن

هنگام تب کردن || راست شدن موی بر اندام و

لرزش درتن.

**فراخیگاه:** (ف. ی) جایی که خوردنی و نوشیدنی

فراوان و به آسانی در دسترس باشد.

**فرا دادن:** (ف. د) دادن || پیش بردن گوش برای

بهرتر شنیدن، گوش فراداشتن || پشت فرادادن:

پشت کردن و گریختن || به سویی روی آوردن.

**فراداشتن:** (ف. ت) افراشتن || گماشتن || نگه -

داشتن: چراغی فراراه داشتن || گوش فرا داشتن:

شنیدن، گوش دادن.

**فرا دست:** (ف. د) با دو پویه (آمدن و دادن) به -

کار رود. با آمدن به چم: پیش آمدن، شدنی بودن.

با پویه دادن، به چم: سپردن.

**فرا رسیدن:** (ف. ر. د) نزدیک شدن و رسیدن

زمان کاری یا چیزی. فرا رسیدن نوروز.

**فرا رفتن:** (ف. ر) گریختن، دور شدن || وارفتن،

در شگفت ماندن || رفتن.

**فرا رون:** (ف) «فرازن» نیکو، والا، راستگو،

درستکار، پرهیزکار، پاکدامن، نیکوکار || چیزها.

بی که در پی یکدیگر آمده باشند، بیشتر برای

ستارگان خرد که به دنبال یکدیگر در آسمان دیده

شوند. بیشال: فرا رونان.

"ستاره شمر چون فرا رون بیافت

دوید و به سوی فریدون شتافت. فردوسی"

**فرا رونی:** (ف) «فرا رونی» راستی، درستی.

**فرا روی:** (ف) پیش رو، برابر || سرشناس.

**فراز:** (ف) «فراز» بلندی، بالا، سر بالایی.

~ ≠ نشیب || باز، گشاده || بیشتر همراه با پویه های

آمدن، آوردن، شدن، گردیدن و جز آن

"چنین ست کار جهان فریب

پس هر فرازی نهاده نشیب. فردوسی"

**فراز آمدن:** (ف. ز. م. د) رسیدن، نزدیک شدن ||  
 پیش آمدن، باز آمدن، فرارسیدن || بالا آمدن.  
 " چو هنگام بخشایش آمد فراز  
 جهاندار یزدان به من داد باز. فردوسی"  
**فرازانیدن:** (ف. د) افراختن، بالا بردن || افراختن -  
 آتش، روشن کردن.  
**فرازیدن:** (ف. د) بند کردن، پیوستن ≠ گشادن ||  
 بالا بردن، افراختن، افراشتن، فراشتن، برافرازدن:  
 بالا بردن، افراشتن. سرفرازیدن: به خود بالیدن.  
 " ز گرد سواران و از یوز و باز  
 فرازیدن نیزه های دراز. فردوسی"  
**فراسو:** (ف. ف) آفسو، بالاتر، دورتر، بیرون  
 از زیستبوم، \* جهان دیگر، فراگیتیک.  
**فراشا:** (ف. ل) لرزش و کشش تن پیش از تنب کردن.  
**فراشتن:** (ف. ش. ت) کاهیده ی افراشتن، بلند  
 کردن، بالا بردن، افراختن، افراشتن.  
**فراشیدن:** (ف. د) لرزیدن و بد حال شدن پیش  
 از تنب کردن || راست شدن موی تن. افراخیدن.  
**فراگرفتن:** (ف. گ. ر. ت) دربر گرفتن || بگرفتن،  
 باز گرفتن || یادگرفتن، آموختن || گسترش یافتن ||  
 پرکردن || خو گرفتن || گرداگرد گرفتن و بستن راه  
 و پیرامون جایی یا چیزی.  
**فراگیر:** (ف. ه) همادی، همه گیر، پردامنه، گسترده.  
**فرامرز:** (ف. م) بیرون از مرز، بیرون از کشور،  
 کشور های فرامرزی.  
**فراموش:** (ف. « فراموش ») از یاد برده شده، از  
 یاد رفته شده. فراموش. آمیخته ها: فراموش پیشه،  
 ~ کاری، ~ کردن، ~ گشتن، ~ خانه.  
 " میادت فراموش گفتار من  
 و گز دور مانی ز دیدار من. فردوسی"  
**فراموشانیدن:** (ف. د) به فراموشیدن واداشتن  
 دیگری ≠ یادآوری کردن  
**فراموشکار:** (ف. ش. °) آنکه سخن، یاده و جز آن  
 را به آسانی بفراموشد. آنکه چیزها از ویر \* وی  
 زدوده شود و به یاد نیاورد. کم ویر، کوتاه یاد.  
 فراموشکار، فراموشگار.  
**فراموشی:** (ف. چ) چگونگی فراموشکار، از یاد  
 رفتگی، از یاد رفتن بخشی از یاده ها یا همادی \*  
 آنها به هنایش \* آسیب مغزی.  
**فراموشیدن:** (ف. د) « فراموشیدن - فراموشتن»  
 فراموش کردن، از یاد بردن، به یاد نیاوردن.  
 " فراموش کردی تو رزم سران؟  
 که باز آمدی با سپاهی گران. فردوسی"

**فرانام:** (ف. در) درنیک، پیشگفتار، سرنویس،  
 سر آغاز، فرنام.  
**فرانمودن:** (ف. د) نشان دادن، آشکار کردن ||  
 وانمودن، وانمود کردن .  
**فراوان:** (ف. ب) بسیار، بی شمار، بیکران، انبوه.  
 فراوان هنر: هنرمند.  
 " چو رستم پدید آید و زال زر  
 همان موبدان فراوان هنر. فردوسی"  
 فراوان سخن: پرگویی، گزافه گوی.  
 " کسی را که مغزش بود با شتاب  
 فراوان سخن باشد و دیر یاب. فردوسی"  
**فراورده:** (ف. و. د) فراورده، فرا آورده، فراهم  
 آورده || بازده کشت و کار || کالا، ساخته، آنچه از  
 از کوشش و کار به دست آید. فراورده کشاورزی.  
**فراهختن:** (ف. ه. ت) فراهیختن، آویختن || بیرون  
 آوردن، بیرون کردن || ادب کردن، رفتار پسندیده  
 و نیکو آموزاندن.  
**فراهم:** (ف. ه) آماده، گردآمده، به دست آمده ||  
 به سامان || فراهم آمدن: گردآمدن. آمیخته ها: ~  
 گشتن، ~ آوردن، ~ گرفتن، ~ گردیدن، ~ چیدن.  
**فراهیختن:** (ف. خ. ت) « فراهیختن» [فراهختن]  
 ادب آموختن، دانش آموختن || آویختن || برکشیدن.  
**فراهیخته:** (ف. ت) « فراهیختگ» دانش آموخته،  
 با فرهنگ، ادب آموخته || برکشیده.  
**فربه:** (ف. ب) «فربه - فربه» چرب پهلوی، پر-  
 چربی، پرگوشت، گوشتالو، سنگین، تنومند ||  
 پروار برای دام ها.  
 " بسی گوسپندان فربه بکشت  
 بیامد یکی جام زرین به مش. فردوسی"  
**فربی:** (ف. « فربه») ریختی از فربه، فزون پیه.  
 " دو دندان به کردار شیر ژیان  
 بر و یال فربی و لاغر میان. فردوسی"  
**فرتوت:** (ف. [فرتود]) پیر، بسیار پیر، سالخورده،  
 کهنسال، از کار افتاده، فرسوده، شکسته.  
 " دم مرگ چون آتش هولناک  
 ندارد ز برنا و فرتوت پاک. فردوسی"  
**فرجام:** (ف. « فرزام» (از ستاک فرزافتن به چم  
 پایان آوردن بوده است) پایان، سرانجام، انجام.  
 در واژاک دادگستری، فرجام خواستن: درخواست باز  
 - نگری به پرونده بزهکار.  
 " نداند بد و نیک فرجام کار  
 نخواهد از او بندگی کردگار. فردوسی"  
 فرجام جستن: نگران پایان کار بودن.

**فرجامانیدن:** (ف. دَ) به پایان رسانیدن، به فرجام رسانیدن، به سرانجام رسانیدن.

**فرجامگاه:** (ف. مَ. هَ) فرجامین جای، گور || برای دیگر، جهان دیگر.

**فرجامیدن:** (ف. دَ) «فرزآمنیدن» پایان گرفتن، فرجام یافتن، به پایان رسیدن.

**فرجامین:** (ف. دَ) «فرزآمین» پایانی، بازپسین.

**فرجمند:** (ف. جُ. مَ) ارجمند، بالارزش.

**فرخ:** (ف. رُ) «فرخ» نیکو، خجسته، فرخنده، شاد، بشگون. چند آمیخته: فرخ پی، فرخ تبار، فرخ نژاد، فرخ اختر، فرخ آیین.

"نهادند سر سوی شاه جهان  
چنان نامداران و فرخ مهان. فردوسی"

**فرخار:** (ف. بتکده، بتخانه || زیبا، آراسته. فرخاریدیس: همچون فرخار زیبا و آراسته.

**فرخال:** (ف. موی بی چین و شکنج در سر، موی هموار و نرم. فرخار.

**فرخانیدن:** (ف. دَ) فرهیخته و دانش آموخته بودن || داد و ستد کردن با درستکاری || خوشخوی بودن.

**فرختار:** (ف. رُ. خَ) فروختار، فروشنده.

**فرخج:** (ف. رَ) [پرخش، پرخج، فرخج] زشت، نا زیبا || ناپاک، پلید.

**فرخجسته:** (ف. خُ. جَ. تَ) فرخنده، نیک پی، خوش شگون، همایون || نوازنده و سازنده.

**فرخجی:** (ف. رَ) زشتی، پلیدی، پلشتی، زبونی.

**فرخسیدن:** (ف. خُ. دَ) [فرخشیدن] وشتیدن.\*

**فرخمیدن:** (ف. خُ. دَ) [فرخمیدن] پنبه را از پنبه - دانه جدا کردن، غاز کردن، پنبه زدن.

**فرخنج:** (ف. خُ. نَ) سود، بهره، روزی.

**فرخنده:** (ف. خُ. دَ) خجسته، بشگون، همایون، فری. آمیخته ها: ~ بخت، ~ پی، ~ خو.

"سیامک بدش نام و فرخنده بود  
کیومرث را دل بدو زنده بود. فردوسی"

**فرخنده بخت:** خوشبخت.

"فراوان پرستنده بر گرد تخت  
بتان پریروی فرخنده بخت. فردوسی"

**فرخنده پی:** فرخ پی، خوش گام.

"بگفتند با شاه کاووس کی  
که بر خوردی از ماه فرخنده پی. فردوسی"

**فرخو:** (ف. خ / خو) [پرخو] پیراستن تاک || پاکیدن کشت و باغ از گیان\* و خاشاک.

**فرخویدن:** (ف. خُ. دَ) [پرخویدن] پیراستن و زدودن شاخه های درخت، پیراستن تاک.

**فردا:** (ف. دَ) «فرزداگ» روز پس از امروز، روز آینده. پردا.

"به نستور گفتا که فردا پگاه  
سوی کشور نامور کش سپاه. فردوسی"

**فرداگفتن:** امروز و فردا کردن.

"ببخش و بیارای و فردا مگوی  
چه دانی که فردا چه آرد به روی. فردوسی"

**فرز:** (ف. رُ) چست، چابک، چالاک، زرنگ، تند و تیز.

**فرز:** (ف. رُ) فرزین در بازی شترنگ.

**فرزام:** (ف. رُ) سزاوار، درخور، شایسته

**فرزانگی:** (ف. نَ) «فرزانگیه» خردمندی، خرد، بخردی، دانایی || هوشمندی، هوشیاری.

"که سالاری و زور مردانگی  
تو را دادم و گنج و فرزانیگی. فردوسی"

**فرزانه:** (ف. نَ) «فرزانگ» دانشمند، دانا، خردمند. بیشال: فرزندگان.

"چنین یافت پاسخ ز فرزندگان  
ز خویشان نزدیک و بیگانگان. فردوسی"

**فرزانه زن:** زن بخرد و دانا.

"چنین پاسخ آورد فرزانه زن  
که با موبدی یکنل و رایزن. فردوسی"

**فرزند:** (ف. زَ. نَ) «فرزند» بچه، بچه ی پسر یا دختر مردمزداد.\*

"فرانک نه آگاه بد زین نهان  
که فرزند او شاه شد در جهان. فردوسی"

**فرزند:** نمار به گرامی داشتن کسی، چون فرزند.

"بدارمت بی رنج فرزند وار  
به گیتی تو مانی ز من یادگار. فردوسی"

**فرزند زاده:** (ف. زَ. دَ) [دَ] نبیره، نواده، نوه، فرزند فرزند.

**فرزند ی:** (ف. زَ) فرزند بودن، فرزند ی کردن خویشکاری فرزند به پدر و مادر.

"بدو راهبر گفت ای پادشاه  
دلت شد به فرزند ی او گواه. فردوسی"

**فرزین:** (ف. رُ) «فرزین» یکی از مهره ها ی شترنگ که به هرسو جا به جایی می پذیرد.

"پیاده برانند و پیل و سپاه  
رخ و اسب و رفتار فرزین و شاه. فردوسی"

**فرسا:** (ف. رُ) درخت پلبل،\* || آمیخته به چم

**فرساینده:** تن فرسا، توان فرسا، روان فرسا.

**فرسانیدن:** (ف. دَ) فرساییدن، کهنه کردن، از هم ریزانیدن، فرسودن.



**فرسای:** (ف. ر) آمیخته به چم فرساینده: مانند:  
 نابود کننده، کهنه کننده، خسته کننده، رنج دهنده ||  
 به چم ساینده: گردون فرسای.  
**فرسایش:** (ف. ی) (نامپویه از) فرسودن. از میان  
 رفتگی، ساییدگی، فرسودگی، پوسیدگی || در زمین  
 شناسی: دگرگونی و سایش پوسته ی زمین به  
 هنایش باد، باران و آبهای روان.  
**فرساینیدن:** (ف. د) [فرساینیدن - فرساییدن] کهنه  
 و فرسوده کردن.  
**فرساییدن:** (ف. د) فرسودن، فرساینیدن || فرسوده  
 کردن || فرسوده شدن.  
 " نه گشت زمانه بفرسایش  
 نه این رنج و تیمار بگزایش. فردوسی"  
 " دوروز و دو شب روی ننماید  
 همانا ز گردش بفرساید. فردوسی"  
**فرستادن:** (ف. ر. س. د) «فرستادن - فرستیدن»  
 راهی کردن، گسیل دادن، روانه کردن. فرستنده:  
 آنکه می فرستد، گسیل می دارد (رَمن: فرستندگان).  
 فرستاده: روانه کرده شده، پیک. وافرستادن:  
 باز فرستادن. (فرستاد، فرستد، خواهد فرستاد،  
 بفرست، فرستنده، فرستاده).  
 " تو را گفت من تاج شاهنشهان  
 چو لشکر فرستی فرستم نهان. فردوسی"  
**فرستاده:** (ف. ر. د) پیک، روانه کرده، پیامبر،  
 فرسته. بیشال: فرستادگان.  
 " فرستاده ی شاه را پیش خواند  
 فراوان سخن ها به خوبی براند. فردوسی"  
**فرستنده:** (ف. ر. ت. د) آنکه می فرستد، گسیل -  
 دارنده، فرستنده ی پیک یا نامه.  
 " که ابیر فرستنده ی تو که بود  
 که را خواستی زین دلیران بسود. فردوسی"  
**فرسته:** (ف. ر. ت) فرستاده، پیام آور، پیک.  
 " فرسته ز مازندران رفت زود  
 چو مرغ پرنده به کردار بود. فردوسی"  
**فرسدن:** (ف. ر. د) فرسودن.  
**فرسنگ:** (ف. س) «فرسنگ - پرسنگ»  
 سنجه ی اندازه گیری دوری و بازه. یک فرسنگ  
 در ایران کهن برابر با چهار هزار و چهارصد و  
 سی و سه گز\* بوده است. نون\* شش کیلومتر.  
 " نو فرسنگ چون ازدهای نژم  
 همی مردم آهیخت گفתי به دم. فردوسی"  
**فرسودگی:** (ف. د) پوسیدگی، کهنگی || خستگی،  
 فرتوتی || فرسوده شدن، فرسوده بودن.

**فرسودن:** (ف. د) [فرساییدن] ساییدن، زدودن،  
 پوسیدن، سودن، کهنه کردن || پوساندن || ناتوان  
 شدن، پیر شدن، کهنسال شدن || ساییده شدن، کهنه  
 و پوسیده شدن. فرسایش: فرسودگی. فرساینده:  
 نابودکننده، ناتوان کننده || فرسوده شونده. فرسوده:  
 کهنه، پوسیده، ناتوان. فرسودگی: پوسیدگی،  
 کهنگی. فرسا - فرسای: فرمان به فرسودن،  
 بفرسای. و به چم فرساینده بسان پسوند، مانند:  
 جانفرسا. توانفرسا. (فرسود، فرساید، خواهد -  
 فرسود، بفرسا (ی)، فرساینده، فرسوده).  
 فرسودن: به رنج افکندن و خسته کردن.  
 " بکردند آنکو به فرمودشان  
 گر آسودشان یا بفرسودشان. فردوسی"  
**فرسوده:** (ف. د) کهنه، پوسیده، سوده، ساییده ||  
 پیر، فرتوت، کهنسال، ناتوان.  
**فرسوییدن:** (ف. د) پوسیده شدن، فرسودن.  
**فرسیدن:** (ف. د) فرسودن.  
**فرشته:** (ف. ر. ت) «فرستگ» سروش، پری،  
 باشنده آسمانی. فرسته || نمار به کسی که چهره ی  
 زیبا و خوی نیکو دارد. بیشال: فرشتگان.  
 " فرشته چو آید یکی جان ستان  
 بگویم به او جانم آسان ستان. فردوسی"  
**فرشه:** (ف. ش) شیر جانوران نو زاییده، ماک،  
 فله، زهک، آغوز.  
**فرغاریدن:** (ف. د) [فرغاریدن] خیساییدن، تر-  
 کردن || سرشتن، آغشتن.  
**فرغر:** (ف. غ) جوی کم آب، خشک رود.  
**فرغرده:** (ف. غ. د) آغشته، به هم سرشته، خازه -  
 کرده || خیسانده، تر شده.  
**فرغول:** (ف) درنگ، دیرکرد، واپس افکندن،  
 واپس گذاشتن، واپس بردن کار، فرو گذاشت.  
**فرغیش:** (ف) کهنه، فرسوده.  
**فرکندن:** (ف. ک. د) برکندن، کندن || پوسیدن،  
 فرسودن. فرکنده: فرسوده، کهنه شده.  
**فرکندیدن:** (ف. ک. د) کسی را به سختی به  
 جایی بردن، راه بردن.  
**فرگرد:** (ف. گ) هربخش از نبیگ وندیداد.  
**فرم:** (ف. ر) اندوه، دلتنگی.  
**فرمان:** (ف) «فرمان» دستور، سپارش ||  
 کسی را به کاری واداشتن || ~ بردن، ~ دادن.  
 فرمان خودرو، دوچرخه.  
 " نرفت ایچ با من سخن زآشتی  
 ز فرمان من روی بر گاشتی. فردوسی"

**فرمانبر:** (ف. ن. ب) فرمانبردار، آنکه دستور کسی را انجام دهد، گماشته، بنده، نوکر.  
**فرمانبردار:** (ن. ب) «فرمانبردار- فرمانبردار»  
فرمانبر، سرسپرده، سر به راه، زیردست، انجام دهنده ی فرمان.  
**فرماندار:** (ف. ن) فرمانروا، کارگزار سازمان کشوری در یک شهرستان. زیر دست استاندار.  
**فرمانده:** (ف. ن. د. ه) سرکرده، فرمان دهنده، افسر ارتش که سربازان از او فرمان برند.  
**فرماندهی:** (ف. ن. د) فرمانده بودن، کار، داره و خویشکاری فرمانده.  
**فرمانفرما:** (ف. ن. ف) فرمان دهنده، دستور- دهنده، سپارش کننده.  
**فرمان گذار:** (ف. گ) فرمانده، فرمان دهنده.  
**فرمان گزار:** (ف. گ) فرمان بر، فرمان پذیر.  
**فرمایش:** (ف. ی) «فرمایشن» (از ستاک فرمودن). فرمای، فرمان، دستور، فرموده || سپارش. خرده فرمایش: دستورهای پیاپی.  
**فرمودن:** (ف. د) «فرمودن» دستور دادن، فرمان دادن، شپارش کردن، گفتن. فرمایش: دستور، فرمان. فرماینده: فرمان دهنده. فرموده: گفته شده. فرما: دستور به فرمودن، بفرما(ی)، و به چه فرماینده بسان پسوند، مانند: فرمانفرما.  
**به خیره همی جنگ فرمایم**  
بترسم که سوگند بگزام. *فرمودی*  
**فرمودنی:** (ف. د) درخور فرمودن.  
**فرموده:** (ف. د) فرمان، فرمایش، دستور.  
**فرموشیدن:** (ف. د) فراموشیدن، فراموش کردن، به یاد نیاموردن، از یاد بردن.  
**فرناخیدن:** (ف. د) پسندیده خوی، خوش رفتار || پنبه رشتن || شرمگین گشتن، سرخ شدن.  
**فرناد:** (ف) پایاب، پایان.  
**فرناس:** (ف) نادان، کم مایه، ناآگاه || نیم خفته، خواب آلود.  
**فرنچ:** (ف. ر) پیرامون دهان، گرداگرد دهان، پوزه. پوزه جانوران.  
**فرنچک:** (ف. ر. ن. ج) بختک، سکاچه، سنگینی ترسناکی که گاهی در خواب بر روی خود می- سهیم.\*  
**فرنجمشک:** (ف. ر. م) «پلنگموشک» گیاهی پایا از تیره ی پودنه ها،\* خوشبو، دارای شاخه های پرپشت، برگهای دندانه دار. کاربرد دارویی دارد. بالنگوی بیابانی.

**فرو:** (ف) زیر، پایین. پیشاوندی که با برخی واژه چم، فرود، نشیب، پست و پایین می دهد. مانند: فروآمدن، فروباریدن، فروبردن و جزآن. فرو ≠ فرا، فراز.  
**فروار:** (ف) خانه ی تابستانی || بالاخانه با چندین پنجره در پیرامون آن. فروال، فرواره..  
**فروباردن:** (ف. ب. د) اوباریدن، فرواوباشتن، فرو بردن خوراک || در زیر بردن، پایین بردن. سرفروبردن: فرو شد خورشید || سردرآب کردن.  
**فرو بستن:** (ف. ب. ت) بستن || برهم نهادن، برهم نهادن پلک چشم. ~ چشم از چیزی: از آن گذشتن، دست کشیدن از آن. دم فرو بستن: خاموشی گزیدن.  
**ز سختی به رستم فرو بست دم**  
**پر آتش دل و دیگان پر ز نم. فردوسی**  
**فروتر:** (ف. ت) پایین تر، پست تر ≠ فرا تر، برتر.  
**فروتن:** (ف. ت) افتاده، خاکسار.  
**فروتن بود شه که دانا بود**  
**به دانش بزرگ و توانا بود. فردوسی**  
**فروخت:** (ف. خ) (نام ستاک) فروش ≠ خرید.  
**پر از خورد و داد و خرید و فروخت**  
**تو گفتی زمان چشم ایشان بدوخت. فردوسی**  
**فروختن:** (ف. خ. ت) «فروختن» واگذاردن کالا به کسی با گرفتن بهای آن، فروشیدن. فروشنده: آنکه می فروشد. فروخته: چیزی که به فروش رسیده. فروش: چگونگی فروختن چیزی. فروش: فرمان به فروختن، بفروش، و به چه فروشنده بسان پسوند، مانند: نییگ فروش،\* میوه فروش. (فروخت، فروشد، خواهدفروخت، بفروش، فروشنده، فروخته).  
**سپهد که مردم فروشد به زر**  
**نیابد بر این بارگه برگذر. فردوسی**  
**فروختن:** (ف. خ. ت) (کاهیده ی) افروختن، درخشان شدن، برافروخته شدن || روشن کردن || روشن شدن || سوزاندن || تابیدن. افروزیدن.  
**به پاسخ چنین گفت کاووس شاه**  
**که از تو فروزد نگین و کلاه. فردوسی**  
**فروختنی:** (ف. خ. ت) درخور فروش، فروشی || در خور افروختن، افروختنی.  
**فروخسپیدن:** (ف. خ. د) فروخفتن، خوابیدن، خفتن || فروشد خورشید. فروخسپیدن.  
**فروود:** (ف) «فروت» نشیب، پایین ≠ فراز. آمیخته با پویه \*مانند: فرود آمدن، فرودآرمیدن، با افزونواوه،\* فرودین، فرودگاه.

**فروداشت:** (فُ) درخنیاگری، فرو گذاشت و پایان یک آهنگ || انجام و پایان کار || کوناھی، لغزش. **فرو دست:** (فُ. دُ) فرومایه، پست || زیر دست. **فرو دگاه:** (فُ. دُ) جای فرو د آمدن بالگرد،\* جای نشستن «ترا بر های وایی». \* **فرو دین:** (ف. وُ) فروردین. "چه مایه خروشید و کرد آفرین به جشن کیان هر مز فرودین فردوسی" **فرودین:** (فُ) پایینی، زیرین ≠ برین، زیرین. **فروردگان:** (ف. وُ. دُ) «فروردیگان - فرورتیکان» [فروردینگان] جشن آیینی که یکی از گاهنبارها بوده است. جشنی که در گذشته ایرانیان در پنج روز پایان و پنج روز آغاز سال بیاد فرو هر گذشتگان برپا می کرده اند. جشن روز نوزدهم فروردین یا فروردین روز. **فروردیان:** (ف. رُ) [فروردیگان] جشن فروهران است و هنگام فرو د آمدن آنان به زمین و آن ده روز است از اشتاد روز تا انیران روز. **فروردین:** (ف. وُ) «فروردین - فرورتین» نخستین ماه خورشیدی، آغاز بهار || نام روز نوزدهم از هر ماه خورشیدی. "دی و فرود نیت خجسته بواد در هر بدی بر تو بسته بواد. فردوسی" **فروری:** (ف. وُ) فراسویی. (پدیده ی فروری). **فروریختن:** (فُ. خُ. تُ) ریزیدن || ویران شدن || انداختن. **فروز:** (فُ) روشنی و فروغ آفتاب، روشنائی، درخشش، فروغ. (از فروزیدن). آمیخته ها: شب - فروز، گیتی فروز، گلشن فروز. "زمان خواست زو نامور هفت روز برفت آنکه بودش ز دانش فروز. فردوسی" **لشگر فروز:** لشگر آرای، مایه سربلندی لشگر. "بو جنگ گران کرده شد در سه روز چهارم، سیاوخش لشگر فروز. فردوسی" **فروزان:** (فُ) [افروزان] تابان، درخشان. تابنده، درخشنده. **فروزانیدن:** (فُ. دُ) [فروزانیدن، افروزانیدن] روشن کردن، درخشانیدن، درخشانیدن. تابانیدن. **فروزانفر:** (فُ. نُ. فُ) دارای فرو شکوه. **فروزانیدن:** (فُ. دُ) روشن کردن، افروختن. **فروزش:** (فُ. زُ) فروز، پرتو، روشنائی، تابش. "چو از تاج دارا فروزش گرفت همای اندر آن کار پوزش گرفت. فردوسی"

**فروزش کردن:** ستودن || جویای تندرستی شدن. "که هر چند من بیش پوزش کنم مر آن شیر دل را فروزش کنم. فردوسی" **فروزشگر:** (فُ. زُ. شُ. گُ) افروزنده، روشن - کننده || ستایش کننده. **فروزنده:** (فُ. زُ. دُ) روشنی بخش، درخشنده، تابنده || تابناک، درخشان. "که جاوید بادا سرافراز شاه همیشه فروزنده ی تاج و گاه. فردوسی" **فروزنده رو:** نمار به خورشید. "چو زرین شد این چادر مشکبوی فروزنده بر چرخ بنمود روی. فردوسی" **فروزه:** (فُ. زُ) ویژگی، چونی، زاب. نمایانگر چگونگی و چونی چیزی یا کسی. فروزه های فرهنگ: ویژگیهای فرهنگ. **فروزیدن:** (فُ. دُ) افروختن، روشن کردن || روشن شدن، درخشان شدن. فروزش: افروزش، افروختگی، روشنائی. فروزنده: افروزنده، درخشنده، درخشان. فروزندگی: درخشندگی. فروز، فرمان به فروز اندن، بفروز، و به چم افروزنده بسان پسوند، مانند: گیتی فروز. "بدو گفت چون تیره گردد هوا فروزیدن شمع باشد روا. فردوسی" **فروزینه:** (فُ. نُ) آتش زنه، آتشگیره || خار و خاشاک برای افروز اندن آتش. **فروزانیدن:** (فُ. نُ. دُ) کاهیده ی فرو نشانیدن || به یک سو راندن، دور کردن || بر انداختن || خاموش کردن، کم کردن گرامای چیزی. **فروشدن:** (فُ. شُ. دُ) فرو د آمدن، پایین آمدن، به سوی پایین رفتن، فرو شدن. در اندیشه فرو - شدن، در خود فرو شدن. **فروشدنگاه:** (فُ. شُ. دُ. نُ) باختر، سوی فروشد خورشید. **فروشک:** (فُ. شُ) بنو \* مانند گندم یا جو که در آسیاب خرد کرده باشند. بلغور، فروشه. **فروشیدن:** (فُ. دُ) فروختن. (فروشید، فروشد، خواهد فروشید، بفروش، فروشنده، فروشیده). **فروغ:** (فُ) «فُزُگ» روشنی، پرتو، تابش آفتاب یا آتش، روشنائی، فروز. "فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ. فردوسی" **فروفرودن:** (فُ. فُ. شُ. دُ) کوتاه کردن، کم - کردن، کاهیدن، کاستن || به زیر کشاندن.

**فروکاستن:** (ف. س. ت) بی هنایش کردن،\*  
 بیهوده ساختن، کاستن، کم کردن.  
**فروکاو:** (ف) استوار، پایدار، پای برجا.  
**فروکاویدن:** استوار بودن، پایدار بودن.  
**فروکردن:** (ف. د) فروبردن، فروکردن، خلانیدن ||  
 پایین کشیدن پلیته ی\* چراغ.  
 " مبادا لب تو به گفتار چاک  
 سخن را فروکن همین جا به خاک. فردوسی"  
**فروکش:** (ف. ک) (نام از فروکشیدن) نشست، پایین  
 کشنده، فروکشنده || فروآمدن، فروکشیدن ||  
 فرورفتن آب درزمین، فروکش کردن آب.  
**فروکشنده:** پایین کشنده. **فروکش کردن:** به پایین -  
 کشیدن || پایین کشیدن تب و لرز..  
**فروگذار:** (ف. گ) فرو گذاشت، کوتاهی، سستی،  
 بی پروایی.  
**فروگذاردن:** (ف. ر. د) ترک کردن، رهاکردن،  
 به زمین گذاشتن، از یادبردن، نادیده گرفتن.  
**فرو گذاشت:** (ف. گ. ش) کوتاهی، نپرداختن  
 به کاری، خودداری از انجام کاری.  
**فرومالیدن:** (ف. د) بهم مالیدن، فشردن، درهم -  
 پیچیدن، برچیدن، افشردن.  
**فروماندگی:** (ف. ن. د) درماندگی، بیچارگی،  
 ناتوانی، سرگردانی || نیاز || کوتاهی درکار.  
**فروماندن:** (ف. ن. د) درماندن، وانهادن،  
 ناتوان شدن. **فرومانده:** درمانده، ناتوان، بیچاره.  
 " فروماند از تشنگی کوهزاد  
 همه کام او خشک و لب پر ز باد. فردوسی"  
**فرومایگی:** (ف. ی) پستی، خواری، زبونی،  
 بدگوهری، ناکسی.  
**فرومایه:** (ف. ی) پست، ناکس، بدسرشت،  
 خوار، تنگ چشم، بی ارزش.  
**فرومولیدن:** (ف. د) بازایستادن، درنگ کردن.  
**فروند:** (ف. و. ن) سنجه برای شمارش کشتی  
 و ترابرهای وایی.\* || فرمان کشتی.  
**فرونشستن:** (ف. ن. ش. ت) آرامش و فروکش  
 شدن درگیری و هنگامه، خاموش شدن آتش || ته  
 - نشین شدن. فرورفتن.  
**فرونگر:** (ف. ن. گ) تنگ چشم، فرومایه.  
**فرونهادن:** (ف. ن. د) پایین نهادن بار از دوش،  
 به پایین نهادن، به زمین گذاشتن. فرو گذاشتن.  
**فروهر:** (ف. و. ه) «فروهر» فرو، کالبد -  
 اخترین، روان فناپذیر مردمزاده،\* تن تابان،  
 فرشته نگهبان در زمان زندگی. در اوستا فروهر

نیرویی است که اهورامزدا برای نگهداری نیک  
 آفریدگان ایزدی از آسمان فرو فرستاده و سراسر  
 آفرینش نیک از پرتو آن پایدار است.  
**فروهشتن:** (ف. ه. ت) فروهلیدن، هشتن، فرو -  
 نهادن، فرو گذاشتن، نهادن، گذاشتن، پایین و بر  
 زمین گذاشتن، آویختن، به پایین رها کردن.  
**فروهشتگی:** آویختگی، پایین افتادگی، سستی.  
 " خروشان ز کابل همی رفت زال  
 فروهشته لفعج و بر آورده یال. فردوسی"  
**فروهشتن:** غلتاندن سنگ، به پایین انداختن.  
 " یکی سنگ از آن کوه خارا بکند  
 فروهشت از آن کوهسار بلند. فردوسی"  
**فروهشته:** (ف. ه. ت) آویخته، آویزان، نگون،  
 فروافکنده، رها شده.  
**فروهیدن:** (ف. د) پخته و دانا شدن، پسندیده شدن.  
**فره:** (ف. ر. ه) «فره» فراوان، بسیار، خوب،  
 افزون || چیره، برتر.  
**فره:** (ف. ر. ه) «خور-ره» فر، بزرگی،  
 شکوه، والایی || فروغ ایزدی، پشتوانه ی مینویی.  
 شهریاران ایران.  
 " منم، گفت با فره ایزدی  
 همم شهریار ی، همم موبدی. فردوسی"  
**فرهختن:** (ف. ه. خ. ت) «فرهختن - فرهنج»  
 دانش آموزاندن، ادب کردن، پروردن، پروریدن  
 || دانش آموختن، ادب آموختن.  
**فرهست:** (ف. ه) بسیار، فراوان || جادو، افسون.  
**فره مند:** (ف. ر. م) دارای فره ایزدی، بافر.  
**فرهمند:** (ف. ر. ه. م) خردمند، دانا، هوشمند ||  
 دارای فره ایزدی. فره مند، بافره.  
 " نگه کرد بابک پسند آمدش  
 شهنشاه را فرهمند آمدش. فردوسی"  
**فرهنجنده:** (ف. ه. ج. د) ادب کننده، آموزاننده  
 فرهنگ، منش، خوی و رفتار. پروراندن.  
**فرهنجه:** (ف. ه. ج) مردم خوش چهره و نیک  
 کردار، با ادب، فرهخته، فرهیخته.  
**فرهنجیدن:** (ف. ه. د) ادب و منش آموختن،  
 دانش آموختن. (فرهنجید، فرهنجد، خواهد -  
 فرهنجید، فرهنجنده، فره رجیده).  
**فرهنجیدن:** گوشمالی دادن، به کیفر رساندن.  
 " چنانست بفرهنجم ای بد نهاد  
 که ناری دگر باره ایران بیاد. فردوسی"  
**فرهنگ:** (ف. ه) «فرهنگ» دانش، ادب،  
 منش، بزرگی و سنجیدگی، خرد، بینشمندی،

فرزانگی، ژرف اندیشی || واژه نامه.

"گرانمایه را نام هوشنگ بود

تو گفתי همه هوش و فرهنگ بود. فردوسی"

فرهنگ: به چم خرد.

"جز از نیکنامی و فرهنگ و داد

ز کردار گیتی مگیرید یاد. فردوسی"

فرهنگستان: (ف. ه. گ) «فرهنگستان»

انجمن سرآمدان فرهنگ و ادب، انجمن نویسندگان

و دانشمندان، انجمنی که کارش پالایش زبان و

پیشگیری از آشفتگی و نابودی آنست.

فرهنگسوزی: نابودی فرهنگ، پادینه\* فرهنگ،

آخشیگ فرهنگسازی.

فرهنگ نویسی: (ف. ه) فرهنگ نگاری، یکی

از بخش های دانش زبانشناسی است، شاخه یی

از فرهنگ ویژه ی گردآوری، پژوهش، باز نمود

و رده بندی واژه های یک زبان در یک رشته

ویژه و یا زمینه های گوناگون.

فرهنگی: (ف. ه) فرهنگدان، استاد، آموزگار،

آموزاننده فرهنگ و ادب || فرهیژی، ادبی.

"سخن نزد فرهنگیان سخته گوی

به هر کس نوازنده و تازه روی. فردوسی"

"به فرهنگیان ده مرا از نخست

چو آموختم زند و استا، درست. فردوسی"

فرهشمند: (ف. م) پرهیزکار، مردم پاکیزه.

فرهی: (ف. ر) فره، دارای فرو شکوه، با ارزش

بودن، والا بودن || خجستگی، بزرگی، فرماندی.

"به مردی و دانایی و فرهی

بزرگی و آیین شاهنشهی. فردوسی"

فرهی: بخردی و فرزاندگی.

"یکی را همه زفتی و ابله‌بست

یکی با خردمندی و فرهیست. فردوسی"

فره‌یختاری: (ف. خ) دانش آموختگی، فرهنگی،

فرهنگ گراییی، فرهیژی.

فره‌یختگی: (ف. خ. ت) ادب آموختگی، دانش -

آموختگی، فرهیخته بودن.

فره‌یختن: (ف. خ. ت) «فره‌یختن» فرهختن،

ادب آموختن، دانش آموختن || دانش آموزانیدن،

پروراندن.

فره‌یخته: (ف. خ. ت) «فره‌یختگی» فرهخته،

با فرهنگ، دانشمند، ادب آموخته || وشکرده.

فره‌یزیدن: (ف. د) آموزاندن، پروراندن.

فری: (ف) درواستا به چم دوست و دلبر، دوست

- داشته شده || با فر و شکوه، خجسته || زیبا، نیکو،

پسندیده || زهی، آفرین، خوشا.

"همان گاو دوشان به فرمانبری

همان تازی اسب رمیده فری. فردوسی"

فریاد: (ف) «فریاد» بانگ، آواز بلند، سر و

سدای بلند، آواز بلند برای دادخواهی || یارمند،

یاری دهنده، یار، دستگیر. در آمیغهای «فریاد -

خواستن» «به فریاد رسیدن». فریادنامه: گلایه

نامه، نامه برای دادخواهی. فریاد خواهی: داد -

خواهی. فریادرسی: دستگیری، یارمندی، یاری.

"تو را دیدم اندر جهان چاره گر

تو بندی به فریاد هر کس کمر. فردوسی"

"به او دست یازم که او یار بس

به گیتی نخواهم به فریاد کس. فردوسی"

فریب: (ف) «فریب» نیرنگ، رنگ و ریو،

ترفند، افسون. فریب خوردن: گول خوردن، فریفته

- شدن. فریب دادن: گول زدن، فریفتن. فریب ساز:

فریب دهنده، نیرنگباز، فریبکار.

"ندانی جز افسون و بند و فریب

چو دیدی که آمد به پیشت نشیب. فردوسی"

فریبا: (ف) فریبنده، فریب دهند || زیبا.

فریباندن: (ف. د) فریفتن، فریب دادن، گول زدن

فریبانیدن: (ف. د) گول زدن، فریفتن.

فریبش: (نام ستاک فریبیدن) فریب دادن. گول زدن.

فریبکار: (ف. ب) نیرنگباز، پُرفتن.

فریبیدن: (ف. د) فریفتن، فریب دادن، گول زدن.

"بدین تخت شاهی مخور زینهار

همی خیره بفریت روزگار. فردوسی"

فریفتار: (ف. ب) «فریفتار» فریبنده، فریبکار

فریب دهنده، نیرنگباز، فریفتکار.

فریفتن: (ف. ت) «فریفتن» فریبیدن، گول -

زدن، گمراه کردن، بازی دادن || فریب خوردن.

فریبش: فریب دادن. فریبده: فریب دهنده. فریفته:

گول خورده، شیفته. فریفتگی: گول خوردگی،

شیفتگی. فریب: فرمان به فریفتن، بفریب، و به چم

فریبده بسان پسوند، مانند: دلفریب، مردم فریب.

(فریفت، فریب، خواهد فریفت، بفریب، فریبده،

فریبا، فریفته، فریبش).

فزایش: (ف. ی) افزایش. بالش، زهش.

"شما هم به یزدان نیایش کنید

همه نیکویی در فزایش کنید. فردوسی"

فزایش گرفتن: بالیدن، بالا رفتن گیاه و جزآن.

"ستایش گرفتند بر رهنمای

فزایش گرفت از گیا چهارپای. فردوسی"

**فزودن:** (ف.د) افزودن، افزاییدن. فزوده: افزوده.  
 " خردمند و درویش از آن هر که بود  
 کزو در جهان روشنایی فزود. فردوسی"  
 بر فزودن: افزودن.  
 " بسد جامه دیبا بر آن بر فزود  
 به زر و گهر بافته تار و پود. فردوسی"  
**فزون:** (ف) افزون، بیش، بسیار، فراوان، انبوه.  
 " ولیکن مرا از فریون و جم  
 فزون است مردی و فر و درم. فردوسی"  
 فزون: برتر، بهتر.  
 " چنین داد پاسخ به او رهنمون  
 که فرهنگ باشد ز گوهر فزون. فردوسی"  
**فزونی:** (ف) بیشی، بسیاری.  
 " اگر سد هزارند و ما سد سوار  
 فزونی لشگر نیاید به کار. فردوسی"  
**فزه:** (ف.ز) پلید، زشت || چیز بد بو.  
**فژاک:** (ف) پلشت، چرکن، چرک آلود، پلید.  
**فژاگن:** (ف.گ) چرکین، پلید، پلشت. فژاگین.  
**فژولیدن:** (ف.د) [افژولیدن] پریشانیدن، پراکندن،  
 پژولیدن، بشولیدن || پژمردن || درخواستن || راندن ||  
 برانگیختن به جنگ و آشفتگی || تکانیدن و دور  
 کردن (خاک از جامه).  
**فس:** (ف.س) فساد، سستی، آرام آرام.  
 ~ کردن: کاری را به کندی انجام دادن.  
**فسانه:** (ف.ن) افسانه، سرگذشت پنداری،  
 داستان. فسانه پرداز، فسانه گوی.  
 " و دیگر که گیتی فسانه ست و باد  
 چو خوابی که بیننده دارد به یاد. فردوسی"  
**فسانیدن:** (ف.د) افسانه گفتن || افسونگری کردن  
 || رام ساختن.  
**فساییدن:** (ف.د) [افساییدن] افسونگری کردن ||  
 افسون و رام کردن || جادو کردن. فساینده: افسونگر.  
**فسرانیدن:** (ف.د) به فسریدن واداشتن، فسرده -  
 ساختن، خنک کردن، سرد کردن، یخ زده کردن.  
**فسردن:** (ف.س) افزودن، یخ بستن، بر بسته -  
 شدن || پژمردن. فسرده: پژمرده، یخ زده.  
 " به گوش تو گر نام من بگنرد  
 دم و جان و خون دلت بفسرد. فردوسی"  
 بر ففسردن: بهم چسبیدن دو چیز از سرما.  
 " یکی تند باد اندر آمد چو گرد  
 ز سردی همان لب بهم برفسرد. فردوسی"  
**فسرده دل:** (ف.س.د) (د) نمار به مردم بی مهر  
 و سخت دل || دل افسرده، دل مرده.

**فسریدن:** (ف.س) افزودن، یخ زدن.  
**فسوس:** (ف) افسوس، دریغ، اندوه || ریشخند،  
 لاغ، بازی و سر به سر گذاشتن.  
 " به لشگر چنین گفت بیدار توس  
 که هم با هراسیم و هم با فسوس. فردوسی"  
**فسوسیدن:** (ف.د) دریغ خوردن، پشیمانی || از  
 راه بیرون شدن، به بیراهه رفتن.  
**فسون:** (ف) [افسون] نیرنگ، دروغ، فریب، هر  
 چیز بیهوده و بی ارزش. دو رویی.  
 " گرانمایگان را فسون و دروغ  
 به کژی و بیداد جستن فروغ. فردوسی"  
**فسیپیدن:** (ف.د) [فسیپانیدن] اسب زین کرده ی  
 بی سوار که سواری او را به دنبال خود بکشاند.  
 بالاد، بالاده.  
**فش:** (ف) وش، پسوند که با برخی واژه به چم  
 همانند و همگون است، مانند: ازدهافش، پرستار  
 - فش، شیرفش.  
 " همی بود پیشش پرستار فش  
 پر اندیشه و دست کرده به کش. فردوسی"  
**فش:** (ف) کاکل اسب، یال اسب.  
 " پشتون همی رفت پیش سپاه  
 بریده فش و یال اسب سیاه. فردوسی"  
**فشار:** (ف) (نام ستاک از فشردن) زور و سنگینی  
 بر چیزی. فشردن || رنج روانی یا تنی || آزار.  
**فشاردن:** (ف.ر.د) [افشردن] فشردن || فرو -  
 بردن چیزی در جایی، خلانیدن.  
 " فرود آمد از اسب و بفشارد دست  
 پر از خنده بر تخت زرین نشست. فردوسی"  
**فشاندن:** (ف.ن.د) افشانیدن، پاشاندن، ریختن.  
 جان فشاندن: جان باختن.  
 " بدین مژده گر جان فشانم رواست  
 که این مژده آسایش جان ماست. فردوسی"  
 بر فشاندن: بیرون ریختن، دردل داشتن.  
 " دبیر جهان دیده را پیش خواند  
 دل آگنده بودش همی بر فشاند. فردوسی"  
**فشردن:** (ف.ش.د) فشردن.  
**فشیدن:** (ف.د) دوانیدن و تازاندن اسب به تندی.  
**فغاک:** (ف) خشوک، ناپاکزاده، سندر.  
**فغان:** (ف) آه، ناله، دریغا، دردا، ای فریاد.  
**فغستان:** (ف.غ) بتکده، بتخانه || اندرونی،  
 شبستان.  
 " فرستش به سوی شبستان خویش  
 بر خواهران و فغستان خویش. فردوسی"



**فغند:** (ف. غ) از جای برجستن، جستن.  
**فغواره:** (ف. ر) خامشی گزیدن از خود بزرگ -  
 بینی یا اندوه || فغ=بت +واره : خاموش همچو بت.  
**فکندن:** (ف. د) افکندن، انداختن، پرتاب کردن، دورکردن.

" فکندند از دست نیزه، سران  
 پس آنگه گرفتند گرز گران. فردوسی"  
 بن فکندن: بنیاد نهادن، پایه گذاشتن  
 " یکی سخت پیمان فکندیم بن  
 بر این بر نهادیم یکسر سخن. فردوسی"  
**فکنده سر:** (ف. ک. د. س) سرافکنده، شرمنده.  
**فلاده:** (ف. د) بیهوده، ناسودمند.  
**فلخودن:** (ف. د) [فلخیدن، فلخمیدن] جدا کردن  
 پنبه از پنبه دانه. پنبه زدن.  
**فلغند:** (ف. غ) پرچین، خاربست پیرامون باغ  
 و کشتزار.

**فنجیدن:** (ف. ل. د) اندوختن، گردآوردن.  
**فلیختن:** (ف. خ. ت) افکندن، انداختن.  
**فنجیدن:** (ف. د) خمیازه کشیدن و خواب آلودگی  
 || مورمور و لرزش تن پیش از تب کردن.  
**فنودن:** (ف. د) فریفته شدن.  
**فوزیدن:** (د) برون دادن باد از سینه و گلو.  
**فوژان:** بانگ بسیار بلند، فریاد سترگ.  
**فوگان:** آجگو، بوزه.  
**فیر:** افسوس، دریغ || ریشخند، لاغ.  
**فیرنده:** (ر. د) خرامنده با ناز || لاغ کننده.  
**فیریدن:** (د) خرامیدن با ناز || دست انداختن،  
 شوخی کردن.  
**فییدن:** (د) بد دل شدن از کسی.





## واژه های کم آشنا در وات « ف »



افزونواژه: افزونواژه، حرف اضافه  
 بالگرد: چرخبال، هلیکوپتر  
 بنو: غله  
 بنوها: غله ها  
 پادینه: آخشینگ، مخالف  
 پاره: باژ، رشوه  
 پلپل: فلفل  
 پلیته: فتیله ( فتیله چراغ)  
 پودنه: پونه، نعنا  
 پویه: فعل  
 ترابر وایی: هوایما (وای = هوا) پنادپیما.  
 چرخبال: هلیکوپتر  
 دستور: وزیر  
 دیرینگاهی: کارنامگی، تاریخی  
 رایشگری: انگارش، ریاضی  
 زیستبوم: جای زیست، پرهام، گوی زمین  
 گز: سنجه برای اندازه گیری درازا (درگذشته)  
 مردمزاد: مردمزاده، انسان، آدمیزاد  
 می سهیم: احساس می کنیم  
 نبیگ: کتاب  
 نون: اکنون، حالا  
 وایی: پنادی، هوایی  
 وشتیدن: وشتن، رقصیدن  
 وشکرده: کسی که تجربه دارد، آروین دارد  
 ویر: ذهن  
 هال: پارسی است - حال  
 همادی: همگی، کلی  
 هنایش: اثر





**کار آزمای:** (ز. °) کار آزماینده، کار آزموده، آروین - دار، \* با آروین.  
" همی خواهد این پیر کار آزمای  
که ترکان به جنگ اندر آرند پای. فردوسی"  
**کار آزمودگی:** (ز. °) آروین، کار آزموده بودن.  
**کار آزموده:** (ز. °) «کار - آگاه» با آروین، دانا، کار کشته، کاردان، کار دیده. کار آزمای.  
" یکی انجمن ساخت از بخردان  
هشیوار و کار آزموده ردان. فردوسی"  
**کار آفرین:** (ف) خداوند، آفریدگار.  
**کار آگاه:** (ر. °) «کار آگاه» کار آگاه، کاردان، آنکه از چگونگی کاری آگاه باشد |بازرس آگاهی | نهانکار، انیشه، \* سخن چین.  
" ز کار آگهان آگهی یافتم  
بدان آگهی، نیز بشتافتم. فردوسی"  
" و ر ایدونک باشد ز کار آگهان  
که بشمرد خواهد سپه را نهان. فردوسی"  
**کار آمد:** (ر. ° م) کاری، کاردان، شایسته | چیزی که سودمند باشد و به کار آید. به درخور.  
**کار آموز:** (ر. °) کار آموزنده، شاگرد، آنکه می - آموزد، کارورز.  
**کار آیی:** (ر. °) شایستگی، کاردانی، توانایی. توان.  
**کار استه:** (س. ° ت) ابزار لادگر \* برای گلکاری.  
**کار افزا:** (ر. ° ا) [کار افزای] مایه ی در دسر و گرفتاری، افزون کننده ی کار. کار افزایی: در دسر.  
**کار انیدن:** (د) به کار واداشتن، به کوشش واداشتن | مایه ی کاشتن شدن.  
**کار بر:** (ر. ° ب) کاردان، کار آزموده، کار کشته.  
**کار برد:** (ر. ° ب) بکار گرفتن، کاربری، بکار بستن.  
**کاربری:** (ر. ° ب) به پایان رساندن کار.  
**کار بشول:** (ر. ° ب) کار ساز، گزارنده ی کار.  
**کار بند:** (ر. ° ب) (از کار بستن) کار گزار، کار بندنده، به کار برنده، به کار گیرنده | فرمانبردار.  
" اگر پند ما را شوی کار بند  
همیشه بماند کلاهی بلند. فردوسی"

**کاباندن:** (ن. ° د) [کابانیدن] به کاویدن واداشتن.  
**کابیدن:** (د) کاویدن، کندن | خراشیدن | شکافتن.  
**کابیله:** (ل) هاون سنگی یا چوبی.  
**کابین:** «کابن» دست پیمان، شیربها که هنگام زناشویی مرد می پذیرد.  
**کاپوک:** [کابوک] آشیانه ی مرغان خانگی.  
**کاتوره:** (ر) سرگشته، سرگردان، شیفته سار | آسیمگی، سرگردانی.  
**کاتوزی:** پارسا، خدایرست. (بن این واژه از اتوری یا اتوریان بوده که همان اتوریانان به چم نگهبانان آتش و آتشکده.  
**کاج:** [کاج] کاجکی، کاش، کاشکی، ایکاش.  
" همی گفت کاجی من این انجمن  
توانستمی برد با خویشتن. فردوسی"  
**کاج:** سیلی، توگوشی | دوبین، لوچ، کلازه.  
**کاج:** درختی با برگهای سوزنی که چون همزمان نمی ریزند درخت همواره سبز است.  
**کاج:** رُکند، \* سکوره. \* پیمانه ی سوفالین.  
**کاجار:** [کاجال] ساز و سامان خانه، ابزارها و آوندها، ساز و برگ.  
**کاجک:** (چ) تارک، میان سر، چکاد، چکاده.  
**کاجول:** کچول، جنبش کپل هنگام وشتیدن.\*  
**کاجه:** (چ) زنج، چانه | خوشی و شادمانی.  
**کاجیک:** فشرده شده و چگال آب انگور.  
**کاخ:** «درباس» کوشک، ارگ، اسپرلوس، سرای پادشاهان.  
" ز یک میل کرد آفریدون نگاه  
یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه. فردوسی"  
**کاخه:** (خ) باران | بیماری زردی.  
**کار:** «کار» آنچه کسی انجام می دهد، پیشه | سرگرمی | گرفتاری، دشواری | کشت و کار | رفتار | کنش | پیشامد. آمیزه ها: کار بستن، کار - ساختن، کار راه انداختن، آمد کار، آهسته کار.  
" هر آنکس که جانش ندارد خرد  
کم و بیشی کارها ننگرد. فردوسی"

**کاربهر:** (ر. ب) «کار بهر» بهره‌ی کار، درآمد. سود.

**کارپرداز:** (ر. پ) کارپردازنده، آنکه انجام کار - ی یا فراهمیدن ابزار ساختن چیزی بردوش او باشد. کارپردازی: سرپرستی، پیشکاری.

**کارپژوه:** (ر. پ. ه) کارپژوهنده، بازرس، کارگاه، جوینده.

**کارتن:** (ر. ت) کارتک، تننده، خرفستری\* کوچک که از لیزآبه‌ی دژپیه‌های\* زیرشکمش برای به دام انداختن خرفسترها تار می‌تند. جولاهه، جولاهه || تار تارتک.

**کارتک:** (ر. ت. ن) کارتن، تننده، جولاهه.

**کارد:** (ر) «کارد» ابزار برنده از توپال با دسته‌ی چوبی و یا توپالی، درآشپزی برای بریدن، خرد کردن سبزی و گوشت و جزآن. **کاردار:** (ر) دستور\* کارگزار کنسولگری در یک کشور بیگانه. **کارداری:** پیشه و کار کاردار. "چو رفتی سوی کشوری کاردار

بدو شاه‌گفتی درم خوار دار. فردوسی"

**کاردان:** (ر) «آگاه» کارآزموده، داننده‌ی کار، شناسنده، استاد || خردمند، دانا، زیرک، هوشمند. "یکی مرد فرزانه‌ی کاردان

بر آن مردم مرز بُد مرزبان. فردوسی"

**کاردپزشک:** (ر. د) ویژگی پزشکی که برای درمان بیمار نیازمند شکافتن تن باشد.

**کاردپزشکی:** (ر. د. پ. ش) کار و پیشه‌ی کارد - پزشک. شاخه‌ی از دانش پزشکی در پیوند با بازسازی و یا برداشت بافت‌های آسیب دیده‌ی اندام درونی بیمار.

**کاردیدگی:** (ر. د) آزمودگی، آروین داشتن،\* زبردستی، کارگشتگی.

**کاردیده:** (ر. د) زبردست، کاردان، کارآزموده، با آروین. کاردیده ≠ ناکاردیده.

"سگ کاردیده بگیرد پلنگ

ز روبه‌رمد شیر نادیده جنگ. فردوسی"

"چو بشنید ناکاردیده جوان

دلش گشت پر درد و تیره روان. فردوسی"

**کارروا:** (ر. ر) شایسته، سزاوار || سودمند.

**کارزار:** (ر) «کار زار» جنگ، پیکار، نبرد، آورد، ناورد || آوردگاه، میدان جنگ.

"سپه بود زان جنگیان سد هزار

همه نامدار از در کارزار. فردوسی"

**کارساز:** (ر) کارگشا، راه‌گشا، چاره‌جو،

هنایش بخش، هناینده، سودمند.

**کارساز:** (ر) آفریدگار، پروردگار.

"که ای دانگر داور کارسان

تو کردی مرا در جهان بی‌نیاز. فردوسی"

**کارسازی:** (ر) کارگشایی، چاره‌جویی || آمدن کاپارهای\* بایا برای انجام کاری || فریبکاری.

**کارسان:** (ر) ابزار گلی یا چوبین همانند تبنگو\* گرد یا چارگوش برای گذاشتن خوراکی یا چیزی. خاشکدان، خاشدان.

**کارسان:** (ر) کارستان، جای کار، کارگاه.

"به نزدیک دریا یکی شارسان

پی افکند و شد شارسان کارسان. فردوسی"

**کارستان:** (ر. س) جای کار، کارگاه || سرگذشت، داستان || کارشگرف، کاربزرگ.

"چو گشتاسب آمد بدان شارستان

همی جست کار یکی کارستان. فردوسی"

**کارسنج:** (ر. س. ن) کارآگاه.

**کارشکن:** (ر. ش. ک) هر چیز یا هر کس که راهبند پیشرفت کار باشد. آشوبگر.

**کارشناس:** (ر. ش) کاردان، ورزیده، ویژه‌کار، آزموده. بیشال: کارشناسان.

**کارفرما:** (ر. ف) «کار-فرمان» [کارفرمای] استادکار، فرمان‌دهنده.

**کارکرد:** (ر. ک) بازده کار، برآیند کار انجام شده، بهره‌ی کارکرد، بهره‌وری || کردار، رفتار.

"میانہ گزین در همه کارکرد

به پیوستگی هم به ننگ و نبرد. فردوسی"

**کارکردن:** (ر. ک. د) به کاری پرداختن || به جا آوردن || هنایش گذاشتن در، کارگردن || کوشیدن.

"به یک نیمه از روز خوردن بدی

دگر نیمه زو کارکردن بدی. فردوسی"

**کارکشته:** (ر. ک. ت) ورزیده، سخت آزموده، پخته، کاردان، باآروین\*.

**کارکشیدن:** (ر. ک. د) به کار واداشتن.

**کارکن:** (ر. ک) کاری، رنجبر، کوشا || شکم‌ران. **کارکیا:** (ر) کارفرما، کاردان || فرمانروا، سرور.

**کارگاه:** (ر. ه) نگارخانه برای کارهای هنری || کارخانه، جای کار کارگران در هر زمینه ||

چارچوب برای بافتن گلیم و بوپ\* و جزآن.

**کارگذار:** (ر) کاربُر، کاردان، یاری دهنده.

**کارگر:** (ر. گ) «کاردار، ورزیگر» پیشه‌ور، آنکه در کارگاه یا کارخانه زیرفرمان کارفرما

کار کند || دستورز.

**کارگر:** (ر.گ) هنایش گذار، هنایش بخش، کار- آمد، هنایا، هناینده. کارگرشدن: هنایش داشتن.

**کارگردان:** (ر.گ) کارگزار فراهمیدن\* کاچار\* - های بایا و برنامه ریزی برای انجام کاری. سامان دهنده، آنکه هنرپیشگان را برای بازی یک نمایشنامه رهبری می کند.

**کارگزار:** (ر.گ) انجام دهنده ی کار، آنکه به جای دیگری کاری را سامان دهد و بجا آورد، میانجی برای داد و ستد، نماینده یک سازمان یا بنگاه در شهر یا کشور دیگر.

**کارگزین:** (ر.گ) گزیننده کاربرای دیگران.

**کارگزینی:** (ر.گ) شاخه یی در هر سازمان که به کار کارمندان و کارکنان در زمینه های گوناگون مانند: افزایش ماهانه، بازنشستگی و کارهای وابسته به بکارگماردن و بکارگرفتن و جزآن می پردازد.

**کارگشا:** (ر.گ) [کارگشای] گشاینده ی کار، یاری دهنده به دیگران. چاره جو.

**کارمایه:** (ر.ی) مایه بنیادین هرکار|| مایه بایا برای انجام کاری || توانایی، نیرو.

**کارمزد:** (ر.م) مزدکار، دستمزد، دسترنج. مزدی که برای کار کسی دهند.

**کارمند:** (ر.م) آنکه در سازمان یا بنگاهی کار می کند. هموند یک سازمان.

**کارنامه:** (ر.م) «کارنامه» کهن نامه، کارنامه رویدادهایی است که بر یک سرزمین و مردمش گذشته است. کارنامه هر آنچه در گذشته برای مردم یک سرزمین رخ داده است.

**کارنامه نگاری:** نوشتار سرگذشت و رخدادهای یک سرزمین است.

**کارنده:** (ر.د) کشت کننده، کشاورز.

" ز تخم پراکنده وز مزد و رنج  
ببخشید کارندگان را ز گنج. *فردوسی*"

**کارنگ:** (ر.چ) چرب زبان || زبان آور.

**کارواژه:** (ر.ژ) پویه\* واژه یی که انجام کاری را در زمان داده شده می نمایاند.

**کاروان:** (ر.) «کاروان» گروه رهنوردان\* که با هم به وشتارش\* روند. دسته ی رهنوردان.

" شتر بود بر دشت ده کاروان  
به هر کاروان بر یکی ساروان. *فردوسی*"

**کاروانسرا:** (ر.ن.س) کاروانگاه، سرای بزرگی در شهر یا میان راه که کاروانیان برای زمان کوتاهی ماندگار شوند.

**کاروانک:** (ر.ن) مرغ دراز گردن که همواره در کنار آب می زیید. مرغ ماهیخوار، چوبینه.

**کارورز:** (ر.و.ر) کارآموز، تازه کار، کارگر|| دستیار، دانشجوی پزشکی که در بیمارستان به دستور پزشک کار می کند.

" یکی کارورز و دگر گرز دار  
سزاوار هرکس پدید است کار. *فردوسی*"

**کار و ساز:** (ر.و) سامان، دهنداد.

**کاری:** «کاریگ» کارآمد، کارآ، کارکن، زرنگ، آنکه بسیار کار کند|| سودمند|| کارگر، هنایا، با هنایش.\*|| زور و توان.

" مرا خواست کرد به کاری به چنگ  
دو دست اندر آورد چون سنگ تنگ. *فردوسی*"

**کاریدن:** (د) کاشتن، تخم افشاندن. (کارید، کرد، خواهدکارید، بکار، کارنده، کاریده).

**کاریز:** کهریز، راه آب روان در زیر زمین.

**کاریگر:** (گ) کارگر.

" دگر گفت کاریگران آورید  
گچ و سنگ و خشت گران آورید. *فردوسی*"

**کازه:** (ز) سایبان، سایه گاه، نشستگاه پالیزبان درکشتزار از چوب و گیان و جزآن.

" سپه را ز بسیاری اندازه نیست  
در این دشت یک مرد را کاره نیست. *فردوسی*"

**کاژ:** کج بین، کژبین، کژچشم|| درخت کاج.

**کاس:** کوس بزرگ || خوک نر.

**کاسانه:** (ن) [کاسکینه] پرند یی سبزرنگ و بسیار پرخوار و ورنزان\* است.

**کاست:** (س.°) (نام ستاک از کاستن - کاهیدن) کاهش، کمی، || دروغ. کاست کار: دروغگو. کاستی: کم - شدگی. کاستن: افزایش.

**کاستن:** (س.° ت) «کاستن» کاهیدن، کاهیده - شدن، کم شدن || کم کردن. کاهش: کمی، کم شدگی.

**کاسته:** کاهیده، کم شده. (کاست، کاهد، خواهد - کاست، بکاه، کاهنده، کاسته، کاهش).

" کنون خان و می باید آراستن  
بباید به می غم ز دل کاستن. *فردوسی*"

**کاسته:** (س.° ت) «کاستگ» کم شده، کاهیده. کاسته شدن: کم شدن، زیان یافتن.

" یکی در فزونی دل آراسته  
ز کمی دل دیگری کاسته. *فردوسی*"

**کاستی:** (س.°) کمی. کاستی ≠ فزونی.

" خداوند هستی و هم راستی  
از اویست بیشتی و هم کاستی. *فردوسی*"

**کاش:** « کاج » [ای کاش، کاشکی] واژه‌ی برای نمایاندن آرزو و خواست، چه بهتر بود، چه خوب بود، اگر، ای کاش، خدا کند.

**کاشانه:** (ن) خانه، خانه‌ی کوچک || آشیانه، لانه برای مرغان.

**کاشت:** (ش. °) (نام ستاک از کاشتن) کشت و کار، کشاورزی. کاشتن، کشت کردن.

" از ایران پراکنده شد هر که بود  
نماند اندر آن بوم کشت و درود. فردوسی "

**کاشتن:** (ش. ت) « کاریتن » کاریدن، درخت و نهال نشانندن، تخم افشانندن. کارنده: آنکه می‌کارد.

**کاشته:** نهالی یا تخمی که نشانده شده. کار: فرمان به کاشتن، بکار. و به چم کارنده بسان پسوند، مانند: گلکار، سبزی‌کار. (کاشت، کارد، خواهد - کاشت، بکار، کارنده، کاشته).

" چو خسرو به بیداد کارد درخت  
بگردد از او پادشاهی و بخت. فردوسی "

**کاشه:** (ش) یخ نازک و تنک روی آب، (کاش به چم شیشه است و یخ نازک همانند شیشه).

**کاشی:** خاک رس و سفال کالب\* شده به اندازه‌ها و دیسه‌های گوناگون، نگارین و پوشیده و اندود شده به آبگینه و شیشه.

**کاشی‌پز:** (پ) کاشی‌ساز، کاشیگر.

**کاشی‌کار:** سر رشته‌دار درکاشی‌کاری، ویژه - کار درکاشی‌کاری. کاشی‌کاری: پیشه‌ی کاشی - کار || ساختمان برنشانیده شده با کاشی.

**کاغ:** ناله، فریاد || کاغ کاغ: بانگ کلاغ.

**کاغیدن:** (د) فریاد و بانگ برآوردن.

**کاف:** تراک، شکاف، چاک، رخنه.

" پرستشگهی کرده پشمینه پوش  
ز کافش یکی ناله آمد به گوش. فردوسی "

**کافتن:** (ت) [کافیدن، کفتن، کفیدن] شکافتن، ترکانیدن، از هم دریدن، چاک دادن || کاویدن.

**کافنده:** شکافنده. **کافته:** شکافته، ترکیده. **کاف:** فرمان به کافتن، بکاف. و به چم کافنده بسان پسوند، مانند: کوه کاف. موی کافتن: پرنگری. (کافت، کافد، خواهد کافت، بکاف، کافنده، کافته).

" که او در سخن موی کافد همی  
به تاریکی اندر شکافد همی. فردوسی "

" بکافد تهیگاه سرو سهی  
نیاشد مر او را ز درد آگهی. فردوسی "

**کافته دل:** (ت. د) دل شکسته، افسرده.

**کافیدن:** (د) کاویدن، کندن، شکافتن || پژو هیدن.

(کافید، کافد، خواهد کافید، بکاف، کافنده، کافیده).

**کاک:** مرد || مردم || مردمک چشم.

" دو چشم مرا گشته ای کاک وار  
سزاوار خواری نیم هوشوار. فردوسی "

**کاک:** تهی، کاواک || گونه‌ی نان با روغن و شیر.

**کاکل:** (ک) موی سر، دسته‌ای بلند از موی میان سر || میان تهی که درتالاب و مرداب‌ها روید.

**کاکو:** برادر مادر. کاکویه. خالو.

**کاگل:** (گ) کاهیده‌ی کاهگل || میان تهی که درتالاب مرداب‌ها می‌روید || کلک.

**کال:** خام، نارسیده || زمین شکافته شده، آبکند.

**کال:** ژولیده، درهم، کالیده || خم، خمیده و کج.

**کالا:** کاپار، جامه، چیزهای گوناگون در بازارگانی. **کالاکده:** انبار کالا.

" سواران جنگی همی تاختند  
به کالا گرفتن نبرد/اختند. فردوسی "

**کالار:** تالاب بزرگ || تخته سنگ پهن و نازک.

**کالب:** (ل) کالبد، پیکر، تن || کالبد برای هر چیز || ابزار برای دیسه دادن به هر چیز، کالب برای دیسه دادن به خازه‌ی \* شیرینی پیش از پزش، کالب خشت زنان و جزآن.

**کالبد:** (ل. ب) « کالبد » تن، اندام، پیکر.

**کالبد اخترین:** ایرانیان کهن همال\* را از دیر باز می‌شناختند و آن را «فروهر» می‌خوانده‌اند.

" بترسم که از چنگ این اژدها  
روان یابد از کالبدتان رها. فردوسی "

**کالبد:** (ل. ب) کالب\* برای هر چیز، کالب - خشت زنان.

" هر آنچ از گل آمد چو بشناختند  
سبک خشت را کالبد ساختند. فردوسی "

**کالجار:** (ل) [کاليجار] کارزار || برنجزار.

**کالفتن:** (ل. ت) آشفتن، شیدا || پریشان شدن.

**کالم:** (ل/ل) تنها، بی‌کس || بیوه، زنی که همسرش درگذشته یا از او جدا شده باشد.

**کالوج:** کالوچ، کبوتر || انگشت کوچک.

**کالوس:** نادان، بی‌خرد، ناآگاه، کانا، گنگ.

**کاله:** (ل) کالا، کاپارخانه، ابزار.

**کالیدن:** (د) ژولیدن، پریشان شدن، آشفتن.

**کالیدن:** (د) درهم کردن، آشفته کردن || گریختن، دور شدن.

**کالیده:** (د) درهم شده، آشفته، ژولیده || گریخته.

**کالیو:** (و) نادان، کالوس || سرگشته، دیوانه.

**کالیورنگ:** (و. ر) گیج گونه، سرگشته.

**کالوشه:** (ش) دیگ خوراک پزی || گونه یی آش.  
 " بیایورد کالوشه یی بر نهاد  
 وزان رنج مهمان همی کرد یاد. فردوسی"  
**کام:** « کام » [کامه] فراز و آسمانه ی دهان،  
 درون دهان || آرزو، خواست || ورن.\*  
 " نیایی جز این نیز پیغام من  
 اگر سر بیچانی از کام من. فردوسی"  
 با کام و ناز: کامیاب، کامروا.  
 " چو دیش ورا شاه با کام و ناز  
 به بر درگرفتش زمانی دراز. فردوسی"  
**بدکام:** بد خواه.  
 " بجوید گفت این بلا جوی را  
 بد اندیش بدکام بدگوی را. فردوسی"  
 به کام بودن: کام برآمدن. سازگار با کام.  
 " به کام تو خواهم که باشد جهان  
 بر این آشکارا ندانم نهان. فردوسی"  
**کامجو:** (م) خوشگذران، ورن پرست.  
**کامجویی:** (م) خفت و خیز، دلورزی.\*  
**کامران:** (م) بهره مند، کامیاب، خوشبخت،  
 نیکبخت، کامروا، پیروز.  
 " که من بودم اندر جهان کامران  
 مرا بود شمشیر و گرز گران. فردوسی"  
**کامروا:** (م) « کام - رواگ » کامیاب، شادکام،  
 نیکبخت، پیروز.  
**کامگار:** (م) « کامکار » [کامکار] کامروا،  
 کامران، نیکبخت، برخوردار، کامیاب.  
 " یکی آرزو خواهم از نامدار  
 که باشد بر آن روزگار کامگار. فردوسی"  
**کامگاری:** پیروزی، کامروایی، کامیابی.  
 " اگر اختر نیک یاری دهد  
 بریشان مرا کامگاری دهد. فردوسی"  
**کامور:** (م) کامیاب، پیروزمند، بهره مند.  
**کام و ریژ:** (ؤ) [ریژ و کام] کام و ورن ||  
 خواست و آرزو.  
**کامه:** (م) « کامگ » کام، آرزو، خواهش.  
 " بدو گفت رستم که با فر شاه  
 بر آمد همه کامه ی نیکخواه. فردوسی"  
**خودکامه:** (د. م) خود سر، خودپرست.  
 " بدو داد پس نامور نامه را  
 پیام جهانجوی خودکامه را. فردوسی"  
**کامیاب:** کامروا، بهره مند، پیروز، نیکبخت.  
**کامیار:** کامیاب، کامروا.  
**کامیدن:** (د) خواستن، آرزو کردن.

**کان:** جایی درون زمین که در آن توپال های  
 گوناگون یا دیگر ماتکان کانی به گونه ی نیادین  
 انباشته شده است. سرچشمه.  
 " تو گفستی به کان اندرون زر نماند  
 همان در خوشاب و گوهر نماند. فردوسی"  
**کانا:** نادان، بی خرد، گنگ، کالیو.  
 " که پیر فریبده کانا بود  
 اگر چند پیروز و دانا بود. فردوسی"  
**کاناز:** خوشه ی خرما.  
**کانشناسی:** (ن. ش) دانش بررسی، شناخت،  
 چگونگی و بهره برداری از کانهای زیرزمینی.  
**کانی:** در پیوند با کان، ماتک های زیرزمینی از  
 سنگ ها، توپال های گوناگون و جز آن.  
**کاو:** فرو رفته، گود. آمیزه ها: روانکاو، کنجکاو.  
**کاواک:** میان تهی، پوچ، پوک || بی مغز.  
**کاوان:** در کار کاویدن، کاونده.  
**کاوانیدن:** (د) به کاویدن و داشتن.  
**کاوش:** (ؤ) (نام ستاک از کاویدن) جستجو، بررسی،  
 کند و کاو، واریسی.  
 " پرستین داور افزون کنید  
 ز دل کاوش دیو بیرون کنید. فردوسی"  
**کاونده:** (و. د) جستجو کننده، بررسی کننده.  
 بیشال: کاوندگان.  
 " و دیگر که اند از پراکندگان  
 بد آموز و بد خواه کاوندگان. فردوسی"  
**کاونه:** (و. ن) کفشدوز، پینه دوز.  
**کاویان:** پادشاهی. درفش کاویان، اخترکاویان.  
 " بیافتاد از دست ایرانیان  
 درفش فروزنده ی کاویان. فردوسی"  
**کاویدن:** (د) کابیدن، کافتن، جستجو کردن،  
 کندن، کندن زمین، کاوش کردن || ور رفتن.  
**کاوش:** جستجو. کاونده: جستجو کننده. کاوان: در  
 کار کاویدن. کاو: فرمان به کاویدن، بکاو و به چم  
 کاونده بسان پسوند، مانند: کنجکاو. کاوکاو: کاوش،  
 جستجو. (کاوید، کاود، خواهدکاوید، بکاو، کاونده،  
 کاوان، کاویده، کاونده).  
 " چو نامه بخوانی بیارای ساو  
 مرنجان تن خویش، با بد مکاو. فردوسی"  
**کاه:** « کاه » واش \* خشک و کوبیده شده ی گندم  
 و جو برای خوراک دام، آمیخته با گل برای  
 اندودن بام و دیوار.  
 " شد آن تخت شاهی و آن دستگاه  
 ز مانه ربودش چو بیجاده کاه. فردوسی"

**کاهان:** درکار کاستن، کاهنده، کم کننده.  
**کاهانیدن:** (د) «کاهنیتن» کاهش دادن، کم کردن، کاستن.  
**کاهش:** (ه) «کاهیشن» کمی، کم شدگی، کاستی.  
 "بدو گفت رستم کزین گفتگوی چه آید مگر کاهش آبروی. فردوسی"  
**کاهش:** کم شدن و پایین آمدن ارزش.  
 "مرا خواری از پوزش و خواهش است وزین نرم گفتن مرا کاهش است. فردوسی"  
**کاهگل:** (ه. گ) گل آمیخته با کاه برای اندود کردن بام و دیوار.  
**کاهنگان:** (ه. ن) کهکشان.  
**کاهو:** گیاهی یکساله با برگهای پهن و سبز که خام خورده می شود.  
**کاهی:** به رنگ کاه، رنگی میان زرد و سپید، ساخته شده از کاه، رخنه ی \* کاهی.  
**کاهیدن:** (د) «کاهیدن - کاهیتن» کاستن، کم شدن، کاسته شدن || کم کردن. کاهش: کم شدگی.  
**کاهنده:** کم شونده، کم کننده. کاهیده: کم شده، کاسته. کاه: فرمان به کاهیدن، بکاه، و به چم کاهنده بسان پسوند، مانند: جانکاه. (کاهید، کاهد، خواهدکاهید، بکاه، کاهنده، کاهیده، کاهش).  
 "از امروز تا سال هشتاد و پنج بکاهدش رنج و ببالدش گنج. فردوسی"  
**کاهیدن:** کم کردن، کاستن.  
 "تو با خویشتن خادمان بر به راه ز راه و ز آیین شاهان مکاه. فردوسی"  
**کبره:** (ک. ر) پوست سفت شده در دست و پا.  
**کبست:** (ک. ب) گیاهی تلخ و زهری، زهر گیاه.  
**کبسته، کبستو، کبست.**  
 "به شاخی همی یازی امروز دست که برگش بود زهر و بارش کبست. فردوسی"  
 "چرا کشت باید درختی به دست که بارش بود زهر و بیخش کبست. فردوسی"  
**کبک:** (ک) میان دست.  
**کبک:** (ک) «کبک» پرنده یی کوچک به اندازه ی کبوتر، در دامنه ی کوه ها می زیید.  
 "خورش ها ز کبک و تذ رو سپید بسازید و آمد دل پر امید. فردوسی"  
**کبکنجیر:** «کبک - انجیر» چکاوک.  
**کبوتر:** (ک. ت) «کبوتر» پرنده یی کوچک پر توان در پرواز، چندین گونه دارد، مانند: کبوترخانگی، ~ دشتی، ~ چاهی.

**کبوتردم:** (ک. ت. د) بوسه دو دلدادۀ، دهان بر دهان و زبان بر زبان. (برهان!)  
**کبود:** (ک) «کبُد» آبی سیر، نیلی، لاژوردی.  
 "همه هر چه در چین و را بنده بود بیوشیشان جامه های کبود. فردوسی"  
**چرخ کبود:** سپهر کبود، کنایه به آسمان.  
 "زیان دل و سود آنگه نمود که شد آزموده ز چرخ کبود. فردوسی"  
**کبوس:** (ک/ک) کج، ناراست.  
**کبید:** (ک) توپال جوشکاری برای زر و سیم || سریشم درودگران برای چسباندن چوب و تخته.  
**کپ:** (ک) دهان، «برکپ» بیرون دهان، و «درکپ» درون دهان.  
**کپ:** (ک) به زبان شیرازی، شیشه ی بزرگ ته - پهن و دهان باریک برای سرکه، باده و جزآن. کپچه: کپ کوچک.  
**کپان:** (ک) ترازوی بزرگ تک پله برای سختن و کشیدن بارهای بزرگ، بجای پله ی دیگر سنگ بر شاهین آن می آویزند.  
**کپر:** (ک. پ) آلونک، خانه ی کوچک از نی و چوب و واش، \* چپر.  
**کپک:** (ک. پ) سپیدی یا سبزی روی خوراک و نان کهنه.  
**کپل:** (ک. پ) سرین مردمزاده و برخی جانوران.  
**کپل:** (ک. پ) مردم کوتاه و فربه، آکنده گوشت.  
**کپنک:** (ک. پ. ن) جامه پشمینه چوپانان.  
**کپه:** (ک. پ) هر چیز برآمده، توده ی روی هم انباشته.  
**کپه:** (ک. پ) دو کپه در ترازو برای سختن. \* || آوند خاک و گل درکارهای ساختمانی.  
**کپیدن:** (ک. د) خفتن، خوابیدن || تمرگیدن || ربودن، دزدیدن.  
**کت:** (ک) کاهیده ی «که ترا».  
 "از ایرا کسی کت بداند همی بجز مهربانت نخواند همی. فردوسی"  
**کتام:** (ک/ک) خانه ی کوچک تابستانی از چوب و شاخه ی درختان. جایگاه نگهبان کشتزار.  
**کتره:** (ک. ر) پاره پاره، دریده || سخن پیاوه.  
**کتری:** (ک) آوند کوچک و دسته دار توپالی برای جوشاندن آب.  
**کتک:** (ک. ت) چوب گازران || چوبدستی || زدن کسی با دست یا چوب و جزآن.  
**کتکن:** (ک. ک) کاریز کن، چاهجوی، چاه کن.

**کتو:** (کَ) مرغ سنگخواره || غوزه ی پنبه.  
**کته:** (کَ تَ) برنج پخته و آبکش نشده، دمپخت.  
**کته:** (کَ تَ) پستو|| انبار زغال\* یا چوب.  
**کتیرا:** (کَ) ماتکی چسبنده که از گیاه «گون» می گیرند. در پارچه بافی، کاغذ سازی و ساختن چسب کاربرد دارد.  
**کج:** (کَ) کژ، ناراست، خمیده. کج ≠ راست.  
**سخن کج:** سخن دروغ، سخن ناراست.  
**"سخن گفتن کج به بیچارگیست"**  
 به بیچارگان بر بیاید گریست. *فردوسی*  
**"دروغ است گفتار تو سر به سر"**  
**سخن گفتن کج نباشد هنر.** *فردوسی*  
**کجا:** (کُ) واژه ی پرسش برای «جا» کدام جا، چه جا، کدام جای || چگونه. به چه سان.  
 پیوند واژه: چون، هرجا، هرزمان.  
**"بیاید شما را کنون گفت راست"**  
**که آن بی بها اژدها فش کجاست.** *فردوسی*  
**کجا:** کو، کجاست، چه شد.  
**"کجا خواهران جهاندار جم"**  
**کجا تاجداران با باد و دم.** *فردوسی*  
**کجاوله:** (کَ و) دونشیمین روباز یا با سایبان که به یکدیگر بسته شده و روی شتر یا استر برای نشستن سوارکنند. کژاوه. هودگ.  
**"ز ایوان شاه جهان تا به دشت"**  
**همی اشتر و اسب و هودج گذشت.** *فردوسی*  
**کج بین:** (کَ) لوچ، دوبین.  
**کجواج:** (کَ) کج و کوله، خمیده، ناراست.  
**کجی:** (کَ) کژی، ناراستی، خمیدگی، پیچیدگی.  
**کجین:** (کَ) ابریشم کم بها و ناسره.  
**کج:** (کُ) پولک ماهی  
**کچل:** (کَ. چَ) بی مو، تاس، کل(کَ)، گر(گَ).  
**کخ:** (کُ) نام رسته ی خسترها مانند تارتن ها، هزار پایان و کرم ها.  
**کدام:** (کُ) «کتام - کتار» کدامین، کدام یک، چه، که، چه کسی، چه چیزی.  
**"توزین چار گوهر کدامی بگوی"**  
**دلم را ره شادمانی بجوی.** *فردوسی*  
**کدبانو:** (کَ) «کدگ بانوک» کدک به چم (دژ - خانه + بانو). بانوی خانه، زن خانه دار.  
**"کجا بود کدبانوی پهلوان"**  
**ستوده زنی بود روشن روان.** *فردوسی*  
**کدخدا:** (کَ. خُ) «کدک خُودای» بزرگ خانه، سرور، خانه خدای || کتخدا، دهدار.

**کده:** (کَ دَ) «کدگ» خانه، سرا|| به چم جا بسان پسوند، مانند: آتشکده، دهکده، بتکده.  
**"بدین بی نشان راغ و کوه بلند"**  
**کده ساختید از نهیب گزند.** *فردوسی*  
**کدیور:** (کَ. وَ) کدخدا، کدخدای خانه، بزرگ، ریش سپید || برزگر، کشاورز.  
**"کسی بر کدیور نکردی ستم"**  
**به سالی به سه بهره دادی درم.** *فردوسی*  
**کر:** (کَ) «کر» آنکه گوشش نشنود || توان، زور. کرو و فرو: توانایی و شکوه.  
**کراجیدن:** (کَ. دَ) بانگ و فریاد مرغ خانگی هنگام تخم نهادن. کراچیدن. کراخیدن.  
**کرازیدن:** (کَ. دَ) [کرازیدن] خرامیدن با ناز، کرشمه و دلربایی.  
**کراش:** (کَ) آشفتگی، پریشانی، سرگردانی.  
**کراشیدن:** (کَ. دَ) تباه شدن کار، پاشیدن و آشفتن کار|| پریشان شدن.  
**کرامیدن:** (کَ. دَ) سرفروآوردن در برابر کسی، گرامی داشتن، ارجمند شمردن.  
**کران:** (کَ) «کران» [کرانه] کنار، کناره، کناردریا، پایان چیزی. بیکران: بی کرانه و پایان.  
**"ازین در سخن چند رانم همی"**  
**همانا کرانش ندانم همی.** *فردوسی*  
**"درفش مرا دید بر یک کران"**  
**به زیر اندر افکند گرز گران.** *فردوسی*  
**کرانجی:** (کَ. نَ) کناره گیر ≠ میانجی.  
**"میان سخن ها میانجی بوید"**  
**نخواهند چیزی کرانجی بوید.** *فردوسی*  
**کرانه:** (کَ. نَ) کران، کناردریا، لب دریا || پایان، مرز || سو.  
**"ستم را میان و کرانه بود"**  
**همیدون ستم را بهانه بود.** *فردوسی*  
**"چو نزدیک آن ژرف دریا رسید"**  
**مر او را میان و کرانه ندید.** *فردوسی*  
**کرانه گرفتن:** کناره گیری کردن، کناره جستن.  
**"کرانی گرفتستی اندر جهان"**  
**که داری همه خویشتن را نهان.** *فردوسی*  
**کراه:** (کَ) کران، کرانه، کنار.  
**کریاس:** (کَ)[کریاس] پارچه نخی، پارچه ی سپید پنبه یی درشت باف.  
**کرباشه:** (کَ. شَ) «کرباش - کلباش» [کرباسه - کلباسه - چلباسه] کرباسو، مارمولک.  
**کرپی:** (کَ) جوجه تیغی.

**کرته:** (ک. ت) پیراهن زمین برای کشاورزی و سبزیکاری.  
 " همه دامن کرته بدرید چاک  
 بر آن خستگیهاش بر بست پاک. فردوسی"  
**کرجی:** (ک. ر) کشتی کوچک، بلم.  
**کرچ:** (ک) یک بخش بریده شده از هندوانه یا خربزه چگونگی مرغی که آماده برای خوابیدن روی تخم است.  
**کرخ:** (ک. ر) [کرخت] بی هوش، نادان، خنگ  
 بی سهش شدن دست و پا، سست شدن اندام.  
**کرد:** (ک) کردار، کرده، کار || بن گردن.  
 " پشیمان شد از کرد خود شهریار  
 وز آن پنبه و جامه ی پرنگار. فردوسی"  
**کردار:** (ک) «کردار- کرتار» کار، روش، رفتار، شیوه، کرده. آمیغ ها: بدکردار، نیک کردار.  
 " کنون ای تهمت تو در کار من  
 نگه کن به کردار و آزار من. فردوسی"  
**کردگار:** (ک. د) «کردگار- کرتگار» خداوند، آفریدگار || بسیار کننده. انجام دهنده.  
 " گر از بخشش کردگار سپهر  
 مرا زندگی ماند و تازه چهر  
 بمانم به گیتی یکی داستان  
 ازین نامه ی نامور باستان. فردوسی"  
**کردن:** (ک. د) «کردن» انجام دادن، بجا آوردن  
 کاری || ساختن، پرداختن، پی افکندن، درست کردن || آماندن || دلواری کردن. \* کنش: کردار.  
**کننده:** انجام دهنده. کن: فرمان، به کردن، بکن، و به چم کننده بسان پسوند، مانند: کارکن، بازیکن. (کرد، کند، خواهدکرد، بکن، کننده، کنا، کنان، کرده، کنش).  
 " ز هرگونه از مرغ و از چارپای  
 خورش کرد و آورد یک یک بجای. فردوسی"  
**کردنی:** (ک. د) درخور انجام دادن، هرکاری که شایان انجام دادن باشد، که بایاست انجام شود، انجام شدنی. ناکردنی ≠ انجام نشدنی، ناشدنی.  
 " همان کردنی ها چو آمد پدید  
 به گیتی جز از خویشتن کس ندید. فردوسی"  
**کرده:** (ک. د) (نام پوییده از کردن) ساخته، آفریده، پرداخته || انجام داده، انجام یافته، بجا آورده.  
 " تویی کرده ی کردگار جهان  
 نبینی همی آشکار و نهان. فردوسی"  
**کرده کار:** (ک. د) کاردان، کارکرده، آزموده - کار، با آروین.\*

**کرس:** (ک. ر) [کرسه - گروس] چین و شکن موی، موی پیچیده و پر شکن || چرک و ریم برتن و جامه.  
 " چو سروی بُدی بر سرش گرد ماه  
 بر آن ماه کرسی ز مشک سیاه. فردوسی"  
**کرسب:** (ک. ر) «کرفس - کلسپ» کرفس، گیاهی دو ساله از تیره ی چتریان، خوشبو، خام و پخته خورده می شود، ریشه و برگ آن کاربرد دارویی دارد.  
**کرستون:** (ک. ر) ترازوی بزرگ برای سنجیدن چیزها، کرستوان، کپان.\*  
**کرسیدن:** (ک. د) [کرسیدن، کرشیدن] فروتنی کردن || چاپلوسی کردن، فریب دادن.  
**کرش:** (ک) فروتنی از روی فریب، چاپلوسی || چرک و ریم.  
**کرشمه:** (ک. ر. م) ناز و دلربایی، شکنه، برزم.  
**کرشیدن:** (ک. د) [کرسیدن، کرشیدن] فریفتن، چاپلوسی کردن || فروتنی کردن.  
**کرفت:** (ک. ر) پلیدی، چرکی، شوخگنی، ناپاکی || آنکه خود را از چرک و آلودگی پاک نسازد.  
**کرفه:** (ک. ف) «کیربگ» کارنیک. ~ ≠ گناه، کارزشت.  
**کرفه گر:** (ک. ف. گ) «کیربگر» کرفه کار، نیکو کار، پارسا، راستکار.  
**کرک:** (ک) پشم نرم، پرزهای نرم و نازک تن بز که با شانه می گیرند و پس از ریسیدن برای بافتن پارچه های کرکی کاربرد دارد.  
**کرک:** (ک) «کرک» مرغ. مرغ خانگی، ماکیان.  
**کرک:** (ک) «کرک» بدبده.  
**کرکرانک:** (ک. ک. ر) چرندو، بافت بهم فشرده ولی نرم تر از استخوان تن جانداران. استخوان - بندی تن رویان،\* پیش از چشم به جهان گشودن، و در بزرگی بافت لاله ی گوش، پره های بینی، همچنین بافت فرجامین بخش استخوان ها مانند زانو، بالای ران، آرنج و جز آن از کرکرانک است. استخوان نرم، کرکری.  
**کرکم:** (ک. ک) رنگین کمان، آژفنداک.  
**کرکم:** (ک. ک) زفران، گیاهی پایا، با دو پیاز دربن، گلهايش بنفش یا ارغوانی، تارهای میانی گل بسیار خوشبو در آشپزی و دارو سازی کاربرد دارد. بسیار گرانبها می باشد.  
**کرگ:** (ک) کاهیده ی کرگدن. کرگ اسپر: سپراز پوست کرگدن.



**کرگدن:** (ک. گ. د) جانوری سترگ و پر زور با پوستی سخت، خشن و پرچروک، شاخی روی بینی دارد در هندوستان و افریقا می زیید.

**کرگس:** (ک. ک) «کرگس» دژکاک، مرغ بزرگ شکاری دارای نوک و چنگالهای پرتوان، در کوه - ها می زیید، مردارخوار است. لاشخور.

**کرم:** (ک) «کیرم» گروهی از بی مهرگان خزنده، در اندازه ها و گونه های جوراجور. کرم - خاکی، کرم ابریشم، کرم شبتاب، کرم میوه.

**کرم ابریشم:** (ک. ا. ش) کرم پیله، کرمی که با لیزابه ی دژپیه هایش به گرد خود تارمی تند. تارها را از پیله جدا می کنند و به گونه ی نخ ابریشم در پارچه بافی و برخی سازهای خنیاگری کاربرد دارد.

**کرم شبتاب:** (ک. م. ش. ب) خرفسترباریک و کوچک زرد رنگ، در تاریکی می درخشد. شب - چراغک، چراغینه.

**کرمند:** (ک. م) شتاب || شتابکار، تند، تیز.

**کرنا:** (ک) [کرنای] شیپور بزرگ، نای روبین.

" سپهدار ایران بزد کرنای سپاه اندر آورد و بگرفت جای. فردوسی "

**کرنج:** (ک/ ک. ن) سیاهدانه، شونیز || برنج.

" چو بشنید بر پای جست اردشیر که با من فراوان کرنج است و شیر. فردوسی "

**کرنند:** (ک. ر) [کرنج] میدان اسب دوانی || جرگه ی مردم || دیگ رنگرزان.

**کرو:** (ک. ر) کشتی کوچک، سنبک.

**کره:** (ک. ر) «کورگ» بچه ی خر، اسب، بز.

**کره:** (ک. ر) چربی که از شیر و دوغ می گیرند.

**کریج:** (ک) [کرچه، کریچه] خانه ی کوچک از نی و واش و شاخه در کشتزار و جالیز.

**کریج:** (ک) ریزش پر دربرخی پرندگان.

**کریزی:** (ک) پیر و خمیده اندام || پرنده ی پر - ریخته، کریز کرده، تولک کرده.

**کریشک:** (ش) مرد جنگی || گودال || جوجه مرغ.

**کریفتن:** (ف. ت) گریختن.

**کز:** (ک) (از ک + ز = کاهیده ی که + از).

" بدو گفت کز من بگوی این پیام که ای شاه بینا دل نیک نام. فردوسی "

**کز:** (ک) تنگی چیزی || چگونگی آنکه به کنجی خزیده و درخود فرو رفته باشد.

**کزدادن:** (ک. د) سوزاندن پر مرغ روی آتش پیش از کندن آن.

**کزیدن:** (ک. د) پیراستن درخت، سامان دادن و بریدن شاخه های فزونی برای آراستن آن.

**کز کردن:** (ک. ک. د) درخود فرورفته نشستن، به خود فرو رفتن || کز کردن مرغ زیر باران || اندوهگین بودن || برهم آمدن پشم و ابریشم از سوختن.

**کزوغ:** (ک) هر یک از مهره های گردن و پشت در مردمزاده و جانوران مهره دار.

**کز:** (ک) کج، خمیده، ناراست، پیچیده || دروغ.

" همی کز دانست گفتار او  
بیاراست دل را به بیکار او. فردوسی "

**کزار:** (ک) ژاغر، چینه دان مرغ.

**کزاریدن:** (ک. د) پاره کردن، دریدن.

**کزدم:** (ک. د) «گزدم» جانوری گزنده از شاخه ی بندپایان و رده ی تارتنان || نام باره ی هشتم از دوازده باره ی سپهری.

**کزدمه:** (ک. د. م) زخم و آماس بیخ ناخن، ناخن پال، ناخن خواره.

**کزمر:** (ک. م) بی اندام، ناهموار، ناراست، ناساز.

**کزئی:** (ک) خمیدگی || ناراستی، نادرستی، دروغ.

" همی مردمی باید و راستی  
ز کزئی بود کمی و کاستی. فردوسی "

**کس:** (ک) اندام بیرونی شرم زن.

**کس:** (ک) «کس» مردم، کسی || یار، همدم، خویشاوند، خویش، کسان: نزدیکان، خویشان.

**کسی را به کس نشمردن:** ارج ننهادن.

" به دل گفت سالی چنین بگذرد  
سیاوش کسی را به کس نشمرد. فردوسی "

**کسان:** (ک) دیگران، بیگانگان || بستگان.

**کستن:** (ک. ت) کوفتن || گرفتن.

**کستی:** (ک) «کوستیگ» (از کست به چم بر و پهل) کمر بند آیینی زرتشتیان.

**کسی:** (ک) هرکس، کس بودن، در شمار مردم مهند بودن، یک کس: یک تن. کسی چند: چند کس.

**کسی:** «کس - ایز» هیچکس، مردم ناشناخته.

" چو بر تخت بیند ما را نشست  
چه گوید کسی کو بود زیر دست. فردوسی "

**کش:** (ک) «کش» زیر بغل، پهل || سینه.

" چرا گفت نگرفتمش زیر کش  
چرا بر کمر کردممش پنجه بش. فردوسی "

**کش:** (ک) نغز، خوش، زیبا، نیک. کش رفتار: خوش رفتار. کشی: خوشی، خوبی.

**کش:** (ک) نوار ویژه که با کشیدن دراز شود.

**کشاکش:** (ک. ک) ککش، از هرسو کشیدن، به هرسو کشیدن، پیاپی کشیدن || در دسر، گرفتاری.

**کشاله:** (ک. ل) دنباله، دنباله ی هر چیز.

**کشاله:** (ک. ل) بن ران، بیخ ران، بخش پیوند ران به لگن.

**کشان:** (ک) چادر بزرگ که روی یک دیرک برافزارند || در کار کشیدن. **کشان کشان.**

" **بفرمود تا روز بایان کشان**  
**مر او را کشیدند چون بیهشان.** *فردوسی*"

**کشاندن:** (ک. ن. د) « **روانیدن** » [کشانیدن] چیز یا کسی را به سویی کشیدن و بردن. **کشانده:** آنکه بکشاند. **کشان:** فرمان به کشیدن، بکشان، و به چم کشاننده یا در کار کشیدن، بسان پسوند، مانند: دامن کشان. (کشانید، کشاند، خواهد کشانید، بکشان، کشاننده، کشانیده).

**کشانیدن:** (ک. د) [کشاندن] به کشیدن و داشتن. (کشانید، کشاند، خواهد کشانید، بکشان، کشاننده، کشانیده).

**کشاورز:** (ک. و) « **دهگان** » برزگر، کشتورز، کشتکار، ورزگر، کشتمند.

" **کشاورز با مرد دهگان نژاد**  
**یکی شد بر ما به هنگام داد.** *فردوسی*"

**کشاورزی:** (ک، و) کشتکاری، برزگری.

**کشایانیدن:** (ک. د) [کشایانیدن] کشودن، کشانیدن، گشودن، گشادن، باز کردن.

**کشت:** (ک) کاشت، کاشتن، کشاورزی.

**کشت و درود:** کاشتن و درودن.

" **از ایران پراکنده شد هر که بود**  
**نماند اندر آن بوم کشت و درود.** *فردوسی*"

**کشتار:** (ک) مردمکشی، جنگ و خونریزی.

**کشتارگاه:** (ک. ر) جای کشتن چارپایان رام.

**کشتبان:** (ک. ت) دهگان، نگهبان کشتزار.

**کشتزار:** (ک. ت) « **کیشوان - کیشوزار** » جای - کشت، زمین برای کاشتن، جالیز.

**کشتکار:** (ک. ت) برزیگر، کشاورز.

**کشتگر:** (ک. گ) برزگر، کشتکار.

**کشتمند:** (ک. م) کشاورز || آنچه کاشته شده باشد.

" **چو جایی ببویش زمین را ملخ**  
**برد سبزی کشتمندان به شخ.** *فردوسی*"

**کشتن:** (ک. ت) « **کیشتن** » کاشتن، کشاورزی - کردن، کاریدن، کشتکاری نمودن. **کشته:** کاشته.

" **بسازید جایی چنان چون بهشت**  
**گل و سنبل و نرگس و لاله کشت.** *فردوسی*"

**کشتن:** (ک. ت) « **کوشتن** » میراندن، بیجان - کردن، جان ستاندن. **کشته:** آنکه جان او گرفته شده است. **کشنده:** آنکه بکشد. **کش:** فرمان به کشتن، بکش، و به چم کشنده بسان پسوند، مانند: گاوکش، دشمن کش، مگس کش.

" **بسی نامداران ما را بکشت**  
**چو یاران نماندند بنمود پشت.** *فردوسی*"

**کشتنی:** (ک. ت) در خور کشاورزی، سزاوار - کاشتن، در خور کشتن. **کاشتنی.**

" **بکشتم و دادیم آبش به رنج**  
**بیاویختیم از برش تاج و گنج.** *فردوسی*"

**کشتنی:** (ک. ت) شایسته ی مرگ، سزاوار کشته شدن.

" **من اینک به پیش توام، مستمند**  
**بکش کشتنی، بستنی را ببند.** *فردوسی*"

**کشته:** (ک. ت) کاشته شده || میوه های خشک، مانند: زردآلو، هلو، آلو، شفتالو.

**کشتی:** (ک) « **کوستیگ** » گلاویز شدن دو کس برای زور آزمایی، هموردی و ورزش.

**کشتی:** (ک) « **کشتیگ** » ترا بر روی آب، کرجی - بزرگ. کشتی رهنوردی، کشتی جنگی.

" **چو هفتاد کشتی بر او ساخته**  
**همه بادبانها بر افراخته.** *فردوسی*"

**کشتیبان:** (ک) ناخدا و فرمانده کشتی، ناویان.

**کشتی رانی:** (ک) دریانوردی، پیشه کشتی ران.

**کشتی گرفتن:** (ک. گ. ف. ت) گونه یی ورزش، زور آزمایی کردن دو کس، هموردی.

" **به کشتی گرفتن نهادند سر**  
**گرفتند هر دو دوال کمر.** *فردوسی*"

**کشدار:** (ک) ویژگی چیزی که دراز و کشیده شود، سخن کشدار، بافت کشدار: در بخش هایی از تن جانداران، مانند: زردپی ها.

**کشش:** (ک. ش) (نام ستاک از کشیدن) کنش کشیدن، خواست، آرزو، ربایش، گرایش.

**کشفتن:** (ک. ش. ت) گشودن، شکافتن || پراکنده شدن، پریشان شدن || پژمرده شدن || نابود شدن، پراکندن.

**کشک:** (ک) دوغ جوشانده و خشک شده. پینو.

" **یکی بود دستار بر زیر مشک**  
**به بازار شد دوغ آورد و کشک.** *فردوسی*"

**کشک:** (ک. ک) استخوان گرد سر زانو.

**کشمش:** (ک. م) انگور خشکانده در آفتاب، مویز دانه هایش بزرگتر از کشمش است.

**کشمکش:** (ک. م. ک) کشاکش، گيرو دار، ستيزه، کش و واکش.  
**کشنده:** (ک. ش. د) مرگبار || سيجناک || دژخيم، ميراننده.  
 "کشنده ببرد آن دوتن را روان  
 پس پرده ی شاه نوشيروان. فردوسی"  
**کشو:** (ک) شگایي\* روباز از چوب يا توپال در گنجه يا ميز کار برای گذاشتن پرونده يا ابزار.  
**کشور:** (ک. و) «کشور» سرزمين پهناور در بر دارنده ی چندین استان، شهرستان و دهستان.  
 "دو شاه و دو کشور رسیده بهم  
 همی رفت هرگونه از بیش و کم. فردوسی"  
**کشورخدا:** (ک. و. ر. خ) کشورخدای، کشور - خدیو، پادشاه. کشورخدایی: فرمانروایی، گرداندن و سامان دادن کارهای کشور و مردم.  
**کشوفتن:** (ک. ف. ت) کشفتن، گشودن، گشادن || شکافتن، چاک دادن || پراکندن.  
**کشه:** (ک. ش) سميره یی\* که برای زدایش بر روی یک نوشته، یادداشت و جز آن کشند.  
**کشیدن:** (ک. د) «کشیدن» بردن، گسیل داشتن || به سوی خود آوردن || سنجیدن || برآوردن، بیرون کشیدن، آهختن || رنج بردن || نگارگری کردن. (کشید، کشد، خواهد - کشید، بکش، کشنده، کشان، کشیده، کشش).  
 "ازین روی تا مرو لشگر کشید  
 شد از گرد لشگر زمین ناپدید. فردوسی"  
**کشیدن:** بالا رفتن، روی به راه آوردن.  
 "ببالید کوه آبها بر دمید  
 سر رستنی سوی بالا کشید. فردوسی"  
**کشیده:** (ک. د) دراز، بلند || سنجیده || توگوشی، سیلی || به سامان شده.  
 "ز سغد اندرون تا به جیحون سپاه  
 کشیده رده پیش هیتال شاه. فردوسی"  
**کشیش:** (ک) پیشوای دینی ترسایان.  
**کف:** (ک) «کف - کپ» ماتک سپید رنگ از آمیزش آب و برهو\* یا برخی ماتک ها.  
**کفاندن:** (ک. د) ترکاندن || پاشیدن، افشاندن، از هم باز کردن.  
**کفانیدن:** (ک. د) شکافتن، ترکانیدن || شکستن.  
**کفتار:** (ک) پستانداري گوشتخوار همانند سگ.  
**کفتَر:** (ک. ت) کبوتر.  
**کفتگی:** (ک) ترکیدگی، شکافتگی || ترکیده بودن، شکافته شدن.

**کفتن:** (ک. ت) «کفتن» از هم باز شدن، شکافته - شدن، جدا شدن، کافته شدن، شکافتن. (کفت، کفند، خواهد کفت، بکف، کفنده، کفته).  
 "تهمتَن دو فرسنگ با او برفت  
 همی مغزش از رفتن او بکفت. فردوسی"  
**کفته:** (ت) [کافتن، کفیده] (پوینده نام\* از کفتن، کافتن، کفیدن). شکافته شده، ترکیده، دریده.  
 "ز دیوان بسی شد به پیکان هلاک  
 بسی زهره کفته فتاده به خاک. فردوسی"  
**کفیدن:** (ک. د) شکافتن، از هم باز شدن.  
**کفج:** (ک) کفچه، کپچه، کفگیر.  
**کفچلیز:** (ک. چ) چمچه ی بزرگ سوراخ دار || نوزاد دو زیستان مانند غوک.  
**کفچه:** (ک. چ) کچه، کفگیر. کفچه مار: ماری که سرش مانند کفچه پهن است.  
**کفش:** (ک) «کفش» پوشش برای پا از چرم، پارچه و جز آن، پای ابزار، پای پوش.  
**کفشک:** (ک. ش) «کفشک» کفش کوچک || سم شکافدار مانند سم گوسپند، بز، گوزن.  
**کفشگر:** (ک. ش. گ) «کفشگر» کفشدوز، آنکه کفش می دوزد. کفشگری: پیشه ی کفشدوز.  
 "یکی کفشگر بود و موزه فروش  
 به گفتار او پهن بگشاد گوش. فردوسی"  
 "نیا کفشگر بود و او کفشگر  
 از آن پیشه برتر نیامد گهر. فردوسی"  
**کفشیر:** (ک) ماده یی برای پیوند و جوش دادن آوندهای مسمی، برنجی و جز آن.  
**کفگیر:** (ک) «کفج» ابزار سوراخ سوراخ و پهن دسته دار در آشپزخانه. کفچلیز، کفلیز.  
**کفگیرک:** (ک. ر) آماس و زخم چرکین پوست مانند کورک.  
**کفیدن:** (ک. د) ترکیدن، شکافتن، از هم باز شدن.  
**کفیز:** (ک) پیمانه.  
**کل:** (ک) بی مو، کچل.  
**کلاپسه:** (ک. س) جابجایی سپیدی و مردمک چشم. دگرگونی و پیچش چشم از خشم یا خوشی.  
**کلات:** (ک) بارو، دژ، ده یا دژ کوچک بر بلندی.  
 "گذر بر کلات ایچ گونه مکن  
 گر آن ره روی خام گردد سخن. فردوسی"  
**کلاته:** (ک. ت) ده و دژ کوچک بر بلندی.  
 "چو دیوار شهر اندر آید ز پای  
 کلاته نباید که ماند بجای. فردوسی"  
**کلاژ:** (ک) لوچ، دوبین، چپ چشم، کج چشم.

**کلاژ:** (ک. ژ) کلاغ پیسه، پرنده یی سیاه و سپید همانند کلاغ.

**کلاش:** (ک) تارتن، تارتنده. **کلاشخانه:** تارتارتن.

**کلاغ:** (ک) «وراغ» پرنده ای به اندازه ی مرغ خانگی، از راسته ی سبکبالان و شاخی نوکان، رنگش بیشتر سیاه و گاهی سیاه و خاکستری است، کم و بیش همه چیزخوار است.

"ز کوه اندر آمد کلاغی سیاه  
دو چشمش بکند اندر آن خوابگاه. فردوسی"

**کلاف:** (ک) فراز و نهاده ی پیچیده. آنچه شوند سر درگمی، گيجی و نا آسودگی باشد.

**کلافه:** (ک. ف) درهم پیچیده، سردرگم، بی تاب.

**کلافه شدن:** (ک. ف. ش. د) سرگشته شدن، گيج شدن. **کلافه کردن:** گيج و سر در گم کردن.

**کلاک:** (ک) تهی، کاواک.

**کلاک:** (ک) زمین کشت نشده.

**کلاک:** کولاک، کوهه های بزرگ آب دریا.

**کلال:** (ک) میان سر، تارک سر، بالای پیشانی.

**کلاله:** (ک. ل) موی پیچیده و پرچین و شکن || برجستگی بالای مادگی گیاه.

**کلانتر:** (ک. ت) بزرگتر، درشت اندام تر || فرنشین کلانتری، سرپرست.

**کلانتری:** (ک. ت) شاخه یی از شهربانی که به دهنداد و آرامش شهر رسیدگی می کند.

**کلانسال:** (ک. ن) پیر، سالخورده، سالمند.

**کلاه:** (ک) «کولاف» پوشاک سر با دیسه های گوناگون و از ماتک های جوراجور برای پیشگیری از سرما و یا گرمزدگی در آفتاب. آمیزه ها: کلاه گذار، کلاه گیس، کلاه برداشتن.

**کلاه:** تاگ، افسر.

"که بیدار دل شاه توران سپاه  
بماناد تا جاودان با کلاه. فردوسی"

**کلاهک:** (ک. ه) «کولافک» کلاه کوچک || پوشش فرجامین بخش در بن برخی گیاهان.

**کلبه:** (ک. ب) خانه ی کوچک روستایی، کومه، آلونک.

"یکی خانه بگزید و بر ساخت کار  
به کلبه درون رخت بنهاد و بار. فردوسی"

**کلپتره:** (ک. پ. ر) سخن بیهوده، یاوه گوئی.

**کلته:** (ک. ت) جانور پیر و از کار افتاده || آنکه زیانش بگیرد، کلته زبان.

**کلفت:** (ک. ل) ستبر، درشت. ≠ نازک. آمیزه ها: دم کلفت، گردن کلفت، پوست کلفت، کلفت گو.

**کلک:** (ک. ل) نی میان تهی و کاواک، نی برای نوشتن. **کلک فرنگی:** ابزار نوشتن که زکاب در درون آن جای دارد.

"بدو گر کند باد کلکم گذار  
اگر زنده ماند به مردم مدار. فردوسی"

**کلک:** (ک. ل) نیرنگ، فریب.

**کلک:** (ک. ل) انگشت کوچک || چهار دندان تیز درندگان. نیش.

**کلم:** (ک. ل) یکی از سبزی ها دارای چندین گونه، کلم پیچ بنفش، کلم پیچ سپید، گل کلم سپید یا سبز، کلم پیچ سبز، کلم بروکسل.

**کلنجار:** (ک. ل) خرچنگ || پيله کردن، جنگ و ستیز، کشمکش. **کلنجاررفتن:** و ررفتن، سرشاخ - شدن، سربه سر کسی گذاشتن.

**کلند:** (ک. ل) «کولنگ» کلنگ، ابزار گلکاران و سنگ تراشان.

**کلندر:** (ک. ل. د) مرد ناهموار و نا تراشیده، درشت اندام.

**کلندن:** (ک. ل. د) افشاندن، تکانیدن هر چیز.

**کلندیدن:** (ک. ل. د) کافتن و شکافتن زمین، کندن.

**کلنگ:** (ک. ل) ابزار آهنی نوک تیز برای کندن زمین.

**کلنگ:** (ک. ل) پرنده یی درشت اندام از تیره ی درازپایان، سرش بی پر است در جاهای مردابی و خوش آب و وای\* می زیبد.

"چو بگنشت از تیره شب یک زمان  
خروش کلنگ آمد از آسمان. فردوسی"

**کلونده:** (ک. ب. د) کلونده، مهتر بندگان، بزرگ بندگان.

**کلوجیدن:** (ک. د) [کلوجیدن] خاییدن، جاویدن.

**کلوجیدن:** (ک. د) [کلوجیدن] خاییدن، جاویدن، جوییدن.

**کلوخ:** (ک) گل خشک شده و بهم چسبیده.

نماربه مردم خشک سرشت و ناکوشا.

**کلوز:** (ک) غوزه ی پنبه که شکفته و پنبه ها ار آن برآمده باشد.

**کلوک:** (ک) گستاخ، بی شرم، بی ادب.

**کلون:** (ک) چفت چوبی پشت در، کلیدان.

**کله:** (ک. ل. ه) کلاه.

**کله:** (ک. ل) سر، سرآدمی یا جانوران، کدفت،\* آهیانه\* || نوک، سرچیزی.

**کلیک:** (ک) انگشت کوچک دست و پا || لوچ، کژچشم، دو بین || تخم گل.

کم: (کَ) «کم» اندک، کمیاب، ناچیز.  
 آمیزه ها: کم پشت، کم فروش، کم کار، کم مایه.  
 "نبودم به فرمان تو هوشمند  
 ز کم بخردی بر من آمد گزند. فردوسی"  
 کم: (کَ) که مرا، که به من.  
 "بر انسان روم کم تو فرمان دهی  
 تو شاه جهاندار و من رهی. فردوسی"  
 کما بیش: (کَ) کم و بیش، اندک و بسیاری.  
 کماس: (کَ) کم، اندک || کوزه یی گرد و پهن  
 و گردن کوتاه از سفال یا چوب برای انداختن به  
 گردن، بیشتر شبانان و رهنوردان دارند.  
 کماسی: (کَ) کمی، کاستی ≠ بسیاری.  
 کمان: (کَ) «کمان» چوب خمیده با زهی به  
 دو سر آن برای پرتاب نیزه و تیر.  
 "بوان شد به میدان شاه اردشیر  
 کمانی به یک دست و دیگر دو تیر. فردوسی"  
 کمان: (کَ) نماد گونه یی از کژی و راستی.  
 "دل روشنم بر تو شد بد گمان  
 نگویی مرا تا، زهی گر کمان. فردوسی"  
 کمانچه: (کَ. چ) کمان کوچک || از سازهای -  
 زهی دارای سه یا چهارسیم، تاس آن کوچکتر  
 از تار، با کمانه نواخته می شود.  
 کماندار: (کَ. ن°) کمانگیر، تیرانداز.  
 "کماندار با تیر و ترکش هزار  
 بیاورد با خویشان شهریار. فردوسی"  
 کمانه: (کَ. ن) کمان مانند || زخمه ی کمانچه.  
 کمبود: (کَ) کم بودن، کمی، چیزی که هنگام  
 تراز کردن از اندازه بنیادین کم داشته باشد. کمبود  
 - داشتن: به اندازه بایا نداشتن.  
 کمپیر: (کَ) پیر، سالخورده، فرتوت.  
 کمتر: (کَ. ت) «که - کمتر» اندک تر، خردتر ||  
 خوارتر، کوچکتر، بی ارزش تر || ارزان تر ||  
 "تو دانی که از هندوان سد هزار  
 بود پیش من کمتر از سد هزار. فردوسی"  
 کمترین: (کَ. ت) ناچیزترین، اندک ترین || کم  
 مهند ترین || خوارترین، پست ترین || کوچکترین.  
 "منم کمترین بنده یزدان پرست  
 از آن پس که آوردت باز پس. فردوسی"  
 کمر: (کَ. م) «کمر» بخشی از تن میان بالاتنه و  
 لگن، میان || کمر بند. آمیزه ها: کمر بستن، کمر -  
 بند، کمر چین، کمر شکن، کمرکش.  
 "بیامد به کردار پیل دمان  
 به بازو کمان و کمر در میان. فردوسی"

کمر از میان باز کردن: خودداری از پیگیری در کاری.  
 "سوار دلاور ز بیم زیان  
 بزودی کمر باز کرد از میان. فردوسی"  
 کمر: میانه ی کوه، تنگنای کوه.  
 "تو چون غرم رفتستی اندر کمر  
 پر از دآوری دل پر از کینه سر. فردوسی"  
 کمر گشادن: دست از جنگ کشیدن.  
 "پدر تا بود زنده با پیر سر  
 ازین کین نخواهد گشادن کمر. فردوسی"  
 کمر: (کَ) جای نگهداری چهارپایان در شب ||  
 چخت\* بلند، دیوار بلند.  
 کمرویی: (کَ) شرم، آرم ≠ پررویی، گستاخی.  
 کم زور: (کَ) «کم زور - نزار» نزار، بیجان،  
 نا توان. کم زور ≠ پر زور، زورمند.  
 کمند: (کَ. م) ریسمان برای به دام انداختن  
 جانوران، درجنگ برای در بند کردن دشمن.  
 کمی: (کَ) اندکی، به اندازه کم، کاستی.  
 کمی: (کَ) پستی، فرومایگی.  
 "همت راستی و همت مردمی  
 سرشتت فزونی و دور از کمی. فردوسی"  
 کمیاب: (کَ) نایاب، کم، نا پیدا. ویژگی چیزی  
 که به آسانی بدست نیاید.  
 کمیزیدن: (کَ. د) گمیزیدن، شاشیدن.  
 کمین: (کَ) کمترین، کوچکترین || کم ارزش،  
 فرومایه.  
 کمینه: (کَ. ن) کمتر، کمترین، کوچکترین،  
 خردترین || فرومایه.  
 کمینه: (کَ. ن) دست کم ≠ بیشینه، مهینه.  
 کنار: (کَ) «کنار» پهلو، کران، آغوش، پهلو،  
 بر، لبه، یک سوی چیزی ≠ میان. کنار آمدن:  
 سازش کردن.  
 "تو مر بیژن خرد را در کنار  
 بپرور نگهدارش از روزگار. فردوسی"  
 کنار: آغوش.  
 "جهانا بپروردیش در کنار  
 وزان پس ندادی به جان زینهار. فردوسی"  
 کناره: (کَ. ر) «کنارگ» کرانه، لبه، پهلو،  
 کنار چیزی. کناره جویی: گوشه نشینی.  
 کنام: (کَ) جایگاه جانوران درنده. آشیانه .  
 "چو یک پاس بگنشت درنده شیر  
 به سوی کنام خود آمد دلیر. فردوسی"  
 کنانیدن: (س. د) به کردن واداشتن، واداشتن  
 دیگری به انجام کاری.

**کنبانیدن:** (کُ. د) کج کردن || جنبانیدن، گنجانیدن.  
**کنبور:** (کُ) فریب، نیرنگ، بد سگالی.  
**کنبوریدن:** (کُ. د) [کنبوریدن] فریفتن.  
**کنبیدن:** (کُ. د) چیزی را از جای کشیدن || بر-جستن، خیزیدن || کج و خمیده شدن.  
**کنج:** (کُ) گوشه. **کنج دیوار:** گوشه ی دیوار.  
**کنجار:** (کُ) بازمانده ی تخم های گیاه پس از روغن گیری. کنجاله، کنجاره.  
**کنجد:** (کُ. ج) گیاهی دو لپه یی ویکساله از دانه - ی آن روغن می گیرند.  
**کنجکاو:** (کُ. ج) جستجو کننده، جوینده.  
**کنجل:** (کُ. ج) هر چیز پیچیده و درهم کشیده، انگشتان کج و پیچ خورده ی دست و پا.  
**کند:** (ک) ماتکی سفت شده و شیرین برگرفته از گونه یی چگندر \* بنام چگندر کند \* شکر-سخت شده.  
**کند:** (کُ) آهسته، آرام، سست، به نرمی || کارد یا دوکارد \* که خوب نبرد. کند ≠ تیز || تند.  
**کندا:** (کُ) فرزانه، دانا، خردمند.  
**کنداور:** (کُ. و) [کنداور] دلیر، پهلوان، جنگجو. کنداگر. **کندآوری:** دلیری، بزرگی.  
**" بشد با دلیران و کنداوران**  
**به مهمانی شاه هاماوران. فردوسی"**  
**کندرو:** (کُ) سست، گران رفتار، ناتوان.  
**" چو جمشید را بخت شد کند رو**  
**به تنگ اندر آمد سپهدار نو. فردوسی"**  
**کندمند:** (کُ. م) ویران، خانه فرو ریخته.  
**" وگر نه شود بوم ما کندمند**  
**ز اسفندیار آن بد بدپسند. فردوسی"**  
**کندن:** (کُ. د) « **کندن** » گود کردن، کاویدن، کافتن || از بیخ برکشیدن || جدا کردن || بیرون آوردن جامه از تن. **کند:** آنکه بکند. **کند:** جدا شده، گود شده. کن: فرمان به کندن، بکن، و به چم کننده بسان پسوند، مانند چاه کن، کوه کن، خارکن. (کند، کنند، خواهد کند، بکن، کننده، کنان، کنده).  
**" چو بند روان بینی و رنج تن**  
**به کانی که گوهر نیابی مکن. فردوسی"**  
**دل کندن:** واهشتن، رها کردن چیزی.  
**" کنون جان و دل زین سرای سپنج**  
**بکنم بر آوردم از درد و رنج. فردوسی"**  
**کندو:** (کُ) لانه ی کلیزانگبین \* || آوند بزرگ گلین برای نگهداری بنوها \*.

**کندوری:** (کُ) دستارخوان، خوان پارچه یی برای پهن کردن روی زمین یا روی خوانپایه \* و چیدن آوندهای خوراک روی آن.  
**کند و کاو:** (کُ. د) جستجو، کاوش، واریسی || کوشش. **کند و کاو کردن:** کاویدن.  
**کنده:** (کُ. د) بخش پایین درخت، هیزم.  
**کنده کاری:** (کُ. د) کنده گری، کندن نگاره بر توپال. \*چوب یا سنگ.  
**کندی:** (کُ) کند بودن، آهستگی، درنگ || نا-برایی. کندی ≠ تیزی، برایی.  
**" سخن ها شنیدی تو پاسخ گزار**  
**که کندی نه خوب آید از شهریار. فردوسی"**  
**کندیدن:** (کُ. د) کندن، درآوردن، بیرون آوردن.  
**" که کبروی را چشم روشن کلاغ**  
**ز مستی بکندید در پیش زاغ. فردوسی"**  
**کنس:** (کُ. ن) پول دوست، چشم تنگ.  
**کنش:** (کُ. ن) « **کنش** » کار || کردار، رفتار. **آمیزه ها:** خوش کنش، نیکو کنش، بد کنش.  
**کنشت:** (کُ. ن) نیایشگاه، پرستشگاه، بتکده || آتشکده ی پارسیان، دیر.  
**" پدر دیر او بود و مادر کنشت**  
**نگهبان و جوینده ی خوب و زشت. فردوسی"**  
**کنشت:** (کُ. ن) کردار، رفتار. **بدکنشت:** بدکردار.  
**" به گفتار گرسیوز بد کنشت**  
**نبودی درختی ز کینه به کشت. فردوسی"**  
**کنشگر:** (کُ. ن. گ) « **کونیشگر** » کننده، انجام دهنده، پوینده.  
**کنف:** (کُ. ن) گیاهی از تیره ی پنیرک، از تنه - ی آن رشته هایی به دست می آید که برای بافتن گونی، ریسمان و جز آن کاربرد دارد.  
**کنفت:** (کُ. ن. ف) سرشکسته، خوار || شرمسار.  
**کنگ:** (کُ. ن) از سرانگشت تا شانه || بال پرنده.  
**کنگ:** (کُ. ن) ستبر، بزرگ اندام.  
**کنگره:** (کُ. گ. ر) برآمدگی های کمائی یا سه گوش برای آراستن دیوار و چخت ساختمان.  
**" کمندی بر آن کنگره در بیست**  
**گره زد بر او چند بپسود دست. فردوسی"**  
**کنوره:** (کُ. ر) فریبنده، فریب دهنده، فریبکار.  
**کنوریدن:** (کُ. د) فریب دادن، فریفتن، گمراه کردن، گول زدن.  
**کنون:** (کُ) « **نون** » اکنون، این زمان، اینک.  
**" کنون ای خردمند ارج خرد**  
**بدین جایگاه گفتن اندر خورد. فردوسی"**

**کنیز:** (ک) «کنیز» زن برده، زرخزید.

"کنیزان مانند تابنده ماه"

غلامان چینی همه با کلاه. فردوسی

**کنیز:** کنیز خرد سال.

"بیاورد رومی کنیزک چهل"

همه از در کام و آرام دل. فردوسی

**کو:** کجا، کجاست || که او، که وی.

"به دادر کو این جهان آفرید"

سپهر و دد و دام و جان آفرید. فردوسی

**کوار:** (ک/ک) سبد بزرگ باغبانان.

**کوب:** کوبش، آسیب.

"سیه مار کور را سرآید به کوب"

ز سوراخ پیچان شود سوی چوب. فردوسی

**کوبانیدن:** (د) به کوبیدن و داشتن. پای کوبانیدن:

دیگری را به پایکوبی و داشتن.

**کوبنده:** (ب. د) آسیب زننده، آنکه بکوبد.

"کنون این برافراخته یال من"

همان زخم کوبنده کوپال من. فردوسی

**کوبه:** (ب) ابزار کوبیدن || چکش در خانه ||

کوهه ی دریا.

**کوبیدن:** (د) کوفتن، ویران کردن، آسیب زدن،

به چیزی چکش زدن، له کردن. کوبش: کوبیدگی

**کوبنده:** آنکه می کوبد. کوبیده: کوفته، آسیب دیده.

**کوب:** فرمان به کوبیدن، بکوب، و به چم کوبنده

بسان پسوند، مانند: آهن کوب، برنج کوب. (کوبید،

کوبد، خواهد کوبید، بکوب، کوبنده، کوبان،

کوبیده، کوبش).

"همی آتش افروزد از گوهرش"

همی مغز پیلان بکوبد سرش. فردوسی

**کوبیدن:** پایمال کردن، پاسپار کردن.

"ورا بارگی باش و گیتی بکوب"

ز دشمن زمین را به سُمَت بروب. فردوسی

**کوپال:** گرز آهنین || راستا، ستون.

"از او باد بر سام نیرم درود"

خداوند شمشیر و کوپال و خود. فردوسی

**کوپله:** (پ. ل) غوزه ی آب || ابزار آهنی برای

بستن در خانه یا تپنگو و جزآن.

**کوت:** توده ی چیزی، انباشته، مانند کوت گندم،

کوت برنج و جزآن.

**کوتاه:** (ه) «کوک» کوتاه، کم بلند، کوچک.

آمیزه ها: کوتاه اندیشه، ~ سخن، ~ نگر.

"به جوی و به رود آب را راه کرد"

به فرکی رنج کوتاه کرد. فردوسی

**کوتاهی:** کمی بلند، کم درازا || سستی، تنبلی.

**کوتوله:** (ل) آدم بسیار کوتاه، کوتاه اندام.

**کوچ:** لوچ، کژچشم || جغد.

**کوچک:** (چ/چ) «کوچک - کوک» دارای اندام

کم بلند، کوتاه اندام || خردسال، خرد || تنگ،

باریک || پست، زیون، خوار.

**کوچکتر:** (چ. ت) درسنجش و برابری با کسی یا

چیزی گویند. خردسال تراز، کم سال تراز، خرد

تراز، کمتر از، تنگت از، کم پهنتر، باریکتر -

از، آن دیگری است. باریکتر.

**کوچکی:** (چ) خردی، کم سالی || اندکی || کم -

پهنایی، کم گنجایشی.

**کوچکین:** (چ) کوچک ترین، خردترین، اندک -

ترین، کمترین. کوچکین ≠ بزرگین.

**کوچولو:** بچه، کودک || هرچیز بسیار کوچک.

**کوچه:** (چ) کوی، برزن، گذرگاه باریک.

**کود:** توده، خرمن بنوها || ماتک ساختگی و یا

سرگین جانوران برای گوالش کشت درکشزار،

کاشته ها، گیاهان و سبزی ها.

**کودک:** (د) «کُک» نوباوه، بچه، خردسال.

"به ایران زن و مرد و کودک نماند"

همان چیز بسیار و اندک نماند. فردوسی

**کودکستان:** (د. ک) آموزشگاه برای آموزش و

پرورش کودکان از سه تا پنج سال. آموزشگاه

پیش دبستانی.

**کودن:** (ک. د) کم هوش، نادان، دنگل، دبنگ،

کانا.

**کور:** «کُر» نابینا، آنکه چشمانش نمی بیند.

"کسی را کجا کور بُد رهنمون"

بماند به راه دراز اندرون. فردوسی

**کوردل:** (د) «کُرَدیل» آنکه اندریافت ندارد،

کور نهان، تاریک دل.

"دلش کور باشد سرش بی خرد"

خرمندنش از مردمان نشمرد. فردوسی

**کورکورانه:** (ن) کوران، نسنجیده، ناسنجیده.

**کوره:** (ر) آتشدان، جای پختن آگر\*، سوفال،

جای گداختن شیشه، توپال و جزآن.

**کوره:** (ر) آتشگاه آهنگری، مسگری، آتشکده.

**کوره راه:** (ر. ه) راه باریک و ناهموار، راه

سنگلاخ و پر پیچ و خم، راه ناراست.

**کوری:** نابینایی.

"ز کوری یکی دیگری را ندید"

همی این برآن، آن براین بنگرید. فردوسی

**کوز:** [کوز] خمیده، دوتا، غوز.

"چو دی رفت فردا نیامدهنوز

نباشم ز اندیشه امروز کوز. فردوسی"

**کوزه:** (ز) آوند سفالی کوچکتر از خم، دارای

گردن دراز و تنگ، دسته دار یا بی دسته برای

آب یا باده. کوزک: کوزه کوچک.

**کوز:** [کوز] ناراست، خمیده.

**کوزپشت:** (ژ. پ) خمیده پشت، غوزدار.

"همان کز بود کار این کوزپشت

بخواهد همی بود با ما درشت. فردوسی"

**کوس:** [کوست] پهلوی به پهلوی زدن، فروگرفتن،

تنه زدن به یکدیگر || تیره.

**کوست:** (ک. س) رستنی تلخ مزه || آسیب، آزار.

**کوستن:** (س. ت) آسیب رساندن، گرفتن، زدن،

برهم زدن || آزرده.

**کوشا:** کوشنده، سخت کوش، کوشش کننده.

"به هر کار کوشا بیاید بدن

به دانش نیوشا بیاید شدن. فردوسی"

**کوشش:** (ش) «کوشیدن» پافشاری و پیگیری

برای دستیابی به آرمان. کوشیدن.

"بزرگی به کوشش بود یا به بخت

که یابد جهاندار از او تاج و تخت. فردوسی"

**کوشک:** (ش) «کُشک» کاخ، ساختمان بلند.

**کوشک:** (ش) کوچک، خرد، کوچک اندام.

**کوشیدن:** (د) «کُشیدن - کُشیدن» کوشش -

کردن، پشتکار داشتن در کار، رنج بردن، بسیار

کار کردن، خود را به کار واداشتن. کوشش:

کار بسیار. کوشنده: کوشش کننده. کوشا - کوشان:

آنکه پشتکار دارد. کوش: فرمان به کوشیدن، بکوش.

(کوشید، کوشد، خواهد کوشید، بکوش، کوشنده،

کوشا، کوشان، کوشیده، کوشش).

"مرا نیز تا جان بود در تنم

بکوشم که پیمان تو نشکنم. فردوسی"

**کوشیدن:** جنگیدن، ستیزیدن.

"به نیزه بکوشید در کارزار

بر آید یکسر از ایشان دمار. فردوسی"

**کوفت:** (ف) آسیب، آزار، آسیب از برخورد

چیزی به تن یا افتادن از جایی.

**کوفتن:** (ف. ت) «کُفتن» کوبیدن، زدن،

آسیب رساندن، کستن، کوستن || خرد کردن،

نرم کردن || لگدمال کردن، پاسپار کردن. (کوفت،

کوبد، خواهد کوفت، بکوب، کوبنده، کوبان،

کوبیده، کوبش).

**کوفته:** (ف. ت) کوبیده، آسیب دیده، خرد شده ||

فرسوده، خسته، و امانده || گونه بی خوراک.

"ستوران همه خسته و کوفته

ز راه دراز اندر آشوفته. فردوسی"

**کوفجان:** (ف) زنبیلمانندی با سوراخ های

گشاد از توپال یا چوب برای نگهداری یا «زندانی

- کردن» پرندگان. کابوک.

**کوک:** کمان || آواز و سداي بسیار بلند || هماهنگ

کردن چند ساز با یکدیگر || در دوزندگی بخیه

درشت پیش از دوخت فرجامین.

**کوکنار:** (ک) گیاهی از تیره ی کوکناریان میوه -

اش غوزه یی است که درون آن دانه ها جای

دارند از آن تریاک می گیرند. خشخاش.

**کول:** دوش، شانه، بخش بالای پشت آدمی.

**کولاب:** استخر، آبگیر || کوه در دریا.

**کولاک:** توفان، کوه ها ی سترگ در دریا، باد و

باران، گردباد.

**کوله:** (ل) کج، خمیده. کج و کوله || بار برای

بردن بر دوش || جای کوچکی برای پنهان شدن

شکارچیان که شکار آنها را نبیند.

**کولیدن:** (د) کندن، کاویدن زمین، گود کردن،

شیار دادن زمین || ریشه کندن و از بیخ برآوردن

از زمین. از ریشه کندن.

**کومش:** (م) چاهکن، کاریز کن، کنکن.

**کومه:** (م) پناهگاه پالیزبان از شاخ و برگ

درختان در کشتزار..

**کون:** «کون» نشستگاه، نشیمنگاه، سُرین.

**کوه:** (ه) «کُف» برآمدگی نیادین بسیار بلند

از خاک و سنگ بر زمین، بسیار بزرگتر از تپه.

"ببالید کوه آبها بر دمید

سر رستنی سوی بالا کشید. فردوسی"

**کوه:** (ه) توده از هر چیز.

"نهادند بر دشت هیزم دو کوه

جهانی نظاره شده هم گروه. فردوسی"

**کوه کوه:** (ه. ه) بسیار، فراوان، تپه تپه،

پشته پشته. برآمدگیهای بسیار بلند.

"بهر جای بُد توده چون کوه کوه

ز گردان ایران و توران گروه. فردوسی"

**کوهان:** (ک) «کُف» برآمدگی، برآمدگی پشت

شتر از چربی و پیه. کوهه.

**کوهپایه:** (ه. ی) دامن کوه، زمین پایین کوه،

دامنه ی کوه.

**کوهریدن:** (ه. د) گهولیدن، جایگزین کردن.



**کوهسار:** ( هـ ) کوهستان، کوهساره، کوهستان.  
 " بپرسید دیگر که بر کوهسار  
 یکی شارسان یافتم استوار. فردوسی"  
**کوهستان:** ( هـ ) کوه، کوهستان، جای پرکوه.  
**کوهه:** ( هـ ) « کوفگ » پشته، زمین بلند، بلندی  
 هر چیز || برآمدگی پیش و پشت زین اسب ||  
 خیزابه های دریا.  
 " ز کوهه به آغوش بردارمت  
 به نزدیک فرخنده زال ارم. فردوسی"  
**کوهه:** ( هـ ) برآمدگی پشت پیل و شتر.  
 " چو روی هوا گشت چون آبنوس  
 نهادند بر کوهه ی پیل کوس. فردوسی"  
**کوهی:** « کوفیگ » در پیوند با کوه، وابسته به  
 کوه، مردمی که در کوهستان می زییند.  
 " ز برگ گیاهان کوهی خورد  
 چو ما را به مردم همی نشمرد. فردوسی"  
**کوی:** « کی » برزن، راه گذر || کوده ساختمان  
 در یک جا، مانند: کوی دانشگاه.  
**کوی هفتاد راه:** نمار به روزگار.  
**کویدن:** ( د ) جستجو کردن، کاویدن.  
**کویر:** ( کـ ) شوره زار، زمین بی آب و گیاه.  
 " بیابانی از وی رمان دیو و شیر  
 همه خاک شخ و همه که کویر. فردوسی"  
**کویز:** ( کـ ) « کبیز » کنج، گوشه، کنج خانه.  
**کوستن:** ( کـ. تـ ) [ کوستیدن ] کوفتن، زدن،  
 کوفتن بنوها \* یا جزآن. کوستن.  
**کوستیدن:** ( کـ. د ) [ کوستن ] کوفتن بنوها.  
 ( کوستید، کوستد، خواهد کوستید، بکوست،  
 کوستنده، کوستیده ).  
**که:** ( کـ ) کدام کس، چه کس.  
 " دو شیر و دو جنگی دو مرد دلیر  
 که داند که پشت که آید به زیر. فردوسی"  
**که:** ( کـ. هـ ) خرد، کوچک.  
**کهبد:** ( کـ. بـ ) کوه نشین، پارسا || گنجینه دار.  
 " نباید همی کاین درم خورده شد  
 رد و موبد و کهبد آزرده شد. فردوسی"  
**کهتر:** ( کـ. تـ ) کوچکتر، خردتر. ≠ مهتر.  
 " تو از بنده ی بندگان کهتری  
 به اندیشه ی دل مکن مهتری. فردوسی"  
**کهتر:** ( کـ. تـ ) فرو دست، زیر دست.  
 " به جای شما آن کنم در جهان  
 که با کهتران کس نکرد از مهان. فردوسی"  
**کهز:** ( کـ. هـ ) اسب سرخ تیره نزدیک به سیاه.

**کهزبا:** ( کـ. زـ ) « که - روبای » گونه یی انگم\*  
 درختی به رنکهای زرد، سرخ و سپید که سخت  
 وسفت می شود و با مالش ویژگی « الکتریسته »  
 پیدا می کند. رباینده.  
**کهسله:** ( کـ. سـ ) نادان، کالیو، تهی مغز.  
**کهکشان:** ( کـ. کـ ) [ کاهنگان ] گردایه \* گسترده  
 و بسیار پهناور از ستارگان، ماتک ها و ریزه های  
 گوناگون و گازهای در آمیخته، که با نیروی  
 ربایش \* استوار در گردشند. کهکشان راه شیری:  
 کهکشانی است مارپیچی با دویست میلیارد ستاره  
 و میلیونها خورشید.  
**کهن:** ( کـ. هـ ) « کهون » دیرینه، دیرین، کهنه،  
 باستان، باستانی || گر انمایه، گر انسنگ.  
 " ستیزه به جایی رساند سخن  
 که ویران کند خان و مان کهن. فردوسی"  
**کهن:** پیشین، پیشینه.  
 " چو بشنید افراسیاب ای سخن  
 پشیمان شد از کرده های کهن. فردوسی"  
**کهنسال:** ( کـ. نـ ) سالخورده، سالدیده، پیر،  
 کلانسال، فرتوت.  
**کهنگاه:** ( کـ. نـ ) گاه کهن، کهن روز، روزهای  
 کهن، زمان کهن، کارنامه کهن. ( کهنگاه \* ایران  
 یسی پر بار، و بسیار اندوهبار است )! ساخته ی  
 گردآورنده. دیرینگاه.  
**کهنه:** ( کـ. نـ ) دیرینه || فرسوده، کارکرده.  
**کهین:** ( کـ ) [ کهینه ] کوچک، کوچکتر، کهتر ||  
 خردتر به سال، کم سال تر. کهین ≠ مهین.  
 " نشیند کهین نزد مهتر پسر  
 مهین ماه نزد کهین تاجور. فردوسی"  
**کی:** ( کـ ) « کی » واژه ی پرسش برای زمان.  
 چه زمان، چه هنگام، کی آمد؟ کی رفت؟  
 " که بر من زمانه کی آید به سر  
 که را باشد این تاج و تخت و کمر. فردوسی"  
**کی:** ( کـ ) ( که + ای ).  
 " بدو گفت کی یادگار مهان  
 پسندیده و ناسپرده جهان. فردوسی"  
**کی:** چه کسی، کدام کس، کی است.  
 " بدان تا نداند که من خود کیم  
 بدیشان سپرده ز بهر چیم. فردوسی"  
**کیا:** خداوند || بزرگ، سرور، پادشاه || مرزبان.  
**آمیزه ها:** ده کیا، کارکیا.  
**کیا:** آخشیک، بن مایه، ماتک.  
**کیار:** سستی، تنبلی، تن پروری، تن آسایی.



کیایی: پادشاهی || بزرگی، سروری.  
 کیبیدن: (د) از جایی بجایی کشیدن و گردانیدن،  
 از راهی برگشتن، از راستی به کژی افکندن.  
 کیپ: پر، انباشته، بهم چسبیده، تنگ هم.  
 کیپانیدن: (د) افروختن سپندار، \* روشن کردن  
 چراغ || خواستار شدن، خواهان شدن  
 کیر: «کِر» نره، شرم مرد، سختو، نیمور  
 کیس: چین خوردگی در جامه و پارچه، چروک.  
 کیسه: (س) پارچه که سه سوی آن دوخته باشد.  
 کیش: «کِش» آیین، دین، باور.  
 " کسی کو خرد جوید و ایمنی  
 نیازد سوی کیش اهریمنی. فردوسی"  
 کیف: دست ابزار به دیسه های گوناگون از چرم  
 یا پارچه و جزآن. کیف پول، کیف دستی.  
 کیفانیدن: (د) آرزو داشتن، خواستن، کیفتن ||  
 داوری کردن.  
 کیفر: (ف) سزا، پادافره، پادافراه، پاداش.  
 کین: «کِن» کینه، دشمنی نهفته در دل.  
 کین ورزی: دشمنی.  
 " جهان شد پر از کین افراسیاب  
 به دریا توگفتی به جوش آمد آب. فردوسی"  
 کینه: (ن) دشمنی، بدخواهی، دشمنی نهفته در دل.  
 " به یزدان که از تو مرا کینه نیست  
 به دل نیز آن کینه دیرینه نیست. فردوسی"  
 کینه جو: (ن) «کَنوَر» کینه جوی، کینه خواه،  
 کینه ورز، کینه توز.  
 " بفرمود تا پیش او آمدند  
 همه با دلی کینه جو آمدند. فردوسی"  
 کینه ور: (ن. و) بد خواه، بد اندیش، کینه دار.  
 " که باشم من اندر جهان سر به سر  
 که بر من شود پادشه کینه ور. فردوسی"  
 کیوان: (کی) «کوان» نام ستاره یی در سامانه  
 - ی خورشیدی.  
 " پر اندیشه شد تا به ایوان رسید  
 کلاهش به شادی به کیوان رسید. فردوسی"  
 کیهان: (کی) «گهان» گیهان، جهان، سپهر،  
 گیتی. گردآمده ی هرباسپ ها، ستاره ها،  
 خورشیدها، ماه ها، و گوی زمین که یکی از  
 هرباسپ هاست.  
 " خداوند کیهان گردان سپهر  
 فروزنده ی ماه و ناهید و مهر. فردوسی"  
 کیی: (ک) پادشاهی || کیی: (شناسه) که بودن.

## واژه های کم آشنا در وات «ک»

گردایه: مجموعه  
گیان: واش، علف  
لادگر: بنا (کارگر ساختمان)  
لیزابه: لعاب  
مردمزاده: مردمزاد، آدمی، انسان  
منید: توجه  
وای: پناد، هوا  
ورن: شهوت  
ورنران: (و. ر. ن) شهوتران  
وشتارش: مسافرت  
وشتیدن: رقصیدن  
همال: همتا، انباز  
همال: برابر، مانند، همسر، دوست  
هنایش: اثر



آروین: تجربه  
آگر: آگور، آجر  
انگم: صمغ  
انیشه: جاسوس  
اوسکار: روی آوردن، تیمار، دایگانی  
بنو: غله  
بنوها: غلات  
بوپ: بوب، فرش  
پرهو: برهو، سابون  
پویه: کارواژه، فعل  
پویده: مفعول  
پویده نام: اسم مفعول  
تبنگو: صندوقچه  
توپال: فلز  
توپالین: فلزی  
توجه دادن: منیدن.  
چخت: سقف  
چگال: غلیظ  
چگندر: چغندر  
خازه: آردسرشته، خمیر  
خرفستر: خستر، حشره  
خستر: خرفستر، حشره  
خوانپایه: میز  
دژپیه: غده  
دستور: وزیر  
دلورزی: اشغبازی  
دوکار: قیچی  
راستینگی: واقعیت  
ریایش: جذب  
رُخنه: نفج، کاغذ  
رویان: جنین  
رهنوردان: مسافران  
رُکند: آوند سفالین  
زگال: زغال  
سختن: سنجیدن  
سکوره: پیمانه ی سفالین، کاسه گلی  
سمیره: خط کشیدن (دبیره: خط برای نوشتن)  
سهش: احساس  
شگا: جعبه  
کاچار: اسباب و لوازم خانه  
کالب: کالبد، قالب  
کالبد: قالب  
کیان: قبان  
کدفت: آهیانه، مجسمه  
کلز انگبین: زنبور عسل  
کند: قند

گاله پسوند کوچکی: داسگاله، پرگاله، دستگاله.  
گالی: ساگی ی برنج برای بافتن کلاه و سبد  
و جزآن || گونه یی نی.  
گالیدن: (د) گریختن، دور شدن، کناره گرفتن.  
گام: «گام» بازه میان دو پا هنگام راه رفتن.  
گام گام: (م) آهسته آهسته، آرام آرام. گام به گام:  
پله پله. تازه گام: تازه کار.  
گامزن: (م. ز) تیزتگ، تیز دو || راه رونده.  
"برین باره ی گامزن برنشین  
که زیر تو اندر نورد زمین. فردوسی"  
گامیدن: (د) راه رفتن || رهنوردی.  
گان: پسوند به پایان واژه که نشان وابستگی و  
زب است، مانند: بازارگان، گروگان، رایگان.  
بهمن گان: یکی از جشن های کهن ایران.  
گان: نشان رَمَن\* در واژه هایی که به «ه» پایان  
می یابند. پرنده - پرندگان. جوینده - جویندگان.  
آینده - آیندگان.  
گانگاه: (ن. ه) جای آرامش و دلورزی.  
گاو: «گاؤ» جانور پستاندار رام، گیاهخوار و  
نشخوارکننده. از شیر، گوشت و پوست آن بهره  
برداری می شود.  
"کنون تا بدوشم من از گاو شیر  
تو این کار هر کاره آسان مگیر. فردوسی"  
گاو به چرم اندر بودن: پایان کار آشکار نبودن.  
"ز جنگ آشتی بیگمان بهتر است  
نگه کن که گاو ت به چرم اندر است. فردوسی"  
گاوآهن: (و) ابزار برای بستن به گردن گاو و  
شخم زدن زمین. خیش.  
گاو بند: (و. ب) کشاورزی در زمین کسی دیگر  
با پرداخت دانگ و هزینه. گاو بندی: بند و بست  
برای بدست آوردن چیزی.  
گاو خانی: (و) آبگیر بزرگ.  
گاو دل: (و. د) نادان، نابخرد، گول || ترسو، بزدل.  
گاورسه: (و. س) ریزه کاری در زرگری به  
ویژه روی انگشتر. هرچیز ریز و خرد.

گادن: (د) «گادن» نزدیکی کردن، مرزیدن،  
هم خوابگی، هم بستر شدن. (گاد، گاید، خواهد  
- گاد، بگای، گاینده، گاده).  
گار: پسوند که به بن برخی پویه «کنون» یا  
«گذشته» می پیوندد وچم پوینده و کننده می دهد  
مانند: آفریدگار، پروردگار، آموزگار، سازگار.  
گاری: هر چیز ناپایدار و ناپاینده || اربه، گردون  
یا گردونه برای بارکشی با اسب و خر..  
گاز: ابزاری همانند دوکارد برای بریدن توپال.  
گازانبر: (ز. ا. ب) میخ کش، ابزار آهنین برای  
کارهای آهنگری و زرگری.  
گازر: (ز) «گازر» رختشوی، جامه شوی.  
"چو بیگاه گازر بیامد ز رود  
بدو جفت او گفت هست این درود. فردوسی"  
گازرک: (ز. ر) دم جنبانک، پرنده یی که برکنار  
آب می نشیند و دمش را می جنباند.  
گازرگاه: (ز) رختشوی خانه، گازرخانه،  
گازرستان، گارگاه رختشویی.  
گاززدن: (ز. د) دندان فرو بردن در چیزی.  
بریدن و کندن چیزی با دندان.  
گاشتن: (ت) ریخت گذرای\* گشتن، در پارسی  
ریخت کهنتر گرداندن، گردانیدن، برگردانیدن.  
"همه پشت بر تاجور گاشتند  
میان سوارانش بگذاشتند. فردوسی"  
برگاشتن: برگشتن.  
"به آورد با او بسنده نبود  
بپیچید ازو روی و برگاشت زود. فردوسی"  
برگاشتن: برگرداندن.  
"عنان را بپیچید و برگاشت روی.  
بر آمد ز لشگریکی های هوی. فردوسی"  
گاگا: میوه های خشک، شیرینی به زبان بچه ها.  
گاکول: نادان، دبنگ، گیج، کالیو، کانا.  
گال: گونه یی ارزن || غوزه و نیام پنبه.  
گالتیدن: (گ. د) غلتیدن، روی خود چرخیدن.  
گاله: (ل. ل) دور ≠ نزدیک || گوال، خورجین.

**گاوزبان:** (و. ز) گیاهی با برگهای بزرگ و پوشیده از پرزهای زبر، گلپاش به رنگ آبی و بنفش، در پزشکی کاربرد دارد.

**گاومیش:** (و) جانوری همانند گاو، بزرگتر و کلان پیکر، شیر آن چگال و بسیار چرب است.

**گاونر:** (و. ن) «ورزا» ورزا.

**گاو هیدن:** (د) جنباندن، نوانیدن، جابجا کردن.

**گاو یزن:** (ز) زهره ی گاو، گاوسنگ.

**گاه:** (ه) «گاه» نشان زمان که در پایان واژه آید مانند: بامگاه، شامگاه. گاه به چم جا، مانند: پرستشگاه، خوابگاه، گازرگاه، ایستگاه.

**گاه:** (ه) «گاه» زمان، هنگام.

" سپیده دمان گاه بانگ خروس  
ز درگاه برخاست آواز کوس. فردوسی "

**گاه:** (ه) «گاه» تخت پادشاهی، نمادگونه یی از بلندی و گرانیگی، اورنگ || جایگاه، جا.

" چو خورشید برگاه بنمود تاج  
زمین شد به کردار تابنده عاج. فردوسی "

**گاه:** (ه) «گاه» سرودی از سرودهای گاهان.

**گاهان:** «گاهان» سروده های زرتشت، کهن ترین و مهندترین بخش اوستا که در آن زرتشت در باژها و نیایش ها خدای خویش اهورا مزدا را می ستاید.

**گاه شمار:** (ه. ش) گاهنامه، زمان سنج، دفتر برای نگاشتن روزها و ماه ها در یکسال. سالمه.

**گاهنامه:** (ه. م) دفتر برای نگاشتن روزها و ماه های سال.

**گاهنبار:** (ه. ن) «گاهنبار» نام جشن های زرتشتی است. \* میدیوزرم: به چم میانه ی بهار و روزچهل و پنجمین روز سال برگزار می - کرده اند. \* میدیوشم: به چم میانه ی تابستان و زمان برگزاری آن سد و پنجمین روزسال بوده است. \* پتیه شهیم: به چم دانه آور است و در سد و هشتادمین روز سال که در آن دانه های گندم می رسند و دروده و خرمن کرده می توانند شد، آن را برگزار می کرده اند. \* ایاثرم: به چم باز - گشت است و در دویست و دهمین روز سال به پاس بازگشت رمه ها از چرا گاهای تابستانی، آنرا بزرگ می داشتند. \* میدیارم: به چم میانه ی سال است و در دویست و نودمین روز سال برگزار می شده است. \* همسپتمدم: چم آن روشن نیست و درسیسد و شست و پنجمین روز سال آن را جشن می گرفتند.

**گاهواره:** (ر) گهواره، بسترکوچک جنبان برای خواباندن و آرام کردن نوزاد.

**گاهی:** زمانی، برخی زمان، هنگامی || باری، داوی، پستایی. \*

" به آب اندر افکند شاه دلیر  
سرش که زبر بود و گاهی به زیر. فردوسی "

**گبت:** (گ. ب) کلیزانگبین. \*

**گپ:** (گ) سخن، گفت و گو.

**گپتن:** (گ. ت) گفتن، سخن راندن.

**گت:** (گ) کلان، بزرگ، گنده.

**گجسته:** (گ. ج. ت) «گیزیستگ» بی شگون، ناهمایون، پلید، ناپاک. گجسته ویر: بداندیش.

**گجستگی:** بی شگونی، بداندیشی.

**گج:** (گ) «گج» گونه یی خاک است که پس از بیرون آوردن از کان در کوره می پزند تا آماده کاربرد گردد. آمیخته با آب برای گچکاری و سپید کردن دیوار و چخت کاربرد دارد.

**گچ بری:** نگاره و دیسه های برجسته از گچ بر دیوار و چخت. \*

" ز سنگ و ز گچ بود بنیاد کار  
چنین کرد تا باشد آن پایدار. فردوسی "

**گدا:** (گ) [گد] تهیدست، بینوا، تنگدست، تلنگی، نیازمند، نادار، مستمند.

**گداختن:** (گ. خ. ت) «ویداختن» [گدازیدن] پزاختن، تافتن، در آتش آب کردن سیم و زر و دیگر توپال ها، واشدن و آب شدن ماتکان \* دج: درگرمای بسیار. (گداخت، گدازد، خواهد گداخت، بگداز، گدازنده، گدازان، گداخته، گدازش، گدازیدن).

" گهرها یک اندر دگر ساختند  
وزان آتش تیز بگداختند. فردوسی "

**گدار:** (گ) «ویدار» آبراه، گذرگاه در آب، پایاب، بخش کم ژرفای رود.

**گدارو:** (گ) گدامنش، پررو و بی شرم درگدایی.

**گداز:** (گ) گدازش، آزار، اندوه، رنج، سوزش || کنش گداختن. آمیزه ها: جانگداز، تن گداز.

" چو یزدان بدارد ز تو دست باز  
همیشه بمانی به گرم و گداز. فردوسی "

**گدازانیدن:** (گ. د) چیزی را گداختن.

**گدازیدن:** (گ. د) گداختن، آب شدن.

**گزار:** (گ) گذرنده، گذر کننده.

" برانگیختند اسب هر دوسوار  
ابا نیزه و تیر جوشن گزار. فردوسی "

گذار: (گُ) (نام ستاک) از گذشتن. گذر || راه گذر.  
 " یکی کوه بینی در آن مرغزار  
 که کرکس نیابد بر او بس گذار. فردوسی"  
 گذار: (گُ) (نام ستاک) از گذاردن. گذاشتن.  
 نهادن، جای دادن. آمیزه با واژه ی دیگر به چم  
 گذارنده: بنیان گذار، پی گذار، فروگذار، آسان -  
 گذار، تخم گذار.  
 گذارنیدن: (گُ. دَ) به گذشتن واداشتن.  
 گذاردن: (گُ. دَ) « ویدارتن » گذاشتن، نهادن،  
 جادادن || سپردن. (گذار، گذارد، خواهدگذار،  
 بگذار، گذارنده، گذارده).  
 گذاردن: (گُ. دَ) رهاکردن، ترک کردن، باز  
 گذاشتن، واگذاشتن. آمیزه ها: فروگذارن:  
 رهاکردن. تنها گذاردن: یاری نکردن.  
 " از این تنگ بگذارم ایران زمین  
 نخواهم بر این بوم و بر آفرین. فردوسی"  
 گذاردن: گذارندن، گذر دادن.  
 " سپردش بدو گفت بردارشان  
 از ایران و این مرز بگذارشان. فردوسی"  
 گذارش: (گُ. ر) گذشتن، گذرانیدن.  
 گذاره: (گُ. ر) گذرگاه، گذار، گذر.  
 گذاریدن: (گُ. دَ) گذردادن، روانه کردن.  
 گذاشتن: (گُ. ش. تَ) « نیهادن » نهادن،  
 هشتن، جادادن، بر جای نهادن || رها کردن، ول -  
 کردن || سپری کردن || پرگ دادن\* || واگذاشتن.  
 ( گذاشت، گذارد، خواهد گذاشت، بگذار،  
 گذارنده، گذاشته). فرمان گذاشتن: دستور دادن.  
 " چه دارد به دل نامبردار شاه  
 چه فرمان گذارد به کار سپاه. فردوسی"  
 گذاشته: (گُ. تَ) گذرانیده، سپری کرده || جاداده  
 || رها کرده، ترک کرده || بخشیده.  
 گذر: (گُ. دَ) راه، گذار. گذر کردن: گذشتن.  
 " گذر بود چندان که گنجی سوار  
 میانش به تنگی بکردی گذار. فردوسی"  
 گذرا: (گُ. دَ) [ گذران ] گذرنده، زودگذر،  
 ناپایدار. نااستوار.  
 گذرا: (گُ. دَ) (دستور زبان) پویه یی\* که برای  
 رسا بودن نیاز به پوییده\* داشته باشد.  
 گذرانندن: (گُ. دَ. دَ) [ گذرانیدن ] سپری کردن،  
 به سر آوردن، پشت سر نهادن، گذردادن، رد -  
 کردن، گواردن || بالاتر بردن از.  
 " سرت بگنرانم ز خورشید و ماه  
 ترا سر فرازی دهم بر سپاه. فردوسی"

گذرانیدن: (گُ) گذردادن || گواردن || بسر آوردن.  
 " بشاهی بسی بگنرانیده ایم  
 بسا نیک و بد در جهان دیده ایم. فردوسی"  
 گذریان: (گُ. رَ) راهدار، نگهبان راه.  
 گذرگاه: (گُ. دَ) راه گذر، جای گذشتن.  
 گذرنامه: (گُ. مَ) دفترچه دربردارنده پروانه\*  
 برای گذشتن از مرز کشور.  
 گذریدن: (گُ. دَ. دَ) گذشتن.  
 گذشت: (گُ. دَ) (نام ستاک از گذشتن) بخشش، چشم  
 - پوشی، بخشایش || راه و گذرگاه || آنچه سپری -  
 شده. گذشت زمان.  
 " جهان از بد اندیش بی بیم گشت  
 از این مرزها رنج و سختی گشت. فردوسی"  
 گذشتن: (گُ. دَ. تَ) « ویداردن » گذرکردن،  
 پیش رفتن || جدا و دور شدن از چیزی || پیش آمدن  
 آنچه در جهان می گذرد || سپری شدن، به پایان  
 رسیدن زمان || بخشیدن، بخشودن || رژه رفتن  
 سپاهیان || درگذشتن: مردن. گذرنده: گذرکننده. گذرا -  
 گذران: گذرنده، رونده. آب گذرا. جهان گذران.  
 ( گذشت، گذَرَد، خواهد گذشت، بگذر، گذرنده،  
 گذرا، گذران، گذشته).  
 " نییچد کسی سر ز فرمان تو  
 که یارد گذشتن ز پیمان تو. فردوسی"  
 گذشته: (گُ. دَ. تَ) زمان پیش از کنون، رفته،  
 بشده. دیرینه، پیشین، سپری شده، سرآمده، پیش  
 افتاده || از اندازه گذشته، بالاتر، برتر  
 " هر آنکس که پوزش کند بر گناه  
 تو ببزیر و کین گذشته مخواه. فردوسی"  
 گذشته: آمیزه با: از من، از تو، از او، به چم  
 مگر من، مگرتو، مگراو. گذشته از من، گذشته  
 از تو، گذشته از او، گذشته از این.  
 " سیاوش بدو گفت کز تو گذشت  
 نبرد دلیران مرا خوار گشت. فردوسی"  
 گر: (گُ) بسان پسوند با نابسوانام\* فروزه  
 پویندگی\* سازد: بیدادگر، دادگر، خنیاگر. بسان  
 پسوند با بساوانام\* پیشه سازد، مانند: آهنگر،  
 درودگر، زرگر، دادگر.  
 " فریدون فرخ شه دادگر  
 بیست اندر آن پادشاهی کمر. فردوسی"  
 گر: (گَ) اگر || یا || کچل || بیماری پوستی که با  
 خارش و سوزش همراه است.  
 " تو گفתי مگر روز انجامش است  
 یکی رستخیز است گر رامش است. فردوسی"



گر: (گ) زبانه ی آتش. گرزدن: زبانه کشیدن آتش.  
 گراته: (گ. ت) دشواری های پیاپی و گره در کار، راهبند در پیشبرد کار.  
 گراد: (گ) جامه ی کهنه، جامه ی پاره پاره.  
 گراز: (گ) « وراچ » پستانداری از تیره ی سم - داران تن پرچربی و پوست سست، دارای دست و پای کوتاه و چشم های کوچک، پوزه ی کشیده و دو دندان دراز بیرون آمده از دهانش.  
 " گرازان به دندان و شیران به چنگ توانند کردن بهر جای جنگ. فردوسی"  
 گراز: (گ) « وراز » بیل پهن و بزرگ با دسته ی چوبی در کشاورزی کاربرد دارد.  
 " بفرمود تا کارگر با گراز بیارند چندی ز راه دراز. فردوسی"  
 گرازان: (گ) به ناز راه رفتن، نازان، خرامان، نرم و چالاک.  
 گرازیدن: (گ. د) خرامیدن، به ناز راه رفتن.  
 " چو از پیش تختش گرازید سام پیش پهلوانان نهادند گام. فردوسی"  
 گرازیدن: (گ. د) بال زدن پرنده و آماده شدن برای پریدن.  
 گراسیدن: (گ. د) فریفتن، گول زدن.  
 گراش: (گ) خراش || پریشان، پراکنده.  
 گراشیدن: (گ) خراشیدن || پریشان شدن || پریشان کردن.  
 گرامی: (گ) « گرامیگ » ارجمند، بزرگوار، گران ارج، بزرگوار، والا گهر، گرانمایه، والا دوست داشتنی، دلبنده، نازنین.  
 " بگویم که ای نامداران من چنانچون گرامی تن و جان من. فردوسی"  
 گرامیدن: (گ. د) گرامی داشتن.  
 گران: (گ) « گران » پربها، گران بها || سنگین، سترگ || ناگوار، ناپسند || دشوار || پرمایه.  
 دل گران داشتن: سرسنگین بودن. سوگند گران: سوگند سخت. گران: سخت، سهمناک.  
 " بکردند هر روز جنگ گران که روز یلان بود و رزم سران. فردوسی"  
 گرانجان: (گ. ن) سخت جان || بسیار سالخورده.  
 گراندن: (گ. ن. د) دیدن، نگریستن.  
 گرانسایه: (گ. ن. ی) شکوهمند، گرانسنگ؛ والا گهر، گرانمایه، بلندپایه، نژاده.  
 " نشسته به در بر گرانسایگان به پرده درون، جای پر مایگان. فردوسی"

گرانسر: (گ. ن. س) خودخواه، خودبین، خود - بزرگ بین، خودپسند، خودستا ≠ فروتن.  
 گرانش: (گ. ن) نیروی ربایش میان دو چیز. نیروی گرانش زمین، نیروی گرانش کیهان و هرباسپ ها. نیروی کشش و ربایش.  
 گرانمایه: (گ. ن. ی) گرامی، گران بها، والا، با ارزش، ارزشمند ≠ خوار، بی ارزش.  
 " سخن گرچه باشد گرانمایه تر فرومایه گردد ز کم پایه تر. فردوسی"  
 گرانه: (گ. ن) سنگینی، اندازه ی سنگینی چیزی || ارزش، گرانسنگی.  
 گرانی: (گ) فزونی بهای کالا و جزآن || سختی، دشواری. گرانی ≠ ارزانی || گرانی: سنگینی.  
 " کز این پس مرا زندگانی بود به ز نهار رفتن گرانی بود. فردوسی"  
 گرانیدن: (گ. د) سنگین شدن || گران کردن، فزودن بهای چیزی || سنجیدن، برآورد سنگینی چیزی به گمان.  
 گرانیگاه: (گ) سنگینی که بر همه ی ریزه های یک ایدام\* پدید می آید. مهند ترین بخش هر چیز || فردوسی گرانیگاه زبان پارسی است.  
 گراه: (گ. ه) (نام ستاک از گراییدن) گرای، خواستن، گرایش داشتن، یازیدن.  
 گراهیدن: (گ. د) مانستن، مانند بودن.  
 گرای: (گ) خواست، آرزو، خواهش || سنگین، گران || آهنگ کاری داشتن. آمیزه ها: هم گرای، راه گرای، شادی گرای، بلندی گرای.  
 اختر گرای: اختر شمار.  
 " ستاره شمر مرد اختر گرای چنین زد تو را اختر نیک رای. فردوسی"  
 گرایانیدن: (گ. د) به گراییدن واداشتن.  
 گرایستن: (گ. ی. ت) [گراییدن] خواهش کردن، خواستن، آرزو داشتن، خواهیدن، آهنگ کردن || سرپیچیدن، نافرمانی کردن. گرایش: آهنگ، یازش. گراینده: آهنگ کننده، یازنده. گرای: فرمان به گراییدن، بگرای و بسان پسوند مانند: بلندگرای. (گرایست، گراید، خواهد گرایست، بگرای، گراینده، گرایان، گرایسته، گرایش).  
 گرایش: (گ. ی) آهنگ، یازش، رویکرد || سر - پیچی، نافرمانی || سنجش.  
 گراینده: (گ. ی. د) یازنده || خواهنده، شیفته.  
 " گراینده باشد به یزدان پاک از او دارد امید از او ترس و باک. فردوسی"

**گراینده:** روی آورنده، خواستار، خواهان.

" که بیدار دل پهلوان شاد باد

روانش گراینده ی داد باد. فردوسی

**گراییدن:** (گ.د) « گراییدن» خواهیدن، خواستن،

|| آهنگ کردن، یازیدن || سنجیدن، آزمودن || باور

داشتن. (گرایید، گراید، خواهد گرایید، بگرای،

گراینده، گرایان، گراییده، گرایش).

" به آسایش و نیکنامی گرای

گریزان شواز مرد نا پاکرای. فردوسی

**گراییده:** (گ.د) دلبسته، خواستار، گرونده،

باورمند || خمیده، کج شده.

**گرباس:** (گ.د) گونه یی بیل برای شخم زدن زمین.

**گرباک:** (گ.د) تبوک چوبی یا توپالی پهن.

**گریز:** (گ.ب) فریبکار، نیرنگباز || زیرک،

دوراندیش، چاره گر.

**گربه:** (گ.ب) « گوربگ» جانوری پستاندار از

تیره ی گربه سانان، کوچک اندام، دارای سیل

- های دراز و چنگال های تیز. رَمَن: گربگان.

" وزان پس همه گربگان را بکشت

دل کنخدایان از او شد درشت. فردوسی

**گرد:** (گ.د) « گورد» دلیر، دلاور، پهلوان.

" همه کارن گرد و گشواد را

چو برزین و پولاد و خراد را. فردوسی

**گرد:** (گ.د) « گیر» هر چیز پرهون مانند ||

پیرامون چیزی، گرداگرد: پیرامون، هر گوشه.

" به گرد جهان چار سالار من

که هستند بر جان نگهدار من. فردوسی

**گرد:** (گ.د) « گرد» خاک نرم، گرد و خاک.

" چو لشکر بیامد ز دشت نبرد

تنان پر ز خون سران پر ز گرد. فردوسی

**گردآمدن:** (گ.م.د) پره بستن، گروهی با هم

نشستن || فراهم آمدن.

**گردآوردن:** (گ.و.د) [گردآوردن] فراهم آوردن

بهم رساندن || انباشتن، الفنجیدن. گردآوری:

فراهم آوری، کار گردآوردن.

**گرداب:** (گ.د) چرخش آب به گرد خود در دریا،

دریاچه، رود و جزآن. گردابه، آبگرد.

**گرداس:** (گ.د) ستمگر، بیدادگر، زورگو، مردم -

آزار، ستمکار.

**گردافکن:** (گ.ا.د) دلاور، دلیر، گرداوژن،

پهلوان.

" بر آشفست گرد افکن تاج بخش

ز دنبال هومان بر انگیخت رخس. فردوسی

**گرداگرد:** (گ.د) پیرامون، کنار ه، گوشه ها.

**گردالی:** (گ.د) پرهونی، پرهون مانند، گرد دیسه.

**گردان:** (گ.د) بیشال گرد، پهلوانان || در ارتش، یک

سوم هنگ، سه گروهان.

**گردان:** (گ.د) گردنده، آمیزه ها: آبگردان || روگردان.

**گردان:** (گ.د) گردنده، چرخنده.

" خداوند کیهان و گردان سپهر

فروزنده ی ماه و ناهید و مهر. فردوسی

**گردانیدن:** (گ.د) [گردانیدن] چرخاندن، بر -

گرداندن || گردش دادن || دگر کردن || سامان -

دادن. گرداننده: سامان دهنده، چرخاننده.

" همی گفت که ای داور کامکار

بگردان تو از ما بد روزگار. فردوسی

**گردانیدن:** (گ.د) « وردیدن - گردانیدن»

دگرکردن || دورکردن || برگرداندن.

" بگردان ز جاننش نهیب بدان

بپرداز گیتی ز نابخردان. فردوسی

**گرداوژن:** (گ.ا.د) دلاور، دلیر، گردافکن،

پهلوان.

**گردباد:** (گ.د) « وادگیرداگ» تند بادی که با

جنبش چرخشی به گرد خود به پیش و بالا می

رود. تنوره ی بزرگی از گرد و خاک که به

هنایش وزش باد می چرخد و بالا می رود.

**گردبر:** (گ.د.ب) ابزار درودگران و چرم

دوزان برای سوراخ کردن چوب و چرم.

**گردبرگرد:** (گ.ب.د) پیرامون، پرهون وار.

" همه گرد برگرد او موبدان

سخنگوی بونرگمهر و ردان. فردوسی

**گردش:** (گ.د) « گردیشن - وردیشن»

گشت و گذار، رفتن به جایی برای آسودن، راه

رفتن بی شتاب و آرام در باغ و جنگل و جزآن ||

چرخش، چرخ زدن. گردشگاه: جای گردش.

آمیزه ها: گردش زمان، گردش روزگار، گردش -

گیتی. گردش کنان: در کار گردش کردن.

" گر ایون که بر ابر ساید سرم

هم از گردش آسمان نگذرم. فردوسی

**گردگاه:** (گ.د) کمر، میان || استخوان لگن،

تهیگاه.

" سرش را بیاراست با تاج زر

همان گردگاهش به زرین کمر. فردوسی

**گردماه:** (گ.د) ماه شب چهارده، ماه چارده.

" نشسته به آرام در پیشگاه

چو سرو بلند از برش گردماه. فردوسی



**گردن:** (گ. د) «گردن - گریو» بخشی از تن جانداران که سر را به تنه پیوند می دهد|| در برخی ابزار بخش باریک میان تنه و دهانه، مانند کوزه. آمیزه ها: گردنکش، کردن افراشتن، گردن تافتن، گردن بند.

" برون آمد از در به کردار باد

به گردن برش گرز و سر پر ز داد. فردوسی"  
در گردن بودن: سرپرست بودن، پاسخگوبودن  
" همه پاک در گردن پادشاست

وز او ویژه پیدا شود کثرو راست. فردوسی"

**گردنا:** (گ. د) پیرامون، گرداگرد، گردی.

**گردناک:** (گ. د) گردآلود، پر گرد و خاک.

**گردنگ:** (گ. د) نادان، بی رگ، بی منش.

**گردنه:** (گ. د. ن) گریوه، راه پرپیچ و خم درکوه  
**گردو:** (گ) «گزن» درختی از تیره ی دولپه -

بی ها، میوه ی آن کوچک و گرد و دارای دو پوست، پوست سبز نه چندان سخت و در زیر آن پوستی سخت، دانه هایش خوراکی و پر روغن است. درخت گردو بزرگ و تناورو چوبش برای ساختن ابزارهای چوبی کاربرد دارد.

**گردوغند:** (گ. غ) آدم فربه و کوتاه اندام.

**گردون:** (گ) آسمان، سپهر|| هرچه دور خود یا آسه یی\* بچرخد، گردونه، گردنده، ارابه.

" یکی نغز گردون چوبین بساخت

به گرد اندرش تیغ ها در نشانند. فردوسی"

**گردون شناس:** (گ. ش) اختر شناس، اخترمار، ستاره شناس.

**گردونه:** (گ. ن) «وردیون» چرخ، ارابه.

" بفرمود تا گاو گردون برند

سر پرده از شهر بیرون برند. فردوسی"

**گرده:** (گ. د) «گوردگ» شانه، پشت || هریک از دو اندام لوبیا دیسه\* که دردو سوی پشت شکم و پایین دنده ها جای دارند، کارگرده پالایش و بیرون راندن گمیز\* و «اسید اوریگ» از راه گمیزدان\* است.

**گرده:** (گ. د) «گیردگ» هرچیزگرد، گرد - مانند || گونه یی نان.

**گرده:** (گ. د) باخته های نرگیاها و گلها || خاکه ی نگارگران از زغال\* سوده برای مالیدن روی نفج\* سوراخ شده و روگرفت از نگاره.

**گردی:** (گ) پهلوانی، دلاوری، دلیری، پردلی.

" ندیدم سواران گردنکشان

به گردی و مردانگی زین نشان. فردوسی"

**گردیدن:** (گ. د) «گردیدن» گشتن، گردش -

کردن، راه پیمودن || چرخیدن || شدن. گردش: چرخش چیزی گرد خود یا گرد چیزی|| راه رفتن آرام. گردنده: چرخنده، گردان. گرد: فرمان به گردیدن، بگرد و بسان پسوند به چم گردنده، مانند: جهانگرد، بیابانگرد، ولگرد. (گردید، گردد، خواهدگردید، بگرد، گردنده، گردا، گردان، گردیده، گردش).

" چو پیروز گشتی بترس از گزند

که یکسان نگرند سپهر بلند فردوسی"

**گردیدن:** دور شدن، برگشتن.

" نهانی چرا گفت باید سخن

سیاوش ز پیمان نگرند ز بن. فردوسی"

**گرزش:** (گ. ز) گله، گلایه || زاری، دادخواهی.  
**گرزمان:** (گ. ز) آسمان، سپهر.

**گرزه:** (گ. ز) «گرزک» ماربزرگ، کفچه مار.

**گرزیدن:** (گ. د) چاره کردن، درمان کردن.

**گریستن:** (گ. ر. ت) گریستن، گریه کردن.

برگریستن: بگریستن.

" گرفتند مر یکدگر را کنار

به درد جگر بر گریستند زار. فردوسی"

**گرسنگی:** (گ. ز. ن) «گورسنگیه» چگونگی گرسنه بودن. نیاز تن به خوراک. گرسنیا.

**گرسنه:** (گ. ز. ن) «گورسنگ» گرایش و نیاز

به خوردن خوراک. سهش نیاز برآمده از کمبود خوراک. گرسنه ≠ سیر.

" بدین تخت شاهی نهاده ست روی

شکم گرسنه مرد دیهیم جوی. فردوسی"

**گرفت:** (گ. ر) بازخواست || سرزنش || توان.

**گرفتار:** (گ. ر) «گرفتار» در بند، پای بند،

دستگیر شده || دلباخته، شیفته.

" چو خاقان ز نخجیر بیدار شد

به دست خزروان گرفتار شد. فردوسی"

**گرفتگی:** (گ. ر. ت) دلتنگی، اندوهگینی،

|| بسته بودن، گرفته بودن || ماه گرفتگی.

**گرفتن:** (گ. ر. ت) «گیرفتن» ستاندن، دریافت

کردن، به دست آوردن، پذیرفتن || برگزیدن || بند

آمدن راه چیزی. گیرنده: آنکه می گیرد. گرفته:

به دست آمده. ستانده شده. گرفتار: در بند.

( گرفت، گیرد، خواهد گرفت، بگیر، گیرنده،

گیرا، گرفته).

" نژم گشت و لب را به دندان گرفت

ز کار جهان ماند اندر شگفت. فردوسی"

**گرفته:** (گ. ر. ت) ستانده شده، به دست آمده ||  
تیره، دلتنگ. گرفته چهر، گرفته زبان.  
**گرگ:** (گ) «گورگ» جانوری همانند سگ، ولی پرتوان تر و درنده، پستاندار و گوشتخوار است به رنگهای سپید، خاکستری و خرمایی با سدایی زوزه مانند.  
**جهاندار محمود شاه بزرگ**  
به آیشخور آرد همی میش و گرگ. *فردوسی*  
**گرگ آشتی:** (گ. گ) آشتی با دشمن که راستین نباشد و با نیرنگ و دروغ همراه باشد. **گرگ میش:** آدم دورو، از برون میش و از دورن گرگ.  
**گرم:** (گ) «گرم» آنچه دارای گرماست || مردم مهربان و زود آشنا. گرم ≠ سرد.  
**گرانمایه خوانی** بیایورد مرد  
برو خوردنی ها ز گرم و ز سرد. *فردوسی*  
گرم: دوستانه، با مهربانی.  
**به گفتار گرم و به آواز نرم**  
فرستاده را راه دادی به شرم. *فردوسی*  
**گرم:** (گ) اندوه، دلتنگی. آزار، رنج، گداز.  
**پشیمان شوی زین به روز دراز**  
بیچی زمانی به گرم و گداز. *فردوسی*  
**گرما:** (گ) «گرماگ» گرمی، گرمش.  
**نه گرماش گرم و سرماش سرد**  
همه جای شادی و آرام و خورد. *فردوسی*  
**گرما به:** (گ. ب) «گرم - آبگ» گرمابان، گرموان. جایی برای شستشوی تن.  
**بدو گفت بابک به گرما به شو**  
همی باش تا جامه آرند نو. *فردوسی*  
**گرما سنج:** (گ. س) ابزار برای سنجیدن گرمی تن، وای\* یا چیزی.  
**گرما گرم:** (گ. گ) زمان اوگ\* کاری، درگیر و دار، میانگاه || تا گرم است، تا سرد نشده.  
**گرمایش:** (گ. ی) فرایند افزایش گرما که با سامانه ها و دستگاه های گوناگون انجام گیرد.  
**گرمسیر:** (گ. م) «گرمسیر» جای گرم، جایی که زمستان سرد نباشد. گرمسیر ≠ سردسیر.  
**گرمش:** (گ. م) گرمی || تب.  
**گرمک:** (گ. م) میوه بی از خانواده ی خربزه، کوچک و گوی مانند، شیرین و آبدار.  
**گرمگاه:** (گ. م) هنگام نیمروز که پناد\* گرم است || جای گرم.  
**گرمگوی:** (گ. م) چرب زبان، گزافه گوی. بیهوده گوی.

**گرمی:** (گ) «گرمیه» گرم بودن، گرمی آفتاب، گرمی آتش || مهرورزیدن || گفتار سخت، تند. آمیزه ها: دلگرمی، پشتگرمی، خونگرمی.  
**نخستین که آتش ز جنبش دمید**  
ز گرمیش بس خشکی آمد پدید. *فردوسی*  
**گرمیدن:** (گ. د) گرم شدن، تابدارگشتن، افزون شدن گرما.  
**گرنج:** (گ. ر) چین، شکن، گره || کنج، گوشه خانه، بیغوله.  
**گرو:** (گ) «گرو - گروگان» شالهنک، چیزی را برای دریافت پولی برابر ارزش آن چیز نزد کسی گذاشتن، تا زمانی که پول دریافتی را پس دهند و چیز گرو گذاشته شده را پس بگیرند. **گرو نامه:** پیمان نامه با دستینه\* برای گرو گذاشتن چیزی.  
**گرو بندی:** (گ. ب) پیمان بندی، سامه\* بندی.  
**گروش:** (گ. ر. و) کنش گرویدن || باورمند شدن.  
**گروگان:** (گ) چیزی که برای دریافت وامی به گرو گذاشته شود || آنکه برای دریافت چیزی گرفتار کسی یا کسانی شده باشد.  
**گروگان:** (گ) شرم مرد. نره.  
**گروگر:** (گ. گ) یکی از نام های خداوند.  
**گروه:** (گ. ه) «گروپ» تیره، دسته، کُرنِدی از مردم، جرگه بی مردم. رَمَن: گروهان.  
**همانگاه سیمرخ بر شد به کوه**  
بمانده برو چشم سام و گروه. *فردوسی*  
**گروه بان:** (گ. ه) پایه بی بالاتر از سرجوخه.  
**گروهه:** (گ. ه) گلوله، خواه گلوله ی ریسمان، یا گلوله ی بازی یا توپ و تفنگ، یا گلوله ی نان.  
**گرویدن:** (گ. ر. د) «گروستن» باور داشتن به کسی یا نگرشی، پذیرفتن یک نگرش یا یک آیین. پیوستن به کسی با باورمندی. **گروش:** گرویدگی، باورمندی. **گرونده:** باور کننده.  
**گرویده:** باور کرده. (گروید، گرو، خواهدگروید، بگرو، گرونده، گرویده، گروش).  
**که آن را که خواهد دهد نیکوی**  
نگر جز به یزدان به کس نگروی. *فردوسی*  
**گره:** (گ. ر) «گریه» پیچیدگی، درهم شدگی نخ و ریسمان یا چیز دیگر || پیچیدگی در کار || بر آمدگی بن برگ روی شاخه. آمیزه ها، یک گره: هم پیمان. **گره گشا:** چاره گر. **گره گشودن:** چاره یافتن، از میان بردن دشواری.  
**چه از جوشن و ترگ رومی زره**  
گشادند مر بندها را گره. *فردوسی*

**گریان:** (گ. گ) گریه کنان، اشکریزان، اشکبار، درکارگریستن. گریهنده.

"برفتند یکسر به نزدیک شاه

غریوان و گریان و فریاد خواه. فردوسی"

**گریاندن:** (گ. د) به گریه انداختن، واداشتن به گریه کردن. گریاننده: آنکه بگریاند، چیزی که انگیزاننده گریه شود.

**گریانیدن:** (گ. د) [گریاندن] به گریه آوردن. **گریبان:** (گ) «گریوبان» [گریوان] بخش پیرامون گردن در جامه.

**گریج:** (گ) [گوریج] چاه، گودال || زندان || کنج، گوشه، بیخوله || زیرزمین.

**گریختن:** (گ. خ. ت) «ویرختن» گریزیدن، در رفتن. **گریزنده:** آنکه از چیزی یا کسی بگریزد. **گریزان:** درکارگریختن. (گریخت، گریزد، خواهد - گریخت، بگریز، گریزنده، گریزا، گریزان، گریخته، گریزش). پس رفتن با دویدن.

"دلیران توران بر آویختند

سرانجام از رزم بگریختند. فردوسی"

**گریدن:** (گ. د) خراشیدن || گشت و گذار کردن || گراییدن، روی آوردن، گرایش یافتن.

**گریزش:** (گ. ز) (نام ستاک گریختن) گریز. **گریغ.** "کزین لشکر امروز جنگی منم

به گاه گریزش درنگی منم. فردوسی"

**گریز:** (گ) «ویرگ» گریغ، پس روی || رهایی. **گریزان:** (گ) گریزنده، رمنده، رمیده || درکار گریختن.

"گریزان همی رفت مهتر چو گرد

دهان خشک و لبها شده لاجورد. فردوسی"

**گریزانیدن:** (گ. ن. د) [گریزانیدن] رماندن، دور گرداندن، رهانیدن.

**گریزانیدن:** (گ. د) رهانیدن، آزاد نمودن، دور گردانیدن. جستاندن

**گریزگاه:** (گ. ز. ه) گریختگاه، جای گریختن. جایی که گریخته بدان پناه برد.

**گریزه:** (گ. ز) گذراندن کالا از مرزکشور بی پرداخت باز.

**گریزیدن:** (گ. د) [گریزدن] گریختن.

**گریستن:** (گ. ت) «گریستن» گرییدن، گریه کردن، اشک ریختن. (گریست، گرید، خواهد -

گریست، بگری، گریهنده، گریان، گریسته، گریه). "چو بشنید شیروی بگریست سخت

دلش گشت ترسان از آن تاج و تخت. فردوسی"

**گریسه:** (گ. س) فریب، نیرنگ || چاپلوسی.

**گریسیدن:** (گ. د) فریب دادن || چاپلوسی کردن.

**گریغ:** (گ) ریختن دیگر از گریز. رهایی.

"کس از داد یزدان نباید گریغ

اگر خود ببرد بر آید به میغ. فردوسی"

**گریفتن:** (گ. ف. ت) گریختن.

**گریوه:** (گ. و) «گریوگ» گردن، پشت گردن || کوه پست، پشته ی بلند، کوه کوچک.

**گریه:** (گ. ی) (نام ستاک از گریستن) سرشک،

اشک ریختن، اشک از چشم فرو ریختن.

**گرییدن:** (گ. د) گریستن، اشک ریختن. (گرید،

گرید، خواهد گریید، بگری، گریهنده، گریان، گرییده).

**گزار:** (گ) «گزار» درختچه یی از تیره ی گزها با برگهای ریز بهم فشرده، گلهایش سپید یا سرخابی از تنه اش مایه ی شیرین بنام گزارگین گیرند.

**گزاردن:** (گ. د) «ویزاردن» [گزاریدن] انجام دادن، بجا آوردن، بجای آوردن، توختن، ورزیدن

|| باز نمودن، گزارش دادن، روشن کردن. وام

گزاردن: پرداختن وام و بدهی. (گزارد، گزارد،

خواهد گزارد، بگزار، گزارنده، گزارا، گزارده،

گزارش، گزار، گزاره).

"سخن ها شنیدی تو پاسخ گزار

که کندی نه خوب آید از شهریار. فردوسی"

**گزارش:** (گ. ر) باز نمود، باز نمایی، فرمانمود || پیام، آگاهی || خوابگزاری.

"مر این خواب ها را به جز پیش اوی

مگوی و ز نادان گزارش مجوی. فردوسی"

**گزارشگر:** (گ. ر. ش. گ) گزارش دهنده،

آگاهی دهنده || خوابگزار || کهنگاه نگار. \*

**گزارنده:** (گ. ر. ن. د) گوینده، به جا آورنده،

نگارنده، گزارشگر || خوابگزار.

"گزارنده را پیش بنشانند

همه نامه بر رودکی خوانند. فردوسی"

"گزارنده خواب و دانا کسی

به هر دانشی راه جسته بسی. فردوسی"

**گزاره:** (گ. ر) فرازی \* است که در باره ی

چیزی آگاهی می دهد. فرازی که در باره ی

نهاد آگاهی می دهد.

**گزاریدن:** (گ. د) گزاردن، انجام دادن. به جای

آوردن. گزارانیدن (گزارید، گزارد، خواهد گزارید،

بگزار، گزارنده، گزاریده، گزارش).

**گزاستن:** (گ. ت) آشگری و پیراستن پوست.

**گزارشتن:** (گ. ت) بجا آوردن، انجام دادن، کارسازی کردن.

**گزاف:** (گ.) [گزافه] بسیار، بی اندازه، هنگفت || سخن و کار بیهوده. **گزاف گوی:** لاف زن.

"هر آنکس که گوید سخن برگزاف بود بر سر انجمن مرد لاف. فردوسی"

**گزاگ:** (گ.) «گزاگ» گزنده.

**گزان:** (گ.) گزنده، درکارگزیدن.

**گزانگبین:** (گ. ا. گ.) شکرک بوته ی گز، مایه ی شیرینی که از درختچه گز می تراود. در شیرینی پزی و داروسازی کاربرد دارد.

**گزانیدن:** (گ. د) به گزیدن واداشتن || ستم نمودن.

**گزاوندگان:** (گ. و) شتابان، با تندى و تیزی، با شتابزدگی.

**گزاىستن:** (گ. ت) گذشتن || درآمدن، به درون شدن.

**گزايدن:** (گ. د) گزیدن، نیش زدن، گزندرساندن. رنج دادن، آردن. **گزايش:** آزار و گزند. **گزاينده:** گزند رساننده. **گزاىان:** گزاینده، درکار گزیدن.

**گزای:** فرمان به گزاییدن، بگرای، و به چم گزاینده بسان پسوندمانند: جان گزای، دشمن گزای، مردم گزای. (گزايدد، گزد، خواهد گزایید، بگزای، گزاینده، گزایان، گزاییده، گزایش). زیان رساندن.

"به هر کار در پیشه کن راستی  
چو خواهی که نگزایدت کاستی. فردوسی"

**گزر:** (گ. ز) گیاهی است دو ساله از تیره ی چتریان، بخش خوراکی آن درون خاک می - روید، به رنگ زرد یا نارنجی کاربرد خوراکی و دارویی دارد. زردک.

**گزردن:** (گ. ز. د) [گزیردن] چاره نمودن.

**گزرنامه:** (گ. ز. م. ی) نیبگ برگردان خواب. (گزر = خواب)، گزارنامه، گزارشنامه.

**گزش:** (گ. ز) (نام ستاک از گزیدن) کنش گزیدن.

**گزک:** (گ. ز) مزه برای دگرکردن چشایی، مزه برای باده خوران || بهانه، دستاویز || بار، پستا.

**گزم:** (گ. م) سنجش و اندازه گیری پیمایش زمین و ساختمان.

**گزن:** (گ. ز) ابزار برای تراشیدن چرم.

**گزند:** (گ. ز) «ویزند» آزار، آسیب، رنج، زیان، آگفت. **گزند رسان:** گزاینده، ازارنده.

**آمیزه ها:** گزندجستن، گزند رساندن، بی گزند.

"گزند تو، پیدا، گزند منست  
دل دردمند تو بند منست. فردوسی"

**گزنده:** (گ. ز. د) «گزاگ» تیز، آسیب رسان، آزارنده، زنده، آنچه بگزد.

**گزیدن:** (گ. د) «وختن» جدا ساختن و برگرفتن بهترین از میان چند کس یا چند چیز. پسندیدن، گزیدن، برگزیدن. **گزينش:** پسندیدگی، برگزیدگی. **گزيننده:** آنکه برگزیند. **گزیده:** پسندیده، گزینۀ. **گزين:** فرمان به گزیدن، بگزین، و به چم گزیننده بسان پسوند، مانند: جایگزین، گوشه گزین. **گزين کردن:** برگزیدن. (گزید، گزیند، خواهد گزید، بگزین، گزیننده، گزیده، گزینش).

"خرد گر سخن برگزیند همی  
همان را گزیند که بیند همی. فردوسی"

**گزیدن:** (گ. د) «گزیدن - گزیتن» [گزاییدن] خابیدن، گازگرفتن، نیش زدن، گازگرفتن. به دندان گزیدن: افسوس خوردن، دریغ خوردن، پشیمانی.

"فرو ماند رستم چو آنگونه دید  
ز راه شگفتی لب اندر گزید. فردوسی"

**گزیده:** (گ. د) برگزیده، پسندیده، دست چین - شده || برجسته.

"برفتند از آنجا سد و شست مرد  
گزیده سواران روز نبرد. فردوسی"

**گزیده:** (گ. د) نیش خورده، دندان زده.

**گزیر:** (گ.) «ویزیر» چاره، درمان. **ناگزیر:** ناچار، چاره نداشتن، نداشتن آزادی در گزینش.

"کنون پادشاهی شاه اردشیر  
بگویم که پیش آمدن ناگزیر. فردوسی"

**گزیردن:** (گ. د) چاره کردن، درمان کردن. (گزیرد، گزیرد، خواهد گزیرد، بگزیر، گزیرنده، گزیران، گزیرده، گزیرش).

**گزیره:** (گ. ر) چاره، درمان.

**گزین:** (گ.) گزیده، پسندیده، برگزیده شده. دست چین شده.

"گزنیم من این پاکدین و را  
ز جان برگزنیم گزین و را. فردوسی"

**گزینش:** (گ. ن) «ویزن» پسندیدگی، برگزیدگی || بررسی چونی و شایستگی درخواست کنندگان برای کارگماری\* یا راهیابی به دانشگاه.

**گزیننده:** (گ. ن. د) «ویزنگر» پسند کننده، گلچین کننده، دست چین کننده.

**گزینه:** (گ. ن) برگزیده، پسند شده، پسندیدگی. **گژ:** (گ) کج.

**گزار:** (گ) چینه دان مرغ.

**گس:** (گ) مزه یی که دهان را می فشرد.

**گساردن:** (گ. ر. د) [گساریدن] می نوشیدن، نوشیدن، آشامیدن || گذاشتن، نهادن || گذراندن، سپری کردن || اندوهگین شدن || زدودن. **گسارنده:** نوشنده. **گسار:** فرمان به گساردن، بگسار و به چم گسارنده بسان پسوند، مانند: باده گسار، می - گسار. اندوه گسار.

" کنون می گساریم تا نیم شب

به یاد بزرگان گشاییم لب. *فردوسی*"

**گسارده:** (گ. د) نوشیده شده، آشامیده شده || گذاشته، نهاده || سپری کرده.

**گسارنده:** (گ. ر. د) دهنده ی می، میگسار. باده دهنده. چمانی.\*

" گسارنده آورد جام بلور

نهادش ابر دست بهرام گور. *فردوسی*"

**گساریدن:** (گ. د) [گساردن] دادن می || باده نوشیدن. نوشیدن.

**گسانیدن:** (گ. د) گسستن.

**گست:** (گ) زشت، نا زیبا، ناپسند، ناشایست.

" سخن ها که گفتی تو برگست باد

دل و جان آن بد کنش گست باد. *فردوسی*"

**گستاخ:** (گ) « **ویستاخ** » بی ترس، بی پروا، دلیر، بی پروا، بی باک || بی آرم.

" مباحث ایچ گستاخ با این جهان

که او راز خویش از تو دارد نهان. *فردوسی*"

**گستاخی:** (گ) « **ویستاخیه** » بی باکی، بی پروایی || پروایی، بی آرمی بی شرمی.

" دروغ آزمای است چرخ بلند

تو دل را به گستاخی اندر مبند. *فردوسی*"

**گستراندن:** (گ. ت. د) پهن کردن، پهن کردن بوب\* یا هر گستر دنی بر زمین || پخش کردن.

**گسترانیدن:** (گ. ت. د) پهن کردن، گستردن || رواگ دادن، پخش کردن.

**گستردن:** (گ. ت. د) « **ویستردن** » [گستریدن] پخش کردن، رواگ دادن || پهن کردن بوب یا

خوان روی زمین، باز کردن || پاشیدن، افشاندن. **گسترش:** گستر دگی، پهن شدگی. **گسترنده:** آنکه

بگستراند. **گسترده:** پهن کرده شده. **گستر:** فرمان به گستردن، بگستر و به چم گسترنده بسان پسوند،

مانند: دادگستر، سایه گست، خوان گستر، دام - گستر. (گستر د، گستر د، بگستر، گسترنده،

گسترده، گسترش).

" بگستر د بویی ز دیبای چین

که گفتی مگر آسمان شد زمین. *فردوسی*"

**گستر دنی:** (گ. ت. د) بوب، گلیم، چیزی که روی زمین بگسترند، هر آنچه بگسترانند.

**گسترش:** (گ. ت. ر) گستر دگی، پهن شدگی، پراکندگی، پخش.

**گستریدن:** (گ. ت. د) گستر دن، پراکنده کردن، پخش کردن، افشاندن. (گسترید، گستر د، خواهد

گسترید، بگستر، گسترنده، گسترده).

" که لشکر به نزدیک جیحون رسید

همه روی کشور سپه گسترید. *فردوسی*"

**گسته:** (گ. ت) هر چیز زشت و پلید || سرگین. سرگین چار پایان.

**گسختن:** (گ. خ. ت) گسیختن، شکستن || شکافتن، دریدن، پاره کردن || راندن، دور کردن || سست - گردانیدن || جدا کردن || رها کردن.

" به آهنگران گفت که ای شور بخت

ببندی و بسته ندانی گسخت. *فردوسی*"

**گسستگی:** (گ. س. ت) پارگی، گسیختگی، پراکندگی || شکستگی || رها شدگی. ≠ پیوستگی.

**گسستن:** (گ. س. ت) « **ویسیستن** » گسیختن، بریدن، پاره کردن || از هم جدا کردن، از هم جدا

شدن || شکافته شدن، بریده شدن || رها کردن || رها شدن. **گسته:** پاره شده، گسیخته. آمیزه ها: پیمان

گسستن، دل گسستن، بند گسستن. (گسست، گسلد، خواهد گسست، بگسل، گسلنده، گسته، گسلش).

" ورا خوانند اربوان بزرگ

که از میش بگسست چنگال گرگ. *فردوسی*"

**گسته:** (گ. س. ت) جدا، گسیخته، پاره شده || بریده || باز شده. گسته ≠ پیوسته.

" دل وی ز تیمار خسته مباد

امید جهان زو گسته مباد. *فردوسی*"

**گسل:** (گ. س. س). شکافنده، پاره کننده ||

شکست در بخشی از پوسته ی زمین که مایه ی جابجایی چینه ها می شود. با برخی واژه ها به

چم گسلنده بسان پسوند، مانند پیمان گسل، دل - گسل. **گسل کردن:** روانه کردن، فرستادن.

" که دل را ز مهر کسی بر گسل

کجا نیستش با زبان راست دل. *فردوسی*"

**گسلاندن:** (گ. س. س) [گسلانیدن] گسیختن، پاره کردن، پاره کردن رشته ی چیزی. بریدن.

**گسلاننده:** پاره کننده. **گسل:** فرمان به گسلاندن، بگسل، و به چم گسلاننده بسان پسوند، مانند دل

گسل. (گسلاند، گسلاند، خواهد گسلاند،

بگسلان، گسلاننده، گسلانده).

**گسلانیدن:** (گُ. د) [گسلاندن] شکافته شدن، بریده شدن، جدا شدن || شکافتن، بریدن، جدا کردن. (گسلانید، گسلاند، خواهد گسلانید، بگسلان، گسلاننده، گسلانیده).

**گسلیدن:** (گُ. د) [گسلیدن - سگلیدن] گسستن، گسیختن، بریدن، پاره کردن. **گسلیده:** بریده، گسسته. (گسلید، گسلد، خواهد گسلید، بگسل، گسلنده، گسلیده، گسلش).

" بزرگان ایران گشاده دلد "

تو گویی که آهن همی بگسلند. *فردوسی*

**گسی:** (گُ) کاهیدی گسیل، فرستادن، روانه کردن.

" گسی کردش و خود به راه ایستاد "

سپاه و سپهبد از آن کار شاد. *فردوسی*

**گسیختن:** (کُ. ت) [گسلیدن] گسستن، پاره شدن شکافتن، جدا شدن || جدا کردن، پاره کردن. رهانیدن. **گسیخته:** پاره شده، گسسته. (گسیخت، گسخت، خواهد گسیخت، بگسل، گسلنده، گسیخته، گسلش).

**گسیل:** (گُ) روانه، فرستاده. روانه ساختن. گسیل کردن یا گسیل داشتن: فرستادن، روانه کردن. **گش:** (گُ) دل.

**گشاد:** (گُ) « ویشاد » گشاده، فراخ، پهن، باز. **گشادگی:** (گُ. د) گشاده، گشادی، گنجایش || بازی، فراخی. فراخا ≠ تنگی.

**گشادن:** (گُ. د) « ویشادن » باز کردن، گشودن، واکردن || رها کردن. گشودن: رهایی || فراخی. **گشاینده:** باز کننده. **گشاده:** باز، فراخ، آشکار، بی - پرده. **گشادگی:** فراخی. **گشا:** فرمان به گشادن، بگشاو به چم گشاینده بسان پسوند، مانند: کارگشا، کشورگشا. (گشاد، گشاید، خواهد گشاد، بگشا(ی)، گشاینده، گشاده، گشایش).

" نیامد بمن هیچ کارش پسند "

**گشادن همان و همان نیز بند.** *فردوسی*

**گشادن:** آشکار کردن، هویدا کردن.

" گر این راز با من ببايد گشاد "

وگر سر به خواری ببايد نهاد. *فردوسی*

**گشاده:** (گُ. د) باز، فراخ || آشکار، بی پرده. " بگویم گشاده چو پاسخ دهید "

به پاسخ مرا روز فرخ نهید. *فردوسی*

**گشاده زبان:** سخنور، خوش گفتار || گستاخ. " جوانی بیامد گشاده زبان "

سخن گفتن خوب و طبعی روان. *فردوسی*

**گشایانیدن:** (گُ. د) به گشادن واداشتن. **گشاینده:** (گُ. ی. د) باز کننده || پیروزگر.

" گشاینده ی بند بسته تویی "

کیان را سپهر خجسته تویی. *فردوسی*

**گشایش:** (گُ. ی) نام ستاک از گشودن، بازی، فراخی، باز شدن، گشوده شدن || رهایی.

" نخستین سخن کو گشایش کنم "

جهان آفرین را ستایش کنم. *فردوسی*

**گشاییدن:** (گُ. د) گشادن، گشودن، باز کردن || پیروز شدن. ( گشایید، گشاید، خواهد گشایید، بگشای، گشاینده، گشایش).

**گشت:** (گُ) گردش || شبگرد، کشیک، نگهبان. **گشت زدن:** گشتن، گردیدن.

" نه گشت زمانه بفرسایش "

نه این رنج و تیمار بگزایش. *فردوسی*

**گشت:** (گُ) همه، همگی، همدای. **گشتا:** (گُ) بهشت.

**گشتک:** (گُ. ت) نام دبیره یی با سی و هشت وات در زمان شاهنشاهان پارس و ساسانیان. کسانی که نوشته ها را می آگاشتند، گشتک - دفتران می خواندند.

**گشتک:** (گُ. ت) سرگین غلتان. خرفستری با هوش! سرگین می خورد و برای بردن سرگین بزرگ به لانه آنرا می چرخاند و می غلتاند. **گشتگرد:** (گُ. گ) جهانگرد، گردشگر.

**گشتن:** (گُ. ت) « گردیدن - وشتن » گردیدن، پرسه زدن، گردش کردن، بازگردیدن || شدن || دگرگون شدن || چرخیدن || جستجو کردن، جستن. **گشته:** گردیده، پیچیده. (گشت، گردد، خواهد گشت، بگردد، گردنده، گردا، گردان، گشته، گردش).

" جهان را به خوبی من آراستم "

چنان گشت گیتی که من خواستم. *فردوسی*

**گشتن:** جستجو کردن.

" فریدون شبستان یکایک بگشت "

بر آن ماهرویان همه برگزشت. *فردوسی*

**گشته:** (گُ) گردیده، دگرگون شده (بوی یا رنگ). پیچیده. **آمیزه ها:** سرگشته، فرتوت گشته، گم گشته. " دلاور چو گفتار ایشان شنید "

دل لشکر از تاجور گشته دید. *فردوسی*

**گشتی:** (گُ) پاسبان، کشیک، نگهبان. **گشن:** (گُ. ش) « گوشن » نر، نرینه || بار - گرفتن ماده. گشن گیری. **گشن دادن:** بارور کردن با گرده افشاندن. بارور کردن درخت خرما.

**گشن:** (گ. ش °) بسیار، انبوه، فراوان (برای لشگر، کاروان یا جنگل).  
 "چنین گفت کای مرد گردن فرار  
 چنین لشگرگشن و این گونه ساز. فردوسی"  
**گشنی:** (گ) انبوهی، فراوانی، بسیاری، پرپشتی  
**گشنی:** (گ) جفتگیری جانوران.  
**گشنیدن:** (گ. د) جفت گیری کردن، آمیختن نر و ماده. (گشنید، گشند، خواهد گشنید، بگشن، گشننده، گشنیده).  
**گشنیز:** (گ/گ) «گیشنیز» گیاهی است از تیره چتریان، یکساله، برگهایش همانند شومخ، \* خام یا پخته می خورند. دانه هایش گوی مانند است.  
**گشنیز:** (گ) رفتار با شادمانی، خرامان و شادان  
 || یکی از نگاره های برگه های بازی گنجفه.  
**گشودن:** (گ. د) گشادن، باز کردن، رها کردن. گشوده: باز کرده، رها شده. (گشود، گشاید، خواهد گشود، بگشای، گشایند، گشود، گشایش).  
 "چنین گفت رستم به ایرانیان  
 که اکنون ببايد گشودن میان. فردوسی"  
**گفت:** (گ) سخن، گفتار || زبان دادن، پیمان. **گفت و شنود:** گفتن و شنیدن.  
 "بدو گفت سودابه گر گفت من  
 پذیرد، شود رای او جفت من. فردوسی"  
**گفتار:** (گ) «گوفتار» سخن گفتن، گفتمان || سخن || پیمان، زبان، گفته. آمیزه ها: نغزگفتار، خوش گفتار، نکو گفتار، شکرگفتار، تلخ گفتار.  
 "سپهبد ز گفتار او شاد شد  
 سخن گفتن هر کسی باد شد. فردوسی"  
**گفتاره:** (گ. ر) سخن، گفتار. پیمان.  
**گفتاریدن:** (گ. د) سخن گفتن، گفتگو کردن.  
**گفتاورد:** (گ. و. ر) بازگفتن سخن دیگری یا بازگفتن بخشی از سخن دیگری.  
**گفتگو:** (گ. ت) گفت و شنود، گپ.  
**گفتمان:** (گ. ت) گفت و گو، گفتار.  
**گفتن:** (گ. ت) «گوفتن» سخن راندن، گپ - زدن، گفت و گو کردن. گوش: گفتار. گوینده: آنکه سخن می گوید. گویندگی: سخنگویی، سخنوری.  
**گفتنی:** درخورگفتن. گو: فرمان به گفتن، بگو، و به چم گوینده بسان پسوند، مانند: راستگو، دروغگو. (گفت، گوید، خواهدگفت، بگوی، گوینده، گویا، گویان، گفته، گوش، گویش).  
 "ز بدها جهاندارتان یار بس  
 مگویند از اندوه و شادی به کس. فردوسی"

**گل:** (گ) «گول» بخش رنگارنگ و خوشبوی برخی گیاهان که اندام باروری در آن جای دارد. گل یا شکوفه ساختار زایشی در گیاهان گل دار یا نهان دانه است. کارکرد زیست شناختی گل بهم رسانیدن یاخته ی زایشی نر به یاخته ی زایشی ماده است. این فرایند با گرده افشانی و یاری خرفسترها، پروانه ها و پرنندگان انجام می گیرد.  
 "ز گل بهره ی من بجز خار نیست  
 بدین با جهاندار پیکار نیست. فردوسی"  
**گل:** (گ) «گیل» خاک آمیخته به آب.  
**گل برسر داشتن:** شتاب داشتن.  
 "که گر گل به سر داری اکنون مشوی  
 یکی تیز کن مغز و بنمای روی. فردوسی"  
**گلاب:** (گ) آبگونه یی خوشبو از گل سرخ.  
 "ندید از درخت اندر او آفتاب  
 به هر جای جوی روان چون گلاب. فردوسی"  
**گلایتن:** (گ. ب) گل های برجسته که با نخ و رشته های زر و سیم روی پارچه می دوزند.  
**گلای:** (گ) درختی است گلدار از تیره ی دو لپه ای ها و از خانواده ی گل سرخیان، میوه ی آن سروی دیسه، شیرین و آبدار است. امرود.  
**گل آدین:** (گ. ل) گیاه شناسی، چگونگی رویدن گل بر روی شاخه ها. ~ تکی: دم گل تنها به یک گل چسبیده و گروهی دارای چندین دم و گل باشد.  
**گل آرای:** (گ. ل) هنرچیدمان، سامان دهی و آراستن گل ها، دسته گل، تاج گل، چنبره ی گل.  
**گل افشان:** (گ. ل. ا) افشاننده ی گل، ریزنده ی گل، پراکنده کننده ی گل || بیماری سرخک.  
 "به فرمان ببرند پیروزه تخت  
 نهادند زیر گل افشان درخت. فردوسی"  
**گل انداختن:** (گ. ل. ا. ت) سرخ شدن چهره، بر افروخته شدن || گرم شدن گفتگو || نخس و نگار روی پارچه یا نفج.\*  
**گل اندام:** (گ. ل. ا) گلندام، زیبا و نازک تن.  
**گلاندن:** (گ/گ. ن. د) [گلاندن] غل دادن چیزی گرد روی رویه یی، غلتاندن. گلاننده: تکاننده.  
**گلاویز:** (گ) دست به گریبان. گلاویزشدن: درگیر شدن، دست به یخه شدن، دست به گریبان شدن.  
**گلبنانگ:** (گ) بانگ بلند، آواز رسا. گلبنام.  
**گلبرگ:** (گ. ب) دومین چنبره در گل، برگ های زیبا، نازک، رنگارنگ با ریخت های گوناگون.  
 "چنین تا بیامد مه فرودین  
 بیاراست گلبرگ روی زمین. فردوسی"

**گلبن:** (گُ. بُ) بوته ی گل، بیخ بوته ی گل.

"برفتند هر دو برابر ز مرو"

خرامان چو در زیر گلبن تذر و. فردوسی"

**گلپر:** (گُ. پَ) گیاهی دوساله از تیره ی چتریان خوشبو است و در آشپزی کاربرد دارد.

**گل پیرا:** (گُ) باغبان، گلکار، پیراینده گل.

**گلچین:** (گُ) برگزیده، گزینش، دست چین. آنچه میان چند چیز برگزینند. **گلچین کردن:**

برگزیدن. دست چین کردن.

**گلخن:** (گُ. خَ) آتشیان گرمابه، تون.

**گل خوچه:** (گُ. چَ) غلغلک.

**گلزار:** (گُ) گلستان، جای پرگل.

"چو خورشید بر زد سر از برج گاو"

ز گلزار برخاست بانگ چکاو. فردوسی"

**گلستان:** (گُ. لَ) باغستان، بوستان، گلزار.

"تهمتن ببردش به زابلستان"

نشستنگهی ساخت در گلستان. فردوسی"

**گلشن:** (گُ. شَ) گلزار، گلستان، باغ پرگل.

گلشن: خانه.

"نشستند در گلشن زرنگار"

بزرگان پر مایه با شهریار. فردوسی"

**گل مژه:** (گُ. مُ. ژَ) کورک و جوش های ریز

که در پلک چشم پدید می آید.

**گلنگبین:** (گُ. لَ. نَ) گُ. آمیخته یی از گل سوری

(گل گلاب) و انگبین.

**گلو:** (گُ) «گلگ» بخش درونی گردن گذرگاه

خوراک و نوشاک از سرخنای به دستگاه گوارش

و پناد\* از نای به شش ها.

"فروشته بر گردن افراخته"

چونای دم اندر گلو ساخته. فردوسی"

**گلوبنده:** (گُ. بَ) پرخور، شکم پرست، بسیار -

خوار، شکمبار.

**گلوگاه:** (گُ) گذرگاه|| گذرگاه خوراک و نوشاک.

**گلوله:** (گُ. لَ) هر چیز گرد و بهم پیچیده، مانند

گلوله ی نخ یا پنبه || فشنگ برای تیراندازی.

**گله:** (گُ. لَ) «گیلگ» گلابه، اندایه، نمایاندن -

دلتنگی از کسی. گله کردن. بازگفت ناخشنودی.

"بدو گفت خاقان که ما را گله"

زبخت است و کردم به یزدان یله. فردوسی"

**گله:** (گُ. لَ) رمه، گروه، دسته. رمه ی گاو و

گوسپند و دیگر چارپایان.

"وزان پس برفتند سوی گله"

کجا بود در دشت توران یله. فردوسی"

**گله بان:** (گُ. لَ) چوپان، شبان، نگهبان گله، گله دار.

**گله گزار:** (گُ. لَ. گُ) گله مند، گله گزارنده،

اندایه کن، اندایه مند.\*

**گلیز:** (گُ) آب دهان، لیزابه ی دهان آدمی و

جانوران.

**گلیگر:** (گُ. گُ) گلکار، کارگر ساختمان، لادگر.

**گلیم:** (گُ) گونه یی بوپ\* از پشم یا پنبه .

**گم:** (گُ) از نگر دور و ناپیدا، ناپدید، پنهان ||

سرگشته، آواره. آمیزه ها: گم شدن، گم کردن.

**گمار:** (گُ) گماشتن، کسی را برکاری گذاشتن ||

سدا و آوای پا هنگام راه رفتن || چمچه.

**گماردن:** (گُ. رَ. دَ) «گوماردن» گماشتن.

**گماریدن:** (گُ. دَ) گماشتن.

**گماشتن:** (گُ. شَ. تَ) [گماردن - گماریدن] کسی

را بر سرکاری گذاشتن. گمارنده: آنکه می گمارد.

**گماشته:** آنکه گمارده شده است. نوکر. چاکر.

**چشم گماشتن:** چشم دوختن.

"هم آیین پیشین نگه داشتی"

یکی چشم بر تخت نگماشتی. فردوسی"

**گمان:** (گُ) «گومان» پندار، پنداشت، اندیشه،

نگر، باور. بیگمان: بی دودلی.

"چنان بد که در کوه چین آن زمان"

دد و دام بودی فزون از گمان. فردوسی"

"تو را جنگ با اشتی گریکی است"

خرد بی گمان نزد تو اندکی است. فردوسی"

**گمانه:** (گُ. نَ) گمان، پندار.

**گمانیدن:** (گُ. دَ) پنداشتن، باوریدن، اندیشیدن ||

گمان کردن، گمان بردن.

"سپاهی که سگسار خوانندشان"

پلنگان جنگی گمانندشان. فردوسی"

**گمراه:** (گُ. مَ) سرگشته، آواره، آنکه درزندگی

راه نادرست گزیده باشد. گم کرده راه.

**گمنام:** (گُ. مَ) ناشناخته، ناشناس، بی نام و نشان.

**گمیختن:** (گُ. خَ. تَ) «گومختن» شاشیدن،

پیشاب کردن || آمیختن.

**گمیز:** (گُ) «گمیز» پیشاب، شاش.

**گمیزانیدن:** (گُ. دَ) به شاشیدن واداشتن.

**گمیزیدن:** (گُ. دَ) شاشیدن.

**گناه:** (گُ) «ویناه» زشت کاری، کاربد، بزه.

**گناهکار:** بزهکار، تبهکار.

"بدو گفت تو دور باش از گناه"

جهان را همه چون تن خویش خواه. فردوسی"



**گنبد:** (گ.ب) «گومبد» چخت بلند و کمائی  
 دیسه در بالای برخی ساختمان یا آرامگاه || نمار  
 به سپهر || گونه یی آیین بندی. کوپله.  
 " چو خورشید تابان ز گنبد بگشت  
 به کردار آهن بتقدید دشت. فردوسی"  
**گنج:** (گ) «گنج» زرو سیم و گوهر پنهان شده  
 در جایی. دارایی، داراک.  
 " بفرمود کان کوردکان را چهار  
 ز گنجی برم داد باید هزار. فردوسی"  
**گنج نامه:** (گ.ج) نام گردشگاهی در همدان  
 در دامنه ی کوه الوند با دو سنگنبشته از  
 شاهنشاهان هخامنشی، داریوش و خشایار شاه.  
**گنجانیدن:** (گ.ن) [گنجانیدن] چیزی را در  
 جایی جای دادن. **گنجاننده:** آنکه می گنجانند،  
**گنجانیده:** جای داده شده.  
**گنجانیدن:** (گ.د) جای دادن در، گنجانیدن. به  
 گنجیدن واداشتن.  
**گنجایش:** (گ.ی) (نام ستاک از) گنجیدن، جاداد،  
 گنجا || شایستگی. توانایی.  
**گنجایی:** (گ) توانایی گنجیدن. گنجایی یافتن:  
 گنجیدن و گنجایش یافتن.  
 (... شاهنامه نامه ی فرهنگ و منش ایرانی است، نامه ی هزاره  
 های زیستن ایرانیان است در پهنه ی گیتی. این متن را از دیدگاه  
 های گوناگون، از دید ساختاری ادبی و زیبا شناختی، از دید  
 ساختارهای زبانی، از دید فرهنگ شناسی، جامعه شناسی، مردم  
 شناسی، روانشناسی، اسطوره شناسی، و باور شناسی می توان بر  
 رسید. این همه را می توان در شاهنامه کاوید، پس اگر بگوییم  
 دانشکده ی شاهنامه سخنی پرگزاف نگفته ایم، این از سرشیفتگی  
 من به شاهنامه نیست، به راستی، شاهنامه چنین گنجایی را در خود  
 دارد. «سخنی از سیمرغ 203» دکتر کزازی).  
**گنجشک:** (گ.ج) «وینجیشک» پرندۀ ی  
 کوچکی از راسته ی سبکبالان.  
**گنجفه:** (گ.ج) گونه یی بازی با برگه ها که  
 هشت دسته ی دوازده تایی بوده و هر کدام نامی  
 داشته اند، مانند: تاج، شمشیر، زرسرخ، چنگ.  
**گنجور:** (گ.ج) «گنجور» گنج بان، گنجدار ||  
 انباردار، نگاهبان. بایگان.  
 " به گنجور فرمود شاه جهان  
 که گنج آورد در میان مهان. فردوسی"  
**گنجیدن:** (گ.د) جاکرفتن چیزی در چیز دیگر.  
 جا شدن || درست بودن، درست درآمدن.  
 " خرد را و جان را همی سنجد اوی  
 در اندیشه ی سخته کی گنجد اوی. فردوسی"  
**گنجینه:** (گ.ن) جای نگهداری چیزهای گرانبها.

**گند:** (گ) «گند» بوی بد، بوی ناخوش، آلودگی.  
**گند:** (گ) «گوند» خایه، تخم.  
**گنداب:** (گ) آب گندیده و بد بو، گنداب گرمابه.  
**گنداندن:** (گ.ن) [گنداندن] گنده کردن، بدبو  
 - کردن، ناپاک کردن || پوساندن.  
**گندزدا:** (گ.ز) زداینده ی ناپاکی و بوی بد.  
**گندله:** (گ.د) گرد، هرچیز گرد مانند گلوله.  
**گندله کردن:** گرد کردن.  
**گندم:** (گ.د) «گندوم» یکی از بنوها، گیاهی  
 یکساله با برگهای باریک و بلند، تنه ی باریک و  
 میان تهی، آرد دانه ی آن برای پختن شیرینی،  
 نان و جزآن کاربرد دارد.  
**گندمگون:** (گ.د) سبزه رو، به رنگ گندم.  
**گندمه:** (گ.د) زگیل، آرخ.  
**گندن:** (گ.د) گندیدن، تند و بد بو شدن، پوسیدن.  
**گنده:** (گ.د) «گندگ» گند، گندیده، بدبو.  
**گنده:** (گ.د) درشت، ستبر، ناهموار، زمخت.  
**گندیدن:** (گ.د) بد بو شدن، پوسیده شدن میوه،  
 بو گرفتن، گنده شدن. (گندید، گندد، خواهدگندید،  
 بگند، گندنده، گندیده).  
**گنگ:** (گ) «گونگ» لال، آنکه گفتن نداند.  
**گنگلاج:** (گ.گ) کند سخن، در مانده درسخن.  
**گو:** (گ) پهلوان، دلیر، یل، دلاور.  
 " بدو گفت سیندخت کای پهلوان  
 سر پهلوانان و پشت گوان. فردوسی"  
**گو:** (گ/گ) زمین پست، مغاک، گودال.  
**گو:** بسان پسوند آید. مانند: اندرزگو، بدگو، بیهوده  
 - گو، سخنگو، پرگو  
**گو:** گوی، هرچیز گرد.  
**گوا:** (گ) گواه، گواهی دهنده.  
**گواب:** (گ) جای پست و نشیب، مغاک و ژرف ||  
 آبگیر || چشمخانه.  
**گواچو:** (گ) تاب، ریسمان که برای تاب خوردن  
 به درخت بیاویزند. گواچه.  
**گوارا:** (گ) خوشمزه، خوشگوار، خوراک که  
 زود گوارده\* شود.  
**گواران:** (گ) زود گوار، خوشگوار، خوراک -  
 خوشمزه.  
**گوارانیدن:** (گ.د) یاری دادن در گواردن.  
**گواردن:** (گ.د) «گواریدن» [گواریدن]  
 گوارده شدن خوراک در شکم.  
**گوارش:** (گ.ر) کار و کنش گواریدن خوراک.  
 دستگاه ~ : اندام های ربایش و رانش خوراک.

**گوارنده:** (گ. ن. د) خوشگوار، گوارا.  
**گواره:** (گ. ر) گله ی گاو || لانه ی کلپز.\*  
**گواریدن:** (گ. د) [گواردن] خوشگوار بودن.  
 گوارده شدن || سازگار و سزاوار کسی بودن.  
 (گوارید، گوارد، خواهدگوارید، بگوار، گوارنده، گوارا، گواران، گواریده، گوارش، گوارشت).  
**گواز:** (گ. گ) هاون چوبین، کابیله. گوازه.  
**گوازدین:** (گ. د) رها کردن، دل برکندن، ول کردن، واگذاشتن، دست برداشتن. ترک گفتن.  
**گوازه:** (گ. ژ) سرزنش، گوشه زدن، اشاره، سرکوفت || ریشخند، شوخی، لاغ.  
 "گوازه بسی بایدت با فسوس  
 نه مرد نبردی و گویال و کوس. فردوسی"  
**گوازدین:** (گ. د) سرکوفت زدن، سرزنش کردن || لاغیدن، ریشخند گرفتن.  
**گواشتن:** (گ. ت) گواریدن، گواردن.  
**گوال:** (گ) اندوختن، گردآوردن || خورجین برای گذاشتن پشت خر. تاجه، گواله.  
**گوالش:** (گ. ل) فرونی، فراوانی، بسیاری || رویش، بالش.  
**گوالیدن:** (گ. د) [گوالاندن - گوالانیدن] بالیدن، بزرگ شدن || روییدن || اندوختن. انباشتن.  
 (گوالید، گوالد، خواهدگوالید، [بگوال]، گوالنده، گوالان، گوالیده، گوالش).  
**گوانجی:** (گ. ن) دلیر، دلاور، پهلوان، گنرد || سردار، سپهسالار.  
 "به درگاه شاهت میانجی منم  
 که در شهر ایران گوانجی منم. فردوسی"  
**گواه:** (گ. ه) «گوگای» [گوا] آگاه || شوند، چرایی، فنود || گواهی دهنده، نگرنده.  
 "سپهر و ستاره گواه من است  
 که این گفته آیین و راه من است. فردوسی"  
**گواهی:** (گ) «گوگاییه» آگاهی دادن و باز نمود نگرش به درست یا نادرست بودن کاری یا سخنی.  
 "گواهی دهم کابین سخن راز اوست  
 تو گویی تو گوشم بر آواز اوست. فردوسی"  
**گواهی نامه:** (گ. م) نامه از سوی کس یا کسان برای گواهی کاری یا گفته یی || کارنامه ویژه که پس از پایان یک چرخه ی آموزشی به شاگرد می دهند، پایان نامه آموزشی. مانند: گواهی نامه رانندگی، گواهی نامه دانشگاهی.  
**گوپال:** کوپال، گرز گران و آهنین.

**گود:** (گ) هر آوند یا جایی که دیواره بلند و ته فرو رفته داشته باشد. مغاک، ژرف || در زور- خانه جای ورزش که پایین تر از رویه زمین است. گود برداری: خاک برداری از زمین.  
**گودال:** (گ) «چاه» چاله، جای گود، مغاک.  
**گودی:** (گ) ژرفا، چگونگی گود بودن، زمین پست و مغاک، بخشی از زمین پایین تر از رویه پیرامون. جای فرو رفتگی.  
**گور:** «دخمه» جای خاکسپاری مرده، آرامگاه.  
 "هر آنکس که پیش من آید به جنگ  
 نبیند بجز دوزخ و گور تنگ. فردوسی"  
**گور:** «گنر» گورخر، پستانداری همانند اسب، پوستش زرد کم رنگ با راه راه سیاه، درافریقا یافته می شوند و گروهی می زییند.  
 "همی مژده دانش که جنگی پلنگ  
 ز گور ژریان کرد کوتاه چنگ. فردوسی"  
**گورزا:** کوتوله، آنکه در پی بیماری خوب نبالیده و نگوالیده باشد.  
**گورستان:** (ر. س) «دخمگستان» آرامستان، جایی که در آن گور بسیار باشد.  
**گورکن:** (ک) آنکه پیشه اش کندن گور است، گورکننده || جانوری همانند خرس ولی کوچکتر که در زیر زمین می زیید و شب شکار می کند.  
**گوز:** (گ. و) «گنر» گردو، گردکان || گوز بر گنبد افشاندن: کاربیهوده کردن.  
 "تو با این سپه پیش من رانده یی  
 همی گوز بر گنبد افشانده یی. فردوسی"  
**گوزستان:** (گ. ز. س) زمین پردرخت گردو.  
**گوزن:** (گ. و. ز) «گوزن» جانوری زیبا از خانواده ی جفت سمان دارای شاخ های بلند، در جنگل ها می زیید. گاو کوهی.  
 "از این پس نه آشوب خیزد نه جنگ  
 به آبشخور آید گوزن و پلنگ. فردوسی"  
**گوژ:** خمیده، کمانی، چفته || کلپز.  
**گوژانگین:** کلپزانگین.  
 "مرا روزگار این چنین گوژ کرد  
 دل بی امید و سری پر ز درد. فردوسی"  
**گوساله:** (ل) زاده ی گاو تا برنا شود. گاو - خردسال. گوشتش بسیار نرم و خوشمزه است.  
**گوسپند:** (س. پ) «گسپند» از جانوران رام و گیاهخوار. شیر، گوشت و پشم آن کاربرد دارد.  
 "جدا کرد گاو و خر و گوسپند  
 به ورز آورد آنچه بد سودمند. فردوسی"

**گوش:** « گُش » اندام شنوایی جانداران، دارای سه بخش، درونی، میانی و برونی. گوش داشتن: نگهبانی و نگهداری کردن. گوشمالی: کیفر دادن، به سزا رساندن. گوش خواباندن: چشم پراه بودن. گوشزد: یادآوری. و بسیار دیگر آمیزه ها. " سه پاس تو گوش است و چشم و زبان کز این سه رسد نیک و بد بی گمان. فردوسی "

به گوش گذشتن: شنیده شدن. " هنر هر چه بگذشت بر گوش او به فرهنگ یازان بدی هوش او. فردوسی "

به گوش گفتن: آهسته زیر گوش گفتن. " چنین دید در خواب کورا به گوش نهفته بگفتی خجسته سروش. فردوسی "

**گوش:** (گ. و.) (نام سناک از) گفتن، گفتار، گویش. سخن، سخن گفتن.

**گوشه:** (ش.) « گُشت » بخش های خوراکی و نرم تن جانوران مهره دار که در زیر پوست جای دارند و استخوان ها را می پوشانند. ماهیچه های خوراکی تن جانور به ویژه پستانداران، چارپایان، پرندگان و مرغان و برخی ماهیان. **گوشن:** (ش.) گفتار، سخن، گویش. **گوشوار:** (ش.) گوش مانند، همانند گوش. **گوشور:** (ش.) فرمانبر. فرمانبردار. **گوشه:** (ش.) گوش، در دانش اندازه، بسیار گوش: بسیار گوشه، بسیار پهلو. شش گوش: شش گوشه، شش پهلو. پنج گوش: پنج گوشه، پنج پهلو. **چهار گوش:** چهار گوشه، چهار پهلو. سه گوش: سه گوشه، سه پهلو.

**گوشه:** (ش.) « گُشگ » کنج، کنار، گوشانه || سخن آمیخته به ریشخند. سخن پهلودار. **گوشه گیر:** (ش.) گوشه گیرنده، گوشه نشین، آنکه از مردم دوری گزیند. **گوشیدن:** (د.) گوش کردن، شنیدن. **گوگرد:** (گ. ر.) « گو گرد » توپال سانی \* که در کانه های نزدیک به کوه های آتشفشان می توان یافت، بازدارنده کهرباست برای ساختن گیرانه \* کاربرد دارد، دارای رنگهای جوراجور، سپید، سیاه، زرد، بنفش و سرخ است. **گول:** (گ.) نادان، نابخرد، پخمه، کانا، کالیو. **گولیدن:** (د.) سدای سگ. واغ واغ سگ. **گون:** « گُن » گونه || رنگ || روش. بسان پسوند به چم فام و سان و همگون، مانند: آذرگون، لاله - گون، گلگون، نیلگون، گندمگون.

**گوناگون:** جوراجور، جور به جور، رنگارنگ، گونه گون. " هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش ز بس نیزه و گونه گونه درفش. فردوسی "

**گونه:** (ن) استخوانی ست در رخسار چسبیده به آرواره، برجستگی دو سوی چهره. **گونه:** (ن.) « گُنگ » گون، ریخت || روش، شبیه، سان. دگرگونه: دگرسان. " برآمد دگر باره بانگ سرود دگرگونه تر ساخت آوای رود. فردوسی "

**گوهر:** (ه.) « گُهر » نژاد || سرشت || سنگ بهادرمانند: پیروزه، مروارید. " جوان بود و از گوهر پهلوان خردمند و بیدار و روشن روان. فردوسی "

**گوهران:** (ه.) چهار آخشیک. " چو این چار گوهر به جای آمدند ز بهر سپنجی سرای آمدند. فردوسی "

**گوهریدن:** (ه. د.) دگرگون کردن، چیزی را به چیزی دیگری دگر کردن. گهلیدن. **گوهرین:** (ه.) از گوهر، گوهری، آراسته به گوهر، دارای گوهر. **گوی:** « گُی » ابدامی \* گرد و گلوله مانند که اندازه ی آن از هر سو تا میان برابر باشد، مانند توپ، گوی بازی. گوی بازی چوگان. " ز چوگان او گوی شد ناپدید تو گویی سپهرش همی بر کشید. فردوسی "

**گویا:** « گُیاگ » گوینده، سخن گو، سخن گوینده || گویا، به گمان، پنداری، گویی || روشن، رسا. **گویا زبان:** زبان آور، شیوا سخن. " چو بشنید کودک ز نوشین روان سرش بر سخن گشت و گویا زبان. فردوسی "

**گویستن:** (س. ت) کوبیدن، کوفتن، خرد کردن. **گویش:** (ی. گ.) گوش، گفتار، سخن، گفتن || گونه - هایی از یک زبان که ناهمگونی آوایی دارند ولی گویندگان سخن یکدیگر را در می یابند. **گویندگی:** (ی. د.) سخنوری، سخنسرایی، سخن سازی، سخنگویی || پیشه ی گوینده، گوینده بودن. " زبان چرب گویندگی فر اوست دلیری و مردانگی پر اوست. فردوسی "

**گوینده:** (ی. د.) آنکه پیشه اش گویندگی در رسانه ها باشد. سخنگو. " چنین داد پاسخ بدو مرد پیر که ای شاه گوینده و یادگیر. فردوسی "

**گویندن:** (د) گفتن، سخن گفتن. (گویند، گوید، خواهد گویند، بگوی، گوینده، گویا، گویان، گوینده، گویش).

**گاه:** (گ. ه) گاه، زمان، هنگام. گاه گاه: گاه گاه، برخی زمان. آمیزه ها: آنگه، ناگه.

" نشان آمد از گفته ی راستان  
 که دانا بگفت از گاه باستان. فردوسی"

**گاه:** (گ. ه) بوته ی زرگران.

**گاه گیر:** (گ. ه) روبدای ناگهانی، ناگه گیر.

**گاهنبار:** (گ. ه) گاهنبار، گاه باره، در استوره - های زرتشتی و آریایی نام شش جشن است که ایرانیان در پیوند با آفریده شدن گهان\* درشش روز برپا می کردند. میدیوزرم (در اردیبهشت ماه)، میدیوشم (در تیرماه) پتیه شهیم (در شهریورماه)، ایاسرم (در مهرماه)، میدیایرم (در دی ماه) همسپتدم (در آخر سال).

**گاهواره:** (گ. ر) « گاهوارگ » گاهواره، بستر نوزاد. برای تاب دادن آنرا از دو سو به جایی می بندند.

" نه گاهواره دیدم نه پستان نه شیر  
 نه از هیچ خوشی مرا بود ویر. فردوسی"

**گاهولیدن:** (گ. د) دگر کردن چیزی به چیز دیگر.

**گیاه:** (ه) « گیا » هر رستنی که از زمین روید. هر رویدنی.

" سپاهی بیامد به درگاه شاه  
 که چندان نبد بر زمین بر گیاه. فردوسی"

**گیاه شناسی:** (ه. ش) دانش بررسی و پژوهش در باره ی گیاهان.

**گیپا:** خوراک از برنج و لپه و گوشت ریزه شده در شکنبه ی گوسپند.

**گیتی:** « گیتیگ » جهان، گوی زمین و سپهر و هرچه در آنست. از ستارگان و هرباسپ ها و کهکشان ها.

" تو را از دو گیتی برآورده اند  
 به چندین میانجی بپرورده اند. فردوسی"

**گیتی افروز:** (ا) گیتی افروز، نمار به خورشید.

" چو برگشت خورشید گیتی افروز  
 بیامد دمان تا به کوه اسپروز. فردوسی"

**گیتی آرا:** آرایش دهنده ی گیتی، آفریننده ی گیتی که نمار به خداوند است.

**گیتی پناه:** نمار به خداوند.

" ببر این همه هدیه ها پیش شاه  
 بگویش ز دادار گیتی پناه. فردوسی"

**گیج:** سرگشته، آشفته، پریشان، کم هوش.

**گیجگاه:** (ج. ه) دو بخش بالای چهره کمی پایین تر از پیشانی میان گوشه چشم و گوش.

**گیجیدن:** (د) گیج شدن، گیج خوردن، گیج گشتن.

**گیرا:** گیرنده، به خود کشنده، هنایش گذار، دلریا، فریبنده، زیبا، دلفریب. سخن گیرا، سدا ی گیرا.

**گیراندن:** (ن. د) [گیرانیدن] افروختن، روشن کردن || شوند گرفتاری کسی شدن.

**گیرنده:** (ر. د) دریافت کننده، ستاننده || رباینده، دلربا || دستگاه های گیرنده و فرستنده ی لرزش های آوایی و نگاره یی.

**گیرودار:** (ر) گرماگرم، در هنگامه ی کار، در میان کار، در گیراگیر کار.

**گیس:** « گیس » کیسو، موی بلند.

**گیلاس:** میوه یی سرخ یا زرد رنگ، شیرین، همانند آلبالو ولی کمی بزرگتر.

**گین:** « گن » پسوند که در پایان برخی واژه چم دارندگی را می رساند، مانند: رنگین، شرمگین، اندوهگین، آرمگین، شوخگین.

**گیوه:** (و) گونه یی کفش که رویه آن از نخ یا ابریشم بافته شده است و زیرش از چرم یا جزآن.

**گیهان:** « گهان » کیهان، گیتی.

" تو داری بزرگی و گیهان تراست  
 همه بندگانیم و فرمان تراست. فردوسی"

**گیهان خدیو:** خداوند، ایزد.

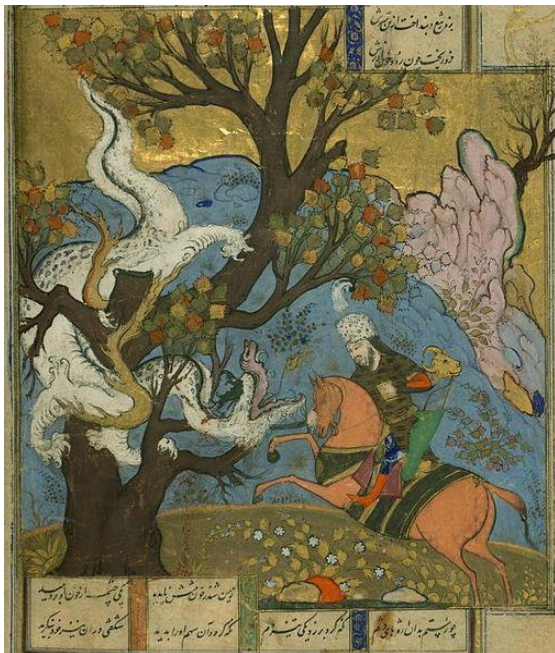
" به دارنده یزدان گیهان خدیو  
 که نورم من از راه و فرمان دیو. فردوسی"



## واژه های کم آشنا در وات «گ»



آسه: محور  
 ابدام: جسم  
 اندایه: گلایه - اندایه مند: گله گزار  
 اوگ: اوج  
 بساوانام: اسم ذات (نابساوانام: اسم معنی)  
 بنو: غله  
 بوپ: فرش  
 پرگ دادن: اجازه دادن  
 پروانه: اجازه  
 پستایی: نوبتی  
 پناد: هوا  
 پویندگی: فاعلی  
 پویه: فعل  
 پویده: مفعول  
 توپال: فلز  
 توپال سان: شبه فلز  
 چخت: سقف  
 چمانی: ساقی  
 دستینه: امضاء  
 دیسه: شکل  
 رمن: بیفشال، جمع  
 زاد نام: اسم ذات  
 زگال: ذغال  
 سالمه: تاریخ سال و ماه (سال مه)  
 سامه: شرط



سرخنای: مری  
 سرشته: خمیر  
 شومخ: جعفری  
 فراز: گزاره، جمله  
 فروزه ی پویا: صفت فاعلی  
 کارگزاری: استخدام  
 کلیز: زنبور  
 کلیزانگبین: زنبور عسل  
 کهنگاه: کارنامه، تاریخ  
 گذرا: فعل لازم  
 گمیز: ادرار  
 گمیزدان: مثانه  
 گوارده: هضم شده  
 گهان: جهان  
 گیرانه: گیریت  
 ناگذرا: فعل متعدی  
 ناهار: گرسنه  
 نای: حنجره  
 نفج: کاغذ  
 وای: پناد، هوا  
 ویر: ذهن



**لا:** میان چیزی، توی چیزی، لای نیبگ، \* لای دیوار. پارچه دولا: پارچه دو پهنا || دوکارد. \*  
**لا به لا:** تو در تو || هر یک از تارها در نخ یا ریسمان، نخ یا ریسمان دو لا، سه لا و جزآن. لا: کاهیده ی لای، فرمان از لاییدن || کاهیده ی لاینده، هرزه لا: هرزه گو، پرگو.  
**لابه:** (ب.) «لابگ» درخواست با زاری از راه نیاز و درماندگی، سخن نیازمندانه، زاری و خواهش، چاپلوسی.  
"بکوشم کنون از پی کار تو  
از این لابه و ناله ی زار تو. فردوسی"  
**لابیدن:** (د) لابه کردن، زاری کردن، درخواست داشتن با لابه و زاری.  
**لات:** مستمند، بی چیز، تهی دست، ولگرد.  
**لاژورد:** (ژ. و. ر.) سنگ کانی کبود رنگ، سوده ی آن در نگارگری کاربرد دارد.  
"چو خورشید روی هوا کرد زرد  
بیانداخت پیراهن لاژورد. فردوسی"  
**لاخ:** بسان پسوند می آید و «جا» را می رساند، مانند: سنگلاخ، نمک لاخ، دیو لاخ.  
**لاخه:** (ه) پینه و پاره، درپی.  
**لاخه دوز:** پینه دوز.  
**لاس:** ماده ی هر جانور، سگ لاس، لاچ || در رودگری و توپالگری به چم ماده، زمانی که دندانهای چیزی در گودی فرو رود، نر و لاس می گویند. نر و لاس کردن: بخش برآمده چیزی را در فرورفتگی بخش دیگر فرو بردن.  
**لاسیدن:** (د) لاس زدن. چشم چرانی کردن.  
**لاشبرگ:** (ش. ب) در جنگل، پوشش تیره رنگ بر زمین که از پوشیدگی برگها و شاخه ها پدید آید.  
**لاغ:** شاخه های سبزی در یکدسته، یک لاغ تره، لاغ اسپرغم، \* یک لاغ شومخ\* || بازی، شوخی.  
**لاغر:** (غ) باریک اندام ≠ فربه.  
**لاغردن:** (غ. د) لاغرشده، باریک و نزار شدن.

**لاغیدن:** (د) شوخی کردن، گفتن و خندیدن و سر به سر گذاشتن، ریشخند کردن.  
**لاف:** خودستایی به دروغ، بسیارگویی و پرگویی گزافه گویی، هرزه درایی. یاوه سرایی.  
"نگوییم چندین سخن بر گزاف  
که بیچاره باشد خداوند لاف. فردوسی"  
**لافیدن:** (د) خودستایی کردن، لاف زدن، سخن گزاف و بیهوده گفتن، هرزه دراییدن.  
**لاک:** لاوک، تغار، آوند گود چوبی || پوشش چوب مانند برخی جانوران. مانند لاک پشت.  
**لاک پشت:** (ک. پ. ش.) «کَسَوَگ» سنگ پشت، جانوری از تیره ی خزندگان، تخم گذار، گیاهخوار، تنش در پوشش استخوانی جای دارد، دست و پایش کوتاه است و هنگام ترس و سیج آنها را زیر لاک خود پنهان می کند. گونه یی در دریا می زیبد.  
**لال:** آنکه گفتن نتواند، گنگ، بی زبان.  
**لاله:** (ل) گلی پیاز دار از تیره ی سوسنی ها، به رنگ سرخ، زرد و سپید.  
**لاله:** (ل) چراغ پایه دار آبگینه یی برای گذاشتن و روشن کردن سپندار. \*  
**لانجین:** (ن) آوند سفالین بزرگ، تغارگلی.  
**لانه:** (ن) «آشیانگ» آشیانه ی پرندگان، کلیز\* و دیگر جانوران، خزنده، درنده، خرفسترها.  
**لاوه گر:** (و) لابه گر، چاپلوس.  
**لای:** گل نرم ته نشین شده در آب || ته نشست یا «دُرْد» در آب رز.  
**لایه:** (ی) هر بخش از چینه های زمین || لایه میان رویه و آستر جامه || پوسته چیزی || در - جنگل پوشش لایه های لاشبرگ ها و ماتک های دیگر بر زمین.  
**لاییدن:** (د) نالیدن || زوزه و ناله ی سگ || هرزه گفتن. لاینده: نالنده. لای، فرمان به لاییدن، بلای، و به چم لاینده بسان پسوند، مانند: هرزه لای.

**لب:** ( ل ) « لب - لپ » دو بخش بیرونی، گوشتی و سرخ رنگ بالا و پایین دهان که دندان ها را می پوشاند. آمیزه ها: لب تر کردن، لب بر چیدن، لب به دندان گزیدن.  
 " هر آنگه که بر گاه خندان شود گشاده دل و سیم دندان شود. فردوسی"  
**لب:** ( ل ) کناره ی هر چیز. لبه، لب جوی، لب ایوان، لب بام.  
 " بگشتند گرد لب جویبار گرازان و تازان ز بهر شکار. فردوسی"  
**لب دادن:** ( ل. د ) بوسیدن.  
**لب شکری:** ( ل. ب. ش ) شکافتگی مادرزادی لب.  
**لب گزیدن:** ( ل. ب. گ. د ) پشیمانی، گزیدن لب از اندوه و پشیمانی، از شرم، از خشم و از شگفتی.  
 " چو موبد ز شاه این سخن ها شنید بپژمرد و لب را به دندان گزید. فردوسی"  
**لبالب:** ( ل. ل ) لبریز، پر، سرریز، مالا مال، سرشار. لب به لب: پُر.  
**لبخند:** ( ل. ب. خ ) باز شدن لبها به دو سوی چهره، هنایش لبخند در گوشه چشم ها نیز دیده می شود. شکر خند، شکر خنده.  
**لبریز:** ( ل. ب ) لبالب، پر، مالا مال، انباشته.  
**لبو:** ( ل ) چگندر ( چغندر ) پخته.  
**لبه:** ( ل. ب ) کناره، مرز || سوی برنده ی کارد.  
**لبیدن:** ( ل. د ) سخنان بیهوده گفتن، هرزه گفتن.  
**لپ:** ( ل ) دو برآمدگی در چهره در دوسوی بینی و پایین چشم ها. گونه. دو سوی درونی دهان.  
**لپان:** ( ل. ل ) فروزان، درخشان، درخشنده، تابنده.  
**لپه:** ( ل. پ ) یکی از بنوها کوچکتر از نیمه ی نخود و نارنجی رنگ || هر یک از دو بخش بنوها مانند نیمه ی نخود، لوبیا، کالوسک.\*  
**لت:** ( ل ) پاره یی از چیزی || سیلی، چک، تو گوشی || یک برگ نفج\* || بند، نیمه در سرواد.  
**آمیزه ها:** لت انبان، لت خوردن، لت و پار.  
**لته:** ( ل. ت ) پارچه ی کهنه || تکه های سفالی روی بام در گیلان و مازندران || پالیز، کشتزار.  
**لته لته:** ( ل. ت. ل. ت ) پاره پاره.  
**لجن:** ( ل. ج ) « لجن » گل ولای تیره ته جوی و آبگیر. لژن. لجن مال: آلوده به لجن. بدنام.  
**لچر:** ( ل. چ ) فرومایه، پست، دست خشک || چرک، چرکین، چرک الود.  
**لخت:** ( ل ) بی جامه، برهنه. لختی: برهنگی.  
**لخت:** ( ل ) تنبل، سست، تن پرور، وارفته.

**لخت:** ( ل ) پاره، تکه، بهر، برخ.  
 " یکی گرز خواهم چو یک لخت کوه گراینده پیشم ز توران گروه. فردوسی"  
**لخت:** ( ل ) زمان کمی.  
 " ز ره سوی ایوان رستم شدند ببودند یک لخت و دم بر زدند. فردوسی"  
**لختک:** ( ل. ت ) پاره ی کوچک، تکه ی کوچک.  
 " همی لختکی سیب هر بامداد پریروی دختر بدین کرم داد. فردوسی"  
**لخته:** ( ل. ت ) بسته، دَلَمه، سفت || توده ی سفت و دوسگن خون.  
**لختی:** ( ل ) برخی، چندی، اندکی، کمی || زمانی.  
 " بیاسود لختی چو دید آنچه دید شب تیره خفتان ز بر درکشید. فردوسی"  
**لخشه:** ( ل. ش ) زبانه ی آتش، اخگر، سرشک آتش || لرزه، لغزیده، جنبش. لچه.  
**لخشیدن:** ( ل. د ) لغزیدن، شخشیدن، لیزیدن، سریدن || درخشیدن، تابیدن.  
**لخم:** ( ل ) گوشت بی استخوان و بی چربی.  
**لرز:** ( ل ) لرزش، لرزه، تکان، جنبش.  
**لرزان:** ( ل ) لرزنده، لغزان، درکار لرزیدن.  
 " چو زو این شنیدند لرزان شدند ز اندیشه بر خویش پیچان شدند. فردوسی"  
**لرزانن:** ( ل. د ) [لرزانیدن] به لرزه درآوردن، تکان دادن.  
**لرزانیدن:** ( ل. د ) [لرزانن] شبیانیدن، شیوانیدن.  
**لرزش:** ( ل. ز ) لرز، لرزه، تکان، جنبش.  
**لرزه:** ( ل. ز ) ( نام ستاک از ) لرزیدن. جنبش، لرز.  
 " یلان را بپاشد همی روی زرد همی لرزه افتد به مردان مرد. فردوسی"  
**لرزیدن:** ( ل. د ) «لرزیدن - لرزیتن» جنبیدن، شیبیدن، تپیدن، تکان خوردن، تنبیدن. لرزش: تکان، جنبش. لرزنده: لرز کننده. لرزان: درکار لرزیدن، لرزنده.  
 " بلرزید بر خویشتن شهریار ز دست و زبان یل نامدار. فردوسی"  
**لژن:** ( ل. ژ ) لژم، لجن، گل تیره رنگ ته آبگیر، کولاب.  
**لس:** ( ل ) سست، تنبل، ناتوان، بیجان.  
**لش:** ( ل ) مردار || سست، بیکاره، سخت تنبل || نامرد، فرومایه، پست.  
**لشاپ:** ( ل ) لجنزار، پارگین.  
**لشتن:** ( ل. ت ) لیسیدن || گشت و گذار کردن.

**لشکر:** (ل. گ) «لشکر» بخشی از ارتش، یکی از یگان‌های بزرگ ارتش، بزرگتر از تیپ یا هنگ و کوچکتر از سپاه و دارای سازو برگ برای رزمیدن.

"سپاه اندک و رای و دانش فزون

به از لشکر گشن بی رهنمون. فردوسی"

**لشکرآرا:** (ل. گ) آراینده لشکر، فرمانده، سپهسالار. **لشکرشکوف:** لشکرشکن، دلاور.

"بدو گفت خاقان جز این رای نیست

به گیتی چو تو لشکر آرای نیست. فردوسی"

**لشکرگاه:** (ل. ک. ه) لشکر جای، جای لشکر در میدان جنگ.

**لغزاندن:** (ل. د) لخشاندن، لیز دادن، سُر دادن.

**لغزانیدن:** (ل. د) لخشانیدن، به لغزیدن واداشتن.

**لغزش:** (ل. ز) از ستاک لغزیدن. کنش لغزیدن || کار نابجا || نادرستی، نادرستی در نوشتار یا گفتار || سر خوردن، لیز خوردن، سکندری.

**لغزه:** (ل. ز) برشی از میوه، یک لغزه سیب.

**لغزیدن:** (ل. د) لخشیدن، سریدن، سر خوردن، لیزیدن. **لغزش:** چرخش و پیچش پا به یکسو، کار نابجا. **لغزنده:** جای لیز، لیز خورنده. **لغزان:** درکار لغزیدن، لغزنده. (لغزید، لغزد، خواهد لغزید، بلغز، لغزنده، لغزان، لغزیده، لغزش).

**لغسر:** (ل. س) کچل، بی مو.

**لغیدن:** (ل. د) لغغ کردن، جنبیدن از نااستواری || آوای لغ لغ در مشک آب، تخم مرغ و جز آن.

**لفج:** (ل. ف) لب و لوجه، لب ستبر و درشت.

"خروشان ز کابل همی رفت زال

فروشته لفج و برآورده یال. فردوسی"

**لک لک:** (ل. ل) پرنده ای است پا دراز و گردن دراز، دارای بالهای بزرگ، روی درختان و جاهای بلندلانه می سازد، خوراکش خرفستر\* و خزندگان می باشد.

**لگام:** (ل. دهنه، دهانه ی اسب، افسار، پالهنک. لگام گسیخته: بی بند و بار، سر خود.

"بر آشفت و برداشت زین و لگام

بشد بر پی رخس ناشاد کام. فردوسی"

**لگد:** (ل. گ) لت زدن با پا، کوبه از پای ستور یا آدمی، آلیز، جفتک، اسکیز.

**لگد زدن:** (ل. گ. ز. د) جفتک انداختن، آلیز - انداختن، اسکیزیدن، اسکیزه کردن.

**لگن:** (ل. گ) آوند بزرگ لبه دار.

**لگن:** (ل. گ) استخوان گردگاه.\*

**لم:** (ل. چگونگی میان دراز کشیدن و نشستن و پشت دادن به چیزی.

**لمالم:** (ل. ل) لبالب، پر، سرشار، مالا مال.

**لمباندن:** (ل. ن. د) با شتاب خوراک خوردن.

**لمبر:** (ل. ب) بخش زیر ران، زیرسیرین، کپل.

**لمبر:** (ل. ب) تکان، لرزه.

**لمتر:** (ل. ث) تنبل، بی رگ || فربه، پرگوشت، اندام گنده و نا هموار.

**لم دادن:** (ل. د) لمیدن، پشت دادن به چیزی.

**لمیدن:** (ل. د) لم دادن، یکبری بر چیزی پشت دادن و دراز کشیدن، آرمیدن. و المیدن.

**لنب:** (ل. ن) بزرگ و سنگین.

**لنبر:** (ل. ب) فربه، گنده، ناهموار || سرین، کپل، ران. **لنبر دادن:** شکم دادن بخشی از چخت.\*

**لنبه:** (ل. ب) فربه تن، فربه و سرین بزرگ.

**لنبه:** (ل. ب) گرد، گوی مانند.

**لنچ:** (ل. ل) لپ، گونه.

**لنجه:** (ل. ج) رفتار از روی ناز و خرام، ناز || گرداگرد دهان || چانه.

**لنجه کردن:** چانه زدن در داد و ستد || پافشاری برای انجام دادن یا ندادن کاری.

**لنجیدن:** (ل. د) آهختن، آختن، بیرون کشیدن،

از ریشه درآوردن || خرامیدن. (لنجید، لنجد،

خواهد لنجید، بلنج، لنجده، لنجیده، لنج، لنجه).

**لند:** (ل. پسر ≠ دختر || شرم مرد.

**لندهور:** (ل. د) پسر آفتاب) لند=پسر و هور=آفتاب). || درشت اندام، بالا بلند و ستبر.

**لندیدن:** (ل. د) لندلند کردن، غرو لند کردن، با خود سخن گفتن از روی خشم. لنده زدن.

**لنکاک:** (ل. سخن زشت و ناخوشایند.

**لنگ:** (ل. آدمی یا جانور که در پی آسیب پا بلندگد.

**لنگ:** (ل. پای آدمی از بیخ ران تا سرانگشتان.

**لنگ ماندن:** (ل. گ. د) بیکار ماندن، فرو هشته

شدن، دست بسته ماندن، بی چاره شدن.

**لنگا:** (ل. کجی در پارچه.

**لنگا:** (ل. چرم نرم || کفش.

**لنگانیدن:** (ل. د) به لنگیدن و داشتن. خود را لنگانیدن.

**لنگر:** (ل. گ) ابزار آهنین پیوسته به زنجیر و ریسمان کلفت برای ایست نگه داشتن کشتی.

**لنگرگاه:** جای لنگر انداختن کشتی.

"سخن لنگر و بادبانش خرد

به دریا خردمند چون بگذرد. فردوسی"



**لنگه:** (ل. ک) نیمه از چیزی، یک نیمه بار، یک تای بار، یک تای کفش، هرتای از جفت. یکی از دو بخش در لت. **لنگه به لنگه:** تا به تا. **لنگیدن:** (ل. د) شلیدن، لنگان رفتن از آسیب پا، لنگان لنگان راه رفتن.  
**"بلنگید در زیر من بارگی از او بازگشتم به بیچارگی. فردوسی"**  
**لواش:** (ل. گ) گونه ی نان بسیار نازک. **لواشک:** (ل. ش) جوشانده ی افشره ی آلو برای پهن و خشک کردن مانند لواش. **لوبشه:** (ل. ب. ش) بنوی کوفته شده با پوست. **لوت:** لخت، برهنه، روت || پسر. **لوج:** کج چشم، چپ چشم، چشم پیچیده، دو بین. **لودادن:** (د) مشت کسی را گشودن، راز کسی را آشکار کردن || به رایگان از دست دادن. **لوده:** (د) شوخ و خوش سخن، لاغگو، سرخوش. **لودی:** جوانمرد، بی باک، رند. **لور:** لاخلیز، \* تنداب، تندابه. **لورانک:** (ن) آوند برای روغن، خنور روغن. **لورکند:** (ک) زمینی گود و کنده شده به هنایش لاخلیز. (لور: لاخلیز). **لوری:** نوازنده، خواننده.  
**"از آن لوریان برگزین ده هزار نر و ماده بر زخم بریت سوار. فردوسی"**  
**لوس:** آنکه با چرب زبانی خود را به دیگری نزدیک کند، چاپلوس، چرب زبان. **لوساته:** (ن) چاپلوسانه، از روی فریبکاری. **لوسیدن:** (د) فریب دادن، گول زدن || چاپلوسی کردن. **لوشاندن:** (د) بیهوش گردانیدن. **لوشیدن:** (د) از خود بی خود و بیهوش شدن. **لوشیدن:** (د) نوشیدن || نوشیدن. **لوه:** (ل. ک) آرد، آرد بریان کرده ی گندم و نخود || پنبه جدا کرده از پنبه دانه که هوز زده نشده باشد || ناله ی سگ. **لوهیدن:** (د) غیژیدن، خزیدن، نشسته راه رفتن کودکان || ناهموار راه رفتن اسب و شتر. **لول:** سرمست، سرخوش. **لول خوردن:** لولیدن. **لول:** بی شرم، بی آرم. **لولا:** (ل. ل) ابزار برای پیوند دادن دو چیز به یکدیگر. ابزار پیوستن در به چارچوب. **لولاگر:** (ل. گ) سازنده ی لولا، لولا ساز، لولافروش.

**لوله:** (ل. ل) ابزار استوانه بی میان کاواک، دراز و باریک برای گذراندن آب و گاز. ابزار میان تهی استوانه بی برای دودکش گرمابه یا بخاری. **لولی:** جوان خوش اندام و سرمست و سرودگو. **لولی وش:** مانند لولی، زیبا روی. **لولیدن:** (د) درجای خود جنبیدن و پیچیدن، لول خوردن، لول زدن. **درهم لولیدن:** پیچیدن و جنبیدن کرم ها و مارها. **لوید:** (ل. د) دیگ مسی دهانه گشاد، پاتیل بزرگ. **لویز:**  
**"بیاورد ارزیر و رویین لوید برافروخت آتش به روز سپید. فردوسی"**  
**له:** (ل. ه) از ستاک لهیدن. کوبیده، نرم شده. **لهاندن:** (د) [لهانیدن] له کردن || پایمال کردن. **لهر:** (ل. ه) میکده. میخانه. **لهیدن:** (ل. د) له شدن، کوبیده شدن، له و په شدن، گندیدن میوه. **لهیده:** کوبیده، گندیده. **لیتک:** (ت) لات، بی سر و پا || بی چیز، مستمند. **لیته:** (ت) ترشی له شده ی بادنگان آمیخته با چند بوی افزار. **لیج:** چگونگی ریمنای و چرکینی زخم. آب آوردن و چرکین شدن زخم. **لیچار:** ناپسند، ناروا، گفتار بیهوده. **لیر:** آب دهان کمی چگال. **لیز:** سُر، لغزنده. **لیز خوردن:** لغزیدن، سر خوردن. **لیزابه:** (ب) لیزاب، هر آبگونه ی پرمایه و کمی دوسگن. \* **لیزیدن:** (د) لغزیدن، شخشدن، لخشیدن، سر - خوردن، فروخیزیدن. **لیسیدن:** (د) [لیشتن - لشتن] زبان به چیزی مالیدن، با زبان چیزی را پاک کردن. **لیسنده:** آنکه چیزی می لیسد. **لیس:** فرمان به لیسیدن، بلیس، و به چم لیسنده بسان پسوند، مانند: **لگام لیس:** فرمانبردار. **لیشتن:** (ش. ت) لشتن، لیسیدن. (لیشت، لیسد، خواهد لیشت، بلیش، لیشنده، لیشته). **لیف:** کیسه ی کوچک از پارچه یا کنف برای شستن تن. **لیفه:** (ف) نیفه، جای گذرکش و بند درشلوار. **لیمو:** میوه بی از تیره ی ترشاب ها، \* با دو گونه شیرین و ترش، به رنگ زرد روشن، پوستش نازک تر از پرتغال است و گونه بی از ترش آن سبز رنگ است.



**لیمو ترش:** (ت) میوه بی خوشبو و نازک پوست  
 ،زرد یا سبز، گوی مانند، درخت آن خاردار و  
 گل‌هایش سپید رنگ است. خشکانده اش در  
 آشپزی کاربرد دارد.  
**لیمو شیرین:** از لیمو ترش بزرگتر است، با  
 برش دادن و پوست کردن زود تلخ می شود.  
**لیو:** (و) آفتاب، خورشید.  
**لیوان:** آوند کوچک بیشتر استوانه یی، پایه دار  
 یا بی پایه، برای نوشیدن آبگونه ها.  
**لیوه:** (و) فریبده، چاپلوس. هرزه گو.  
**لییدن:** (د) خاییدن و جاویدن || یاهوه گفتن.

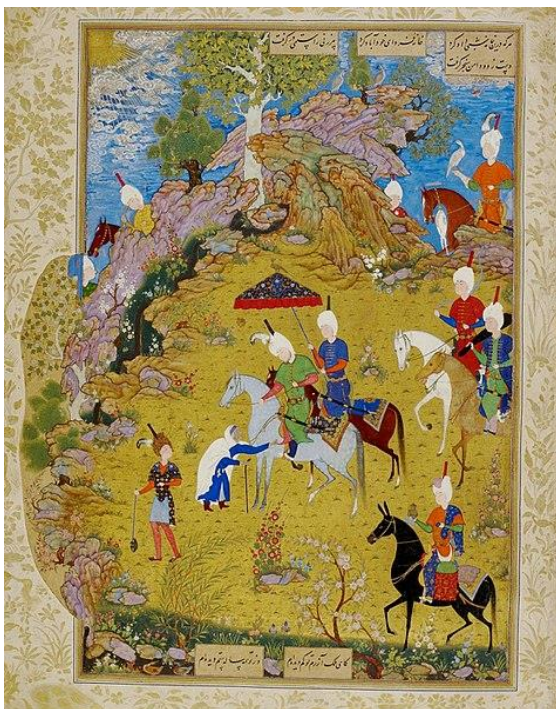
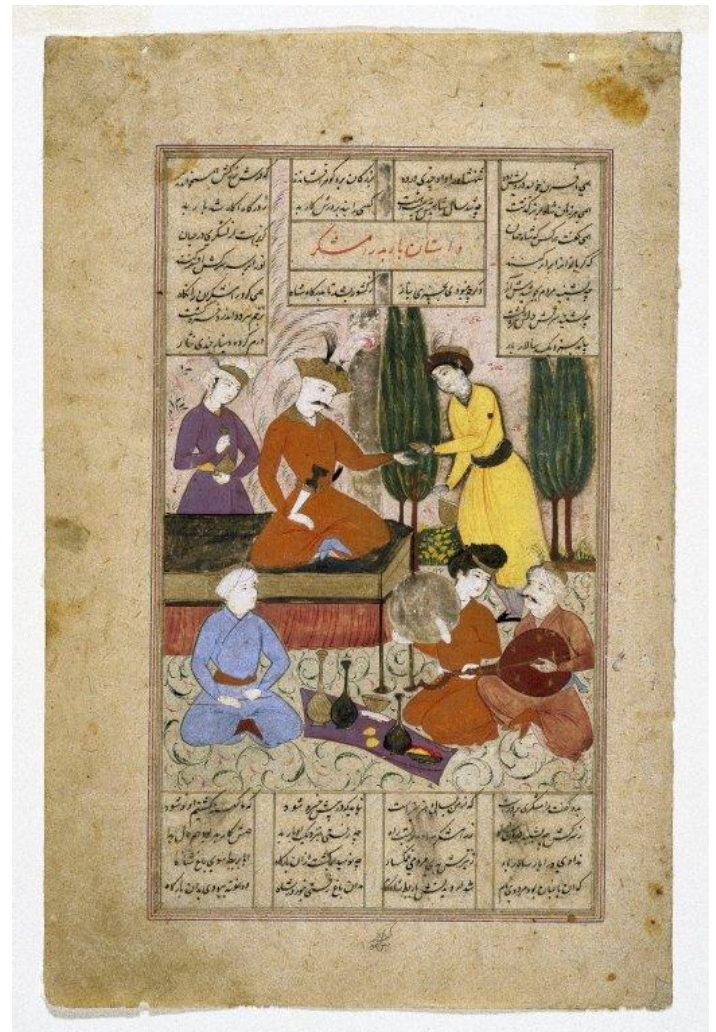
---





## واژه های کم آشنا در وات «ل»

اسپرغم: اسپرم، ریحان  
 بریت: بریط  
 ترشاپ ها: مرکبات  
 چخت: سقف  
 خرفستران: خستران، حشره ها  
 دوسگن: لزج  
 دو کارد: قیچی  
 سپندار: شماله، شمع  
 شومخ: جعفری  
 کالوسک: باقالا، باقالی  
 کلیز: زنبور  
 لگن گردگاه: لگن خاصره  
 لاخیز: سیلاب  
 نفج: کاغذ



میازار موری که دانه کش است  
که جان دارد و جان شیرین خوش است. فردوسی

ما: جاینام\* نخست کس بیشال.\*گاهی هم بجای  
«من» نخست کس تکین\* آورده شود.  
"بدو گفت که رامشگری بر در است  
که از من به سال و هنر برتر است  
نیاید که در پیش خسرو شود  
که ما کهنه گردیم و او نو شود. فردوسی"  
مات: سرگشته، سرگردان || درشترنگ زمانی  
که شاه گرفتار شود و گریز نتواند، می گویند  
«کیش و مات» و بازی به فرجام می رسد.  
مات: آنچه که درخشش نداشته باشد. تار، تیره.  
مات: خیره، مات بردن : خیره ماندن.  
ماچ: (از ستاک) ماچیدن. بوس، بوسه، ماچ کردن:  
بوسیدن.  
ماچه: (چ.) ماده، مادینه ی پستاندارن مانند خر  
یا سگ، ماچه خر، ماچه سگ. ~ ≠ نر.  
ماچیدن: (د) بوسیدن، بوسه زدن.  
ماخ: پست، فرومایه، کنس || زر ناسره.  
مادر: (د) «ماد - مادر» ماده ی آدمی یا جانور  
دارای فرزند || بنیادین، نخستین، هسته یی ||  
زمین، خاک، زیستبوم. مادر میهن.  
"زمان تا زمان یک ز دیگر جدا  
شدندی بر مادر پارسا. فردوسی"  
مادراندر: (د. ا. د) زن پدر، نامادری، مایندر.  
مادرگان: (د) آنچه از مادربه فرزند رسیده باشد.  
مادگی: (د) «مادگیه°» ماده بودن ≠ نری ||  
چاک کوچک در جامه برای گذراندن دکمه ||  
اندام ماده در گل و گیاه.  
ماده: (د) «مادگ» گونه ی آدمی و ارون نر  
که از نگرش زیست شناسی می زاید، جانوری  
که می زاید یا تخم می گذارد. بیشال: مادگان ||  
ماتک. آمیزه ها: ماده آهو، ماده پلنگ، ماده شیر.  
"چو فرزند باشد به آیین و فر  
گرامی به دل بر چه ماده چه نر. فردوسی"

مادیان: «مادیان» اسپ ماده.  
"چو رستم بر آن مادیان بنگرید  
مرآن کره ی پیلتن را بدید. فردوسی"  
مادینه: (ن) ماده، ماچه برای خر و سگ.  
مار: «مار» جانوری از راسته ی خزندگان،  
تنش نرم و درازایش به چندین متر می رسد،  
دارای پولک های رنگین و خوش نخش و نگار،  
بی دست و پااست و روی زمین می خزد، دارای  
گونه های زهردار و یا بی زهر است. مارستان:  
جای پر مار.  
ماراسپند: (ر. ا. پ. ن) «مارسپند» نام  
روز بیست و نهم از هر ماه خورشیدی که آنرا  
سپند می دانستند || مهراسپند، نام فرشته یی.  
مارافسا: (ر. ا. ف) [مارافسای] مارگیر،  
افسونگر مار.  
مارپیچ: (ر) پیچ در پیچ، پر پیچ و خم.  
مارپیکر: (ر. ک) به ریخت مار.  
مارچوبه: (ر. ب) مارگیاه، گیاهی از تیره ی  
مارچوبگان، بخش زیرزمینی آن نازک و  
استوانه یی کاربرد خوراکی و دارویی دارد.  
مارفش: (ر. ف) مارمانند، ماروش، مارسان.  
مارمولک: (ر. ل) جانوری است خزنده، پوستش  
از پولک های شاخی پوشیده شده است، گونه ها و  
اندازه های گوناگون دارد. چلپاسه.  
ماره: (ر) آمار || دفتر برای رایشگری،\* آواره.  
ماز: چین و شکن، پیچ و خم، دالان های پرپیچ و  
خم و گمراه کننده || ترک، شکاف دیوار.  
مازو: چکیده وماتکی که درخت بلوت می تراود،  
درآشگری پوست و ساخت زکاب\* کاربرد دارد.  
ماس: (س) سفت و بسته شدن شیر پس از گرم  
کردن و مایه زدن.  
"بیاورد زن خوان و بنهاد راست  
برو تره و سرکه و نان و ماست. فردوسی"

**ماسوره:** (ر) [ماشوره] نی باریک برای نوشیدن آبگونه ها || لوله باریک || ابزارگرد و کوچک چرخ دوزندگی برای پیچیدن نخ که درماکو زیر سوزن جای دارد || ابزاری در توپ و تفنگ.

**ماسه:** (س) شن نرم بسیار ریز.

**ماسیدن:** (د) بسته و فسرده شدن، سفت شدن. بسته شدن روغن و چربی در آب یا پناد\* سرد.

**ماش:** «ماش» یکی از بنوها\* به رنگ سبز تیره، کوچک و خاکی دیسه بنو سیاه.

**ماشه:** (ش) ابزاری مانند انبر که نزد آهنگران، مسگران و زرگران کاربرد دارد || ماشه ی تفنگ.

**ماشی:** به رنگ ماش، سبز تیره.

**ماغ:** گونه یی مرغابی سیاه فام و دراز دم.

**ماغگون:** سیاه فام، تیره.

" چو خسرو گشاده در باغ دید همه چشمه ی باغ پر ماغ دید. فردوسی"

**ماغ:** گونه یی کبوتر که بالها و سینه ی او سبزی سرخ باشد. سبزماع، سرخ ماغ || مه، مهتاب.

**ماکو:** جای ماسوره در چرخ دوزندگی.

**ماکیان:** «کرک» مرغ و خروس خانگی.

" چو این کرده شد ماکیان خروس کجا بر خروشد که زخم کوس. فردوسی"

**مالش:** (ل) (نام ستاک از) مالیدن. مشت و مال، بسودن با دست، مالندگی. **مالشگر:** مالش دهنده.

**ماله:** (ل) ابزار گلکاران و کارگران ساختمان برای مالیدن گچ و کاهگل || تخته ی کشاورزان برای هموار کردن زمین.

**مالیدن:** (د) «مالیدن - موشتن» مالش دادن، بسودن، دست کشیدن روی چیزی، مرزیدن، مجیدن. **مالش:** مالندگی. **مالنده:** بساونده، مالش دهنده. **مالیده:** مجیده شده، بسوده شده. مال: فرمان به مالیدن، بمال، و به چم مالنده بسان پسوند، مانند: خشت مال، نمد مال. (مالید، مالد، خواهد مالید، بمال، مالنده، مالیده، مالش، ماله).

" چو آگاه گشت بر همه گفتگوی بمالید بر تخت او چشم و روی. فردوسی"

**مان:** «مان» خانه، سرای || ابزارخانه از هر گونه، کاجال\* || همانند، مانند || بسان پسوند، مانند: دودمان. چاپمان، سازمان.

در برخی آمیزه هابه چم منش و اندیشه مانند: پژمان، پشیمان، شادمان.

" تو را خان و مان باید آبادتر دل دوستدارن تو شادتر. فردوسی"

**مانا:** «ماناگ» همانا، گویی، پنداری || همانند.

" همی گفت مانا که دیو پلید بر پهلوان بد که آن خواب دید. فردوسی"

**مانا:** پایدار، جاوید.

**مانداب:** آب ایستاده و بد بو. مانده آب.

**ماندگار:** (د) ماندنی، پایدار، مانا، جاوید.

**ماندن:** (د) «ماندن» ماندگار شدن، برجا بودن، ایستادن || ناتوان و درمانده شدن || شکیبیدن، درنگیدن || شگفتیدن. **مانده:** پابرجا. آمیزه ها: باز - ماندن، لنگ ماندن، جاماندن. (ماند، ماند، خواهد ماند، بمان، مانده، مانا، مانسته).

" به گیتی نماند به جز نام نیک هر آنکس که خواهد سرانجام نیک. فردوسی"

**ماندگی:** (د) خستگی، ناتوانی، کوفتگی.

**ماندگی دور کردن:** خستگی گرفتن.

" بدان ماندگی باز برخاستند به کشتی گرفتن بیاراستند. فردوسی"

**مانده:** (د) خسته، کوفته، درمانده، فرسوده، ناتوان || فرونی از چیزی. باز مانده. **ماندگی:** خستگی.

" بدان جایگاه خفت و خوایش ربود که از رنج واز تاختن مانده بود. فردوسی"

**مانده:** ماندگان، فرزندان.

" تو این ماندگان مرا شاد دار ز رنج و بد دشمن آزاد دار. فردوسی"

**مانستن:** (ن. ت) «مانیستن» همانند بودن، مانند بودن، همگون بودن، همدیس بودن. (مانست، ماند، خواهد مانست، بمان، مانده، مانا، مانسته). به چیزی یا کسی مانند بودن.

**مانگ:** (ن) ماه آسمان.

**مانند:** (ن. ن) همانند، همتا، برابر، همسان.

" ز پشتش جهان پهلوان و ردان بیابند مانند شیر ژیان. فردوسی"

**مانندگی:** (ن. ن. ن) همانندی، مانند بودن.

" ندیم من اندر جهان تاجور بدین فر و ماندگی پدر. فردوسی"

**ماننده:** (ن. ن. ن) همانند، مانند، مانا.

" برابر بمن نیز ماننده بود جوان بود و همسال و فرخنده بود. فردوسی"

**مانه:** (ن) مان، کاجال، ابزار گوناگون خانه.

**مانیدن:** (د) وا گذاشتن، رها کردن، فرو گذاشتن، واگذار کردن || مانند بودن، مانستن، ماندن.

" ز خسرو نبد هیچ مانیده چیز کنون کینه بر کینه بفزود نیز. فردوسی"



**مانیده:** (د) واگذاشته، فرو گذاشته.

**ماه:** «ماه» یکی از هرباسپ ها که به گرد زمین می گردد و روشنایی و فروغ را از پرتو خورشید می گیرد || زیبا، غشنگ || در ایران کهن نام روز دوازدهم از هر ماه خورشیدی. ماه روز: شمار - سال و ماه و روز. ماه پر: ماه شب چهارده.

" خداوند کیوان و گردان سپهر

فروزنده ی ماه و ناهید و مهر. فردوسی"

**ماه:** یکماه خورشیدی، درشش ماه نخست سی و یک روز و درشش ماه دوم سی روز است، یکسال دوازده ماه خورشیدی است.

**ماهانه:** (ن) آنچه وابسته به ماه باشد، هرماهه، ماه به ماه، مزدی که هر ماه دریافت شود، پولی که هر ماه پرداخت شود. ماهینه، ماهگانه.

**ماهتاب:** (ه) تابش و روشنی ماه هنگام شب، پرتو ماه، مهتاب، مهشید، ماه شید.

**ماهرخ:** (ه. ر) ماهرو، خوشگل، زیبا روی، ماه رخسار، ماه چهره، ماه روی.

" مر آن ماهرخ را به پرده سرای

بفرمود تا خوب کردند جای. فردوسی"

**ماهنامه:** (ه. م) کوده ی گزارش و نوشتار که هر ماه چاپخش شود. ≠ روزنامه یا هفته نامه.

**ماه نو:** (ه. ر) « اندر ماه » کمان باریک آغاز هرماه.

**ماهواره:** (ه. ر) دستگاهی که برای دریافت پیوندهای دور آوایی، تلویزیونی، پناد شناسی، \* وپاره یی آگاهی های دیگر به اسپاش \* فرستاده می شود.

**ماهور:** پستی و بلندی زمین، تپه زار، کوهپایه || دستگاهی در خنیاگری ایران || نام یک گل.

**ماهه:** (ه. ر) ابزار درودگران و گوهرسازان برای سوراخ کردن چوب و گوهر.

**ماهی:** « ماهیگ » جانور آبی مهره دار، خونسرد، دارای آبشش و باله با ریخت، اندازه، رنگ و نگاره های بسیار گوناگون، تنش پوشیده از پولک است. بزرگترین جانور دریایی بالن آبی (رنگ) نام دارد که درازای آن به سی متر می رسد.

**مایه:** (ی) « گهرگ - مادگ » بنیاد، بیخ و پایه هر چیز، بن، سرچشمه || ماتک، گوهرنخستین || سرمایه.

" خرد زنده ی جاودانی شناس

خرد مایه ی زندگانی شناس. فردوسی"

**مایه:** (ی) شوند، \* انگیزه.

**مایه دار:** (ی) چگال، پررنگ || سرمایه دار، توانگر || با دانش، دانشمند، آگاه.

" که یک پیر زن مایه دار ایبر است

که گویی جاماسپ را خواهر است. فردوسی"

**مبادا:** « پرگست » واژه برای نیایش، نباد، خدا نکند، خدای نکرده، دور باد، پرگس، پرگست.

" برو آفرین کرد کاووس شاه

که بی تو مبادا کلاه و سپاه. فردوسی"

**متکین:** (م. ت) لند لند کردن، گله کردن.

**مثل:** (م. ت) داستان های کوتاه و خوش آیند، افسانه و داستان پریان، دیوان و جانوران برای کودکان.

**متیل:** (م. م) پیه سوز || آستر بالش و نهالین پر شده با پر، پشم و پنبه و پوشیده شده با رویه از پارچه یی بهتر و گرانتر.

**مته:** (م. ت) ابزار دستی و یا کهربایی برای سوراخ کردن چوب، توپال و آوندهای سفالی.

**مجیدن:** (م. د) مالیدن، بسودن، بساویدن، دست - مالیدن، پساویدن.

**مچ:** (م) بندگان یا با ساک \* پا و دست با اَرش \*.

**مچاله:** (م. ل) فشرده و درهم شده، مالیده شده، له شده. مانند نفج \* مچاله شده.

**مچیدن:** (م. د) خرامیدن، راه رفتن از روی ناز.

**مخت:** (م. خ) امید، امیدواری.

**مخمیدن:** (م. د) پاک کردن پنبه.

**مخنده:** (م. خ) جنبنده، راه رونده || خزنده، خسترهای \* کوچک.

**مخیدن:** (م. د) جنبیدن، لغزیدن، خزیدن || روی آوردن || چسبیدن.

**مر:** (م) « مر » اندازه، پیمانۀ || شمار. \* بی مر: بیشمار، فراوان.

" بیامد به پیرامن تیسفون

سپاهی ز اندازه وز مر برون. فردوسی"

**مرتبان:** (م. ت) آوند چینی، تنگ شیشه یی

برای ترشی یا شیرینی های خشک و شکرینه.

**مرد:** (م) « مرد » آدمیزاد نر، نرینه || آدمی ||

دلیر، دلاور، نترس، بی باک، بخشنده، جوانمرد.

" همه گرز دارن مردان مرد

همه شیر مردان روز نبرد. فردوسی"

**مرداب:** (م) جایی که آب ایستاده و روان نیست.

**مرداد:** (م) این واژه به چم مردن، درگذشتن، نیست و نابود گردیدن است.

**مرداد:** (مُ) ماه پنجم خورشیدی بایاست که «اَمرداد» نامیده شود که به چم بی مرگی و زندگی جاودان است. لاد براین، اَمردادگان: روز هفتم از ماه امرداد که ایرانیان باستان آن را جشن می گرفتند.

**مردار:** (مُ) «موردار» لاشه، کالبد بیجان.

"همی خورد افکنده مردار اوی

ز جامه برهنه تن خوار اوی. فردوسی"

**مردانگی:** (م. ن.) «مردانگیه» مردی، دلیری، دلاوری، رادی، بخشندگی.

"بجویم بلندی و فرزاندگی

همان رزم و تندی و مردانگی. فردوسی"

**مردانه:** (م. ن) «مردانگ» وابسته به مردان، چون مردان، دلاورانه، دلیرانه.

"چنین داد پاسخ به فرزاندگان

بدان نامداران و مردانگان. فردوسی"

**مردک:** (م. د) (افزودن ک) بیشتر برای کوچک کردن و خوار شمردن. مرد کوچک، مردخرد، مرد پست و فرومایه.

**مردگی:** (م. د) مرده بودن، درگذشتن. آمیزه ها: دلمردگی، خون مردگی، موش مردگی. مردگی ≠ زندگی.

**مردگیران:** (م. د) در ایران باستان، نام جشن پنج روز پایانی اسفند ماه، در این پنج روز زنان بر مردان چیره بودند و هر آرزویی داشتند بر آورده می شده، از اینرو مردگیران گفته اند.

**مردم:** (م. د) «مردم» مردمان، آدمیزاد، مردمزاده، آدمیزادگان. آمیزه ها: مردم آزار، مردم فریب، مردم دار، مردم شناس.

"خرمند مردم به یکسو شدند

دولشگر براین هر دو خستو شدند. فردوسی"

**مردمزاده:** (م. د. د) «مردم - زادگ» مردمزاد، آدمی، آدمیزادگان.

**مردم شناسی:** (م. م. ش) دانشی که نژادهای گوناگون، روش و شیوه ی زندگی، فرهنگ و زبان مردمان را بررسی می کند.

**مردمک:** (م. د. م) سیاهی کوچک در میان سیاهی چشم.

**مردمی:** (م. د) «مردمیة» مردمزادگی، مردم بودن || سرشت و رفتار نیکو داشتن، بزرگمنشی، ادب، آزر، رفتار آرام، گذشت، مردانگی.

"جهان یادگارست و ما رفتنی

به گیتی نماند بجز مردمی. فردوسی"

**مردن:** (م. د) «موردن» درگذشتن، نابودشدن، از میان رفتن، جان دادن، بدود گفتن زندگی، نیست شدن، جداسدن روان از تن. مرده: درگذشته. (مرد، میرد، خواهدمرد، بمیر، میرنده، میرا).

"چنین گفت موبد که مردن بنام

به از زنده دشمن بر او شادکام. فردوسی"

**مردنگی:** (م. د) سرپوش بزرگ شیشه یی و دو سویه باز برای دورداشتن سپندار\* از باد.

**مرده ریگ:** (م. د) آنچه از مرده باز مانده باشد. مرده ری در این چکامه ی فردوسی. مُردری.

"چو پیش آمدش روزگار بهی

ازو مرده ری ماند تخت مهی. فردوسی"

**مردی:** (م) مرد بودن، مردانگی، جوانمردی || دلیری، دلاوری || داشتن توانایی تنامیزی با زن.

"مرا شهر و هم گنج آباد هست

دلیری و مردی و بنیاد هست. فردوسی"

**مرز:** (م) «مرز» کناره، کناره ی چیزی، کران میان دو کشور یا دو زمین کشاوری.

"به چشم تو خوار است گنج و سپاه

همان مرز ایران و هم تخت و گاه. فردوسی"

**مرز:** (م) نشیمنگاه، سوراخ نشیمنگاه.

**مرزبان:** (م. ز) «مرز (و) بان» مرزدار.

"بدو گفت با کس مجنابان زبان

از ایدر برو تا در مرزبان. فردوسی"

**مرزنده:** (م. ز. د) (مرزیدن) تنامیزی کننده با زن.

**مرزنگوش:** (م. ز. ن) «مرزنگش» گیاهی از خانواده ی پونه، بسیار خوشبو. کاربرد دارویی دارد.

**مرزوبوم:** (م. ز) از مرز (کناره ی زمین) + بوم (سرزمین).

**مرزیدن:** (م. د) «مرزیدن» مالیدن، مشت و مال دادن || تنامیزی کردن. مرزش: نزدیکی، تنامیزی. (مرزید، مرزد، خواهد مرزید، بمرز، مرزنده، مرزیده).

**مرغ:** (م) «مور و» نام هرجانور بالدار پرنده و تخم گذار. مرغ خانگی: از خانواده ی ماکیان

برای گوشت و خاگش پرورش می دهند.

**مرغ:** (م) گیاهی خود رو و پایا، چمن، فریز.

**مرغابی:** (م) تیره یی از پرندگان از راسته ی غازسانان، با پاهای پرده دار کوتاه و نوک پهن.

**مرغزار:** (م. غ) چمنزار، سبزه زار.

"همی گشت رخش اندر آن مرغزار

درخت و گیا بود و هم جویبار. فردوسی"

**مرغول:** (مَ) پیچ و تاب، پیچیده، زلف پیچیده.  
**مرگ:** (مَ) «مرگ» نیستی، درگذشت، نابودی.  
 "هر آنکس که دارد هوش و رای و دین  
 پس از مرگ بر من کند آفرین. فردوسی"  
**مروا:** (مُ) «مرواگ» نیایش نیک، نیک سگالی،  
 نیک اندیشی. مروازن: پیشگو. مروازنی: پیشگویی.  
**مروارید:** (مُ. رَ) «مروارید» گوهر سپید و  
 درخشان درون گوش ماهی، که از تراوش ماتک  
 آهکی جانوربرریزه ماسه‌ی درونش پدید می‌آید.  
**مروسیدن:** (مَ. وَ. دَ) خوگرقتن، اموخته شدن || وَا  
 - کوشیدن، کندوکو کردن، پيله کردن درکاری.  
**مریدن:** (مَ. دَ) یخ بستن، فسریدن.  
**مریزاد:** (مَ) آفرین، واژه‌ی ستایش، زه.  
**مریشم:** (مَ. شَ) پارچه و نوار برای بستن روی  
 زخم و بریدگی، خسته بند.  
**مزد:** (مُ. زَ) «میزد» پاداش، پاداش دسترنج،  
 پاداش کار. دستمزد، پایمزد.  
 "به شب پاسبان را نخواهم به مزد  
 به راهی که باشم نترسم ز دزد. فردوسی"  
**مزد:** پاداش کارنیک در جهانی دیگر.  
 "که یزدان تو را مزد نیکان دهداد  
 پس از مزد آرامش جان دهداد. فردوسی"  
**مزدآ:** (مَ) دانای بی همتا، آفریدگار، خداوند،  
 اهورا مزدا.  
**مزدور:** (مُ) «میزدوار» مزد گیر، مزدبَر.  
**مزدیسن:** (مَ. سَ) پرستنده‌ی مزدا، (مَزده + یسن:  
 پرستنده‌ی مزدا). خدا پرست.  
**مزدیسان:** زرتشتیان. مزدیسنی: زرتشتی.  
**مزه:** (مَ. زَ) «میزگ» سهشی که در دهان از  
 چشیدن و نوشیدن چیزی دست دهد، مانند:  
 شوری، تلخی، ترشی، شیرینی، گسی و تندى.  
**مزیدن:** (مَ. دَ) «مَزیدن» مزه کردن، چشیدن.  
 (مَزید، مزد، خواهم‌مزید، بمز، مزنده، مزیده،  
 مزه). مکیدن.  
**مزدگانی:** (مُ. دَ) پاداش برای نوید شادی بخش.  
**مژده:** (مُ. دَ) نوید، پیام خوشایند، آگاهی خوب.  
 "بدین مژده گر جان فشانم رواست  
 که این مژده آسایش جان ماست. فردوسی"  
**مژگان:** (مُ) موی‌های پلک چشم. مژه‌ها.  
 "چو کاووس کی روی خسرو بدید  
 سرشکش ز مژگان به رخ برچکید. فردوسی"  
**مژه:** (مَ. ژَ) «مِجگ» موی پلک چشم ||  
 تارهای جنبشی برخی تک یاختگان.

**مس:** (مَ) مهتر، بزرگ، مه.  
**مس:** (مَ) توپال سرخرنگ، برای ساختن پول  
 خرد، سیم کهربا و آوند آشپزخانه کاربرد دارد.  
**مست:** (مَ. سَ) «مست» آنکه بی اندازه باده  
 نوشیده و گیج و از خود بیخود باشد. گرانسراز  
 باده، بی خویشتن، ناهشیار.  
 "جهانجوی را دید جامی به دست  
 نگهبان اسبان همه خفته مست. فردوسی"  
**مست:** (مُ) «موست» گله، ناله و زاری.  
**مستمند:** (مُ. تَ. مَ) «موستمند» بینوا، بیچاره،  
 تیره روز، تهیدست، نیازمند  
 "جز او را مدان کردگار بلند  
 کزو شادمانیم و زو مستمند. فردوسی"  
**مسته:** (مُ. تَ) ستم، آزار، بیدادگری || ترفند  
 گذاشتن خوردنی برای شکارکردن جانوران.  
**مستی:** (مَ) «مستوگیه» چگونگی مست بودن.  
 "چنان شد زمستی که هر مهتری  
 نهادند از گل به سر افسری. فردوسی"  
**مستی:** (مُ) گله، ناله، اندایه.  
 "به فرمان شاه آنکه سستی کند  
 همی از تن خویش مستی کند. فردوسی"  
**مشت:** (مُ) «موش» پنجه‌ی گره شده‌ی دست.  
 "وز آن مشت برگردن ژنده رزم  
 کز آن پس نیاید به رزم و به بزم. فردوسی"  
**مشتن:** (مُ. تَ) مالیدن با دست، چیزی را به  
 چیزی مالیدن (گل بر دیوار) || سرشتن آرد.  
**مشتنگ:** (مُ. تَ. نَ) دزد، راهزن.  
**مشتواره:** (مُ. رَ) رنده‌ی درودگران.  
**مشته:** (مُ. تَ) دسته‌ی کار، شمشیریا هرچیز.  
 ابزار توپالی کفشدوزان.  
**مشک:** (مُ) «موشک» ماتک خوشبوی ناف  
 آهو.  
**مشکوی:** (مُ. شَ) کوشک، جای نهان، آرامگاه.  
**مشگ:** (مَ) «مَشگ» خیک یکپارچه و آشگری  
 شده از پوست گوسپند برای آب، دوغ و جز آن.  
**مشگی:** (مَ) سیاه، سیه فام، تیره رنگ.  
**مشى و مشیانه:** (مَ. یَ. مَ. شَ) نخستین زن و  
 نخستین مرد؛ برپایه‌ی افسانه‌ی ایرانی آفرینش،  
 زن و مرد، هم‌تراز، هم‌بالا و هم‌پایه پدیدار می‌-  
 شوند و یکی را بر دیگری فزونی و برتری نیست.  
**مغاک:** (مُ) چاه، گودال ژرف، جای گود.  
 "چرا خویشتن کرد باید هلاک  
 بلندی پدیدار گشت از مغاک. فردوسی"



**مغز:** (مَ) «مَزگ» ماتک نرم و خاکستری رنگ درون (استخوان) آهیانه. \* ماتک نرم درون استخوان ها، **مغز تیره:** مغز میان ستون مهره - های پشت || بخش درونی هر چیز، میان || درون میوه هایی مانند: مغز گردو، بادام، پسته.  
" مرا اختر خفته بیدار گشت

به مغز اندر اندیشه بسیار گشت. فردوسی"  
**مغز:** (مَ) پایگاه شهش، اندریافت و کنش های روانی. آمیزه ها: خشک مغز، تهی مغز.

" چو بشنید رستم ز بهمن سخن  
پر اندیشه شد مغز مرد کهن. فردوسی"

**مکیدن:** (مَ. دَ) مک زدن، فشردن چیزی میان دو لب و خوردن افشردن آن. چوشیدن. (مکید، مکد، خواهد مکید، بمک، مکنده، مکیده، مکه).  
" نه مرد نبردی تو خود کودکی

روا باشد از شیر مادر مکی. فردوسی"  
**مکینه:** (مَ. نَ) ابزار مکیدن.

**مگر:** (مَ. گَ) «مَه - هگر» درپارسیگ واژه ای است آمیغی از (مَه = نه + هگر = اگر). باشد - که، امید می رود که، زیرا که، بی گمان، هر آینه، جدا از، تا، تا آنکه.

" به گیتی نداری کسی را همال

مگر پرهنر نامور پور زال. فردوسی"

**مگس:** (مَ. گَ) «مگس» خستری \* سیاه کوچک از راسته ی دو بالان دارای دو شاخک کوچک، در جاهای ناپاک می زیبد.

**مل:** (مَ) باده، آب رَز، باده انگور.

**ملخ:** (مَ. لَ) خستری بالدار، کوچک و سبز رنگ دارای پاهای دراز اره مانند، به خوبی می جهد و به کشتزارها به ویژه گندم آسیب می رساند.

**من:** (مَ) «مَن» جاینام نخست کس تکین، \* خود، خویشتن.

**من:** (مَ) یک من برابر با سه کیلو است.

" همی سد منی گرز برداشتم

سپاهش ز پس باز بگذاشتم. فردوسی"

**مند:** (مَ. نَ) پسوند درپایان واژه می آید و چم دارنده را می رساند. مانند: ارجمند، دانشمند، خردمند، هنرمند، باور مند، نیومند، نیرومند، کارمند، دردمند.

**منش:** (مَ. نَ) «مَنِشَن» سرشت، خوی، خو، نهاد، اندیشه.

" چو اندر پس پرده باشد جوان

بماند منش پست و تیره روان. فردوسی"

**منشیدن:** (مَ. دَ) هراشیدن، بالا آوردن. شکوفه کردن.

**منگ:** (مَ) «مَنگ» گنج، گول، پریشان.

**منگ:** (مَ) بازی گنجفه.

**منگ:** (مَ) کلیزانگبین. \*

**منگال:** (مَ) داس، داسگاله.

**منگنه:** (مَ. گَ. نَ) دستگاه آبمیوه گیری و یا برای روغن کشی از دانه های روغنی || ابزار کفشدوزان، درزی گران برای سوراخ کردن.

**منگیدن:** (مَ. دَ) لندیدن، زیرلب سخن گفتن.

**مو:** «موی» تارهای نازک و باریک که در تن آدمی و برخی جانوران می روید، هر تار مو دارای پیازریزی است که زیر پوست جای دارد و رنگ مو از پیاز آن است.

**مو:** (مَ) درخت انگور، تاک، رَز. **موستان:** باغ انگور، موزار، تاکستان، رزستان.

**موید:** (بَ) «مُ. بَ» پیشوای آیین بهدینان، پیشوای زرتشتیان. **موید موبدان:** فرشتگان موبدان.

" سوی وی شدی موبد موبدان

بیردی سه روشندل از بخردان. فردوسی"

**موبیز:** (مَ) تنگبیز، گربال، ماشوب، آردبیز.

**موتاب:** شالنگی، تابنده ی ریسمان موبین.

**مور:** «مُر» مورچه.

" سیاه اندرون باشد و سنگدل

که خواهد که موری شود تنگدل. فردوسی"

**مورچه:** (چَ) خستری از تیره ی نازک بالان تنش سه بخش است، گروهی می زیبند، بسیار هوشمند و پرکارند. زندگی و کار آنها بسیار به سامان است. زیر زمین لانه دارند، گروه

کارگران همواره توشه می اندوزند، سربازان پاس می دهند و مورچه مادر تخم می گذارد.

**مورچه خوار:** (چَ) پستانداری با پوزه ی دراز و باریک و زبان چسبناک مورچه و مور را از لانه بیرون می کشد.

**مورمور:** (رَ. رَ) لرزه ی پیش از تب در تن.

**موریانه:** (نَ) خستری ریز، گروهی زیرزمین می زیبند، خوراک آنها هرگونه ماتکان گیاهی مرده و چوب است.

**موزه:** (زَ) «مُزگ» پای ابزار چرمین بلند که تا زیر زانو بالا می آید. نیم موزه: بلندی آن تا نیمه ی ساگ \* پا است.

**موژ:** موژه، آبگیر، استخر.

**موژان:** چشم زیبا و پرکرشده، چشم خواب آلود.

**موسیر:** سیر کوهی، گیاهی همانند سیر، از تیره ی سوسنی ها بویش از سیر کمتر است.

**موش:** «موشک» پستانداری کوچک و جونده دارای دم دراز، گونه های جوراجور دارد، زیر زمین می زیید. بسیار زاست.

**موشکاف:** (ش) ریزبین، پرنگر، باریک بین، هوشیار درکار، نازک بین.

**مولیدن:** (د) درنگیدن، درنگ کردن، دیرکردن دست به دست کردن. دودل بودن.

**مولش:** درنگ، دیرکرد. مولیدن ≠ شتابیدن.

"بمولیم تا آن سپاه گران  
بیایند و گردان و جنگاوران. فردوسی"

**مویرگ:** (ی. ر) رگ بسیار باریک، رگ مو بین.

**مویرگ ها:** گسترده در همه ی اندام ها، باریک ترین رگ های تن هستند.

**مویه:** (ی. ی) «موینگ» (نام ستاک از) موییدن ناله، زاری، گریه، آه و فغان.

"برفتند با مویه برنا و پیر  
تن شاه بردند از آن آبگیر. فردوسی"

**موییدن:** (د) گریستن، زاریدن، مویه کردن، نالیدن.

"برفتند با مویه ایرانیان  
بدان سوک بسته به زاری میان. فردوسی"

**مه:** (م. ه) «مغ - میغ - میگ» مهتاب در پناد\* بارانی و نمدار نزدیک زمین پدید می آید..

**مه:** (م. ه) «مه» بزرگ، سرور، سردار.

مه ≠ که. بیشال: مهان.

"بدین دوده اندر کدام است مه  
جز از تو پسندیده و روزبه. فردوسی"

**مه:** (م. ه) کاهیده ی ماه.

"چنین تا بیامد مه فرودین  
بیاراست گلبرگ روی زمین. فردوسی"

**مهتاب:** (م. ه) پرتو و تابش ماه، روشنایی و فروغ ماه، مهشید.

**مهتابی:** (م. ه) به رنگ مهتاب، کم رنگ || ایوان پیش سراچه.

**مهتر:** (م. ه. ت) «مهتر» بزرگتر، برتر || فر نشین، سردار || نگهبان ستور.

"چو شاه تو بر در مرا کهترند  
تو را کمترین چاکران مهترند. فردوسی"

**مهتر:** سالخورده تر.

"به کهتر دهم یا به مهتر پسر  
که باشد به شاهی سزاوار تر. فردوسی"

**مهر:** (م. ه) «میهر» نام هفتمین ماه از سال، خورشیدی، نام شانزدهمین روز مهرماه، ایرانیان جشن مهرگان را در این روز برپا می کردند.

"همان اورمزد و مه و روزمهر  
بشوید به آب خرد جان و چهر. فردوسی"

**مهر:** (م. ه) «میهر» آفتاب، خورشید || ایزد - مهر، نام یکی از خدایان.

"خداوند کیوان و گردان سپهر  
فروزنده ی ماه و ناهید و مهر. فردوسی"

**مهر:** (م. ه) مهربانی، نیکی، نرمخویی.

"مگر با تو ای پهلوان زمین  
سزاوار مهر و کلاه و نگین. فردوسی"

**مهر:** (م. ه) «موهر» ابزار که نام کس، بنگاه و یا سازمان، برای کاربری بجای دستینه \* روی آن نگاشته یا کنده شده است.

"یکی نامه خواهم بر او مهر شاه  
همان خط او چون درخشنده ماه. فردوسی"

**مهران:** (م. ه) دانش آموخته و کارشناس در یکی از رشته های گوناگون دانشیگ، ساختمانی، راهسازی، کشاورزی، فیاوری\* و جزآن.

**مهربان:** (م. ر) «میهربان» با مهر، مهرور، مهرورز، نیک اندیش، نیکخواه، نیک سرشت، نیک کننده، نرمخو.

"گرفتند هر دو بر او آفرین  
که ای مهربان شهریار زمین. فردوسی"

**مهرگان:** (م. ر) ماه مهر || نام روز شانزدهم مهرماه، جشن باستانی که پارسیان از روز شانزدهم تا بیست و یکم برپا می کردند و بزرگترین جشن پس از نوروز بوده است.

"بکرد اندر آن کوه آتشکده  
بدو تازه شد مهرگان و سده. فردوسی"

**مهره:** «موهرگ» هر چیز گرد || هر یک از پاره ها در بازی شترنگ و تخته || گلوله سوراخ دار از سفال یا شیشه.

"تو را نیک داند به نام و گهر  
ز هم خون و از مهره ی یک پدر. فردوسی"

**مهره:** (م. ر) هر یک از استخوانهای گرد ستون مهره ها، پی\* از آن ها می گذرد.

**مهست:** (م. ه) «مهست» بزرگترین، مهترین || سنگین و گران.

"نخستین سر نامه گفت از مهست  
شهنشاه کسرای یزدان پرست. فردوسی"

**مهشید:** (م. ه) ماه شید، مهتاب، پرتو ماه.

**مهمان:** (م. ه) میهمان، آنکه به خانه ی خود فراخوانند و پذیرایی کنند، کسی که برای دیدار با آرمان دید و بازدید به خانه دیگری رود.  
 "سزا دید رفتن سوی خان او  
 شد از مرده دلشاد مهمان او. فردوسی"  
**مهمانخانه:** (م. ه. ن) سراچه برای پذیرایی از مهمانان || مهمانکده، مهمانسرا.  
**مهنای:** (م. ه) پایه یی در نیروی دریایی، هم پایه ی گروهبان ارتش.  
**مهند:** (م. ه) بارزش، گرنامه، شایان، پراج.  
**مهین:** (م. ه) بزرگتر، بزرگترین ≠ کهین.  
 "از این هر سه کهتر بود پیش رو  
 مهین از پس و در میان ماه نو. فردوسی"  
**می:** پیشوند که بر سر ریخت های ششگانه ی پویه های کنون و گذشته می آید و چم پیوستگی، همیشگی، بازگویی و خوگیری را می دهد.  
 "نمی جست بر چاره جستن رهی  
 سوی آسمان کرد روی آنگهی. فردوسی"  
**می:** «می» باده، آب رز، باده ی انگور.  
 "به هر جای جشنی بیاراستند  
 می و رود و رامشگران خواستند. فردوسی"  
**میان:** «میان» درون، تو، توی چیزی، اندر، لا، لای چیزی || کمر، میانگاه.  
 میان بستن: کمر بستن. میان بند: کمر بند.  
 "یکی شادمانی بد اندر جهان  
 خنیده میان کهان و مهان. فردوسی"  
**میان بالا:** (ن. °) نه کوتاه نه بلند، میانه بالا.  
**میانجی:** (ن. °) «میانجیگ» میاندار، داور، آنکه در کاری پادرمیانی کند.  
 "میان شان همه داورى شد دراز  
 میانجی بیامد یکی سرفراز. فردوسی"  
**میانگین:** (ن. °) «میانگ» میان، میانه، مرز میان بیشترین و کمترین. اندازه میان بیشی و کمی، میان فزونی و اندک.  
**میانه:** (ن. °) میان، درون || نه خوب نه بد.  
 "ز خاک و ز آتش میانه گزید  
 چنان کز ره هوشیاری سزید. فردوسی"  
**میانه رو:** (ن. °) آنکه تند رو و بسیار خواه نباشد.  
 میانه روی: پیمودن و گزینش راه میانه درزندگی.  
**می پرست:** (پ. ر) باده پیما، باده گسار، می - گسار، دودی کش، دوستدار می گساری.  
 "چو یک هفته زین گونه با می به دست  
 بودند شادان دل و می پرست. فردوسی"

**میترا:** (ت. °) «میهر» مهر، فرشته ی نگهبان برمهر و مهربانی || فرشته ی نگهبان راستی و درستی و پیمان || نماد فروغ و روشنایی.  
**میچانیدن:** (د. °) به برشته و بریان کردن واداشتن.  
**میچودن:** (د) برشتن و بریان کردن.  
**میخ:** «میخ» ابزار سرپهن با ته نوک تیز، در اندازه های گوناگون، برای کوبیدن بر دیوار یا بهم پیوستن ابزار چوبی، توپالی و جزآن.  
**میختن:** (ت) میزدن، شاشیدن، آب تاختن.  
**میخچه:** (چ. °) میخ کوچک || برجستگی کوچک و سفت بر دست و پا.  
**میخکوب:** (خ. °) بی جنبش، ایستا || شگفت زده، سرگشته، گیج، هاز و واژ || ابزار کوبیدن میخ، بیشتر در درودگری کاربرد دارد.  
**میخوش:** دارای مزه ی ترش و شیرین.  
**میخی:** به ریخت میخ، دبیره ی میخی گونه یی از دبیره های کهن است، آن را از نوآورهای سومریان می دانند در سنگ نبشته های زمان هخامنشی بکار رفته است.  
**میدان:** پهنه زمین، جای باز وگشاد، زمین بازی || بخشی در شهر، بیشتر گرد که چند خیابان به آن راه دارند ||  
 "نگه کن که تا چند فراخ  
 پر از باغ و میدان و ایوان و کاخ. فردوسی"  
**میدن:** (د. °) نوبودن، به روزبودن، اندیشه نو داشتن ≠ کهنه اندیشی و کهنگی.  
**میده:** (د. °) آرد گندم دو بار بیخته و نرم و ساییده شده، نان میده: نانی که با این آرد پخته شده شود.  
**میده سالار:** (د. °) خوانسالار || نانوا.  
**میرا:** میرنده، نابود شونده، نامانا، ناپاینده..  
**میرانن:** (ن. °) (د) میرانیدن، شوند کشتن کسی شدن. کشتن. میراندن دل: افسرده و نا امید کردن.  
**میرانیدن:** نابود کردن، از میان بردن.  
**میرانیدن:** (د. °) شوند مردن کسی شدن.  
**میتین:** کنگ و میله ی سنگ تراشان.  
 "ببرند میتین و مردان کار  
 وزان کوه ببرید سد جویبار. فردوسی"  
**میروک:** مورک، مورخرد، مورچه.  
**میزبان:** (ز. °) «مزدبان» مهماندار، فراخواننده و پذیرایی کننده از فراخوانده یا فراخواندگان.  
 "که ما میزبان و تو مهمان ما  
 فرود آی اینجا به فرمان ما. فردوسی"  
**میزد:** (ز. °) در آیین زرتشتی خوردنی که در



برگزاری نیایش ها بر خوان می گذاشتند ||  
 مهمانی، جشن و خوشگذرانی.  
**میزراه:** (ز°) میزه راه، پیشاب راه، لوله ی  
 گذر گمیز از گمیزدان به بیرون از تن.  
**میزنای:** (ز°) میزه نای، لوله ی باریک که  
 گمیز را از گرده \*به گمیزدان می ریزد  
**میزه:** (ز) گمیز، شاش.  
**میزیدن:** (د) گمیزیدن، شاشیدن، میختن.  
**میستان:** (ی.س°) میکده || خمخانه، جای  
 نگهداری می و باده.  
**میش:** «مش» گوسپند ماده و دنبه دار.  
 "چو تنگ اندر آمد شبانان بدید  
 ابر میش و بز پاسبانان بدید. فردوسی"  
**میشن:** (ش) پوست میش آشگری شده.  
**میغ:** «مغ» ابر. تیره میغ: ابرسیاه.  
 "فروغ سر نیزه و تیر و تیغ  
 بتابد چنان چون ستاره زمیغ. فردوسی"  
**میکده:** (ک.د) میخانه، جای میگساری.  
**میگسار:** (گ°) باده خوار، می خوار.  
**می گسار:** (گ°) چمانی، باده پیما، می دهنده.  
 "بیایورد جامی دگر می گسار  
 چو از خوب رخ بستند آن شهریار. فردوسی"  
**میگون:** (ی°) به رنگ می، سرخ چون باده رز.  
**مینا:** آبگینه، گونه یی شیشه || لایه ی بیرونی  
 دندان || نام یک گل.  
**مینا فام:** لاژوردی و کبود رنگ، رنگ آبی.  
**مینا کار:** مینا ساز، مینا گر.  
**مینو:** «مینگ» بهشت || آسمان.  
 "که در آب هرکو برآیش هوش  
 به مینو نبیند روانش سروش. فردوسی"  
**مینوی:** (ن°) بهشتی.  
**میوه:** (و-) «موگ» بار و بر برخی درختان،  
 تخمدان بارور شده ی گل که دانه را در بر می -  
 گیرد و بگونه ی میوه در می آید. مانند: سیب،  
 گلابی، هلو، انجیر، و بسیار میوه های دیگر.  
 "بدیشان چنین گفت که این سبز جای  
 پر از میوه و مردم و چارپای. فردوسی"  
**میوه نیام:** (و-) پوشش سبز برخی دانه ها ی  
 گیاهی مانند نخود سبز.  
**میهن:** (ه°) «مِهَن» زادگاه، زادبوم. خانه.  
 "اگر دورم از میهن و جای خویش  
 مرا یار ایزد به هر کار بیش. فردوسی"



## واژه های کم آشنا در وات « م »



ارش: ساعد  
 اسپاش: فضا  
 بنوها: غلات  
 بیشال: رمن، جمع  
 پنادشناسی: هواشناسی  
 پی: عصب  
 تکین: مفرد  
 جاینام: ضمیر  
 چپیره: گرد هم آیی.  
 چمانی: ساقی  
 خستر: خرفستر، حشره  
 دستینه: امضاء  
 رایشگری: حساب  
 ربوخه: لذت جنسی  
 ریچار: مربا  
 زکاب: مرکب  
 ساک پا: ساق پا  
 سپندار: شماله، شمع  
 شمار: تعداد  
 شماره: عدد  
 شوند: دلیل  
 فیآوری: صنعتی  
 کاجال: اسباب و لوازم خانه  
 کلیرانگین: زنبور عسل  
 گرده: قلوه، کلیه  
 گهان: جهان  
 مهراز: مهندس  
 نفج: کاغذ





نیشته من این نامه ی پهلوی  
به پیش تو آرم، نگر نغوی. فردوسی

نا : پیشوند نایی که بر سر زاب آید و چم آن را  
دگر می کند، مانند: ناآگاه، نادرست، ناتوان،  
ناشکیبا، نااستوار.  
"بهره‌یز از آنچه ناکردنیست  
میا‌زار انرا که نازردنیست. فردوسی"  
نا: به چم بی، مانند: ناپروا، ناهنجار، ناگزیر.  
نا: نم، نمور، نمگین || بوی ناخوشایند کهنگی  
نان و آرد مانده و کهنه، بوی کپک و نم در برخی  
خوراکی های مانده.  
نا: تاب، توان، نیرو.  
ناآباد: «اَن - آبادان» جایی که آباد نیست،  
که نشانی از آدمیان و زندگی در آن نباشد.  
ناآرام: پریشان، ناآسوده، بی تاب، بی شکیب ||  
دریای بسیار خیزابه، خیزابه گیر.  
نا آزمودگی: (ز. د) ناپختگی، خامی، بی آروینی.  
تازه کار بودن.  
ناآزموده: (ز. د) تازه کار، بی آروین، \* خام،  
نیازموده، ناورزیده. رَمَن: ناآزمودگان.  
ناآمیزگار: (ز. °) مردم گریز، گریزان از دیگران.  
نااستوار: (ا. ث) ناپایدار، سست، لرزان.  
"ببینیم تا گردش روزگار  
چه بندد به این بند نااستوار. فردوسی"  
نا آشنا: (ش. °) بیگانه، ناشناخته، ناشناس.  
"بیابان و دریا و اسبان یله  
به نا آشنا چون سپارم گله. فردوسی"  
ناامید: (ا. °) نومید، دلسرد، دلزده || درمانده،  
بیچاره، افسرده.  
"به ایرانیان بر نتابید شید  
دل پهلوانان شده ناامید. فردوسی"  
ناامیدی: نومیدی، دلسردی، دلزدگی || درماندگی.  
نا اندیش: (ا. ن. °) هر چیز آشکار و روشن که  
نیاز به اندیشیدن نداشته باشد.  
نا اندیشیده: (ا. د) ناسگالیده، ناسنجیده، نسنجیده.  
سخن ~ : سخن نسنجیده ≠ سخن سنجیده.

ناب: پاک، سره، بی آمیغ، دوراز آلودگی.  
"یکی تخت بنهاده نزدیک آب  
بر او ریخته مشک ناب و گلاب. فردوسی"  
ناباب: ناجور، ناپسند، ناشایست، ناسازگار.  
آمیزه ها: خوراک ناباب، دوست ناباب.  
ناباک: بی باک، بی پروا، نترس، دلیر.  
"بگو آن دو بی شرم ناپاک را  
دو بیداد و بد مهر و ناباک را. فردوسی"  
ناباور: (و) باور نکردنی، آنچه درخور باور  
کردن نباشد || دیرباور. بدباور ≠ خوش باور.  
نابایا: نابایست، نابایسته، آنچه بدان نیاز نباشد.  
نابایست: (ی) نابایسته، آنچه که سزاوار و در  
خور نیست. آنچه که بدان نیاز نیست.  
نابجا: (ب. ب) بیجا، نادرست، ناساز، نابرجا.  
نابخرد: (ب. ر) نادان، بی خرد، ناآگاه.  
نابردار: (ب. ب) ناشکیبا، ناشکیب.  
نابسامان: (ب. ب) بی سامان، آشفته، پراکنده،  
پریشان، درهم، نادهناد.  
نابسود: (ب. ب) دست نخورده، نو، فرسوده نشده،  
هرچیز نو، جامه ی نابسود.  
"ز دیبا و از جامه ی نابسود  
که آنرا کران و شماره نبود. فردوسی"  
نابکار: (ب. ب) بدکار، بدکردار، بدخواه، بداندیش ||  
بیهوده، ناسودمند، به کار نیامدنی.  
"بگفتش که ای بد رگ نابکار  
ترا با سر تخت شاهی چه کار. فردوسی"  
نابنوا: (ب. ب) پوسیده، فرسوده، تباہ.  
نابود: «اَن - است» نیست شده، از میان رفته،  
ناپیدا || ویران شده.  
نابودمند: (م. م) پریشان شده، نادار، تهیدست.  
بی برگ و نوا.  
نابهره: (ب. ر) فرومایه، چشم تنگ || زرناسره.  
نا بهنجار: (ب. ه) بی روش، بی دهنداد و سامان ||  
ناهماهنگ، ناساز.

**نا بهنگام:** (ب. ه. ن) ناگهان، ناگاه، نه به زمان سزاوار، نابجای، بیجا، نه زمانی که باید. **نابینا:** کور، روشندل. آنکه بینا نباشد. **نابیوسان:** نابیوس، ناگاه، ناگهان، ناندیشیده || چیزی که چشم براه آن نباشیم. **نابیوسیده:** (د) ناگهانی. **ناپاک:** «آلوداگ» پلید، آلوده، شوخگن، چرکین || بدکاره، بدکردار || ناسره. "به بند اندر است آنکه ناپاک بود جهان را زکردار او پاک بود. فردوسی" **ناپاکی:** نادرستی، نابکاری، بدسرشتی، گریزی. **ناپایدار:** (ی) ناپاینده، گذران، گذرا، ناپایدار. "چو برگردد این چرخ ناپایدار از او نام نیکو بود یادگار. فردوسی" **ناپخته:** (پ. ب. ت) نپخته، خام || بی آروین،\* نازموده، تازه کار. **ناپدرام:** (پ) ناخوشایند، ناهموار، ناگوار. **ناپدری:** (پ. د) پدراندر، شوهر مادر. **ناپدید:** (پ) گم، ناپیدا، نهان، نهفته، پنهان، نا دیدنی، پوشیده. "خردمند کز دور دریا بید کرانه نه پیدا و بن ناپدید. فردوسی" **ناپدیدار:** (پ) ناپدید، ناپیدا، پوشیده و پنهان. **ناپرورده:** (پ. و. د) پرورش نیافته، پرورده - نشده، خام، نارسا، نیمه کاره. **ناپسری:** (پ. س) پسر شوهر یا زن، پسراندر. **ناپیدا:** (پ. ی) پنهان، گم، نهفته، پوشیده. **ناتنی:** (ت) برادر یا خواهر که از یک پدر و مادر نباشند. برادراندر، خواهراندر. **ناتو:** (ت) ناسازگار، فریبکار، بدسرشت. **ناتوان:** (ت) رنجور، دردمند، بی زور، کم - زور، فرسوده، دردمند، نزار. "مرا کرد پیری چنان ناتوان ترا هست نیرو و بخت جوان. فردوسی" **ناجوانمرد:** (ج. ن. م) فرومایه، بدسرشت، پست || بیدادگر، ستمکار. "پدیم آنکه زو دل پر از درد بود نبد دادگر ناجوانمرد بود. فردوسی" **ناجور:** ناهماهنگ، ناسازگار، ناهمساز، نابرابر، ناهمگون، نادرست. **ناچار:** «ا-چار» ناگزیر، بی راه چاره. "به آغاز اگر کار خود ننگری به فرجام ناچار کیفر بری. فردوسی"

**ناچاری:** بیچارگی، درماندگی، ناگزیری، گزیر - نداشتن، چاره نداشتن. **ناچران:** (چ) چرانکرده || آنکه کشش و خواست برای خوردن ندارد "فرنگیس نالنده بود این زمان به لب نا چران و به تن ناچمان. فردوسی" **ناچمان:** (چ) ناتوان در راه رفتن، بی جان. "همی گفت زندان و بند گران کشیدم همی ناچمان و چران. فردوسی" **ناچیز:** اندک، کم، بی ارزش، بی ارز، بی بها. **ناچیز:** فرومایه، پست. "هر آنکس که ناچیز بد چیز گشت وز اندازه ی کهتری برگشت. فردوسی" **ناچیز:** هیچ، نیستی. "که یزدان ز ناچیز چیز آفرید. بدان تا توانایی آمد پدید. فردوسی" **ناخاسته:** (س. ت) آرد سرشته ی ورنیامده. **ناخدا:** (خ) ناو خدا، فرمانده کشتی، افسر نیروی دریایی. کشتیبان. **ناخرسند:** (خ. س. ن) ناخشنود، نادلخوش، ناشاد، ناشادمان. **ناخستو:** (خ) آنکه گنااهش را نپذیرد و به زبان نیلورد. آنکه آشکارنگوید و کارش را بروز ندهد. **ناخن:** (خ) «ناخن» ماتک شاخی بخش پایانی سرانگشتان دست و پا در آدمی و برخی جانوران. آمیزه ها: ناخن خشک، ناخن پیرا، ناخن گیر. "بزد دست و جامه بدرید پاک به ناخن دورخ را همی کرد چاک. فردوسی" **ناخوار:** (خا) درشت، خشن، ناهموار، ناهنجار. **ناخواست:** (خا) نخواست، ناخواست، درخواست - نشده، خواهش نکرده، بی یازش.\* **ناخواست:** (خا. س. ت) ناخودآگاه، بی یازش || ناخواست، درخواست نکرده. "کلید در گنج آراسته به گنجور او داد ناخواست. فردوسی" **ناخوانا:** (خا) نوشته یی که خواندنش دشوار باشد || بی دانش. آنکه نتواند بخواند و بنویسد. **ناخوانده:** (خا. د) فراخوان نشده || بی دانش. **ناخودآگاه:** (خ. ه) در روانشناسی: بخشی از کارکرد روان که به آن آگاهی نداریم، آنچه از آن آگاه نباشیم، پنهان و ناشناخته. سهشی که برای روان و دل نهان\* گفته می شود، و سه گونه است: دل آگاه، نیمه آگاه و ناخودآگاه.

**ناخوستن:** (س. ت) پامال کردن، پاسپر نمودن، لگدکوب کردن.

**ناخوش:** (خ.) بیمار، رنجور || نژند، اندوهگین.

**ناخوشایند:** (ی) نادلپسند، نادلپذیر، ناگوار.

**ناخوشی:** (خ) بیماری، دردمندی، رنجوری || اندوهگینی، ناشادمانی، آزردهگی.

" کسی را که اندیشه ناخوش بود بدان ناخوشی رای او کش بود. *فردوسی*"

**نادار:** تهیدست، گدا، مستمند، بی چیز، بی نوا.

**ناداشت:** (ش) ندارد، بی نوا، بی چیز.

**نادان:** بی دانش، نابخرد، ناآگاه || کانا.

" چو ارجاسب بشنید زو شاد گشت سر مرد نادان پر از باد گشت. *فردوسی*"

**نادانسته:** (ن. ت) ندانسته، ناخواسته، از روی نادانی.

**نادانی:** بی دانشی، نابخردی، ناآگاهی.

" ز نادانی آمد گنه کاریم گمانم که دیوانه پنداریم. *فردوسی*"

**نادرست:** (د. ر. س) ناراست، ناشایسته، نابجا || کج دست || دروغگو.

**نادیده:** (د) پنهان، دیده نشده، ندیده || تازه.

**ناراست:** خمیده، کج، کژ، ناهموار || دروغ.

**ناربن:** (ر. ب) درخت انار.

**ناردان:** (ر) دانه ی انار، ناردانه.

" رخانش چو گلنار و لب ناردان ز سیمین برش رسته دو ناردان. *فردوسی*"

**نارس:** (ر) نارسیده، نرسیده، میوه ی خام، کال.

**نارکند:** (ر. ک) انارستان، باغ انار، نارستان.

**نارکوک:** (ر) کوکنار، ماتکی که از تیغ زدن گیاه خشخاش به دست می آید || پادزهر.

**نارگیل:** (ر) « انارگیل » درخت بلند تک پایه میوه اش خاکی، تیره رنگ با پوست سخت، بخش خوارکی درونش سپید و شیره ی سپید رنگ دارد. از مغزان روغن می گیرند.

**نارنجی:** (ر. ن) رنگ زرد که به سرخی زند.

**نارنگی:** (ر. ن) میوه یی از گونه ی ترشاب ها کوچکتر از نارنگ\* و پرتغال.

**نارو:** نیرنگ، فریب. ناروزدن: فریبکاری.

**ناروا:** (ر) ناشایست، ناپسند، سخن پاوه.

" به دادار گفت ای جهاندار راست پرستش بجز مرتو را نارواست. *فردوسی*"

**ناری:** جامه پوشیدنی.

**ناریدن:** (د) شکار کردن، گرفتار کردن، گرفتن.

**ناز:** دلربایی || آسایش، خوشی، رامش.

" همی پروریدش به ناز و به رنج بدو بود شاد و بدو داد گنج. *فردوسی*"

**نازا:** نابارور، سترون، زن و یا جانور ماده که نتواند آبستن شود، نازاینده.

**نازان:** نازکنان، با کرشمه و دلربایی، بالنده || سربلند، سرافراز.

" به بالا چو سرو و به دیدار ماه جهانگیر و نازان بدو تاج و گاه. *فردوسی*"

**نازبالش:** (ل) بالش نرم، بالشتک، بالشتو.

**نازپرورده:** (د) درناز و آسایش پرورش یافته.

**نازش:** (ز) «نازیشن» سرفرازی، بزرگی، فروشکوه || آسودگی || ناز و دلربایی.

" همی گفت کای داور دادگر تو دادی مرا نازش و زور و فر. *فردوسی*"

**نازشست:** (ش. س) پیشکش، پاداش || با زور و نادرستی چیزی را از کسی گرفتن.

**نازک:** (ز) «نازوک» نرم، زیبا، شکننده، گل پیکر || باریک، لاغر. آمیزه ها: نازک دل، نازک بین، نازک اندیش.

" تو تیمار بردی ز نازک تنم کجا آهنین بود پیراهنم. *فردوسی*"

**نازک کار:** (ک) فیاور\* که کارهای زیبا و هنری با چونی بالا می سازد || درکارهای ساختمان، لادگر\* سپید کار و گچ کار.

**نازنین:** (ز) دوست داشتنی، دلربا.

**نازیدن:** (ز) بخود بالیدن، سرفرازبودن || دلربایی کردن. نازش: سرفرازی. نازنده: نازکننده، بالنده.

( نازید، نازد، خواهانازید، بنواز، نازنده، نازان، نازیده، نازش).

" ز بیزدان بر آن شاه باد آفرین که نازد بدو تخت و تاج و نگین. *فردوسی*"

**ناساز:** نابسامان، بی سامان، ناجور، ناهماهنگ، ناسازگار، ناهموار، ناشایسته، آشفته.

" برافراسیاب این سخن مرگ بود کجا کار ناساز و بی برگ بود. *فردوسی*"

**ناساز:** بدآهنگ، بد نوا، بدآواز، ناکوک.

" دهن گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی. *فردوسی*"

**ناسازگار:** (ز) ناساز، ناهنجار || ستیزه جو، دشمن خو، بدرفتار، تندخو.

" که ناپایدارست و ناسازگار چنین بوده تا بوده این روزگار. *فردوسی*"



**ناسپاس:** (س) «اَن - اسپاس» نمک شناس، آنکه نیکویی را به نگر نیارود و سپاسگزار نباشد.

**ناسره:** (س. ر) آمیخته، ناپالوده || سخن نارسا.

**ناسزا:** (س) «دوشنام» دشنام، سخن زشت || ناسزاوار، ناشایسته، ناروا.

"همیشه خرد را تو دستور دار  
بدو جانیت از ناسزا دور دار. فردوسی"

**ناسزاوار:** (س) بی ارج، بی بها، نادرخور، ناچیز، پست، فرومایه، بدسرشت، ناشایست.

"کنون بنده یی ناسزاوار پست  
بیامد به تخت کیان بر نشست. فردوسی"

**ناسفته:** (س. ت) سوراخ نشده، دست نخورده، نسفته، ناسوده || دوشیزه. گوهر ناسفته: مروارید سوراخ نشده.

"چو ناسفته گوهر سه دخترش بود  
نبودش پسر دختر افسرش بود. فردوسی"

**ناسگالیده:** (س) بی اندیشه، نیاندیشیده، بی - ژرف نگری، بی نیک نگری || بی درنگ.

**ناسیدن:** (د) لنگیدن || بچه انداختن. افگانه فکندن.

**ناشاد:** اندوهگین، ناخوشدل، ناکام، ناخشنود، آزرده، رنجیده، ناشادمان.

"از آن کار گشتاسب نا شاد بود  
که لهراسب را سر پر از باد بود. فردوسی"

**ناشایست:** (ی. س) ناشایسته، ناپسند، ناپسندیده، بد، زشت، ناسزاوار، نادرست، ناروا.

**ناشتا:** (ش) گرسنه، آنکه چاشت نخورده، از بامداد چیزی نخورده. ناشتایی: چاشت.

**ناشکیبا:** (ش) بی تاب، بی آرام، شتابزده، بی - شکیب، شتابگر.

**ناشناخت:** (ش. خ) شناخته نشده، ناشناخته || ناشناس || بی آشنا، تنها.

**ناشناس:** (ش) ناآشنا، بیگانه، گمنام، ناشناخته، بسان پسوند امیزه با نام، مانند: خدانشناس، نمک - ناشناس سخن ناشناس، گوهر ناشناس.

**ناف:** «نافگ» گودی کوچک روی شکم آدمی || میان هر چیز.

**نافرجام:** (ف) بی فرجام، بی پایان، پایان نیافته || ناکار ساز، ناکارگر، بیهوده، بی برآیند.

**نافرمان:** (ف) سرکش، خودسر، گردنکش، چموش (بیشتر برای اسب و استرگویند).

**نافه:** (ف) ناف آهوی مشک، کیسه کوچکی زیر شکم آهوی مشک || ماتک خوشبوی ناف آهوی مشک. نافه گشا: خوشبو.

**ناک:** آلوده، آغشته || در پایان برخی واژه زابه می سازد، مانند: دردناک، نمناک، بیمناک.

**ناکام:** ناکامیاب، ناپیروزگر، ناامید، به کام دست نیافته. ناکامی: نومیدی.

"بدان جایگه رفت ناکام شاه  
سرآمد بدو تاج و تخت و کلاه. فردوسی"

**ناکش:** (ک) روزن یا پنجره برای گردش پناد\* در جای نمناک یا آبریزگاه.

**ناگاه:** (ه) «اَن - آگاه» ناگه، نابهنگام، ناگهان، یکباره، نابیوسان.

"کمر بند بگرفت و او را ز زین  
برآورد و ناگاه زد بر زمین. فردوسی"

**ناگرفت:** (گ. ر. ف) ناگاه، ناگهان، بی آگاهی.

**ناگزیر:** (گ. ز) ناگزیر، ناچار، بایا.

**ناگزیر:** (گ) «ا - چارگ» [ناگزیر] ناچار، بایا، از بایستگی.

"چه باشی تو ایمن ز گریون پیر  
که فرجام انجامدت ناگزیر. فردوسی"

**ناگسستی:** (گ. س. س. ت) پاره نشدن، جدا - نکردنی، بریده نشدن.

**ناگسسته:** (گ. س. س. ت) ناگسیخته، پیوسته، پیایی، پشت سر هم.

**ناگفتنی:** (گ. ت) آنچه گفتن را نشاید، چیزی که نباید گفت، آنچه نمی توان گفت، ناشایسته، آنچه سزاوار گفتن نباشد.

**ناگوار:** (گ) ناگوار، ناخوشایند، ناپسند، بدمزه، خوراک که خوب گوارده نشود || سخت، دشوار، رنج آور.

**ناگویا:** «ا - گواگ» لال، گنگ، کسی که گفتن نتواند || ناگویا: در پارسی به واک های بی آوا گفته می شود.

**ناگهان:** (گ) ناگاه، بناگاه، نابیوسان، یکباره.

**ناگهانی:** نابیوسیده، بی آگاهی، بی پیام.

"براین بر نیامد بسی روزگار  
که بیمار شد ناگهان شهریار. فردوسی"

**نال:** نی باریک میان تهی || خامه برای نوشتن، کلک || لوله ی باریک.

**نالان:** گریان، زاری کنان، مویه کنان، در کار - نالیدن، ناله کنان.

"همی بود نالان ز درد شکم  
به بازارگان داد چندی درم. فردوسی"

**نالاندن:** (ن. د) [نالاندن] به نالیدن واداشتن، به ناله داشتن.

**نالش:** (ل) (از نالیدن) آه و زاری، فریاد و گریه، نالش گرفتن: نالیدن.  
 "بدو گفت رستم که نالش چه سود  
 که از آسمان بودنی کار بود. فردوسی"  
**نالنده:** (ل) (د) ناله کننده، نالان.  
**ناله:** (ل) مویه، گریه و زاری سوزناک.  
**نالیدن:** (د) (ز) زاریدن، موییدن، گلایه کردن، بی تابی نمودن، گریستن. نالش: ناله و زاری. **نالنده:** ناله و مویه کننده. **نالان:** نالنده، ناله کنان. **نال:** فرمان به نالیدن، بنال. (ن) نالید، نالد، خواهدنالید، بنال، نالنده، نالان، نالیده، نالش، ناله).  
 "نبینید خویشان و پیوستگان  
 نبینید نالیدن خستگان. فردوسی"  
**نالیدن:** گلّه کردن، دادخواهی.  
 "چه بندی دل اندر سرای سبج  
 چه نازی به گنج و چه نالی ز رنج. فردوسی"  
**نام:** «نام» واژه برای نامیدن کسی و یا چیزی ||  
 آوازه || نشان. **بنام:** نامی، نامور، بلند آوازه  
 "چنین گفت موبد که مردن بنام  
 به از زنده دشمن بر او شادکام. فردوسی"  
**نام آور:** (و) (و) سرشناس، نامدار، نامور، نامی.  
 "مر او را ستودند یک یک مهران  
 بزرگان و نام آوران جهان. فردوسی"  
**نامادری:** (د) (د) مادراندر، زن پدر.  
**نامبردار:** (م) (ب) بنام، پر آوازه، سرشناس، نامی، نام آور، نامدار.  
 "بر او آفرین کرد گودرز گیو  
 که ای نامبردار سالار نیو. فردوسی"  
**نامبردار:** (م) (ب) گرامی، ارزنده، ارجمند.  
 "همان باژ باید پذیرفت نیز  
 که دانش به از نامبردار چیز. فردوسی"  
**نامبرده:** (م) (ب) یادشده، کس یا چیزی که نامش گفته شده باشد.  
**نامجو:** (م) (م) [نامجوی] جویای نام، آنکه در پی آوازه ی نیک است || دلیر، دلاور، شیردل.  
**نامدار:** (م) (م) نامی، نیکنام، بنام، سرشناس.  
 "که ای نامداران گردن فراز  
 به رای شما هر کسی را نیاز. فردوسی"  
**نامرد:** (م) (م) ناکس، پست، ناجوانمرد.  
**نامردم:** (م) (د) فرومایه، ناکس، بدسرشت، پست، بی فرهنگ. **نامردی:** فرومایگی.  
**نامزد:** (م) (ز) آنکه برای کار، پایه یا پایگاهی برگزیده شده باشد.

**نامزدی:** (م) (ز) آیین پیوند دختر و پسر پیش از زناشویی.  
**نام گذاری:** (م) (گ) نام نهادن، نام گذاشتن نوزاد.  
**نامور:** (م) (و) نام آور، نامدار، شناخته شده، آنکه به دلیری، دانش یا نیکی آوازه بلند داشته باشد.  
**نامه:** (م) «نامگ» نوشته یی که برای کسی نویسند.  
 "سر نامه بود از نخست آفرین  
 به دادار بر شهریار زمین. فردوسی"  
**نامه:** (م) (م) نییگ. \* چون: شاهنامه، مرزبان نامه.  
 "یکی نامه بود از گه باستان  
 فراوان بدان اندرون داستان. فردوسی"  
**نامه رسان:** (م) (ر) پیک، نامه بر، نامه آور.  
**نامه نگاری:** (م) (ن) نامه نویسی، نامه نوشتن، || روزنامه نویسی، دبیری.  
**نامی:** «نامیگ» نامور، نامدار، بلندآوازه.  
 "چو بخشنده باشی گرامی شوی  
 به دانایی و داد نامی شوی. فردوسی"  
**نامیدن:** (د) (د) نام گذاشتن، نام دادن، نام نهادن. کسی را بنام خواندن. (ن) نامید، نامد، خواهدنامید، بنام، نامنده، نامیده. نامزد کاری کردن.  
**نامیرا:** نمردنی، پایدار، جاویدان.  
**نامیرایی:** جاودانگی.  
**نان:** «نان» آرد جو یا گندم سرشته شده و پخته شده در دستگاه های نان پزی. آمیزه ها: نان آور، نان بده.  
 "بگسترد بر سفره بر نان نرم  
 یکی گور بریان بر آورد گرم. فردوسی"  
**نان کور:** (ن) (ن) ناسپاس، نمک شناس || کنس.  
**نانش:** (ن) (م) چیز نادیده || بیراهی کردن.  
**نانشیدن:** (ن) (م) (د) از جهان و زندگی کام نبردن، به آرمان و خواسته نرسیدن.  
**نانو:** گونه یی گهواره || لالایی خواندن مادر.  
**نانوا:** (ن) (ن) نان پز، نان فروش.  
 "سوی نانوا شد سبک باغبان  
 بدان شاخ زرین از اوانان خواست. فردوسی"  
**نانیوشان:** ناشنیده، بی آگاهی.  
**ناو:** (و) (و) کشتی، کشتی جنگی. ناوچه: کشتی کوچک جنگی. ناو خدا: ناخدا. رَمَن: ناوگان.  
**ناو:** (و) (و) هر چیز دراز میان تهی، لوله برای گذر گندم و آب به آسیاب. لوله گذر آب، ناودان.  
**ناوانیدن:** (د) (د) خمائیدن، کج کردن || مانده کردن، مانده گردانیدن، خسته کردن.

**ناودان:** ( و ) لوله یی از پشت بام تا زمین برای روانیدن باران.

**ناودیس:** ( و ) واژگی در زمین شناسی، نام چین خوردگیهای زمین به دیسه ی ناو. ناوسان. **ناورد:** ( و ) نبرد، جنگ، پیکار.

" برون آمد و رای ناورد کرد

بر آورد بر چهره ی ماه گرد. فردوسی"

**ناوردجوی:** ( و ) جنگجوی، ناوردخواه.

**ناوردگاه:** ( و ) میدان جنگ، نبردگاه.

**ناوسالار:** ( و ) فرمانده ناو و کشتی جنگی.

**ناوشکن:** ( و ) کشتی جنگی تند رو برای دنبال کردن کشتی های اژدرافکن.

**ناوک:** ( و ) ناوه، ناوکوچک || تیر برای انداختن با کمان.

**ناوانان:** ( و ) خرامان، دامن کشان، گرازان.

**ناوه:** ( و ) آوند چوبی برای بردن گل یا خاک به پای ساختمان.

**ناویدن:** ( د ) جنبیدن، کژ و مژ شدن، ناویدن از مستی || سرجنبانیدن || خرامیدن || ناویدن گیاه

جنبش کشتی در آب || پینکی رفتن پیش از خواب. " سر سرکشان اندر آمد به خواب

ز ناویدن باد پایاب در آب. فردوسی"

**ناویژه:** ( ژ ) ناپاک، ناسره، آمیخته.

**ناهار:** ( از نا + اهار = چاشت ) گرسنه، ناخورده || خوراک نیمروز.

" نهادند خوان و بخندید شاه

که ناهار بودی همانا به راه. فردوسی"

**ناهاریدن:** ( د ) خوردن، ناهار خوردن.

**ناهمال:** ( ه ) ناهمتا، بی مانند، بی برابر.

" ز پیوند مهراب و از مهر زال

وز آن هر دو آزاده ی ناهمال. فردوسی"

**ناهمانند:** ( ه ) « ا - هماناگ » ناهمگون.

**ناهمتا:** ( ه ) بی مانند، ناهمال.

**ناهمجور:** ( ه ) ناجور، ناهمسان، ناهمگون.

**ناهموار:** ( ه ) درشت، نخراشیده، ناهنجار،

زبر و زمخت || پست و بلند، پرنشیب و فراز.

**ناهنجار:** ( ه ) کج و ناهموار، زشت و ناپسند،

ناهماهنگ، ناشایست. ناهنجاری: ناهماهنگی.

**ناهنگام:** ( ه ) نابجا، بی هنگام، نابهنگام.

**ناهید:** « اناهید » نام ستاره || آناهیتا ایزد بانوی آبها در ایران باستان. به چم نالوده، بی آرایش.

" از آن ترس کو زور و هوش آفرید

درخشنده ناهید و هور آفرید. فردوسی"

**نای:** « نای » لوله یی از چرندو\* که در پیش مری جای دارد و پناد\* را به شش ها می رساند.

**نای:** نی یکی از ابزار خنیاگری که با دهان می - نوازند.

**نایاب:** ناپیدا، پیدانشدنی، نایافت، کمیاب.

**ناییدن:** ( د ) بالیدن، لافیدن.

**ناباید:** ( ی ) نشاید، شایسته نیست. نباید که: مبادا.

" نباید که یابد شما را زیون

به کار آورد مرد دانا فسون. فردوسی"

**نبرد:** ( ن. ب. ر ) « نیبرد » کارزار، جنگ،

پیکار. **نبردگاه:** رزمگاه، میدان جنگ، ناوردگاه.

" مرا با شما نیست جنگ و نبرد

ناباید بمن هیچ دل رنجه کرد. فردوسی"

**نبرده:** ( ن. ب. د ) « نیبردگ » نبرد آزموده، دلیر،

دلاور، جنگجو.

" گمانی برم من که او رستم است

که چون او نبرده به گیتی کم است. فردوسی"

**نبش:** ( ن. ب ) گوشه ی بهم چسبیده دو رویه ||

تیزی چیزی، کناره، کنار، لبه || نبش کوچه.

**نبشتن:** ( ن. ب. ت ) نوشتن، نگاشتن.

" همی خواستند آن زمان زینهار

نبشتند نامه بر شهریار. فردوسی"

**نبشته:** ( ن. ب. ت ) نوشته، نوشته شده، نگاشته

شده || سرنوشت.

" زمانه نبشته دگرگونه داشت

چنان کو گذارد بیاید گذاشت. فردوسی"

**نبره:** ( ن. ب. ر ) هر چیز ناسره، سیم ناسره ||

فرومایه، پست.

**نپخته:** ( ن. پ. ت ) خام برای خوراک || کال،

نارس برای میوه || بی آروین. \* نا آزموده.

**نپشتن:** ( ن. پ. ت ) نبشتن، نوشتن، نویسیدن.

**نتاسیدن:** ( ن. د ) خشنود بودن، کامران بودن،

با آسایش زیستن، خوش و خرم بودن.

**نتراشیده:** ( ن. ت. د ) زمخت، ناهموار، ناهنجار.

**نترس:** ( ن. ت ) « ا - بیم » گستاخ، دلیر، بی -

پروا، بی باک.

**نچسب:** ( ن. چ ) نادلپسند، نا دلنشین. آنکه رفتار

سرد و ناخوشایند دارد || آنچه چسبنده نباشد.

**نخ:** ( ن ) رشته ی باریک از پنبه، ابریشم یا پشم

برای دوختن || رده، پشت هم، رج، رسته، دنبال

هم و در یک راسته. نخ نخ: کم کم، اندک.

" کشیدند بر هفت فرسنگ نخ

فزون گشت مردم ز مور و ملخ. فردوسی"

**نخچیر:** (نَ) «نخچیر» شکار هرجانوری که شکار شود.

"به هر سو سواران همی تاختند

ز نخچیر دشتی بپرداختند. فردوسی"

**نخچیز:** (نَ) پیچیده، درهم گشته، نور دیده.

**نخچیزیدن:** (نَ. دَ) پیچیدن، نور دیدن.

**نخراشیده:** (نَ. خَ. دَ) ناهموار، ناهنجار.

**نخست:** (نَ. خُ) «نخوست» در آغاز، یکم.

"همه بر دل اندیشه بد این نخست

که بیند دو چشم تو را تند رست. فردوسی"

**نخست دستور:** (نَ. خُ. دَ. سَ) سردستور،\*

فرنشین دستوران، فرنشین پس از پادشاه.

**نخشیدن:** (نَ. دَ) شکستن سر و شکافتن آهیانه.\*

**نخود:** (نَ. خَ) «نخود» یکی از بنشن ها، از

تیره ی پروانه سانان، دو گونه دارد، زرد آن بو

داده در آجیل و در خوراک پخته خورده میشود،

سبزان در نیام جای دارد.

**نخیز:** (نَ) ناکس، فرومایه، پست.

**نخیز:** (نَ) زمین برای کاشتن نهال که سپس تر

جا به جا کنند || کمین. **نخیزگاه:** کمینگاه.

**نر:** (نَ) «نر» مرد، نرینه ی آدمی یا جانور.

نر ≠ ماده.

**نرد:** (نَ. رَ) بازی روی یک تخته با دو سویه

وسی مهره ی دو رنگ و دو تاس شش رویه

که از یک تا شش شماره گذاری شده است.

**نردبان:** (نَ. دَ) «پیلانگان» ابزارپله دار از چوب

یا توپال برای بالا رفتن. پلکان، نردبان، نردبام.

**نرده:** (نَ. دَ) «پر زین» تارمی از چوب یا توپال

برای پیرامون باغچه، خانه و پیرامون ایوان.

**نرم:** (نَ. رَ) «نرم» چونی چیزی که در

بساویدن زبری و درشتی نداشته باشد || خوشایند،

دلنشین || مهربان || آهسته و آرام. **آمیزه ها:** نرم -

نرمک، نرم بیز، نرم ابزار، نرم خوی.

"به گاه بسودن چو مار است نرم

ولیکن گه زهر داندنش گرم. فردوسی"

**نرمه:** (نَ. مَ) نرم، نرم و نازک. **آمیزه ها:**

نرمه ی آرد، ~ گوش، ~ استخوان (چرندو)،

~ سرکودک (جان دانه).

**نزار:** (نَ) «نیزار» لاغر، ناتوان، رنجور،

کم زور، تکیده.

"دو گوشش چو دو خنجر آبدار

بر و یال فربه میانش نزار. فردوسی"

**نزان:** (نَ) جهنده.

**نزد:** (نَ. زَ) پیش، پهلو، کنار، در نزدیکی.

"گر ایبر چنین بی گناه آمدی

چرا با زره نزد شاه آمدی. فردوسی"

**نزدیک:** (نَ. زَ) «نزدیک» پیش یا دم چیزی ||

دارای بازه ی کم || همسان برای دو چیز || خویش،

خویشاوند، در این چم رَمَن\* آن نزدیکان است.

"نگه کن که تا کیستند آن سه تن

مر آن هر سه را آر نزدیک من. فردوسی"

**نزدیکی:** (نَ. زَ) «نزدیکیه» بستگی، نزدیک

بودن، همسایگی، خویشاوندی || هم بستر شدن.

"چو نزدیکی مرز توران رسید

سران سپه را همه برگزید. فردوسی"

**نزدیدن:** (نَ. دَ) [نژیدن] بیرون کشیدن.

**نژاد:** (نَ) دودمان، گهر، بنیاد، دوده، پَرَوَز.

"از ایشان هر آنکس که دهگان بندد

ز تخم و نژاد بزرگان بندد. فردوسی"

**نژاده:** (نَ. دَ) بزرگ زاده، دارای نژاد خوب.

"هنر کی بود تا نباشد گهر

نژاده کسی دیده ای بی هنر. فردوسی"

**نژم:** (نَ/نُ) مه نزدیک به زمین که پناد\* را

تاریک می کند.

**نژند:** (نَ. ژَ. نَ) افسرده، پژمرده، آزرده، دلگیر،

فرمگین، دلتنگ.

"درویش ده از ما و بسیار پند

بدان تا نباشد به گیتی نژند. فردوسی"

**نژند:** (نَ. ژَ. نَ) خشمگین || سهمگین.

**نژندی:** (نَ. ژَ. نَ) افسردگی، فروماندگی، اندوه.

"نژندی و هم شادمانی ز توست

انوشه دلیری که راه تو جست. فردوسی"

**نژیدن:** (نَ. دَ) بیرون آوردن، بیرون کشیدن.

**نس:** (نَ) پوز، پیرامن لب و دهان از بیرون سو.

**نستوه:** (نَ) خستگی ناپذیر، مانده نشدن، بسیار

کوشنده.

"ببازید هوشنگ چون شیر چنگ

جهان کرد بر دیو نستوه تنگ. فردوسی"

**نسک:** (نَ. سَ) «نسک» هربخش از بیست و

یک فرگرد\* اوستا. کوده ی\* نوشتار زرتشت که

اوستا نام دارد در بیست و یک بخش.

**نسک:** (نَ. سَ) یکی از بنوها،\* گیاهی است از

تیره ی پروانه واران، دانه ی خوراکی آن گرد

و کوژ، به رنگهای خاکستری روشن و تیره،

نارنجی و سیاه. دانژه، دانجه، مرجمک.

**نسکبا:** (نَ. کَ) آش نسک. آش دانژه.

**نسنجیده:** (ن. س. د) نااندیشیده، ناسنجیده

**نسوز:** (ن) آنچه آتش نگیرد، ناسوز.

اگر نسوز، \* پنبه ی نسوز، تنبگوی \* نسوز.

**نسیدن:** (ن. د) نهادن، گذاشتن.

**نشاختن:** (ن. ب. ت) نشانیدن، نشانیدن، نشاستن.

" چو دیش جهاندار بنواختش

بر تخت پیروزه بنشاختش. فردوسی"

**اندرنشاختن:** کار گذاشتن، به کار بردن.

" همی شاه را تخت پیروزه ساخت

همان تاج را گوهر اندر نشاقت. فردوسی"

**نشاخیدن:** (ن. د) نشانیدن، نشااختن.

**نشاستن:** (ن. ب. ت) نشانیدن، نشااختن || نشانیدن ||

جای دادن، سوار کردن.

" گرانمایه جایی بیاراستند

فرستاده را شاد بنشا ستند. فردوسی"

**نشاسته:** (ن. ب. ت) گرد سپید بی مزه و بو از گندم

و سیب زمینی برای آহার دادن پارچه و ساختن

چسب. در آشپزی و داروسازی نیز کاربرد دارد.

**نشان:** (ن) «نیشان» گونه (زان نشان: از آن

گونه - بدان سان) | نشان، آماج برای تیراندازی ||

رگه || ابزار از توپال بهادر برای بزرگداشت از

کارکسی || پی، جای پای || آگهی.

" ز پیروزی او چو آمد نشان

از ایران بر رفتند گردنکشان. فردوسی"

**نشانیدن:** (ن. د) «نیشاستن» [نشانیدن] به نشستن

و اداشتن، جادادن || کاشتن نهال || خاموش کردن

آتش و آشوب || نشااختن، بنشااختن. **نشاندن:** آنکه

بنشانند. نشان: فرمان به نشانیدن، بنشان، و به چم

نشاننده بسان پسوند، مانند: آتش نشان.

" فرستاده ی رای را پیش خواند

بر نامور جایگاهش نشاند. فردوسی"

**نشاستن:** (ن. ن. ب. ت) نشانیدن، نشاستن، به

نشستن و اداشتن.

**نشانه:** (ن. ن. ب. ت) آنچه مایه شناختن کسی یا چیزی

شود || آماج، بوته || رگه، نشان || نمودار || شوند.

" خدنگی بیپوست و بگشاد دست

نشانه به یک چوبه در هم شکست. فردوسی"

**نشانیدن:** (ن. د) نشانستن، نشانیدن، به نشستن

و اداشتن، جای دادن. **آمیزه ها:** نشانیدن آتش،

نشانیدن تشنگی، نشانیدن درد.

**نشخوار:** (ن. خا) کار جانوران نشخوار کننده مانند

گاو و شتر، خوراک نیم جویده را از راه سرخنای \*

به دهان باز می گردانند و بار دوم آنرا می خایند.

**نشدنی:** (ن. ش. د) انجام نشدنی، که نتواند انجام

گیرد، ناشدنی. **آمیزه ها:** جدانشدنی، خوب نشدنی.

**نشست:** (ن. ش. س) «نیشست» نشستگاه ||

جای گرفتن || خانه، سرای || گردهمایی. **نشست و**

**بر خاست:** رفت و آمد.

" ندانی که ایران نشست منست

جهان سر به سر زیر دست منست. فردوسی"

**نشستن:** (ن. ش. ب. ت) جای گرفتن، آرام گرفتن.

**نشسته:** آنکه در جایی جای گرفته. **نشین:** فرمان به

نشستن، بنشین و به چم نشسته بسان پسوند، مانند:

جانشین، دلنشین، خوش نشین، بالانشین.

( **نشست، نشیند، خواهد نشست، بنشین، نشیننده،**

**نشان، نشسته.** نشستن ≠ ایستادن.

" جهاندیده گفت این نه جای منست

به جایی نشینم که رای منست. فردوسی"

**نشگرده:** (ن. گ. د) دست ابزار کفشگران

برای تراشیدن، پیراییدن و بریدن پوست.

**نشلیدن:** (ن. د) چنگ زدن و درآویختن به چیزی،

به دست و به زور گرفتن.

**نشمیدن:** (ن. د) خوش گذرانی.

**نشیب:** (ن) «نیشب» نمادگونه ی شکست و

خواری || سرازیری، فرود، سراسیمه زمین.

نشیب ≠ فراز. فرود و فراز.

" نباید نهادن دل اندر فریب

که هست از پس هر فرازی نشیب. فردوسی"

**نشیدن:** (ن. د) نهادن، نشانیدن چیزی بر جایی.

**نشیم:** (ن) آشیانه ی مرغان و پرندگان. لانه.

**نشیمین:** (ن. م) جایگاه، جای نشستن، خانه.

سراچه ی \* **نشیمین:** جایی ویژه ی نشستن در خانه.

" بدو داد سنگل یکی رهنمای

که او را نشیمین بدانست و جای. فردوسی"

**نشیمنگاه:** (ن. م. ن. ه) «کون» جای نشستن،

نشستگاه || آنجای تن که بر آن نشینند.

**نشین:** (ن) میخ، \* هریک از دو سوی آسه ی \*

بالا و پایین گوی زمین، نشین اپاختر، \* نشین

نیمروز. \* || **نشیمنگاه** || بسان پسوند با نام به چم

نشیننده، مانند: خانه نشین، بالانشین، دلنشین.

**نغز:** (ن. غ) خوب، نیک، نیکو، خوش آیند.

" سیاوش یکی جایگه ساخت نغز

پسندیده ی مردم پاک مغز. فردوسی"

**نغز:** شیوا، دلنشین || شایسته، ملایم || شگفت.

" کنون ای سخنگوی بیدار مغز

یکی داستانی بیارای نغز. فردوسی"

**نغنویدن:** (ن.ن.د) ناغودن، نخوابیدن، نیارامیدن. نیارامیدن. نغنویدن ≠ غنودن، غنویدن.  
**نغوشاکیدن:** (ن.د) از دینی به دین دیگر گرویدن.  
**نفت:** (ن.ف) «نفت» آبگونه بی چگال، روغنی، تیره رنگ و سوختنی که از ژرفای زمین با کندن چاه و دستگاه های ویژه برهیخته می شود.

"به اسب و به نفت آتش اندر زدند

همه هندیان دست بر سر زدند. فردوسی"

**نفج:** (ن.ف) رُخنه، برکه نازک در اندازه های گوناگون از آرد سرشته ی\* پوست و چوب برخی گیاهان برای نوشتن.

**نفریدن:** (ن.د) نفرین کردن، بدخواهی کردن برای دیگری. **نفریده:** نفرین شده. (نفرید، نفرد، خواهدنفرید، بنفرین، نفریننده، نفریده).

**نفرین:** (ن) «نفرین» نیایش بد، بدخواهی، مرغوا، بدسگالی، بداندیشی || دشنام.

"پس از مرگ نفرین بود بر کسی

که زاو نام زشتی بماند بسی. فردوسی"

**نفریدن:** (ن.ر.د) زیبا شدن، نیکو گشتن.

**نکو:** (ن) نیکو، خوبف ارزنده. **نکویی:** نیکی.

"نکو تر هنر مرد را بخردی است

که کار جهان و ره ایزدی است. فردوسی"

**نکوهش:** (ن.ه) «نیکهیشن» (ازنکو هیدن)

سرزنش، سرکوفت، خرده گیری، پیغاره.

"به نادانی آن کس که خستو شود

ز دام نکوهش به یکسو شود. فردوسی"

**نکوهی:** (ن) بدگویی، سرزنش کردن.

**نکو هیدن:** (ن.د) «نیکه هیدن» سرزنش کردن،

سرکوفت زدن، زشت گفتن، بدگویی کردن،

خرده گرفتن. **نکوهش:** سرزنش. **نکوهنده:** سرزنش

کننده. **نکوهیده:** سرزنش شده. **نکوه:** فرمان به

نکو هیدن. (نکو هید، نکوهد، خواهد نکوهید،

بنکوه، نکوهنده، نکوهیده، نکوهش).

"بترسیم از کردگار جهان

نکو هیدن که تران و مهان. فردوسی"

**نگار:** (ن) دلبر، دل داده، یار || (نام ستاک نگاشتن).

گل و بته های رنگارنگ روی پارچه، نفج، \*

دیوار و چخت و جزآن. **آمیزه ها:** روزنامه نگار،

چهره نگار، دم نگار، رنگ و نگار.

"به رفتن تنرو و به دیدن بهار

سراسر پر از بوی و رنگ و نگار. فردوسی"

**نگارخانه:** (ن.ن) جایی برای به نمایش گذاشتن

نگاره ها و تندیس های هنرمندان نگاره گر و تندیس ساز || کارگاه نگاره گری.

**نگارستان:** (ن.ر) نمار به باغ پر گل و گیاهان

رنگارنگ || کارگاه نگارگری. نگارخانه.

**نگارگر:** (ن.ر.گ) آنکه نگاره می کشد، چهره

نگار، دورنما نگار || بتگر.

**نگارنده:** (ن.ر.د) نمار به آفریدگار || نویسنده ||

نگارگر.

"توانا و دانا و داننده اوست

خرد را و جان را نگارنده اوست. فردوسی"

**نگاره:** (ن.ر) «نیگارگ» ریخت، پیکره.

**نگاریدن:** (ن.د) نگاشتن، نوشتن || کشیدن،

چهره بخشیدن، آفریدن.

"برایوان نگارید چندی نگار

ز شاهان و از بزم و از کارزار. فردوسی"

**نگارین:** (ن) آراسته، شاداب، خوش آب و رنگ

و زیبا. هر چیز رنگ آمیزی و آرایش شده.

**نگاشتن:** (ن.ش.ت) «نیگار» نوشتن، نگاریدن،

نگار کردن، کشیدن چهره و دورنما و جزآن.

**نگارنده:** نویسنده، نگارگر. **نگاشته:** نوشته شده،

کشیده شده. **نگار:** فرمان به نگاشتن، بنگار و به چم

نگارنده بسان پسوند، مانند: روزنامه نگار، چهره

- نگار. (نگاشت، نگارد، خواهدنگاشت، بنگار،

نگارنده، نگاشته، نگارش).

**نگاشته:** (ن.ت) نوشته، نوشته شده، نگاریده،

کشیده شده.

**نگاه:** (ن) «نیگاه» [نگه] دید، نگر، نگرش.

"پرستنده باشی و جوینده راه

به ژرفی به فرمائش کردن نگاه. فردوسی"

**نگاهبان:** (ن.ه) نگهبان، نگهدارنده، دیده بان،

پاسبان، پاسدار.

**نگاهداری:** (ن.ه) «نیگاستار» نگاهبان، پاسبان.

**نگاهداشت:** (ن.ه.ش) نگهداری، نگهبانی.

**نگاهیدن:** (ن.د) دیدن، نگاه کردن، نگریستن ||

**نگد:** (ن.گ) مردم سرد و نچسب، گرانجان.

**نگر:** (ن.گ) ببین، آگاه باش، هشیارباش.

**نگر:** (ن.گ) (از نگریستن) آنکه می نگرد،

نگرنده. **آمیزه ها:** ژرف نگر، دورنگر، پایان نگر.

**نگران:** (ن) آنکه می نگرد، درکار دیدن، نگرنده

|| چشم براه، دلواپس، بیوسنده.

**نگرانی:** (ن.گ) چشمداشت، دلواپسی.

**نگرستن:** (ن.گ.ر.س.ت) [نگریستن] نگاه

- کردن، نگریدن، دیدن || پاییدن.

**نگرش:** (ن. گ. ر) «نیگریشن» نگر، نگاه، بینش، دیدگاه.

**نگرنده:** (ن. گ. ر) بیننده، نگر کننده.

**نگریدن:** (ن. گ. د) «نیگریدن» نگریستن، دیدن. (نگرید، نگرد، خواهیدنگرید، بنگر، نگرنده، نگران، نگریده، نگرش). اندیشیدن.

"همی خواست تا گنج ها بنگرد  
زر و گوهر و جامه ها بشمرد. فردوسی"

**نگریستن:** (ن. ت) [نگریستن] نگاه کردن، دیدن، نگریدن. نگرش: نگر، نگاه، دیدگاه. **نگرنده:** بیننده، نگرکننده. **نگران:** اندیشناک، چشم به راه. **نگرانی:** دلوایی، بیوسایی. **نگر:** فرمان به نگریستن، بنگر. (نگریست، نگرد، خواهد - نگریست، بنگر، نگرنده، نگران، نگریسته، نگرش).

**نگندن:** (ن. گ. د) آجیدن جامه، بخیه کردن.

**نگون:** (ن) «نیگون» واژگون، باژگون، سر-نگون، سرازیر، آویخته، وارونه || خمیده. **آمیزه ها:** نگون بخت، نگونسار، نگون اختر. **نگون:** سر در زیر فکنده.

"درفش خجسته به دست اندرون  
گرازان و شادان و دسمن نگون. فردوسی"

**نگهبان:** (ن. ه) «نیگاستار» پاسدار، پاسبان، دیده بان، دربان، سرایدار، نگه دارنده، نگاه دار. "نخست آفرینش خرد را شناس  
نگهبان جان است و آن سپاس. فردوسی"

**نگین:** (ن) سنگ پربها روی انگشتر، دستبند و جز آن. **نگین نهادن:** مهرکردن نامه و جز آن. "به ایران برستند و تختگاه  
هم آنجا نگین و هم آنجا کلاه. فردوسی"

"نهادند بر نامه ها بر نگین  
فرستادگان خواست با آفرین. فردوسی"

**نم:** (ن) «نم» تری، تری اندک || اشک، سرشک. "همه شاد گشتند و خرم شدند  
ز شادی دو دیده پر از نم شدند. فردوسی"

**نم نم:** (ن. م. ن) اندک اندک، خرده خرده، کم کم، آهسته آهسته، ریزریز. **نم نمک:** نم نم باران.

**نما:** (ن) ریخت برونی هرچیز، بخش بیرونی ساختمان. **آمیزه ها:** بسان پسوند به چه نماینده، نشان دهنده، مانند: جهان نما، راهنما. به چه ریخت و چشم انداز: بدنما، خوش نما.

**نماد:** (ن) نمود، نماینده، نشانه، رمز. (نماد از..)

**نمار:** (ن) اشاره. (نمار به...)

**نماین:** (ن) هویدا، پیدا، آشکار، بی پرده.

**نمایاندن:** (ن. ن. د) [نمایاندن] نشان دادن، آشکار ساختن.

**نمایش:** (ن. ی) (نام ستاک از نمایاندن یا نمودن). بازی در نمایشخانه || چیزی را به دید گذاشتن. نمود، نما || خودنمایی.

"ز شاهان گیتی ستایش تو راست  
ز خورشید برتر نمایش تو راست. فردوسی"

**نمایشگاه:** (ن. ی) جایی برای به نمایش گذاردن نگاره، تندیس، ابزار، کالا و جز آن.

**نمایشنامه:** (ن. ی. م) نوشته برپایه یک داستان یا رخداد برای بازی کردن در نمایشخانه.\*

**نماینده:** (ن. ی. د) آنکه بجای کسی درجایی سخن بگوید یاکاری انجام دهد، جانشین، کارگزار || نشانه، رهنما، شوند || نشان دهنده، نمایان کننده.

"خداوند گردنده خورشید و ماه  
روان را به نیکی نماینده راه. فردوسی"

**نماییدن:** (ن. د) نمودن، نشان دادن.

**نمد:** (ن. م) «نمت - نمند» پارچه ی ستبراز پشم و کرک مالیده، برای درست کردن گونه یی بوپ\*، کلاه و جامه.

**نمدار:** (ن. م) تری اندک، نمود، نمناک.

**نمشیدن:** (ن. د) کام یافتن، به آرزو رسیدن.

**نمک:** (ن. م) ماتکی سپید رنگ، آبگینه و شور مزه، از آب دریا و دریاچه و از کان بدست می آید. **آمیزه ها:** نمک پرورده، نمک گیر، نمک شناس.

**نمک لاخ:** (ن. م. ک) نمکزار، نمکستان.

**نمود:** (ن) نما، نشان || پدیدار، آشکار || تابش، درخشش.

**نمودار:** (ن) آشکار، پدیدار، هویدا || گواه || زمینه نخستین از یک برنامه یا نگاره نمایانگر برای برنامه یی بزرگ و همدادی.

**نمودن:** (ن. د) «نیمودن - نیموتن» نمایاندن، نماییدن، روشن کردن، نمایش دادن، نشان دادن، آشکارکردن || نمودار شدن، آشکارشدن، هویدا شدن، به دید آمدن. **بازنمودن:** گفتن. **نمونش:** نمودار. **نما:** فرمان به نمودن، بنما، و به چه نماینده و نشان دهنده بسان پسوند، مانند جهان نما، راه نما. (نمود، نماید، خواهد نمود، بنما(ی)، نماینده، نمایان، نموده، نمونش).

"شهنشاه در جنگ مردی نمود  
دلیری و تند و گردی نمود. فردوسی"

**نمونش:** (ن. ن) راهنمایی || نمودار.

**نمونه:** (ن. ن) نشان دادن کمی از چیزی برای دادن آگاهی از آن چیز || مانند، همانند || نمودار || دارای ویژگی های برجسته. آموزگار نمونه.

**نمیدن:** (ن. د) نم کشیدن || گرایش داشتن به ...!

**ننگ:** (ن. ن) شرم، روسیاهی، سرشکستگی، بدنامی، بی آبرویی، سرافکندگی.

" دگر هر که دارد به هر کار ننگ بود زندگانی و روزیش تنگ. فردوسی"

**ننگین:** (ن. ن) دارای ننگ، بدنام، شرم آور.

**نو:** (ن) « ننگ » تازه، نوین. نو ≠ کهنه.

" به بد گوهران بر بس ایمن مشو که این را یکی داستان است نو. فردوسی"

**نوآمده:** (ن. م. د) تازه رسیده، نورسیده، نوزاد.

**نوآموز:** (ن) نوآمخته، دانش آموز، شاگرد.

**نوآیین:** (ن) به آیین، آیین نوین، تازه، روش - تازه، شیوه نوین، نو || زیبا، آراسته.

" ز کین نو آیین و کین کهن مگر در جهان تازه گردد سخن. فردوسی"

**نوا:** (ن) « نیاواگ » آوا، آواز، خنیا، آهنگ.

**نوا:** (ن) کاجال زندگی، آنچه برای زندگی نیاز باشد، ساز و برگ زندگی || فراخی در زندگی.

با نوا کردن: توانگر ساختن.

" نهانش نوا کرد و با کس نگفت همی داشت آن نیکویی در نهفت. فردوسی"

**نواخانه:** (ن. ن) زندان.

**نواخت:** (ن. خ) ناز و نوازش، نیکویی، بخشش، دلجویی، مهربانی. یکنواخت: یکسان، هم آوا.

**نواختن:** (ن. خ. ت) « سرودن » [نوازدن] ساز زدن || نوازش کردن، دلجویی کردن، گرمی داشتن، مهربانی کردن، ستودن || کتک زدن.

**نوازش:** دلجویی. نوازنده: نوازش کننده || خنیاگر.

**نواخته:** نوازش شده. نواز: فرمان به نواختن، بنواز و به چم نوازنده بسان پسوند، مانند: دلنواز، گوشنواز. ( نواخت، نواز د، خواه دنواخت، بنواز، نوازنده، نواخته، نوازش).

" بفرمودشان تا نوازند گرم نخواندشان جز به آواز نرم. فردوسی"

**نوار:** (ن) روبان || ریسمان برای بستن بارستور.

**نواریدن:** (ن. د) (از واریدن = فرو بردن) اوباریدن، ناجویده فرو بردن. فاریدن.

**نوازش:** (ن. ز) دلجویی، مهربانی، بخشش.

" شود در نوازش بدینگونه مست که بیهوده یازد به جان تودست. فردوسی"

**نوازنده:** (ن. ز. د) خنیاگر، رامشگر || مهربان، نوازشگر.

" نبینی مگر شاه با داد و مهر جوان و نوازنده و خوب چهر. فردوسی"

**نوازدین:** (ن. د) نواختن، نوازش کردن، مهربانی - کردن || نواختن سازهای خنیاگری.

" بدان کو به سال از شما کهنتر است به مهر و نوازدین اندر خور است. فردوسی"

**نواستن:** (ن. س. ت) ستیزیدن، کشمکش کردن.

**نواسه:** (ن. س) فرزند زاده.

**نواشتن:** (ن. ش. ت) کوشیدن، پشتکار داشتن.

**نواگر:** (ن. گ) خنیاگر، رامشگر، نوازنده، خواننده و سازنده.

**نواله:** (ن. ل) گلوله آرد سرشته || خوراک اندک.

**نوالیدن:** (ن. د) نالیدن، زاریدن || جنبیدن.

**نوان:** (ن) (از نویدن). خرامان || لرزان، ناتوان، سست || نالان.

" همه پیش نوشین روان آمدند ز کار گذشته نوان آمدند. فردوسی"

**نواخانه:** (ن. ن. ن) جایی برای نگاهداری مستمندان، و بینوایان.

**نوانیدن:** (ن. د) جنبانیدن، لرزاندن || به گریه و ناله در آوردن.

**نواپیدن:** (ن. د) خرامیدن || فریاد کردن، بانگ برآوردن.

" درخشیدن تیغهای سران نواپیدن گرزهای گران. فردوسی"

**نوباوه:** (ن. و. ن) نورسیده، نوآمده. رمن: نوباوگان || نورس، پیش رس. میوه نو رسیده، نوپر || نوپر: (ن. ب) نو رسیده، تازه || میوه نورسیده.

**نوبشتن:** (ن. ب. ت) نگاه داشتن.

**نوبنیاد:** (ن. ب. ن) تازه ساز، نوپا، آنچه تازه ساخته یا پایه گذاری شده باشد.

**نوبهاران:** (ن. ب) واره ی \* بهار، زمان بهار.

**نوبیدن:** (ن. د) غلتیدن مانند اسب.

**نوپان:** (ن) سبد بافته شده از شاخه های بید.

**نوپرداز:** (ن. پ) تازه گو، آنکه در چامه سرایی و یا نویسندگی به شیوه نوین بسراید و بنویسد. نوآورنده.

**نوخیدن:** (د) زاریدن، نالیدن، گریستن.

**نوخیز:** (ن) نو خاسته، تازه برآمده، نوپرآمده. نهال تازه و نازک.

**نود:** (ن. و) « نود » شماره میان هشتاد و سد.



نوردن: (ن. وَ د.) پیچیدن || راه پیمودن.  
 نوردیدن: (ن. وَ د.) پیچیدن، تاکردن || پیمودن.  
 "براین باره ی گام زن بر نشین  
 که زیر تو اندر نورد زمین. فردوسی"  
 نوردیدن: (ن. وَ د.) نوشتن، درنوشتن، نبشتن.  
 نورس: (ن. ر) میوه تازه رسیده، نهال نازک.  
 نورسته: (ن. ر. ت) نورس، تازه روییده، نو-  
 شکفته، نونهال || شاداب، تازه.  
 نوروز: (ن) «نگ - رز» روزنو، سال نو در  
 ایران. بزرگترین جشن سال نو ایرانیان که  
 از نخستین روز فروردین می آغازد.  
 "همه ساله بخت تو پیروز باد  
 همه روزگار تو نوروز باد. فردوسی"  
 نوز: کاهیده ی هنوز، تاکنون.  
 "سپهری که پشت مرا کرد کوز  
 نشد پست؛ گردان به جای است نوز. فردوسی"  
 نوزاد: (ن) «نگ - زاد» نوزاده، تازه زاییده -  
 شده، تازه پا به جهان گذاشته، نو رسیده.  
 نوساخت: (ن. خ) تازه ساز، نوساز.  
 نوشتن: (ن. و. ت) نالیدن، زاریدن.  
 نوسنگی: (ن. س) چرخه یی از زمانه های کهن  
 که آدمی ابزارهای سنگی می ساخته.  
 نوش: (نام ستاک) نوشیدن، آشامیدن || پادزهر،  
 نوشدارو || شیرینی، انگبین.  
 نوشابه: (ب) هر چیز نوشیدنی. مانند: آب رز،  
 نوشابه های گازدار، شکرآبه.  
 نوشاد: (ن) تازه داماد.  
 نوشاندن: (ن. د) [نوشانیدن] به نوشیدن واداشتن.  
 نوشانیدن: (د) [آشامانیدن] نوشاندن، به نوشیدن  
 واداشتن.  
 نوشت ابزار: (ن. و. ت. ا) ابزار نوشتن، خامه،  
 نفج\*، دفتر و جزآن.  
 نوشتن: (ن. و. ت) «نیشیشتن» نگاشتن، نگاریدن،  
 نویسدن، نبشتن. داستان یا چامه یی را روی  
 نفج\* آوردن || درنوردیدن. نویسنده: آنکه نیگ\*  
 یا نامه نویسد. نوشته: درنور دیده. نویس: فرمان  
 به نوشتن، بنویس، و به چم نویسنده بسان پسوند  
 مانند: روزنامه نویس، نامه نویس. امیزه ها:  
 بازنوشتن، اندرنوشتن، برآب نوشتن.  
 (نوشت، نویسد، خواهد نوشت، بنویس، نویسنده،  
 نویسا، نوشته)  
 "نوشتن بیاموختش پهلوی  
 نشست سرافرازی و خسروی. فردوسی"

نوشته: (ن. و. ت) «نیگ» نبشته || سرنوشت.  
 "نخواهم زمانه جز آن کو نوشت  
 چنان زیست باید که یزدان نوشت. فردوسی"  
 نوشخند: (ش. خ) شکرخند، لبخند ≠ نیشخند.  
 نوشدارو: (ش) پادزهر، داروی زندگی بخش.  
 "از آن نوشدارو که در گنج توست  
 کجا خستگان را کند تندرست. فردوسی"  
 نوشکفته: (ش. ک. ت) نو دمیده، نورسته، گل  
 تازه شکوفا شده.  
 نوشه: (ش) انوشه، پایدار، جاوید || خوشبخت ||  
 شادمان || گوارا، نوشین، نوش.  
 "بسی آفرین خواند بر شهریار  
 که نوشه بزی تا بود روزگار. فردوسی"  
 "همه هر چه خوردی همه نوشه باد  
 روان تو را راستی توشه باد. فردوسی"  
 نوشیدن: (د) آشامیدن، گساردن، درکشیدن.  
 نوشنده: آشامنده. نوش: فرمان به نوشیدن، بنوش  
 و به چم نوشنده بسان پسوند، مانند: باده نوش.  
 (نوشید، نوشد، خواهد نوشید، بنوش، نوشنده،  
 نوشیده).  
 "به شادی زمانی برآریم کام  
 ز جمشید گویم و نوشیم جام. فردوسی"  
 نوشین: گوارا، شیرین، خوشایند، دلپذیر،  
 دلپسند. نوشین روان: جان شیرین. آمیزه ها:  
 خواب نوشین، سخن نوشین، باد نوشین  
 "یکی باد نوشین درود سپهر  
 به رستم رسانید شادان به مهر. فردوسی"  
 نوغان: تخم کرم ابریشم، پبله.  
 نوف: پژواک، بازگشت سدا از کوه یا گنبد.  
 نوفیدن: (د) غریدن، بانگ و فریاد برآوردن،  
 بانگ و شوریدن مردمان، خروشدن و غریدن  
 جانوران || بازگشتن سدا از کوه.  
 "خروشی بر آورد اسفندیار  
 بنوفید از آواز او کوهسار. فردوسی"  
 نوک: نَک پرنده، شَند\*، نول\* || سرهر چیز.  
 نوکار: (ن) تازه کار، کارآموز، کم آروین\*.  
 نول: نوک پرندگان || گرداگرد دهان.  
 نومید: (ن) ناامید، دلسرد. ≠ امیدوار  
 "بنازد به اوتاج شاهی و تخت  
 بد اندیش نومید گردد زبخت. فردوسی"  
 نون: اکنون، همین زمان.  
 "ولی ای پسر گاه آن است نون  
 که سازی یکی چاره ی پرفسون. فردوسی"

**نوند:** (نَ. وَ) پیک، پیام بر، نامه رسان || تیز رو، تند پا، || اسب یا شتر تیز رو.  
 " بگفت و برانگیخت از جا نوند  
 در آمد به کین چون سپهر بلند. فردوسی"  
**نونده:** (نَ. وَ. دِ) جنبده، لرزنده || تیز رونده || مردم تیز دریافت. تیز هوش.  
**نونهال:** (نُ. نَ) نهال تازه، درخت نو رویده || کودک، خردسال.  
**نوید:** (نَ) «نیوه» مژده، پیام، نوداد، آگاهی.  
 " یکی نامه فرمود نزدیک سام  
 سراسر نوید و درود و پیام. فردوسی"  
**نویدگر:** (نَ. دَ. گَ) مژده دهنده.  
**نویدن:** (نَ. دَ) زاریدن، نالیدن، گریستن، موبیدن || جنبیدن، لرزیدن.  
**نویس:** (نَ) بن کنون از پویه\* نوشتن. نویس: فرمان به نوشتن: بنویس. به چم «نوشت» بسان پسوند، مانند: باز نویس، پاکنویس، پیش نویس. آمیزه ها: تندنویس، روزنامه نویس، نامه نویس.  
**نویسا:** (نَ) آنکه بتواند بنویسد ≠ نانویسا.  
**نویساندن:** (نَ. نَ. دَ) [نویسانیدن] به نوشتن واداشتن.  
**نویستن:** (نَ. سَ. تَ) نوشتن.  
**نویسندگی:** (نَ. سَ. نَ. دَ) «دیبیری» کار- نویسنده، پیشه نویسنده.  
**نویسنده:** (نَ. سَ. نَ. دَ) «دیبیر» نگارنده، دبیر، آنکه پیشه اش نوشتن نیگ\*، داستان، یا نوشتار در زمینه های گوناگون است.  
 " نویسنده را پیش بنشانند  
 ز هر در فراوان سخن رانند. فردوسی"  
**نوین:** (نَ) تازه، نو.  
**نوییدن:** (نُ. دَ) نالیدن، زاریدن || لرزیدن.  
**نه:** (نَ) واژه نیگرای، نیگری\*، نایستن. نا. نه ≠ آری. برسر پویه به گونه ی «ن» نوشته می شود، نیامد، نرفت.  
 " نه گشت زمانه بفرسایش  
 نه این رنج و تیمار بگزایدش. فردوسی"  
**نهاد:** (نَ) «نیهادگ» سرشت، درون، گوهر.  
 " چو مردم ندارد نهاد پلنگ  
 نگردد زمانه بر او تار و تنگ. فردوسی"  
**نهاد:** (نَ) از پویه نهادن، گذاشت || سازمان، بنیاد، بن، پی || آیین، شیوه، روش.  
 " چو داری نهاد پرستش نگاه  
 ببخشم تو را آنچه کردی گناه. فردوسی"

**نهادگی:** (نَ. دَ) کنش نهادن || جامه ویژه برای پوشیدن در جشن و مهمانی ویا دیدار با بزرگان.  
**نهادن:** (نَ. دَ) «نیهادن» گذاشتن، هشتن، چیزی را در جایی گذاشتن، نشاندن، گذاردن. **نهنده:** گذارنده، **نهاد:** گذاشته شده. **نه:** فرمان به نهادن، بنه. (نهاد، نهاد، خواهد نهاد، بنه، نهنده، نهاد).  
 " نهادند در کاخ زرین دو تخت  
 نشستند شادان دل و نیکبخت. فردوسی"  
**نهاد:** (نَ. دَ) گذاشته، جای داده || دستور داده، فرموده || پس انداز، اندوخته || گسترده، چیده.  
 " هر آنگه که روز تو اندر گذشت  
 نهاده همی باد گردد به دشت. فردوسی"  
**نهادیدن:** (نَ. دَ) ترسیدن، هراسیدن.  
**نهاز:** (نَ) ترس، بیم.  
**نهاز:** (نَ) بز پیشاپیش گله و رمه.  
**نهازیدن:** (نَ. دَ) ترسیدن، بیم بردن، هراسیدن.  
**نهال:** (نَ) «نیهال» [نهاله] درخت جوان و نو رسته. آمیزه ها: نهال زدن، نهال نشاندن، نو نهال.  
**نهالی:** (نَ) [نهالین] بستر، زیرانداز، تشک.  
 " نهالی همه خاک دارند و خشت  
 خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت. فردوسی"  
**نهان:** (نَ) «نیهان» پوشیده، پنهان، ناآشکار، ناپیدا، نهفته. آمیزه ها: نهان پیکر، نهانخانه  
 " بدو ماه گردان بدی در جهان  
 بد و نیک از وی نبودی نهان. فردوسی"  
**نهان:** دل، درون، اندرون.  
 " بدو گفت کز کردگار جهان  
 یکی آرزو دارم اندر نهان. فردوسی"  
**نهان:** راز، سر بسته، نهفته.  
 " سروش خجسته شبی ناگهان  
 بکرد آشکار بمن بر نهان. فردوسی"  
**نهانیدن:** (نَ. دَ) سرپوش گذاشتن، نهان کردن، پوشیده و پنهان ساختن. نهانیده: پوشیده و پنهان شده.  
**نهانزا:** (نَ. نَ) [نهانزاد] به واژاک گیاه شناسی، گیاهانی که اندام زادوری ندارند.  
**نهانی:** (نَ) «نیهانینگ» پایانی، فرجامی || در نهان، پنهانی، پوشیده، نهفته.  
 " بدان تا نهانی بود کارشان  
 نداند کسی راز و کردارشان. فردوسی"  
**نهانیدن:** (نَ. دَ) زیبا و آراسته ساختن.  
**نهستن:** (نَ. هَ. تَ) [نهستن] نهادن، گذاشتن، نشاندن، برنشاندن. (نهست، نهاد، خواهد نهست، بنه، نهنده، نهسته).

**نهفت:** (ن. هُ) پنهان، پوشیده، ناپیدا، در پرده.

" به خرد برزین جهاندار گفت

که این نیست بر مرد دانا نهفت. فردوسی

**نهفت:** راز. نهفت ≠ آشکار.

" همه هرچه دید آشکار و نهفت

به پیش پدر یک به یک بازگفت. فردوسی

**نهفت:** (ن. هُ. ف) پوشیدگی، پنهانی || جای پنهان.

**نهفتن:** (ن. هُ. بَ) «نیهوفتن» پوشیده و پنهان

کردن، پوشاندن، نهان کردن، پوشیده داشتن ||

پوشیده شدن، پنهان شدن. نهفته: پوشیده. (نهفت،

—، خواهد نهفت، —، —، نهفته) پنهانیدن.

" دبیر جهاننده را خواند و گفت

که راز بزرگان ببايد نهفت. فردوسی

**نهفتیدن:** (ن/ن. د) پنهان کردن، پوشیده داشتن.

(نهفتید، نهفتد، خواهد نهفتید، —، نهفتیده).

**نهمار:** (ن) بی شمار، فراوان، بسیار، بیکران،

بی پایان || شگفت، شگرف، هنگفت، بزرگ.

**نهنبان:** (ن. هُ) [نهنبن] سرپوش روی دیگ،

کوزه و جزآن.

**نهنده:** (ن. د) گذارنده. آمیزه ها: وانهنده، دام نهنده.

**نهنگ:** (ن. هُ) جانور پستاندار سترگ در رود یا

دریاچه می زبید || نمادگونه ی نیرومندی و

دلیری در شاهنامه.

**نهیپ:** (ن) ترس، بیم، باک، پروا، هراس ||

فریاد، تشر، پرخاش، آوا و بانگ سهمناک.

" بدین بی نشان راغ و کوه بلند

کده ساختید از نهیب گزند. فردوسی

**نهدن:** (ن. د) نهادن، گذاشتن، برنشانیدن.

**نی:** (ن) «نه» نه، نا || نیست.

" ز لشکر به رازش کس آگاه نی

جز از نامدارانش همراه نی. فردوسی

" دل پارسی با وفا کی بود

جو آری کند رای او نی بود. فردوسی

**نی:** (ن) گیاهی دارای شاخه های راست، بلند و

میان تهی، در آبگیرها و جاهای نمناک می روید.

**نی:** (ن) یکی از ابزار خنیاگری که با دهان

نواخته می شود. نی لبک: نی کوچک.

" به گرد اندرش نی بسان درخت

تو گفتی که چوب چنار است سخت. فردوسی

**نیا:** «نیاگ» [نیاک] پدر بزرگ، پدر پدر یا پدر

مادر. رَمَن: نیاکان.

" سیامک خجسته یکی پور داشت

که نزد نیا جای دستور داشت. فردوسی

**نیاز:** «نیاز» در بایست، بایستگی، در بایستن.

" تو را ای جهاننده ی سرفراز

نکردست یزدان به چیزی نیاز. فردوسی

**نیاز:** بینوایی، تنگدستی، ناداری.

" نه روز بزرگی نه روز نیاز

نماند همی بر کسی بر دراز. فردوسی

**نیازمند:** (ز. م) «نیازمند» تهیدست، بی چیز.

**نیازمندی:** (ز. م) «نیازمندی» تهیدستی، در -

بایست، بینوایی، نیازمند بودن.

**نیازی:** جانان، دلبد، گرامی، دوست.

" کنون خواه تاجش ده و خواه تخت

شد آن سایه گستر نیازی درخت. فردوسی

**نیازیدن:** (د) پرسیدن، نیاز به چیزی داشتن.

**نیازیدن:** (د) آهنگ نکردن. ~ ≠ یازیدن.

**نیام:** پوشش، پوشش شمشیر، کارد و جزآن ||

پوشش برخی دانه های گیاهی مانند نخود سبز.

" فرستادش اسپیی به زرین ستام

یکی تیغ هندی به زرین نیام. فردوسی

**نیایش:** (ی) «نیایشن» ستایش، پرستش،

آفرین || با لایه چیزی خواستن، خواهش.

" به یک هفته بر پیش یزدان پاک

همی با نیایش ببیمود خاک. فردوسی

**نیرنگ:** (ر. ن) «نیرنگ» فریب، افسون،

فسون، ریو، ترفند.

" ز نیرنگ و از تنبل و جادویی

ز کردار کثری و از بدخویی. فردوسی

**نیرو:** «نرگ» زور، توانایی، توان، کارمایه.

" نخست آفرین کرد بر دادگر

کزو دید نیرو و بخت و هنر. فردوسی

**نیرومند:** (م) «نرگمند» زورمند، پرزور،

پرتوان، توان، توانمند. نیرو دادن: یاری دادن.

**نیز:** «آنیز» باز، باریگر، باز هم، هم چنین.

" ز چیز کسان بی نیازیم نیز

که دشمن بود دوست از بهر چیز. فردوسی

**نیزار:** (ی) «نیستان» نیستان.

**نیزه:** (ی. ز) «نرگ» ابزار دراز و سخت از

چوب، توپال و جزآن باسرنوک تیز توپالی.

" بن نیزه را بر زمین بر نهاد

به بالای زین اندر آمد چو باد. فردوسی

**نیست:** (س) «نیست» نه هست، نه است،

نبود، نابود، ناپدید. نیست ≠ هست.

" ز دانش به اندر جهان هیچ نیست

تن مرده و جان نادان یکی است. فردوسی

نیستان: (ن. ی. س) «نیستان» نیزار.

"ز نیزه نیستان شد آوردگاه"

بیوشید دیدار خورشید و ماه. فردوسی

نیسته: (س. ت) نیست، نابود، ناپدید.

نیستی: (س) «نیستی» نابودی، مرگ،

تباهی، ناپیدیدی || ناداری، نداری، تهیدستی.

"من از شاه ایران نگر دم به گنج

گر از نیستی چند باشم به رنج. فردوسی"

نیش: «گزیش» اندامی درخستران گزنده و

برخی خزندگان || چهار دندان نوک تیزپیشین

دردهان آدمی || زخم زبان. نیش زدن: گزیدن.

نیشت: (ش. ت) نشتر، ابزار کار دپزشکان.\*

نیشخند: (ش. خ) زهر خند، خنده ی تلخ،

خنده از روی خشم، اندوه یا از روی آزار.

نیشکر: (ی. ش. ک) «نی» گیاهی دارای

ساگه های\* بلند، بندبند و تو پر. مغز درون آن

دارای ماتکی شیرین است که از آن کند\* و

شکر می گیرند.

نیک: «نیک» خوب، زیبا، آراسته، پسندیده،

شایسته || بسیار || سودمند. آمیزه ها: نیک روش،

نیکخو، نیک خواه، نیک کردار، نیک داشتن.

"از او دیدم اندر جهان نام نیک

ز گیتی و را باد فرجام نیک. فردوسی"

نیک اختر: (ک. ت) نیک بخت، خوشبخت،

بختیار، بهروز.

"بدین رزمگه آفرین باد گفت

همه ساله با اختر نیک جفت. فردوسی"

نیک اندیش: (ک. آن) نیک سگال، نیکونگر ||

نیک سرشت، نیکخواه، نیکو نهاد.

نیکبخت: (ک. ب. خ) خوشبخت، کامیاب،

نیک اختر، بختیار.

نیکخواه: (ک. خا. ه) نیک سرشت، نیکخو.

نیک دهش: (ک. د. ه) خداوند، ایزد.

"چو بخشایش آورد نیکی دهش

به نیکی بیاید سپردن رهش. فردوسی"

نیک گوهر: (ک. گ. ه) «نیک گهر» نیک -

سرشت، نیک نژاد، نژاده، نیک گهر.

نیکو: نکو، نیک، آراسته، پسندیده، شایسته، زیبا.

"براین کار چون بگذرد روزگار

از او نام نیکو بود یادگار. فردوسی"

نیکو: سزاوار، درخور، روا || پخته، سنجیده.

نیکو داشت: نکوداشت، نیک داشت، مهربانی،

خوش رفتاری، گرامی داشتن.

نیکو سگال: (س) نیک اندیش، نیکخواه.

نیکو سگال ≠ بد سگال.

نیکومنش: (م. ن) نیک رفتار، نیک سرشت.

نیکویی: خوبی، نیکوکاری، مهربانی.

"جهان را همه داشت با داد و رای

سپه را به هر نیکویی رهنمای. فردوسی"

نیل فام: (ل) کبود رنگ، به رنگ نیل، نیلگون.

نیلگون: (ل) کبود، آبی، رنگ آسمان، نیلی.

"سپیده چو بر چرخ لشگر کشید

شب نیلگون دامن اندر کشید. فردوسی"

نیم: «نیم» یک دوم از چیزی، نیمه چیزی.

آمیزه ها: نیم کاره، نیم بند، نیم پز.

"چو نیمی برفت از شب دیر یاز

دلیران به رفتن گرفتند ساز. فردوسی"

نیمدار: (م) کار کرده، جامه یا کفش میان نو

و کهنه.

نیمرخ: (م) نیمه ی چهره، فرتور یا نگاره که

از پهلوی چهره را نشان دهد. نیم رخسار.

نیمرو: (م) پختن تخم مرغ در روغن.

نیمروز: (م) نیمه ی روز، میان روز، از تسوی

دوازده تا ایوار، زمان ناهار || روبروی ایاختر.

نیمروز ≠ ایاختر (ایاختر-نیمروز-خاور-باختر).

"چنین داد پاسخ که تا نیمروز

که بالا کشد هور گیتی فروز. فردوسی"

نیمکت: (م. ک) سندلی دراز، بی دسته، با پشت

یا بی پشت برای نشستن چند کس.

نیمگوی: (م) نیمه گوی، نیمه ی گوی زمین،

هریک از دونیمه ی گوی زمین که با کمر بند

پنداری «استوا» جدا و آنرا نیمگوی ایاختری و

نیمگوی نیمروزی می نامیم.

نیمه: (م) «نیمگ» نیم، بخشی برابر از چیزی،

بک دوم چیزی. دو نیمه: دو پاره. یک نیمه: نیمی.

"ببخشید نیمی از آن بر سپاه

دگر نیمه بر گنج افزوده شاه. فردوسی"

نیو: (و) «نیو» دلیر، پهلوان، دلاور.

"ز پیش شهنشاه برخاست گیو

ابا لشگری گشن و مردان نیو. فردوسی"

نیوشا: نیوشان، شنوا، گوش دهنده، دریافت -

کننده، شنونده. نیوشایی: شنوایی.

"به هر کار کوشا بیاید بُن

به دانش نیوشا بیاید بُن. فردوسی"

نیوشه: (ش) پنهانی به گفتگوی دیگران گوش

فرا داشتن.



**نیوشش:** (ش. ش) « نیُشیشَن » شنوایی || فرمان بری.  
**نیوشیدن:** (د) « نیُشیدن » شنیدن، شنودن ، گوش فرادادن، گوش کردن || دریافتن.  
 " به نیکان گرای و به نیکی بکوش  
 به هر نیک و بد پند دانا نیوش. فردوسی"  
**نیومند:** (و. م. ن) پهلوان، دلیر.  
 " دگر آفرین کن بدان نیومند  
 سپهدار فرخنده پولادوند. فردوسی"  
**نیوه:** (و. ناله، زاری، گریه، فغان.  
**نیین:** (ی. یی) وابسته به نی، ساخته شده از نی.

---



## واژه های نا آشنا در وا ت « ن »



اگَر: آجر  
 آروین: تجربه  
 آهیانه: جمجمه ی سر  
 بوپ: فرش  
 پناد: هوا  
 پویه: فعل  
 تبنگو: صندوق، جعبه  
 توپال: فلز  
 چرندو: کرکرانک، کُرجن، غضروف  
 دستور: وزیر  
 رَمَن: بیشال، جمع  
 ساگه: ساقه  
 سراچه: اتاق  
 سرخنای: مری  
 شند: نوک پرندگان  
 فراخوان: دعوت  
 فرگرد: فصل (برای نبیگ) (واره برای سال)  
 فیاور: صنعتگر  
 کاردپزشک: جراح  
 کرتو: کُرجن، کرکرانک  
 کرکرانک: چرندو، غضروف  
 کوده: مجموعه  
 گوی زمین: کره ی زمین  
 گوی: کره  
 لادگر: والادگر، بنا  
 نادهناد: بی نظم  
 نارنگ: نارنج  
 نایستن: نیست کردن، نفی  
 نبیگ: کتاب  
 نخست دستور: نخست وزیر  
 نفج: رُخنه، کاغذ  
 نول: نوک پرندگان  
 نیگری: نیگرایی، نفی  
 واره: فصل (برای سال)  
 ویر: ذهن  
 یازش: اراده





**واخورده:** ( ر. د ) دلزده، نومید، سرخورده.  
**واخیدن:** ( د ) جداکردن || پنبه زدن و جداکردن از پنبه دانه، فلخیدن || کندن مرغ پر و موی خود را.  
**واداشتن:** ( ش. ت ) بداشتن، ناگزیرکردن دیگری به کاری، کسی را به کاری گماردن، وادار کردن.  
**وادنگ:** ( د ) نپذیرفتن لغزش پس از خستو شدن. سخن خود را پس گرفتن.  
**واده:** ( د ) شالوده، پایه، پی، بنیاد. نهاد و ماتک بنیادین هر چیز، شالده.  
**وادیدن:** ( د ) بازنگریستن، دوباره دیدن، بازدید کردن || نیک دیدن، ژرف دیدن، باپرنگری دیدن. وار: مانند، سان، وش، گون. پسوند با برخی واژه به چم مانند: امیدوار، شاهوار، بزرگوار.  
 " چو چشمش برآمد بر آن شهریار  
 زمین را ببوسید بیچاره وار. فردوسی"  
 وار: بار، پستا. داو.  
 وار: برای ماندگی، مانند، همانند در آمیزه های شیروار، پیل وار، شاهوار.  
 " گهی نام جست اندران، گاه کام  
 جوان بد جوان وار برداشت کام. فردوسی"  
**وارستگی:** ( ر. ت ) آزادنشی، آزادگی، رهایی || فروتنی، افتادگی، آزاده بودن.  
**وارسته:** ( ر. ت ) آزاد، رها، رهایی یافته، آسوده، آزاده.  
**وارسی:** ( ر. بازرسی، رسیدگی، بررسی، پی - جویی، سرکشی.  
**وارغ:** ( ر / ر ) راه بند آب از چوب و گل، مرغ || گلیم، پلاس.  
**وارفتن:** ( ر. ت ) سست شدن، نومید شدن || از هم پاشیده شدن، باز شدن چیزی.  
**وارفته:** ( ر. ت ) سست، شل و ول، بیجان، تنبل، ناتوان || از هم پاشیده.  
**وارن:** ( ر / ر ) بندگاه میان پیش دست و بازو، آرنج.  
**وارو:** وارون، بازگون، واژگون || پشت ≠ رو.

**و:** ( و ) وات پیوند میان دو فراز \* و یا دو واژه. مانند گفت و گو، رفت و آمد، خورد و خوراک.  
**و:** ( و ) گاهی به چم « با ». " پس آنگاه بهرام و ایزد گشسب  
 نشستند با جنگجویان به اسپ. فردوسی"  
**و:** ( و ) افزون بر آن، با آنکه، درجاییکه.  
**وا:** پیشوند در برخی واژه به چم « دو باره»، « باز»، « بر » و « بازگفت ». مانند: واگفتن، واخواستن، وادیدن، وار هیدن.  
**وا:** باز. واکردن: باز کردن، گشودن. وا شدن: باز شدن || به چم « به »: واپس رفتن.  
**وا بردن:** ( ب. د ) باز بردن، یافتن.  
**وابستگی:** ( ب. ت ) بستگی داشتن، پیوند داشتن. نیازمند بودن به کسی یا چیزی.  
**وابسته:** ( ب. ت ) پیوسته، پیوند با کسی، خویش، خویشاوند || پای بند، نیازمند. رَمَن: وابستگان.  
**واپس:** ( پ ) پس، پشت سر، باز پس، دنبال.  
**واپس آمدن:** باز پس آمدن، باز آمدن. واپس رفتن: پس رفتن، پس روی. واپس گرا: ناسازگار با پیشرفت و اندیشه های نوین.  
**واپسین:** ( پ ) باز پسین، فرجامین، انجامین، پایانی. واپسین ≠ آغازین.  
**وات:** نویسه، واک || ایزد باد در باور زرتشتی || نیروی کهربا || سخن.  
**واتگر:** ( ت. گ ) سخن سرا، سخنگو || واتگروه: نویسه ها از « الف تا ی ».  
**واچرتیدن:** ( چ. د ) شگفتی بسیار || ناگهان از چرت بیرون شدن.  
**واچیدن:** ( د ) بر چیدن، دوباره چیدن، گردآوردن.  
**واخواست:** ( خا. س ) بازخواست، بازپرسی || خرده گیری.  
**واخواه:** ( خا. ه ) آنکه از واخوانده بازخواست می کند، باز پرس.  
**واخواهی:** ( خا ) کار وخواه، پیشه باز پرس.  
**واخوردن:** ( ر. د ) تکان خوردن، جاک خوردن.

**واروک:** برجستگی گوشتین روی پوست به اندازه ی یک نخود، زگیل، آرخ.

**وارون:** «ابارون» وارونه، بازگون، برگشته || سرنگون، نگونسار، بد اختر.

**وارونه:** (ن) بازگونه، سرنگون، برگشته || بد - بخت، بداخر.

" چو گوهرز گفتار پیران شنید  
از اختر همی بخت وارونه دید. فردوسی"

**واره:** (ر) پسوند به چم وار ومانندگی: ماهواره، سنگواره. برای ساختن نام از فروزه، گوشواره.

**واره:** (ر) چهار واره ی سال، بهار، تابستان، پاییز، زمستان.

**واره:** (ر) بسیار، فراوان || بار، داو، پستا.

**وارهاندن:** (ر. ن. د) [وارهانیدن] آزاد کردن، رهاکردن، رهاندن.

**وارهیدن:** (ر. د) (از رهیدن و رستن) آزاد - شدن، آزادگشتن، رهاشدن، وارسدن، بازرهیدن.

**واریختن:** (خ. ت) ریختن || واریزکردن، دوباره ریختن، بازریختن. واریز: کنش ریختن پول برای پرداخت های بانکی.

**واریدن:** (د) اوباریدن، فاریدن، فروبردن، گراس در دهان گذاشتن.\*

**واریز:** کنش ریختن پول برای کسی || فروریختن، فرو ریختن چیزی از جایی.

**واز:** باز، گشاده، گشوده || ونگ و واز: گل وگشاد.

**وازدگی:** (ز. د) چگونگی وازده، وخوردگی، سرخوردگی.

**وازده:** (ز. د) پس مانده، پس زده، ناپسند.

**واژ:** باژ، باج || درآیین زرتشتی سرودی که زیر لب و آهسته می خوانند.

**واژگون:** (ژ) وارونه، برگشته، بازگون.

**واژونه:** (ن) وارونه، برگشته، وارون، واژگون، نادرست، دروغ || آشفته، دگرگون.

" چو خسرو جهان را بدانگونه دید  
دل و جان بد خواه واژونه دید. فردوسی"

**واژونه:** (ن) زشت، ناپسند.

" ز دل از واژونه بیرون کنید  
به دل باز پند فریدون کنید. فردوسی"

**واژه:** (ژ) «واچک» تک بن پاره\* چم دار در زبان که تنها یا با دیگر بن پاره ها در فراز بکار می رود. کوچکترین ریخت چم دار\* در یک فراز. \*تکواژبخش کوچکتر واژه به تنهایی کاربرد ندارد. مانند: «..انه» مردانه، زنانه.

**واستریوش:** (ت) کشاورز، یکی از چهار گروه مردم در ایران باستان. **واستریوشان:** کشاورزان، روستاییان. **واستریوش بند:** فرنشین کشاورزان.

**واسرنگیدن:** (س. ر. د) روبرتافتن، واپس کشیدن.

**واسرنگیدن:** (س. ر. د) نپذیرفتن، وازدن.

**واش:** گیاه، گیاه ستوران.

**واشدن:** (ش. د) بازشدن، از هم بازشدن، شکفته شدن || پراکنده شدن || جداشدن، گشاده شدن.

**واشده:** (ش. د) باز شده || شکفته شده.

**واکافتن:** (ف. ت) بر رسیدن، وارسیدن، پژو هیدن.

**واکاویدن:** (د) بازکاویدن، بررسییدن، کاویدن، جستن، پژو هیدن.

**واکنش:** (ک. ن) بازتاب، کار یا کنش در برابر کار و کنش دیگر. واکنش ≠ کنش.

**واکوفتن:** (ف. ت) بازکوفتن، کوبیدن دو چیز به یکدیگر.

**واکه:** (ک) در آوا شناسی، سدادار، واکدار. واکه ≠ هم خوان: بی سدا. واکه ها در زبان پارسی شش تا هستند: «آ - آ - ا - ا - او - ای». واژه به یاری واکه ها خوانده می شود.

**واگذار:** (گ) وا گذاشت، واهشت، رها، فروگذار.

**واگذاریدن:** (گ. ش. ت) وا گذاشتن، واهشتن، رها کردن، پذیرفتن، گردن نهادن، فرو گذاشتن || وا سپردن. واگذارنده: آنکه چیزی را به دیگری وا گذارد یا بسپارد.

**واگذارکردن:** (گ. ر. د) «اَ بسپاردن» سپردن، رها کردن، دست برداشتن، وا گذاشتن، فرو نهادن.

**واگذاری:** (گ) «پایمار» داده شده، سپرده شده.

**واگرا:** (گ) [واگرای] دورشونده ≠ همگرا.

**واگرایی:** (گ) دوری، دورشدگی.

**واگردان:** (گ) دوباره گرداندن، زیر و روکردن.

**واگرداندن:** (گ. د) برگرداندن، بازگردانیدن.

**واگشت:** (گ. ش) بازگشت، برگشت || گشت و واگشت: جهانگردی، گردشگری.

**واگو:** [واگوی] بازگو، واگفت، بازگفت سخن، چامه یا داستان. واگو کردن: بازگفتن.

**واگویه:** (ی) بازگو کردن، دوباره گویی، سخن شنیده را بازگفتن.

**واگیردار:** بیماری که از بیمار به دیگران راه یابد.

**والا:** بلند پایه، والامنش، والانژاد، گرامی.

**والا:** شایسته، پسندیده، ستوده، سزاوار.

" چنین یال و این چنگ های دراز  
نه والا بود پرورین به ناز. فردوسی"



**والاد:** چخت و پوشش خانه || دیوار || کالبد گنبد .  
**والادگر:** کارگر ساختمان.  
**والایی:** بزرگی، بلند پایگی، بزرگواری.  
**والوچانیدن:** ( د ) بازگفت سخن دیگری به روش آنکس || دهن کجی کردن.  
**وام:** « ا بام - ا پام » بدهی، دریافت بیشتر پول یا چیزی از دیگری برای زمان کرانمند که می باید باز پس د اده شود. وام دادن یا گرفتن.  
**" کسی را که اندوه وام است نیز ازین گنج باید که باشدش چیز. فردوسی "**  
**وام توختن:** پرداختن بدهی، انجام خویشکاری.  
**" چنین گفت ازهر که آموختم همی وام جان و خرد توختم. فردوسی "**  
**واماندن:** ( ن. د ) خسته و کوفته شدن، از رنج و خستگی واپس ماندن، درماندن، دردنبال ماندن، بازماندن از کاری || فروماندن از شگفتی بسیار || گشوده و بازماندن. **وامانده:** بازمانده، خسته.  
**واماندگی:** بازماندگی، پس افتادگی.  
**وامخواه:** ( م. خا. ه ) خواستار وام گرفتن، خواهنده و درخواست کننده ی وام || بستانکار، وام دهنده.  
**" وگر وامخواهی بیاید ز راه درم خواهد از مرد بی دستگاه. فردوسی "**  
**وامدار:** ( م ) بدهکار.  
**وان:** [ بان ] پسوند در پایان برخی واژه ها که چم مانند و نگهبان را دارد. دروان، دشتوان.  
**وانگهی:** ( ن. گ ) وانگه، ازین گذشته، سپس، پس، پس از آن، افزون بر.  
**وانمود:** ( ن ) نمایاندن فروزه\* یا چونی بی\* که راستینه نباشد. **وانمود کردن:** نادرست را درست نمایاندن، خود یا چیزی را به گونه یی دیگر نمایاندن. نشان دادن چیزی باژگون راستینگی.  
**وانمودن:** ( ن. د ) باز نمودن، نشان دادن.  
**وانهادن:** ( ن. د ) نهادن، هشتن || پروانه دادن\* || ترک کردن، رها کردن.  
**وای:** « وای » پند،\* گازی بی رنگ، بی بو، آمیخته یی از « اکسیژن - هیدروژن - ازت - دمه - گاز کربنیک و گازهای دیگر » که اسپاش و پیرامون گوی زمین را فرا گرفته است. با وای یا پناد دم و بازدم انجام می شود.  
**وایا:** بایا، دروا، بایسته، دربایست، وایست.  
**وایست:** ( ی. س ) وایا، بایست، چیزهای بایستی.  
**وایه:** ( ی ) وایسته، دربایست، اندربایست، نیاز.  
**وچر:** ( و. چ ) رای و فرمان موبد دین زرتشت.

**وچرگر:** ( و. چ. گ ) موبد، راهنما و پیشوای دین.  
**وخ:** ( و ) واژه شگفتی و ستایش از خوبی و زیبایی چیزی، وخ وخ، به به، وه وه.  
**وخشور:** ( و. و ) « وخشور » پیامبر دین زرتشتی.  
**" به گفتار وخشور خود راه جوی دل از تیرگی ها بدین آب شوی. فردوسی "**  
**ور:** ( و ) پسوند دارندگی، دارنده، مانند: تاجور، سخنور، پهناور، بارور، هنرور.  
**" همی چشم داریم از آن تاجور که بخشایش آرد به ما بر مگر. فردوسی "**  
**ور:** ( و ) بر، کنار، پهلو || کاهیده ی واگر، وگر.  
**وراز:** ( و ) خوک نر، گراز. در ایران باستان نماد زورمندی بوده است.  
**وراغ:** ( و ) اخگر آتش، افزای آتش، فروغ، روشنی.  
**ورانداز:** ( و. ا ) برانداز، بازدید، بررسی || گمان، برآورد، سنجش. **ورانداز کردن:** ژرف نگرستن.  
**ورت:** ( و ) برهنه.  
**ورج:** ( و ) ارج، ارزش، پایه، بزرگی.  
**ورجاوند:** ( و. و. ن ) « ورزاوند » ارجمند، بلند - پایه، گرامی، براننده || دارای فر ایزدی.  
**ورجمند:** ( و. ج. م. ن ) دارای فر ایزدی || ارجمند، دارنده ی ورج.  
**ورجه:** ( و. ج ) جست و خیز، جنب و جوش.  
**ورجهیدن:** ( و. ج. د ) از جای جستن.  
**وردان:** ( و ) آژخ، زگیل.  
**وردست:** ( و. د ) دستیار، یاری دهنده، یاور.  
**وردک:** ( و. د ) آنچه بیوگ به خانه داماد می برد.  
**وردنه:** ( و. د. ن ) چوب استوانه دیسه برای پهن کردن آرد سرشته\* و پختن نان و شیرینی.  
**ورز:** ( و. ر ) پیشه، کار || کشت و کار || کاریابی. آمیزه ها، دادورز: دادگستر. آب ورز: شناگر.  
**به ورز آوردن:** به کار کشیدن.  
**" ز گاوان ورز و ز گاوان شیر ده و دوز هزارش نوشت آن دبیر. فردوسی "**  
**ورزا:** ( و. ر ) « ورزاگ » گاو ورزا، گاو نر، گاوکاری، ورزگاو.  
**ورزش:** ( و. ز ) کار و جنبش پیاپی تنی برای توانایی و تندرستی، مانند: شنا، دویدن، پیاده روی، دوچرخه سواری، اسب سواری و جز آن  
**ورزشکار:** ( و. ز ) ورزش کننده، آنکه پیشه اش یکی از بازیهای ورزشی و کارشناس است، یا آنکه تنها برای تندرستی ورزش می کند.

**ورزشگاه:** (و. ز) جای ورزش کردن، باشگاه، زورخانه، میدان ورزش.

**ورزگار:** (و. ز) کشاورز، کشتگر، برزیگر.

**ورزگاو:** (و. ز) گاو نر برای شخم زدن زمین.

**ورزه:** (و. ز) کشاورز، برزگر، فیار\* و پیشه.

**ورزی:** (و. ز) کشاورز، برزگر، کارگر، بسان پسوند: داورزی، مهرورزی، کشاورزی.

**ورزیدگی:** (و. د) ورزیده بودن، پختگی، کار - کشتگی، آزمودگی.

**ورزیدن:** (و. د) «ورزیدن» برزیدن، کوشیدن، کارکردن، پشتکار داشتن || ورزش کردن || مالش - دادن || ورزش: جنبش وپویش برای تندرستی تن و وران. ورزنده: ورزشکار، کوشنده. ورزیده:

آزموده، کاردان. ورز: فرمان به ورزیدن، بورز، و به چم ورزنده بسان پسوند، مانند: کارورز، مهرورز. (ورزید، ورزد، خواهدورزید، بورز، ورزنده، ورزا، ورزیده، ورزش).

"برنجید پس هر کسی کار خویش

بورزید و بشناخت سامان خویش. فردوسی"

**ورزیده:** (و. د) آزموده، کارکرده، کارکشته، با آروین\* || با پشتکار || نیرومند.

"فرستم به گنج تو از گنج خویش

همان نیز ورزیده ی رنج خویش. فردوسی"

**ورساختن:** (و. د) لیسیدن، لشتن.

**ورساز:** (و) آراسته، زیبا || زیرک، هوشیار.

**ورستاد:** (و. ر) جیره، روزانه، روزیانه. رستاد.

**ورشتن:** (و. ر. ت) شستن، شستشودادن.

**ورشک:** (و. ر) کیسه کوچک برای پیچیدن دارو.

**ورشکستن:** (و. ش. ت) ورشکسته شدن، از دست دادن سرمایه کار، زیان دیدن و شکست در کاربازرگانی. ورشکست: زیان دیده و امدار درکاربازرگانی. ورشکستگی: درماندگی، زیان در کاربازرگانی و داد و ستد.

**ورشو:** (و. ر) توپال سپید به رنگ سیم از

(مس، روی و نیکل) زنگ نخور ودرخشنده برای ساختن کارد، چنگال و گاجه\* و ابزارهای کهربا بی کاربرد دارد.

**ورغ:** (و. ر) راه بند از چوب و گل و گیاه در پیش رود و لاخلز\*.

**ورغلانیدگی:** (و. غ. د) برانگیختگی.

**ورغلانیدن:** (و. غ. د) [برغلانیدن] برانگیختن، برآغالیدن، برشورانیدن، برانگیزانیدن.

**ورفان:** (و. ر) میانجی خواستار بخشش گناه دیگری. خواهشگر بخشش گناه دیگری.

**ورکاک:** (و) مرغ مردارخوار، کرکس، لاشخور.

**ورمالیدن:** (و. د) [برمالیدن] آستین بالا زدن،

دامن به کمر زدن || نمار به دزدیدن و گریختن.

**ورن:** (و. ر) آرزوی بسیار، خواهش دل برای کامجویی. ورنان: جوینده کامجویی. ورنی:

آزمند به کامجویی، گرایش تند برای کامجویی.

**ورنج:** (و. ر. ن) آزمند، آزر، بسیارخواه.

**وروغ:** (و) تیرگی، سیاهی ≠ فروغ و روشنی.

**وزان:** (و) کاهیده ی (و- از- آن).

"وزان پس یلان سینه را دید و گفت

که اکنون چه داری تو اندر نهفت. فردوسی"

**وزان:** (و) درکار وزیدن. وزنده.

**وزش:** (و. ز) «وزیشن» نام ستاک از وزیدن،

وزیدگی باد، جنبش باد یا نرم باد.\*

**وزغ:** (و. ز) «وزغ» جانوری از خانواده ی

دو زیستان، در آب تخم می گذارد. غوک.

**وزیدن:** (و. د) «وییدن - وزیدن» دمیدن، جنبیدن

پناد،\* به گونه ی باد یا نرمباد، برآمدن باد. وزش:

جنبش وای.\* وزان - وزنده: درکاروزیدن.

**وژول:** (و) استخوان پاشنه ی پا، میان بندگاه و

ساک\* یا. شتالنگ، پژول.

**وژولنده:** (و. ل. د) برانگیزاننده، شوراننده.

**وژولیدن:** (و. د) برانگیزاندن، شوراندن مردم.

**وستا:** (و) اوستا، نیبگ زرتشت || ستایش خداوند.

**وستاخ:** (و) «ویستاخ» گستاخ، خیره سر.

**وستاخی:** (و) «ویستاخیه» گستاخی، خیره -

سری، بی پروایی.

**وسد:** (و. س) [بُسد] جانور بی مهره ی دریایی

که مانند گیاه به سنگ ها می چسبد، گونه یی

سرخرنگ و سنگواره شده درگوهر سازی

کاربرد دارد. رَمَن: وسدها، بسدها.

**وش:** (و) [وشت] خوش، خوب. وش آمدی:

خوش آمدی. وشتیدن: خوش بودن، پایکوبی کردن

وشی - وشتی: خوبی، خوشی، دلشادی.

**وش:** (و) سره، پاک و برگزیده شده. درآمیزه ها

پسوند سان و همانندی، مانند: ماه وش، آیینه وش.

"که افروخت این چرخ آیینه وش

که افروخت این گنبد کینه وش. فردوسی"

**وشت:** (و. ش) خوب، نیکو، خوش || پایکوبی.

**وشتی:** (و. ش) خوبی، نیکویی، خوشی.

**وشتیدن:** (و. ش. د) پایکوبی کردن با آهنگ.

**وَشکَرْدَن:** (و. ش. ک. د) [وَشکَرِیدن] کار را با چستی و چالاکی انجام دادن، کوشیدن.  
**وَشکَرْدَه:** (و. ش. ک. د) با آروین، کاردان || چست و چالاک || کارپرداز، پیشکار.  
**وَشکَرْدِیدن:** (و. ک. د) [وَشکَرِیدن] کارکردن با چستی و چالاکی، تیز و زرنگ بودن در کار.  
**وَشکَله:** (و. ک. ل) دانه انگور جدا شده از خوشه، و شکله. پَلاره (همدانی).  
**وَشکَلِیدن:** (و. ک. د) [وَشکولِیدن - وَشگولِیدن] چالاک بودن، زرنگ بودن، تند و تیز بودن.  
**وَشکول:** (و) چالاک، زرنگ، کاردان. بشکول.  
**وَشگَرِیدن:** (و. گ. د) [وَشگَرِیدن] تیزو چابک بودن در کار. وَشکَرِیدن.  
**وَغَسْتَن:** (و. غ. ت) هویدا و آشکار نمودن.  
**وِگَر:** (و. گ) (و + اگر) بیشا\* اگر. و اگر.  
**"وِگَر بر سر آید ده و پنج روز**  
**تو گردی شهنشاه گیتی فروز. فردوسی"**  
**وَلِگَرْد:** (و. گ) آواره، بی خانمان، بیکاره.  
**وَلَنگَر:** (و. ل. ن) بی بند و بار، بی پروا.  
**وَنَد:** (و. ن) تکواژ وابسته که با افزوده شدن به آغاز، پایان و میان برخی واژه ها، واژه های نوینی پدید می آورد. پیشوند، میانوند، پسوند.  
**وندهای زیبایی:**  
**«پیشوند، میانوند و پسوند که به همراه ریشه ی واژه**  
**واژه یی دیگر را می سازند. هر واژه به یاخته ای یا**  
**یگانی زیانشناختی می ماند، می باید زیبایی داشته باشد؛**  
**با واژگان دیگر و با «وندهای زیبایی» به آسانی پیوند**  
**گیرد. باید بتوان از واژه یی واژگان بسیار دیگر برآورد**  
**و بدر کشید. بدین سان زبان در خویش زایا می شود و**  
**نیازهای خود را برمی آورد. (ترجمانی و تربانی. کزازی).»**  
**وَنَدِیداد:** (و) نام نوزدهمین نسک از بیست و یک فرگرد از اوستای کهن.  
**وَنَدِیدن:** (و. د) کوشیدن.  
**وَنکول:** (و) کاربایا، کار بایسته.  
**وَه:** (و. ه) واژه ی شگفتی، ستایش، آفرین.  
**به به، وه وه.**  
**وَه منَش:** (و. ه. م. ن) به منش، نیک نهاد، نیکو سرشت، نیک اندیش.  
**وَهْمِیدن:** (و. د) واهمه داشتن، ترسیدن.  
**وَهَنگ:** (و. ه) چنبره ی چوبی برای بستن سر ریسمان و بستن بار || یک غُلپ آب.  
**وَهومن:** (و. م) بهمن ماه || نام ایزد نگهبان چارپایان سودمند || اندیشه نیک.  
**وَهومنه:** (و. م. ن) [وَهمن - بهمن] یکی از هفت

امشاسپند به چم اندیشه و منش نیکو.  
**وِی:** (و. ی) جاینام سوم کس تکین. او ی، او.  
**"کنون آمد از کار وی آگهی**  
**که تازه شد از فر شاهنشهی. فردوسی"**  
**وِیَار:** آرزوانه، خواست بسیار زن آستن در زمان بارداری برای برخی خوردنی ها.  
**وِیدن:** (د) چاره جستن، یاری خواستن.  
**وِیدِیدن:** (د) گم شدن، ناپدید گشتن || چاره جستن  
**وِیر:** (و. ی) «وِیر» [وِیر] یاد، یاده || هوش || خواست بسیار برای چیزی.  
**"بیرسید نامش ز فرخ هجیر**  
**بگفتا که نامش ندارم ز ویر. فردوسی"**  
**وِیر:** هوش، اندریافت، دریافت.  
**"گزیند پس موبدی تیز ویر**  
**سخنگوی و بینا دل و یادگیر. فردوسی"**  
**وِیر:** بهره.  
**"نه گهواره دیدم نه پستان نه شیر**  
**نه از هیچ خوشی مرا بود ویر. فردوسی"**  
**وِیرا:** یادگیرنده، هوشمند، دارنده ی هوش و یاده.  
**وِیراستَن:** (س. ت) «وِیراستَن» پیراستن، سامان - دادن، آراستن.  
**وِیراسته:** (س. ت) ویرایش شده.  
**وِیران:** «ا وِیران» [وِیران] نآباد || فرو ریخته. آسیب دیده.  
**"به کشتی ویران گذشتن بر آب**  
**به آید که در کار کردن شتاب. فردوسی"**  
**وِیرانگَر:** (ن. گ) آسیب زننده، ویران کننده.  
**وِیرانه:** (ن) نآباد، خشک و بی گیاه. جایی که زندگی نباشد.  
**وِیرانی:** ویرانه، ویران بودن. ویرانی ≠ آبادانی.  
**"بکوشید و وِیرانی آباد کرد**  
**دل زیر دستان بدان شاد کرد. فردوسی"**  
**وِیژه:** (ژ. پ) پاک، سره، بی آمیغ، بی آلاش || برگزیده.  
**"برادر جهان وِیژه ما را سپرد**  
**ازیرا که فرزند او بود خرد. فردوسی"**  
**به وِیژه:** افزون بر آن. جدا از آن.  
**"مبادا که تنها بُود نامجوی**  
**به وِیژه که دارد سوی جنگ روی. فردوسی"**  
**وِیژگان:** برگزیدگان، نزدیکان.  
**"بفرود که با نونرش رفت پیش**  
**ابا وِیژگان و بزرگان خویش. فردوسی"**  
**وِیژِیدن:** (د) گردآمدن || خواندن.



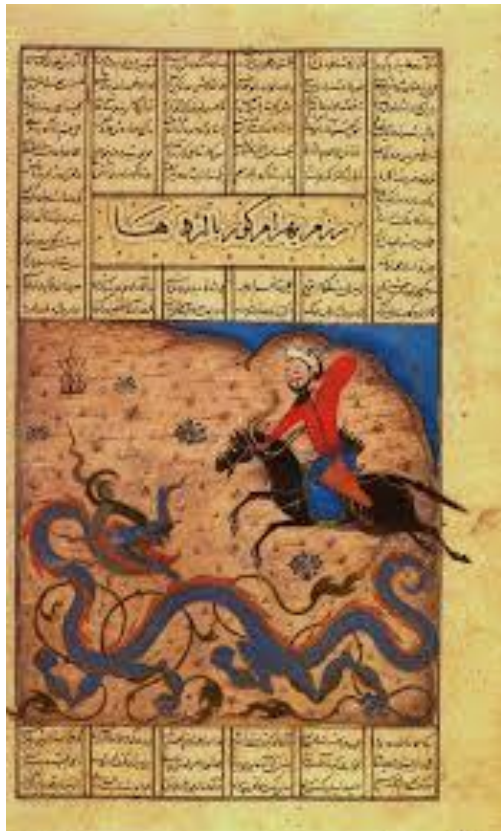
ویشانیدن: (د) فراخواندن.  
 ویشیدن: (د) پیچیدن || گستریدن.  
 ویشیده: (د) گسترده || پیچیده.  
 ویلان: (و-) سرگردان، سرگشته، آشفته || در بدر،  
 آواره، بی خانمان.  
 ویوگ: (و-) اَروس (پارسی است)، بیوگ ، ویو.

---

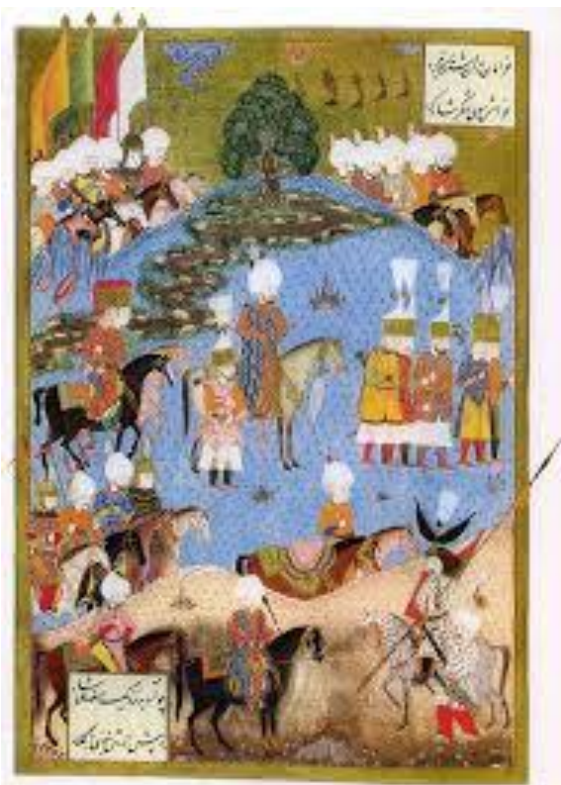




## واژه های کم آشنا در وات «و»



آردسرشته: خمیر  
 آروین: تجربه  
 بن پاره: عنصر  
 پیشا: حتا  
 پروانه دادن: اجازه دادن  
 پناد: وای، هوا  
 چمدار: آرش دار، معنی دار  
 چونی: کیفیت  
 راستینه: واقعیت  
 ساک: ساق (پا)  
 فراز: جمله  
 فروزه: صفت  
 فیار: پیشه، کار  
 گاچه: قاشق  
 گراس: نواله، لقمه  
 لاخلیز: سیلاب  
 نرمباد: نسیم





هر آنکس که در خواب دانا بدند  
به هر دانشی بر توانا بدند. فردوسی

**هاون:** (وَ) «هاون» ابزارگود از سنگ، توپال یا چوب برای کوبیدن یا ساییدن چیزی با دسته هاون.  
**های:** آی، ای، هی || وای، آه. واژه ی اندوه و درد و رنج. های و هوی: سر و سدا، هیاهو.  
**هَبک:** (هَبَ بَ) بخش درونی دست.  
**هپاک:** (هَ/ هُ) تارک سر، آهیانه.  
**هپر:** (هَ پَ) چرک، ریم.  
**هت و مت:** (هَ مَ) همسان، همدیس، همگون  
**هجده:** (هَ دَ هَ) «هشیتَه» هشت+ ده، هژده، هشده.  
**هجیدن:** (هَ دَ) خشک شدن گیاه.  
**هچه:** (هَ چَ) چوب دو شاخه برای نگهداشتن شاخه های خمیده و سست.  
**هچیدن:** (هَ) رفت و آمد داشتن || ستم و آزار رساندن.  
**هدبه:** (هَ بَ) خرفستری\* کوچک با پاهاى بسیار، درجاهاى نمناک می زبید. پُرپا، خرخاکی.  
**هَدنگ:** (هَ دَ نَ) اسپ سپید.  
**هر:** (هَ) «هَر» همه، هماد. آمیزه ها: هرآن، هر دم، هر آنچه، هر آنکه، هرکس، هرکو، هرچه، هر جا، هر چند، هر چیز، هر دو ان، هر دو، هرگونه.  
"بیامد دو فرزانه ی نیک رای  
میانشان همی رفت هرگونه رای. فردوسی"  
**هراس:** (هَ) بیم، ترس، باک. آمیزه ها: هراس - انگیز، هراسناک.  
"دگر هر که با مردم ناسپاس  
کند نیکویی ماند اندر هراس. فردوسی"  
**هراسان:** (هَ) بیمناک، نگران، ترسان.  
"اگر چند بد کردن آسان بود  
به فرجام زو دل هراسان بود. فردوسی"  
**هراسناک:** (هَ سَ) بیمناک، ترسناک، ترساننده، هراس انگیز.  
**هراسه:** (هَ سَ) پیکره از چوب و پارچه برای راندن جانوران درکشتزار. مترسک، لولو.

**ها:** آری ≠ نه || چه، چگونه || نشان رَمَن، مانند گل ها، دره ها، کوه ها، سبزه ها.  
**هاپ هاپ:** (پَ پَ) سداى سگ.  
**هاچانیدن:** (دَ) بریان گردانیدن.  
**هاچه:** (چَ) چوبی با سردوشاخه برای نگهداشتن شاخه های سست گیاه و درخت.  
**هاچیدن:** (دَ) گرفتن، ربودن || بریان کردن.  
**هازیدن:** (دَ) دانستن || نگریستن.  
**هاژ:** درمانده، سرگشته || فرومانده در سخن، خاموش. شمیده.  
**هاژویدن:** (دَ) سرگشته شدن، فروماندن.  
**هاژیدن:** (دَ) [هازیدن] گریستن || درماندن.  
**هاس:** هراس، بیم || دیگر، بار دیگر.  
**هاسر:** (سَ) «هاسر» اندازه ی یک فرسنگ در ایران باستان. دو هاسر برابر با یک اسپراس.  
**هاسیدن:** (دَ) هراسیدن، بیم داشتن، ترسیدن.  
**هاگ:** تک یاخته در رستنی های نهانزا که بسان تخم است و بی آمیزش نر و ماده هر جای بایسته که بیافتد سبز می شود.  
**هال:** آرام، آرامش، بهروزی || شکیبایی.  
"دلش گشت پر آتش از مهر زال  
از او دور شد رامش خورد و هال. فردوسی"  
**هالو:** ساده دل، خوش باور، زودباور.  
**هامال:** همال، همانند، مانند، برابر، همتا.  
**هامن:** (مَ) «هامن» هامون، دشت، بیابان، گستره ی هموار.  
**هاموار:** (مَ) هموار، زمین بی پستی و بلندی. برابر، یکسان. هموار ≠ ناهموار.  
**هامواره:** (مَ) همواره، پیوسته، همواره.  
**هامون:** «هامن» دشت، زمین هموار.  
"که چون خواستی دیو برداشتی  
ز هامون به گردون بر افراشتی. فردوسی"  
**هامون نورد:** دشت پیما، بیابان سپر، بیابانگرد.  
**هان:** واژه برای آگاهاندن، آگاه باش، به هوش باش || بشتاب.

**هراسیدن:** (ه. د) ترسیدن، بیم داشتن، هراس - داشتن، بشکوهیدن. **هراسنده:** ترسنده. **هراسان:** ترسان، درکار ترس و بیم. **هراسیده:** ترسیده. **هراش:** (ه) شکوفه، خوراک بالا آورده شده. **هراش هراش:** (ه. ه) پاره پاره، چاک چاک. **هراشیدن:** (ه. د) شکوفه کردن، بالا آوردن خوراک از دستگاه گوارش. **هراکش:** (ه. ک) کشت زود هنگام. نام نخستین بخش کشت است، دومین بخش ورکش نام دارد و فرجامین بخش کشت را کرپه می گویند. **هرآینه:** (ه. ی. ن) بی گمان، همانا، بهر رو، بهر آیین، ناچار، هرگاه. **هراندازه:** (ه. ا. ز) هرچند، اگرچه، هر چندگاه، هرچه، بالینکه. **هرجایی:** (ه. ر. °) آواره، دوره گرد، هرزه گرد || هرکس یا هرچه که پایدار نباشد و هر دم به سویی رود. **دل هرجایی || روسپی** (برای مرد با زن). **هرچند:** (ه. ر. چ. ن) «چند» هراندازه، با اینکه. **هرچه:** (ه. ر. چ. ه) هرچیز || هراندازه، هرآنچه، هرآنچیزی که، همه ی آنهایی که. **"سخن هرچه پرسم همه راست گوی** به کثری مکن رای و چاره مجوی. **فردوسی"** **هردم:** (ه. ر. د) هرآن، پیایی، پیوسته، هرتسبو،\* هر تسوک،\* هر تسوکه،\* پشت سر هم، هرزمان. **"چو با او تو پیوسته ی خون شوی** از این پایه هر دم به افزون شوی. **فردوسی"** **هرز:** (ه. ر. °) بیهوده، یاوه، بیکاره. **آمیزه ها:** هرزآب، هرز دادن، هرز شدن. **هرزبان:** (ه. ر. ز) راه بند برای پیشگیری از بیهوده رفتن آب جوی و رود، کم و بیش کردن آب و نیز بازداشتن از فرو ریختن سنگ از کوه. **هرزگی:** (ه. ر. ز) ولگردی، تباہکاری، انجام کارهای زشت || یاوه گویی. **هرزه:** (ه. ر. ز) بیهوده، یاوه، بی بند و بار || مردیا زن بدکاره. **به هرزه:** به بیهودگی، بی شوند. **آمیزه ها:** هرزه چشم، هرزه خند، هرزه درای. **"چو بیچاره گردی و پیچان شوی** ز گفتار هرزه پشیمان شوی. **فردوسی"** **هرزه درای:** (ه. ر. ز. د) (درای از دراینده). **پوچ** - گوی، بیهوده گوی، یاوه گوی، پرگویی. **هرزه درایی:** پرگویی، یاوه سرایی. **هرزه گرد:** (ه. ر. ز. گ) هرجایی، ولگرد، آواره، بیکاره.

**هرزه گو:** (ه. ر. ز) [هرزه گوی] بد زبان، بیهوده گوی، دشنام دهنده، ناسزا گوینده. **هرزه لاف:** (ه. ر. ز) بیهوده گوی، ژاژخای. **هرزه لای:** (ه. ر. ز) لاف زن، یاوه گو. **هرس:** (ه. ر) پیرایش درخت با بریدن شاخه های فزونی. ~ کردن: بریدن شاخه های فزون. **هرکاره:** (ه. ر. ر) همه کاره || پیک || دیگ بزرگ سنگی و یا آهنی **"بیامد زن از خانه با شوی گفت** که هرکاره و آتش آر از نهفت. **فردوسی"** **هرکدام:** (ه. ر. ک) هر یک. **هرگاه:** (ه. ر. °) هر زمان || اگر، چنانچه. **هرگز:** (ه. ر. گ) «هگزیز» [هرگز] هیچگاه، هیچ زمان. **"به ایرانیان آفرین کرد و گفت** که هرگز نماند هنر در نهفت. **فردوسی"** **هرگونه:** (ه. ر. ن) هرگون، هر جور || هر روش، هر راه. **هرمز:** (ه. ر. م) «اُهرمز» اهورامزدا، اورمزد || نام نخستین روز از هر ماه خورشیدی. **هرمین:** (ه. م) اهریمن، اهرمن، راهنمای بدیها. **درآیین زرتشتی، نماد پلیدی، تاریکی.** **"از اهریمن ست آنکه او شاد نیست** دل و مغزش از دانش آباد نیست. **فردوسی"** **هزار:** (ه) «هزار» ده سده. **رَمَن:** هزاران، هزارها. **هزاربیشه:** (ه. ر. ش) گونه یی تبنگو\* با چندین خانه برای گذاشتن خوراکی ها در رهنوردی.\* **هزار پا:** (ه. ر) جانوری از شاخه ی بندپایان و نرم تنان، کوچک، باریک با پاها ی بسیار. **پریا.** **هزارلا:** (ه. ر) بخشی از دستگاه گوارش نشخوار کنندگان، خوراک پس از «نشخوار» جویدن دو باره به درون آن رانده می شود. **هزاره:** (ه. ر) «هزارگ» هزارمین، جشن هزارمین سال، چرخه ی هزار ساله ی زمان از یک رویداد. **هزاره ی فردوسی.** **هزاک:** (ه. / ه) نادان، آنکه زود فریفته شود، کسی که به آسانی فریب خورد، گول || زبون. **هزوارش:** (ه. ز. ر) واژه های هزوارش ششصد بوده اند که در نوشتار پهلوی به دبیره آرامی نوشته و به پهلوی خوانده می شده اند. **هزوان:** (ه. ز. °) زبان، زوان. **هزینه:** (ه. ن) دررفت، پولی که برای چیزی یا

کاری بایاست و می باید پرداخت شود. هزینه -  
روزانه، ماهانه و سالانه. آمیزه ها: هزینه کردن،  
هزینه شدن، هزینه شمردن.  
هزینه: گنج.  
" به خوبی ز ره باز گردانمش  
سخن با هزینه بر افشانمش. فردوسی"  
هژیر: (ه. ش. ن) نیکو، پسندیده || زیرک، هشیار.  
" به شاه کیان گفت ز رتشت پیر  
که در دین ما این نباشد هژیر. فردوسی"  
هست: (ه. س. °) سوم کس تکین از پویه بودن  
یا هستن. آمیزه ها: هست شدن، هست کردن.  
هست: (ه. س. °) « هست = است » بودن، بودش،  
بوش، فرتاش، آنکه باشد.  
هست و نیست: بود و نبود.  
" از اویست نیک و بد و هست و نیست  
همه بندگانیم و ایزد یکیست. فردوسی"  
هستان: (ه. س. °) باشندگان.  
هستره: (ه. س. °. ت. ر) گوال\* ماندی از چوب  
باریک و نی برای گذاشتن پشت خر و استر و  
بردن خشت و آگر\* و جزان.  
هستن: (ه. س. °. ت) زیستن، بودن، باشیدن، هستی  
- داشتن. (هستم، هستی، هست، هستیم، هستید،  
هستند).  
هستو: (ه. س. °) [خستو] آنکه گناه و کار ناشایست  
خود را بپذیرد و به زبان آورد.  
هسته: (ه. س. °. ت) « استگ » دانه ی درون برخی  
میوه ها || بخش میانی « اتم » || در زیست شناسی،  
بخش گوی مانند درون « سیتو پلاسم ». هسته ی  
یاخته، هسته ی زمین، هسته ی هرباسپ ها.\*  
هستی: (ه. س. °) « استیه » بودن، بوش، باشش.  
" خداوند هستی و هم راستی  
نخواهد ز تو کثری و کاستی. فردوسی"  
هستیدن: (ه. س. °. د) بودن، شدن، زیستن، زندگی  
- کردن، هستی داشتن.  
هسر: (ه. س. °) [هسیر] یخ، آب فسرده.  
هشت: (ه. ش. °) « هشت » شماره پس از هفت.  
هشتاد: (ه. ش. °) « هشتاد » هشت تا ده.  
هشتسد: (ه. ش. °. ت. س) هشت بار سد.  
هشتن: (ه. ش. °. ت) « هیشتن » هلیدن، گذاشتن،  
فرو گذاشتن، رها کردن، نهادن، هشته: فرو گذاشته،  
جدایی. هشته نامه: جدایی نامه.  
" همه خاک دارند بالین و خشت  
خنک آنکه جز نام نیکی نهشت. فردوسی"

هشتی: (ه. ش. °) راهروی چخت دار هشت گوشه  
یا گرد درگاه خانه.  
هشنگ: (ه. ش. °. ن) بی سرو پا، فرومایه.  
هشوار: (ه. ش. °) هوشیار، باهوش.  
هشومند: (ه. م. °) هوشمند، هوشیار، باهوش،  
زیرک. ناهشومند: نابخرد، بی خرد.  
" ز تخمی که کشتی در این رودبار  
تو را داد ای ناهشومند بار. فردوسی"  
هشیار: (ه. ش. °) آگاه، خردمند، بیدار، زرنگ.  
آمیزه ها: هشیار بخت، هشیار دل، هشیار مغز،  
" نثر و خویشتن را نگهدار باش  
شب و روز بیدار و هشیار باش. فردوسی"  
هشیاری: (ه. ش. °) تیزی، زیرکی، هشیواری،  
خردمندی، بیداری.  
" چو فردا به هشیاری این بشنوی  
به پیروزی دادگر بگروی. فردوسی"  
هشیدن: (ه. ه. °. د) هشتن، هلیدن، گذاشتن || فرو  
گذاشتن، رها کردن || آویختن.  
هشیوار: (ه. ش. °) « اشیار » هشیار، بیدار، آگاه.  
" تهمتن چنین گفت کای بخردان  
هشیوار و بیدار دل موبدان. فردوسی"  
هفت: (ه. ف. °) « هپت - هفت » شماره پیش از  
از هشت. آمیزه ها: هفت آسمان، هفت گردون.  
هفتاد: (ه. ف. °) « هفتاد - هپتاد » هفت تا ده.  
هفتان: (ه. ف. °) « هفتان » هفت اختر، هفت هرباسپ.  
هفت اورنگ: (ه. ف. °. ت. ر. ن) « هفتورنگ » هفت -  
برادران، هفت پیکر آسمانی، گردایه یی از  
ستارگان که از زمین نزدیک بهم دیده می شوند  
و به ریخت ویژه یی (همانند خرس) به نگر می -  
آیند. هفت اورنگ مهین و هفت اورنگ کهین.  
هفت خوان: (ه. ف. °. خا) (در پیوند با داستانهای  
شاهنامه) نمار به دشواری های سخت و بسیار.  
از هفت خوان گذشتن. دشواری های بسیار را پشت  
سر گذاشتن.  
" سخنگوی دهگان چو بنهاد خوان  
یکی داستان راند از هفت خوان. فردوسی"  
هفتسد: (ه. ف. °. ت. س) هفت تا سد.  
هفت سین: (ه. ف. °. ت) خانی که برای جشن سال نو  
و نوروز می گسترند و هفت چیز که با واک سین  
می آغازد در آن می گذارند.  
هفته: (ه. ف. °. ت) « هفتگ » زمانی برابر با هفت  
شبهانه روز، در ایران نخستین روز شنبه و آدینه  
فرجامین روز هفته است.



**هفده:** (ه. د) « هفت ده » هفت تا ده.  
**هکچه:** (ه. چ) سداهای کوتاه و پی در پی که نا خواسته از گلو بر می آید. هکه.  
**هگرز:** (ه. ر) « هگریز » هرگز، هیچگاه.  
**هل:** (ه) دانه یی کوچک و خوشبواز درختچه - ای به همین نام.  
**هلانیدن:** (ه. د) ترک کردن || بیرون راندن.  
**هلو:** (ه) درختی از تیره ی گلسترخیان میوه ی آن پرزدار و آبدار با هسته ی درشت. گونه های دیگر آن: شفتالو، شلیل و هلو انجیری.  
**هلیدن:** (ه. د) هشتن، رها کردن، وا گذاشتن، فرو گذاشتن. باز هلیدن: باز گذاشتن، وا گذاشتن.  
**هل:** فرمان به هلیدن، بهل. (هلد، هلید، خواهد هلید، بهل، هلنده، هلیده).  
**» جهان را بدان باز هل کافرید**  
**وزو آمد این آفرینش پدید. فردوسی**  
**هم:** (ه) « هم » نیز، هر آینه، بی گمان، باز، هم چنین || پیشاوند که به چم همانندی و همکاری و انباز بودن، مانند: همسایه، همکار، همنشین، همراه، همسر، همراز. آمیزه ها: همچنان، همچنین، همچو، همچون، هم آوا، هموارد.  
**» دلم گشت از آن کار چون نو بهار**  
**هم از رستم و هم ز اسفندیار. فردوسی**  
**هم آورد:** (ه. و. ر) هموارد، دو کس که به اندازه یکسان در کار یا جنگ توانا باشند.  
**» نشست از بر پشت پیل سپید**  
**همواردش از بخت شد نا امید. فردوسی**  
**هما:** (ه) « هومای » همای، پرنده ی افسانه یی که آنرا خوش شگون و فرخنده می پنداشتند.  
**همار:** (ه) اندازه، شمار || رایشگری || آمار، همار یا شماره (بانکی).  
**هم ارز:** (ه. ا. ر) هم بها، هم ارزش || هم پایه.  
**هماره:** (ه. ر) همواره، همیشه، پیوسته.  
**همال:** (ه) « همال » همتا، مانند، برابر.  
**» بدین برز و بالا و این شاخ و یال**  
**نداری کس از پهلوانان همال. فردوسی**  
**همان:** (ه) هم آن، آنچه || همچنان || یکسان || نمار به دور || بی درنگ. آمیزه ها: همان زمان، همان دم، همان گاه، همان هنگام، همان گونه.  
**» سخن هر چه گویی همان بشنوی**  
**دگر تا چه کاری همان بدروی. فردوسی**  
**همانا:** (ه) گویا، پنداری، گمان بری، بی گمان.  
**همای:** (ه) « هومای » هما، مرغ افسانه یی که

آنرا خوش شگون می پنداشتند.  
**همایون:** (ه) خجسته، بختیار، خوش شگون، نیکبخت، بختیار، فرخنده. آمیزه ها: همایون بخت، همایون چهر، همایون پی، همایون پیکر.  
**» بفرمود برین به پیش سپاه**  
**درفش همایون فرخنده شاه. فردوسی**  
**همباز:** (ه) « هنباز » [ انباز ] همکار، همدست، هم اندیشه، ممکن.  
**همباز:** (ه) همتا، همانند، برابر، مانند.  
**» خروشان از آن جایگاه باز گشت**  
**تو گفستی که با باد همباز گشت. فردوسی**  
**هم بالا:** (ه) برابر در بلندا، هم اندازه، جور.  
**همبستگی:** (ه. ب. ت) هم بسته بودن، پیوستگی یگانگی || پیوند دو یا چند چیز با یکدیگر.  
**همبسته:** (ه) « هم بست - انبست » همجوش، آمیزه و فشرده ی دو یا چند توپال. (آلیاز).  
**همپا:** (ه) همراه، هم گام.  
**همپایه:** هم جایگاه، دو کس در جایگاهی برابر.  
**هم پرسش:** (ه. پ. س) درکار پرسش و گفتگو با هم، هم سخن.  
**هم پشت:** (ه) یار، یاور، همدست، پشتیبان.  
**» چو هم پشت باشید با همروان**  
**یکی کوه کنند ز بن بر توان. فردوسی**  
**همپوی:** (ه) همراه، همورد.  
**هم پیمان:** (ه) همدل، دو کس پشتیبان و همراه و هم سوگند برای انجام کاری.  
**همتا:** (ه) « همال - هم تا - تا » برابر، همال، همانند، همزاد، همپایه || هم بلندا.  
**» به پور گرامی سپرد آن سپاه**  
**که فرزند او بود و همتای شاه. فردوسی**  
**همتاب:** (ه) [ هم تاب ] هم زور، هم توان.  
**» در ایران جز او نیست همتاب من**  
**ندارد هم او نیز پایاب من. فردوسی**  
**هم تراژ:** (ه) برابر، یکسان.  
**همچشم:** (ه. چ. ش) هموارد، هم رزم.  
**همچشمی:** همواردی، رشکوندی.  
**همچنان:** (ه. چ) همچون آن، مانند آن، به آن روش، همانگونه. هم چنان.  
**» هم اندر زمان دیگری هم چنان**  
**ز دم بر دهانش بیچید از آن. فردوسی**  
**همچو:** (ه) همچون، چون، مانند، همانند.  
**» سیاوش مرا همچو فرزند بود**  
**که با فر و با برز و اروند بود. فردوسی**

**همخوان:** (هَ) بی سدا، واک بی سدا|| هماهنگ، سازگار.

**همداستان:** (هَ. سَ) «هم - دادستان» هم سخن، همراز، همراه، هم اندیشه.

**همدست:** (هَ. دَسَ) یار، انباز و همکار درکار.

**همدستی:** (هَ. دَسَ) یاری، همراهی، انباز - بودن و همکاری برای انجام کاری.

**همدم:** (هَ. دَ) «همدم» یار، دلسوز، همنشین، دوست || هم زبان، هم سخن.

**همدیس:** (هَ. مَ) «هم - دسگ» همانند، همتا، همگون

**هم رای:** (هَ. مَ) هم اندیشه، هم داستان، هم پیمان، هم نگرش. یکدل.

"منوچهر هم رای سام سوار

نبرد دارد از ره بدین مایه کار. فردوسی"

**همراه:** (هَ. هَ) «همراز - همبای» هم پاء، دوست، با هم بودن در زندگی یا کار. همدم، هم پیمان.

**همزاد:** (هَ) دوبره از یک مادر که با بازه ی بسیار کم چشم به جهان بگشایند. همسال.

"که پیوند شاه است و همزاد اوی

سواری است جنگاور و نامجوی. فردوسی"

**همزبان:** (هَ. زَ) کسانی که به یک زبان سخن بگویند || آنان که سخن یکدیگر را نیک دریابند.

**همزمان:** (هَ. زَ) «هم - زمان» هم روزگار،

در یک چرخه ی زمان، در یک زمان.

پدیده هایی که در زمان یکسان رخ دهند.

**همزی:** (هَ) هم پایه، هم جایگاه || هم زی، دو کس که با هم زیست کنند.

**همزیستی:** (هَ) با هم زیستن، زندگی دو کس و یا گروهی || گیاه شناسی: زندگی نزدیک باشندگان

مانند گرده افشانی گیاهان با یاری خرفسترها،\* پروانه ها، کلوز انگبین و جزآن || ~ در همسایگی.

**همساز:** (هَ) همدل، هماهنگ، همرا، هموا، همداستان، هم اندیش.

**همسایگی:** کسی یا خانواده یی که در نزدیکی یا درخانه ی پسین از خانه ی دیگری می زیید.

**همسایه:** (هَ. ی) «هم - سایگ» دو کس و یا خانواده یی که در کنار هم بزیند. رَمَن: همسایگان.

"ز همسایگان گاو و خر خواستند

همه دشت یکسر بیاراستند. فردوسی"

**همسایه:** (هَ. ی) هم اندیشه، همسو، سازوار.

"دلت با زبان هیچ همسایه نیست

روان تو را از خرد مایه نیست. فردوسی"

**هم سخن:** (هَ. سَ. خَ) هم زبان، هم آواز، هم - رای، هم اندیشه.

"به پاسخ شدند انجمن هم سخن

که داننده ای هست ایبر کهن. فردوسی"

**همسر:** (هَ. سَ) برابر، هم اندازه || زن یا شوهر.

**همسرایان:** (هَ. سَ) گروهی خواننده که آوازی را با هم بخوانند. همسرایی: با هم خوانی.

**همسنگ:** (هَ. سَ) همپایه، هم جایگاه، هم ارز، هم ارج || هم ترازو، برابرانگرش سنگینی.

**همکار:** (هَ) «هم - کار» هم پیشه، کسانی که در یک سازمان و یا در یک زمینه کار کنند.

**همکام:** (هَ) هم آرزو، هم آرمان، هم انگیزه.

**هم کنش:** (هَ. کُ. نَ) همکار، هم کردار || هنایش دو چیز بیکدیگر. پیوند و کار سازگار دو یا چند

برنامه ی نرم ابزاری با هم در یک دستگاه.

**همکیش:** (هَ) هم دین، هم باور.

**همگان:** (هَ) همه، همگی. رَمَن: همگانی.

**همگن:** (هَ) همگین، همال، همتا، هنباز.

**همگنان:** (هَ) همکاران، همراهان، همگی.

"شما سر به سر همگنان هم گروه

مباشید از آن نامداران ستوه. فردوسی"

**همگون:** (هَ) «هم - گنگ» هماهنگ، یکسان، همانند، همرنگ.

**هم گوهر:** (هَ. هَ) «هم - گهر» هم نژاده، هم -

تبار، هم دودمان، هم نهاد.

**همگی:** (هَ. مَ) «همگیه» همه، همادی.

**همگین:** (هَ) همگن، همانند، نزدیک، مانند هم، همسان، همتا. رَمَن: همگینان.

**هم میهن:** (هَ) کسانی که در یک کشور زاده شده باشند، همخاک.

**هم نبرد:** (هَ. نَ. بَ. رَ) همآورد، هم رزم.

**همنوازان:** (هَ. نَ) گروه خنیاگران که با هم

بنوازند. رهبر همنازان: خنیاگر که نوازندگان را رهبری می کند.

**همنورد:** (هَ. نَ. وَ. رَ) برابر، همپایه.

"همه نیکیت باید آغاز کرد

چو با نیکنامان بوی همنورد. فردوسی"

**هموار:** (هَ) «هموار» رویه\* یکسان، تخت، زمین بی پستی و بلندی، یکدست، یکنواخت.

**همواره:** (هَ. رَ) «هموارگ» همیشه، پیوسته، پی در پی، همواره.

"همی بود همواره با من درشت

برآشفتم یکبار و بنمود پشت. فردوسی"

**هموند:** (ه. و) وابسته به یک گروه، انجمن، یا وابسته به جایی.

**همه:** (ه. م) «هماگ» همگی، همگان.

**آمیزه ها:** همه ساله، همه گیر، همه کاره.

"پژوهنده ی روزگار نخست"

گذشته سخن ها همه باز جست. *فربوسی*

**همی:** (ه) «همه» هم این، هم چنین، اینک،

همیشه، پیوسته || پیشوند بر سر پویه های\* کنون

و گذشته که همیشگی را می رساند، همی رود،

همی گفت، همی رفت. بر سر پویه فرمان، که

پافشاری و سپارش را می رساند، همی رو.

**همی:** (ه) «همیه» همبستگی، یگانگی، باهم

بودن، همدلی، همراهی.

**همیدون:** (ه) «هم - اثن» کاهیده هم ایدون،

اکنون، هم اکنون، نون، همین دم، همین زمان.

**همیدون:** (ه) هم چنین، نیز، هم.

"همی رفت با او همیدون به راه"

بر او راه نگشاد تا چند گاه. *فربوسی*

**همیشگی:** (ه. ش) «همشگیه» جاودان بودن،

برای همیشه، همواره || پیوستگی.

**همیشه:** (ه. ش) «همشگ» جاوید، پایدار،

همواره، پیوسته، همواره.

"خرمند گفت ای گرانمایه شاه"

همیشه بتو تازه بادا کلاه. *فربوسی*

**همیشه بهار:** (ه. ش) «همه - وهار» گلی است

زرد رنگ، پایه کوتاه و پایا. همیشک جوان.

**همین:** (ه) هم این، خوداین، تنها این، نمارش به

نزدیک || این بس است، یا، آیا بس است؟

"همه پرسش این بود و پاسخ همین"

که بر شاه بادا هزار آفرین. *فربوسی*

**همین:** (ه) نیز، هم. آمیزه ها: همین دم، همین -

گونه، همین جا، همینکه.

"تورا دادم این زال و این جایگاه"

همین پادشاهی و تخت و کلاه. *فربوسی*

**هنایش:** (ه. ی) نشان، برآیند، درایش.

**هناییدن:** (ه. د) نشان گذاشتن، برآیند داشتن،

درآیندن. **هناینده:** کارساز، نشانگذار.

**هنباز:** (ه) همباز، انباز، هم بهره، همکار،

همدست. کسانی که با هم کاری انجام دهند.

**هنج:** (ه) دوکس که آرمانی هماهنگ داشته

باشند || دوچیز که درچونی یکسان باشند.

**هنج:** (ه) فرمان به کشیدن، بکش. آمیزه ها:

دودهنج، بادهنج، گوشت هنج: چنگک گوشت.

**هنجار:** (ه) راه و روش، رفتار، آیین || راه.

**بهنجار:** دارای راه و روش. **بهنجاررفتن:** برگزیدن

راه درست. **هنجارنمای:** راه نمای، راه دان.

"به آخر شکیبایی آورد پیش"

که جز آن نمی دید هنجار خویش. *فربوسی*

**هنجام:** (ه) بیکاره، تنبل، سست، سپوزگار.

**هنجیدن:** (ه. د) «هنجیدن - هنجیتن» کشیدن،

برکشیدن، بیرون کشیدن، برآوردن. **هنج:** فرمان به

کشیدن، بکش. و به چم هنجنده (کشنده) بسان

پسوند، مانند: کمند هنج. (هنجید، هنجد، خواهد -

هنجید، بهنج، هنجنده، هنجیده). **آهنگیدن، آهنجیدن.**

**برهنجیدن:** گستردن.

**هندوانه:** (ه. د) گیاهی است از تیره ی کدویان

بوته اش خزنده، میوه اش بزرگ وگوی مانند یا

خاگی دیسه، پوست سخت، مغزش سرخ، شیرین

وآبدار است. تخم آن را تفت می دهند.

**هنر:** (ه. ن) «هنر» آفرینندگی، پدیدآوری،

یا کاربرد توانایی آفرینندگی و انگاشت آدمی.

هنجاری به ریخت دیداری مانند نگاره و تندیس

انبوسیدن نمودهای ارزنده، بیشتر از نگرش

زیبایی یا توان سهش ها.

**هنرآموز:** (ه. ن. ر) فرا گیرنده ی هنر.

**هنرآموزی:** فراگیری هنر، آموختن کار هنری.

**هنرپیشه:** (ه. ن. ش) آنکه پیشه اش در زمینه

هنری باشد. بازیگر نمایشخانه. هنرمند، بازیگر.

**هنرستان:** (ه. ن. ر) آموزشگاه برای آموزاندن

هنرهای گوناگون، مانند: خنیاگری، نگارگری،

تندیسگری و جزآن. هنر سرا.

**هنرمند:** (ه. ن. م. ن) هنرور، توانا در آفرینش

چیزی نوین، آنکه بیافریند، که توانایی نوآوری و

پندارینه\* برای آفریدن دارد، آنکه آفرینندگی\*

دارد.

**هنرمند:** (ه. ن. م. ن) تردست و چیره در یک یا

چند شاخه ی هنری. مانند: تندیس سازی، نگار -

گری، نوازندگی، دوزندگی و جزآن. هنرور،

هنرورز، باهنر.

"پسر بد مرا و را یکی خوبروی"

هنرمند و همچون پیر نامجوی. *فربوسی*

**هنرنمایی:** (ه. ن. ر) به نمایش گذاشتن هنر.

**هنرور:** (ه. ن. ر. و) با هنر، هنرمند.

**هنرورز:** (ه. ر. و) پیشه ی فناوری\* و هنرمند.

**هنری:** (ه. ن) درپیوند با هنر، آنچه که درآن

هنر بکار رفته باشد.

**هنکاریدن:** (ه. د) تندى کردن، ستم ورزیدن.  
**هنگ:** (ه) زور، توانایی || سنگینی، ارجمندی ||  
 یازش، \* آهنگ || هوشیاری، دانایی.  
 " که او را سپارم به فرهنگیان  
 که دارد سرمایه و هنگ آن. فردوسی"  
 با هنگ: با هوش، هوشیار.  
 " به مندر چنین گفت روزی جوان  
 که ای مرد با هنگ روشن روان. فردوسی"  
**هنگ:** (ه) از بخش های ارتش = سه گردان.  
**هنگار:** (ه) [هنگارد] تندى، تیزی، شتاب.  
**هنگام:** (ه) «هنگام» زمان، گاه || واره\* ||  
 روزگار.  
 " همی راند لشگر چو باد دمان  
 نجست ایچ هنگام رفتن زمان. فردوسی"  
 هنگام: پستاء، \* بار، گاه.  
 " وز آن پس چو هنگام رستم رسید  
 که شمشیر تیز از میان برکشید. فردوسی"  
**هنگامه:** (ه. م) توده ی مردم || داد و فریاد و  
 هیاهو، سر و صدا، جنجال، گیرو دار.  
**هنگامه:** (ه. م) زمان، هنگام، گاه.  
 " به هنگامه ی بازگشتن ز راه  
 همانا نکردی به لشگر نگاه. فردوسی"  
**هنگامه:** (به زبان مردمی) شگفت، گیرا، بسی نیکو.  
**هنگفت:** (ه. گ) بسیار، فراوان || ستبر، گنده،  
 درشت.  
**هنگیدن:** (ه. د) نگران شدن || آزرده شدن.  
**هنوز:** (ه) «آهنوز» تاکنون، تا این هنگام،  
 تا این زمان || باز هم. تا این اندازه. هنوز.  
 " هنوز از لبث شیر بوید همی  
 دلت ناز و شادی بجوید همی. فردوسی"  
**هنیز:** (ه) هنوز، تاکنون || نیز، هم چنین.  
 " کسی را که درویش باشد هنیز  
 ز گنج نهاده ببخشیم چیز. فردوسی"  
**هواسیدن:** (ه. د) پژمرده شدن || خشک شدن لب  
 || سوختن از بی آبی.  
**هویره:** (ب. ر) پرنده یی بزرگتر از مرغ خانگی  
 از تیره ی درناسانان با گردن دراز و بالهای  
 زردرنگ.  
**هوتخش:** (ت. خ) «هو-تخش» دستورز، \*  
 ابزارمند، \* فناور || پیشه ور. پیشال: هوتخشان.  
 یکی از چهار گروه هازمان\* در زمان ساسانیان.  
**هوتن:** (ه. ت) خوش اندام، نیک تن، زیبا تن،  
 برکشیده، خوش بر و بالا.

**هوختن:** (ه. ت) [هوختیدن] برکشیدن، بیرون  
 کشیدن || پیدا شدن، آمدن.  
**هوختیدن:** (ه. د) [هوختن] برکشیدن، بیرون -  
 کشیدن || پیدا شدن، آمدن.  
**هوده:** (ه. د) «هودگ» داد و آزادی گزینش  
 برای هرکس، روا، راست، درست || سود، بهره.  
**هور:** (ه) «هور» خور، خورشید، آفتاب.  
 " به نیروی یزدان که او داد زور  
 بلند آفریننده ی ماه و هور. فردوسی"  
**هور:** نام ستاره || در گذشته نام روزیازدهم هرماه.  
 " به آنر مه اندر بد و روزهور  
 که از شیرپر دخته شد پشت گور. فردوسی"  
**هورخش:** (ر) آفتاب جهانتاب، خورشید رخشان.  
**هورشید:** (ر) (هور=آفتاب + شید=روشنایی) آفتاب،  
 خورشید.  
**هورمزد:** (ر. م) اهورامزدا، اورمزد، هُرمز.  
**هوش:** «اُش - اُشیه» توانایی ویر. \* توانایی  
 اندیشیدن و اندریافت، چونی روان که به آسانی  
 دریابد و سازگار کند || زیرکی، آگاهی، دانایی.  
 آمیزه ها: هوش ربا، هوش زدا، بی هوش.  
 " پذیرنده ی هوش و رای و خرد  
 مرا و را دد و دام فرمان برد. فردوسی"  
**هوش:** جان، روان، دل.  
 " کشنده بدو گفت ما هوش خویش  
 نهادیم ناچار بردوش خویش. فردوسی"  
**هوشاز:** هوشازه، تشنگی بسیار چارپایان.  
**هوشمند:** (ش. م) باهوش، هوشیار، تیزهوش،  
 زیرک، دانا.  
 " به دل گفت کاین کودک هوشمند  
 به جایی رسد در بزرگی بلند. فردوسی"  
**هوشیار:** (ش) «اُشیار» باهوش، هوشمند،  
 زیرک، دوراندیش.  
**هوشیاری:** (ه) بیداری، آگاهی، زیرکی.  
 " ز خاک و ز آتش میانه گزید  
 چنان کز ره هوشیاری سزید. فردوسی"  
**هوشیدر:** (د) یکی از نامهای خداوند.  
**هوشیدن:** (د) اندیشیدن، خردمند بودن.  
**هومن:** (م) بهمن || نیک اندیش، نیک منش ||  
 نام نخستین امشاسپند در باورشناسی زرتشتی  
 که از «هومنه» برآمده است به چم خردپاک  
 و منش نیک است.  
**هویدا:** (ه) «آشکارگ» آشکارا، آشکار، پیدا،  
 پدیدار، نمایان، نمودار، روشن.



هیاکیدن: (د) دیوانه شدن، گازگرفتن.  
 هیالیدن: (د) ترسیدن، هراسیدن.  
 هیاهو: (ه) داد و فریاد، های و هوی، هنگامه،  
 سرو سدا، جنجال، غریو، خروش.  
 هیچ: «اچ» ایچ، نیستی و ناچیزی را می-  
 رساند. چیزی، ناچیز، اندک || بی ارزش،  
 بیهوده، پوچ. میزه ها: هیچکاره، هیچکس،  
 هیچگاه، هیچ چیز.  
 هیچ: هرگز.

" که آخر بدین بارگاه مهی

نیامد ز بهرام هیچ آگهی. فردوسی"

هیختن: (خ.ت) آهیختن، برکشیدن شمشیر.

هیربد: (ب) «هیربد» پیشوای آیین زرتشتی

که کارش آموزش و آموزاندن بوده است ||

نگهبان و نگهدار آتشکده. آذربان.

" به آب و به آتش میازید دست

مگر هیربد مرد آتش پرست. فردوسی"

هیربدستان: (ب.د.س) «هیربدستان» جایگاه

هیربد.

هیری: گل شب بو. گل همیشه بهار.

هیزم: (ز) چوب خشک برای سوزاندن، هیمه.

" بیامد دوان پهلوان شادکام

برآورد هیزم فراوان به بام. فردوسی"

هیشتن: (ش.ت) گذاشتن، هلیدن، نهادن.

هیلیدن: (د) هلیدن. فروگذاشتن، ترک کردن.

هیمه: (م) هیزم، هیزم سوختنی. چوب خشک.

آمیزه ها: هیمه دان، هیمه کش، هیمه فروش.

هین: آوا برای راه بردن چارپایان.

هیناهین: شتابزدگی، شتاب درشتاب.





## واژه های کم آشنا در وات « ۵ »



آفرینندگی: خلایقیت  
 آگر: آجر  
 پستا: بار، نوبت  
 پندارینه: تخیل  
 پویه: فعل  
 تبنگو: صندوق، جعبه  
 تسو: ساعت  
 تسوک: دقیقه  
 تسوکه: ثانیه  
 خرفستر: خستر، حشره  
 دیسه: شکل  
 رَمَن: بیشال، جمع  
 رویه: سطح  
 رهنوردی: گشتارش، سفر، مسافرت  
 فیارور: ورزی، صنعتکار، صنعتگر  
 کلیزانگبین: زنبور عسل  
 گشتارش: مسافرت  
 گوال: جوال - کیسه  
 واره: فصل برای سال  
 ورشیم: فصل برای کتاب. بخش، پاره  
 ویر: ذهن، هوش  
 هازمان: جامعه  
 هریاسپ: سیاره  
 یادمان: اثر  
 یازش: اراده



یا: «ایاب» تگواژ پیوند، دودلی، گمان یا گزینش را می‌رساند.  
"بیرسید از آن پس که با ساوه شاه  
کنم آشتی یا فرستم سپاه. فردوسی"  
"که این چرخ و ماه راست یا تاج و گاه  
ستاره ست پیش اندرش یا سپاه. فردوسی"  
یاب: نابود، بیهوده، ناچیز، هرز، بی سود.  
درآمیزه به چم یابنده: راه یاب، کامیاب، دیریاب.  
به چم یافت یا یافته شده: کمیاب، نایاب.  
"کسی را که مغزش بود با شتاب  
فراوان سخن باشد و دیریاب. فردوسی"  
یابش: (ب) (نام ستاک از یابیدن) یافتن. دریافت،  
اندریافت، یافتگی، یافته شدن.  
یابو: اسب از نژاد پست، اسب باری و کم بها.  
یابیدن: (د) یافتن، پیدا کردن، بدست آوردن.  
یاختن: (ت) آختن، بیرون کشیدن || برکشیدن  
تیراز نیام || آهنگ کردن، یازیدن. دست یاختن.  
یاخته: برکشیده. دست بر یاختن: دست یازیدن.  
"زمان تا زمان دست بر یاختی  
سرشکش ز مرگان برانداختی. فردوسی"  
یاخته: (خ) (ت) کوچکترین پاره ی زنده ی تن  
باشندگان دارای دو بخش مهند، سپیده و هسته.  
یاد: «ایاد» ویر || آنچه از کسی یا چیزی درویر  
بجای می ماند || نام و نشان || اندیشه. یادآمدن: به  
ویر آمدن. یادآوردن: به ویر آوردن. یاددادن:  
آموزاندن. یادکردن: ببیاد کسی بودن. یادگرفتن:  
آموختن. یادرفته: فراموش شده. به یاد سپردن: از  
برکردن. یادداشتن: از برداشتن.  
"به ایران همه خوبی از داد اوست  
کجا هست مردم همه یاد اوست. فردوسی"  
بریاد نوشیدن: به یاد کسی به شادی نوشیدن.  
"سه پور فریدون سه داماد اوی  
نخورند می جز که بریاد اوی. فردوسی"  
یادآور: (و) یاد آورنده، یادکننده، آگاهنده.  
یادآوری: گوشزد، یادآور شدن.

یادبود: (د) هر چیزی که مایه یادآوری یاده یی  
شود. چیزی که به یادگار بدهند، آیینی که برای  
کسی برگزار کنند. یادگار، یادمان، یادواره،  
یادکرد، یادباد.  
یادداشت: (د. ش) نوشتن چیزی برای یادآوری  
یا نفراموشیدن || نامه کوتاه.  
یادگار: (د) «ایادگار» نشان و یادمانی \* که از  
کسی، چیزی و یا ساخته یی بجای ماند، یادبودی  
که به کسی داده شود. یادواره، یادمان، نشان.  
"همان پند تو یادگار منست  
سخن های تو گوشوار منست. فردوسی"  
"بد و نیک ماند ز ما یادگار  
تو تخم بدی تا توانی مکار. فردوسی"  
یادکرد: (د. ک) یاد آوری || یادبود.  
"ورا هیربد بود هشتاد مرد  
ز بانیشان ز یزدان پراز یادکرد. فردوسی"  
یادکردن: (د. ک. د) بازگفتن، گزارش کردن،  
به یاد آوردن، آگاه کردن.  
"برو آفرین کرد و نامه بداد  
همه کار رستم برو کرد یاد. فردوسی"  
یادگاری: (د) آنچه برای یادبود دهند.  
یادگرفتن: (د. گ. ر. ت) «همختن» آموختن،  
فراگرفتن، ازبرکردن.  
"جز از نیکنامی و فرهنگ و داد  
ز رفتار گیتی مگیرید یاد. فردوسی"  
یادگیر: (د) یادگیرنده || تیزهوش، تیز ویر.  
"فرستنده باید یکی تیز ویر  
سخنگوی و داننده و یادگیر. فردوسی"  
یادگیرنده: (د. ر. ن. د) «همختار» آموزنده ||  
ازبرکننده || هوشمند.  
یادگیری: (د) «همختاریه» فراگیری، یاد -  
گرفتن، آموزشی.  
یادنامه: (د) یادگار نامه، نییگی است که به یاد  
کسی نوشته شود، چه در زمانی که می زیید و یا  
پس از درگذشتن وی.

**یاده:** (د) یاد، نیروی یادآوری، توانایی ویر.  
(روانشناسی) یاده شناسی: دانش بررسی یاده ها.  
**یار:** «آیار» دوست، همدم، همراه، یاور || دلبر، دلدار.

"شما را جهان آفرین یار باد

همیشه سر بخت بیدار باد. فردوسی"

**یارا:** (از یارستن). تاب، توان، نیرو || دلیری.  
**یارانه:** (ن) از روی یاری، مانند یاران || یاری  
کشوردار به سازمانهای گوناگون فرآور\* و هم  
چنین به خوارتاران (گسارندگان)\* برای پایین  
نگهداشت بهای نیازهای بایسته ی مردم.  
**یارایی:** نیرو، توان، تاب، توانایی || دلیری.  
این واژه بیشتر با پویه های «دادن» و «کردن»  
همراه است. مانند: دلم یارایی نداد، اندیشه ام  
یارایی نمی کند. یارگی.

**یاررس:** (ر. ر) یاری رساننده، یاری دهنده،  
یاری رس، فریادرس. **یاررسی:** یاری، یآوری.

"به هر حال خواهند از او یاررس

که او را جهاندار یاراست و بس. فردوسی"

**یارستن:** (ر. ت) توانستن، توانا بودن، توانایی،  
یارایی داشتن || بردوش گرفتن، پاسخگوبودن ||  
دلیری داشتن || یاری رساندن.

"بدو شاه چون خشم و تیزی نمود

نیارست آنگه سخن بر فرزود. فردوسی"

**یارگی:** (ر) یارایی، توانایی.

**یارمند:** (ر. م) یاری دهنده، یاری ده، یاور،

یار و دوست، یاریگر، دستگیر.

"مرا گر شوید اندر این یارمند

بگردانم این درد و رنج و گزند. فردوسی"

**یارمندی:** (ر. م. ن) یاری، یآوری، همراهی،  
یارگیری، دستگیری.

"همی گفت کام و بلندی ز توست

به هر سختی یارمندی ز توست. فردوسی"

**یارو:** نمار به کسی که نخواهند نام ببرند.

**یاره:** (ر) دستبند، دست برنجن، گردنبند از  
گوهرهای گرانبها که هم پیرایه زنان بوده و هم  
پادشاهان، سرداران و سپهسالاران برگردن  
می آویختند و به بازو می بستند.

"که از تخت زرینش برداشتند

برو یاره و تاج نگذاشتند. فردوسی"

**یاره:** (ر) یارایی، توانایی، زور، ایستادگی.

"ابا خواست یزدانش چاره نماند

که را کوشش و زور و یاره نماند. فردوسی"

**یاره گیر:** (ر) باژگیر || برداشت کننده خرمن و  
فرآورده های کشاورزی.

**یاری:** «آیاریه» دستگیری، یارمندی، یآوری،  
پشتیبانی. این واژه با پویه های «خواستن»،

«دادن»، «جستن»، «کردن» و «رساندن» می آید.

"تو در کار خاموش می باش و بس

نباید مرا یاری از هیچکس. فردوسی"

**یاریدن:** (د) «آیاریدن» یاری دادن، پشتیبانی  
- کردن، به فریاد رسیدن.

**یاری کردن:** (ی. ک. د) «فریادیدن» به فریاد -  
رسیدن، یاری دادن، همراهی کردن، نیرودادن.

"هر آنگه که توشه یاری کنی

مرا مرز بخشی و یاری کنی. فردوسی"

**یاریگر:** (گ) یاری دهنده، پشتیبان، یارمند.

**یاز:** آهنگ و خواست برای انجام کاری.

**یاز:** بالنده برای گیاهان. درختان یازیدند.

**یاز:** (ازستاک یازیدن) بگونه ی آمیزه، مانند:

دیر یاز، دست یاز، تند یاز. **دیر یاز:** دیرپا، دراز،  
دیر گذر.

"نبد هیچ پیدا نشیب از فراز

دلم تنگ شد زان شب دیر یاز. فردوسی"

**یازان:** آهنگ کنان، درکاریازیدن.

"به پیری سوی گنج یازان تراست

به مهر و به دیهیم نازان تراست. فردوسی"

**یازان:** بالان.

"هم از پشت او داور کردگار

درختی نو آورد یازان به بار. فردوسی"

**یازده:** (ز. د) «یازده» شماره ده + یک.

**یازش:** (ز) (نام ستاک یازیدن) آهنگ || بالیدگی.

**یازنده:** (ز. د) آهنگ کننده || بالنده.

"چو در خود بجوید بیاید همان

دراز است یازنده دست زمان. فردوسی"

**یازه:** (ز) لرزه || جنبش || کشش. تب یازه: تب -

لرزه. **کوب یازه:** چکش آهنگری و مسگری.

**یازیدن:** (د) [یاختن] آهنگ کردن، دست بکاری -

زدن || بالیدن || گراییدن، روی آوردن || پیمودن.

**یازش:** آهنگ، بالیدگی || یازنده: آهنگ کننده.

**یازان:** درکاریازیدن. یاز: فرمان به یازیدن، بیاز و

به چم یازنده بسان پسوند، مانند: دیر یاز، زودیاز،

دوریاز. آمیزه ها: دریازیدن، چنگ یازیدن، دست

- یازیدن.

"چه سازی همی زین سرای سبج

چه نازی به نام و چه یازی به گنج. فردوسی"



**یافتن:** ( ت ) « ایافتن » یابیدن، پیدا کردن، بدست آوردن || شناختن || دیدن || سهیدن، پی بردن.   
**یابش:** یافتگی، یافته شدن. **یابنده:** پیدا کننده. **یافته:** پیدا شده. **یاب:** فرمان به یافتن، بیاب و به چم یابنده بسان پسوند، مانند: کامیاب.   
**" زمین هفت کشور مرا گشت راست دلم یافت از بخت چیزی که خواست. فردوسی "**   
**یافته:** ( ت ) پیدا کرده، شناخته، بدست آمده.   
**خرد یافته:** دانا، خردمند، هوشیار.   
**" خرد یافته مرد نیکی شناس به تنگی ز یزدان بیاید سپاس. فردوسی "**   
**یافته:** ( ت ) دستاورد، آنچه از نویابی ها درزمینه پزشکی، باستان شناسی و جز آن بدست آید.   
**یافه:** ( ف ) یاهو، هرزه، بیهوده || ناپدید، گم شده.   
**یافه گویی:** بیهوده گویی. **یافه سخن:** ژاژ خای.   
**یاکند:** ( ک. ن ) « یاکند » سنگ کانی گرانها به رنگ های سرخ، زرد، کبود، سبز و سپید.   
**" ز یاکند سرخ است چرخ کبود نه از آب و باد و نه از گرد و دود. فردوسی "**   
**یال:** گردن، بیخ گردن، بخش فرازین تن. **آمیزه ها:** یال برآکندن، یال افراختن، یال آکندن، یال بستن.   
**" ببوسید مادر دو یال و برش همی آفرین خواند بر پیکرش. فردوسی. "**   
**یاور:** ( و ) یارور، یاری ور، پشتیبان، یاری - دهنده || افسر ارتش بالاتر از سروان.   
**" به ایران مرا کار از این بهتر است مهم کردگار جهان یاور است. فردوسی "**   
**یاوگی:** ( و ) بیهودگی، هرزگی. **رَمَن:** یاوگیان.   
**یاوه:** ( و ) [یافه] بیهوده، هرزه، ژاژ. **آمیزه ها:** یاوه درای، یاوه گو، یاوه سخن، یاوه سرا.   
**" که بیدادگر باشد و یاوه گوی جز از نام شاهی نباشد در اوی. فردوسی "**   
**یخ:** ( ی ) آب بسته و سفت از فزونی سرما، آب فسرده شده. **کاشه:** یخبندان: سرمای بسیار.   
**آمیزه ها:** یخ زده، یخ بسته، یخ کردن، یخاب.   
**" سراپرده و خیمه ها گشت یخ کشید از بر کوه بر برف نخ. فردوسی "**   
**یخ بستن:** ( ی. ب. ت ) « افساردن » فسرده شدن آب یا دیگر آبگونه ها، فسردن، یخ زدن.   
**یخچال:** ( ی ) دستگاه تنگو\* مانند در اندازه های گوناگون، با کهربا\* کار می کند برای نگهداری و پیشگیری از گندیدن خوراکی ها.   
**یخچه:** ( ی. چ ) تگرگ.

**یخدان:** ( ی. خ ) جای یخ، تنگواز توپال\* یا «پلاستیک» برای نگهداشتن یخ || رخت دان، تنگویی چوبی برای جامه و رخت و جز آن.   
**یخشائیدن:** ( ی. د ) [یخشودن] تیمار کردن ستور.   
**یخشودن:** ( ی. د ) تیمار کردن ستور.   
**یزدان:** ( ی ) « یزدان » ایزد، خداوند، آفریدگار.   
**" نگفتم سه روز این سخن را به کس مگر پیش یزدان فریاد رس. فردوسی "**   
**یسنا:** ( ی. س ) یکی از بخش های اوستا که در آیین های دینی می خوانند || ستایش، پرستش.   
**یشت:** ( ی. ش ) « یشت » پرستش، ستایش، نیایش || بخشی از اوستا درستایش آفریدگار و نیایش امشاسپندان.   
**یشتن:** ( ی. ت ) « یشتن » پرستیدن، ستودن.   
**یشته کردن:** درود خواندن در آغاز خوردن خوراک.   
**یشک:** ( ی. ش ) دندان، دندان تیز و برنده جانوران درنده.   
**" یکی زشترو بود و بالا دراز سر و گردن و یشک همچون گراز. فردوسی "**   
**یک:** ( ی ) « یک - یک » تنها، یگانه، بی همتا || نخستین شماره در رایشگری.   
**یکان:** ( ی ) یگان، تنها، یکتا، تا، تک.   
**" ز هر سو گوان سر برافراشتند یکان و دو گانه همی تاختند. فردوسی "**   
**یکان یکان:** ( ی. ن ) یکی، یکایک، یک یک.   
**یکا یک:** ( ی. ی ) یک یک، یکی پس از دیگری، یک به یک، پیاپی، پشت سر هم.   
**" یکایک خروشین آمد به دشت همی اسپ بر اسپ در می گذشت. فردوسی "**   
**یکباره:** ( ر ) یکبار، ناگهان، ناگاه، سرزده.   
**یک بسی:** ( ی. ب ) یکبارگی، در یک هنگام، همگی، همادی.   
**" وز ایبر چو فردا به منزل رسی یکی کار پیش آیدت یک بسی. فردوسی "**   
**یک بند:** ( ی. ب. ن ) پیوسته، پشت سر هم.   
**یکتا:** ( ی. ک ) « او - تا » بی همتا، بی همال، بی مانند، یگانه.   
**یکتادل:** ( ی. د ) یکدل، بی ریا، یکرنگ، یکرو.   
**" تو یکتادلی و ندیده جهان چنان دان که درد تو دارد نهان. فردوسی "**   
**یک تنه:** ( ی. ت. ن ) تنها، یکه، به تنهایی،   
**" بفرمود تا لشگرش با بنه برفتند و او ماند خود یک تنه. فردوسی "**

**یک تهی:** (ی. ت) یک لا، یک لای، بی آستر، جامه ی یک لا و نازک.

**یک تیغ:** (ی. ک) هم پیمان و هم دل درجنگ || یکسره، یکدست، سراسر.

**یکجا:** (ی) همگی، همه با هم، دریست، همه را - با هم، یک بارگی. **یکجا کردن:** گرد کردن.

**یک جور:** (ی. ک) یکدست، یکسان، مانند هم.

**یک چند:** (ی. چ) چندی، روزگاری، زمانی، چندگاهی، گاهگاه، چندین بار.

"چو یک چند زین داستان ها براند  
بنه بر نهاد و سپه بر نشانند. فردوسی"

**یک خدای:** (ی. خ) خدای یگانه.

"چنین بود پیغام کز یک خدای  
بخواهم که او باشدم رهنمای. فردوسی"

**یکدستی:** (د. س) یگانگی، همدلی || هماهنگی || یکنواختی، همواری. آمیزه ها: یکدستی گرفتن، یکدستی زدن.

**یکدش:** (ی. ک. د) دو تخمه، دو رگه، آدم یا جانور از دو نژاد گوناگون || آمیختگی دو چیز.

**یکدل:** (ی. د) بی ریا، همدستان، یک زبان، هم اندیشه، همراهی. **یکدلی:** هماهنگی، همدلی.

"بدیشان چنین گفت یکدل شوید  
سخن گفتن هر کسی مشنوبید. فردوسی"

**یک دم:** (ی. د) یک آن، دمی || پشت سر هم، بی درنگ، پیاپی، یکریز، پیوسته.

**یکدنده:** (ی. ک. د. د) سرسخت، خود رای، ستیهنده، ستیزه کار، خودکامه.

**یکرنگ:** (ی. ر. ن) همرنگ ≠ رنگارنگ || پاک منش، پاکدل، نماریه دوست راستین.

**یکرنگی:** (ی. ر. ن) چگونگی یکرنگ، پاکدلی، یگانگی، یکدلی، یک سویی.

**یکرو:** (ی. ک) یکدل، آنکه درون و برونش یکی باشد || پارچه یکرو || کاری را سرانجام دادن و بفرجام رسانیدن، یکسره کردن کاری.

**یکریز:** (ی. ک) پیاپی، پشت سر هم، پی در پی.

**یک زبان:** (ی. ک. ز) هم آوا، هم آواز، هم - آهنگ، همزبان، یکدل.

"همه یک زبان آفرین خواندند  
بر تخت زر گوهر افشانند. فردوسی"

**یکسان:** (ی. ک) برابر، همسان، یکجور، همانند، همگون || هموار || یکنواخت.

"چو بخشایش پاک یزدان بود  
دم آتش و خاک یکسان بود. فردوسی"

**یکسانیدن:** (ی. د) برابر ساختن، یکسان نمودن. همانند گردانیدن.

**یکسر:** (ی. س) یکسره، سراسر، همه، همگی || بی درنگ، یکباره.

"سپهدار دستان و یکسر سپاه  
تو را خواستندی سزاوار گاه. فردوسی"

**یکسره:** (ی. س. ر) یک بند، نالیستا || بیدرنگ || برای گشتارش: \* پته ی \* یکسره یا دو سره.

یکسره شدن کار: به فرجام رسیدن و برآیند داشتن.

**یکسریدن:** با یکدیگر دیدار داشتن، گردهمایی.

**یکسو:** (ی) یک کنار، یک کناره، دریک کنار، برکنار. آمیزه ها: به یکسو بردن، به یکسوکشیدن، یکسو نهادن، یکسوشدن، یکسوکردن، از یکسو.

"یکی تخت زرین بر آن تیغ کوه  
از انبوده یکسو و دور از گروه. فردوسی"

**یک سوم:** (ی. س) سه یک، یک بخش از سه بخش چیزی.

**یک سویه:** (ی) یک سو، به یک سو || یک رویه || یک سویگانی. \*

**یکنواخت:** (ی. ن. خ) یکرنگ، یکجور، هم آهنگ || هم آوا.

**یک نورد:** (ک. ن. و. ر) به یک راه، به یک - روش.

**یکه:** (ی. ک) یگانه، بی مانند || تنها، یکه و تنها.

**یکه تاز:** (ی. ک) سوار بی همتا، دلیروبی باک، در تاخت و تاز بی مانند.

**یکه خوان:** (ی. ک. خا) تکخوان، آنکه تنها بخواند، کسی که جدا از گروه خوانندگان بخواند.

**یکه خوردن:** (ی. ک. ر. د) جاوردن، درشگفت - شدن، ناگهان از ترس و شگفتی به لرزه افتادن.

**یکه سوار:** (ی. ک. س) شهنسوار، درسواری بی همتا، یکه تاز، چالاک و استاد در سواری.

**یکهو:** (ی) ناگهان، ناآگاهان || یکباره.

**یکی:** (ی) یک تن، یک کس ناشناس، کسی || یک از هر چیز. آمیزه ها: یکی بودن، یکی شدن.

"بر آویخته با یکی شیر مرد  
به ابر اندر آورده از باد گرد. فردوسی"

**یکی:** (ی) لختی، زمانی.

"بر آنم که گرد زمین اندکی  
بگردم ببینم جهان را یکی. فردوسی"

**یکی:** (ی) یکسان، برابر. دوجیز برابر.

"چنان هم به قلب سپه حمله برد  
بزرگش یکی بود با مرد خرد. فردوسی"

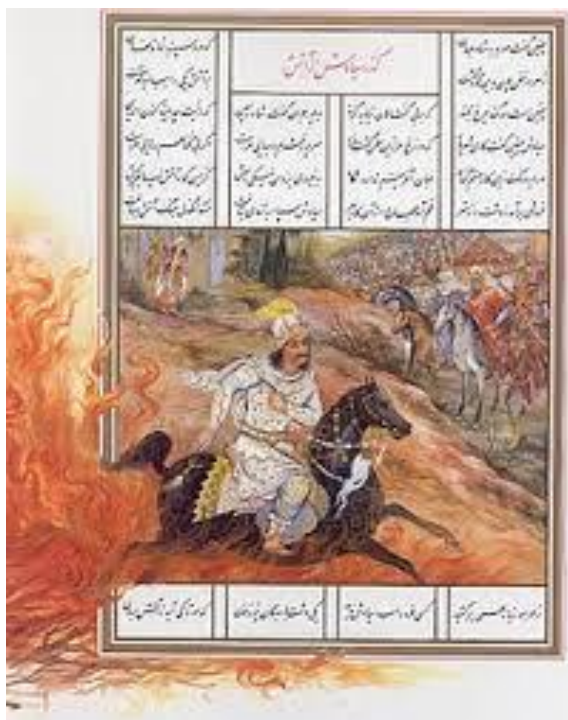
**یوز پلنگ:** (ز.پ. ل. ن) پستانداری گوشتخوار و درنده از تیره ی گربه سانان، اندامش کشیده و بسیار تیز و تند در دویدن، پوستش پنده دار \* است. **یوزانیدن:** (د) به جستن و خیزیدن و ادا داشتن، به جست و خیز و ادا داشتن. بر جهانیدن. **یوزیدن:** (د) جستن، برجستن، جهیدن، جست و خیز کردن || غلتیدن. **یوزیدن:** (د) جستن، جستجو کردن، جویا شدن. **یوسیدن:** (د) یوزیدن. جستن. **یوشیدن:** (د) [نیوشیدن] شنیدن، گوش دادن. **یوغیدن:** (د) نهادن یوغ برگردن گاو برای شخم زدن زمین. هم یوغ: بستن دو گاو با یک یوغ. **یوک:** بالشتک کوچک برای پختن نان در آتش دادن.



" بسی رنج بُرده ست در آن سال سی  
زبان زنده کرده ست بدان پارسی. فرزند "

**یکی یکدانه:** (ی.ی.ن) فرزند یگانه، تنها فرزند. **یکی یکی:** (ی. ی) یکی پس از دیگری، پی هم || هر یک جدا جدا، تک تک. **یگان:** (ی) یکان، یک یک، یک به یک || تنها، بی همتا || یگان و دوگان || از بخش های ارتش. **یگانگی:** (ی) یکتایی || یگانه بودن، یکرنگی || پیوستگی || دوستی || همبستگی، یک پارچگی. **یگانه:** (ی. ن) یکتا || تک، بی همتا، بی مانند || یکرنگ، یکرو، همدل. **یک گونه:** (ی. ن) همرنگ، یکرنگ، برابر، یکسان، یکجور. **یک لا:** (ی) پارچه و جامه نازک، بی آستر، پارچه کم پهنا. یک لا ≠ دو لا. **یک لخت:** (ک. ل) رک گو || نرمش ناپذیر. **یک لخت:** (ک. ل) یکپارچه، یکدست، یکسان، یک تخته، یک پاره || **لختی:** کمی، دمی. " اگر شاه ببند به من بخشدش مگر بخت یک لخت بدرخشدش. فردوسی " **یل:** (ی) « یل » دلیر، پهلوان، دلاور. " بیامد سوی کاخ دستان فراز یل پهلوان رستم سرفراز. فردوسی " **یله:** (ی. ل) رها، آزاد، ول، ول کرده شده، رها - شده. **یله کردن:** وا گذاشتن، رها کردن. " بیابان و دریا و اسبان یله به نا آشنا چون سپارم گله. فردوسی " **یم:** (ی) جاینام \* خودی پیوسته کنایی \* نخستین کس بیشال \* می بریم، بردیم، بیاوریم، آوریم. **ین:** (پسونده) همگر \* با نام زاب همگرایی سازد. مانند: سیمین، آهنین، گوهرین. پسوند زاب \* « برترین » است و به پایان زاب « برتر » به چم ویژگی و فزونی است. مانند: بزرگترین، بهترین، گران ترین، گرامی ترین، والاترین. یامانند: مهین، کهین || در پایان شمار \* دهندادی \* در آید. مانند: دومین، سومین، چهارمین. **یوختن:** (خ. ت) [یوزیدن] جستن، جستجو کردن. **یوز:** « یوز » جانوری درنده و گوشتخوار همانند پلنگ، برای شکار دیگر جانوران آنرا رام می کنند و با خود به شکار می برند. " برفتند روزی به نخجیرگاه همی رفت با یوز و با باز شاه. فردوسی " **یوز:** (از یوزیدن یا یوختن) جوینده، درخواست کننده. بسان پسوند با نام یا دیگر واژه به چم کنا. \* مانند: رزم یوز، راه یوز، کاریوز، چاره یوز.

## واژه های کم آشنا در وات « ی »



بیشال: رمن، جمع  
 پته: گذرانه، بلیت برای گشتارش (سفر) و جزآن.  
 پنده: تیل، خال  
 تنگو: صندوق، جعبه  
 توپال: فلز  
 جاینام: ضمیر  
 خوارتاران: مصرف کنندگان - گسارندگان  
 دهنادی: ترتیبی  
 رمن: (ر.م) بیشال، جمع  
 زاب: فروزه، صفت  
 سپیده: سیتوپلاسم یاخته  
 سویگان: بُعد (یک سویگانی: یک بعدی)  
 شمار: تعداد  
 شماره: عدد  
 فرآور: تولید کننده - رمن: فرآوران  
 کشوردار: دولت  
 کنا: پوینده، فاعل  
 کنایی: پویندگی، فاعلی  
 کهربا: برق  
 مهند: مهم  
 واره: فصل برای سال  
 وای: پناد، هوا  
 ویر: یاد، ذهن  
 همگر: نسبت  
 یادمان: اثر





## پهرست بنمايه ها

.....

- ازدانگاره؛ بخش «واژه های پارسی» از تارنمای «پارسی انجمن» .  
به پارسی، سره نویسی و پارسی گوئی، حسین اقوامی ( آزاد) 2014.  
چند واژه ی پارسی سره از برهان؛ امیر حسین اکبری شالچی، 1394.  
دستور زبان فارسی؛ پرویز ناتل خانلری، آذرماه 2535.  
دیکشنری فارسی به فارسی؛ از نرم افزار رایانه یی.  
زبان شناسی و کارنامه ی زبان پارسی؛ دکتر بهروز تابش  
سرچشمه های پارسی سره؛ دکتر امیر شالچی.  
فرهنگ املائی خط فارسی؛ دکتر علی اشرف صادقی، زهرا زندی مقدم، 1394.  
فرهنگ برابره های پارسی واژگان بیگانه؛ سه پوشینه، ابوالقاسم پرتو، 1373، 1377.  
فرهنگ پارسی؛ برپایه ی واژگان نژاده و ناب برساخته و در پیش نهاده و به کار گرفته ی دکتر میرجلال الدین کزازی. سیمین  
جلالی. 1392.  
فرهنگ پایه های پارسی و بیگانه زبانزد در فارسی کنونی به پارسی سره؛ تهمورس جلالی، 1354.  
فرهنگ حسابی - فرهنگ واژگان انگلیسی به فارسی؛ پژوهش و نگارش دکتر محمود حسابی 1337.  
فرهنگ فارسی به پهلوی؛ دکتر بهرام فره وشی، 1358.  
فرهنگ فارسی عمید؛ حسن عمید. 1367.  
فرهنگ فارسی معین؛ دکتر محمد معین، دو پوشینه ( دو جلد)، 1381.  
فرهنگستان ایران، واژه های نو که تا پایان 1319 در فرهنگستان ایران پذیرفته شده است.  
فرهنگ کوچک زبان پهلوی؛ د. ن. مکنزی، ترجمه از مهشید میرفخرایی، 1373.  
فهرست فعل های فارسی با معنای آنها، فعل ها ی ساده؛ دکتر محمد بشیر حسن.  
فهرست لغات و اصطلاحات کتاب التفهیم؛ ابوریحان بیرونی.  
گلستان به پارسی؛ پارسی گردان: دکتر بهروز تابش، 1381  
گویایی ارستو؛ پارسی گردان: بزرگمهر لقمان، 1395.  
لغت نامه ی دهخدا؛ علی اکبر دهخدا، نرم افزار رایانه یی 1390.  
واژه نامک، فرهنگ واژه های دشوار شاهنامه ؛ عبدالحسین نوشین.  
واژه نامه پارسی سره ؛ فرهنگستان زبان پارسی 1390.  
واژه نامه پارسی سره؛ گروه علمی تک، 1389.  
واژه نامه زبان پاک؛ احمد کسروی.  
واژه های پارسی برساخته و پیش نهاده دکتر حیدری ملایری از نرم افزار رایانه یی.

.....  
A Concise PAHLAVI DICTIONARY; D.N. Mac KENZIE, professor of Iranian studies  
at the University of Göttingen. 1971.

آغاز کار واژه نامه: فروردین 1395  
پایان کار واژه نامه: شهریور 1399  
فرجامین ویراستاری: آذرماه 1399

نشانی رایانامه:

**farzad.bathaei@gmail.com**